

انتشارات انجمن آثار ملی

شماره ۱۴۸

فردوس المرشدیة فی اسرار الصمدیة

به انضمام روایت ملخص آن موسوم به

انوار المرشدیة فی اسرار الصمدیة

تألیف

محمود بن عثمان

بکوشش

ایرج افشار

چاپ اول: به‌اهتمام فریتزمایر F. Meier - استانبول ۱۹۴۳
(پخش شده در لایپزیگ ۱۹۴۸)
چاپ دوم: به‌کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۳
(به‌سرمایهٔ عبدالغفار طهوری)

تعداد یکهزار نسخه ازین کتاب در چاپخانهٔ شرکت افست (سهامی‌عام)
به چاپ رسید.
تهران ــ زمستان ۱۳۵۸

فهرست مندرجات

متن فردوس‌المرشدیه

متن انوار المرشدیه

ضمائم

یادداشت تشکر

آنچه در مقدمهٔ دوم فراموش شد و از نوك خامه پوشیده ماند اظهار امتنان قلبی و عاطفی از دوست دانشمند بزرگوارم غلامرضا طاهر (از فضلای مقیم قمشه) است. ایشان از راه لطف و توجه چاپ نخستین را خوانده و نکته‌های اصلاحی برآن یادداشت کرده بودند و در اختیار من‌گذاردند تا در چاپ به‌کار گرفته‌آید. طبعاً بسیاری از آنها موجب ارشاد شد و به‌کار گرفته آمد.

دیگر لزوم تشکرست ازدوستم و همکار چندین ساله‌ام در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، رسول دریاگشت که مرا دراستنساخ اوراقی چند از انوارالمرشدیه یاری فرمود و آن را به‌خط خوش خویش بازنویسی کرد. امیدمندم که همیشه کامروا و سرافراز بماناد.

بسمه تعالی

سرآغاز

بنام آفریدگار بزرگ جهان و جهانیان

با عرض سپاس بی قیاس به آستانه کبریائی پروردگار یکتا و درود نامحدود بر پیغمبر بزرگ اسلام حضرت محمد مصطفی (ص) و دودمان او در پرتو عنایات حضرت ولی عصر صاحب الزمان حجة بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه کتاب فردوس المرشدیة فی الاسرار الصمدیة که در سال ۷۲۸ هجری بوسیلهٔ محمود بن عثمان در شرح حال دانشمند نامی شیخ ابواسحق کازرونی تألیف شده و اطلاعات مفیدی هم درباره آراء و عقاید صوفیه و نکاتی از تاریخ و جغرافیای کازرون و چگونگی ارتباط و برخورد بین مسلمانان و زرتشتیان آن زمان و همچنین نامهای قدیمی بسیاری اماکن فارس و برخی نقاط دیگر ایران را دربردارد بمعرض انتشار و استفادهٔ علاقه‌مندان گذارده میشود.

چاپ و انتشار کتاب حاضر در حقیقت دنباله و تکمیل خدمتی است که انجمن آثار ملی در راه انجام درخواست علاقه‌مندان و دوستداران مفاخر ملی

نسبت به تعمیر و احیاء ایوان مرشدیه یعنی آرامگاه عالم بزرگ نامبرده در شهر تاریخی کازرون بر عهده گرفت.

هنگام زندگی شیخ، خانقاه او در زمین وسیعی در محلّ موسوم به گوزگران قرار داشت که پس از مرگش آرامگاه وی گردید و در جوار خانقاه در همان زمین مهمانسرائی بود که تا اواسط قرن هشتم هجری در آنجا مسافران و زائران را اسکان داده و پذیرائی میکردند.

در کتاب فارسنامهٔ ابن بلخی که تألیف آن در زمان محمد بن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸ تا ۵۱۱ هجری) صورت گرفته است ضمن اشاره به کازرون از خانقاه و آرامگاه شیخ ابو اسحق بدینگونه یاد شده است "..... امّا خانگاهی محتشم است کی همچون حرمی است از آن شیخ ابو اسحٰق شیرازی رحمه الله ....." (*)

ابن بطوطه جهانگرد نامی در سال ۷۴۸ هجری که به کازرون میرود در مورد سفرش به آن شهر چنین می نویسد: "روز دوم (عزیمت از شیراز) بکازرون رسیدیم و من بزاویهٔ شیخ ابو اسحق رفتم و شب را در آنجا بسر بردم در اینجا معمولاً برای مسافر هر کس که باشد هریسه میدهند، هریسه خوراکی است مرکب از گوشت و گندم و روغن

و آنرا بصورت حلیم میخورند ، مسافری را که بزاویهٔ شیخ وارد شود نمی
گذارند بسفر خود ادامه دهد مگر آنکه دست کم سه روز در ضیافت
آنان بماند . هر مسافر که حاجتی بدل دارد آن را با شیخی که متصدی
زاویه است در میان میگذارد و شیخ بدراویشی که در آنجا معتکفند
اطلاع میدهد ...... دراویش برای برآورده شدن حاجت آن
مسافر ختم قرآن می گذارند واوراد واذکار میخوانند ودرکنار ضریح
شیخ ابواسحق دعا میکنند"
این شیخ ابواسحق پیش اهالی هندوستان و چین منزلت واحترام زیاد دارد
اشخاصی که در دریای چین مسافرت میروند هنگام بروز طوفان یا ناامنی نذرهائی
باسم شیخ میکنند و چون کشتی بسلامت به ساحل رسد خدام زاویه به کشتی در
میآیند و زمام کشتی را بدست میگیرند هرکس نذری را که در دل خود کرده بخادم
زاویه می پردازد و هیچ کشتی از جانب هندوستان یا چین نمی آید مگر آنکه هزاران
دینار از اینگونه نذورات با خود آورده باشد و همهٔ این مبالغ بوسیلهٔ
وکلائی که از جانب خادم زاویهٔ شیخ معین شده اند وصول و جمع آوری میگردد..."[2]
ابن بطوطه در جای دیگر سفرنامهٔ خود نوشته است"... سلطان شیراز
در آن هنگام که بدانجا رسیدم (سال ۷۴۸ هـ) شاه ابواسحق پسر محمد شاه

ینجو (اینجو) بود که پدرش وی را بنام شیخ ابو اسحق کازرونی با بن نام نامیده است (۳).

نوشته های ابن بطوطه با آنچه درباره فضائل اخلاقی و معنوی شیخ ابو اسحق بطور مکرر در مقدمه مشروح نخستین چاپ کتاب در سال ۱۳۲۲ خورشیدی (۱۹۴۳ میلادی) از طرف خاورشناس گرامی آقای فریتز مایر Fritz Meier استاد و رئیس شعبه اسلام شناسی دانشگاه بال (سوئیس) اشاره رفته است (۴) مکمل یکدیگر بوده مقام و منزلت این شخصیت معنوی بسیار والامقام ایران را بهتر معلوم می نماید. همانطور که ذکر شد آرامگاه شیخ همیشه زیارتگاه و محل نذر و نیاز مردم بود، به نوشته دانشمند محترم آقای علینقی بهروزی (در مقاله مندرج در روزنامه پارس شماره ٤٢٨٩ مورخ ۱۳۵۸/۵/۸) در کازرون او را "شابسحاق" و تربتش را تریاق اعظم" می نامند. (در مقدمه کتاب این نام به صورت "تریاک اکبر" آمده است).

آگاهی از وجود رباطهای متعددی که بوسیله پیروان شیخ ساخته شده بود پیشینه شهر تاریخی کازرون که از روستاهای نورد و درست و راهبان ترکیب گشته است، دگرگون شدن وضع آن شهر و رونق روزافزون آن به برکت

ساختمان مسجد مورد نظر شیخ ابواسحق ، نمونه هائی از سروده ها و واژه های لهجه های
کازرونی و شیرازی و ارهستانی در هنگام تألیف کتاب ، فایده های
چند لغوی و جغرافیائی و تاریخی ، توضیحات راجع به برخی مثل ها و تعبیرها
و اصطلاحات ، اطلاعات بس مفید و ارزنده درباره مراکز علمی حاوی
نسخه های خطی و منابع و اسناد غیر آن در زمینه های مربوط به فرهنگ
گذشته ایران در کشورهای مختلف جهان و دانستنی های پرفایده دیگر
از جمله مطالبی است که از مقدمه کتاب مستفاد میگردد .

وضع آرامگاه مورد ذکر بر اثر گذشت زمانه تغییر یافت و بصورت
اطاق چهارگوشی باندازه ۶/۲۰ × ۶/۲۰ متر با محوطه ای با بعاد
۲۹ × ۳۲ متر درآمد. (۵)

در سال ۱۳۵۰ جمعی از علاقه مندان به تعمیر آن همت گماردند و
بوسیله اداره کل فرهنگ و هنر فارس از انجمن آثار ملی کمک خواستند
و انجمن بر طبق نظر اداره نامبرده مبلغ سیصد هزار ریال به اختیار آن
اداره گذارد و برنامه تعمیرات آنجا توسط سازمان ملی حفاظت آثار باستانی
ایران تنظیم گردید و چون خواسته علاقه مندان بیش از کاری بود که صورت
گرفت در سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انجمن

آثار ملّی به اصلاح و تعمیر اساسی و احیای بنای اصلی و ترتیب محوطهٔ آن از جهات مختلف و احداث بناهای تابعه مبادرت شد و در ظرف سه سال گذشته با صرف مبلغی در حدود هفت میلیون و نیم ریال برای تحقق این خدمت و تأمین نظر علاقه‌مندان به مقام و مرتبت شیخ مرشد کبیر اقدام مناسب بعمل آمد و اکنون نیز به شرحی که اشاره نمود چاپ و انتشار کتاب حاضر در حقیقت دنبالهٔ اقدامات نیل به همین هدف شمرده میشود.

جا دارد به این نکته نیز اشاره نماید که آرامگاههای شیخ ابو عبدالله ابن خفیف (درگذشته به سال ۳۷۱ ه) مراد و مرشد شیخ ابواسحق کازرونی و شیخ روزبهان (درگذشته به سال ٦٠٦ ه) از جانشینان وی هم در شیراز در سالهای اخیر از طرف انجمن آثار ملّی بصورت شایسته ساخته و پرداخته شده است و چنین امری موجب مزید خرسندی دوستداران مفاخر ملّی و شیفتگان مظاهر معنوی ایران تواند بود.

با ابراز قدرشناسی و احترام به آقای فریتز مایر دانشمند والا مقام سوئیسی که بشرح سابق الذکر نخستین بار در سی و هفت سال پیش به چاپ این کتاب با مقدّمه و توضیحات بسیار محققانه و آموزنده مبادرت نموده است

وامتنان از دانشمندان گرامی آقایان ایرج افشار و علینقی بهروزی که در همین زمینه کوششهای بی دریغ مبذول داشته بررسیهای ثمربخش انجام داده اند ما امیدوار است موجبات تکمیل و افزایش چنین خدمتهای معنوی و ملی برای فرزندان مرز و بوم میهن عزیز بنحو شایسته و مؤثرتر فراهم شود و در آینده بیش از آنچه تاکنون در این باره صورت پذیرفته است به مرحلهٔ عمل درآید.

بمنه و کرمه
انجمن آثار ملی

* ابواسحق ابراهیم بن شهریار بن زادان فرخ بن خورشید کازرونی معروف به شیخ مرشد (تولد یکشنبه ۱۵ رمضان ۳۵۲ هـ در قریهٔ «نورد» کازرون واقع در ۱۲۳ کیلومتری شیراز، درگذشت یکشنبه ۸ ذی قعده ۴۲۶ هـ)

۱) فارسنامهٔ ابن بلخی - چاپ کمبریج ۱۳۳۹ هجری - ۱۹۲۱ میلادی ص ۱۴۶

۲) سفرنامهٔ ابن بطوطه - جلد اول - انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ۵۷ چاپ تهران ۱۳۴۸ - ص ۲۳۵

۳) همان منبع ـ صفحهٔ ۲۲۲

۴) دانشمند گرامی آقای ایرج افشار در صفحات آغاز کتاب حاضر توضیح کافی در این زمینه نوشته اند

۵) گزارش شمارهٔ ۲۴۱ مورّخ ۱۳۵۰/۱۲/۲۶ آقای علی سامی نمایندهٔ انجمن آثار ملّی در فارس مبنی بر بازدید آرامگاه مورد ذکر بمعیّت آقایان لجوری مدیر کل فرهنگ و هنر فارس و شهردار کازرون .

۱– منظره عمومی آرامگاه شیخ ابواسحق کازرونی پس از پایان ساختمان آن (خردادماه ۱۳۵۹)

۲ـ بقعه اصلی آرامگاه شیخ ابواسحق کازرونی پس از پایان ساختمان آن (خردادماه ۱۳۵۹)

با کمال ارادت و احترام

به‌چاپ‌کنندهٔ نخستین کتاب

دوست دانشمندم

فریتز مایر

Fritz Meier

استاد و رئیس شعبهٔ اسلام‌شناسی دانشگاه بال (سویس)

تقدیم می‌شود

نکاتی درباره چاپ دوم

بیست‌وهشت سال می‌گذرد که چاپ اول فردوس المرشدیة فی‌اسرارالصمدیة در تهران انتشار یافت، اما در حقیقت چاپ دوم آن بود. زیرا نخستین بار این کتاب به‌همت **فریتز مایر** Fritz Meier در جزو سلسلهٔ «النشریات الاسلامیة» (ش ۱۴) زیر نظر هلموت ریتر Helmut Ritter در استانبول به‌سال ۱۹۴۳ به‌چاپ رسید. ولی همهٔ نسخه‌های آن در یک حملهٔ هوائی از میان رفت تا اینکه در سال ۱۹۴۸ نسخی چند ازآن بطور عکسی در لایپزیک انتشار یافت.

نسخه‌ای از چاپ مایر به‌لطف مرحوم **محمد امین خنجی** که از دانشمندان کریم‌النفس و کتابدوست و صاحب کتابخانهٔ نفیس بود در سال ۱۳۳۰ در تهران به‌دست من افتاد و چون آن را دیریاب یافتم بدون اینکه خبری ازاحوال‌فریتزمایر داشته باشم واورا بشناسم به‌تجدید طبع کتاب پرداختم وبه لطف و سرمایهٔ آقای عبدالغفار طهوری به‌چاپ‌رسید ومورد اقبال هم واقع‌شد *. البته تجدیدچاپ‌کتاب

---

* قسمتی از سرآغازی‌که برای‌آن چاپ نوشته‌ام درین حاشیه‌آورده می‌شود:

«بسیاری از کتابهای زبان ما که در شهرهای بیگانه چاپ شده است در ایران کمیاب و برخی هم نایاب است. از اینرو شایسته است‌آن کتابها از سرنو در ایران بچاپ برسد تا آسانتر و ببهای‌کمتردر دسترس همگان باشد. جز این چون ناشران بیگانه مقدمه‌ها ویادداشتهایی بزبان خود برآن کتابها نوشته‌اند که اطلاع برآنها برای ما لازم است پس بایدآن مقدمه‌ها و یادداشتها را بزبان فارسی برگردانند که خوانندگان فارسی‌زبان را فایدهٔ بیشترحاصل‌آید.

یکی ازین کتابها فردوس‌المرشدیة فی‌اسرارالصمدیة تألیف محمودبن عثمان و بازمانده از قرن هشتم هجری است که در سال ۱۹۴۳ در مطبعهٔ معارف اسلامبول چاپ شد ولی همهٔ نسخه‌های‌آن در یك حملهٔ هوائی از میان رفت و سپس عدهٔ معدودی ازآن کتاب در لایپزیك چاپ عکسی شد.

درینجا باید از محبت وکمك گرانمایهٔ فاضل گرامی آقای **محمد امین خنجی** که نسخهٔ چاپی کمیاب خود را برای چاپ بمن دادند سپاسگزاری کنم. ضمناً یادآوری این نکته لازم است که «چ» نشانی است برای نسخهٔ چاپی کتاب، که مایر به‌دست داده است.

این کتاب ازجهت مطالعه درآراء وعقاید صوفیه و بخصوص سرگذشت صوفی نامدار نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم وآغاز قرن پنجم، شیخ ابواسحق‌کازرونی، ونکاتی از تاریخ و جغرافیای←

موجب آشنایی با فریتزمایر شد و به‌دوستی میان ما کشید، و آن مهربان فاضل گستاخی مرا در چاپ کتاب نادیده گرفت و حتی تشویقم هم کرد.*

→ کازرون و نواحی آن و تاریخ پایداری زردشتیان آن سرزمین در برابر آئین نو بسیار پرسودست. کتابی است که شایستهٔ داشتن و خواندن و باز خواندن می‌باشد.

ناشر نخستین این کتاب، آقای **فریتزمایر** (Fritz Meier) خاورشناس دانشمند سویسی، برآن مقدمه‌ای نوشته است که از کارهای بسیار دانشمندانه است و نمونه‌ایست از روش درست تحقیق و مطالعه درکارهای ادبی و تاریخی که می‌تواند سرمشق بسیارخوب برای همهٔ کسانی باشدکه درین رشته‌کار می‌کنند. چون درین مقدمه مطالبی‌که بایددربارهٔ ابواسحق و مؤلف و کتاب گفته شود تماماً را مایرنوشته است، بیگمان ترجمهٔ آن لازم می‌نمود. بهمین سبب آن مقدمه ترجمه و نقل شد، و در بعضی از موارد هم به‌ترجمهٔ مختصر مطالب، تاآنجا که ضرورت داشت بسنده گردید واین لطف را **کاووس جهانداری** کرده است.

از هنگامی که نویسندهٔ این سطور به‌این کتاب دسترسی یافت در این اندیشه بود که وسیله‌ای برانگیزد تا کتاب در طهران به‌چاپ برسد. بهمین جهت پس از اینکه کتاب را خواندم و سودهای بسیار درآن یافتم برای آگاهی فارسی‌زبانان و دوستداران ادبیات فارسی مقاله‌ای به‌نام «سیرت‌نامهٔ‌شیخ ابواسحق کازرونی» درشمارهٔ ۷ سال ۸ مجلهٔ مهر (مهر ۱۳۳۱ ش.) به‌چاپ رسانیدم و نکته‌هایی کوتاه در سود و ارج کتاب برشمردم. اینك شادست که این آرزو برآورده شد و این کتاب عزیز و نفیس به سرمایهٔ **آقای سید عبدالغفار طهوری** که به من مهر و لطف بسیار دارد و از دانشدوستان زمان ماست بچاپ رسید.

درین چاپ، برای آسان خواندن، رسم‌الخط کنونی رعایت شد و نقطه‌گذاری هم به‌اسلوب مرسوم ایران رعایت شد.

چون در هنگام خواندن کتاب و چاپ‌آن نکته‌هایی دربارهٔ شیخ ابواسحق بدست آمد که در مقدمهٔ مایر ازآنها ذکری نبود ناچار برای تکمیل فایدهٔ مقدمه، آن نکته‌ها پس ازمقدمه به‌چاپ رسید. ازآن جمله است ترجمهٔ مقالهٔ ا. ج. آربری که به‌قلم دوستم **منوچهر ستوده** به‌چاپ رسانیده شده است. ضمناً فهرستی از واژه های متروك و از یاد رفته که در این کتاب هست برای استفادهٔ مراجعان و خوانندگان فراهم آمد که در پایان کتاب بدست داده شده‌است.

* * *

اکنون که کتاب فردوس‌المرشدیة فی‌اسرارالصمدیة از چاپ بیرون می‌آید و از کوشش من‌کاری پایان گرفته است‌آنرا به‌دو برادر دانشمند، آقایان **اللهیارصالح وعلی پاشاصالح**، که رفتار پسندیده و اندیشهٔ نیکشان یادآور روش پاکان و شیوهٔ مردان خداست و مرا همیشه راهبر و مشوق بوده و به‌پیشم بسیار گرامی‌اند پیشکش می‌سازم.

فروردین ماه ۱۳۳۳ خورشیدی

ایرج افشار

* ــ فاضل گرامی آقای **علینقی بهروزی** پس از انتشارکتاب شرح مفصلی دربارهٔ آن در روزنامهٔ پارس (شیراز) به سال ۱۳۳۴ منتشر فرمود.

اینک چاپ تازه‌ای از کتاب به‌مناسبت مرمت و تعمیر بقعهٔ مرشدیه در کازرون که به‌ابتکار ومباشرت انجمن آثار ملی انجام شده است، در سلسلهٔ انتشارات همین انجمن دردسترس علاقه‌مندان گذاشته می‌شود و سعی شده است که بنابر توصیهٔ انجمن مذکور این چاپ تفاوتهائی با چاپ قبل داشته باشد. تفاوتهای اساسی عبارت است‌از:

۱ـ الحاق روایتی ملخص از فردوس المرشدیة فی اسرارالصمدیة که توسط مؤلف کتاب (محمودبن‌عثمان) به‌نام **انوارالمرشدیة فی‌اسرارالصمدیة** تهیه شده است و لازم بود که چاپی از آن انجام شود. زیرا این تلخیص تفاوتهائی با فردوس‌ـ المرشدیه ازحیث نظم تبویب وکم وکسری فصول‌وحکایات دارد. ضمناً گاه‌درعبارات وکلمات نیز پاره‌ای خصائص تازه دیده می‌شود. عکس نسخه‌ای ازین تلخیص که در کتابخانهٔ ایاصوفیا به شمارهٔ ۳۴۵۳ موجودست و مرحوم مجتبی مینوی برای کتابخانهٔ مرکزی ومرکز اسناد دانشگاه تهران تهیه کرده بود مورد استفادهٔ من بوده است (فقط برای قسمت اول و قسمت آخر که نسخهٔ دیگر مورد استفاده فاقد بود). نسخهٔ ایاصوفیا در ۱۲۵ ورق و به‌خط ابوالخیر محمودبن جمال‌بن محمد خادم بقعهٔ مرشدی و مورخ شعبان سال ۸۲۶ است.

نسخهٔ دیگر ازین تلخیص از آن کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران است که ذیل شمارهٔ ۳۵۴۷ محفوظ واز مجموعهٔ نسخه‌هائی خریداری شده از حسنعلی باستانی‌راد است وپیش‌از آن متعلق به محمدعلی تربیت بوده است. این نسخه از اول وآخر افتادگی دارد، از اول در باب سوم افتاده و از آخر در اواخر باب بیست‌وششم (به‌صفحات وچاپ حاضر مراجعه شود). معرفی‌این نسخه درمقدمهٔ چاپ خودم از فردوس‌المرشدیه گفته شده و پس ازآن هم در فهرست نسخه‌های خطی‌کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران تألیف محمدتقی دانش‌پژوه (ج ۱۲، ص۲۵۶۷ـ۲۵۶۹) آمده است.

موقعی‌که فردوس‌المرشدیه را چاپ می‌کردم، این نسخه‌را نزدآقای‌باستانی‌راد دیدم و مدتی در اختیار داشتم و چنانکه گفتم شرحی در باب آن در فردوس‌ـ المرشدیه نوشتم. ولی در آن وقت چون نسخهٔ اماصوفیا در دسترسم نبود تا از راه

مقابله‌قاطعاً پی به‌وحدت دو نسخه ببرم و معلوم شود که نسخهٔ باستانی راد نسخهٔ دوم ولی ناقص از انوار المرشدیه است در مقدمهٔ فردوس‌المرشدیه (ص ۵۹) نوشتم: «با تفحصی که درآن‌شد و از قرائنی که در مقایسهٔ آن با فردوس المرشدیه ومطالب مذکور در مقدمهٔ فریتز مایر به‌دست آمد برای من این گمان پیش آمد که این نسخهٔ خطی باید نسخهٔ دیگری از انوارالمرشدیة فی‌اسرارالصمدیة باشد.»

اما میان نسخهٔ دوم انوار المرشدیه یعنی‌آنکه به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تعلق دارد) با نسخهٔ ایاصوفیا تفاوتی هم هست‌که قابل توجه وتذکراست وآن اینکه مبلغی اشعار اعم ازاشعار خوب و اشعار سست ومعیوب، جای جای در متن واحیاناً درحاشیه (ولی ظاهراً همه به‌یک خط) وارد شده است‌که قاطعاً کار مؤلف (محمود ابن‌عثمان) ومربوط به‌زمان‌تألیف فردوس‌المرشدیه (سال ۷۳۰) نیست وباید به‌توسط یکی از افراد خانقاه مرشدی ویاکاتب نسخه به‌متن الحاق شده باشد. دسته‌ای ازاین اشعار آنهاست که از شعرای مشهور چون سعدی به تناسب مطالب آورده شده و دسته‌ای هم از نوع اشعاری، است‌که متداول در خانقاهها ـ مخصوصاً در بقعهٔ مرشدی‌ـ بوده است و کاتب آنها را به‌متن الحاق کرده است. مقداری ازین اشعار سست و با وزن وقافیه‌های معیوب است.

۲ـ چاپ سندی مربوط به‌بقعهٔ مرشدی که در سال ۸۲۶ قمری تنظیم و تسجیل شده است. من این سند را موقعی شناختم که برای فروش به‌کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی عرضه شد. ولی سازمان اسناد ملی ایران آن را خریداری‌کرد و اینک دراین‌سازمان نگاهبانی می‌شود. این‌سند درقسمت ضمائم به‌چاپ رسیده است. تهیهٔ این سند رابرای مرکز اسناد ملی ایران مرهون التفات آقای رحیم رحیمی‌هستیم.

۳ـ چاپ‌مقالهٔ آقای‌عبدالله‌عقیلی در بارهٔ‌سکه‌های ضرب کازرون ازعهدسلطان ابوسعید ایلخانی تا جهانشاه قره قوینلوکه برروی آنها نام محل ضرب «ابواسحق» ذکر شده است. این مقاله توسط آقای علی سامی دانشمند مقیم شیراز به‌انجمن آثار ملی واصل شد وانجمن مذکور برای چاپ دراختیار من گذاشت. این مقاله با اظهار امتنان از نویسندهٔ آن در قسمت ضمائم به‌چاپ می‌رسد.

یازدهم

مراجع تازه و اطلاعاتی تازه دربارهٔ شیخ ابواسحق

□ ازفردوس‌المرشدیةفی‌اسرار الصمدیة نسخهٔ دیگری در ترکیه در سالهای اخیر شناخته شده است، و آن نسخه‌ای است متعلق به‌موزهٔ مولانا در قونیه. معرفی این نسخه درجلد اول فهرست نسخ خطی آن موزه به‌نام: Mevlana Musesi Yazmalar Katalogu تألیف عبدالباقی گلپینارلی دیده می‌شود (انقره ۱۹۶۷)، صفحات ۱۹۳ـ۱۹۴.

نکته‌ای‌که دربارهٔ آن‌گفتنی است اینکه‌گلپینارلی از عبارت مذکور درختام نسخه نام‌مؤلف را امیرشیخ‌القرشی‌بن جمال‌الدین‌بن امیرشیخ‌بن بایزید خلیفة‌ـ المرشدی دانسته است. درحالی‌که آغاز نسخه به‌مقداری‌که‌گلپینارلی نقل‌کرده است مطابقت دارد بامتن فردوس‌المرشدیهٔ محمودبن عثمان. جزین درختام مذکور ذکر «کاتب» مصرحاً آمده است.

عبارت اختتام نسخه به‌نقل گلپینارلی چنین است: «و امثال این حکایت‌کمینه را بسیار استماع افتاده از هرکس‌که اگر ذکرآن یادکرده شود به‌تطویل‌کشد این قدر نموده شد و بالله‌التوفیق...

قدتمت تذکرةالشیخ‌المرشد ابواسحق ابرهیم‌بن‌شهریار الکازرونی قدس‌الله روحه‌العزیز هذاکتاب علی‌یدالکاتب العبدالضعیف افقرالفقراء القرشی امیرشیخ‌بن جمال‌الدین‌بن امیرشیخ‌بن بایزید خلیفةالمرشدی.»

□ نسخهٔ دیگری‌که از فردوس‌المرشدیه نام برده شده است ولی خبری از آن نداریم‌که اکنون در کجاست، نسخه‌ای بوده است متعلق به‌مرحوم عبدالحسین بیات. این نسخه جزئی بوده از مجموعهٔ خطی مفصلی حاوی قصص‌الانبیاء، تذکرة الاولیاء و رسائل خواجه عبدالله مورخ به‌سال ۸۲۱ قمری‌که درشیراز برای سلطان ابراهیم تیموری کتابت شده بوده است. آن نسخه یک مجلس تصویر از شیخ مرشد نیز داشته است. دانشمند محترم آقای **احمد گلچین‌معانی** این مجموعه را دیده بوده و معرفی آن را در مقالهٔ «فهرست قسمتی از کتب خطی‌کتابخانهٔ مرحوم

عبدالحسین بیات» مندرج ساخته است (نشریهٔ نسخه‌های خطی، جلد ششم، ص ۶۵).

□ ا. ج. آربری درشمارهٔ ۲ جلد سوم سال ۱۹۵۰ Oriens مقاله‌ای در بارهٔ نسخه‌ای خطی به‌نام «مرصدالاحرار فی‌سیر مرشدالابرار» منتشر و در آن اشاره کرده بودکه این نسخه درکتابخانهٔ چستربیتی (دوبلن) است. من برای به‌دست آوردن عکسی ازین نسخه از دوست بسیارگرانقدر و دانشمندم **تورخان گنجه‌ای** مدد خواستم و او درسال ۱۹۷۴ به‌کتابدار چستربیتی مراجعه کرد. ولی معلوم شدکه نسخهٔ مذکور به‌آن‌کتابخانه وارد نشده است. شاید نسخه را برای فروش عرضه‌کرده بودند اما خریداری نشده‌است. عکس نامهٔ کتابدار به‌تورخان محض اطلاع آیندگان به‌چاپ‌رسانیده می‌شود.

□ ازمآخذی که در بارهٔ احوال شیخ‌ابواسحق و خاندان و پیروان او اطلاعاتی دارد و درین اواخر بدانها مطلع شده‌ام موارد ذیل را ذکر می‌کنم.

۱) مدائح خواجوی‌کرمانی‌که در دیوان او (چاپ فاضل‌گرامی آقای احمد سهیلی خوانساری) آمده ومقداری را آقای منوچهر مظفریان دررسالهٔ «دو عارف از کازرون» نقل کرده است.

۲) ذکر صندوق و مسجد شیخ‌ابواسحق درحبیب‌السیر (جلد دوم صفحهٔ ۵۶۶، چاپ تهران، ۱۳۳۳ شمسی) ذیل ذکر سلطنت سلجوقشاه بن‌سلغر شاه ازباب آنکه سلجوق شاه پس‌از شکست ازلشکر مغول «تاب مقاومت نیاورده و با خواص خود پناه به‌مسجد شیخ‌ابواسحق کازرونی برد و درهای مسجد را بست ولشکر مغول آن بقعه را مرکزوار درمیان‌گرفتند و از اندرون و بیرون تیروسنگ چون باران و ژاله از ابر نیسان‌ریزان‌گشت و بنابرآنکه اهالی فارس نقل می‌نمودندکه شیخ ابواسحق وصیت‌کرده بودکه هرگاه شما را حادثه‌ای پیش آید تعرض به‌صندوق تربت من‌کنید تاآن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه به‌سر قبر شیخ رفته به‌یک صدمه صندوق را درهم شکست وگفت شیخا کار به‌تنگ آمده و نام به‌ننگ تبدیل یافته، وقت اعانت است...»

۳) امیرجلال‌الدین خضرشاه از سادات دولتمند شهر یزد در قرن نهم‌که در در سال ۸۴۹ مسجد جمعهٔ جدید را درمحلهٔ چهار منار ساخت «دست ارادت به‌خلفای

سیزدهم

Dublin 25 Oct 73.

Dear Mr. Gandjei;

In answer to your letter dated 11 Oct. 1973 concerning a micro-film of a manuscript biography of Shaikh Abu Ishaq al-Kazaruni Marsad al-ahrar I am sorry to have to inform you that the MS can not be identified. It is not listed in our Persian or Arab Catalogue, so without further information on the book we can not to our regret send you the micro film.

Yours sincerely

Kiely

دوست بسیار عزیزم پس از دریافت نامه کتابخانه چستربیتی، من تقریباً حتم دارم که مرصاد الاحرار، چنانکه قبلاً هم حدس زده بودم، اصلاً وارد کتابخانه نشده است

قربانت نوذرخان

مرشدی داده و به‌کسوت‌شیخ مرشد درآمده... ودرجنب حظیره چمنی بغایت‌مروح ساخته و درپیشان چمن بقعهٔ مروح ساخته موسوم به **مرشدیه** و علماء و اهل‌الله و درویشان غالب اوقات درآن بقعه ساکن می‌باشند ... و درصبح و شام **نقارهٔ‌مرشدی** می‌زنند.» (تاریخ جدید یزد، چاپ ایرج‌افشار، ص ۱۲۲)

۴) یکی از خلفای شیخ مرشد موسوم به‌شیخ‌احمد حق‌مدد کازرونی درمقابر باغ مولائی یزد مدفون بوده است. (همان‌کتاب، ص ۱۸۲)

۵) نسخهٔ «منشئاتی» درانستیتو خاورشناسی‌فرهنگستان‌علوم تفلیس‌موجودست که آقای محمدتقی دانش‌پژوه آن را چنین توصیف فرموده است :

مؤلف در آغاز شیخ‌مرشد ابراهیم و ابوعبدالله محمدبن خفیف‌الشیخ‌الکبیر را ستوده وگویا هم درشیرازآن را ساخته باشد و در بارهٔ آن «بلدهٔ طیبه» می‌گویدو همچنین یاد می‌کند از «ابواسحاقیه» که‌گویا خانقاهی است و او ساخته است... کتاب دارای مقدمه «مشتمل براستحداث خانقاه متبرکهٔ کبیریهٔ **مرشدیه** و اسحاقیهٔ حضرت‌کبیریه و مایضاف‌الیها» است. (نشریهٔ نسخه‌های خطی، ج ۸ ص ۱۸۱)

۶) دررسالهٔ عرض سپاه اوزون حسن‌تألیف جلال‌الدین دوانی ضمن معرفی گروههائی‌که روز اول درین عرض شرکت‌کرده بودند آمده است:

«و بعد از آن (یعنی بعد از سادات) خلفای کبیریه و **مرشدیه** ... بر رسم معهود طیلسان ملمع بر سروخرقه‌های مرقع در بر با عددی بسیار از حفاظ و قراء و مؤذنان و علمداران و نقاره‌چیان روان شدند و از عقب ایشان درویشان احمدی که به‌مولهان مشهورند با توق و علم احمدی...» (رسالهٔ عرض سپاه اوزون‌حسن، چاپ ایرج افشار، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۳ سال سوم، خرداد ۱۳۳۵).

۷) در رسالهٔ مقامات شمس‌الدین ابراهیم بمی چاپ ژان اوبن (فرهنگ ایران زمین ـ جلد دوم، سال ۱۳۳۳) اشاراتی به شیخ ابواسحق شده است.

۸) در وقفنامهٔ سیدرکن‌الدین حسینی یزدی موسوم به جامع‌الخیرات (چاپ شده‌در جلد دوم یادگارهای یزد، تألیف ایرج افشار) ذکر شده است‌که پسرش سید

شمس‌الدین دارالحدیثی در کازرون جنب روضهٔ مرشدی و متصل به مسجد شیخ مرشد ساخته(ص ۳۹۶) وموقوفاتی بر آن اختصاص داده (ص۵۰۴) و در زمان خود (قرن هشتم) تولیت آن را به امین‌الدین علی کازرونی تفویض کرده بود. (ص ۵۲۱)

۹) پس از انتشار فردوس‌المرشدیه، آقای محمد امین ادیب طوسی طی مقاله‌ای به عنوان «لهجهٔ کازرونی قدیم» دربارهٔ فوائدی که از متن مذکور در شناخت لهجهٔ قدیم کازِرون به‌دست می‌آید، شرح تفصیلی منتشر کرد وتوضیحاتی را دربارهٔ کلمات لهجهٔ مذکور ارائه کرد.

۱۰) در چاپ جدید دائرةالمعارف اسلام مادهٔ مربوط به شیخ ابواسحق کازرونی را حامد الگار H. Algar ذیل کلمهٔ «کازرونی» نوشته است و حدود یک ستون و نیم از دائرةالمعارف را در بر می‌گیرد (جلد چهارم صفحات ۸۸۴ـ۸۸۵). طبق یکی از مدارک حامدالگار فؤادکوپرولوزاده، عالم شهیر ترك مقاله‌ای دربارهٔ شیخ ابواسحق کازرونی و دراویش اسحاقی اناطولی دارد که در مجلهٔ Der Islam سال ۱۹۳۱ (جلد نوزدهم صفحات ۱۸ـ۲۶) طبع شده است. همچنین عدنان ارزی در مجلهٔ Vakiflar Dergisi جلد دوم (۱۹۴۲) صفحات ۴۲۳ـ۴۲۹ مقاله‌ای به‌ترکی راجع به‌اوقاف زاویه‌های دراویش اسحاقی در بورسه منتشر کرده است.

۱۱) آقای منوچهر مظفریان رساله‌ای تحت عنوان «دو عارف از کازرون با مقدمه‌ای در زمینهٔ کازرون درگذرگاه تاریخ» (شیراز، ۱۳۵۳) در ۱۲۸ صفحه طبع کرده و در آن قسمتی را به ذکر احوال شیخ ابواسحق مختص ساخته‌اند.

بنای مقبرهٔ شیخ مرشد

محوطهٔ روضهٔ مرشدی که خانقاه و مسجد شیخ در آن واقع بود درقدیم وسعتی داشته است، ولی اکنون در حیاطی مختصر قرار دارد و ساختمانهای آن ازمیان رفته است. اکنون جدا از بنای مسجد، آنچه باقی است یک دهنه اطاق است که مقبرهٔ شیخ در آن قرار دارد.

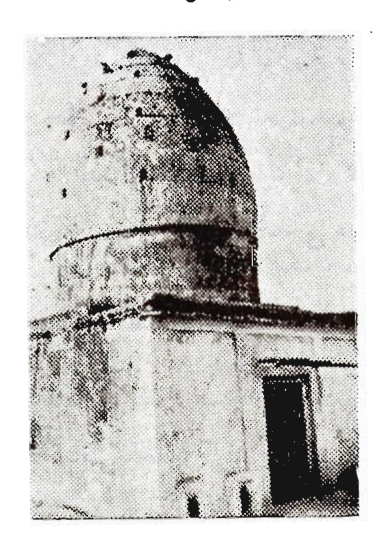
این مزار در محلهٔ گنج آباد کازرون که به‌آن کوزه‌گران هم گفته می‌شود

واقع است. (کتاب «شهر سبز یا شهرستان کازرون» تألیف محمد جواد بهروزی، شیراز، ۱۳۴۶، ص ۱۶۱ـ۱۶۳)

چون بنا رو به‌ویرانی می‌رفت و سزاور مرمت بود به‌تقاضای فرهنگ خواهان شهر، **انجمن آثارملی** اقداماتی چند نسبت به‌تعمیر بنا و وسعت دادن و باز خریدن قسمتهای از دست رفتهٔ محوطهٔ آن آغاز کرد.

***

مقبرهٔ شیخ طبق عکسهایی که‌سالها قبل برداشته شده‌است دارای گنبدی بزرگ بود. آن وضع درعکسهای قدیم که آقای علینقی بهروزی درروزنامهٔ پارس(۱۳۳۴)و آقای محمدجوادبهروزی درکتاب«شهرسبز»(۱۳۴۶) به‌چاپ‌رسانیده‌اند دیده‌می‌شود. گنبدراحدودسی‌سال‌پیش‌خراب می‌کنند، تااینکه‌درسالهای‌اخیرگنبدکی‌بدنمابرسقف آن‌ساخته بودندکه‌آن نیز درمرمتهای انجمن‌آثارملی بحق حذف‌شده‌است. عکسی که من در فروردین ۱۳۵۵ ازآن برداشته‌ام حالت مقبره را قبل از اصلاحات اخیر انجمن نشان می‌دهد. عکسی که از مقالهٔ آقای علینقی بهروزی نقل و چاپ می‌شود وضع گویای گنبد ساختمان درزمان قدیمتر ست.



وضع گنبد قدیم بقعهٔ مرشدیه

(این عکس از روی روزنامهٔ پارس ۱۳۳۴، مقالهٔ آقای علینقی بهروزی است.)



عکس بقعهٔ مرشدیه

عکس از ایرج افشار (فروردین ۱۳۵۵)

***

از اولیای محترم انجمن آثار ملی سپاسگزارم که تجدید طبع این کتاب را به‌منظور بزرگداشت مقام عرفانی شیخ مرشد در سلسلهٔ انتشارات خود قبول کردند. ازاستاد بزرگوار جناب آقای دکتر غلامحسین صدیقی تشکری اخص بایدبپذیرا ارشاد و توصیهٔ ایشان موجب افزودن متن انوار المرشدیة فی‌اسرار الصمدیة و مطالب دیگر برچاپ‌گذشته شد.

تهران، بیست و سوم آذر ۱۳۵۸ **ایرج افشار**

آنچه فراموش شد و از نوك خامه پوشیده ماند اظهار امتنان قلبی و عاطفی ازدوست دانشمند بزرگوارم غلامرضا طاهر (از فضلای مقیم قمشه) است. ایشان از راه لطف و توجه نخستین را خواهد و نکته‌های اصلاحی بر آن یادداشت کرده بودند و در اختیار من گذاردند تا در چاپ به‌کار گرفته آید و آمد.

یادداشتی دیگر

در مجموعه‌ای متعلق به کتابخانهٔ خانقاه نعمةاللهی (طهران) نوشته شده در سالهای ۸۱۷ تا ۸۲۲ هجری رساله‌ای کوچك به نام «وصیةالشیخ‌المرشد ابی‌اسحق ابراهیم‌بن شهریار الکازرونی قدس‌سره» به خط اسعدبن‌احمدبن محمدالکاتب هست (مقدمهٔ رحیم فرمنش بر رسالهٔ غایةالامکان فی‌درایةالمکان یا رسالةالامکنة والازمنة تهران، ۱۳۳۹). این اطلاع را آقای کرامت رعنا حسینی یادآوری کرد.

همچنین نسخه‌ای هم جزء مجموعه‌ای به خط محمدبن محمدباقر اصفهانی مورخ ۱۰۸۸ متعلق به‌آقای اسدالله خاوری هست که آقای کرامت رعنا حسینی در مقالهٔ خود تحت عنوان «دو رساله از ملاصدرا و میرسید شریف گرگانی» از آن یاد کرده است (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال هفدهم ۱۳۴۹ ـ صفحهٔ ۳۲۶). اما این وصیت چیزی جز باب وصیت همین کتاب نیست.


الحمد لله الذي اختار الشيخ المرشد ابا اسحق
ابرهيم بن شهريار الكازروني من بين
الخلايق وخصه بمقامات ارباب الحقايق
التي تتحير دون ادراكه القلوب والخواطر
وتدهش في مبادي انوارها الاحداق
والنواظر واكرمه بادراك خفيات [illegible]
ومكنونات الضماير وجعل انوار روضته
المقدسة في الآفاق كاملة سابغة وآثار
كراماته بين الورى شاملة واسعة
هي روضة انوارها زاهرة يلتمسها اهل الدنيا
[illegible] زائرها فائز بما يرتجي

سه‌صفحه نمونه از نسخهٔ فردوس‌المرشدیه که مورد استفادهٔ فریتز مایر بوده است.

حق تعالی و تقدس ترا از همه پریشانی مجموع و محفوظ کرداند بسبب حرمت
و عزت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و در یوم الجمع در جمع خدّام حضرت
عالیهٔ مرشدیه قدس الله روحه جمع کرداند چون این خطاب استماع
افتاد خود را از انواع خصلتهای حمیده و معاملتهای پسندیده محروم
و مفلس و بیچاره و ناتوان و بی برگ دیدم و هیچ دست آویزی در همهٔ عمر
خود ندیدم که بدان نازم و همچون چوب بید خود را در بیابان بندار
خوار و بی مقدار بدیدم و بعین الیقین مطالعهٔ احوال خود کردم و دانستم
... بید که در میان بیابان تنها باز مانده باشد آخر الامر سوختنی را
چاره آن دیدم که خود را به بهانه در قندخانهٔ مرشدی اندازم
چون بید خود را در میان نیشکر خدّام آن حضرت افکنم تا باشد
روزگار بوقت بخشیدن این کمینهٔ بی مقدار از روی وفاداری چون
بید از میان خود دور نینداخته اند و شربتی مرا از آن دولتخانه بنوازند
این کمینهٔ عاجز خاکسار فرومانده نه اهلیت دانستن و نه قدرت
... چون این سودا در نهاد این کمینه نهاد و چنین فتح البابی
... این ضعیف گشاد از حضرت مطهرهٔ منورهٔ مقدسهٔ شریفهٔ
سلطان اولیا و برهان اصفیا قدس الله روحه العزیز استعانت کرده
شد تا آنچه موجب صواب و خشنودی روح مقدس وی باشد به املای
... کتاب جمع شود ان شاء الله تعالی و بالله التوفیق و علیه التکلان
و نام این کتاب شریف نهاده شد بخیرهٔ فردوس المرشدیة
فی اسرار الصمدیة از آن جهت که از سر تربت شیخ قدس الله روحه
العزیز بزرگتر از این کتاب نیست ... کتاب همه اسرار ...

ولوالدينا ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات
وتدخلنا واياهم اجمعين في حفظ عنايتك وكلايتك
ورعايتك بحرمته يا ذا الجلال والاكرام وبلغ روحه منا تحية
وسلاما واجعل روحه معينا لنا في جميع مهماتنا وحاجاتنا
في الدنيا والاخرة بفضلك وطولك ورحمتك يا اكرم الاكرمين
يا ارحم الراحمين وصلى الله على محمد وآله اجمعين

تم الكتاب المسمى الحضرة المقدسة المطهرة المنورة المعطرة [illegible]
المحدومة المرشدة [illegible] انوار السعادة بحمد الله تعالى وحسن توفيقه
والصلوة على محمد وآله وصحبه واهل بيته اجمعين ووقع من [illegible]
هذا الكتاب الثامن عشر من شهر شعبان المعظم سنة
ست وعشرين وثمانمائة على يدي العبد المذنب المحتاج الى رحمة
والعفو الملك الصمد [illegible] ابو الحسن محمود بن جمال محمد
الخادم الحضرة المرشدية اصلح الله احواله
واعواله ولوالديه ولجميع المؤمنين والمسلمين اللهم اغفر
لصاحبه ولكاتبه ولقاريه ولمن نظر فيه ولجميع
المؤمنين والمؤمنات وسلم تسليما دائما

[illegible]

ورعايتك بحرمته وبلغ روحه منا تحية وسلاما واجعل
روحه معينا لنا في جميع امور ديننا ودنيانا يا ذا الجلال والاكرام
وصل على محمد وآله الطيبين الطاهرين اجمعين
فرغ من تحرير هذا الكتاب المعظم في عاشر
ذي القعدة سنة احدى وثلثين وسبعمائة
على يدي الفقير الحقير الراجي الى رحمة الله
تعالى ومغفرته عبد الحليم محمد بلول
اللهم اغفر لمولفه ولقاريه
ولصاحبه ولكاتبه
يا ارحم الراحمين

اگر زین دست گیری سر فراز * به شیرین زبانی توان برد گو(ی)

که بینوستی تلخی برد نیز گوی * ولیکن خواجه بر خویشتن کار سخت

که بد گوی باشد نگیرد مسافر بخت * تحمل چو زهرت نماید نخست

ولی شهد گردد چو در طبع رست * چه خوش گفت درویش با حال خویش

بشکرانه بار ضعیفان بکش * دیگر بر رو این درخت بکرم

نه بنا ناحق خوری * لاجرم تکبر کند مرد حشمت پرست

نداند که حشمت بحلم اندرست * دیگر باید که اصحاب

خود را راه راست نمائی و همه با هم دار و ایشان را جمع کنی و قرآن

خوانی که در هر جا که قرآن خوانند خیر و برکت و گشایش در آنجا پدید

شود * بیت * ره راست رو تا بمنزل رسی

تو بر ره نه زین قبل واپسی * زد راست باید نه بالای راست

که کافر هم از روی صورت چو ماست * دیگر باید که جاغت دا

گورستان نقد بینی که به سر گورها چیزی خوانند از بهر طمع

دنیا دی که این صفت از مروت دور است و این حال

جوانمردان نیست و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که

هر که قرآن خواند تا از مردم چیزی بستاند روز قیامت بیاید

و روی وی استخوان باشد و هیچ گوشت بر روی وی نبود * بیت

هر طلعت نفس شوخ ذل پرست * که هر ساعتش قبله دیگرست

قناعت سر افرازد ای مرد هوش * سر پر طمع بر نیاید ز دوش

طمع آبروی توقر بریخت * برای دو جو دامنی در بریخت

خاتمه * باید که شفقت کردن با درویشان هر فقه

یا

به

۸۸

مقدمه*

الف ـ در بارهٔ مؤلف و ماخذ

کتاب فردوس‌المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه (ص ٤)، سرگذشت شیخ ابواسحق کازرونی (درگذشته در ٤٢٦ هجری)، اقتباس از اثری است که در اصل بزبان عربی بوده است. مؤلف کتاب عربی مزبورخطیب امام ابوبکرمحمدبن عبدالکریم‌بن علی‌بن سعد (ص ٤) طبق محاسبه و دقت درزمان حیات اعقاب شیخ ابواسحق ـ مندرج در فصل سی و چهار ـ باید در سال ٥٠٢ هجری در گذشته باشد. بعد در همین مقدمه مفصلاً ازین نکته سخن خواهیم داشت.

خطیب امام‌ابوبکرسومین خلیفه‌ای بود که پس ازشیخ ابواسحق میان سالهای ٤٥٨ تا ٥٠٢ هدایت ورهبری پیروان اورا درعهده داشت. ما بطور دقیق نمی‌دانیم که او در چه سالی تألیف خود را بپایان رسانیده است، اما بسبب اینکه در طبقات تألیف خواجه عبدالله انصاری (در گذشته در ٤٨١ هجری) از شیخ ابواسحق ذکری نیست می‌توان گمان برد که‌این کتاب دربیست‌سال پایان قرن پنجم هجری نوشته‌شده است. درتأییداین‌نکته باید افزود که چون درصفحهٔ ٢٥٦ سطر ٥ از کتاب فردوس‌المرشدیه نقل قولی ازحسین البغوی (در گذشته در ٥١٠ یا ٥١٦) شده پس این گمان هست که کتاب پیش ازسال ٥٠٠ تألیف شده است (باوجود این ممکن است که این نقل قول‌از طرف مترجم فارسی سرگذشت افزوده شده باشد).

شیخ ابواسحق از یاران و نزدیکان خطیب ابوالقاسم عبدالکریم (پدر خطیب امام ابوبکرمحمد) بود وابوبکررا ازهنگام کودکی می‌شناخت وبقرار معلوم از همان دوره مقام و منزلت آیندهٔ ابوبکر را پیش بینی کرده بوده است (ص٣٨٣ س ٦).

خطیب امام ابوبکر درنقل قول ازپیشینیان شیخ ابواسحق حداکثر به‌دو راوی استناد می کند (ص ٥٨ س٥) وبرای نقل قول ازشیخ ابواسحق ازیك‌تن مدد می‌جوید

---

* این مقدمه که فریتزمایر چاپ کنندهٔ نخستین فردوس المرشدیه بآلمانی نوشته است توسط آقای کاووس جهانداری کتابدار محترم کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات بفارسی بر گردانیده شده است.

(ص ۲٦ س ٤) . درپاره‌ای ازموارد هم مستقیماً به‌نقل قول می‌پردازد (ص۱۰۳س ۱۰) .

خطیب امام ابوبکر در تألیف کتاب خود بجز اقوال شفاهی مأخذی کتبی نیز در سرگذشت شیخ در دست داشته است و آن کتاب « مشیخه » (حسب حال مشایخ صوفیه) تألیف ابو شجاع محمد بن سعدان مقاریضی (درگذشته در ۵۰۹) است .[1] مشیخه بشرحی که در شیراز نامه (ص ۱۱۳) مذکور است در سه بخش و در یکی از آن بخشها ـ بموجب نقلی که درفردوس المرشدیه واشاراتی که درشیرازنامه (ص۱۰۸) هست ـ اطلاعات دقیق ومفیدی دربارهٔ صوفیه وشیوخ فارس بدست بوده است . خطیب امام ابوبکر بنقل ازین کتاب می نویسد که تربت شیخ تریاك اکبر نام داشته است (ص ۳۱ س۱۵، ص٤٦۲ س۱۵) . مقاریضی خود شیخ‌را می‌شناخته‌است و آنچنانکه‌روشن است او وابوجعفر احمدبن‌حسین انصاری ازنزدیکان خاص خطیب امام‌ابوبکر بوده‌اند .

من گمان ندارم که‌خطیب امام‌ابوبکر « کتاب » مولاناجمال‌الدین‌استاجی[2] را که حکایت ص ۱۷٦ س ۲ مربوط به اوست در دست داشته است ، بلکه بیشتر این حدس درست است که کتاب مزبور مورد استفادهٔ مترجم فارسی بوده است . زیرا اولاً لقب استاجی برای اطرافیان شیخ مشکوك می‌نماید ، ثانیاً القابی نظیر جمال‌الدین از زمان سلاجقه ، سال ٤۳۲ ببعد ، رواج یافته است ، ثالثاً حکایت مورد ذکر بیشتر شبیه افسانه‌هایی است که‌برای روحانیان وصاحبان مقامات دوره‌های بعد پرداخته شده‌است واگرهم صورت‌وقوع یافته باشد دربارهٔ یکی‌ازاقطاب وپیشوایان بعدی سلسلهٔ کازرونیه خواهد بود نه‌خود شیخ ابواسحق کازرونی .

خطیب امام ابوبکر بشرح فصول دوازده و بیست و شش این کتاب دارای اطلاعات وسیع ومعلومات عمیق خصوصاً دربارهٔمسائل مذهبی وعقاید صوفیانه وادبیات عرب و چنانکه خواهیم دید ازین جهت بر شیخ ابواسحق صاحب امتیازی خاص بوده است . خطیب امام ابوبکر در کتاب خود از شیخ ابونصر سراج (ص ٦۹ س ۱ و

۱ـ نگاه کنیدبه شیرازنامه تألیف ابوالعباس احمدبن ابی‌الخیرزرکوب شیرازی ، چاپ بهمن کریمی ، تهران ، ۱۳۱۰ ، ص ۱۱۳ .

۲ـ دربارهٔ تلفظ محلی که این نام منسوب به‌آنجاست نگاه کنید به حدود العالم ترجمهٔ انگلیسی بوسیلهٔ مینورسکی چاپ اوقاف گیب ص۱۱۱ و۳٤۷ .

۸۵ س ۱٤) ، ابوالقاسم قشیری (ص ۷۰س ۱۰) ، ابوطالب‌مکی (ص ۲۷۹ س ۱۰) نام می‌برد و از کتابهای صحیح بخاری (ص ٤۳ س ۳ و ص ۵۵ س ۲۳) و مصابیح تألیف ابومحمد الحسین البغوی (ص ۲۵٦ س ۵) نیز یاد می کند.

حکایتی که در ص ٦۷ س ۱٤ در بارهٔ ذوالنون و شاگردانش هست در سیرهٔ ابن‌خفیف تألیف دیلمی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ کوپورلو شمارهٔ ۱۵۸۹،a ۳۹۹) ونیزدر تذکرة الاولیاء (جلداول ، ص ۱۱۸ س ۵) با تغییر مختصری آمده است. مباحثه‌ای که میان دقاق وشیخ ابوسعید دربارهٔ دوام ومدت حالت جذبه اتفاق افتاده است ونجم‌الدین دایه درمرصادالعباد (چاپ، طهران، ۱۳۱۲ش، ص۱۸۱) از آن ذکرمی‌کند دراین‌کتاب به‌قشیری وشیخ ابوسعید (ص ۷۰ س ۱۰) نسبت داده شده است. همچنین موضوع سهل شمردن کار های خارق العاده مانند راه‌رفتن برروی آب (ص ۸۹ س ۱۳؟) [۱] که در فردوس‌المرشدیه از بایزید بسطامی نقل شده است در اسرارالتوحید فی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید (چاپ طهران ، ۱۳۱۳ ش ، ص ۱٦۳) به شیخ ابوسعید منسوب است .

بیگمان علم در خانوادهٔ خطیب امام ابوبکر موروثی بوده است. پدرش در بغداد و اصفهان و شیراز تحصیل علم کرده است (ص ۳۸۸ س۳) وپس از آن همیشه در کسب‌و رواج علم کوشیده است (ص۳۸۹ س ۱۱) و فقیه ابوالحسین کاسکانی (یا کاسکانی) پیش از درگذشتن‌مقام اجتهاد درمسائل فقهی وامرقضاوت‌را باو وا می‌گذارد (ص۳۸۷س۲۰).

تصور می شود تألیف خطیب امام ابوبکر بطور قطع از میان رفته باشد . این کتاب در قرن ششم هجری وجود داشته است و مورد استفادهٔ شیخ فریدالدین عطار در تألیف تذکرة الاولیاء قرار گرفته است . پاره‌ای از روایات و سخنان شیخ ابواسحق در آن کتاب هم اکنون دردست میباشد (تذکرةالاولیاء ، جلد دوم ، چاپ لندن- لیدن، ۱۹۰۵-۱۹۰۷، ص۲۹۱ تا۳۰٤) و روشن‌است‌که همه نقل‌ازکتاب خطیب امام‌ابوبکراست [۳].

۱ ـ نگاه کنید به اللمع فی‌التصوف تألیف سراج ، چاپ نیکلسن ، جزء اوقاف گیپ ، ص ۳۲٤ .

۲ ـ بنقل از :

Studies in Islamic Mysticism, by R. A. Nicholson, Cambridge,1921, p. 67.

۳ ـ فریتزمایر جدول تطبیق این‌موارد را درچاپ خود آورده است . درین چاپ نیز برای استفادهٔ خوانندگان در پایان مقدمه آورده خواهد شد . (ا . ا .)

در پیش گفتیم که تربت شیخ را تریاك اکبر می‌نامیده‌اند، همین نکته درضمن منظومهٔ عامیانه وعارفانه‌ای که حمدالله‌مستوفی در تاریخ گزیده ۱ : ۷۸٤ نقل می‌کند نیز یاد شده است.

عطار درتذکرة‌الاولیاء، همچنانکه‌شیوهٔ اوست، از آوردن نامها اجتناب‌می‌ورزد و بروش معهود خود از هرگونه اسنادی دوری می‌جوید. اما آنچه در سرگذشت شیخ ابواسحق از کتابهای عربی نقل می کند قدیمترین توصیفی است که از حالات شیخ بما رسیده است.

اگر ما کتاب فردوس‌المرشدیه را در دست نمی داشتیم نمی توانستیم گفت که منابع‌عطار درنوشتن شرح زندگی شیخ چه بوده است وتنها با تطبیق کردن آن بخش ازتذکرة‌الاولیاء که درسرگذشت شیخ است باسایرقسمتهای آن کتاب باین نکته وقوف می‌یافتیم که‌مأخذ عطار کتابی‌بوده است بزبان‌عربی. اکنون وقتی‌که فردوس‌المرشدیه و تذکرة‌الاولیاء را با هم مطابقه می کنیم، و با توجه باینکه تمام روایات وحکایات وسخنانی‌که درتذکرة‌الاولیاء آمده در فردوس المرشدیه هست این مطلب مسلم می‌شود که فردوس‌المرشدیه ترجمهٔ‌فارسی کتابی‌است‌بزبان‌عربی‌که عطاردرتألیف تذکرة‌الاولیاء دردست داشته است. علت اینکه‌می‌توانیم‌بگوئیم فراهم‌آورندهٔ فردوس‌المرشدیه کتاب تذکرة‌الاولیاء‌رادردست‌داشته‌امااز آن استفاده‌نکرده‌است‌اینست که‌میان کلمات‌وعبارات فارسی‌آن دواختلاف بسیارست، حتی درجملهٔ بسیارساده و کوتاهی مانند «دوست دنیا دوست خدای تعالی نباشد» (ص ۳۳۲ س ۲۵). در حالی که در نقل عبارات عربی این دو کتاب وجه تشابه بسیارست و اکثر آنها بیك صورت است، مثلاً ص ۱۲۷ س ۱ از فردوس‌المرشدیه وص ۲۹۹ س ۲۳ ازجلد دوم تذکرة الاولیاء.

تغییرات ناچیزی که عطاردر کتاب خود روا داشته‌است چندان مهم نیست، ولی تغییری که در تذکرة الاولیاء (ص ۳۰۰ س ۳) داده شده برخلاف ذوق ومعنی است:

فردوس‌المرشدیه: «اللهم انظر فی حوایجنا کما ینظرالارباب فی حوایج العبید ولا تنظر الی ما نعمله من الذنوب» (ص ۱۲٦ س ۱۳).

تذکرة الاولیاء: «وانظر الی حوائجه کماینظر الارباب فی حوائج العبید والی

ما يعمله من الذنوب » .

***

فردوس المرشديه فی اسرار الصمدیه مطابق صریح ص ۳٤ ، ۳۵ س ۲۲ ، ۱ در سال ۷۲۸ هجری (۱۷ نوامبر ۱۳۲۷ میلادی) در کازرون تألیف شده است . مؤلف در کتاب از خود نام نمی‌برد ، اما در مقدمهٔ بخشی از آن کتاب کـه توسط خود او بنام «انوار المرشدیه فی اسرار الصّمدیه » گزیده شده است (نسخهٔ خطی ایاصوفیا ، شمارهٔ ۳٤۵۳) ازمحمودبن عثمان بنام مؤلف فردوس‌المرشدیه ذکری رفته است .

تحقیق درین باب که آیا این محمود بن عثمان با فقیه محمودبن العثمان‌العطار که پسرش کاتب نسخهٔ خطی اسرار التوحید مورخ ۷۱۱ هجری است (که اینك در کپنهاك است) یکی هستند فرصتی درازترمی‌خواهد و درین‌جا مجال آن بحث نیست .

دربارهٔ زندگی محمودبن عثمان نکاتی ازفردوس‌المرشدیه بدست می‌آید که اشارهٔ به آنها مفیدست :

وی در کازرون می‌زیست (ص٤٤١ س١٦ و ص٤٤٢ س١١) ، ودر ص٤٥٧ س١٩ می‌گوید : «چون بکازرون آمدم بعد ازیك سال . . . »

آن‌چنانکه خود می‌نویسد : «وماجماعتی درویشان نشسته بودیم . . .» (ص٤٥٦ س ۱۰) از گروه درویشان بود و در همین صفحه س ۱ از سفری سخن می گوید که با جمعی از درویشان ازهمدان به بغداد می‌رفته است .

شیخ اوخلف‌ابوعلی دقاق (درگذشته‌در٤٠٥ هجری) است که نام دقیق و کامل او این است : خلف محمدبن علی بن احمدبن ابی علی‌الدقاق . این شخص باید همان کسی باشد که در ص١٩٤ س١٨ ازاو بعنوان سازندهٔ مسجد پس‌سقایهٔ نو نام رفته است .

از مقدمهٔ نسخهٔ خطی دیگری بنام «مفتاح الهداية ومصباح العناية» که متعلق به کتابخانهٔ اسعدافندی است (بشمارهٔ ١٦٤٠)نکته‌هایی دربارهٔ زندگی محمودبن عثمان بدست می‌آید که‌آوردن‌آنها درینجا موجب روشن شدن بیشتر زندگی اوست .

وی درین کتاب که بسال ۷٤۷ نوشته است (صفحهٔ ۱۸۹[a]) به‌شرح سرگذشت

مردی از پیروان شیخ خود کـه وفات کرده بوده است می پردازد[1] و در مقدمهٔ آن یادآور می‌شود که این کتاب مفتاحی است بر گزیده از کتابی جامع و بزرگ بنام «جواهر الامینیة» . ازصفحهٔ a ۲۵ همین کتاب چنین مستفاد می شود که مؤلف جواهر نیز خود او بوده است[۲] وازجمله کتابهائی بوده است که در کازرون نسخه‌های بسیاری از آن یافت می‌شده است .

بیگمان شأن‌ومقام کسی که محمودبن‌عثمان‌باو ارادت می‌ورزیده است ازامین‌الدین محمدبن‌زین‌الدین علی‌بن‌ضیاءالدین مسعودالبلیانی [بن نجم‌الدین محمدبن علی‌بن‌احمدبن عمربن‌اسماعیل‌بن ابی‌علی‌الدقاق] که‌زر کوب‌شیرازی‌مؤلف شیرازنامه اورا می‌شناخته است‌و درصفحهٔ ۱٤٦ کتاب خود از او نام میبرد کمتر نبوده است . امین الدین هفتاد و هفت‌سال زیست وپس ازمرگ پدر ، یعنی ازسال ٦۹٤ هجری تا روزی که در گذشت ، یعنی چهارشنبه یازدهم ذی‌القعدهٔ ۷٤٥هجری ، در کازرون خلیفه بود ومحمودبن‌عثمان آنقدر باو علاقه وعقیده داشت که درهنگام مرگ اورا خادم ویاور بود .

گور امین‌الدین هم‌اکنون در دامنهٔ کوهستان شمالی کازرون زیارتگهٔ مردم است ، اماافسوس که درواقعهٔ زلزله‌سال ۱۲۳۹ هجری (= ۷ سپتامبر ۱۸۲۳میلادی)

---

۱ ـ نسخه‌ایست بخط نستعلیق خوانا در ۲٤٤ برگ وباندازهٔ ۱٥/٥×۲۲ .

آغاز : « الحمدالله الذی اختار . . . و بعده فهذه سیرة شیخ الاسلام . . . امین‌الحق والدین محمدبن . . . زین‌الدین علی‌بن . . . ضیاء الدین مسعود البلیانی . . . ثم یقول مؤلف هذة السیرة . . . محمودبن عثمان . . . این کتاب انتخابی است از کتاب جواهر الامینیة . . . [3 b] ونام‌این کتاب‌نهاده شد بخیر مفتاح الهدایت و مصباح العنایت . . . »

کتاب مزبور در ۱٥ فصل است : ۱ ـ درتولد ، ۲ـ درس‌قرآن ، ۳ـ زندگی ، ٤ ـ سلسله و تلقین ذکر، ٥ـ شجرهٔ خرقه ، ٦ـ توبه دادن ، ۷ـ مبانی واصول تربیتی، ۸ـ فضائل ، ۹ـ واقعه‌های شیوخ صوفیه ، ۱۰ـ فواید ونصایح ، ۱۱ـ حکایات و احادیث ، ۱۲ـ سؤال وجواب ، ۱۳ـ آگاهی امین الدین و ارتباط او باروح شیخ و عماراتی کـه به دستور او بر پا کرده است ، ۱٤ ـ مرگ ، ۱٥ ـ آثار پس از مرگ .

انجام برگ آخر : « باقی جمله درآخر کتاب بدایت الذاکرین که تألیف شیخ الاسلام‌است آورده است وازجمله دعوات شیخ‌الاسلام قدس‌الله روحه که . . . » [۲٤٤ a]

۲ ـ « تربیتنامهاء شیخ . . . همه در کتاب جواهر آورده‌ایم » .

بآن زیان وشکست رسید.[1] گورپدرش درمحلهٔ علیاءِ کازرون وآرامگاه جدش مسعود درقریهٔ بلیان (جنوب خاوری کازرون) قرار دارد.

مادرامین‌الدین زنی ازمردم کازرون بود. اما امین‌الدین‌را با سلسلهٔ کازرونیه سر التفات نبود. بشرحی که در مفتاح و شیرازنامه ص ۱۴۷ مذکورست وی خرقه از پدر خویش گرفت وپس ازخود آنرا به برادرش اوحدالدین عبدالله بلیانی (در گذشته در ۶۸۶ هجری) که در فردوس‌المرشدیه هم از او یاد شده (ص ۴۳۵ س۸) واگذاشت. پس‌از اوحدالدین‌عبدالله بترتیب اصیل‌الدین ابوالحسن‌شیرازی، رکن‌الدین‌سنجاسی، قطب‌الدین ابهری، جمال‌الدین ابوالمظفر عبدالصمد زنجانی و ابوالنجیب سهروردی و جزاینها صاحب خرقه شدند.

خرقهٔ اصلی که به‌شیخ ابواسحق کازرونی تعلق داشت درشهر کازرون به آخرین کسی که شایستگی آنرا داشت رسید و چون وی در دهکدهٔ «فهلوی» که درجوار فیروزابادست بمرد اساساً سلسلهٔ کازرونیه هم از میان رفت (فردوس المرشدیه ص ۲۳ س۱۷، مفتاح ۱۷ b).

یکی‌دیگر ازاعمام‌امین‌الدین‌بنام سعیدالدین‌محمدبن مسعودبن‌محمدالکازرونی (در گذشته در ۷۵۸ هجری) صاحب تألیفاتی درعلوم الهی است.[2]

امین‌الدین کاملاً پیروشیخ ابواسحق بود، آنچه می‌کرد و ابنیه‌ای که می‌ساخت بنام شیخ بود (فردوس المرشدیه ص ۱۹۴ س ۱۸، مفتاح فصل سیزدهم). سقایه که هنوز پا برجاست ازآثار اوست وحوضی است بزرگ و مدور که ابزار ولوازم آن‌از فروش دست‌بند والنگوی مادر امین‌الدین فراهم شد وپس از اینکه چندتن از صوفیه بکارآن مشغول شدند مردم نیز دراین کار کمک‌شدند وازسال ۷۰۶ تا ۷۰۹ ساختن‌آن مدت گرفت.

---

۱ - این تاریخ از کتاب بستان السیاحه، چاپ سنگی، اصفهان، ۱۳۴۲ ق، ص ۴۶، تألیف زین‌العابدین شیروانی بدست‌آمد. بریکی ازستونهای غربی آنجا تاریخ ۱۲۳۵ هجری بدست میباشد.

۲ - نگاه کنید به:

Persian Litereture, by C. A. Story, London. Fas. II, No. 223.

مسجد جامع مرشدی ومسجدی دیگر، خان کیمارج (Hân - i Kimârag)[1]، دارالشفای مرشدی (در سال ۷۲۲ در شمال مسجد جامع نزدیك بازار ساخته شد)، دارالحدیث شمسیه، سقایهٔ مرشدی (در ۷۲۸ ساخته شد)، دارالعابدین (۷۳۲ هجری)، عمارت خانهٔ مرشدی، خانقاه علیا (در سال ۷۱۰ ساخته شد. این محل که مسکن امین‌الدین و سپس جای گور او بود در دامن کوهستان شمالی کازرون قرار دارد) نیز از آثار خیر امین‌الدین است، جز اینها همچنانکه در فردوس‌المرشدیه آمده (ص ۱۸۲ س ۱۹) درآن روزگار مدرسه‌ای هم بنام مدرسهٔ مرشدی در کازرون بود.

محمودبن عثمان ازپیروان امین‌الدین بود. وی بجز سفری که از همدان به بغداد رفت یك بار هم پیش ازسال ۷۲۸ هجری ازبصره ازراه صحرای کنابه[2] عبور کرد (ص ۴۵۷ س ۶) و به بغداد آمد (ص ٤٦١ س ۱۱) و نیز یك بار عرفات را زیارت کرد و بشرحی که از «مفتاح» مستفاد می‌شود میان سالهای ۷۲۸ و ۷٤۷ در قریهٔ فهلوی بوده است، اما فردوس‌المرشدیه این نکته را یادآور نمی‌شود. (ص ۲۲ س ١٤)

برای بررسی درسرگذشت شیخ ابواسحق نوشته ها واسناد مختلفی پس‌از مرگش در دست بوده است:

اثر خطیب امام ابوبکر مهمترین مأخذ درباره اوست. دیگر «مشیخه» تألیف مقاریضی وآثار دیگری که ذکرآنها درفردوس المرشدیه رفته ولی نام‌آنها یاد نشده است (صفحه های ٤ س ٤، ٥ س ٤، ٢٤ س ٢٥، ٣٩٣ س ١١). همچنین کتابی از سیدی داودی فهلوی (ص ۲۲ س ١٥) و شاید کتابی از جمال الدین استاجی واثری از محمد ابوالمختار نوبندجانی[3] راجع به دوران انزوای شیخ که در حدود سال ٦٣٥ یا

---

۱ ـ دربارهٔ طرز تلفظ این‌نام نگاه کنید به‌فارسنامهٔ ابن‌بلخی ص ۱٤۳ س ۷ (چاپ اوقاف گیب)؛ فارسنامهٔ ناصری چاپ سنگی، ۱۳۱۳؛ فهرست دهات فارس ص ٢٦ : کماریج (Kamârig)؛ اصطخری ص ۱۱۰ : کوماریج (Kumârig)؛ همدانی ص ۲۰۲ : کیمارج (Kimârag)

۲ ـ جنابه (باجیم)؛ نگاه کنید به نقشهٔ لسترنج در کتاب:

The Lands of the Eastern Caliphate, 1905, p. 249.

۳ ـ برای تلفظ نوبندجان نگاه کنید به ابن حوقل ص ۲٦۸ س ۱۲، ابن خرداذبه ص٤٢ س۷ و یاقوت. در حدود العالم برگ 27 b این کلمه اعراب ندارد. در تقویم البلدان ابوالفداء چاپ Reinaud - de Slane (متن عربی ص٣٢٦) بصورت an بکار رفته‌است، درست مانند سمعانی در انساب، چاپ اوقاف گیب، برگ ٥٦٩ b.

بعد از آن تألیف شده (ص ۴۲۵ س ۱۵) ازین جمله است.

هیچ روشن نیست که سیدی داودی فهلوی درچه سالی می زیسته، ولی آنچه مسلم است آنست که وی از مردم کازرون بوده است. اشاره‌ای که در ص ۲۳ س۱۳ به عطار شده محمود بن عثمان افزوده است و از سیدی داود نیست تا بتوان از اینجا زمان زندگی او را حدس زد.

سرگذشتی که در صفحهٔ ۳۱س ۱۸ نقل شده و داستان زیارت شمس‌الدین صفی (درگذشته در ۶۴۲ ـ شیرازنامه ص ۱۲۱) از تربت شیخ ابواسحق و داستانها و روایات دیگر که به عزالدین فاروثی ودانیال هنگی (ص ۴۲۶ س ۹) و شیخ زاهد محمد فیروزابادی (ص۴۲۸ س ۳) نسبت داده شده همه مربوط به قرن هفتم هجری است.

هر دو داستان که در ص ۴۰۹ س ۱۴ و ص ۴۵۳ س ۱۳ از حاج حسام الدین ابوبکر بن شهاب ـ که از سیاق کلام در زمان محمود بن عثمان حیات داشته است (چون مینویسد غفرالله) ـ دربارهٔ ملك عماد الدین زیدانی نقل شده چون ازیك شخص واحد است و در جزءِ آنها اشعاری نیز آمده از سایر قسمتهای این کتاب برجستگی دارد. ولی معلوم نیست چرا مؤلف مانند سایر قسمتهای کتاب طبق عادت خود به این نکته اشاره نمیکند که آنها را خود شنیده است.

باید دید روایاتی که در بارهٔ مزارشیخ نقل میشود (ص ۴۶۳ س ۲۳) چیست؟ مأخذ تجلی و الهام سهروردی (درگذشته در ۶۳۲ هجری) که در ص ۳۰ س ۱۶ (= ص ۴۳۱ س ۴) آمده چیست؟ قطعاً مقصود از آن اثری از شیخ نمی‌باشد.

بسیاری از راویان اطلاعاتیرا که داشته اند و حکایت از ارتباط آنها باشیخ دارد دراختیارمحمود بن عثمان گذارده بوده‌اند، مانند مولانا اختیارالدین حکیم (ص۱۸۲، س ۱۷، ص ۴۶۳ س۱۲)، استاد شهاب‌الدین حافظ (ص۴۰۷ س ۲۲ وص۴۰۸ س۲۲)، سید قطب الدین شیرازی (ص ۴۲۹ س ۱۱)، شمس‌الدین سیرگانی (ص۴۳۱ س۱۷)، ضیاء الدین (ص ۴۳۴ س ۱۸) و دیگر کسانی که نام آنها را ذکر نکرده است (ص ۲۳ س ۱۹ و ۴۳۴ س ۱۰ و۴۶۲ س ۷). پاره‌ی ازخاطرات محمودبن عثمان نیزازهمین نوع است (ص ۴۰۷ س ۴).

محمود بن عثمان در پرداختن فردوس المرشدیه سخت معتقد بوده است که از متن اصلی عربی دور نشود واگر درجایی باجبار نکته‌ای راحذف کرده یااز خود افزوده است آنرا یادآور میشود (ص ٣٦ س ٤) . اگر درینجا مجال بود ، اصطلاحات و تعابیر عربی را که مؤلف در کتاب آورده ودرهرصفحهٔ آن بسیارست نقل میکردم تا موضوع واضح تر شود . مؤلف اغلب تحت تأثیر جمله بندی عربی است مثلاً :

در ص ٢٠ س ٩ : « چگونه طمع درآن کنند » = باعبارت عربی «طمع فی» ،

درص ٤٦ س ٢٥ : «زاهدترین مردم دردنیا کیست؟» =باعبارت عربی «زاهدفی» ،

در ص ٣٢١ س ٩ : «جماعتی ازعوام» = با اصطلاح «بعض العوام » ، که مترجم می بایست « یکی از عوام » بجای آن می گذاشت .

اینك به پاره ای از نکته های دستوری دیگر که دربارهٔ نثر این کتاب میتوان نوشت اشاره میشود .

ص ١٨٣ س ١٣ : « ایشان نیزلشکری در مقابله می ایستادند . » درینجا فعل ایستادن بصورت متعدی بکاررفته است .

ص ٣٣٥ س ٣ : « تا من ایشانرا بخوانم . . . و ایشانرا استغفار کنم » .

ص ١٥٠ س ٢٣ : « خود و پسر خود هردوبخدمت شیخ آمدند» که بجای «او» لفظ «خود» آمده است .

شیوهٔ استعمال « را » نیز دراین متن قابل توجه است . درین متن اغلب پس از آوردن «مر» درجمله ها «را» هم آورده شده‌است، مانند صفحه‌های ٩ س ١٧ ، ٦٢ س ١٦ ، ٣٥٨ س ٧ ؛ و همچنین با « بر » نیز آمده است مانند صفحه های ٢٠٠ س ٢١ ، ٣٢٨ س ١٤ ، ٣٥٧ س ٤ . « را » درپاره‌ای ازجمله‌های فاعلی نیزاستعمال شده مانند ص ١٣٣ س ١٦ ، و گاه نیزحذف شده مانند ص ١٢٠ س ٣ و دربعض ازمواضع دیگرنشانی است از حال آتی مانند ص ٢٦١ س ١٨ و ٣٣٧ س ٢٠ و ٤٦١ س ٥ .

حروف اضافه در بسیاری از موارد بهم آمیخته و در جای غیر مناسب بکار رفته است ، مانند : «با» و «به» (ص ١٤٤ س ٨ ، ص ١١٦ س ١٣) ؛ « بر» بجای « با » (ص ٢٤٩ س ١ ، ص ٢٧٧ س ٥) ، « در » ، « بر » ، « به » در استعمال « در بام »

(صفحه های ٦ س ٢٨ و٥٩ س٥ و١٦٠ س١٤ و١٨١ س٢٠ و١٨٢ س ١٥ و٣٨٣ س٨) و« بربام » (صفحه های ١١٠ س ١٣ ، ١٦ و١٥٢ س ٧ و١٦٣ س ٩ ، ١٤ و٢٠٤ س٥) و« به بام » (صفحه های ١٤٥ س ٣ و ٢٩٢ س ٢٠) ؛ « در » بجای «به» (ص ٣٥٤ س ١٢ ــ در روی وی) ؛ « در » بجای « بر » (ص١٠٦ س ٥) همچنین به آخر بعضی ازاسم هائی که طبق قاعدهٔ عربی جمع بسته شده علامت جمع فارسی (ها) افزوده گردیده است.

مؤلف از زبان فارسی دورست وحتی در آنجا هم که درنوشتن آزاد بوده نثرش سلیس و روان نیست.

☆☆☆

تألیف خطیب امام ابوبکر مأخذ فصل ١ تا ٣٥ فردوس المرشدیه است و محمودبن عثمان بشرحی که خود درص٥ س١ مینویسد تمام نکات آن کتاب را درکتاب خودآورده است. پنج فصل آخر کتاب نکاتی دیگرست که میان آنها با تذکرة الاولیا کمترین مشابهتی موجود نیست.

محمودبن عثمان چنانکه خودش می نویسد (ص ٥ س١) دربر گرداندن تألیف امام ابوبکر تغییراتی را روا و بجا دانسته است ، اما درترتیب فصول گمان می رود که همان ترتیب کتاب اصلی رعایت شده باشد.

همچنین تصورمی شود که هیچ مطلبی از آن کتاب اصلی ساقط نشده است ، همانطور که مؤلف خود درص٤ س ٢٣ صراحةً این معنی را بیان میدارد.

باین نکته نیزباید توجه داشت که اگر بعضی ازحکایت ها باجمله های «خطیب امام ابوبکر روایت میکند » ، « حسن بن مهدی روایت میکند» آغازمیشود مقصود آن نیست که حکایت مزبور ازمنابع ومآخذ دیگری استفاده شده است ، بلکه روایاتی که به خطیب امام ابوبکر نسبت داده شده آنهاست که وی شخصاً روایت کرده است.

ترجمهٔ بعضی ازاشعارعربی که درمتن کتاب خطیب بوده درفردوس المرشدیه آمده است و بعضی هم نیامده است. شعر های فارسی فردوس المرشدیه بعضی از خود محمود بن عثمان و بعضی دیگر از شعرای فارسی زبان ، مثل سنائی و عطارست.

مؤلف برای بعضی ازروایات که از کتاب خطیب امام ابوبکر نقل می کند منابع

ومآخذی نیز ازمیان کتابهای فارسی یافته است واز آنها نام میبرد، مثلاً درص٥ س١٦ و در پاره‌ای از جاها مؤلف به «نسخه‌های دیگر» که ترجمه های فارسی از اثرخطیب امام ابوبکر بوده‌است وقبل‌ازمحمود بن عثمان ازعربی به فارسی‌درآمده‌اشاره میکند.

در چهار موضع از کتاب نام شعرای زبان فارسی‌آمده : سنائی (ص ٣٠٤)، عطار (ص٣٦٠ و ٣٦٨)، زین‌الدین علی بن مسعود (ص٤٠٦)وهمچنین رباعی‌لطیفی که درص ٥٦ س ٢٢ هست گمان می‌رود اقتباس از رباعیات خیام باشد.[1]

☆☆☆

از کتاب فردوس‌المرشدیه‌فی اسرارالصمدیه دو نسخه در دست است :

١ـ نسخه‌ای که هـ. ریتر H. Ritter آنرامعرفی‌میکند ودرایاصوفیه‌بشمارهٔ ٣٢٥٤ مورخ ذیقعدهٔ ٧٣١ هجری (در روزگار مؤلف) بخط نسخ فارسی روشن در٢٤٨ برگ و باندازهٔ ١٩×٢٩/٥ موجودست وما ازآن به نشانهٔ «ص» یاد میکنیم. کاتب این‌نسخه عبدالحلیم بن محمدبن پهلوان است. درحاشیهٔ آن مطالبی‌افزوده شده‌است که بخط شخص دیگریست. این نسخه دوبرگ (یکی پس‌ازبرگ نخست ویکی پس‌ازبرگ چهارم) افتاده دارد و برگهای ٢٤٦، ٢٤٧ بخط کاتبی جزنویسندهٔ اصلی است ودر پایان‌آن از ملکیت آن چنین ذکر رفته است : «من کتب‌العبد الفقیرالی‌الله تعالی عبدالرحیم بن عبدالعلی بن سعد الدین الخطیب المرشدی ...»

٢ ـ نسخه ای که محمد فواد کو پرلوزاده ازآن در «Der Islam» (صفحهٔ ١٩، ٢٠) یاد می کند و به کتابخانهٔ قونیه بشمارهٔ ١٥١٣ تعلق دارد ودرینجابه نشانهٔ «ق» شناخته میشود. این نسخه در ١٧٩ برگ بخط نسخ بسیار خوانا ولی مغلوط است. آیات قرآنی واعراب و عناوین بخط سرخ است و ازنام کتاب درصفحهٔ دوم چنین یاد شده است : «فردوس‌المرشدیه فی آثارالصمدیه».

باتطبیق این دونسخه باین نکته وقوف می‌یابیم که نسخهٔ قونیه‌نمی‌تواند اساس چاپ‌قرار گیرد. متن نسخهٔ قونیه دارای‌اغلاط واضافات‌وتصحیحاتی‌است که به‌میل کاتب

---

١ ـ نگاه کنید به : Divâni Shamsi Tabriz ترجمهٔ ر. ا. نیکلسن، چاپ‌کامبریج ١٨٩٨، ص XXXVII

درآن بکاررفته است و نسبت به نسخهٔ ایاصوفیه دگرگونیهای بسیار دارد. اما چون دراین نسخه تغییراتی داده شده است ازلحاظ نثرروانتر وشیواتروازجهت استعمال قواعد دستوری، مانند بکار بردن «را» وحروف اضافه، درست ترست.

من درنقل نسخهٔ خطی ایاصوفیه که آن را اساس چاپ قرارداده‌ام مطالب نامفهوم و اشتباهاتی را که درهنگام نسخه نویسی بوسیلهٔ کاتب روی داده است ومسلماً از جملهٔ سهوهای غیرعمدست تصحیح ونقطه گذاری جدیدرا درآن رعایت کردم. اما کوشیده‌ام که در شیوهٔ خط آن تغییری حاصل نشود.*

اسمهای نادرست را بدون اینکه یاد آوری کنم درست کرده ام، خصوصاً در مواردی که یك نام در موردی درست ودرموردی دیگر نادرست بوده است. آنچه را به قرینه و حدس برای تکمیل مطالب کتاب و بنا به ضرورت افزوده ام در میان این نشانه [ ] قرار داده ام.

☆☆☆

محمود بن عثمان بخشی از فردوس المرشدیه را بنام «انوارالمرشدیه فی‌اسرار الصمدیه» تألیف کرده است. ریتر H. Ritter نیز باین موضوع اشاره می کند ونسخه‌ای از آن که به«منتخب» نامبرده شده بشمارهٔ ۳۴۵۳ درایاصوفیه موجودست. این نسخه مورخ ۱۸ شعبان ۸۲۶ و بخط ابوالخیر محمود بن جمال بن محمد (؟) الخادم الحضرت‌المرشدی (!) در۱۲۵ برگ بخط نسخ بی‌اعراب است. آغاز آن چنین است (آنرا با مفتاح الهدایة تطبیق دهید):

«الحمدلله الذی اختار... و بعده و هـذه سیرة شیخ المرشد... ابا اسحق ابرهیم... ثم یقول مؤلف‌هذه السیرةالعبد... محمودبن‌عثمان... بدان‌رحمك‌الله... که از کتاب سیرتهای مشائخ مرشد... که بعد از وفات حضرت شیخ کرده اند هیچ کلام بزرگتر از کتاب فردوس المرشدیه نبوده است و مؤلف‌آن کتاب کمینهٔ خاکی محمود بن عثمان... بوده. دراین زمان جماعتی یاران... ازین بندهٔ کمینه التماس کردند که انتخابی از آن کرده‌آید... و نام این کتاب نهاده شد بخیرانوارالمرشدیه فی اسرار الصمدیه...» این منتخب در سی فصل است. خوانندگان علاقمند را به

* ـ درچاپ حاضر رعایت رسم‌الخط کنونی شده است (ا.ا.ا.)

فصول پنجم و چهارم و پانزدهم از «فردوس المرشدیه» راهنمائی می کنم.

نسخه‌ای ازین منتخب درقونیه بشمارهٔ ۱۱۸مورخ ۹۳۷ هجری (بر گ۲۷٦b) در جزء مجموعهٔ شماره ٦٦۰ به خط نسخ خوانا موجودست و آغازآن چنین است:

الحمدالله الذی اکرم اولیاء بنعوت الجلال . . . اما بعداین مختصرست در ذکر سیرت قطب الآفاق المرشد بالاستحقاق الشیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی الفارسی . . . بدان ارشدك الله دین بالهدی . . . که پدرحضرت شیخ و مادرش رحمهاالله بشرف اسلام مشرف شدند . . . »

آغاز آخرین حکایت آن (با فردوس المرشدیه ص ٤٤٥ س ۲۲ مقایسه‌کنید) چنین است:

« نقل است که بزرگی از بزرگان دین از جانب خراسان به‌کارون آمد و نام او شیخ صفی الدین بود . . . »

ترجمهٔ ترکی همین کتاب را نیزمن دیده‌ام، باین‌شرح: مناقب شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی ازمحمد بن احمد شوقی که ترجمهٔ کتاب«انوارالمرشدیه» است و در سال ۹٦۱ بترکی نقل شده است و اشعار فراوانی به ترکی دارد.

آغاز: « هذا مناقب سلطان العارفین قطب الآفاق شیخ ابواسحاق ابراهیم بن بن شهریار کازرونی . . . بسم‌الله . . .

نظم:

خدایا عزتك حقی مدد قل   بزه توفیقه‌لطفو کی‌سندقل . . .

[٥b] راوی شیرین داستان یعنی محمود بـن عثمان الشهیر بالخاکی[1] زبان فارسیده بووجهله سوق کلام ایدوب . . . محمد بن احمد الشهیر بالشوقی الفقیر دخی بواسلوبه سلوك اتدم . . . »

محمد فؤاد کوپرولو زاده در Der Islam (صفحهٔ ۱۹) ازین ترجمه که بشمارهٔ ۲٤۲۹ در کتابخانهٔ اسعد افندی موجودست نام می برد.

---

۱ ـ چون محمود بن عثمان در انوار المرشدیه خود را کمینهٔ خاکی شمرده برای مترجم ترکی این اشتباه روی داده است که «خاکی» شهرت او بوده است.

نویسندهٔ این نسخه شخصی‌است بنام خطیب امام‌نصرالله بن‌محمد ومورخ بیستم صفر ۹۶۱ هجری و بالغ بر ۱۰۶ برگ وبه خط نسخ است.

☆☆☆

نخستین کتابی که بطور مستقل‌ازشیخ ابواسحق یادمی‌کند تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی (تألیف سال۷۳۰هجری) است که به‌اشتباه سال۴۲۴ را تاریخ مرگ وی دانسته است و این جمله های عربی را بوی نسبت داده است:

« بابنا مفتوح لمن دخل و خبزنا مباح لمن اکل و ترات تربتی فهی التریاق الاکبر و سفرتی مبسوطة الی یوم المحشر و فی حمایتی ستین فرسخاً.»[۱]

دومین مأخذ دربارهٔ زندگی شیخ کتاب شیرازنامه تألیف ابوعباس‌احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی‌است (تاریخ تألیف‌آن پس‌ازسال ۷۴۵ است). مؤلف شیرازنامه می‌نویسد که شیخ ابواسحق باشیخ ابوسعید ابی‌الخیر مکاتبه داشت (ص۱۰۴). امااین نکته موردشك تواند بود وآنچه دربارهٔ روابط شیخ ابوسعید شهرت‌دارد اینست که‌وی باابن سینا مکاتباتی کرده است.[۲]

مؤلف‌شیرازنامه(صفحهٔ ۶۸) درذیل‌احوال‌حسین‌اکار‌نقل‌می‌کندکه شیخ‌ابواسحق را پدرش درهفت سالگی به‌نزد حسین اکار برد وسپس با اکار بشیراز رفت و درین شهر بود که باابن‌خفیف‌آشنایی و نسبت به او ارادت یافت. چون‌شیخ درسال ۳۵۹ هفت‌ساله بود وابن‌حفیف‌هم در۳۷۱ زندگی‌را بدرودکرد پس ملاقات‌آنها بی‌اشکال می‌تواند بود، اما علت اینکه بازهم این نکته ناپذیرفتنی است پس ازین مورد گفتگو خواهد بود.

سومین مأخذ مستقل در بارهٔ‌زندگی شیخ ذیلی است که بوسیلهٔ جلال‌محمدبن عبادی کازرونی بر ترجمهٔ فارسی « روض الریاحین » اثر یافعی بنام « تحفة‌المرشدین من حکایات الصالحین » (بروکلمان، قسمت ضمیمه، ۲: ۲۸۸) نوشته شده است. بروکلمان در کتاب خود از او بنام « جمال » یاد می کند[۳].

۱ ـ تاریخ گزیده، جلد اول، چاپ براون، لندن، ۱۹۱۰، ص ۷۸۳.

۲ ـ این‌نکته هم مورد تردیدست، نگاه کنید به .Massignon: Essai no. 110

۳ ـ او اثر یافعی را برسر مزارکازرونی از موفق الدین ابوالخیر محمد بن احمد بن یوسف زرندی مدنی انصاری شنید و این شخص اخیر نیز مستقیماً ازخود یافعی. آغاز آن: الحمد لله الذی بنعمته تتم‌الصالحات... امابعد چون طائفهٔ مبارکهٔ درویشان‌مرشدی‌ومجاوران‌وملازمان سر روضهٔ مطهره...

ازین کتاب نسخه ای بتاریخ ۱۱ محرم ۸۳۸هجری بشماره ۱۷۰۲ در ایاصوفیه هست[۱] . تألیف خود کتاب باید مربوط به سالهای میان ۷۶۸ (سال مرگ یافعی) و ۸۳۸ باشد. مترجم در مقدمهٔ این کتاب خود را یکی از وابستگان سلسلهٔ کازرونیه می‌شمارد. در ضمیمهٔ مفصل تر آن (برگ ۲۳۸ـ۲۲۵a)[۲] یك رشته داستانهائی که در فردوس‌المرشدیه نیز میتوان آنها را یافت دربارهٔ شیخ ابواسحق هست که تنها یکی از آن داستانها تازگی دارد[۳] .

در میان دلائلی که راجع به استفاده نبردن عبادی از فردوس‌المرشدیه می‌توان اقامه کرد یکی که مهمترست اینست که هرچه اوازمقاریضی نقل می‌کند بزبان عربی است. عبادی ازتذکرة الاولیاء عطار نیز استفاده نبرده است ومأخذ اساسی او همان اثر خطیب امام ابوبکر بوده است.

نفحات‌الانس اثرجامی(چاپ سنگی، لکنهو، ۱۹۱۵ م، ص ۲۳۹) مأخذ دیگری در سر گذشت شیخ است. امّا این امکان هست که جامی درنوشتن سرگذشت شیخ از تألیف خطیب یا فردوس المرشدیه استفاده برده باشد. جامی در نفحات می نویسد که شیخ ابواسحق در آراءِ تصوف پیرو شیخ حسین اکار بود و پس از اینکه ابواسحق قرآن را در نزد وی فرا گرفت با اکار به شیراز رفت و درمحضر ابن‌خفیف به‌استماع حدیث پرداخت. انتساب کلمات قصاری که جامی به شیخ نسبت می‌دهد درست نیست، مانند قصه‌ای ازذوالنون، [۴] و اگر بتوان نکته‌ای را درست یافت شاید همانا داستانی باشد که درفردوس‌المرشدیه ص ۱۱۵ س ۱٦ آمده است.

بسیاری دیگر ازمؤلفین نیزسر گذشت شیخ را بدست داده‌اند مانند: امین احمد

---

۱ ـ در ۲۴۸ برگ بخط نسخ و جلد تیماج زرد رنك.

۲ ـ آغاز آن: «هذا ذیل‌للکتاب شیخ‌المرشد ... ابی‌اسحق ابرهیم بن شهریار الکازرونیّ ... اما عالم ربانی از شیخ ابوشجاع مقراضی (!) شیرازی ... در کتاب تذکر مشایخ ... چنین آورده است ...»

۳ ـ مایر این نکته را در ذیل صفحهٔ ۱۹٦ یاد آور شده است ومن درین چاپ آنرا در قسمت نسخه بدلها و تطبیق ها آوردیم. (ا.ا.)

٤ ـ نگاه کنید به اللمع ص ۲۸ س ١٤ ومقایسه کنید با اخبارالحلاج چاپ ماسینیون و پل کراوس، پاریس ۱۹۳٦، شمارهٔ ۱۳.

رازی درهفت اقلیم (Bibl. Indica. 1918. ص۲۰۶)، غلام سرور لاهوری درخزینة الاولیا (چاپ لکنهو ، ۱۳۱۲ ق ، جلد دوم ، ص ۲۲۵) و جز اینها . درین دو مأخذ و سایر مراجعی ازین قبیل مؤلفان تحت تأثیر تذکرة الاولیا قرار دارند و همین امر موجب تمیز آنها از نفحات الانس می باشد .[۱] اما محمدبن سلیمان کفوی در اعلام الاخبار (بروکلمان ۲ : ۸۳)، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ رقیب پاشا (شمارهٔ ۱۰۴۱ برگ 152 b)، متأثر از جامی است . در کتاب مرآت الاسرار تألیف عبدالرحمن چشتی (تألیف سال ۱۰۶۵ هجری) در برگ b ۲۶ نسخهٔ خطی Or216 [۲] بریتیش موزیم شیخ ابواسحق از سلسلهٔ جنیدیه شمرده شده است .[۳]

درنسخهٔ خطی ۴۵ ـ ۱۳ R متعلق به Trinty College درکامبریج [۴] جمله‌ای در خصوص تحریم الرضاع با عبارت « قال شیخ المرشد ابواسحق قدس الله سره العزیز » هست که بی‌گمان ازشیخ ابواسحق نیست ومسلماً مربوط است به ابواسحق شیرازی فقیه که درسال ۴۷۶ درگذشته‌است (بنا به اظهار H. Ritter)، همین نکته درباب الرضاع از کتاب « التنبیه » (Ius Schafüticum) تألیف فقیه مزبور نیز که جوینبول (Juynboll) در سال ۱۸۷۹ درلیدن نشر کرده است دیده می‌شود .

در برگهای b ۱۵۴ و b ۱۶۲ ازهمان نسخهٔ خطی رساله‌ای هست بنام « انشاء حکم مرشدی » ومجموعهٔ نامه هائیست که در اولین آنها تصدیق شده است که یکی از مریدان شایستگی انتساب و ارادت ورزی به سلسلهٔ مرشدیه را داراست وباید در ظل حمایت امیرقرارگیرد. این نسخه بازمانده ازقرن نهم هجری‌است وچون اغلب کلمات آن بی‌نقطه است قرائت آن دشوارست . بعدازآن بترتیب متن نامه های دیگری درج است .

هجویری مؤلف کشف المحجوب نیزازشیخ یادمی‌کند، ومینویسدکه نتوانسته‌است

---

۱ ـ نگاه کنید به :

The Sources of Jamis Nafahât, by Ivanov, «J. A. S. B», 1922, p. 387.

۲ ـ نگاه کنید به فهرست کتب خطی‌فارسی بریتیش موزیم تألیف ریو، جلد اول‌ص ۳۰۹ .

۳ ـ فهرست کتب خطی بانکی‌پور تألیف عبدالمقتدر مولوی جلد ۸ ص ۵۰ .

۴ ـ نگاه کنید به فهرست کتب خطی عربی، فارسی ، ترکی کامبریج تألیف E. H. Palmer ، لندن، ۱۸۷۰ ، ص ۱۰۵ .

با او آشنایی داشته باشد. (کشف المحجوب ترجمهٔ نیکلسن ص ۱۷۳ [۱]).

دربیشتر سفرنامه‌های سیاحان و نویسندگانی که پس از شیخ ابواسحق به‌خطهٔ فارس رفته‌اند ذکر شیخ هست. جامع ترین گزارش را باید درمشاهدات ابن بطوطه جست وذکر کرد. [۲] درکتابهای جغرافی نویسان ازمقبرهٔ شیخ گفتگوشده‌است مانند: فارسنامهٔ ابن بلخی[۳] ، نزهةالقلوب حمداله مستوفی[٤] ، بستان السیاحة زین‌العابدین شیروانی[٥] ، فارسنامهٔ ناصری[٦] ، آثارعجم فرصة الدولهٔ شیرازی. [۷] درنامهٔ دانشوران نیزازشیخ سخن شده‌است. اما نکتهٔ تازه‌ای جز آنچه درمآخذ قدیمی هست‌در آن دیده نمی‌شود [۸]

حاجی خلیفه در کشف‌الظنون یکجا از شیخ نام برده است و می‌نویسد: «مرصدالاحرار فی سیر مرشدالابرارلابی اسحق الکازرونی فارسی منظوم.» [۹]

ب ـ سرگذشت شیخ

۱ ـ تولد (فصل اول) : ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی در روز یکشنبه پانزدهم رمضان سال **۳۵۲** هجری در شمال کازرون در خانه ای که پس‌از مرگ پدر به برادرش حسن‌بن شهریار رسید زاده شد. پدر و مادرش، هردو، اسلام آورده بودند. جدش که زادانفرخ نام داشت وپدروی، خورشید، هردو زردشتی‌کیش بوده اند. شهریار پدر شیخ، که ازمردم قریهٔ علیا (= دیه بالا = ده اهرنجان) بود گمان می‌رود که مردی پیشه‌ور بوده است، زیرا مجبور بوده است(فصل دوم) که ازبام‌تاشام‌پی کاربرود.

۱ ـ هجویری درین خصوص می‌نویسد: «اما از اهل فارس... وشیخ مرشد ابواسحق‌بن شهریار از محتشمان قوم بود و سیاستی عام داشت... وازاین جمله من... شیخ ابواسحق را ندیدم...» (کشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی، لنینگراد، ۱۹۲٦ میلادی، ص ۲۱۵) (ا.ا.)

۲ـ نگاه کنید به رحلهٔ ابن‌بطوطه چاپ C. Défrémery ، پاریس، ۱۹۱٤ ، جلد دوم، ص٦٤و۸۹

۳ ـ فارسنامه، چاپ اوقاف گیب، ص ۱٦٤ س ۱۵ .

٤ ـ نزهة القلوب، چاپ اوقاف گیب، جلد اول ص ۱۲٦ س ۱۱ .

۵ ـ بستان السیاحة، چاپ سنگی، اصفهان، ۱۳٤۲ ق، ص ٤۵۹ .

٦ ـ فارسنامهٔ ناصری، چاپ سنگی، ۱۳۱۳ ق، جلد دوم، ص ۲٤۹ .

۷ ـ آثار عجم، چاپ بمبئی، ۱۳۵٤ ق ـ ص ۳۲٦ .

۸ ـ نگاه کنید به تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون، ٤ : ٤٤٦ .

۹ ـ کشف‌الظنون، چاپ فلوگل، ۱۸۵۰ ، ۵ ، شمارهٔ ۱۱۸۰٦ .

فرزندش نیز ناچار بوده پیشه‌ای بیاموزد که اورا درروزگار جوانی بکارآید (ص ۱٤ س ۹). بانو بنت مهدی، مادر شیخ، از مردم قریهٔ سفلی (= دیه زیر) بود. شیخ دو برادر داشت که نام یکی محمد و ازاو بزرگتر بود وزودتر ازشیخ درهنگامی که از سفر حج بازگشته بود درگذشت. محمد را چند فرزند بود؛ یکی ازآنان بنام احمد (ص۳۲۳و۳۹۹) دارای دودختر بود که ساره ومریم (ص۱٦۸) نام داشتند.

حسن‌بن شهریار دخترانی‌داشت که یکی‌ازآنها درعقد ازدواج‌خطیب ابوالقاسم عبدالکریم (درگذشته در ٤٤۲ ـ ص ۳۸۳) و دیگری درعقد ازدواج همکار خطیب که ابوالحسن علی‌بن فضل بن علی (ص ۳۸٤) نام‌داشت بودند. عایشه دختر سوم وی با ابوعلی عبدالواحدبن محمدبن روزبه‌غندجانی (ص۱٦٦ و ۳۹۹) ازدواج کرده‌بود. نگاه کنید به‌حکایتی که ازقول محمدبن‌علی شیرازی درص ۳۲۳ آمده‌است.

شیخ‌ابواسحق دو خواهر داشت یکی میکون و دیگری خدیجه و گفته‌اند که خدیجه ازمادر جدا بود.

۲ ـ دورهٔ کودکی (فصلهای ۲و۳) ـ چون خانوادهٔ شیخ تهی‌دست ومستمند بودند وی ناچار از آن بود که پیشه ای بیاموزد.[۱] اما چون به‌خواندن و آموختن قرآن شوق داشت سحرگاهان، پیش‌از رفتن به‌کار، به‌درس قرآن می رفت واز دوتن درس می گرفت: یکی ابوتمام ازمردم بصره ودیگری ابو علی محمدبن اسحق‌بن جعفر ازمردم شام. درزمانی که ابراهیم دوازده ساله بود ابوبکر مسلم شیرازی به‌شیراز آمد وباحترام در پیش پای ابراهیم بایستاد وبروی سلام کرد واو را در کنار خویش نشانید واز بزرگی وعظمتی که درآینده اورا نصیب می شد سخن گفت (ص ٦۰). یکبار هم درسن هفده سالگی درمسجدشاپور مورد احترام و محبت وتعظیم شیخ ابوعلی ماهیگیر

۱ ـ عطار درتذکرة‌الاولیا (جلد ۲ ص ۲۹۲) می نویسد: «نقل‌است که در طفلی پدر شیخ‌را پیش معلم فرستاد تاقرآن آموزد وجدش مانع می‌شد و میگفت صنعتی آموختن اورا اولیتر باشد که به‌غایت درویش بودند و شیخ میخواست تا قرآن آموزد. شیخ باپدر وجد ماجراها کرد تا راضی شدند...»

ابن خفیف نیزدرجوانی کارمی کردوپیشهٔ نخ ریسی وپارچه بافی‌فراگرفت. ابوالحسن‌علی‌بن محمد دیلمانی درسیرهٔ ابن خفیف نسخهٔ خطی کوپرولو (شمارهٔ ۱۰۸۹ برگ ۳۸۵b) به‌این نکته اشاره ای دارد. مقایسه کنید با ص ۱۹۵ ازکتاب‌اللمع.

قرار گرفت (ص ۶۱ ـ ۶۲).

شیخ پانزده ساله بود که خواست طریق یکی ازشیوخ سه‌گانه را که در آن‌هنگام شهرت داشتند برگزینند وعاقبت ازمیان محاسبی، ابن‌خفیف وابوعمروبن علی به‌ملازمت ابن‌خفیف (درگذشته در ۳۷۱ هجری) درآمد وپیرواوشد. شیخ ابواسحق خرقه ازدست شیخ حسین اکار (= بازیار[1]، درگذشته در ۳۹۱ هجری) گرفت. به موجب شرحی که درشیرازنامه ذکرشده‌است درهنگامی که شیخ هفت ساله بود موردتوجهٔ شیخ حسین اکارقرارگرفت.[2] درمآخذ دیگراین گمان هست که شیخ درین زمان هنوز بیست سال نداشته‌است (۲۵س۲). شاید بتوان‌گفت که این نکته راجع‌به هنگامی که او درشیراز حدیث استماع می کرده صادق تواند بود (ص ۴۲ س ۴). درین باره نگاه کنید به نفحات‌الانس جامی ذیل سرگذشت ابوعلی حسین‌بن محمد اکار.

داستانی که در بارهٔ خرقه پوشیدن شیخ در ص ۱۹ س ۶ آمده بیشتر به‌افسانه می‌نماید واز روایاتی هم نیست که خطیب امام ابوبکرنقل می کندوچون «نوش» و «نیش» را هم به مناسبت آورده‌است موجب شك بیشترست. درص۲۵س۱ این‌قضیه بشکل دیگری جلوه می کند وازآن اینطور مستفاد می‌شود که شیخ خرقه را درسال ۳۷۰، یعنی درزمانی که ابن‌خفیف هنوزحیات داشته است، دریافت‌کرده‌است. ولی‌درین موضع نوشته نشده‌است که آنرا ازدست که دریافت داشته است.

ازشیرازنامه (ص۹۸) این نکته حاصل‌می‌شود که شیخ شخصاً باابن‌خفیف مربوط بوده است واگر این مطلب درست باشد پس‌داستان واسطه بودن حسین‌اکار درهنگام اهداء خرقه به شیخ چه صورتی تواند داشت؟ عطار درتذکرةالاولیا به این‌نکته اشاره‌ای نمی کند، ولی جامی در نفحات‌الانس بصراحت وساطت حسین اکار را بیان می دارد. مقاریضی نیز می‌نویسد که شیخ‌خرقه از دست حسین اکار گرفت. جامی مانند مؤلف شیرازنامه می‌گوید که کازرونی باحسین اکار به‌شیراز رفته‌است، ولی‌فقط ازدیدار شیخ باابن‌خفیف ذکرنمی‌کند ومی‌گوید که باپیروان‌ابن‌خفیف‌اتفاق ملاقات دست داد. لباسی

---

۱ ـ نگاه کنید به شیرازنامه ص ۹۸

۲ ـ کفوی دراعلام‌الاخیار (نسخهٔ خطی ۱۰۴۱ برك a ۱۴۰ متعلق به کتابخانهٔ رقیب پاشا) همین داستان‌را دربارهٔ ابن خفیف واکار نقل می کند.

که شیخ معمولاً می‌پوشیده است بادو واسطه از ابن خفیف باو رسیده‌است ، یعنی از ابوعبدالله بابیك وابوبکر عبادانی (ص ۱۰۳) .

پس دو نکته مورد تردید و شك است یکی ملاقات شیخ با ابن خفیف و دیگر طریقهٔ دریافت خرقه از دست حسین اکار ، که بافسانه شباهت دارد . تنها از این میان یك نکته که مسلم است اینست که شیخ خرقه‌را ازدست حسین‌اکار گرفته‌است‌واین‌امکان هم هست که شیخ درین‌هنگام بیش‌ازبیست‌سال نداشته است. نکته ای که ازاین وقایع باید دریافت‌آنست که شیخ خرقه را درهنگام حیات ابن‌خفیف گرفته یاپس‌ازمرك‌وی، یعنی میان بیست و سوم رمضان ۳۷۱ که سال مرك ابن خفیف است تارمضان ۳۷۲ که مصادف است بابیست سالگی شیخ (بشرح ص ۲۵ س ۲) .

۳ ـ دورهٔ بلوغ (فصل یازدهم وبیستم) ـ شیخ‌ابواسحق در آغاز کار درمسجد بزرك « نورد » درپس ستونها وعظ می گفت وسپس به‌تشویق وترغیب حسن‌بن‌علی‌بن محمد زیدکی هرجمعه از برای عامه مجلس می ساخت . پس از چندی عمربن احمدبن عبدالله مونن (ص ۶۲) وپیروان شیخ (باب بیستم) محرك ووسیله شدند تاشیخ برپای خیزد وبی‌پروا بسخن پردازد .

اما وجود عده‌ای از نقالان و قصه گویان که برای عامه داستانسرائی می‌کردند مانع مجلس شیخ بود وشیخ ناچار از آن شد که در «مجلس پائین» بکار خود ادامه‌دهد. ولی اینجاهم قصه گویان اورا آزاد نگذاردند، وفقط شوق وحمایت یاران وپیروان بود که اورا بپایداری وامی‌داشت .

(فصل ۴۵) ـ شیخ ابو اسحاق در سال ۳۷۰ هجری محرابی از سنگ در شمال «نورد» برپا کرد وسپس دیواری بر دورآن برافراشت باین قصد که درآینده‌آنجا را به مسجدی مبدل کند . لکن زردشتیان همیشه درکار او مانع می‌شدند و هرچه را که می‌ساخت ویران می کردند . پس از کوشش بسیار که بی ثمر افتاد باز در سال ۳۷۱ از سرنو بکار خود آغاز کرد ، و چهار سال مدت گرفت تا مسجد مزبور بپایان رسید . هزینهٔ بنای این مسجد را یکی از یاران شیخ که احمدبن موسی غندجانی نام داشت

پرداخته بود . روز بروز بروسعت مسجد افزوده می‌شد و عاقبت ازچهار سقف به صد سقف رسید .

از زمانیکه این مسجد در کازرون بپا شد کازرون وضعی دیگر یافت و عمارات ورباطها وساختمانهای‌جدید در آنجا ساخته شد . شهر کهنهٔ کازرون که ازده‌های نورد[1] ودریست[2] وراهبان[3] ترکیب می‌شد ازین پس بهمان تقسیمات سابق درآمد و « نورد » را شهر کهنه نامیدند .

(فصل۲۳) ـ چون مردم به‌شیخ سخت روی آوردند وبوی گرویدند برای شیخ مجال وحالی پیدا شد که بصورت دقیق تر ومجدانه تری به‌هدایت وارشاد بپردازد . برای پیروزی درمبارزه‌ای که آغاز کرده بود ابوعبدالله محمدبن جذین‌را مأمور کرد تاسپاهی بیاراید وفرماندهی آن سپاه‌را هم بوی محول ساخت . مخارجی که برای نگاهداری این سپاه لازم بود از محل وجوهی که مریدان و مردمان معتقد به شیخ می‌پرداختند تأمین می شد . بمناسبت همین تشکیلاتی که شیخ فراهم کرده بود او را « شیخ غازی » نیز نامیده‌اند (شیرازنامه ص ۱۰۶) .

به نحویکه از متن کتاب فردوس‌المرشدیه مستفاد می‌شود نخستین کافرانی که شیخ جنگ باآنهارا وجهه همت خود قرار داد ترسایان بودند(ص۱۵۵=ص۱۸۰). [4]

مأخذی که شیرازنامه ازروی آن تألیف شده‌است(شاید مقاریضی) زردشتیان رانیز درشمار دشمنان شیخ یاد می کنند .

(فصل ۱۷) ـ در آن زمان زردشتیان کازرون بسبب دخالتی که در دستگاه حکومت داشتند دارای قدرت زیادی بودند . حاکم کازرون مردی بود زردشتی کیش بنام خورشید که از او بنام « دیلم گبر » یاد می‌شود و به زردشتیان آل بویه منتسب بود . زردشتیان چون در برابر نیروی فکری وسپاه مؤمن شیخ قرار گرفته بودند با

۱ ـ باین املاء تلفظ Nûrd درانساب سمعانی برگ b ۵۷۰ و فردوس المرشدیه ضبط شده است .

۲ ـ اکنون در مغرب کازرون دهی هست که‌آنرا «دریس» می‌نامند .

۳ ـ نگاه کنید به فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱٤۵ س ۷ ؛ نزهة القلوب حمدالله مستوفی جلد اول ص ۱۲۵ س ۲۱

٤ ـ درآن هنگام کفار بسیاری درفارس می‌زیسته‌اند . درین باره نگاه کنید به :
Iran im Mittelater, von Paul Schwarz. جلد سوم ص ۱۵٤ .

تکیه به قدرت حکومت دربرابر شیخ مقاومت وتهیهٔ زد وخورد می کردند وچون یکی ازیاران، شیخ را از این قضیه آگاه ساخت شیخ بی‌آنکه کسی را آگاه کند به قریهٔ «کفو»[1] رفت . مریدان بدین گمان که زردشتیان شیخ را کشته اند خود را مجهز می‌سازند وچون زردشتیان بناچار پس می نشینند خانه هایشان بدست یاران شیخ آتش زده میشود وبغارت می‌رود. شیخ پس‌ازاین واقعه از کفوبازمی گردد ویارانش بگرمی به پذیرهٔ وی می‌روند . (مقایسه کنید با ص ۳۹۹) .

زردشتیان پس از این شکست شکایت شیخ را به نزد فخرالملك[2] (وزیر آل بویه) (درگذشته در۴۰۷)[3] که درشیراز بود می‌برند .

فخرالملك برای اطلاع برچگونگی واقعه، شیخ را از کازرون می‌طلبد و اورا بدین شرط آزاد می‌گذارد که ازین پس جنگ ونزاعی درآن حدود روی ندهد .

با این مقدمات و احوال خصومت زردشتیان و پیروان شیخ روز بروز شدید تر می‌شد. حتی زردشتیان چندبار قصد جان شیخ کردند، چنانکه مردی شهزوربن خربام شبی به سوی شیخ تیری انداخت، اما به وی نخورد (ص ۱۱۶) . یکبار هم ناشناس دیگری بسوی وی تیرها کرد . (ص ۳۷۹)

در ص ۱۱۷ س ۱۵ داستانی نقل شده‌است که جوانی زردشتی برای اینکه بتواند بادختر یکی ازصاحبدولتان زردشتی‌ازدواج کندناچاراز آن بود که طبق میل آن زردشتی‌شیخ را بکشد. برای این منظور بادوستش قصدجان شیخ می کنند . اما چون شیخ باروی خوش و آزادگی تمام خود را دراختیار آنان می‌گذارد ناچار موجبات انفعال وندامت آنان را فراهم می‌سازد . اما چنین به‌نظر می‌رسد که این داستان افسانه‌است .

بهمین مناسبات بود که شیخ مدتی را در خانهٔ برادرش، حسن، می گذراند و مریدان ازخانه او حفاظت می کردند(ص۳۱۸) . خورشید، حاکم کازرون، که دشمن

---

۱ - این ده در خاور کازرون قرار داشته است و اکنون اثری ازآن مشهود نیست .

۲ - نگاه کنید به دستورالوزراء تألیف خواندمیر به تصحیح سعید نفیسی ، چاپ تهران ، ۱۳۱۷ ش ، ص ۱۲۲

۳ - این شخص همانست که محمدبن الحسین الکرخی رساله‌ای درحساب بنام او نوشت (بروکلمان ج ۱ : ۲۱۹)

سرسخت شیخ بود دررمضان سال ٤٠٦ در گذشت. مریدان شیخ دربارهٔ پایان زندگی خورشید گفته‌اند که خورشید ازفخرالملك اختیار گرفته بود که اموال یاران شیخ را مصادره کند واز کارها برکنارشان سازد وبزندانشان درافکند. چون این حال برمریدان شیخ دشوار آمد یکی ازغلامان، خورشید را مسموم ساخت و از همین واقعه بود که درگذشت (ص ١٤٥).

فصل ١٨ ــ شیخ ابواسحق در سال ٣٨٨ بزیارت مکه رفت. از بصره بآنسوی درملازمت ابوبکر عبادانی وحسن بن علی بن محمد کازرونی (ص٣٨٥) سفر کرد. در مکه باین خیال افتاد که معتکف شود، ولی چون مردم آنجارا بسیار تنگ نظر و بی گذشت دید ازین خیال دست شست. احادیثی که در فصول ٨و٩ و١٠ آمده ونوشته شده است که در بصره ومدینه و مکه شنیده بالطبع در همین سفر استماع کرده است. شیخ در مراجعت ملازم شیخ حسین اکار بود.

فصل ٣٣ ــ شیخ یکبار در سال ٤١٨ به بیماری سختی گرفتار شد، آنچنانکه پیروانش گمان بردندکه مرده‌است(ص٣٠٧س١٣). اما ازآن بیماری درمان یافت ودرسال ٤٢٦باز به بیماری سخت دیگری دچار آمد که مدت چهارماه دامنه گرفت، و از همین بیماری بود که دریکشنبه هشتم ذی‌القعده٤٢٦ ازجهان کناره کرد.[1]

شیخ بهنگام مرك، خطیب امام ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بن سعدرا به جانشینی خود برگزید وعلی بن فضل را نیز یاور وی قرارداد وکسانی را که بایست جسد وی را غسل دهند وبروی نماز گزارند وبر گور وی خاك ریزند همه را معین کرد. درهنگامی که نماز میت برجسد وی گذارده می‌شدآنقدر جمعیت انبوه شده بود که به چهار باراین کار انجام شد.[2]

---

١ ــ در اینجا «مایر» به تفصیل مطالبی را که در خصوص بیماری شیخ در متن کتاب آمده ترجمه و شرح کرده است که ازترجمه و نقل‌آن ها در اینجا خودداری شد. برای اطلاع به کتاب رجوع شود. (ا. ا. ا)

٢ ــ درنماز میت که برجنازهٔ ابن‌خفیف گذارده می‌شد نیز مردم بسیار گرد شده بودند (سال ٣٧١) آنچنانکه دستهٔ قصابان و دسته ای از سواران از هجوم جمعیت جلومی گرفتند وتابوت ابن خفیف را حراست می کردند. درآن روزهم نماز به چند بار گزارده شد. سیرهٔ ابن خفیف تألیف دیلمی نسخهٔ کوپورلو شمارهٔ ١٥٨٩، برك a ٤١٠.

طبق وصیتی که کرده بود صورتی از نام کسانی را که به تشویق و ترغیب او اسلام پذیرفته بودند وتیری که یکی از زردشتیان بسوی وی رها کرده بود در گورش دفن کردند. بدستور او ورقهٔ نامها را روبرو وتیر را برپشتش قرار دادند.

فصل ۳۴ ـ از کسانی که پس ازشیخ سمت جانشینیاورا داشته اند این اشخاص شناخته هستند:

۱ـ خطیب ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بن سعد، درگذشته در ۸ شعبان ۴۴۲ در سن شصت و سهسالگی.

۲ـ خطیب ابوسعد(زاهربن عبدالکریم) (فرزند خطیب ابوالقاسم عبدالکریم) درگذشته در ۴۵۸ بسن چهل ویك سالگی.

۳ ـ خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم درگذشته در ۵۰۲.

۴ـ خطیب امام ابوحامد احمدبن عبدالکریم.

زین العابدین شیروانی در ریاض السیاحة (چاپ سنگی، اصفهان، ۱۳۲۹. ص۱۴۴) سلسلهٔروزبهان بقلیرا چنین یادمی کند: ابنخفیف، حسیناکار، ابواسحق کازرونی، ابوالقاسم خطیب، ابو ناصر محمد بن خطیب، ابوبکر محمد بن خطیب، محمود بن خلیفهٔ بیضائی، روزبهان بقلی (درگذشته در ۶۰۶). بنظر میرسد که مقصود از ابوالقاسم خطیب همان خطیب امام ابوالقاسم عبدالکریم است که درین مقدمه از او مکرراً ذکر می کنیم. جای آن نیست که از سایر نامبردگان درینجا ذکری بنمائیم وفقط برای یادآوری باید بنویسیم که جامی در نفحاتالانس از محمودبن خلیفه ذکر دقیقی می کند (چاپ سنگی، لکهنو، ص ۲۴۰). درین باره نگاه کنید همچنین به طرایق الحقایق تألیف معصومعلیشاه چاپ طهران، ۱۳۱۹ ق، جلد دوم، ص ۲۸۷.

در دورههای بعد: درحدود ۶۲۰ هجری ـ جمالالدینابوحامد احمدبن محمد، پس ازسال ۷۳۱ ـ عبدالرحیم بنعبدالعلی بن سعدالدینخطیب مرشدی (برگ b ۲۴۷ نسخهٔ خطی AS ۳۲۵۴).

ج ـ نکته‌هائی دربارهٔ عقاید مذهبی شیخ

دراین قسمت قصدمن آنست کـه باتوجه به‌پاره‌ای از مواضع این کتاب عقاید مذهبی شیخ مرشد راتا آنجا که میسرست تشریح کنم.

۱ ـ شیوهٔ تفکر مذهبی

ما دربارهٔ عقاید مذهبی و نحوهٔ ایمان شیخ ابواسحق نکته‌های بسیار ودقیق بدست نداریم. از فصل ۳۱ کتاب که متضمن عقاید شخصی اوست چنین برمی آید که او به اشعریان اعتقاد داشته‌است و بااستفاده از اعتقادات آنان خودرا ازشك وتردید بدورمی‌داشته است، خصوصاً که ابن خفیف هم اشعری بود.[۱]

شیخ ابواسحق به‌این نکته معتقد بود که سرنوشت بشر ازپیش، یعنی از ازل، معین‌است و به‌آن تسلیم خواهد بود (ص۲۲۱ س ۹، ۲۲۹ س۱۳، ۲۳۸ س۷). ازچند نظر با « قدریون » مخالفت تام داشت (ص ۲۴۰ س ٦، ص ۲۸۲ س٦ را با ص ۱۳۷ س ۲۱ مقایسه کنید). از همین جهت است کـه از ابن خفیف[۲] و روش صوفیانه اهل سنت[۳] بصورت « اکتساب » (ص ۱۳۱ س ۳)[٤] پیروی می کند. طبق عقاید این گروه قصور، ایمان و بی‌ایمانی از پیش تعیین شده است و اعمال انسانی فقط این ارزش را دارد که وسیلهٔ قضاوت‌است (ص۲۷٤ س ۱۱ و ۱٤). شیخ ابواسحق دربن‌باب کمترین انحرافی از ابن خفیف[٥] ندارد و با شیخ جنید بغدادی[٦] نیز کاملاً همعقیده می‌باشد. شیخ درپاسخ این‌پرسش‌که چرا اهل‌قدس وزهد بگناه‌آلوده میشوند(ص۳۲۱ س ۱۳، ص ۲۹۲ س ۱، ص ۱٤٥ س ۱۷) باتوجه باین نکته که خداوند ازاین کارقصد تربیت وآزمایش دارد چنین می گوید: « الجواب، شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

---

۱ -- Goldziher: Die Gottesliebe in der islamischen Theologie, Der Islam 9,152.

۲ـ نگاه کنید به العقیدة الصحیحة، نسخهٔ خطی ایا صوفیه شماره ٤۷۹۲، برك a ۷٤۲؛ سیرهٔ ابن خفیف، نسخهٔ خطی کوپرولو شمارهٔ ۱۵۸۹، برك a ٤۰٦.

۳ ـ نگاه کنید به التعرف تألیف کلا بادی چاپ آربری، قاهره، ۱۹۳٤، ص۲۳.

٤ ـ العقیدةالصحیحة برك a ۷٤۲؛ التعرف، برگ a ۲۵.

٥ ـ العقیدةالصحیحة برگ b ۷٤۲.

٦ ـ تذکرةالاولیا تألیف عطار، جلد ۲، ص ۲٤؛ کلاباذی ص ۳٦.

گفت این حکمت خداوند جبارست . . . الخ »[1] (ص ۲۷۱ س ٦) . پس رنج و مصیبت آن چیزی است که انسان آن را درك می کند ، وشیوهٔ رفتار کسانی که در رنج باشند اشاره است بآن چیزی که خداوند ازآن رنج درنظر دارد. اگر به صفحه های ۲۷۳ س ۱٦، ۳٦۱س ۵ ، ۳۰۹ س۳، ۳۰۲س۱٦،آگاه شود نکته هایی درهمین باب بدست می آید .

پس مسألهٔ محدود بودن ذهن در باب هر گونه تلاش و کوشش ، ترس ازمجازات اخروی، گمان‌داشتن درحق‌خود ، معترف بودن به گناهکاری همیشه ما را بخود مشغول میدارد ، وتنها راه نجات ازاین گمگشتگی آنست که بخداوند پناه بریم[2]. شیخ ابواسحق رنج کشیدن وگوش برفرمان بودن را چنین راهی‌میداند، یعنی‌او برای این‌جهان جز این مفهومی‌دیگر را قائل نیست وبرای مردم وظیفه‌ای‌جز آنچه درقرآن مقرراست نمیشناسد.

راه سعادت وطریقهٔ درست زندگی‌ازنظر کازرونی روشی‌است که بااتخاذ آن بتوان ازتضاد واختلاف بین‌آنچه باید وآنچه را میتوان ازمیان برداشت، بدورماند. خود نیز همیشه از اختلاف و دوگانگی بدوراست و باین نکته معتقد است کـه عقل را برای آن بآدمی دادماند تا ضرورت اطاعت را دریابد . (ص ۲٤۲ س ۱۳)

ازآنچه گذشت چنین بر می‌آید که کازرونی از حدود تعالیم اسلامی پا بیرون نمی گذارد و از چهار دیوار تعلقات ایمانی خودخارج نمی‌تواند شد . ازمذاهب دیگر، دوری می‌جوید و با پیروان آنها مبارزه می کند (ص ۱۵۵ س ۸) .

پس، ازهمهٔ این‌مطالب این‌نکته حاصل‌می‌شود که هرنوع بحث وگفتگو درمذهب اسلام بی‌موضوع است. حسن بصری نیز بحث وجدل درمسائل‌الهی‌را بی فایده می‌دانست ، زیرا جدل و گفتگو مانع ازآنست که مذهب به‌جنبهٔ معنوی خود برسد . تنها غزالی دراین‌باب سخنی نمی گفت . شیخ یوسف همدانی (درگذشته در ۵۳۵) که سرسلسلهٔ

---

۱ ـ مایر دراینجا قسمتهای دیگری از پرسش و پاسخهایی که درفردوس‌المرشدیه هست برای توجیه افکار وعقاید شیخ نقل کرده‌است که اکنون آوردن آنها مورد ندارد وفقط باین اشاره اکتفا میشود که بکدام صفحه باید مراجعه کرد . (ا . ا .)

۲ ـ در ص ۲۲۷ س ۱٦ از قول ابوالقاسم حکیم نقل‌شده است : «خوف حق‌تعالی نسبتی ندارد با خوف خلقان ، زیرا که هر کس که از چیزی ترسد از وی گریزد و آن کس که از حق تعالی ترسد دروی گریزد و بحق آویزد . »

نقشبندیه بود نیزهمین نکته را بیان می کرد و براین مشکل عظیم باین صورت غالب آمد که انزوا و گوشه گیری وریاضت اختیارکرد. یکبار، مدت پنج سال انزوا گزید، تا سرانجام با حسن سمنانی ارتباط و آشنایی یافت.[1]

شیخ ابواسحق نیزهمین عقیده را داشت که بحث وگفتگوی مذهبی درچهاردیوار اسلام مجاز نیست. زیرا مذهب اسلام عبارتست از امر وفرمان، وآنچه از این مقوله باشد ناچار لازم الاتباع خواهد بود. هر کس که درامور مذهبی بجدل پردازد و باب بحث را افتتاح کند نتیجهٔ ضعفی‌است که درایمان اوست، زیرا فقط بی‌ایمانان دربارهٔ ایمان و آثاری که مربوط به ذات باری‌تعالی‌است گفتگو می‌دارند. همین معنی درقرآن مجید هست. (ص ۳٦۱ س ۱۱)

عقیدهٔ قاطع او را دربارهٔ مذهب باین نحو باید توجیه کرد که هر نوع گفتگو و بحث درین مسأله درحکم آنست که نسبت بخداوند شکی بدل راه یافته‌است وهمیشه از بحث با تازه مذهبان باید دوری جست (ص ۳۴۷ س ۱۸). آنچه مسلم است روش فکری اشعریان که مشکلات و مسائل مربوط بوجود و حیات را حل شده میدانند مورد قبول شیخ ابواسحق کازرونی بوده است.

۲ - زندگانی معنوی شیخ ابواسحق

الف - توحید: بنحوی که از مطالب مندرج در صفحه های ۲٦۵ س ۹، ۲۷۱ س ۱۲، ۲۵۵ س۱۱، ۲۹۱ س ۱۷، ۲۹۸ س ۲۱ و بیان عقاید اشعریه (ص ۳٦۱ س ۷، ۳٦۰ س۷) مستفاد میشود هدف اساسی و غائی شیخ ابواسحق این بوده است که خداوند را درآن جهان رؤیت کند. اما این‌هدف چه احساساتی برای مردم مسلمان بوجود می‌آورد وآنان را به‌چه اموری وادارمی‌سازد درینجا مورد بحث ما نیست. آنچه مسلم است اینست که این هدف تسلی دائمی برای هرفرد مسلمان است و نشانه‌ای ازارتباط قطعی‌میان امرواطاعت، ترس وامید است. درچنین مرحله‌ای انسان درحکم بنده وغلامی‌است که بایدازاین‌جهت که مورد مجازات سرورخود قرارنمی‌گیرد برخود ببالد.

۱ - نگاه کنید به « تاریخ » تألیف ذهبی، نسخهٔ خطی ایاصوفیه شمارهٔ ۳۰۱۰، برگ b ۲۴۰ - a ۲۴۲.

درص ۲۷۲ س ۲۱ میخوانیم: «حق تعالی معبوداست وما عابدانیم وحق بندگی ادا باید کرد و حق تعالی مذکور است وما ذاکرانیم، ازیاد حق غافل نباید شد. پس هرچه حق تعالی امر فرموده است بباید کرد و هرچه نهی فرموده است نباید کرد» (در همین مورد نگاه کنید به ص ۲۸۰ س ۸ و مقایسه کنید با ص ۱۳۶س ۲۱ و ۱۳۴ س ۶ و۱۲۹ س ۷).

نتیجهٔ این اطاعت وانقیادآنست که خداوند نیز هیچگاه ازفکر بندگان خود فارغ نیست، ابونصرسراج دراللمع (ص۴۲۰ س ۵) نیزهمین معنی را بیان‌داشته است. اما هیچگاه نباید این تصورحاصل شود که ازاین امرمفهوم معامله استنباط شود. باید توجه داشت که مناسبات میان خداوند و بندگانش درحددوستی پدری است. درهمین باره نگاه کنید به ص۳۰۱ س۶ ومقایسه کنید باصفحه‌های ۳۰۶ س۱۵ و۲۹۷ س۱۷.

مسلم است بلائی که خداوند نازل میکند هیچکس بجز خود او بر نمی‌تواند گرفت (ص ۲۹۱ س ۷). نیروی لایزال خداوندی این اجازه را میدهد که برای توفیق درامور بدرگاهش دست نیاز و طلب دراز شود (ص ۱۲۶، س ۱۶). طاعت در دنیا و نجات در قیامت هردو رحمت خداوندی است (ص ۲۳۰ س ۹، ۲۷۷ س ۱۴، ۳۰۸ س ۱۶). چونکه خداوند ماندگارست و هرچیز را مطابق دلخواه خویش میتواند دگرگونی بدهد پس تنها ملجاء مطمئن ویگانه مبداء برای راهنمایی اوست، و وضع و حال هرکس از مناسبتی که بااو دارد بخوبی آشکارست. (ص ۲۲۶ س ۱۹)

در ص ۱۳۸ س ۲۰ نقل قولی ازشیخ شده است واز آن این نتیجه گرفته میشود که دوستی‌خداوند همیشگی است و دردل جایی استوار می گیرد، اما دوستی‌سایرامور موقتی است و زود گذر.

بهمین مناسبت است که باید دشواری اطاعت وانقیاد از خداوند به خرسندی و رضایت تبدیل شود (ص ۳۲۵ س ۱۶). شیخ در موارد دیگری میگوید که نهراسیدن ازسایرچیزها مربوط ومعلق باطمینان ورجائی است که آدمی بخداوند دارد. (ص ۳۰۸ س ۹، ۳۱۰ س۲۱)

رفتارخداوند بابندهٔ خود همیشه ارتباط مستقیم با درجهٔ کوشش وعقایدآن بنده

دارد (ص۱۳٦ س۸) . مردمانی که اعمال مذهبی‌را تعبداً وفقط بمنظور بانجام رسانیدن وظیفه بجامی‌آورند هیچگاه درفهم مطلب کوشش ندارند. اما کسی که عمیق‌تر فکر می‌کند سعی‌اش بر آنست که برزندگانی‌ازدیدگان حقیقی‌نظر بیفکند. حلاج نیز درهمین باب اظهار نظری دارد.[1]

هرمرد دین باید پای را از هر مرحله فراتر گذارد (ص ۱۳۷ س ۸) . مقصود آنست که‌آدمی پیش‌ازوقت به خطراتی که باو روی خواهدآوردآگاه شود وپیش‌از برداشتن هرگام وجدان خود را بیدار کند و درین فکر باشد که انسان باید خداوند را همیشه بیاد داشته باشد. (ص۱۳۳ س۲۳ ، ۱۳٦ س٦ ، ۲۰۲ س۱٤). جسم ازخاك‌پدید آمده است و بقای‌آن منوط بخوردن ونوشیدن میباشد و روح مولود امرخداوند‌است (قرآن ۸۵/۱۷) و پایدار نمی‌ماند مگرآنکه همیشه درفکر خداوند باشد (ص ۳۲۵ س ۱۳) . روان آدمی دوراه در پیش دارد : یکی‌خدا وحیات جاودانی و دیگری دنیا وگوشهٔ دوزخ (ص۲۸۲ س ۱ ، ۲۹۹ س۸ ، ۳۳۲ س۲٤) . انتظار خداوند ازیك صوفی آنست که نسبت بدنیا شوق وعلاقه نداشته باشد . (ص ۲۳٦ س ۵ ، ۲۹۱ س ۱۲)

دنیا درپیش چشم شیخ ابواسحق باندازهٔ یك پشیزارزش ندارد (ص ۱۲۲ س۱) . بنظروی توجه داشتن باموری بجزآنچه‌مربوط به باری‌تعالی باشدکاری بیهوده‌وبی‌پایه خواهدبود. آرام یافتن وخرسند بودن وقتی‌حاصل میشود که انسان فقط بیاد خداوند باشد . همین معنی درص ۱۳۸ س ۱۵ مذکور است .

تنها بمدد نور دل ـ که عضوحساسی است ـ میتوان بدرك ذات خداوند نائل شد (ص۱۲۹س۱) واین امرهنگامی‌تحقق می‌پذیرد که‌آدمی درون‌خودرا پیراسته گرداند (ص ۲٦۲ س ۱۸) . میتوان گفت که دل آدمی مرزی است میان عوالم بشری و عوالم الهی‌ومرکزی‌است که نیروی‌تربیت و تغییر انسان درآنجاست . ازنظر مؤمن ، معاصی ازدل برنمی‌آید واز درون‌آدمی نیست ، بلکه اعمالی‌است که خود بخود ظاهرمی‌شود وصورت ظاهری وسطحی‌دارد ، یعنی قبلاً این‌اعمال را قلب‌آدمی‌تصدیق نکرده‌است .

---

۱ ـ اخبارالحلاج شمارهٔ ۳۱ .

پس این گونه مردمان از کسانی‌اند که خدارا فراموش کرده‌اند. در همین معنی فصلی در ص ۲۹۱ س ۵ آمده است.

درین جهان هیچکس، حتی برگزیده ترین مردمان، از گناه بدور نیست و همانگونه که مؤمن بودن برای مرد مؤمن ضروری است اقرار و اعتراف بگناه نیز غیرقابل اجتناب می باشد. شیخ ابواسحق کاملاً بهمین معنی مطلع است. (ص ۳۰۸ س ۱٤، ۲۹۲ س ۱، ۱٤۵ س ۱۷)

پس این عقیده موجب تسلی خاطر آدمی است که اعمال او در هنگام قضاوت خداوندی مورد شك و تأمل قرار می گیرد (نگاه کنید به ص ۲۵ و ۲٦). زیرا ازنظر خداوندآنچه ارزش دارد درون آدمی‌است نه‌برون او، درهمین معنی نگاه کنید به ص ۲۱۸ س ۱۸، ۲۸٤س٤، ۳۰۸س۱٤.

ب ـ اعمال

سعی‌شیخ ابواسحق آن بوده‌است که بوسیلهٔ تهذیب نفس، خود را ازنقائص بری کند. درص۱۷۱س٦ می‌خوانیم که شیخ پیروان و شاگردان خود را چنان تربیت کرده بود که آنچه را از روی اختیار انجام میدادند بی‌سهو واشتباه بود. بعقیدهٔ او افراط کاری و عمل بد دنیوی ازنفس سرچشمه میگیرد وموجب سقوط آدمی میشود (ص۲٤۸س٤). پس کوشش و سعی آدمی باید براین باشد که قدرت نفس را زایل کند. ریاضت وسیله ایست که انسان را بسوی خداوند سوق میدهد ونفس‌اورا مهذب می‌سازد.

شیخ ابواسحق در وصیت خود برای ابوالفتح عبدالسلام (باب ۳۰) دستورهایی ازشیوهٔ زندگی‌صوفیانه بیان میدارد، ولی‌آنهارا نمونهٔ دقیق‌روش تهذیب نفس‌صوفیانه نمیتوان دانست. (نگاه کنید به باب ۳۰ ص ۳۳۷)

برای اطلاع‌یافتن برریاضت‌هایی که شیخ‌ابواسحق (ص ۳۲٦ س ۲۵) درتهذیب نفس برخود هموار کرده‌است باید روایاتی‌را که ازقول‌او درکتاب فردوس‌المرشدیه نقل شده است مورد استفاده قرارداد[1] و آن موارد را به ترتیب دراین صفحات: ۹٤ س ۵،

---

۱ ـ فریتز مایر ترجمهٔ هریك از موارد را برای اطلاع خوانندگان مقدمه نقل کرده است. دراینجا از نقل‌آن روایات وحکایات که موجب تطویل کلام می‌شد خودداری وفقط بذکرشمارهٔ صفحه وسطر اکتفا شد. طالبان با مراجعه به صفحه های ذکر شده نکاتی را که مربوط بروش ریاضت شیخ است درمی‌یابند. (ا. ا.)

۹۷ س۱۱ ، ۹۸ س ۱ ، ۹۸ س۱۸ ، ۱۲۳ س ۹ میتوان یافت . یکی از اهم ریاضاتی که تحمل آن برمرد مؤمن ضرورست از خواب خوش برخاستن و نماز گزاردن است. (ص ۳۲۷ س ۱۲[1] ، ۳۳۱ س ۹)[2]

نظر شیخ ابواسحق را نسبت بزنان ازین دو مورد بخوبی میتوان دریافت :

ص ۱٤٦ س ۱۷ : «اگر پیش من زنی ازاسطونی‌تفاوت بودی نکاح کردمی . »

ص ۳۲۷ س ۲۲ : « . . . که پیش من چه زنی است و چه دیواری و اگر چنین نبودی زن کردمی . »

چون همین عقیده را بایزید بسطامی نیز ابراز کرده‌است[3] ناچار جای شك وابهامی درمیان نخواهد بود که شیخ ابواسحق در بارهٔ زنان عقیدهٔ نیکو و خوبی نداشته است. بشرح ص۱۷۳ س۱۵، شیخ حتی ازهمنشینی با پیرزنان سخت احترازمی‌جسته‌است، زیرا که «شیطان زنده ونمرده است» . وی شاگردان خودرا همیشه ازدیدار زنان وامردان که در گذرها در گذرند برحذر می‌داشته است (ص۳۳۵ س ۲۱ ، ۳٤٦ س۱۳) ، ولی آنها مختار بوده‌اند که زن اختیار کنند .(ص ۱٤٦ س ۱٦ ، ۳۲۷ س ۲۲)

عقیدهٔ شیخ ابواسحق اینست که چون‌نور معرفت دردل حاصل آید نبایدموجب آن بشود که نور پرهیزگاری نیست شود (ص ٤۲٤ س۱۲)[4] . تغییر و تکاملی که روح انسانی می‌پذیرد باید باین نتیجه برسد که بگوش دل اوامر خداوندرا بنیوشد وآنهارا دررفتار خویش بکار بندد . درچنین زمان انسان بمانند ابزاری خواهد بودکه هیچگاه مقاصد خودرا دنبال نمی کند (ص۲٦۸ س۹) . شیخ ابواسحق بهنگام سخن داشتن زبان گویای خداوندی‌است . برای وعظ کردن، هیچگاه ازپیش درموضوعی که می خواست سخن بدارد نمی‌اندیشید وچون برمنبر می رفت آمادهٔ پذیرفتن الهامات خداوندی بود (ص ۲۸۰ س۱٦ ، ۲۹۷ س۵ ، ۳۳۲س۱٤ ، ۳۷۷ س۱۸) . اعتقاد شیخ

۱ ـ نگاه کنید درهمین‌باب به‌ص ٤۲۸ س ۱۲ از کتاب فردوس‌المرشدیه ؛

Im Weltfernen Orient, von Alfons Gabriel, München-Berlin, 1929, s.91

۲ ـ مقایسه کنید با ص ۳۵۱ س ۲ ، ۲۹۲ س ۱۹ ، ٤٦ س ٦ .

۳ ـ اللمع ص۱۰٤ ؛ تذکرة‌الاولیاء عطار ۱ : ۲۷۹

٤ ـ نگاه کنید به اللمع ص۳۹

ابواسحق براین بود که عالی ترین درجهٔ مجاهده رهائی یافتن ازحیات فانی است واگر امیدی بر زوال و نیستی گناه باشد پس‌ازمرگ خواهد بود، زیرا هیچ چیزی دراین جهان بطورمطلق فراهم شدنی نیست. (ص۲۷۳ س۷)

اما، باوجودیکه شیخ ابواسحق بسبب عشق وعلاقه به‌خداوند مرگ را می‌ستاید (ص۲۹۹ س۱) ولی‌هیچگاه خود کشی، که انسان را به این هدف نائل‌می‌سازد، تجویز نمی کند.

۳- کارهای عمومی کازرونی

شواهد ونکاتی که در بخش پیش نقل شد تاحدی ماراباشیوهٔ فکر وعقیدهٔ شیخ ابواسحق آشنا ساخت. اکنون با توجه به‌آن نکات می‌توان گفت که او اززمرهٔ کسانی بود که همواره خود را موظف می‌دانند که درخدمت همنوع بکوشندو آنهارا درشدائد یار و مددکار باشند.

کوشش‌های شیخ ابواسحق دردو زمینه بود: یکی‌فعالیت تبلیغی برای پیشرفت مذهب اسلام، ودیگر کوششی بود که برای نشرعقاید صوفیانهٔ خودمی کرد. اینك به ترتیب دربارهٔ هریك ازاین دو، جدا جدا، گفتگو می‌داریم:

الف - دربارهٔ میزان کوششی که شیخ ابواسحق درراه بسط وپیشرفت مذهب اسلام کرده‌است کافی‌است بدانیم که چندتن به تشویق وتبلیغ اواسلام‌آوردند. چنانکه پیش‌ازاین گفته شد فهرستی‌ازنام این‌اشخاص بدستور وی فراهم آمده‌ودر کنارجسد او در قبرش گذاشته شده بود.

اما به این نکته که بیست‌وچهار هزار کس (ص۲۹ س۲۲، ۳۸۰ س۱٤) بدست او اسلام‌آوردند نمی‌توان اعتماد کرد وهمچنین این نکته‌را که: «آن‌روز هفت صدتن ازگبران مسلمان شدند» (ص۱۰۷ س۱۲) نیز نمی توان پذیرفت وقاعدةً اسلام‌آوردن این عده بسبب فشار وصدماتی بوده‌است که به آنها وارد می آمده است.

چون پیش از سال ۳۷۱ هجری دو مسجد در شهر کهنهٔ کازرون بوده است (ص ۱۲٤ و ص ۱۸) مؤید این مطلب است که درآن زمان تعدادی زیاد مسلمان در کازرون می زیسته اند. اما باید دانست که زردشتیان نیزسخت به کیش و آئین خود علاقه وپیوند داشته‌اند وبرای اینکه بتوانند درمذهب خود باقی بمانند به میل ورضا

جزیه می‌دادند تامورد آزار و ستم قرار نگیرند. (ص ۲۹ س ۹)

حاکم شهر کازرون در آن هنگام مردی زردشتی بود بنام خورشید. ازمنازعات ومقاومتی که در قبال شیخ ابواسحق وپیروان او میکرده است اینطور مستفاد می‌شود که زردشتیان درهنگام سلطهٔ آل بویه برفارس درامان وآسودگی بوده‌اند، وآنچنانکه روشن است دو آتشکده درزمان شیخ ابواسحق درکازرون برپا بوده است.[1]

باید گفت که جنگجویان ولشکریانی که شیخ گردآورده بود و ما پیش‌ازاین اشاره کردیم بآن اهمیت نبوده است و این تفاصیل را بعدها پیروانش در سیرت نامهٔ او نوشته‌اند. ساختن مسجدی که ازسال ۳۷۹ به ساختمان آن آغاز شد و کشمکش‌هایی که درطول ساختن آن میان زردشتیان و مسلمانان روی داد ازجملهٔ کارهایی بود که در پیشرفت مذهب اسلام درناحیهٔ کازرون سخت مؤثر بود. همچنین جنگها ومنازعاتی که بازردشتیان شده است موجب شد که شیخ ابواسحق امتیازی برشیوخ و صوفیه بزرك خراسان بدست آورد.

ب ـ فعالیت مهم شیخ ابواسحق درموعظه وارشاد بکار می رفته است وبا وجود اینکه تحصیل منظم و مرتبی درین زمینه نکرده بود در وعظ قویدست بود. دریکی از آدینه ها مریدی ازاو درخواست تا حدیثی بگوید (ص۱۲٤). شیخ پس از اندك عذرخواستن درخواست مرید خودرا پذیرفت وازآن پس این عادت برای او حاصل شد که پس‌از گزاردن نماز به‌موعظه پردازد. اشکالاتی که دراین راه براو دست داد مشروحاً درفصل بیستم ذکر شده است.

شیخ ابواسحق با قرآن آشنایی داشت (ص۲۸۱ س ۵، ۲۸۵ س ۵) وتبحر او در اطلاع برقرآن مشهور خاص وعام بود (ص۲۸۰ س۸)، اما گاه نیز در قراءت آن دچار خطا می شد. (ص۱٤٥ س۸)

---

۱ ـ نگاه کنیدبه اصطخری چاپ دخویه ص۱۱۸ ومقایسه کنید بامقالهٔ H. Kramers در Der IX Deutche Orientalistentag in Bonn, 1938,

ضمیمهٔ ZDMG شمارهٔ ۹۲، ۱۹۳۸، ص۱۰ (یادداشت‌ویادآوری Prof.R. Tschudi):

همچنین نگاه کنید به، Das iranische Feuerheiligtum, von Kurt Erdmann, Leipzig, 1941, s.41.

اینك دراینجا رؤس مطالبی که شیخ ابواسحق درمواعظ خود می گفت با اشاره به کتاب فردوس المرشدیه آورده می شود :

خداوند از هرفردی در بارهٔ اعمالی که انجام می دهد بازخواست خواهد کرد (ص۱۳۳ س۲۰ ، ۲۱۲ س ٥) ؛ برای اعمال نیك بچند برابر پاداش داده خواهد شد (ص ۲۳۹ س۲۰ ، ۲۷۰س۱۰) ؛ هر کس مرتکب ظلم وجوربشود گور خودرامی‌کند (ص۲۱۳ س۱۹) ؛ پس آدمی‌باید پیش‌ازاینکه وقت بگذرد درتوبه بکوشد (ص۱۲۹ س٦) ؛ اظهار پشیمانی موجب آنست که بسیاری از گناهان از میان برود (ص۲٤۱ س ۱) ؛ ولی شیخ ابواسحق باین نکته وقوف دارد که میان گناهکار پشیمان و کسی که مرتکب گناهی نشده است تفاوت بسیارست[1]. (ص ۲۷٦ س ١٦)

شیخ ابواسحق بحدی برای احادیث اهمیت قائل‌است که باستناد بعضی ازاحادیث وجود شیطان را گاه مفید می‌شمارد (ص۲٤۳ س ۱) . بنظر وی چون آدمی هرچه دارد آنهارا ازخداوند دارد، حتی فضایل ظاهری خود را ، پس هیچ دلیلی نیست ازبرای آنکه وی خود پسند و متکبر باشد (ص ۳۰۸ س ٦ ، ۲٥٤ س ۱۳) . خداوند یگانه یاور و پشتیبان آدمی است (ص ۲۹۷ س۱۷) . او مسبب الاسباب است ، می‌آفریند ، ازمیان می برد و باز زندگانی می بخشد (ص ۲۲٦ س ۱۹ ، ۲٤٤ س ۳) . یکی از واجبات آنست که‌همیشه حس اقرار واعتراف به گناهان‌درآدمی بیدار باشد (ص۲۷۹ س۲۳ ، ۲۹٦ س ۲۰)، ازاین لحاظ که حس تعلق به‌مادیات دراو بسیارست (ص ۳۱۹ س ۷) . درهمین باب داستانی درص ۲۹۲ س ۱۹ نقل شده‌است که درپایان آن چنین آمده‌است :

« پس گفت خنك آن کسی که دروقت سحر برخیزد وبرگناه خود بگرید وازعاقبت خود بترسد وبه خوشی وعیش این جهانی مشغول نشود . »

مراد شیخ ابو اسحق از نیروی شهوانی که آنرا بسیار مذمت می کند ارضاءِ محرکات شدید انسانی است و ازهمین جهت است که انسان به حیوان شباهت می یابد

---

۱ ـ اما حدیثی که در بسیاری موارد مورد استناد شیخ‌است به‌جز این حکم می کند : التائب من الذنب کمن لا ذنب له .(نگاه کنید به Concordance de le Tradition Musulmane par Wensinck, Leiden, 1936, p 283 b.
نیز نگاه کنید به رسالهٔ قشیری ،چاپ قاهره ، ۱۹۳٦ ، ص٤٥ (باب‌التوبة).

(ص ۲۰۶ س ۱۷، ۳۰۵ س ۷). پس باید دربرابر این‌نیروی عظیم مجاهده کرد (ص۲۳۵ س ۹). کوشش شیخ همیشه برآن بوده است‌که مردمان را ازنادرستی وخدعه و مکر بر حذر دارد.

ج ـ شیخ ابواسحق با اطرافیان وپیروان خود سخت مربوط بود، شبها از برای سلامت کودکان دعا می‌خواند (ص۲۷۵ س ۱۳)، هیچگاه درحق کسی نفرین‌نمیکرد (ص ۱۴۴ س ۶)، در مهمان نوازی دستی بازداشت و مهمان راگرامی می‌داشت. در ص۱۵۸س۸ داستانی‌هست که‌شیخ‌چگونه نسبت به مردی یهودی مهمان نوازی‌واحترام قائل‌شده است وبوی گفته است: «یایهودی هیچ‌سری نباشدکه دو گردهٔ نان نیرزد.»

شیخ ابواسحق نیکوکاری ومهرورزی را تا پای جان رسانیده بود (ص ۲۷۶ س ٤)، همیشه ازخداوند تقاضا داشت که اورا مورد محبت خود قرار دهد (ص۱۲۶س۹)، در همین باره نگاه کنید به‌ص ۳۲۸ س ۲۱. شیخ نسبت به‌مخالفان و دشمنان خود نیز نهایت گذشت را داشت (ص ۱۱۵ س ۳، ۱۱٦ س ٤). همیشه به پیروان ویاران خود توصیه می‌کندکه پاداش بدی را بانیکی بدهند وازبدکردن پرهیز کنند. درص۳۲٦ س ۱۰ حکایتی هست که همین معنی ازآن مستفاد می‌شود.

اگر بخواهیم میزان شکیبائی وبردباری شیخ ابواسحق ومهر ومحبتی راکه او نسبت به‌عامه ابراز می‌داشت دریابیم فصل ۱۹ کتاب نکته‌های بسیاری را بما یاد آور می‌شود. همچنین نگاه کنید به‌ص ۱۲ س ۸.

پیروان شیخ ابواسحق اورا ازبذل وبخشش به حاتم طائی‌رسانیده اند وبرخی از داستانهایی که مربوط به حاتم است بوی نسبت داده‌اند. چنانکه درص ۱۲ می‌خوانیم که وی در هنگام کودکی شیر مادر نمی‌نوشید، مگر آن هنگام که نوزادان دیگری سیرآوری یافته باشند. همین معنی را ملاحسین کاشفی در رسالهٔ حاتمیه به حاتم طائی نسبت می‌دهد.[1] داستان‌آن دو مرد که به خواهش مردی زردشتی کیش‌قصد داشته اند شیخ ابواسحق را بکشند تا یکی از آنها بتواند با دخترآن زردشتی ازدواج کند از

۱ ـ نگاه کنیدبه: Christhomathie Persane, par Scheffer, Paris, 1883 - 85, p. 171

همین قبیل است و بیشتر با محیط عربستان مناسبت دارد.[1] موارد دیگری نیز در فردوس‌المرشدیه دیده می‌شود که انتساب آنها به شیخ ابواسحق محل تردید تواند بود، مانند موردی که در ص ۱۱۴ س ۱۷ ذکر شده است و مطلب مذکور در آنجا را به عدی پسر حاتم طائی نیز نسبت داده‌اند.[2]

شیخ تنها نسبت به آدمی رئوف ومهربان نبود، دربارهٔ جانوران نیز کمال مهر وعلاقه ومحبت را داشت (ص۱۵۲س۱۷، ۱۶۵س۱)، نیز نگاه کنید به ص۱۵۳س۱.

۵ - مهمترین موضوعی که بیشتر موردتوجه شیخ ابواسحق بود مسألهٔ بی‌چیزی وناداری پیروانش بود وبهمین سبب دستگیری از بینوایان و همراهی به آنان از اصول عقاید او شمرده می‌شد وروش اخلاقی ابراهیم خلیل‌الله را درین مورد سرمشق قرارداده بود. (ص ۲٤۱ س ۱۵)، و از پانزده سالگی که خوابی دیده بوداین حس در او قوت گرفته بود؛ نگاه کنید به ص ۱۷ ص ۵.

چون خانوادهٔ شیخ ابواسحق مردمی تهی‌دست بودند ناچار پدرش همیشه درفکر زندگی وراهی بود که بتواندچرخ زندگی خانوادهٔ خود را بچرخاند. اما شیخ هیچگاه درین باره نمی‌اندیشید و ایام را به عبادت خداوند می‌گذرانید و در طول عمر سعی‌اش برآن بود که ازدادوستد برحذر باشد وعمررا به عبادت وانزوابگذراند (ص۹٤س۱۰ و۹۵ س۷)، همچنین نگاه کنید به ص۳۲۷ س ۸ و۳۲۹س ۱۹.

داستان مندرج در ص ۱۹۰ س ۱۵ راجع به آمدن دونفر ازابدال که ازلبنان به کازرون آمده بودند و پس از دیدن شیخ در همانجا عزلت گزیدند در اسرارالتوحید (چاپ تهران ص۲۰۸) با مختصراختلافی دیده می‌شود.

نشستگاه شیخ ابواسحق رباطی بود که شب‌ها منزل مسافران ومردم بی‌خانمان بود. پیروان شیخ در شهرها وده‌های دیگر به پیروی ازمراد خویش رباطهایی ساخته بودند وبروش شیخ ازبینوایان ومسافران پذیرایی می‌کردند، چنانکه‌میان «درخوید»

---

۱ - نگاه کنید بهمان کتاب ص ۱۸۹

۲ - نگاه کنید به همان کتاب ص۱۸۱ ومقایسه کنید بالیلی‌ومجنون نظامی، چاپ تهران، ۱۳۱۳ ش، ص ۱٦۹ س ۱۰ و۱۹۳ س ۹

و «جره» شصت و پنج رباط برپا شده بود[1] که دو رباط شاپور[2] و سران[3] را خود شیخ شخصاً دائر کرده بود (نگاه کنید به فصل ۲٤) از رباطهایی توسط پیروانش بهمین منظور بوجود آمده بود و شهرت خاصی داشت اینهاست: رباط تزرج توسط ابوالحسن علی بن عبدالرحمن بن احمد معروف به دهزور، رباط پرک توسط ابوطالب حمزه بن عبد (؟) الفرج (ص۳۹۲)، رباط سفتیان (ص۳۹۲) توسط ابومحمد عبدالله بن احمد، رباط درخوید توسط ابویعقوب یوسف درخویدی و ابوعبدالرحمن حسین درخویدی (ص۳۹۳)، رباط دشت بارین (= غندجان[4]) توسط بازورغند جانی (ص۳۹٤)، رباط بلغان توسط ابومسلم بلغانی (ص۳۹۵)، رباط تیرمردان (ص۳۹٤)، مصلی کازرون توسط عبدالله شیرازی معروف به ابن هرثمه (ص۳۹۵)، رباط فریشو توسط خود شیخ ابواسحق از برای ابوبکر بن ابی‌علی فریشوئی (ص۳۹۵)، رباط جزرج توسط ابوالحسین بن علی معروف به حسین مهبود (ص۳۹٦)، رباط کربایکان توسط ابوعلی اصطخری (ص۳۹٦)، رباط کرمان توسط احمد اصطخری (ص۳۹٦)، رباط فسا توسط ابونصر اصطخری، رباط جویم (ص۳۹۸) توسط ابوالغنایم جویمی، رباط سروستان توسط حسن سروستانی (ص۳۹۸)، رباط دراکرد توسط حسن دراکردی (ص۳۹۸)، رباط زنجان توسط ابوالفتح زنجانی (ص۳۹۸)، رباط اصفهان توسط ابوغالب ابراهیم بن علی صفاهانی (ص ۳۹۹)، رباط جره توسط قاضی ابو احمد جرهی (ص۳۹۹)، رباط دارابجرد توسط قاضی عبدالله بن مهدی (ص۱٦۷)، رباط بنیان توسط علی بن اسمعیل (ص ٦۱)، رباط کارزیات توسط ستی کارزیاتی (ص٤۰۱)، رباط جفتق (درجوار کازرون[5]) (ص۳۲۵)، رباطی که محل آن معین نیست توسط محمد بن عمر (ص۳۳٦س۱۷).

شیخ ابواسحق گاه ازاوقات بجمع‌آوری وجه میپرداخت ووجوه جمع شده را در

---

۱ ـ نگاه کنید به شیرازنامه ص ٦٤

۲ ـ ادارهٔ امور آنجا درعهدهٔ ابومحمدحسن بن عبدالواحد (ص۳۹۲) بود.

۳ ـ ادارهٔ امور آنجا درعهدهٔ ابوالقاسم بندار بن علی بود. (ص ۳۹۲)

٤ ـ غندجان بنظر دخویه (نگاه کنید به اصطخری ص۱۰٦) قصبه ای ازدشت بارین بوده است.

۵ ـ اصطخری ص ۱۰۹ و ۱۱۸ آنرا جفته نقل می کند.

هنگام عاشورا به رباط های مختلف میفرستاد؛ برای رباط شاپور ده درهم، برای سران پنج درهم و برای سایر رباطها سالی‌سه درهم مقرری معین کرده بود.

درروزگار شیخ ابواسحق بهای گندم گران نبود وبا یك یا دودرهم یك خروار گندم خرید وفروخت می‌شد.[1]

دربارهٔ چگونگی‌تقسیم جنس ووجه میان رباطات و پیروان‌که مرسوم‌همیشگی شیخ بود نگاه کنید به‌ص ۳۹٤ س ۱۳ و ص ۱۷٤ س ٥.

از بنا های دیگری که ابواسحق از خود بیادگار بازگذاشت بنای زیر چراغ (= تحت‌السراج) است‌که مقر ومسکن صوفیه‌ای‌بود که ازشهر کازرون نبودند وپیروی شیخ را بر گزیده بودند. اماشرحی که دربارهٔ پدیدآمدن‌این بنادرفصل بیست و پنجم کتاب آمده افسانه است.

وجوهی که شیخ‌میان بینوایان‌پخش می‌کرد توسط برخی ازپیروان توانگرش مانند حسین بن نصربقال از نورد، منصور بن‌راهویه، فضل بن محمود از اصفهان، احمد ابن‌ابراهیم مزکانی‌وعده‌ای دیگرکه نام‌آنها درکتاب نیامده‌است‌گردآوری میشد وبعض اوقات نیز ناچار ازآن‌بود که وام بگیرد، چنانکه مواردی چند ازآن در کتاب ذکر شده است. (ص ۱٦۷، ۱۸۷ س ۱۱، ۳۲۲ س ٤)

ه - شیخ ابواسحق درنظرمعاصران وآیندگان‌خود بسیارمحترم‌ومقدس بوده‌است (ص ۲۷٥ س ۲۰). آنان برای اوفراستی‌فوق فراست انسانی قائل بودند، یعنی آنچنان

---

۱ - وقتی این نکته را باسفرنامهٔ ناصرخسرو مقایسه کنیم بخوبی می‌توان بمیزان‌گرانی بهای اجناس که ناصر خسرو بآن اشاره میکند پی‌برد (چاپ برلین، ص ٥). درزمان ناصرخسرو بهای نان‌جو که ارزانترین نوع نان وخوراك مردم تهی‌دست بود (نوروزنامه چاپ تهران، ۱۹۳۳ م، ص ۳۰) در شهر قزوین یك‌من دو درهم بود. یك خروار غله مدت چهارماه ازنیمه نخستین سدهٔ ششم هجری درخراسان یك دینار ارزش داشته است وپس‌از آن برای مدت هفت تاهشت سال هر دویست من آن یك دینار خرید وفروخته میشده است. نگاه کنید بشرح حال احمد جام اثرمحمد قزوینی نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ نافذ پاشا شمارهٔ ۳۹۹ برگ ۱۱۰۹: «وقتی نشسته بودیم وحدیث نرخ غله می گفتیم، مردمان گفتندبغایت ارزان شده‌است. سیصدمن غله بدیناری‌است. شیخ‌الاسلام (احمد جام) گفت بدویست من دینار باز خواهدآمد. تاچهارماه برآمدآن بدویست من بازآمد وهفت سال وهشت سال همچنان بماند.»

بود که میتوانست باسرار نهانی فکر وزندگی مردمان آگاهی بیابد . قدرت روحی او چنان بوده‌است که بیماران سخت را شفا می بخشیده است و به کودکان تلقین میکرده است . حتی گفته‌اند که چون گاوی را ازخوردن شیر خودمنع کردآن گاواز آن پس شیرخود را نمی‌خورد . پس‌ازمرگش نیز کراماتی بوی نسبت می‌دادند . مزارش همیشه زیارتگه ومحل نذر ونیاز مردم بود وهمچنانکه گفتیم آنرا تریاك اکبرنام نهاده بودند .

۴ - چند نکتهٔ انتقادی

میدانیم شیخ ابواسحق در سال ٤٢٦ درگذشت . از قرن پنجم که هنوز مدتی دراز از زمان مرگ او نگذشته بود داستانهایی در بارهٔ شیخ گفته میشد . مقصود از نشراین داستانها آن بود که ازهمان هنگام اورا برسایر صوفیه برتر ووالاتر بنمایانید. مانند داستان ذکرگفتن او درشکم مادرش که درهمین کتاب‌هست و قطعاً افسانهٔ محض‌است. شیخ عطار در تذکرة‌الاولیاء (ج ۱ : ۱۳۵) نیز مینویسد که بایزید بسطامی وقتی که در شکم مادر بود بمحض اینکه احساس میکرد که مادرش غذای نامناسبی میخواهد بخورد به‌جنبش می‌آمد .

روایتی که راجع بمشاهدهٔ نوری عظیم برزادگاه شیخ ازقول ابوعمروعبدالملك ابن علی نقل شده‌است شاید نتیجهٔ تأثیر افکار مسیحیت‌باشد (فصل ۱۱) . همین نکته را در بارهٔ تولد ابوعبدالله مجمدالکرام نیزحکایت کرده‌اند (زندگی احمد جام، J.R.A.S. ، ۱۹۱۷، ص۳۲۳) . بسیاری ازحکایتهای دیگرنیز که‌درفردوس‌المرشدیه ذکرشده‌است نادرست وغیرواقعی‌است، مانند اینکه چون‌شیخ دست‌دعا بدرگاه خداوندی برمیداشت آتشکدهٔ زردشتیان خاموش میگردید.

روایات وحکایات مشابهی که در بارهٔ صوفیه ذکر شده است نباید همه آنها را اقتباس ادبی از یکدیگر دانست، مانند اینکه در هنگامیکه شیخ ابواسحق خواب بوده‌است نردبانی‌ازبام رباطش بسوی‌آسمان‌کشیده‌میشود وهمین‌اتفاق برای علی‌لالا[۱] نیز ذکرشده‌است . یامانندحکایتی که دربارهٔ کف نفس‌شیخ درمورد خوردن خرما نقل

۱ - نگاه کنید به نفحات‌الانس ذیل رضی‌الدین علی‌لالای غزنوی .

کرده‌اند برای ابن خفیف نیز گفته‌اند.[1] این موارد را باید اززمرهٔ نکات مربوط به حیات واقعی و معنوی دانست که برای بعضی از مردم روی میدهد، خصوصاً برای کسانی که دارای مشرب صوفیانه هستند.

پیش ازین گفتیم که شیخ ازمیان محاسبی (درگذشته در ۳۴۳)، ابوعمرو (درگذشته در ۳۵۸) و ابن خفیف (درگذشته در ۳۷۱) پیروی ابن خفیف را پذیرفت و اورا مرشد خویش دانست. دربارهٔ ابن خفیف آنچنانکه درفردوس المرشدیه ذکر شده است، نوشته‌اند که او میداد ومی گرفت. ابوعمرو نمیداد و نمیگرفت. ولی از روش اجتماعی محاسبی ذکری نشده است. اینك باید دید چرا ماسینیون[2] (Massignon) وپس ازاواسمیث[3] (M. Smith) شیوهٔ فکری و اجتماعی کازرونیه را دنبالهٔ روش محاسبی شمرده‌اند. این اشتباه وخبط ازآنجا حاصل شده است که میان دوموضع از تذکرةالاولیاء عطار ج۱: ۲۲۵ س ۱۱ (= سیرهٔ ابن خفیف برگ ۳۸۷[a]) وج۲: ۲۹۲ س۱۳ (=فردوس المرشدیه ص۱۷ س۳) بهم ارتباط داده شده‌است. ماسینیون چنین نتیجه میگیرد: چون ابن خفیف عقاید محاسبی، جنید، مکی، رویم و ابن عطاررا حجت میدانست و کازرونی‌هم پیروی ابن خفیف را اختیار کرده‌بود پس میتوانیم باین نتیجه برسیم که عقاید محاسبی درمیان کازرونیه نیز رواج داشته‌است وبجز این میدانیم که ابن خفیف ازنزدیکان محاسبی بود. درکتاب تعظیم قدرالصلوة تألیف محمد بن ناصر مروزی (درگذشته در ۲۹۴) که مجموعه‌ایست مدون از افکار محاسبی[4] از ابن خفیف بعنوان «ازما» یاد شده است.

همانطور که ازپیش گفتیم شیخ ابواسحق ازابن خفیف پیروی میکرد. ضمناً باید دانست که محاسبی بطور مستقیم درافکار وعقاید سلسلهٔ کازرونیه مؤثر نبوده‌است. شیخ ابواسحق و محاسبی هردوشافعی مذهب‌بودند وپاره‌ای ازعقاید صوفیانهٔ آنها متشابه‌است. پس باید دید چرا محاسبی یکی از سه نفری بود که کازرونی قصد داشت مرشد خود را

---

۱ ـ نگاه کنید بسیرهٔ ابن خفیف برگ b ۳۸٤.

۲ ـ نگاه کنید به Essai ص ۲۲٤، و به Passion ص ٤۱۱.

۱ ـ نگاه کنید به An early Mystic of Bagdad چاپ لندن، ۱۹۳۵، ص ۲۶۳

۱ ـ نگاه کنید به سیرهٔ ابن خفیف نسخهٔ خطی برگ b ۳۹۷ (درقسمت بالای صفحه) ـ مروزی بین سالهای ۲۰۷ تا ۲۹٤ میزیست (بروکلمان: ضمیمه، ۱: ۲۰۸ و ۳۰۵)

از میان آنها انتخاب کند. هجویری عقیدهٔ محاسبی را چنین بیان می دارد که: رضا حال‌است نه‌مقام، آدمی از «حال» بتغییر وضعی که برای شعور ووجدان حادث‌میشود از طریق اشراق آگاهی می‌یابد. مراد از «مقام» یك حالت روحی و وضع درونی است. اما نمی‌توان صراحةً گفت که شیخ ابواسحق این عقاید محاسبی‌را پذیرفته بوده است. ضمناً باید دانست که محاسبی، دراین موزد که کارو کوشش برای کسب وسایل معیشت لزومی ندارد مخالف باعقیدهٔ شقیق بلخی است و بالعکس معتقدست که تحصیل معاش از طریق کار و کوشش تنها راه صحیح و عاقلانه است.[1] بگمان من اشکالی دیده نمی شود که روش محاسبی در خصوص تحصیل معاش در شیخ ابواسحق نیز مؤثر افتاده باشد.

اطعام مساکین ودورافتادگان تنها به‌ابن‌خفیف اختصاص‌ندارد. ازممشاد دینوری (درگذشته در۲۹۹) و ابوالعباس نهاوندی[2] نیز نقل شده است که چون بیگانه‌ای بآنان

۱- نگاه کنیدبه کتاب‌المکاسب‌نسخهٔ خطی کتابخانهٔ جارالله‌شمارهٔ ۱۱۰۱، برگ ۳۷a: «وقدترك‌الحركة فی‌الكسب اقوام علی‌امور مختلفة وانا واصف بعضها ان شاءالله تعلی فمن ذلك مازعم شقيق واتبعه‌علی ذلك اقوام، زعم شقيق فيما يروى عنه انه‌كان يقول ان‌الحركة فی‌الكسب معصية و ذلك انه قال لما ضمن‌الله تعلی‌الرزق و الكفاية كانت‌الحركة شكاً فيما ضمن فحمل‌الامرفی ذلك علی رأيه وقال فيه‌بزلله (برايه ؟) مخالف الكتاب والسنة وماعليه‌اكابراصحاب‌رسول‌الله‌صلم وجلة‌التابعين من‌بعدهم... [۳۷b] فاماالحجة علی شقيق واصحابه ....، و جلس قوم‌آخرون وزعموا ان‌الجلوس عن‌الطلب افضل عندهم من‌الحركة واحتجوا فی‌ذلك بان قالوا لما ضمن‌الله للخلق ارزاقهم وتولی فی‌ذلك كفايتهم و اخبربقسم الشئی فی‌الاوقات [۳۸a] التی قدرايصالها اليهم كان انتظارالوقت وترك‌الحركة افضل وكانت‌الحركة اباحة لضعف‌الخلق، فالحجة عليهم فی‌ذلك بينة بمابينا من فصل‌النبی صلم وماكان اكابر اصحابه‌عليه... و هذا قول قدتبين خطاه من‌وجوه‌شتی... واماالوجه‌الرابع فمادل عليه‌العلم وثبتت عليه‌المعرفة وذلك ان‌الله جل تناؤه‌لمادعاالی‌الثقة به‌والتوكل عليه بين‌العلم عن ما اراده من ذلك والذی بين‌العلم عنه من ذلك من معنی‌الثقةان‌تكون [۳۸b] القلوب‌لله عزوجل مصدقة وتكون بوعده موقة وتكون اليه‌فی كل حال‌ساكنة قداغناها بضمانه عن‌النظر الی‌شیء دونه فاذا ملك خاصة‌القلوب ذلك واقرت به‌الالسنةوحذرها العلم والمعرفة بالله عزوجل من ان تميل الی شیء دونه قامت فی‌التوكل فی‌حقيقة من حقائقه وفی مقام شريف من مقاماته الخ... [۳۹a] فقد تبين فضل‌السعی والحركة علی‌ما وصفنا...»

۱- نگاه کنید به‌آداب‌المریدین‌تألیف ابوالنقیب سهروردی نسخهٔ‌خطی کوپورلو شمارهٔ ۷۰۲ برگ ۶۵ a-b: «حكی ان ممشادالدينوری‌كان اذا وردعليه الغرباء دخل‌السوق و جمع من‌الدكاكين شيأ و حمل اليهم... [۶۵ b] وكان‌الشيخ ابوالعباس النهاوندی اذا ورد عليه‌الغرباء دخل‌السوق وجمع مايتفق من‌الاطعمة ويحملها علی يده اليهم...»

وارد میشد فوراً برای خرید ازخانه ببازار میشدند تا وسایل پذیرائی از آن بیگانه را فراهم سازند. شیخ ابوسعید نیزهمیشه خوانهای بزرگ وگشاده میگسترد.[1] اینان همواره برین سنت بودند که رسول خدا هیچگاه برای روز آینده چیزی باز نمیگذارد[2] و دادوستد نمیکرد.[3] ازحلاج نقل شده‌است که چون روزی‌مبلغی بعنوان هدیه دریافت داشت نیمشب همانروزفقرا را درمسجد منصوراز خواب بیدار کرد و آن وجوه را میان آنان تقسیم کرد، زیرا بنظر او شب را با کژدم بسر بردن بهترست از اینکه با درهم و دینار بودن.[4] این روش تنها بابن خفیف و چند تن دیگری که از آنان نام رفت اختصاص ندارد. همهٔ‌صوفیه بهمین‌شیوه میزیستند وهرچه‌داشتند بمیل‌ورضا میبخشیدند. ابن خفیف چون با حلاج و جنید ورویم وجمعی دیگر از شیوخ بغداد ارتباط داشت و رابطی میان، مکتب تصوف بغداد و فارس بود شهرتی عظیم بدست آورد و باجمعی از صوفیهٔ معروف مانند سراج، کلاباذی، مکی، سلمی، ابونعیم ودیگران معاصر بود.

هجویری در کشف المحجوب بیشتر به‌تشریح جنبهٔ نظری عقاید ابن‌خفیف پرداخته است. عطاردرتذکرةالاولیاء ج ۲ : ۱۲٤ - ۱۳۱ ازدستگاه خیریهٔ منظمی که ابن‌خفیف اداره می کرده است ذکری نمی کند. سیرهٔ ابن‌خفیف این نکته را یادآور میشود که ابن خفیف در آغاز از یکی از مشایخ شام پیروی میکرد و بواسطهٔ اینکه دراول کار همیشه منزوی وتك‌رو بود بکفارهٔ آن یك دست خود را ازدست داد. همین واقعه موجب شد که طریق قدیم را رهاکرد وازآن ببعد به یاوری وهمراهی بینوایان ومستمندان همت گماشت. شاید بهمین سبب باشد که در حق او گفته‌اند: «میگرفت و میداد».

اما ابو عمرو عبدالملك بن‌علی بن‌عبدالله بن عمر بلدی کازرونی درست در نقطهٔ مقابل ابن‌خفیف قرارداشت. سمعانی در الانساب (برگ[a] ٤۷۱) سال‌مرگ اورا ۳۵۸

۱ - اسرار التوحید چاپ تهران، ۱۳۱۳، ص ٥٤، ٥٥ وغیره.
۲ - همان کتاب ص ۱۰۵.
۳ - همان کتاب ص ۱۰۵.
٤ - نگاه کنید باخبارالحلاج، چاپ پاریس، شمارهٔ ٤۲.

و کنیهٔ او را ابوعمر مینویسد. اما در نسخهٔ خطی AS شمارهٔ ۳۲۵٤ از فردوس المرشدیه شانزده بار ابو عمرو و هشت بار ابو عمر آمده است. در نسخهٔ قونیه و نیز در منتخب انوار المرشدیه نسخهٔ خطی AS شمارهٔ ۳٤۵۳ همه جا ابوعمرو است. گورش در محل نورد کازرون بوده است. دربارهٔ ابوعمرو نوشته‌اند که «نمی گرفت و نمیداد»[1]. روش او درخطهٔ فارس مریدانی نداشت، وتنها شیوهٔ ابواسحق وابن خفیف در همهٔ فارس رواج یافته بود.

ابو المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر نویسندهٔ قابوس نامه دربارهٔ صوفیه و درویشان مینویسد: «مردم اصفاهان، ایشان خواهند و ندهند وقوم خراسان نخواهند و ندهند وقوم طبرستان نخواهند و بدهند وقوم فارس بخواهند و بدهند[2].»

فریتزمایر

---

۱ ـ نگاه کنید به تذکرة الاولیاء ج ۱ : ۲۹٦ س ۲۳.

۲ ـ نگاه کنید به قابوسنامه، چاپ تهران ۱۳۱۲ ش، ص ۱۸۷.

یادداشتهایی دربارهٔ مقدمه

نکاتی که در توضیح عقاید و افکار شیخ ابواسحق و سرگذشت زندگی او برای آگاهی بیشتر بر کتاب فردوس المرشدیه لازم باشد همه را فریتزمایربزبان آلمانی بر چاپ نخستین آن نوشته است. ترجمهٔ آن مقدمه در آغاز این چاپ، چنانکه ازپیش گذشت، به چاپ رسید تا مراجعه کنندگان وخوانندگان از رجوع به چاپ اول بی‌نیاز باشند.

نویسندهٔ این سطوراز هنگامی که به چاپ کتاب آغاز کرد درصدد بود تاهرجا نکته ای دربارهٔ شیخ ابواسحق بدست آید، که تازگی داشته باشد، آنها را در دنبال ترجمهٔ مقدمهٔ آلمانی بیاورد. اینك مطالبی چند که دانستن آن‌ها بی‌فایده نخواهد بود درین جا آورده میشود.

۱ - مرصدالاحرار فی‌سیر مرشدالابرار

می‌دانیم حاجی خلیفه در کشف‌الظنون کتابی به‌نظم بنام مرصدالاحرار فی‌سیر مرشدالابرار به شیخ ابواسحق نسبت می‌دهد. «مایر» نیزعیناً این نکته‌را بدون توضیح وتعبیری ازکشف‌الظنون نقل می کند.[۱] پس از اینکه کتاب فردوس‌المرشدیه ازچاپ خارج می‌شود خاورشناس‌معاصرانگلیسی، ا. ج. آربری، مقاله‌ای بنام« سرگذشت شیخ ابواسحق کازرونی»[۲] بزبان انگلیسی درمجلهٔ Oriens (شمارهٔ ۲ دورهٔ سوم، ۱۹۵۰ م.) چاپ لیدن می‌نویسد و درآنجا کتاب مرصدالاحرار راکه نسخه‌ای ازآن در انگلیس موجود است و تا آن زمان کسی را آنچنانکه باید برآن آگاهی نبود می‌شناساند. چون در مقالهٔ مزبور نکته‌هایی تازه هست وخواننده را از این کتاب اطلاعاتی‌دربارهٔ احوال شیخ بدست می‌آید، لذا ترجمهٔ قسمتی از آن که لازم بنظر می رسید اینك دراینجا آورده میشود[۳]:

« چاپ بسیارخوبی از کتاب فردوس‌المرشدیه فی‌اسرار الصمدیه که سرگذشت

---

۱ ـ نگاه کنید به ص هیجدهٔ مقدمه.

۲ ـ The Biographie of Shaikh Abû Ishâq al - Kâzarûni.

۳ ـ این مقاله را دوست فاضل و بسیار عزیز من آقای منوچهر ستوده بزبان فارسی برگرداندند و مرا مورد مهربیدریغ خود قرار دادند.

صوفی معروف شیخ ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار کازرونی (۳۵۲ ـ ۴۲۶) و اثر نویسندهٔ نامعلومی بنام محمودبن عثمان است توسط فریتزمایر بسال ۱۹۴۸ در لایپزیك انتشار یافت.

مطالب این کتاب پانصد و یازده صفحه ای اختلافاتی دارد. اولا کتاب ترجمهٔ خوبی است از کتابی بزبان عربی و تألیف ابوبکر محمدبن عبدالکریم‌بن علی‌بن سعدخطیب (درگذشته در ۵۰۲) که دنبالهٔ آن پس از مرگش ناتمام مانده است. پس مأخذ تألیف محمودبن عثمان که در سال ۷۲۸ نوشته شده است اثری است قدیمتر که آنرا باید از جملهٔ کهن‌ترین سرگذشت های صوفیه دانست. ثانیاً این کتاب در سرگذشت یکی از صوفیه معروف است که گفته هایش استوار ولطیف تشخیص‌شده است. ثالثاً درین کتاب بسیاری از گفته های صوفیان نقل شده است که درجای دیگر از آنها اثری نیست، و بالاخره نویسنده شعرها وجمله هایی را ازشیخ ابواسحق که به لهجهٔ محلی کازرون بوده عیناً در اثر خود نقل کرده است که سود بسیار را متضمن است.

یك نسخه از این چاپ بوسیلهٔ دوستم پرفسور هـ. ریتر (H. Ritter) به من رسید و از من درخواست شد که نظر خود را راجع به آن برای درج در مجلهٔ Oriens بنویسم. یادداشتهای خودرا دربارهٔ این کتاب آماده کرده بودم که از اتفاق در کتابخانهٔ «چستربیتی» (Chester Beatty) به نسخه‌ای‌خطی برخوردم، وچون آن نسخه مربوط به‌زندگی شیخ ابواسحق بود ناچاریادداشتهای خود را پاره کردم وازنومطالب‌دیگری نوشتم که اینك بچاپ می‌رسد. این نسخهٔ خطی مرصدالاحرار الی سیرالمرشد الابرار نام داشت، وبخاطرم مانده بود که مایر درمقدمهٔ فردوس‌المرشدیه نوشته‌است که حاجی خلیفه این کتاب را اثری منظوم از شیخ ابواسحق می‌دانسته است.

اما کتابی که بدست من رسید به نثر بود ونویسنده خودرا رجامحمدبن عبدالرحمن بن عبدالرحیم الکازرونی (برگ 7b) و ملقب به علا معرفی کرده بود. پس از دقت و مطابقه درین اختلاف می‌توان چنین گمان برد که حاجی خلیفه کتاب را ندیده و یا آنکه درآن دقتی نکرده بوده است.

بهرحال تاآنجا که من آنرا بررسی‌کردم این‌همان کتابی است که حاجی خلیفه در کشف‌الظنون ازآن نام می‌برد.

مرصدالاحرار نیز کتابی درسر گذشت شیخ ابواسحق است و آنطورکه ازقیاس آن بافردوس‌المرشدیه واضح می‌شود ترجمهٔ دیگری است از کتاب عربی خطیب امام ابوبکر که مأخذ محمودبن عثمان درفراهم آوردن فردوس‌المرشدیه بوده است.

از هنگامی که نسخهٔ خطی‌مزبور بدستم افتاد لازم دانستم بجای‌آنکه شرحی دربارهٔ فردوس‌المرشدیه بنویسم مقایسه‌ای میان آن دو بنمایم. اینک مطالبی که درین زمینه بدست‌آورده‌ام می‌نویسم:

الف ـ مطالب

نسخهٔ خطی مرصدالاحرار متعلق به‌کتابخانهٔ چستربیتی دارای ۲۹۶صفحه‌باندازهٔ ۲۲/۵×۱۴/۵سانتی‌متروبه خط‌نسخ معمولی روشن است. هر صفحه با عناوین و جمله‌های سرفصل نوزده سطر دارد. درابتدای این نسخه سرلوح گل و بته‌ای باریکی بطرح غیر معمولی هست که ممکن است پس از کتابت نسخه بر آن افزوده شده باشد. کاتب ازخود بنام علابن سعدبن محمد الکازرونی ذکر می‌کند و نسخه مورخ است بتاریخ چهارشنبه۱۲جمادی الثانیه سال ۸۳۰ هجری.

«بخطه العبدالضعیف المحتاج الی رحمةالله تعالی وحسن توفیقه علابن سعدبن محمد الکازرونی اصلح‌الله تعالی شانه تحریراً فی‌یوم الاربعا ثانی عشرشهرالله‌الحرام جمادی‌الاخری لسنة ثلثین وثمانمایة الهجریة النبویة الهلالیة المصطفویة [وارحم] علی مصنفه المولی الاعظم السیدالشهید مفتی زمانه علاالملة والتقوی‌والشریعه والدین [محمد] القرطاسی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات ومن استغفرلهم آمین یارب‌العالمین یارب.»

آغاز: «سپاسی که نقطهٔ دایره اساسش مماس مقیاس قیاس هرقیاس نشود که لااحصی‌ثناء‌علیك وستایش که جز تقدیر مالك ناصیهٔ اقدار گرد مقادیر آن نگردد که انت کما اثنت علی‌نفسك ذات‌مقدس خدای‌را تبارك‌وتعالی که آیة وجوب وجود وحدتش برجبین هرموجود برقم قدرت‌سمة نقوش[پذ]یرفته، الخ.»

نویسنده در برگ ۹b ـ ۱۰a ذکرمی‌کند که این کتاب ترجمه‌ای است از کتاب ابوبکرمحمدبن‌الخطیب « درترکیبی‌قریب‌الفهم وسهل‌المأخذبلفظ فارسی». درمواردی که‌احساس کرده‌متن اصلی‌احتیاج بتوضیحات دارد وبناچارمطالبی را ازخود باین‌قصد افزوده است‌آن مطالب را بعنوان«تنبیه»می‌آورد (برگ ۹b): «وچون دربعضی مواقع کشف قناع ازروی عروس رموز واشاراتی که واردشده ضروری مینماید بحسب آنچه مناسب ومقتضی‌حال تواند بود تنبیهی خواهدرفت.»

گذشته ازین مترجم مقدمه‌ای دربارهٔ زندگی صوفیه واصول اخلاقی آنان نوشته وبر کتاب افزوده است. همچنین خاتمه‌ای درخصوص معجزاتی که پس از مرگ شیخ ابواسحق بوی نسبت داده اند بر اصل کتاب عربی اضافه کرده است.

مرصدالاحرار مشتمل است بر یك مقدمه و پنج کتاب و یك خاتمه. اینك من درینجا فهرست کتاب مزبوررا می آورم وصفحات کتاب فردوس المرشدیه‌را نیزدربرابر آن می افزایم تامعلوم شود کدام یك ازمطالب این کتاب درفردوس المرشدیه موجودنیست.

مرصدالاحرار		فردوس المرشدیه
برگ b ۵۶	باب چهاردهم ـ درذکر کسانی که ببرکة وجود وارشاد شیخ قدس سره شرف اسلام یافته‌اند .	
برگ a ۵۷	باب پنجدهم ـ درذکر ملبوس و مأکول شیخ رضی‌الله‌عنه .	۱۰۱،۹۷
برگ b ۵۹	باب شانزدهم ـ درذکر اخلاق شیخ مرشد راشدرشید رضی‌الله .	۱۱۵
برگ b ۶۱	باب هفدهم ـ درذکر ابتداء عقدمجلس شیخ رضی‌الله‌عنه ودعوات که‌در مجلس میفرمود .	۱۲۴
برگ b ۶۴	باب هجدهم ـ درذکر نکات ولطایف ازکلام شیخ رضی‌الله‌عنه	۱۲۸
برگ a ۷۳	باب نوزدهم ـ درذکر قدما اصحاب شیخ رضی‌الله‌عنه	۳۸۴
برگ b ۷۳	باب بیستم ـ درذکر خواص خدم حجره شیخ رضی‌الله عنه .	۳۸۶
برگ b ۷۴	باب بیست ویکم ـ درذکر اهل علم که در زمان شیخ رضی‌الله عنه بوده‌اند .	۳۸۷
برگ a ۷۶	باب بیست‌ویکم [مکرر] درذکر جماعةخدام شیخ رضی‌الله عنه که در رباطها بجهة خدمة فقرا ومساکین ملازم می‌بودند .	۳۹۰
برگ a ۷۷	باب بیست ودوم ـ درذکر تفقد بقاع‌خیر ومجاوران مکه ومدینه که عادة شیخ قدس سره بوده .	۱۸۶
برگ b ۷۷	باب بیست‌وسیوم ـ درذکر تجهیز غازیان وفرستادن ایشان بغزا .	۱۸۰
برگ b ۷۷	باب بیست وچهارم ـ درذکراستخلاف شیخ‌رضی‌الله‌عنه خطیب‌ابوالقسم را رحمةالله تعالی علیه .	۳۷۷
برگ a ۷۸	باب بیست وپنجم ـ درذکر وفاة شیخ رضی‌الله عنه .	۳۷۵
برگ b ۸۰	باب بیست وششم ـ درذکرآن کس که مباشر غسل ودفن شیخ‌رضی‌الله تعالی عنه شد .	۳۷۸
برگ a ۸۱	خاتمه	۳۸۲-۳۸۱
برگ b ۸۲	**کتاب دوم** ـ درذکر کرامات ورفعة منزلة وعلورتبت ودرجهٔ مرشد راشد رشید رضی‌الله عنه وآن مشتمل‌است برمقدمه وسه‌باب .	۶۳
برگ b ۸۲	مقدمه ـ دربیان‌ولی‌وولایةوصفة اصفیا واولیاء و کرامات ایشان واختلاف درثبوت کرامات ودرآن هشت‌فصل است .	۶۳
برگ b ۸۲	فصل اول ـ دربیان تحقیق ولایة ومعنی ولی .	۶۳
برگ a ۸۵	فصل دوم ـ دربیان اختلافات طوایف درکرامات اولیاء	۶۶
برگ a ۸۸	فصل سیوم ـ درذکر ابدال واولیاء (= اوتاد)	۷۰
برگ a ۸۹	فصل‌چهارم ـ دربیان‌شأن ولایة وکسانی که مستحق اسم ولایة میشوند	۷۴
برگ b ۹۱	فصل‌پنجم ـ دراخبار اولیاء وآثار اصفیا	۷۷
برگ a ۹۹	فصل‌ششم ـ دروصف اولیاء	۸۵
برگ a ۱۰۴	فصل هفتم ـ در ذکر کرامات خلفاء راشدین رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین .	۷۱

مرصدالاحرار		فردوس المرشدیه
برگ ۱۰۶ a	فصل هشتم - درنصیحة وذکر آخر حال اهل‌ولایة شمه ازحکایت شوق و ذوق ایشان .	۹۱
برگ ۱۰۷ b	باب الاول - در ذکر آنکسانی که بظهور شیخ مرشد راشد رشید ابواسحق ابرهیم بن شهریار قدس‌الله قایل شده‌اند و در مبدأء حال از ناصیهٔ احوال‌مبارکش بصدق فراسة‌المؤمن ینظربنورالله امور وحالاتی که خدای تعالی بروجاری گردانیده تفرس نموده‌اند .	۵۸
برگ ۱۱۲ a	باب دوم - درذکر ظهور بقعهٔ مبارکهٔ شیخ رضی‌الله عنه وعلوشأن ورفعة مرتبهٔ آن‌عمرها الله‌تعالی‌الی‌الابد .	۳۰
برگ ۱۱۳ b	باب سیوم - در ذکر کرامات شیخ مرشد راشد رشید رضی‌الله تعالی عنه .	۱۴۰
برگ ۱۵۰ b	**کتاب سوم** - دربیان لطائف واشارات ووصایا وحکایات از کلام بلندنام شیخ امام ومقتدی بحق‌سلطان‌الحقیقة وبرهان‌الطریقة ابی‌اسحق ابرهیم ابن شهریار رضی‌الله‌عنه [وآن مشتمل‌است برپنج باب]	۱۹۷
برگ ۱۵۰ b	[باب اول] درابراز حقایق و دقایق آیات بینات کلام احدی جل نعماؤه وتوالی آلاؤه .	۱۹۷
برگ ۱۷۱ b	باب دوم - دربیان سؤالات که از شیخ مرشد راشد رشید رضی‌الله‌عنه کرده‌اندوجوابها که ازلفظ مبارکش صادر شده .	۲۷۰
برگ ۱۸٤ b	باب سوم - دردقایق واشارات‌از کلام شیخ مرشد راشد رشید رضی‌الله عنه	۲۸۸
برگ ۲۰۸ a	باب چهارم - دربیان وصایا وحکایات که از زبان شیخ مرشد رضی‌الله عنه صادر یافته .	۳۱۲
برگ ۲۲٦ b	باب پنجم - دربیان‌حکایة اشعاروانشادات که ازحضرة شیخ رضی‌الله عنه مرویست وآنچه درحضرةمبارکش یانظر برحالات شریفش خوانده‌اند ومدایح وقصاید ومراثی که درشأن شیخ‌قدس‌سره ازاکابر وفضلا صادر شده ودرآن دوفصل است .	۳٦۵
برگ ۲۲٦ b	فصل‌اول - دربیان اشعار وانشادات که‌از شیخ رضی‌الله‌تعالی‌عنه‌مرویست ودرحضرت مبارکش یانظر براحوال عزیزش خوانده آمده .	۳٦۵
برگ ۲۳۱ a	فصل دوم - دربیان‌قصاید ومدایح که درشأن شیخ رضی‌الله‌عنه ازفضلا و اکابر صادر شده .	
برگ ۲۲۲ b	**کتاب‌چهارم** - دربیان‌وصیة شیخ مرشد رضی‌الله‌عنه نسبة باشیخ‌ابی‌الفتح عبدالسلام‌بن احمدبن سالبه شیخ‌الشیوخ رحمة‌الله تعالی‌علیه .	۴۳۷
برگ ۲٦۸ b	**کتاب‌پنجم** - دربیان جملهٔ چندازعقایداسلامی که‌متفق‌علیه اهل‌سنة است .	۴۵٦
برگ ۲۸۰ a	خاتمه‌بالخیروالصلاح والسعادة والفلاح انشاءالله‌تعالی‌بفضله و کرمه‌وطوله دربیان شمهٔ ازغرایب احوال وعجایب وقایع که بعدازتمادی مدت وفاة شیخ مرشد راشدرشید رضی‌الله تعالی‌عنه بطرق کرامات ظهور یافته و اکابر دین که به‌یمن فیض ارشاد روح مطهراو مرتبهٔ‌کمال یافته‌اند بخدمة وملازمة آستانهٔ مبارکش شرف اختصاص یافته وشمهٔ از فضایل	۴۰۲

کمال وجلایل احوال که از سلف کبار اشارة بر آن صادر شده مطابق کمالات شیخ آمده وبیان رویای شیخ که نسبة با حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم افتاده .

انجام : « ولایاتی من الکریم الا الکرم واللطف والعطیات ان یغفر اللهم یغفر جماوای عبد لك الا المات سبحان ربك رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمدلله رب العالمین . »

ب ـ مقایسه

چون فردوس المرشدیه را بامرصد الاحرار تطبیق کنیم بر ما روشن میشود که مطالب این دو کتاب کاملاً مشابه یکدیگر ست .

برای اینکه چگونگی این مطلب وهمچنین نحوهٔ اختلاف این ترجمه روشن بشود چند قسمت از مرصد الاحرار را با اشاره به صفحهٔ معادل آن در فردوس المرشدیه نقل می کنم:

فردوس المرشدیه ص ۱۴ س ۳ تا س ۲۱ :

« بدان رحمك الله که دو استاد بوده‌اند که . . . . وابواسحق حاضر شد سبق از آن وی است واو سابق است . »

مرصد الاحرار برگ ۱۸b ـ ۱۹a :

« خطیب منبر تدقیق چنین میفرماید که شیخ ما رضی الله تعالی عنه قرآن در کازرون برمقری ابی تمام بصری وعلی بن محمد بن اسحق بن جعفر خوانده درمسجد معروف به سروك وچنان روایت است که پدر شیخ قدس سره اورا از قراءة قرآن منع وزجر میکردی وچون نظر توفیق ازلی مساعد بود ودولت مادر زاد ملازم منع او حاجب وحاجز سعادة مدارسة وتلاوة کلام قدیم نشد وچنان خواند که می بایست خواند وچنان دانست که میبایست دانست وحال آن بود که جمعی بسیار برمقری ابی تمام متردد بودندی وبتلقین ودراسة مشغول وشیخ قدس سره قاعده آن داشت که همه روزه بر آن جماعت تلامذه درحضور وتلقن سابق میبودی وبرایشان تقدم نمودی . یکی از اصحاب مقری ابی تمام گفت من بر ابی اسحق سبق گیرم، وروز دیگر پیش از حضور مقری وشیخ حاضر شد . اتفاقاً خواب برو غلبه کرد ودر حالت خواب او مقری ابی تمام وشیخ حاضر گشتند وچون در خواب بود مقری بنیاد تلقین شیخ کرد . در آن حالة آن شخص بیدار شد ومقری را گفت سبق مراست ، درجواب گفت اگر تو بیدار می بودی سبق ترا بودی اما چون ابواسحق آمد تو در خواب بودی سبق اوراست وسابق اوست . »

فردوس المرشدیه ص ۱۱۵ س ۳:

« خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمة الله علیه . . . و اگر ایشان بکشند فرو گذارم . »

مرصد الاحرار برگ ۵۹a ـ ۶۰a

« خطیت منبر تدقیق رضی الله عنه گفت شنفتم از امام ابی الفضل عبدالرحمن بن احمد بن الحسن الرازی که گفت مکتوبی نوشتم بمکه بابی العباس احمد بن الحسن الحافظ ودرآن نوشتم که ای پدر من ترا اعلام من کنم که برزمین فارس رسیدم ودرساحة مردی نزول کردم یعنی شیخ مرشد رشید رضی الله عنه که آنمرد دشمنان خود را دوست میدارد آنچه مردوستان خود را دوست میدارد و دوستان خود را دوست میدارد واو را اخلاق همچنان است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وصف معاویة بن ابی سفیان رضی الله تعالی عنه فرمود احذروا اکرم قریش و ابن کریمها من الاینام الاعلی الرضی ویضحك الغضب وهو یاخذ مافوقه من تحته، یعنی حذر کنید از گرامی ترین قریش وپسر گرامی قریش آنکس

که خواب نمیکند الا برضا وخنده میکند درحالهٔ غضب ویعنی‌شیخ قدس سره هرانکس که زیر پایه تر از اوست برخود فایق میدارد وهمچنین است در اوصاف یعنی شیخ رضی‌الله عنه که معاویه صفة نفس خود کرده و گفته والله لولم‌یکن بینی و بین‌الناس الاشعره ماقطعتها ان ارسلوها مددتها و ان مدوها ارسلنها ، یعنی بخدای تعالی‌سوگندا گرمیان من‌ومیان مردم یك موی باشد گسیخته نشود کهاگرایشان فروگذارند من بکشم واگر ایشان بکشند من فروگذارم .

فردوس‌المرشدیه ص ۳٦٦ س ٦ :

« عبدالخالق گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزدرمیان . . . فیکم‌و وصلی‌بکم‌من‌هجر کم جاری . »

مرصدالاحرار برگ ۲۲۷ - ۲۲۷ b :

« خطیب صاحب تحقیق‌رحمةالله‌علیه گفت‌من‌شنفتم ازعبدالخالق شیرازی که گفت جماعتی‌ازمشایخ که یکی ازیشان بیل‌بن بهیون‌البیضاوی بود بحضرة شیخ رضی‌الله می‌آمدند ودر سماع اظهار رغبتی نمودند ودربام مسجد درصفه که غریبان آنجا ساکن می‌شدند بنیة سماع جمع شدومن درقول شروع کردم ووقت ایشان‌خوش‌شد وآوازبگریه وفریادازمیان ایشان برخاست وحال بجامه‌پاره کردن منتهی شد . شیخ قدس‌سره درآن حال ببام مسجد برآمد وباایشان درسماع میل مساعدت فرمود ومن درسماع بودم واین ابیات می‌خواندم :

انتم سروری‌وانتم مشتکی‌حزنی — و انتم فی سواد اللیل سماری
انتم وان بعدت عنی‌منازلکم — نوازل بین اسراری و تذکاری
و ان تکلمت لم الفظ بغیرکم — وان سکت فانتم عقد اضماری
الله جارکم مما احاذرة — فیکم‌ووصلی‌بکم‌من‌هجرکم‌جاری

لمؤلفه :

مرا شادمانی بروی شماست — شکایت زانده بسوی شماست
شب تیره‌گر من حکایت کنم — بسوی شما هم روایت کنم
اگر چند دور از شما مانده‌ام — شما را ز جان بر زبان رانده‌ام
وگر گفتم ازگفتنم غیر دوست — نیابی ، وگرخاموشم دردل‌اوست
شما را پناه از خدا باد وبس — که جز وی پناهی نزیبد بکس
مرا نیز یاد از وصال شما — پناهی ز هجر جمال شما

راوی گفت درحالهٔ خواندن این ابیات دیدم که شیخ قدس سره گریه میکرد وبجامه پاره که در دست داشت اشك پاك میکرد . بعدازآن که ازسماع فارغ شد جامه‌های دریده درمیان آوردند وشیخ رضی‌الله عنه آن جامه پارهٔ که دردست داشت بموافقت قوم بربالای آن جامه‌ها نهاد . »

ج ـ اختلافات

اما همانقدر که وجوه تناسب و مشابهت بین این دو شرح حال ـ که دو ترجمه ازیك‌کتاب‌است ـ موجود میباشدمواردا‌ختلاف نیز میان آنها دیده می‌شود . مانندا‌ینکه درفردوس‌المرشدیه شرحی دربارهٔ جانشنیان و پیروان شیخ هست که در مرصد الاحرار نیست . یا اینکه در مقدمهٔ مرصد الاحرار شرحی دربارهٔ صوفیگری و عقاید صوفیه دیده میشود که در فردوس‌المرشدیه نیست .

مهمتر ازهمه وجود مدیحه‌ای است (برگ ۲۳۱[a]، ۲۳۲[b]) که‌از کتاب امام‌ابوبکر برای سرودن آن مایه گرفته شده است. قسمت اول این مدیحه با داستانی که در ص ۳۶۶ س ۱٦ هست قابل انطباق است، جز اینکه نام شاعر را ابوالحسن عبدویه می‌آورد نه ابوالحسن بن عبدویه. اما چند بیت از آن که در پایان قصیده قرار دارد به ابوعامر الحسن بن محمد القومسی (درنسخه «قومشی») منتسب است. اینك دراینجا قسمت اول آن قصیدهٔ صوفیانه را نقل می کنیم:

هوالقلب فیما یشتهی یتقلب ... هوای هواه حیث یذهب اذهب
بکاس الهوی اسقونی الشراب فاننی ... بکاس الهوی مذکنت اسقی واشرب
و رب حبیب حبه بلسانه ... یکلفنی صدق الهوی وهو یکذب
اصفی له ودی لیصفو وده ... و امزجته بالعذب منی فیعذب
ولاتشهدو[ا] لی النوح ماانابالذی ... یموت له خل ینوح و یندب
فکل امرء منا الی الله ذاهب ... ولیس ورآء الله للمرء مذهب
و دنیا دنت زینت بملهی و ملعب ... لعزتها تعتز تلهو و تلعب
اری المرء یجری للذی قدجری له ... ومن لم یعش مستسلماعاش یتعب
وما جلد فی العمر والرزق زاید ... و لکن اسبابا بها یتسبب
لشانی ابی اسحق سحقا فانه ... حبیب الی کل القلوب محبب
فورد ودنا لا لها و لحسنها ... ولکن دارا یسکن الحب یحبب
اقمنا و فرضناً الفرایض فیهم ... وحاسبهامن لم یکن قبل یحسب
وجاء نی الترحال عنها ولایری ... لصبری بعد الیوم یوم یجرب
هوای وراء الرای والرای عندکم ... وان یصب الحق الهوی الرای اصوب
ولکن روحی فی هوای مروح ... و قلب یشام الرای قلب مقلب
ولی رحم اهوی الحیوة لقربها ... فلا تبعدونی عنه والموت یقرب
فلیس لعیشی بعد شیبی لذة ... ومن ذا یلذا لعیش والراس اشیب
اذامات بعض المرء فالکل میت ... وان غلبت فیه النوی الموت اغلب
فان تأذنوا [لی] الرواح باذنکم ... ارواح و ان لم تاذنوا لی اهرب
الاایها الشیخ المعظم طب لنا ... باذن فترحالی باذنك اطیب

ودم لسرور الشرق و الغرب قبلة　　　تقابلهم مـا دام شرق و مغرب

ازقسمت آخر مرصدالاحرار مطالب مستقل وجالب توجهی بدست می‌آید. در برگ a۲۸۱ از صوفی معروف روزبهان بقلی (در گذشته در ۶۰۶) کـه پیرو شیخ ابواسحق بود گفتگو شده‌است. در برگ b۲۸۱ - a۲۸۲ ضمن فرمان شیخ سراج‌الدین[۱] قصه‌ای مربوط بشهاب‌الدین سهروردی (درگذشته در ۶۳۲) نقل می‌شود.

داستانی دراز دربارهٔ اوحدالدین عبدالله بلیانی[۲] در برگهای b۲۸۲ - b۲۸۴ هست. راجع برشیدالدین احمد کازرونی[۳] دربرگ a-b ۲۸۴ ازاین نکته اطلاع حاصل می‌کنیم که وی مؤلف تکملهٔ چهارجلد تفسیرمصابیح [السنة] تألیف بغوی(درگذشته در ۵۱۰)[۴] می‌باشد.

مهمترین جزء این قسمت ازبرگ b۲۸۶ آغازمی‌شود. درینجا ازنام شیخ‌الاسلام امین‌الدین آگاهی می‌یابیم که ظاهراً همان صوفی‌است که در ۷۴۵ در گذشته است واورا بنام امین‌الدین محمدبن زین‌الدین علی بن ضیاءالدین مسعودالبلیانی می‌شناسیم وشرح زندگی او بوسیلهٔ محمود بن عثمان در کتاب مفتاح الهدایة ومصباح العنایة نوشته شده است[۵].

چون درمرصدالاحرار ذکرشده‌است که امین‌الدین بتازگی در گذشته است و ضمناً میدانیم که اوازبرای سلسلهٔ کازرونیه بناهایی چند ساخته بوده‌است، لذا میتوانیم حدس بزنیم که نویسندهٔ مرصدالاحرار مانندمحمودبن‌عثمان ازمریدان ودست‌پروردگان وی باشد. پس بنابراین فرض بایدگفت تاریخ تألیف مرصدالاحرارحدود سال ۷۵۰است، یعنی بیست واند سال پس ازفردوس‌المرشدیه تألیف شده‌است.

اینك بـاید دید پس چـرا مؤلف مرصدالاحرار به فردوس المرشدیه مراجعه نکرده‌است. عدم مراجعهٔ او ممکن است باین سبب باشد که مترجم مرصدالاحراراساساً از ترجمهٔ اول بی‌اطلاع بوده است.

۱ ـ نگاه کنید به نفحات‌الانس، ص ۲۸۸.
۲ ـ نگاه کنید به فردوس‌المرشدیه (فهرست نام کسان).
۳ ـ نگاه کنید به طبقات‌الشافعیه سبکی، ج ٤ ص ٥٦.
٤ ـ نگاه کنید به بروکلمان، ج ۱ : ٤١٤ وضمیمه ۱ : ٥-٧٣٤
٥ ـ نگاه کنید به‌مقدمهٔ مایر برفردوس‌المرشدیه؛
India Office Persian Catalogue, Col. 390 No 165, by Ethé.

ازهمهٔ این نکات که بگذریم در مرصدالاحرار قصیده ای هست که امین‌الدین در حق ابواسحق و باحترام او گفته است و آن اینست :

حصار امن وامان جان شیخ ابواسحق	ملاذ عالمیان جان شیخ ابواسحق
ولی حضرت وسلطان دین وبحریقین	فقیر شاه نشان جان شیخ ابواسحق
[وکـ]یل مشرب عرفان ورواق خدان	رفیق حوض‌جنان جان شیخ ابواسحق
نگین خـانم ذوق و امین عالم شوق	دلیل راه روان جان شیخ ابواسحق
عقیق کان کمالات و در بحر وصال	محیط غیر و عیان جان شیخ ابواسحق
همه یقین وعیان است ودایم آزاداست	زقیدشك وگمان جان شیخ ابواسحق
پناه و پشت خلایق قرارگاه دلم	درین‌زمین وزمان جان شیخ ابواسحق
هزار امید که داری ازو طلب که بود	امید خلق جهان جان شیخ ابواسحق
اگر صفا و وفائی طلب کنی ای دل	صفاء کون ومکان جان شیخ ابواسحق
بیان کشف‌ومقامات ازوبخواه‌که‌هست	معلم همه دان جان شیخ ابواسحق
هزاروحشت‌اگرهست غم‌مدارکه‌هست	سلامت همگان جان شیخ ابواسحق
ز همتش بود آسان و سهل مشکلها	چو پا نهد بمیان جان شیخ ابواسحق
زهر مقام که گویم مرا شدست یقین	که‌برترست‌از آن‌جان شیخ ابواسحق
ز نقد دین چه اگر مفلسم همی یابم	هزار گنج نهان جان شیخ ابواسحق
نه دل مجال و نه تن نیز زهره و یارا	که آورد بزبان جان شیخ ابواسحق
بزرگوار خدایا بقدرتی کـه تراست	سلام من برسان جان شیخ ابواسحق
خلاص جان امین از تنش چوشد بادا	انیس‌روح وروان جان شیخ ابواسحق
ازآن‌چنین[سرو]خاك‌درش که‌شدبیقین	حصار امن وامان جان شیخ ابواسحق

نقل ترجمهٔ مقالهٔ آربری بهمین جا پایان می گیرد[1]

۲ - تولیت بقعهٔ شیخ ابواسحق

بقعهٔ شیخ ابواسحق همیشه مورد احترام ومحل زیارت صوفیه بوده است. ازجمله اطلاعاتی که درین خصوص داریم نکاتی است که خواجه قطب‌الدین محمد ، ازمردم جام،

۱ - آربری پس‌ازین به بیان توضیحاتی راجع به جمله‌ها واشعاری که بلهجهٔ کازرونی درفردوس‌المرشدیه هست می‌پردازد و برای مقایسه معادل آنها را از نسخهٔ مرصدالاحرار نقل‌می کند. چون پس ازین اشعارلهجهٔ کازرونی را خواهیم آورد قسمت مربوط به مرصدالاحرار را نیز درهمانجا نقل‌خواهیم کرد.

درطی نامه‌ای مینویسد . شرح قضیه آنچنانکه ازنامهٔ مزبورمستفاد می‌شود این است که وی بشیراز میرود وبزیارت مزار شیخ ابواسحق نائل میشود . درآنجا ، صوفیه و پیروان سلسلهٔ کازرونیه از او درخواست می کنند که تولیت امور بقعه را بپذیرد . اما وی از این کار سر باز می‌زند و آنرا به‌عهدهٔ برادر خود خواجه شهاب الدین اسمعیل جامی‌وامی گذارد[1]. اینست سواد نامه‌ای که ازقطب‌الدین محمد درین باره بازمانده‌است:

۱ ـ دربارهٔ این خواجه قطب‌الدین محمد هرچه جویا شدم سرگذشتی بدست نیامد . آنچه مسلم است وی ازخاندان واخلاف شیخ احمد نامقی جامی (درگذشته در ۵۳۶ ق و معروف به‌زنده پیل) بود وباحتمال قوی ودلائلی که درذیل خواهدآمد دراوائل قرن هشتم می‌زیست .

الف ـ نامهٔ مورد ذکر که از طرف خواجه قطب‌الدین محمد به برادرش شهاب‌الدین اسمعیل نوشته شده است درصفحهٔ ۴۴۳ ـ ۴۴۴ کتابی بنام فرائد غیاثی تألیف جلال‌الدین یوسف جامی که مجموعه‌ای ازنامه‌ها وترسلات تاریخی‌است وبرای شاهرخ پادشاه تیموری (درگذشته در ۸۵۰) نوشته شده است درج می باشد . مؤلف این کتاب باید همان کسی باشد که درمجالس‌النفائس امیرعلی‌شیرنوائی وحبیب‌السیر ازاو بنام خواجه یوسف برهان نام رفته است ، باین شرح ، «درسلك اولاد شیخ‌الاسلام احمد جام منتظم بود . . . ازمصنفاتش ترسلی مشتمل برمنشآت اکابرسلك در میان مردم مشهورست» (جزو سوم وجلد سوم ص ۱۹۸) . پس چون تألیف فرائد غیاثی مربوط به پیش ازسال ۸۵۰ است ناگزیرقطب‌الدین محمد نیزپیش ازین زمان می‌زیسته است .

ب ـ ازشهاب‌الدین اسمعیل برادر قطب‌الدین محمد که نامه بوی نوشته شده است درحبیب‌السیر ذیل سرگذشت خواجه قطب‌الدین یحیی‌جامی چنین نام رفته است : « . . . خالی مانند شیخ الاسلامی شیخ شهاب‌الدین اسمعیل جامی درطراوت جمال‌حالش می‌افزود . . . » (جزء ۲ ازجلد ۳ ص ۷۸) و چون قطب‌الدین یحیی بشرح حبیب السیر در ۷۴۰ درگذشته است پس شهاب‌الدین اسمعیل قاعدةً چند ده‌سال پیش ازو می‌زیسته است و باید گفت که دورهٔ زندگانی او میان اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم بوده است .

ج ـ درشدالازار ذیل ترجمهٔ حال‌مولانامعین‌الدین احمدبن ابی‌الخیر (ص ۳۱۷ ، چاپ‌تهران) آمده‌است که اوطریقهٔ شیخ قطب‌الدین النامقی‌الجامی‌را اتخاذ کرده‌بود وازلحن کلام مستفاد میشود که این شخص بایست درشیراز بوده باشد تا معین‌الدین احمد مزبور بتواند ازاو کسب فیض وارشاد کند ومی‌دانیم که این معین‌الدین‌احمد درسال۷۸۹ درگذشته‌است . اگرمیزان عمرقطب‌الدین مزبوررا کمی بیش‌ازعمرمریدش بدانیم ناچار دورهٔ زندگانی‌او به دهه‌های نخست قرن هشتم یعنی‌تا حدودسال ۷۵۰ پایان میگیرد وازین‌جهت میان دورهٔ زندگی‌اوبابرادرش شهاب‌الدین اسمعیل‌همزمانی پیدا می‌شود .

بگمان من وبا دلائل بالا این قطب‌الدین النامقی‌الجامی مذکور درشدالازار همان کسی‌است که نامه‌اش در فرائد غیاثی نقل شده است وبشرح همان نامه سفر شیراز رفته است و احتمالاً میان سالهای ۶۵۰ تا ۷۵۰ می‌زیسته‌است .

مرحوم محمدقزوینی درحاشیهٔ ص۳۱۷ شدالازار مینویسد ، که «این‌شخص ازاعقاب شیخ‌الاسلام احمدبن ابی‌الحسین نامقی‌جامی بوده‌است ولی‌مانتوانستیم مابین‌سلسلهٔ مشایخ جام ازاعقاب شیخ‌الاسلام . . . کسی را بیابیم که ملقب به‌قطب‌الدین و عصراو باعصر صاحب ترجمهٔ حاضر وفق دهد . »

« من انشاء خواجه قطب الدین محمدالمشهور بخواجگی خواجه احمد الی اخیه وهوشیخ الاسلام خواجه شهاب الدین اسمعیل جامی من بلده شیراز ، هوالوهاب .

الحمدلله اولاً و آخراً و الصلوة علی رسوله ظاهراً و باطناً و بعد بنا بر فحوای نص قاطع و برهان ساطع و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله ، قدم صدق در مسالك مهالك نهاده روی سوی حرم محترم بیت عتیق الذی یاتیه من کل فج عمیق که کعبهٔ آمال اصحاب صفا و قبلهٔ اقبال ارباب وفاست و امانی جاودانی و سعادت دوجهانی در ضمن آن حاصل و اعناق گردنکشان دهر بدان مایل بود آورده شد وهرروز بمنزلی و هر شب جائی ومأوائی میساخت و هواجس نفسانی و وساوس شیطانی از خزانهٔ ضمیر کسیر بیرون می پرداخت تاناگاه اتفاق توجه برطرف بلدهٔ معمورهٔ شیراز لازالت اهالیها معصومة عن المعاصی بالاحراز افتاد و مدتی چندگاه از مزارات متبرکهٔ این بلدهٔ فاخره التذاذ روحانی میبافت و آفتاب سعادت هرصاحب دولتی برومی تافت. بعد ازان دغدغه زیارة روضهٔ بسا راحت و سدهٔ سدره مرتبت سلطان دارالملك ولایت شهسوار میدان هدایت پیشوای ارباب طریقت سلطان مشایخ الافاق الشیخ المرشد ابواسحاق ابراهیم شهریارالکازرونی قدس الله روحه و والی فتوحه در خاطر خطیر افتاد وجاذبه همت آن مستفیضان حضرت ربوبیت کمند شوق در گردن وقت سالکان بادیه آرزو انداخت ، گر بخوشی نیاید او کشمکشانش آورند . و این معنی بحصول پیوست - وشرف تقبیل خرقهٔ حضرة سید مختار علیه صلوة الملك الجبار که مدت مدید وعهد بعید بود تا در آن روضهٔ مقدسه بامانت نهاده بودند دست داد و خلیفهٔ آن آستانه و خدام آن آشیانه خدمتهای شایسته لازم داشتند و در اعزاز واکرام وتعظیم واحترام هیچ دقیقه ازدقایق مکرمت مهمل نگذاشتند و درخواست بسیار نمودند که ارادت ودلخواه آنست که خلافت این خاندان معطر وتولیت این دودمان منور کثیرالاحترام بدین فقیر تعلق گیرد وحل وعقد وعزل ونصب خادمان این دیار وعلمداران این مزار که دربلاد وامصار انتشار یافته اند برنام واختیار این فقیر مستهام منوط ومربوط باشد وحکمی چنانچه برنهج مسطوراصحاب نصرت مطالعه خواهند فرمود آوردند . چندانچه اعتذار نمود بهیچوجه ازوجوه درمحل قبول نیفتاد ودست ردیت برسینهٔ متمنای ایشان نتوانست نهاد ، بنابرملتمس ایشان آنحکم را بجهة برادراعز قرةالعین اسمعیل وفقه الله تعالی لاکتساب الکمالات العلمیه والفضائل العملیه ستانیده شد وحل وعقد وعزل ونصب مریدان وخادمان وعلمداران این خاندان منور چنانچه در حکم مبارك میمون لازال مقروناً بالامتثال فی الربع المسکون مسطورست بدو تفویض کرده شد تاهرکس راکه طریقهٔ امانت ووظیفهٔ دیانت درامور دینی ودنیائی شعار ووقار خود ساخته باشد وبواسطهٔ حطام دنیاوی متعرض این امر خطیر نگشته باشد اورا بدینمعنی منصوب میسازد واگرنه چنین باشد حکمی وعلمی که داشته باشد ازوی انتزاع میکند . این برادر نیز باید که درمجموع قضایا طریقهٔ صلاح وسداد چنانچه معهود آبا واجداد عظام کرامما علیهم سلام الملك العلام بوده پیشوا ومقتدای خود میسازد تاسبب سعادت دارین و موجب دولت منزلین گردد ، ان شاءالله وحده العزیز. »[1]

---

۱ - نقل از ص۴۴۳ - ۴۴۴ نسخهٔ خطی بسیار نفیس فرائد غیاثی تألیف جلال الدین یوسف جامی متعلق به فاضل کتابشناس آقای حسینعلی باستانی راد که ازجلهٔ کتابهای گرانقدر ومهم مربوط بتاریخ کشور ماست .

۴ - شدالازار و سرگذشت شیخ ابو اسحق

هنگامی که فریتزمایر فردوس المرشدیه را چاپ میکرده هنوز «شدالازار فی حطالاوزارعن‌زوارالمزار»[1] به‌چاپ نرسیده بوده‌است تابتواند از آن در نوشتن مقدمهٔ خود استفاده کند، وشاید اساساً ازوجود چنین کتابی بی‌اطلاع بوده‌است. درشدالازار قسمت جداگانه‌ای دربارهٔ شیخ ابواسحق دیده‌نمی‌شود، ولی‌درضمن سرگذشت حسین اکار و بعضی‌رجال‌دیگر نکته‌هایی هست که درترجمهٔ حال شیخ‌ابو اسحق‌بکارمی‌آید. مرحوم قزوینی نیز هنگامیکه به تصحیح وچاپ شدالازار مشغول بوده است از وجود کتاب فردوس‌المرشدیه و همچنین سایر کتابهایی که در سرگذشت شیخ هست و فریتز مایر ازآنها در مقدمهٔ خود نام میبرد بکلی بی‌خبر بوده است، وگرنه بادقت بسیار که آن مرحوم داشت قطعاً از فردوس المرشدیه نیز در فهرست مراجعی که برای اطلاع برسرگذشت شیخ ابواسحق نام میبرد یاد کرد. شرحیکه قزوینی راجع به‌شیخ نوشته است این است:

«... شیخ‌ابواسحق ابراهیم‌بن‌شهریار کازرونی‌معروف به«شیخ‌مرشد» ازمشاهیر مشایخ خطهٔ فارس، در سنهٔ ٤٢٦ وفات یافت و در کازرون مدفون شد (رجوع شود به‌کشف‌المحجوب ص ١١٥، فارسنامهٔ ابن‌البلخی چاپ طهران ص ١١٩، تذکرةالاولیا ٢: ٢٢٩ - ٢٣٨، گزیده ٧٨٣ - ٧٨٤، نزهة القلوب ١٢٩، شیراز نامه ١٠٥ - ١٠٦، ابن بطوطه چاپ مصر ج ١: ١٣٦ - ١٣٧، نفحات ٢٨٦ - ٢٨٧، حبیب السیر جزء ٣ ازجلد ٢ ص ٦٤، سفینةالاولیا ١٦١، فارسنامهٔ ناصری ٢: ٢٤٩، آثار العجم ٣٢٦ - ٣٢٧». مطالب مهمتری که ازشدالازار وخصوصاً حواشی‌مرحوم قزوینی بدست‌می‌آید شرح حال و سرگذشتهای بعضی رجال دیگراست که در فردوس‌المرشدیه از آنها نام رفته‌است، مانند شیخ‌حسین‌اکار، ابن‌سالبهٔ بیضائی، شیخ‌ابوالحسن‌دیلمی[2]، ابن‌خفیف، ابو شجاع مقاریضی وجمعی دیگر.

---

١ - این کتاب تألیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی است که بتصحیح مرحوم محمد قزوینی و دانشمند محترم آقای عباس اقبال بسال ١٣٢٨ ش در تهران انتشار یافت.

٢ - مقصود همان مؤلف سیرهٔ ابن‌خفیف است که ذکر او در مقدمهٔ فریتزمایر رفته است. نگاه کنید به شدالازار حاشیهٔ ص ٤.

۴ - انوارالمرشدیه فی اسرارالصمدیه

در صفحهٔ ۱۳ از ترجمهٔ مقدمهٔ مایر دیدیم که محمودبن عثمان قسمتی ازفردوس‌المرشدیه را بنام « انوارالمرشدیه فی‌اسرارالصمدیه » تألیف کرده است، و از آن بنام منتخب یاد میشود. من در جزء مجموعهٔ کتابهای خطی آقای حسینعلی باستانی راد به کتابی برخوردم[1] که قسمتی ازمقدمهٔ کتاب واواخر فصل اول و فصلهای دوم وسوم و از اواسط فصل بیست‌وششم تا آخر کتاب افتاده دارد و در شرح زندگی و کرامات شیخ ابواسحق کازرونی است.[2] باتفحصی که درآن شد و ازقرائنی که درمقایسهٔ آن با فردوس المرشدیه ومطالب مذکور در مقدمهٔ فریتز مایر بدست آمد برای من این گمان پیش‌آمد که این نسخهٔ خطی باید نسخهٔ دیگری از انوار المرشدیه فی‌اسرار‌الصمدیه باشد که نسخه‌ای از آن در ایاصوفیه موجودست.[3]

چون ازعنوان فصول نسخه و قرائن دیگر میتوانیم بصحت این احتمال اعتماد پیدا کنیم لذا فهرست فصول را چون بی فایده نخواهد بود عیناً از روی آن نسخه بامعادل آنها درفردوس‌المرشدیه درینجا می‌آورم:

باب اول ، درذکر طریقت شیخ مرشد قدس سره ،

باب چهارم ، درذکرشجرهٔ خرقهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه [= ف باب ۳] ،

باب پنجم ، ذکر مبداء مسجد جامع مرشدی که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز آنرا بساخت و چگونگی قوت‌گرفتن اسلام [= ف باب ٤] ،

باب ششم ، درذکر فضیلت بقعهٔ شریفهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزو کرامت روضهٔ مقدسه [= ف باب ٥] ،

---

۱ - این کتاب پیش از آنکه بملکیت آقای باستانی راد درآید از کتابهای مرحوم محمدعلی تربیت بوده است .

۲ - در ۲۲٤ برگ ، باندازهٔ ۱۳×۲۱ ، ۲۱ سطر ، بخط نستعلیق و کاغذ نخودی .

۳ - متأسفانه وقتی از این نسخه آگاه شدم که کتاب زیر چاپ بود و مجالی نبود که عکس نسخهٔ انوارالمرشدیه ازترکیه خواسته‌شود وبا این نسخهٔ ناقص تطبیق گردد . ناچاراحتمال خودرا دراینجا نوشتم . شایداین‌نسخهٔ خطی‌سیرت‌نامهٔ دیگری دربارهٔ شیخ‌ابواسحاق باشد. حدس من بیشتر‌ازینجاست که انوارالمرشدیه بموجب مقدمهٔ مایر سی فصل‌دارد وازاین‌نسخهٔ ناقص بیست‌وشش فصل موجودست واین فصل بیست‌وششم عبارتست از «درذکر ارشادی که شیخ مرشد بعد ازوفات جمعی از متصوفه را کرده است» واین درست مطابق‌است با فصل سی‌وششم از فردوس‌المرشدیه . پس فقط چهار فصل ازآن ناقص است که همان فصلهای ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ و ٤۰ از فردوس المرشدیه خواهد بود .

باب هفتم ، درذکر فراست جمعی ازمشایخ که ازظهور شیخ مرشد وبزرگی حضرت او خبرباز داده‌ند . [= ف باب۱۱] ،

باب هشتم ، در ذکر قوت و لباس شیخ مرشد قدس که چگونه بوده و از کجا بوده است [= ف باب های ١٤ و ١٥] ،

باب‌نهم ، درذکررفتن شیخ‌مرشدقدس به‌بیضابزیارت‌شیخ ابوالازهررحمةالله‌علیه[=ف‌باب١٦]،

باب دهم ، درذکررفتن شیخ مرشد قد س بشیرازپیش فخرالملك وسبب رفتن وی که چگونه بوده است [= ف باب ۱۷] ،

باب یازدهم ، درذکر رفتن شیخ مرشد به‌حجاز[= ف باف ۱۸]،

باب‌دوازهم ، درذکراخلاق شیخ وکرم و ایثار و تواضح و احسان او که چگونه بوده است [= ف باب۱۹]،

باب سیزدهم ، در ذکر ترتیب معاش بقعه ها و رباط ها که شیخ کرده‌است ،

باب چهاردهم ، درذکر غزوی که شیخ مرشد قدس ترتیب‌آن فرموده‌است [= ف باب۲۳] ،

باب پانزدهم ، درذکرتحت‌السراج وسبب ساختن آن که شیخ آنرا ساخته[=ف‌باب۲٥]است ،

باب شانزدهم ، درذکر کرامات شیخ شهیدقدس‌الله روحه‌العزیز [=ف‌باب۲۲] ،

باب هفدهم ، درذکرمبداء وعظ که‌شیخ فرموده‌است وعبارات واشارت ولطائف که‌دراثناء مجلس بزبان مبارك وی رفته‌است [=ف‌باب‌های ۲۰و۲۱و۲۸]،

باب هشدهم ، درذکرحکایات و اشارات و وصایا که شیخ فرموده است [=ف‌باب ۲۹]،

باب نوزدهم ، در ذکر آیات کلام‌الله که شیخ مرشد تفسیرآن کرده است [= ف ۲٦] ،

باب بیستم ، درذکرسئوال که ازشیخ مرشد کرده‌اند وجواب آن فرموده‌است [=ف‌باب۲۸]،

باب‌بیست‌ویکم ، درذکرابیات که‌برزبان‌مبارك‌شیخ‌رفته‌وآنچه‌استماع آن‌فرموده[=ف‌باب۳۲]،

باب بیست ودوم ، در ذکر وصیتی که شیخ ابوالفتح عبدالسلام بن احمدبن محمدالشیخ الشیوخ بیضائی رحمةالله‌علیه فرموده‌است [= ف‌باب ۳۰] ،

باب بیست وسوم ، در ذکر وفات شیخ مرشد قدس‌الله روحه [= ف باب ۳۳] ،

باب بیست‌وچهارم ، درذکر اسامی خلفا و اصحابان شیخ مرشد [=ف باب ٣٤] ،

باب بیست‌وپنجم، درذکر کرامات بعدازوفات شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز[=ف باب۳٥]،

باب بیست و ششم، درذکرارشادی که شیخ مرشد بعداز وفات جمعی ازمتصوفه را کرده است [= ف باب ۳٦]

مؤلف دراین متن برخی ازمطالب را به فردوس‌المرشدیه رجوع می‌دهد ، مثلا درص ۹ آمده‌است : « وهمچنین مشهورست که اصل آن خرقه از موی کبش است که حق تعالی از بهشت بندای اسماعیل علیه‌السلام فرستاد و شرح آن در کتاب فردوس‌المرشدیه است »[1] .

---

۱ ـ نگاه کنید به ص ۲۲ ازفردوس‌المرشدیه .

درموردی دیگر از تاریخ وواقعه‌ای ذکر رفته‌است که چون آنرا با فردوس المرشدیه تطبیق میکنیم درحدس خود صائب‌تر میشویم و آن اینست :

«حکایت ـ مؤلف کتاب گوید درسنهٔ اثنین‌وعشرین‌وسبعمایه (۱) عرفه درعرفات حاضر بودم که قافلهٔ شامیان ومصریان بیامدند وعلم سلطان مصر برسر کوه عرفات بردند و برافراختند و قافلهٔ عراق بیامد و ازمصریان اجازت خاستند وعلم پادشاه سعیدسلطان ابوسعید طاب‌الله مثواه برسر کوه عرفات بردند . پس علم‌سلطان‌المشایخ فی آفاق‌الشیخ‌المرشد ابواسحاق قدس‌الله‌روحه‌العزیز بی‌رخصت‌ایشان برسر کوه بردند ...»(۲)

این‌همان واقعه است که‌محمودبن عثمان از آن درفردوس‌المرشدیه سخن‌میدارد و از لحاظ سبك نگارش و لغات و حکایت و کلمات هردو کتاب کاملاً با هم مطابقت دارد . اینك همین قسمت را برای سنجش از فردوس‌المرشدیه نقل میکنم : [۳]

«بندهٔ کمینهٔ عاجز روزعرفه درعرفات حاضر بودم که قافلهٔ شامیان و مصریان بیامدند وبرفتند وعلم سلطان مصربرسر کوه عرفات بردند وبزدند . بعدازآن قافلهٔ عراق بیامدند وازشامیان ومصریان اجازت خواستند وعلم سلطان ابوسعیدخلدالله ملکه برسر کوه عرفات بردند بزدند . پس علم سلطان شیخ ابواسحق قدس‌الله روحه‌العزیز بی اجازت برسر کوه عرفات بردند و بزدند . . . » (٤) .

ولی باید دانست آنچه در کتاب‌انوارالمرشدیه افزون بر فردوس‌المرشدیه دیده می‌شود پاره‌ای ابیات فارسی وگاه عربی‌است که درتأئید بعضی مطالب به برخی‌ازجاها افزوده شده‌است .

۵ ـ لهجه های کازرونی و شیرازی و ارهستانی

سود بسیار مهمی‌که از این کتاب عاید میشود وجود پاره ای از اشعار وجمله ها بلهجه‌های محلی کازرونی وشیرازی وارهستانی‌است که بهمان لهجه در کتاب «فردوس المرشدیه» ضبط شده است .

بیشتر ابیات مزبور سرودهٔ خود شیخ مرشد است زچون سخنان وی برای اتباع ومریدانش جنبهٔ قدس داشته‌است ناچار بهمان لهجهٔ کازرونی در کتاب های سیرت نامهٔ

---

۱ ـ این نکته را برترجمهٔ حال محمودبن عثمان میتوانیم افزود که اودرسال۷۲۲درعرفات بوده است، یعنی هشت سال پیش از تألیف فردوس‌المرشدیه ،

۲ ـ ص ۲۰۳ ازنسخهٔ خطی

۳ ـ هیچ احتیاج نیست که موارد دیگری از این دو کتاب را باهم مطابقه کنیم ، زیرا بحدی‌مشابهت آنهاست که ازیك مورد همان منظور که مورد نظرست حاصل میشود .

٤ ـ نگاه کنید به ص ٤۰۷ ازفردوس‌المرشدیه .

وی ضبط شده است. محمودبن عثمان مترجم فارسی مینویسد: «دیگر آنك درسیرت شریفه چند ابیات و اشارات که ازلسان مبارك شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بیرون آمده است بالفظ کازرونی همچنان‌آورده بودند دربعضی سیرت وبسیار کس ازفهم صورت آن حرف بی‌بهره میشدند وبمعنی آن نمیرسیدند، خاصه کسانیکه نه ازکازرون بودند. بندهٔ کمینهٔ عاجز ختمه‌الله تعالی بالخیر بچند نوع واجب دید که آنرا شرحی بباید: اول آنك چنان کلمات شریف واشارات لطیف که درضمن هر کلمه ای از آن هزاران معنی معتبر تعبیه است کسی‌که ازخواندن‌آن فهمی نکند بیشك ذوقی نیابد... پس لفظهای کازرونی که نبشتن وخواندن و دانستن آن از لفظ تازی مشکل‌تر مینماید معنی آن شرح دادن ازجملهٔ واجبات‌است. دیگر آنك درچندنسخه‌های تازی وفارسی سیرت‌شیخ دیدم‌که نساخان‌بخلاف یکدیگر نبشته بودند واز آن سخن‌که شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده بود گردانیده بودند، ازآن جهت که فهم آن نکرده بودند، پس درتصحیح‌آن لفظها سعی بلیغ رفت تا مفهوم شد...»[1]

اینك دراینجا همهٔ جمله‌ها وشعرها که به لهجهٔ محلی‌است نقل می کنم تاصورت مجموع داشته باشد وکار اهل تحقیق را آسان کند.

ضمناً جملات واشعار کازرونی را که آقای ا. ج. آربری ازکتاب مرصدالاحرار برای تطبیق درمقالهٔ خود آورده‌است دریبنجا نقل می‌کنم‌که فایدهٔ این بخش بیشتر بشود:

ص ۱۳۸ س ۹: «دو مصرع بینمان بگفت به‌آواز بلند حزین - بینمان:

بَهتِ بود از یِتی مَن اُلست   مُخاکِمْ فَه بَواد بَکمیْ د دین

یعنی:

ای بخت بد از طریقت من برخیز   مانا که مرا به‌باد خواهی دادن[2]

ص ۱۳۸ س ۱۴: «شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به لفظ مبارك خود بسیار کفتی درمجلس:

---

۱ ـ نگاه کنید به فردوس‌المرشدیه ص ۵ ـ ٦.

۲ ـ مرصدالاحرار برگ b ۵۲ : نقلست که شیخ رضی‌الله عنه درمجلس بلفظ کازرونی فرمود:

بَهتِ بود آز یِتیّ من اُلُست   مَغرکم فبو بکمیْ دَ دِی

یعنی ای بخت بد از پیش من برخیز، مگر که مرا بباد خواهی دادن.

من دوست گل نبم که هرسل ماهی   من‌دوست‌دوست موردبم که‌سل‌سالی
مـن دوست مورد بم خسروانی   که همه درختی بشوت ام تو بمانی

یعنی که من دوست گل نباشم که درسالی یك‌ماه بیش نباشد. من دوست مورد باشم که همیشه در بهار و خزان باشد، و من دوست مورد باشم که وی خسرو وپادشاه همه درختان است، زیرا که همه درختها درخزان ورقها بریزند و او همیشه سبز و تازه و خرم باشد.»[1]

ص ۱۴۳ س ۱ : « یا عمر تفه بود کش کر تو تفه کرد. یعنی طباهج بود که بی‌اصحاب بخوردی وخلاف فرمان ما کردی که کار تو تباه کرد.»[2]

ص۱٦۰ س ۱۰ : « من او را گفتم بلفظ کازرونی : نه رسته ونه مانده.»[3]

ص ۲۷۷ س ۴ : « مثل گناهکار که از گناه توبه کند مثل حثالهٔ گندم باشد که از میان کاه حاصل کنند و به‌لفظ کازرونی آنرا درشه خوانند.»[4]

ص ۲۷۸ س ۱۲ : « بلفظ شیرازی سؤال کرد گفت چون هن که یکی می تو زنن ویکی می بد زنن.[5] [**لهجهٔ شیرازی**[6]]

ص ۲۷۸ س ۱۴ : « و گفت : ایشان بفیست وام شان نفیست.»[7]

ص ۲۷۹ س ۴ : « و بلفظ مبارك خود گفت : فهرا دشتی بوری.»[8]

ص ۲۹۷ س ۱۸ : « بلفظ مبارك خود گفت حق تعالی میگوید : بندهٔ من شب

---

۱ ـ ا. ج. آربری این قسمت را از مرصدالاحرار نقل نکرده است.

۲ ـ مرصدالاحرار برگ b ۱۱٦ :

« ای ابی عمر تفه بود کِش کار تَفه کرد، یعنی تباه شد کسی که کار خود تباه کرد.»

۳ ـ ٤ ـ آ. ج آربری این قسمت را از مرصدالاحرار در مقالهٔ خود نقل نکرده است.

٥ ـ مرصدالاحرار برك b ۱۷۸ : « یکی می‌نوزین و یکی می بدزین، یعنی یکی را می‌نازانند ویکی‌را می‌گدازانند.»

٦ ـ در بارهٔ لهجهٔ شیرازی نگاه کنید به :

Le Dialecte de Shiraz dans Sa'dî, par C. Huart „Actes du Onzième Congrés inter. oles orientalistes, 13e section, Paris 1899.

۷ ـ مرصدالاحرار برك b ۱۷۸ : « بنیست وام بفیست یعنی اورا بخواستند واین‌را نخواستند.» [درحاشیه] : « ای‌شان بوَیست وام شان نویَست، صح ».

۸ ـ مرصدالاحرار برك b ۱۷٥ : « فهر ادِشتی بوری، یعنی برهرآتش کاهی آتشیست.»

اول گور بدنی که من کی توام . »[۱]

ص ۲۹۸ س ۱۳ : «وبلفظ مبارك خود گفت : کر بنزاه ثال اش آخر این بر آورد ایزَمان ندید . »[۲]

ص ۳۱۵ س ۱۹ : بلفظ مبارك خود فرمود کـه : هر کشْ هَر دُو یك نبوت نیك نَبوتْ . »[۳]

ص ۳۲۷ س۲ : « ره کرُو کرتین بوِ که ره بغداد کردین . »[٤]

ص ۳۳۳ س ۱۱ : « بلفظ مبارك خود این لطیفه گفتی : چش مِیرَم ومی برم و کس خو نمی بِوَنم . »[٥]

ص ۳٦۷ س ۱۰ : « این دو مصرع بلفظ کازرونی بسیار گفتی :

دُو دل فَه دلی نبوت　　　　دِلی دُو مِهر نو رزت

المعنی :

دو دل در یك شکم هر گز نباشد　　　　دلی دو ، دوستی هر گز نورزد[۱]

۳٦۸ س ۱ : « دیگر درضمن کلمهٔ مبارك شیخ قدس‌الله سره کـه گفت : دو دل فه دلی نبوت »[۱]

ص ۳٦۸ س۹ : « بلفظ مبارك خود گفت :

خوش بُوت مِهر فَه فرْنَیی　　　　کش گوشت و پوست فَه یروت

المعنی :

خوشا مهری که باشد در جوانی . . . الخ. »[۱]

---

۱ ـ آربری این قسمت را ازمرصدالاحرار نقل نکرده است .

۲ ـ مرصدالاحرار برك b ۱۹۷ : « کر بَنزَ اَتلشْ آخراین بُو ایزمَان دی ، یعنی کار پنجاه ساله را آخر این اجتماع واین غلبه واین حاصل ، بود این نیزدیدیم . »

۳ ـ مرصد الاحرار برك b ۲۱۰ : « هَرکشْ هَر دو یك نبوت اَش یَكْ نبوت ، یعنی هر کس که اورا هردو یك نباشد ، یعنی اورا معبود یکتای بی‌همتا نباشد . »

٤ ـ مرصدالاحرار برك a ۲۱۸ : « رَوِثرِ کرُو کرتین بُو اَز رَوِ بغداد کردین ، یعنی راه سر گلو گرفتن به از راه بغداد کردن است . »

٥ ـ مرصدالاحرار برك a ۲۲٤ : « چشْمَیَرْم ومی برِمْ وَکس خُو نمی بُونم ، یعنی چشم می آورم ومی برم و کسی که ازآن من باشد نمی بینم . »

ص ۳۶۹ س۱۷ : « این ابیات بلفظ کازرونی خوش می خواند :

شعر

نمیتون ُام طاقت نیست ُام جافه نیست غم خردین

اکنون فه بخت من اشکوف از دوست ففی کله ببردین »[1]

ص ۳۷۰ س۵ : « بلفظ مبارك خود گفت :

بونانك می دَوِی اُ اَفه ُکه میشی ابوانك می کنی

.... در نسخهٔ دیگر یافته شد که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت :

بونان کــه می دَوِی بونان که می جیی »[2]

ص ۳۷۰ س ۱۸ :

ای تو کتبوس کس چون مَه هِست وای من کم کَس چون تو نیست[3]

ص ۳۷۱ س۴ : « وبلفظ مبارك خود گفت ، بیت :

بَهت ِبودَ از ره من الست محاکم فه بواد بکمی ددین...[4]

---

۱ ـ مرصدالاحرار برك a ۲۲۰ :

« نمیتُون ُام طاقة نیست ُام جافَنیِتِ غم خُرْدِین

آتُوَن َفبختِ مَن اشکو نیست از دوست نفی کِلّه بردِین

لمؤلفه رافع الله درجته :

نمیتوانم و طاقت نمی توانم برد غمش که در دل من نیست جای غم خوردن

غمم فرستدو گویند ببخت من کز دوست بهیچ وجه نباید شکایتی کردن. »

۲ ـ مرصدالاحرار برك a ۲۲۹ :

« بونان که فَکَهْ می دَوَی وَ میشَیْ وَ بانك می کُنَی

اِی تُوکت بَس ـ جان مَ هست وَیْ مَ ـ کَمْ کس جان تو نیست

... و مقصود این کلمات این است کــه چنان باد که میمنت که بکوه روی ودر آن حال دویدن ورفتن بانك كنی واز عطف ومرحمت بی نهایت نصیبی جوئی و بطریق مناجات باحضرت عزت جل و تعالی گوئی ای تو که بسیار بنده چون من داری وای من که هیچ خدای پروردگار چون تو ندارم ! »

۳ ـ مرصدالاحرار :

« ای تو کِتْ ُبوس جُوم هست وَاِی م کِم کش چون تو نیست »

٤ ـ همین شعر بامختصر تفاوت وباترجه در ص ۱۳۸ س ۹ نیز آمده است . به آنجا رجوع شود .

پس گفت : کس بهت بود مباد ... »[1]

ص ۳۷۲ س ۴ :

« نزیکه شمه روز ببوت   وَانده ُشمه‌اَش نی نبوت ...[2]

ص ۳۷۳ س ۴ : « و به لفظ ارهستانی گفت : یا شیخ ُکهرْی َجن ِ توشمدَ ُهو سنْ توهذم که ُجروْی َکرمن بجیبی ...» [**ارهستانی**][3]

ص ۳۷۳ س ۲۰ : « ابونصر بن مهدی گوید شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بسیار گفت :

دل فاکـه نیز یك دوست   که درهْ رَهْ نیز یك ببوت »[4]

٦ - فواید لغوی ، جغرافیائی ، تاریخی

کتاب فردوس‌المرشدیه گذشته ازاینکه ازمتن های خوب فارسی است بسبب آنکه در شرح عقاید صوفیان و بخصوص عارف معروف شیخ ابواسحق کازرونی است ازلحاظ ادبی و تاریخی وجغرافیائی نیز فوایدی را شامل است که درینجا باختصار باید ازآنها سخن گفت :

۱ ـ برخی نکته‌های تاریخی مربوط به جمعیت زردشتیان در کازرون و آتشکده‌های آنان وروشی که درقبال نفوذ اسلام داشته‌اند درین کتاب هست که برای نوشتن تاریخی اجتماعی دربارهٔ زردشتیان بسیار مفیدست .

۲ ـ نکاتی راجع به وضع قدیم کازرون و تاریخ بنای شهرجدید وده‌ها و آبادیهای قدیم فارس که اکنون ازآنها اثری باز نمانده است بدست می‌دهد .

۳ ـ درین متن پاره‌ای ازواژه‌های فارسی هست که درطول زمان ازیاد رفته‌است . فهرستی ازین واژه ها را برای سهولت رجوع در پایان کتاب بدست داده ام ، باشد که مفید واقع شود .

---

۱ ـ مرصدالاحرار برك 229b :

« بهت ُبود ازتی من ُالست   مَگر کِمْ فبو اکیِیْ دَدِی »

۲ ـ مرصدالاحرار برك ۲۳۰ a :

« نزیکه شُمَهْ روزَ ثبوت   آنمه شُمه آخر نبوت . »

۳ ـ مرصدالاحرار برك ۲۳۰ b : ای شیخ ُکهرِی جان ِ تُشَمْ رَهُ شُن اتونَفَنُمَ که جُرَیِ من بجُوَی یعنی بدل جان توشدم راهم باتو نموده اند که چارهٔ من بجوئی . »

٤ ـ آربری درمقالهٔ خود این قسمت را ازمرصدالاحرار نقل نکرده است .

۷ ـ برخی مثل‌ها ، تعبیرها ، اصطلاحات

ص ۱۲س ۱۹ : «شاهسپرم[1] ازدوبرگی پیداست» . این مثل درموردی بکار می‌رود که وضع وحال کاری یا چیزی ازآغازآن مشهود ومعلوم باشد . هم‌اکنون این ضرب‌المثل دریزد استعمال می‌شود .

ص ۱٤س ۱۵ ، ۲۲ وص ۱۵ س ۱۳ و۱۵ : «به‌کتاب رفتن» که مراد از آن به مکتب رفتن است .

ص ۵٤ س ۱۳ : «چنانکه انار پرازدانه باشد» .

ص ۵٦ س ۲۲ : استعمال «نصف» بجای «مصراع».

ص ۱۰۲س۱۲ : «جامهٔ جفتی» . اکنون درصفحات جنوب‌فارس لباسی هست که بآن خفتی گویند . دربارهٔ جامهٔ جفتی‌نکته‌ای دیگربدست نیامد.

ص۱۳۸س٦ : «کاین رنگ گلیم مابه‌گیلان کردند .» اشاره است به موردی که‌کاری بیهوده شده است واثرش زود زایل می‌شود .

ص ۱٤۸ س ۲۱ : از خواص دستوری این کتاب جمع بستن پاره‌ای ازجمعهای عربی‌است ازجمله ارکانان جمع‌های نظیراحوالها وجزاین بمانندسایر کتابهای‌آن‌عصر بسیاردارد .

ص ۱۵۸ س ۱٤ : «هیچ سری نباشد که دوگروه نان نیرزد .»

ص ۱۸۲ س ۱۰ : « سر کافران همچون خیارازتن جدا کرد . »

ص ۲۰۰س۲۱ : بازنشاندن ـ برای خاموش شدن چراغ (= مردن چراغ) ، «ای‌بسا چراغ که بادآنرا بازنشانده است .»

---

۱ ـ شاهسپرم (= شاسپرم ، شاهاسپرم ، شاه اسپرهم ، شاهاسفرهم ، شاهپرم ، شاه سپرغم) گیاهی‌است خوشبو و خوشمزه که در جزء سبزیهای خوردنی‌است وعامه‌آنرا ریحان می‌نامند . نام علمی این گیاه Ocimum basillicum است (نگاه‌کنید به Terminologie Medico - pharmacen-tique Française - Persane par Schelimer, Teheran, 1874, p. 405)
نیزنگاه کنیدبه Arabisch- Deutsches Worterbuch Der Stoffe, von A. Siggel, Berlin, 1950, s. 45.
که نام علمی‌آنرا Ocimum miuimum ذکر می کند . همچنین نگاه کنید به مخزن‌الادویه ، تحفهٔ حکیم مؤمن ، برهان قاطع وسایرفرهنگها .
اکنون در یزد این گیاه را شاسپرنگ Shasperarg می گویند .

ص۲۰۸ س۱ : پیش‌ازین مرسوم بود که شاگردان مدرسه برای خشك کردن سیاه‌مشق برروی آن خاك نرم واگرمیسر بود گچ می‌پاشیدند وجملهٔ زیر یادآورهمین رسم قدیمی است : «خواست که خاك ازدیوارآن خانه برگیرد وبرنامه کند .»

ص۲۸۱س۱۲: «چگویی درین مقریان که قرآن بالحان وقرقره میخوانند»، ازقرقره مقصودآنست که قرآن را بآوازوازته‌گلومی‌خوانده‌اند واکنون بجای آن می‌گویند «با قراءت» .

ص ۲۸۲ س۱٦ : می‌دانیم درجمع بستن اجزاءِ بدن‌آدمی ، پاره‌ای را به«ان»، مانند چشمان ، و برخی‌را به «ها» مانند «پاها»جمع می‌بندند . «رگ» نیز ازآن جمله است که به‌ها جمع بسته می‌شود، امادرین‌جاآنرا به«ان» جمع بسته‌است چنین : « . . که شیطان دررگان بنی‌آدم می‌رود . »

ص ٤٤۰ س ۱۵ :«آن شخص راکرم درپای نشست» ، درجای دیگراز کتاب مانند ص ۱٦۳ و ٤٤۸ نیز همین نکته آمده است مقصود بیماری مخصوصی است که در کناره‌های خلیج فارس شیوع دارد و ازآب‌های مانده و آلوده حاصل می‌شود و چنان است که کرمی درپوست جان می‌گیرد و کم‌کم سربیرون می‌کند وتن راآزار می‌دهد . راه درمان‌آنست که درهنگام معین بایدآنرا از بدن بیرون کشید . اکنون این بیماری را درصفحات مزبور «پیوك» می‌نامند .

۸ـ تطبیق و مقایسه باسایر مراجع

فریتزمایر درچاپی که از فردوس‌المرشدیه بدست داده نکاتی‌را که در کتابهای دیگرمیتوان یافت وشباهت و نظیری بامطالب مندرج درفردوس‌المرشدیه دارد درذیل صفحات برای اطلاع خوانندگان توضیح داده است . اینك درینجا همان اشاره‌ها عیناً جهت استفادهٔ مراجعان آورده میشود :

ص ۲۹ س۲۲ : جلال محمدبن العبادی الکازرونی در ذیل تحفة‌المرشدین من حکایات‌الصالحین (نسخهٔ ایاصوفیه۲۷۰۲، ۲۲۵a) می‌فرماید: «شیخ ابوشجاع مقاریضی (مقراضی غلط است) درتذکر مشایخ . . . چنین‌آورده‌است أسلم علی یده نیف وعشرون الفاً من اهل‌الذمة . . . »

ص ۹۸ س ۱۸ : « رجوع شود به خلاقه نامهٔ الهی نسخهٔ کتابخانهٔ کوپرولو ۱۰۸۹ ورق ۲۷۳ ب : شخصی فرزندی بخدمت شیخ مرشد رحمةالله علیه آورد . گفت او را پندی ده تا خرما نخورد که گرمی‌دارست . شیخ گفت فردا باز آی . روز دیگر بیامد وآن طفل را نصیحت کرد تا خرما نخورد . گفتند چرا دیروز نصیحت نفرمودی . گفت من‌خرما می‌خوردم دوش توبه کردم که تا یك سال‌نخورم . امروز که خود ترك‌آن کردم اورا نصیحت کردم تا قبول کند (H. Ritter) .

ص ۱۷۹ س ۴ : درتحفةالمرشدین برگ‌۲۲۸ ب حکایت دیگری ذکرمیشود که درسایر مآخذ موجود نیست وهی‌هذه :

«روایتست که امیرعادل‌ابومنصوربن بهرام رحمةالله بزیارت شیخ مرشد قدس‌الله‌سره ورضی‌عنه آمد برباط با جماعتی بزرگان و لشکریان که باوی بودند و شهر آشوب دیلمی بزرگ و لشکرکش او ، شیخ ایشانرا ترحیب نمود واکرام نمود وازنان وگردهٔ که قوت خاصهٔ شیخ بودباعسل وسرکه و نمك پیش ایشان نهادند وهریك ازایشان بآن سفره تبرك نمودند ، الاشهرآشوب که‌آنراانداك وحقیر دانست . روی بشیخ کرد وگفت امیرما ولشکریان باین ضیافت میکنی ؟ شیخ گفت آری این‌نان‌است و هیچکس ازین مستغنی نیست ، پادشاه وگدا را درین مشترك‌اند و سلاطین ومساکین بآن احتیاج دارند و نمك و سرکه و سبزی چیزی نیست که به بعضی مخصوص است وبعضی دیگر میل‌بآن ندارند وعسل ازمصنوعات خدای‌تعالی‌است ومخلوق‌را دران صنعتی ودستکاری نیست ، وشیخ وحاضران‌سخن شهرآشوب کراهة داشتند ، بعدازآن که طعام خوردند وازپیش شیخ بیرون رفتند اتفاقاً شهرآشوب را قدیماً صرعی [بود] وازمردم پوشیده میداشت . درراه آن‌صرع بروی ظاهرشد وبیفتاد وامیر و جماعت که باوی بودند اورا بران حالت زشت می‌دیدند ، چون‌باز خود آمد وبمجلس عادل ابومنصور حاضرشد ، ابومنصور گفت که این جزا و سزای آن‌بی ادبی بود که درمجلس شیخ کردی وترا وصیت می نمودم که از ملال خاطر مبارك شیخ احتراز [کنی] و قبول نکردی تا خدای تعالی معاینه مکافات تو باز نمود فرمود وترا باین صفت یعنی صرع بخلق نمود ، و این قصه در مملکت فارس مشهور شد وشهرآشوب توبه کرد وازمعتقدان شیخ‌شد .

ص ۲۳۰ س ۹ : رجوع شود بکتاب‌التیسیر ص ۱۱۰ وکتاب‌المحتسب لابن‌جنی ص ۳٤ ومختصر لابن خالویه ص ٤٤ و کتاب

Materials of the History of the Text of the Quran

تألیف Arthur Jeffry ص ٤۳ .

ص ۳۸۲ س۹ : دیوان‌الخنسا (بیروت ۱۸۹٦) ص ۱۵۱ - ۱۵۳ .

۹ - سیرة ابن‌خفیف

مایر درپایان مقدمه‌ایکه برفردوس‌المرشدیه نوشته‌است برای‌اطلاع خوانندگان چند قسمت ازسیرهٔ ابن‌خفیف را نقل کرده است .[۱] چون درمقدمه ازابن‌خفیف وسیرهٔ او سخن رفته است درین چاپ نیز آن قسمت ها نقل میشود :

---

۱ - به نقل از نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۰۸۹ مجموعهٔ کوپرولو.

حکایت . . . . در مصرغلامی نوکر بود و خدمت ذوالنون میکرد ، مدّتی پای از خدمت وی باز گرفت وذوالنون خبر وی بازپرسید . گفتند اواین ساعت بازرگانی می کند وبتجارت مشغولست . اتفاق روزی ذوالنون درراهی آن‌غلام‌را بدید واورا بپرسید وگفت میخواهم که ازبهرمن مرواریدی چند خرد بیاوری تابخرم ، گفت حکم‌تراست ، پس‌مرواریدی چند بخدمت‌وی برد ، ذوالنون دارویی چند براین نهادتانرم گشت وبر کنارهٔ بر که نشست ودر دهن ماهی انداخت ویك‌هفته هیچ نخورد ، بعد ازیك هفته آن‌ماهی‌را بگرفت وشکم وی‌بشکافت وسه مروارید بزرگ ازشکم‌او بیرون آورد ویکی بغلام دادو گفت پیش جوهریان‌بر تاقیمتش بکنند ، غلام‌آن مروارید نزدجوهریان برد وآنرا ده‌هزار درم قیمت کردند ، پس‌آن دو دیگر هم‌بوی داد وگفت این‌نیز ببر تاقیمت کنند ، غلام آن نیز هردو ببرد وگفتند این‌بیش ازآن اوّلست ، ذوالنون هرسه بغلام داد وگفت هرسه درهاونی‌نه وخرد بکوب وبباد برده ، غلام غلامی بیدار بود ، دانست که این‌اشارت بدان است که دنیا وتجارت دنیا هیچ نیرزد. وبعاقبت برباد آید وبآخرت وتجارت آخرت مشغول می‌باید شد ، پس‌فرمان وی کرد وهرسه درهاونی نهاد وخرد کرد وبرباد داد وترك بازرگانی‌بداد وبازخدمت ذوالنون رفت . (برگ a ۲۹۹)

❀❀❀

شیخ گفت رحمةالله‌علیه که درروزگارمن بیشتر مشائخ‌بکسب مشغول بودند وقوت ایشان‌از کسب دست بود ، من‌نیز فلکه‌گری بیاموختم وازآن قوتی بدست‌می‌آوردم ، روزی استاد خود را دیدم که استخوان اشتری مرده می‌برید که ازآن حُقّهٔ چندبپردازد ، گفتم ازین استخوان نجس فلکه خواهی ساخت ؟ گفت بلی ، پس‌برخاستم وازآن صنعت توبت کردم ودست‌وجامه بشستم ونمازها قضا کردم و برفتم ودوك‌تراشی بیاموختم ومدتی‌آن‌کار می کردم تاروزی ازآن مجروح گشتم وآن‌نیز ترك‌بدادم، پس بگازری رفتم ویك‌روز جامهٔ می‌افکندم وازسر گرسنگی بیفتادم وزانوی من بشکست ، پس آن نیز ترك بدادم ، پس [با] مشائخ مشورت کردم که چه‌کار کنم که ازآن سدّ رمقی حاصل کنم ؟ گفتند گازری‌کاری سختست ولایق کسی‌است که اوراقوّتی باشد وغذای تمام موافق بخورد، مصلحت آنست که حقه‌گری بیاموزی ، پس پیش ابومحمد عتابدی رفتم واین صنعت ازوبیاموختم وهرروز زیر بالای دو دانگ زر کسب کردمی وچیزی ازآن بکاغذ دادمی و چیزی بنفقهٔ خود ومادر کردمی . (برگ ۳۸a

❀❀❀

وچون وفات یافت درحال اورا غسل کردند وابوبکر علاف بروی نماز کرد وتختی که شیخ‌بر آن خوابانیده بودند بمیخهای‌آهنین محکم کرده بودند ، حسن بیدویه که رئیس قصابان بود وخدمت مشائخ بسیار کرده بود ومردی بغایت صاحب قوّت بود برسرجنازهٔ شیخ نشست تامنع خلق می کند از جنازه تاکسی دست بکفن شیخ نبرد و از رفقای حسن بیدویه جماعتی از قصابان صاحب قوت گرد بر گرد جنازهٔ شیخ بودند ومنع خلق میکردند ازجنازه وبنوبت قوم‌قوم خلق درزیر جنازه میرفتند تا فتنه وآشوب نباشد وگردبر گردجماعت قصابان سواران بسیارایستاده بودندهم‌ازبهر دفع عوام‌وجنازهٔ شیخ بمصلی‌بردند وبنهادند واول بارابوبکر علاف درپیش رفت وبروی نماز کرد، چنانك وصیت کرده بود وآنکه ابوعلی خلوتی، آنکه ابواسحق که نقیب علویان بود ، آنکه ابوعلی امام‌مسجد جامع هر یکی ازمیان با خلقی بسیار ، پس گروه گروه مردم می آمدند وهر گروه کسی درپیش می داشتند وبر

وی نمازمی کردند تاصدبار بروی نماز کردند . . . [برگ ٤١٠a]

❀❀❀

شیخ حکایت کرد که عمرولیث را استادی بود معتزلی قدری وهروقتی درمیانه کلمهٔ چند ازقدر اورا تعلیم میکردباومید آنکه باشد که‌عمروپیروی وی‌بکند ومذهب واعتقاد وی گیرد وعمرومیدانست که غرض وی‌چیست وعمر[و] اعتقاد سنت وجماعت داشت وبسخن وی التفات نکردی ، یك روز اتفاق چنان افتاد که شحنه را پیش خود خواند وبوی گفت که من اقامت حدود بمراد خود نمی‌توانم کرد از برای آنکه هر گه که کسی‌را عقوبتی می‌فرمایم جماعتی درپیش من می‌آیند وشفاعت می کنند اکنون باتو که شحنهٔ نشانی می کنم وآن‌میان من‌وتو علامتی باشد که هر گه که من‌خواهم که توعقوبتی کسی کنی نشان میان من و تو آن باشد ، گفت بفرما تا نشان چیست ، عمرو گفت هر گه که من دست بر پیشانی نهم نشان آنست که آنکس که بتو سپارم هزارش تازیانه بزنی و چون دست برسر نهم نشان آنست که او را پنجاه تازیانه بیش نزنی ، یك روزاتفاق معلم عمرولیث پیش عمرو نشسته بود وشحنه درآمد و معلم برخاست و بیرون رفت ، اتفاق عمرو آن نشان که باشحنه کرده بود خود فراموش کرد و اندك مایه او را دردسر بود و دست بر سر نهاد ، شحنه پنداشت که میگوید بر خیز و برو و معلم را پنجاه تازیانه بزن ، برخاست و بدنبالهٔ معلم برفت و او را بگرفت و بنوبت خانه برد و او را بسرهنگان سپرد وگفت اورا پنجاه تازیانه بزنید ، سرهنگان معلم را پای بر کشیدند ومعلم فریاد می کرد و می گفت مکنید معلوم عمرو باز کنید شما را غلطست از من بدیگری که مرا جرمی نیست ، چندانك بیش گفت فائده نداشت و اورا پنجاه تازیانه بزدند ، این خبر بگوش عمرو رسید ، ساعتی لاحول میگفت و دست بر یکدیگر می‌زد و ساعتی می‌خندید و می گفت من چه عذر خواهم ازین ، القصه درین اندیشه اورا از اعتقاد معتزلیان یاد آمد ، گفت این معلم پیش من آورید تا عذرش بخواهم ، او را پیش عمرو بردند و از وی عذر ها خواست و سوگند یاد کرد که من این نفرمودم ، ولی خدای تعالی چنین خواست ، پس گفت ای استاد مرا درین واقعه سؤالی هست ، معلم گفت بفرما سؤال چیست ، شك نیست که من نمیخواستم که ترا بزنند [٤٠٢] و سرهنگان نیز نمی خواستند و تو نیز هم نمی خواستی که ترا بزنند و باعتقاد تو خدای تعالی هم نمی خواست که ترا بزنند بل که باعتقاد تو این خواست ابلیس بود او میخواست که ترا بزنند سبحان‌الله چون باشد که خواست ابلیس برخواست خدای تعالی‌وخو ست من وخواست تو وخواست شحنه وسرهنگان غالب آید . اکنون معلوم گشت که این مذهب و اعتقاد که تو داری خطا و باطل است ، پس شحنه را بخواند و گفت این استاد مرا ببر و او را تمامی هزار چوب بزن که وی سزای بترازین است تا ازین مذهب و این اعتقاد بگردد و اگر نگردد او را از شهر بیرون کنید تا بدانند که این مذهب و اعتقاد گمراهی و ضلالت است .

❀❀❀

ابوالحسین دیلمی می گوید آنچ از شیخ دیدم از احوالهای شریف و مقام بزرگ در عد و احصا نیاید وازاوصاف او یکی آنست که هرگزندیدم که شیخ خشم گرفت وسخن درشت درروی کسی گفت الاسه نوبت ، نوبت اول آن بود که پادشاه وقتی‌فرموده بود که سگان شهر جمله بکشند ، پس خلق در دنبالهٔ سگان افتادند و ایشانرا می کشتند ، سگی بدوید و در مسجد شیخ‌آمد و شخصی از دنبالهٔ آن سگ بیامد تا او را بکشد ، شیخ در خشم شد وبدان شخص گفت ازین حرکت بگردید

واگر نه یك سجده باخلاص بکنم تا یکی ازشما بنماند ، آن‌مرد را خوفی ندش (؟) درآمد ودرپای شیخ افتاد ومردی سپاهی بود وازسپاهی توبت کرد وصوفی شد وجامهٔ مرقع درپوشیده و بمکه رفت وکس ندانست که حال وی بچه رسید ، نوبت دوم آن بود که درخدمت شیخ کبیر گفتند رحمةالله علیه که ابومیمون فقیه زبان دراهل تصوف درازکرده‌است ، شیخ قدس‌الله روحه درخشم شد وکلمهٔ چند بگفت ، نوبت سوم آن بود که از شیخ سؤال کردند که معنی آن سخن چیست که بایزید بسطامی گفته است که من از پوست خود بدرآمدم چنانکه مار از پوست خود بدر آید ، شیخ جواب داد که این سخن را غوری هست تا اندیشهٔ درش بکنم ، سائل گفت این سؤال ازجهت آن کردم که مسئله از ابوالحسن بن بندار تفحص کردند و او جواب‌داد که با یزید بدین سخن کافراست ، شیخ کبیر در خشم شد و ازسر خشم سخنی چند بگفت . [برگ a ۳۸۶]

❀❀❀

شیخ گفت عادت من آن بود که بعداز شام طعام نخورم تا آنگاه که ازاوراد فارغ شدمی ، یك شب مادرم پارهٔ خرما بیاورد ومن در نماز بودم ودرخاطرم آمد که بیشتر بخورم . وبعد ازان بنماز مشغول گردم ، چون این وسوسه راه بخاطرمن یافت خرما بینداختم وبنماز مشغول گشتم ، روز دیگر این حکایت درخدمت شیخ احمدبن یحیی بکردم ، بخندید ومرا دلخوشی‌داد وگفت خنك آن شخصی که این‌سیرت وروش اوست . [برگ b ۳۸٤]

❀❀❀

ابواحمدصغیرچنین گفت مدتی‌هرشب ده‌دانه میویز پیش‌شیخ می‌بردم وشیخ بدان‌افطار می کرد. یك شب مرا شفقتی روی نمود و پنج دانهٔ دیگر برآن اضافت کردم ، شیخ رحمة الله علیه برمن خشم کرد وگفت چیست که ترا برین داشت ؟ پس‌آن پنج‌دانه که زیادت کرده بود بینداخت وآن‌ده دانه که عادت اوبودبخورد . [برگ a۳۸٦]

❀❀❀

شیخ کبیرمیگوید که ازجملهٔ مشایخ به پنج کس اقتدا کنید، یکی‌حارث محاسبی وابوالقسم جنید وابو محمد رویم وابوالعباس عطا وعمروبن عثمان ازبهرآنکه ایشان جمع کرده بودند میان‌علم وحقیقت ودیگر مشائخ ارباب حال بودند وصاحب‌مقامات‌ومکاشفات ودرهنگام استغراق گاه گاهی ازیشان‌سخنی چند بدرشده است که بمیزان شرع‌راست نیست ، چون‌بازخودمی‌آمدند ازآن سخنان توبت‌می کردند وبازمی‌گردیدند واستغفار واجب می‌دیدند . [برگ a ۳۸۷]

❀❀❀

شیخ گفت من کتاب تعظیم قدرالصلوة که تصنیف محمد بن نصرالمروزی است بعلی‌بن احمد ـ القاضی سماع می کردم وهرگه که بابی‌ازان برمیخواندند من‌میگفتم که این‌نه سخن محمدبن نصراست که این سخن ماست و ازما دزدیده است ، یك‌روز علی‌بن احمد ازشاگردان پرسید که ابوعبدالله چه میگوید ؟ گفتند چنین‌وچنین میگوید ، گفت راست میگوید که من‌ازمحمد[بن] نصرشنیدم که چون‌این کتاب جمع کردم هرروز بخدمت حارث محاسبی میرفتم وجواب‌این مسائل‌از لفظ اومی‌نوشتم ، وعلی‌بن احمد بمن گفت رایت(؟) ازماست وسخن‌ازان شماست ، و بشاگردان گفت که‌ظن شما درحق شخصی

چگونه است که درشاگردان او کس هست که ازمحمدبن‌نصرعالم‌ترست . [برگ b ۳۹۷]

❀❀❀

شیخ گفت که عبدالرحیم درعبادان بخانقاهی فرودآمد وهرشبی طعام پیش وی میبردند و روز دیگر برمیگرفتند وطعام بحال‌خود مانده بود . . . [برگ b ٤٠١]

❀❀❀

شیخ حکایت کرد رحمةالله علیه ازوی (: شیخ مطین) که من در کوفه بودم و وراقی میکردم وآنچه ازاجرت آن می‌ستدم جمع‌میکردم تا ابوتراب بکوفه‌آمدی وبخرج او کردمی ، نوبتی شانزده دینار جمع‌شده بود وابوتراب بیامد باجمعی بسیار، آنچه‌بود درپای ایشان‌ریختم چنانکه هیچ وانداشتم بعدازآن شش روز باابوتراب وجمع‌وی بگذشت که‌چیزی نخوردند ، روزششم بمن گفت که بادنجان چند عدد بدانگی میدهند ؟ گفتم شصت ، گفت توانی که مقدار دانگی بادنجان ازبهرما بخری ؟ گفتم بلی ، پس ببازار رفتم وصد بادنجان بیاوردم وابوتراب دیگ وآتش بخواست وبدست خود بپخت ، درین حال مریدی ازمریدان وی بیامدوآن‌حال بدید وبرفت وازچند گونه طعام بیاورد . . .[برگ a ۳۹۷]

❀❀❀

عبدالرحیم میگوید عادت شیخ‌آن بودی که روز جمعه مرا بخواندی وآنچه درآمده بودی از فتوح بمن فرمودی که بردرویشان‌صرف کن ، پس وضو بساختی وبنماز رفتی[برگ b ۳۸٦]

❀❀❀

ابواحمد صغیر ازشیخ کبیر سؤال کرد که اگر درویشی سه روزطعام نیابد که بخورد و بعد از سه‌روز سد رمقی از مردم بخواهد روا باشد وبا اوعتابی باشد یانه ؟ شیخ گفت رحمةالله علیه که چون بخواهد اورا مکدی خوانند نه‌درویش . . .[برگ a ۳۸۸]

❀❀❀

شیخ گفت رحمةالله علیه که وقتی بشهری‌ازشهرهای شام برسیدم وشبانه‌درمسجد بودم ودرآن مسجد چومن کسی دیگر نبودالا بیماری که علت شکم داشت ورنگرزی درهمسایهٔ مسجد خانهٔ داشت وآن‌شب اتفاقاً دزدی بخانهٔ وی‌رفت وجامهٔ چند ببرد ، روز دیگر تفحص میکردند ، بمسجد آمدند و از آن بیمار سؤال کردند که دوش درین مسجد کی خفته بود ، بیمار گفت من بودم و آن غریب ، بیامدند ومرا بگرفتند وبسرای شحنه بردند وپای‌من بر کشیدند وچوبی‌چند بزدند ومن طریق تسلیم پیش گرفتم و سکوت‌کار فرمودم ، بعدازان مرا بدکان رنگرزبردند واثرپای دزد برخاك پیدا بود . بمن گفتند توقدم برآنجانه ، من قدم‌برآنجا نهادم ، همانا که قالب پای‌من‌بود ایشانرا غلبهٔ ظن زیادت شد که من دزدم ، عزم‌آن کردند که دست من برندوروغن زیت بیاوردند وپیش‌من برسرآتش نهادند وپادشاه وخلق بسیار حاضرشدند ومن مراجعت بامیر (؟) خود کردم واورا ساکن یافتم و درخاطرمن میگذشت که بگویم که اگر البته بخواهید برید باری دست چپ ببرید تا ازحدیث وتفسیر نوشتن باز نمانم ، بعدازآن آن پادشاه روی‌بمن کردوتهدیدی وتخویفی تمام بکرد، من‌نگاه کردم واورابشناختم واو وقتی‌غلام پدرمن بود وسخن بتازی بامن‌میگفت ومن بپارسی باوی میگفتم واونیز تیز درمن نگاه کرد ومرا بازشناخت و گفت ای‌غریب تونه ابوالحسینی پسرخفیف ؟ گفتم بلی من ابوالحسین‌ام پسر خفیف وتبسمی بکردم ، وپدر مرا درکودکی ابوالحسین نام نهاده بود، چون پادشاه مرا بازشناخت

برخاست ودرپای من افتاد وبگریست وازمن عذرها خواست وبسی شفاعت کرد که تاازوی چیزی قبول کنم ونکردم ، پس‌ازان موضع برخاستم وهمه اندام من مجروح وخون آلود گشته بود ، پس پیرزنی اشارت بمن کرد که درین خانهٔ من‌ساعتی‌بیا تااین‌جامه‌های توبشویم ونمازی بکنم ، پس‌ازآنجا بیرون آمدم وپیش یکی‌ازمشائخ شام شدم وقصهٔ‌خودباوی بگفتم ، گفت این‌جزاء آنست که تنهاروی میکنی وبافقرا ودرویشان اختلاط ومجالست نمی کنی‌وازیشان مفارقت می‌جوئی، پس‌ازان تنهاروی‌بگذ[ا]شتم ومجالست ومخالطت بافقرا اختیار کردم وصحبت ایشان بغنیمت شمردم . . . (برگ a۳۸۸)

☆☆☆

نکته‌هایی که درتکمیل مقدمهٔ فریتزمایر بنظر من رسیده بود و میبایست نوشته شود بهمین جا پایان میگیرد . نویسندهٔ این سطور از خوانندگان محترم درخواست دارد که اگر برنکته های دیگری در احوال شیخ ابواسحق کازرونی آگاهی دارند اورا آگاه سازند تا درچاپ بعدی مورد نظر قرار گیرد .

طهران — نوزدهم فروردین ۱۳۳۳

ایرج افشار

فردوس المرشدية

فی

اسرار الصمدية

سیرت نامهٔ شیخ مرشد ابو اسحق کازرونی

(٣٥٢-٤٢٦ ق)

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمدلله‌الذی اختارالشیخ المرشد ابا اسحق ابرهیم بن شهریارالکازرونی من بین‌الخلایق ، وخصه بمقامات ارباب‌الحقایق ، التی‌تتحیردون ادراکهاالقلوب والخواطر ، وتدهش فی مبادی انوارهـا الاحداق والنواظر ، و اکرمـه بـادراك خفیات‌السرایر و مکنونات‌الضمایر ، وجعل انوار روضته‌المقدسة فی‌الافاق کاملةً ساطعة ، وآثار کراماته بین‌الوری شاملةً واسعة . ٥

هی روضة انوارها زاهره	یلثمها اهل الدنا فـاخره
من زارها فاز بما یرتجی	من نعمة الدنیا مع الاخره
اکابـرالخلق و اشرافهـم	قاصـدة ادراکها زایـره
والناس تلقاهم علی بابها	واردةً بالصدق او صادره ١٠
بنذره ینجو اسیرالفـلا	ومبتلیً فی‌الابحرالزاخره
هوراحة الخلق باصنافهـم	مؤمنة النفس اوالـکافـره
ومرشدالناس وکهف‌الوری	و ذوالعلی والمنن‌الوافـره
قـد خصه الله بـألطافـه	والهمة العـالیة الظاهـره
رحمة ذی‌العرش و رضوانه	صبت علـی روضته ماطره ١٥

والصلوة علی رسوله محمدالمصطفی قائد (؟) الخیرو فاتح‌البر(؟) نبی‌الرحمة و سیدالامة صلوةً دایمةً ما دامت‌الصلوات و علی آلـه و اصحابهٔ الذین شربوا ماءِالیقین و سلم تسلیماً کثیراً دایماً ، اللهم افتح بالخیر والختم بالخیر .

اما بعد بدان رحمك‌الله که سبب فتوح این کتاب شریف آن بود کـه بندهٔ کمینه مدت مدید بود که پیوسته در سیرتهای مرشدی مطالعه می‌افتاد ، چه درتازی‌وفارسی . ٢٠ و همگی دل و جان مستغرق آن شده بودکه پروای مطالعه کردن کتابی‌دیگر نداشتم [.........] ، اما چون اهلیت آن نداشتم و ازمقامات اهل حقایق و معانی بی بهره بودم در توقف می‌افتاد و جسارت آن نداشتم کـه دران شروع کنم . لیکن شب و روز درین نیت بودم ، وچه در خواب وبیداری اشارت کتابت این کتاب میرسیدٔ تا درین‌مدت

که توفیق حق تعالی در رسید در گوش دایم ندا می‌کردند که چنین دولتی که هنوز هیچ کس بر آن سبق نگرفته است چرا ازان تجاوز کنی و لقمهٔ ساخته پرداخته فروگذاری. نه تصنعی است که ازخود می‌سازی که درآن فرومانی یا ترسلی است که بسبب آن در غلط افتی. کتابهای ساخته و نقلهای پرداخته که متفرق است جمع گردان و خودرا بدین دولت و سعادت مشغول دار، بآن نیت که حق تعالی و تقدس ترا از هر پریشانی مجموع و محفوظ گرداند بسبب حرمت وعزت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و در یوم‌الجمع در جمع خدام حضرت عالیه مرشدیه قدس‌الله روحه جمع گرداند. چون این خطاب استماع افتاد وخود را از انواع خصلتهای حمیده ومعاملتهای پسندیده‌محروم و مفلس و بیچاره و ناتوان و بی برگ دیدم و هیچ دست آویزی در همهٔ عمر خود نداشتم که بدان نازم، وهمچون چوب بید خودرا در بیابان پندار خوار و بی‌مقدار دیدم و بعین‌الیقین مطالعهٔ احوال خود کردم و دانستم که چوب بید که در میان بیابان تنها بازمانده باشد آخرالامر سوختگی را شاید. چاره آن دیدم که خود را به بهانهٔ در قندخانهٔ مرشدی اندازم وهمچون چوب بید خوذ را در میان نباتهای خدام‌آن حضرت افکنم تا باشد که در ترازوگاه بوقت سنجیدن این کمینهٔ بی مقدار [را][1] از روی وفاداری چون چوب بید از میان خود دور نینداززند و بشربتی مرا از آن دولت خانه بنوازند. باری این کمینهٔ عاجز خاکسار فرو مانده ـ نه اهلیت دانستن و نه قدرت توانستن ـ چون این سودا درنهاد این کمینه نهاد وچنین فتح‌البابی بروی این ضعیف گشاد از حضرت مطهرهٔ منورهٔ مقدسهٔ شریفهٔ آن سلطان اولیا و برهان اصفیا قدس‌الله روحه‌العزیز استعانت کرده میشود تا آنچه موجب صواب و خشنودی روح مقدس میباشد به‌آسانی درین کتاب جمع شود، ان شاءالله تعالی و بالله‌التوفیق وعلیه التکلان.

و نام این کتاب شریف نهاده شد بخیر **فردوس‌المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه**، ازان‌جهت که ازسیرتهای شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بزرگتر ازین کتاب نیست ودرین کتاب همه اسرار و عطاهای الهیست که بر وی مکشوف شده است، و آنچه در سیرت عربی **خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم بن علی سعد** رحمةالله علیه آورده‌است

---

[1] ـ ج: بی مقدار از.

بتمامی درین کتاب یاد کرده شود بخیر ان‌شاءالله، و اگر مقدم ومؤخری باشد ازبرای ترتیب کتاب تفاوت نکند. دیگر آنکه در سیرت شریفه چند ابیات و اشارات که از لسان مبارك شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بیرون آمده است بلفظ کازرونی همچنان آورده بودند در بعضی سیرت و بسیار کس از فهم صورت آن حرف بی بهره میشدند و بمعنی آن نمی‌رسیدند، خاصه کسانی که نه از کازرون بودند. بندهٔ کمینهٔ عاجز ختمه‌الله ٥ تعالی بالخیر بچند نوع واجب دید که آنرا شرحی بباید:

ـ اول آنکه چنان کلمات شریف و اشارات لطیف که در ضمن هر کلمهٔ ازان هزاران معنی معتبر تعبیه است، کسی که ازخواندن آن فهمی نکند بی‌شك ذوقی نیابد.

ـ دیگر آنکه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز این خوان از برای آن کشیده است تا هرکس ازین مائده فایده یابد، و چون صورت لفظ فهم نکنند بی‌شك از فواید ١٠ آن محروم مانند.

ـ دیگر آنکه اصل این کتاب شریف که به لفظ تازی بود و از برای عامهٔ خلق باز لفظ فارسی کرده‌اند تا خاص و عام ازین کتاب شریف بهره مند شوند. پس لفظهای کازرونی که نبشتن و خواندن و دانستن آن از لفظ تازی مشکل‌تر می‌نماید معنی آن شرح دادن از جملهٔ واجبات است ١٥

ـ دیگر آنکه درچند نسخه‌های تازی و فارسی سیرت شیخ دیدیم که نساخان بخلاف یکدیگر آن لفظ ها نبشته بودند و از آن سخن که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده بود گردانیده بودند، ازان جهت که فهم آن نکرده بودند. پس در تصحیح آن لفظها سعی بلیغ رفت تا مفهوم شد. و از روضهٔ منورهٔ مرشدیه قدس‌الله روحه‌العزیز استعانت کرده میشود تا آنچه موجب صواب و خشنودی روح مطهر وی باشد درمعنی آن لفظ ٢٠ و شرح آن گفته آید بخیر، ان شاءالله.

واین کتاب شریف مجموعهٔ صفت‌وسیرت ومعاملت شیخ است، قدس‌الله روحه‌العزیز. اگر صاحب دولتی مطالعه کند وصفت‌وسیرت وی مشاهده کند وتوفیق یابد و موافقت و متابعت وی کند بی‌شك برخورداری یابد و توان گفت که از صفت و سیرت مشایخ قدس‌الله ارواحهم هیچ صفت و سیرت و معاملت روشن تر ومقبول تر از صفت و سیرت و

معاملت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز و .... از... شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز باحتیاط تر نیست ، ازان جهت که آبانواع شریعت و طریقت و حقیقت آراسته است و از راه بدعت وسکر برخاسته است .

شعر

٥ ذرات جهان از دل و جان دارد دوست آن کس که زلطف تو نشانی با اوست

ای لطف تو مغز جان هر بینایی تا مغز عیان بود که بردارد پوست

دیگر در معاملاتی و کراماتی که بعد از وفات شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز ازهر انواع از وی صادر شده است و نقلهای آن از متأخران متصوفه درست شده است واین کمینهٔ آبتحقیق استماع آن افتاده است یاد کرده شود ، بخیر انشاء‌الله .

١٠ و این کتاب برچهل باب نهاده میشود بخیرتا این اربعین ذخیره باشد نویسنده و خواننده و داننده و دریابنده [را][1] فی الدنیا و الاخره ، و بالله التوفیق و به نستعین و علیه التکلان ، و صلی‌الله علی محمد و علی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین ، اللهم متعنا وجمیع المسلمین بمتابعته یا ذاالجلال والاکرام .

---

١ ـ ج : دریابنده فی الدنیا .

---

۱ ـ ج : «به» ندارد .

باب اول

درفضیلت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و مولد ومنشأ وی

آن سلطان اولیاء، آن افضل اتقیا، آن مقتدای راه دین، آن پیشوای اهل یقین، آن کاشف اسرار بی چونی، شیخ مرشد ابواسحق ابرهیم بن شهریار الکازرونی قدس الله روحه العزیز بزرگ و یگانه بود و محتشم زمانه و مجرد ظاهر و باطن، و در تقوی وورع بی نظیر بود و در حقایق و دقایق بی همتا ودرعبارات واشارات بی بدل وبمجاهده ومشاهده بی مثل، ومعاملاتی شریف و کلماتی لطیف داشت، وسخن او پیش همه مقبول و محمود بود و بانواع علوم ظاهر وباطن آراسته بود، وازهمه مرادات خود بکلی برخاسته بود. خزاین فتوت [و][1] مروت بود و دریای شفقت ورحمت، لطفی وخلقی عظیم داشت وایثار و کرمی بی نهایت وصاحب همت وعالی قدر بود و درمحبت و فتوت آیتی بود و محبوب ارباب اهل یقین بود، ومقبول امرا وسلاطین، و او خود سلطان همهٔ سلاطین بود و سلطان‌الاولیا خوانده اند وقطب الاقطاب نبشته‌اند، وشیخ‌المرشد لقب کرده‌اند. واو درمیان اولیاء همچون ابرهیم‌الخلیل علیه السلام درمیان انبیا نهاده اند، چنانکه گویند فمثله فی‌الاولیاء مثل ابرهیم الخلیل علیه السلام فی الانبیاء. صاحب صحو بود وروشی پاك وطریقتی پسندیده وسیرتی ستوده داشت. چنانکه ازاول کارتا آخر کار ازوی چیزی صادر نشدکه در آن خلاف اهل سنت و جماعت بودی و او خود مقتدا و پیشوای اهل سنت و جماعت بود و رحمتی مهداه و نعمتی مسداه بود مراهل فارس را، خاصه اهل نواحی کازرون که ایشانرا ازضلالت بهدایت خواند وازهلاکت وجهالت ایشان‌را خلاص داد. همیشه نیك خواه خلق بود و بار ایشان بطوع بکشیدی و بامنکران و بد گویان خود تازه روی بودی، و با ایشان برابری جستی ومکافات نکردی و ایشانرا دعای خیر کردی

---

1 ـ چ : فتوت مروت

و به رفق وخلق ایشانرا بصلاح آوردی . وهمچون آفتاب تابان، لطف و کرم از وضیع وشریف دریغ نداشتی . غریب وآشنا و راهگذر و مقیم ودرویش وتوانگرهمه‌را پشت و پناه بود . پیران‌را چون فرزند مطیع بود . یتیمان‌را چون پدر شفیق بود . جوانان را چون برادر ناصح بود . بیوه زنان را مهربان بود . ضعیفان و مسکینان را مأوی و مثوی بود . برکات انفاس شریف وی شامل بود درعرصهٔ عالم؛ واز وی متمتع بودند همهٔ بنی‌آدم، خاصه ازمکه تانواحی کرمان ازوی می یافتند تفقد واحسان. مجاوران حرم و مسافران عالم ومسکینان وگوشه نشینان وزهاد وعباد وسادات راهمه مددکردی بنفقات ومؤنات. واهل کازرون خود همه نعمت پروردهٔ وی بودند صورة و معناً . زیرا که اهل نواحی کازرون بیشتر گبران و آتش پرستان وگمراهان بودند . و بواسطهٔ قدم مبارك و برکات انفاس شریف وی همه ازگمراهی خلاص یافتند وبهدایت ایمان مشرف گشتند .

وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز خلقتی‌روشن وطلعتی فرخنده ونظری رباینده داشت ، چنانکه هرسعادت یافتهٔ که مشاهدهٔ مبارك وی دیدی صاحب دولت گشتی، واگرغمگین بودی بی‌غم شدی، واگراسیری بودی رهایی یافتی، واگرظالمی بودی ترك ظلم کردی ، واگرفاجری بودی ازمناهی توجه‌کردی، واگرجهودوترسا بودی در دین آمدی، واگر گمراه بودی براه راست باز آمدی، واگرگبر بودی مسلمان شدی . وهیچکس ازمشاهدهٔ مبارك بی بهره بازنگشتی . پادشاهی بود درلباس مسکینان. ملوك وسلاطین بوی قربت جستندی، واو را عزیزومکرم داشتندی و او درعین فراغت از خلق و مشغولی بحق در میان مسلمانان وگبران بسر بردی وایشانرا براه راست دعوت کردی ، و با اهل یقین همچون‌عسل پالوده بود وبادشمنان همچون تیغ برنده . واگرچه بجسم ضعیف بود، اما در دین قوی بود و دین بوی قوت گرفت . و اگرچه پیش نفس خود مختصر بود لیکن نزد جملهٔ خلایق رفیع‌القدربود وازدیگران سبقت‌گرفت، واگرچه ازملك خود درویش بود، امابملك حق توانگری وی ازهمه پیش بود. لاجرم چون اوازدنیا بگریخت دنیا روی بوی نهاد ، وچون‌اودرمراد برخود ببست دنیا دربوی بگشاد ، وچون‌بخدمت حق

مشغول شد حق تعالی جملهٔ خلق بخدمتکاری او بازداشت. و چون از مادون حق تبرا کرد حق‌تعالی هیچ شریکی درملك وی نگذاشت. اگرچه دروطن خودساکن‌ومقیم بود، لیکن در شهرها و بیابانها و دریاها بهمت جولان کردی و درویشان ومسکینان وفروماندگان را تفقد وتعهد کردی وافتادگان را دست گرفتی و گمراهان [را][1] راه نمودی، ونزدیك ودور وغیبت وحضور پیش او یکسان بود، وروز وشب و گاه وبیگاه در منفعت و راحت خلقان بود. و جملهٔ حرکات و سکنات و گفتن وشنفتن و دیدن و چشیدن و قیام وقعود ومنام و هجود وی برای خدای تعالی بود. چون بگفتی بخدای گفتی. چون بکردی بخدای کردی. پس چون‌درهمهٔ کارها خدایرا بود وباخدای بود ودر حق مستغرق‌بود لاجرم بخدای باقی شد، بقائی که دست‌فنا بدان نرسد؛ وبخدای عزیز شد، عزتی که گرد خواری بدان ننشیند. و چون عبودیت ومعاملت وی همیشه با حق تعالی بردوام اخلاص بود لاجرم تعظیم و تمکین وی همیشه در ترقی و تزایدست، فبرّدالله ملحده ومثواه وطیب مرقده ومأواه ورفع فی‌العقبی درجته کما اعلی فی‌الاولی رتبته ولاسلب خدامه برکاته ولا اعدمهم خیراته.

فصل ـ در مولد ومنشأ شیخ مرشد قدس‌الله سره: بدان رحمك‌الله که نام شریف شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز ابرهیم است و ابواسحق کنیت اوست، و شهریار علیه‌الرحمة والمغفرة پدرشیخ بوده است وزاد انفرخ بن خورشید جد شیخ بوده است، وبه گبری ازدنیا برفت. اماپدرشیخ مسلمان بودودرمسلمانی‌اورا فرزندان بوجودآمد. واوراسه پسر بود: اول محمدبن شهریار و او مردی حافظ قرآن بود و صالح و آوازی خوش‌داشت وبحجاز رفت و در راه حجاز وفات یافت درباز گشتن، رحمةالله علیه. پسر دوم شیخ مرشد بود، قدس‌الله روحه‌العزیز. و پسر سوم حسن‌بن شهریار بودواوپیش‌از شیخ وفات کرد رحمةالله علیه. وایشانرا دوخواهر بود، یکی‌نام اومیگون بود ودیگر خدیجه وایشان همه از یك مادر وپدر بوده اند و گفته اند که خدیجه ازمادری دیگر

---

۱ ـ ج: گمراهان راه

بود . ومولود شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در خانهٔ بود که معروف بود به حسن‌بن شهریار

نقلست از مادر شیخ که گفت شیخ در شکم من شش ماهه بود که ذکر گفتی، چنانکه آواز ذکر وی می‌شنفتم؛ وچون وقت‌زادن‌وی بود کسانی که پیش من نشسته بودند آواز ذکر وی می‌شنفتند .

ومولود شیخ درشب دوشنبه بود نیمهٔ ماه رمضان‌درسنهٔ اثنین وخمسین وثلثمایه . چون مژدگانی‌شیخ بپدر آوردند سجده کرد وشکرحق گزارد وشادی نمود ومژدگانی بداد ودعوت کرد ودرویشان ومسکینان را طعام داد .

و از جملهٔ دولت مادرزاد شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز اول قدمی فتوت وایثار بود، ازان جهت که اول که دروجود آمد چندانکه مادر شیر بروی‌عرضه کرد هیچ نخورد تا برفتند وطفلی دیگر بیاوردند وآن طفل شیر مادر شیخ تمام بخورد . بعدازان شیخ قدس‌الله سره اند کی ازشیرمادر بخورد و تا آن‌زمان که شیرخواره بودهرگز شیرمادر نخوردی تاطفلی دیگر برخود مقدم نداشتی . لاجرم چون وی دیگران بر خود مقدم داشت حق تعالی اورا برهمه مقدم داشت ومقتدای همه گردانید . وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز ازین‌جهت گفت : قدم اخاك یقدمك‌الله ، گفت درهمه‌کار برادر خود در پیش دار تا حق تعالی ترا درهمه نیکوئیها در پیش دارد . وهر کس که درطفلی روی مبارك‌شیخ دیدی ازجان و دل‌عاشق روی اوشدی ونیارستی که ازپیش اوبیرون شدی.لاجرم چون در طفلی چنان محبوب بود در بزرگی چنین محبوب و مقبول است، و معقولست[1] که شاهسپرم ازدوبرگی پیداست .

و نام مادر شیخ بانویه بنت مهدی بود و او از قریهٔ سفلی بود. اما پدر شیخ از قریهٔ علیا بود که معروف است به دیه اهرنجان وزاد انفرخ و پدر وی خورشید که جد شیخ بوده اند هر دو بیکبری از دنیا برفتند.

و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آب حیات بود که از میان ظلمات پیدا شد .

---

۱ ـ شاید « منقولست » بهتر باشد .

پس هران سعادت بختی ودولت یافتهٔ که خضروارجرعهٔ ازچشمهٔ معاملات وی در کشد دست فنا بدامن عمرش کجا رسد، اللهم ارزقنا [من] مقاماته ولاتحرمنا من برکاته

و عمر شریف شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هفتاد و دو سال بود و گفته‌اند هفتاد و سه سال بوده است . ووفات وی در روز یك شنبه بود وقت نماز دیگر درهشتم ماه ذی‌القعده سنهٔ ست و عشرین و اربعمایه ، قدس‌الله روحه‌العزیز .

باب دوم

در ذکر قرآن خواندن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

بدان رحمك‌الله که دواستاد بوده‌اند که شیخ مرشد قدس‌الله سره قرآن ازآیشان آموخته است و ایشان هر دو عالم و فاضل بودند. یکی مقری ابی‌تمام گفتندی و او ۵ از بصره بود، و دیگری مقری بوعلی محمدبن اسحق‌بن جعفر خواندندی و اصل او از شام بود رحمةالله علیهما. ومقری بوعلی‌در «مسجد سروك» کتاب نهاده بود و آن مسجدی بود در صحرای زیر کازرون. و جماعتی بسیار بخدمت استاد بوعلی می رفتند و قرآن میخواندند وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز رفتی و ازوی قرآن آموختی وپدر ویرا منع کردی ازقرآن‌آموختن و گفتی ای روشنائی چشم پدر بروپیشهٔ بیاموز که معاش ۱۰ خود بدان بدست‌آوری که ما مردان درویشیم و[درویش][1] ازپیشه‌آموختن نا گزیرست. شیخ قدس‌الله سره گفت یا پدرچنان کنم که تو می‌فرمائی • پیشهٔ خواهم‌آموخت که از آن گزیرنیست. پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هربامداد پگاه برخاستی و پیش استاد بوعلی آمدی وقرآن خواندی وجماعتی دیگر میرفتند وقرآن میخواندند وشیخ قدس الله سره پیش از همه حاضر شدی. یکی ازان جماعت گفت من فرداپیش از ۱۵ ابواسحق حاضر شوم تا سبق ازان من باشد. وقت سحر برخاست و به کتاب رفت. از قضا حق تعالی خواب بروی غلبه کرد، بخفت و بخواب رفت. استاد بوعلی در مسجد آمد و او را خفته دید. فی‌الحال شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز حاضر شد و تلقین خواندن گرفت. آن شخص بآواز قرآن خواندن شیخ از خواب بر آمد و گفت یا استاد سبق ازمن است که من پیشترآمدم. استاد بوعلی گفت اگر توبیدار بودی سبق ۲۰ ازان تو بودی. اما چون بخواب رفتی غایب شدی و ابواسحق حاضر شد، سبق ازان وی است و او سابق است.

نقلست که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در آن زمان که به کتاب میرفت

---

۱ - ج: درویشیم و از

سالی تنگ بود و مردمان ازقوت فرومانده بودند. یك روز استاد او را گفت یا ابرهیم چندروز است که درخانهٔ ما ازانواع قوت کمتر است، چون بخانه روی پدر ازما سلام برسان و بگوی تاا گر درخانه گندم باشد دوسه من بفرستند که زمان فروماند گیستند. شیخ قدس‌الله روحه العزیز بخانه رفت و احوال با مادر بگفت و مبالغه نمود. مادر گفت ای روشنائی چشم من صبر کن تاامشب که‌پدرت بیاید، واین احوال باوی بگویم ۵ تا کار استاد بسازد وتمام کند. شبانگاه چون شهریار بخانه‌آمد مادر شیخ احوال باوی بگفت. شهریار گفت ای زن حال‌ما تومیدانی که چگونه است و می‌بینی که در خانهٔ ما ازجو و گندم هیچ نیست ونیز چیزی دست نمی‌دهد که پارهٔ گندم بخرم و به استاد فرستم وا گرچیزی دست دادی ازاستاد دریغ نداشتمی. مادر شیخ همهٔ شب درین‌اندیشه بود که فردا چه‌بسازم که تسلی خاطرشیخ باشد. بامداد پگاه برخاست، پیش ازانکه ۱۰ شیخ از خواب برآید، و انبانهٔ بر گرفت و پر از خاك کرد وسرآن ببست و در گوشهٔ خانه بنهاد. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز چون‌ازخواب برآمد وضوساخت ونماز بگزارد وعزم کتاب کرد. گفت یامادر! استاد چه جواب دهم؟ مادر گفت جان مادر، اینك انبانهٔ گندم نهاده است تاپدرت بر گیرد بآسیا برد و خرد کند از برای استاد که استاد [را][1] آرد بهتر بکارآید. برخیز و بکتاب رو وبقرآن خواندن مشغول شو. مادر این بگفت ۱۵ وبخانهٔ همسایه رفت تامگر دوسه من گندم ازیشان بقرض بستاند. شیخ قدس الله روحه‌ العزیز باخود اندیشه کرد که بروم وبنگرم تا گندمی چگونه است. برفت وسر انبانه بگشاد نگاه کرد و گندمی بغایت پاکیزه دید. یك‌مشت ازان گندم بر گرفت و مادر را آواز داد و گفت یا مادر این گندمی بغایت پاکیزه است و این گندم استاد را بهتر بکارآید. مادر گفت ای پسر این گندم از کجا بر گرفتی؟ گفت از انبانه. مادر شیخ ۲۰ بیامد و در انبانه نگاه کرد و انبانه پر از گندم دید، عجب بماند و متحیر شد. با خود اندیشه کرد و گفت این حال چگونه است؟ این ساعت خاك درین انبانه کردم و این دم گندم شده است! بعد ازان اورامعلوم شد که این‌صفت‌ازدولت و نیك‌بختی شیخ‌است.

---

۱ ـ ج، استاد آرد

درگریه آمد وشیخ‌را در کنارگرفت ، برسر وچشم وی بوسه می‌داد. درین حال بود که پدر شیخ ازدر درآمد و اصحاب خانه را دران حال دید. ازان حالت سؤال کرد ، مادر شیخ احوال باوی بگفت. شهریار علیه الرحمة والمغفرة ازین حالت در تعجب بماند و خرم گشت. پس گفت امید می‌دارم که این فرزند من صاحب دولتی باشد ونشانهٔ باشد درمیان خلایق ، وفراست و معاملات و کرامات وی مشهور باشد. بعد ازان آن گندم برگرفت وبخدمت استاد برد وعذر خواست. استاد چون آن گندم بدید خرم گشت و شیخ را عزیز ومکرم داشت وشفقت ودلنمودگی هرچه تمامتر باوی بکار آوردی و ازهمه عزیزتر داشتی واوخود ازهمه عزیزتر وگرامی‌تر بود ، قدس‌الله روحه العزیز.

باب سوم

در مبداء کار شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وشجرهٔ خرقهٔ وی

خطیب امام ابوبکر محمّدبن عبدالکریم رحمةالله علیه که خلیفهٔ شیخ مرشد بود وسیرت عربی شیخ مرشد قدّس‌الله روحه‌العزیز تصنیف وی‌است گفت شنفتم ازشیخ مرشد قدّس‌الله روحه‌العزیز که گفت من بقدر پانجده سالگی بودم که یك‌روز میگذشتم بسر آن چغاد که از مشرقی کازرون است آن چغادی که از قبلی آبگیر ماجوان است زیر درخت کنار، که راه گذر مردمالست که از کازرون بشهر کهنه می‌روند. چون بدان تل برسیدم در خاطرم گذر کرد که زود باشد که حق تعالی مرا در دین دولتی دهد و عزتی و کرامتی بخشد مرا در میان مسلمانان. پس دو رکعت نماز کردم وسر سجده نهادم و با حق تعالی مناجات کردم و گفتم الهی مرا راهی نمای تا ازین دو بزرگ اقتدا بر کدام یك کنم وطریق کدام یك پیش گیرم. یعنی طریق شیخ ابو عمروبن‌علی که تربت وی در[1] بالای شهر کهنه است یا طریق شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن الخفیف قدس‌الله روحهما. و طریق شیخ ابو عمروبن علی رحمةالله علیه آن بودی که نستدی و ندادی. ازان جهت که ویرا پروای این شغل نبود. وطریق شیخ کبیر قدس‌الله سرّه آن بودی که بستدی و بدادی و او را دوستان بسیار بودند که بروی نفقه می کردند و او هر روز بسیار طعام بر مسافران و مجاوران دادی و خلق را رعایت کردی. حق تعالی دعای من اجابت کرد و راه شیخ کبیر قدس‌الله سرّه مرا بنمود تاطریق وی ختیار کردم و بوی اقتدا کردم.

فصل ــ و این حال چنان بود که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت چون تفکر کردم درکار خود که درین راه اقتدا بکدام مشایخ کنم شیخ حارث محاسبی یا شیخ ابو عبدالله خفیف یا بشیخ ابو عمروبن علی، بعدازان بخواب دیدم که اشتری با یك خلوار[= خروار] کتاب بردر خانقاه من ایستاده بود. مرا گفتند که این کتابها[2]

---

۱ ــ ج : از

۲ ــ ص : کتاب

ازانِ شیخ کبیر است وامروز ازانِ تو است. چون ازخواب بر آمدم بدانستم که اقتدا بشیخ کبیر باید کرد. بعدازان تعبیر این خواب ازمعبّر باز پرسیدم. معبر گفت خداوند این خواب کار وی بزرگ خواهد شد. بعد ازان شیخ حسین اکار رحمةالله علیه بیامد وکتابهای شیخ کبیر قدس‌الله روحه العزیز بیاورد.

۵ **فصل** ـ خطیب امام ابوبکر محمّدبن عبدالکریم رحمةالله علیه گفت شنفتم از محمّدبن اسحق بن عبدالله بن بهروز رحمةالله علیهما که می گفتند شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز صاحبِ شیخ حسین اکار بود* و اصل شیخ حسین اکار از فیروزاباد و کنیت شیخ حسین اکار ابوعلی است* ابوعلی حسین بن محمّد الجوری الفیروزابادی. اما صاحب شیخ کبیر بود و در شیراز مقام داشت.

۱۰ و احمد بن بهروز گفت شنفتم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که می گفت شیخ کبیر قدس‌الله روحه العزیز گفته است که مرا دو یار هست که هر دو از ابدال‌اند: یکی بازیار ویکی بقّال. و مقصود از بازیار شیخ حسین اکار خواسته است، و مقصود از بقال شیخ احمد بقال بوده است. و قبر وی ازقبلی مقابر خفیف است، رحمةالله علیه.

و شیخ حسین اکار را رحمةالله علیه عادت آن بودی که هر سال بکازرون آمدی.

۱۵ پس یکبار بکازرون آمد و در محلّت زیر کازرون میگذشت. او را گفتند درین محلّت مسجدی هست ودر آن مسجد جوانی شایسته مقیم است که ازوی بوی صلاح می آید، یعنی شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز. شیخ حسین اکار رحمةالله علیه در آن مسجد رفت و شیخ مرشد را بدید و سلام کرد و شیخ مرشد او را جواب داد و اکرام کرد. پس شیخ حسین اکار رحمةالله علیه گفت ای فرزند قرآن دانی خواند؟ شیخ مرشد گفت بلی.

۲۰ گفت بخوان تا بشنوم و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز این آیه برخواند، قال الله تعالی: اِنّی جَزَیتُهُمُ الیَومَ بِما صَبَرُوا اَنَّهُم هُمُ الفائِزونَ[1] الی آخره. شیخ حسین اکار وقتش خوش گشت وبیخود شد. چون بخود باز آمد بسیار بگریست وشیخ مرشد و حاضران بسیار بگریستند وذوقها پدید آمد. بعدازان شیخ حسین اکار روی بشیخ مرشد کرد و گفت ای فرزند بدانکه من هرسال از برای مهمّی وحاجتی بکازرون می آمدم

---

۱ ـ قرآن ۱۱۱/۲۳

* ـ اضافه شود، و احمد

بعد ازین خاص ازبرای زیارت تو خواهم آمد. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت شیخ حسین اکار بکازرون آمد وپارهٔ عود بآتش نهاد وبوی خوش آن عود برهمهٔ نواحی کازرون برسید و تخمی برافکند وثمرهٔ آن برهمهٔ حوالی کازرون منتشر شد. یعنی از پرتو نور اوقات و حالات شریف وی اهل کازرون بهره‌مند شدند وبرخورداری یافتند از قدوم مبارك وی. و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز خرقه ازشیخ حسین اکار داشت. ۵

فصل ـ درخرقه پوشیدن شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز ـ بدان رحمك‌الله که شیخ کبیرقدس‌الله روحه‌العزیزچون وقت‌وفات نزدیك رسید شیخ‌حسین اکار رحمة‌الله‌علیه [را] نزدیك خود خواند وخرقهٔ مبارك خود بوی داد و گفت یا حسین این خرقه نگه دار که مرد این خرقه خود ظاهر شود وبدان که بسیار کس از اهل تصوّف بیایند و طلب کاری‌این‌خرقه کنند، لیکن صاحب‌این‌خرقه بعدازچند سال پیدا شود واوصاحب اسرار وعالم وفاضل و کامل‌باشد، بیاید واین‌خرقه ازدست تودرپوشد. بعدازان‌این‌خرقه بر وی ختم شود تا یوم‌القیمة. اما در نهانی ترا نشانی میدهم ازبرای آن تایقین بدانی که صاحب این‌خرقه کیست. بدان یا حسین‌که هر که این خرقه درپوشد و درپوشیدن این خرقه‌زخمی خورد این دولت خاص از آن وی باشد. لیکن این سرّ نگاه دار وبا هیچکس مگوی ازآن جهت که این خرقه نوش است وبی‌نیش کسی نتوان پوشیدن. ۱۰ ۱۵ لیکن هر که آن نیش بوی رسد این‌نوش ازبرای وی باشد وچون این‌نشان یافته شود بعد ازان این خرقه بوی سپار و او را عزیز و مکرّم دار که چون وی نباشد در هیچ دیار. شیخ کبیر قدس‌الله روحه العزیز چون این‌وصیّت بفرموه و درگذشت شیخ حسین اکار رحمة‌الله علیه آن خرقه برگرفت وآن راز پنهان داشت. بعدازوفات شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز جمع متصوّفه حاضرشدند و طلب کاری خرقهٔ شیخ کردند و در پیش شیخ حسین اکار یافتند. از شیخ حسین سؤال کردند که شیخ کبیر این خرقه ترا داده است یاخود قبول کردهٔ؟ شیخ حسین گفت این خرقه شیخ کبیر بمن سپرده است ونشانی‌داده است که صاحب این خرقه که باشد وهنوز وقت آن نرسیده است و صاحب این‌خرقه نه از شیراز باشد. چون وقت آن در آید صاحب این خرقه پدید شود. این خبر در عالم فاش شد. هر کجا صاحب دلی و پیشوائی بود می‌آمدند و طلب کاری آن خرقه ۲۰

میکردند و شیخ حسین اکار رحمة‌الله علیه آن خرقه بنزد ایشان می آورد و می‌پوشیدند
و آن نشان که شیخ قدس‌الله روحه العزیز داده بود ازهیچ یك پدید نمی‌شد. خرقه باز
میکردند و می‌نهادند و می‌رفتند.

چند مدت همچنین بگذشت. بعد از ان دوستان و مریدان شیخ اتفاق کردند و
۵ باهم بنشستند و گفتند این خرقه درخورِ هیچکس نباشد مگر شیخ مرشد قدس‌الله روحه
العزیز که این نشان ازوی یافته شود. برفتند باتفاق و این حکایت باشیخ مرشد بکردند
و گفتند یا شیخ این خرقه خاصّ از آنِ تو باشد و این دولت شایستهٔ تو است، شاید که
بروی و این خرقه درپوشی. شیخ چون این حکایت از ایشان بشنید گفت من که باشم که
درخور آن خرقه باشم؟ آن لقمه ازبرای بازان نهاده‌اند، هر گنجشکی چگونه طمع
۱۰ در آن کند زیرا که آن خلعت پادشاهانست، درخور کسی باشد که درملك معنی پادشاه
باشد، هر گدائی کجا یابد. ازین معنی بسیار با ایشان بگفت. یکی از مریدان و
دوستان شیخ که قربتی تمام درحضرت شیخ داشت نزدیکتر رفت و گفت ای مخدوم جهانیان
و ای پیشوای عالمیان همه خاطر دوستان وعزیزان گواهی میدهد که این خرقه خاصّ
از آنِ تو باشد واصحاب چنان مصلحت می‌بینند که درخدمت باشیم وبشیراز رویم و آن
۱۵ خرقه درپوشی وقول اصحاب قبول کنی. شیخ مرشد قدس‌الله سرّه تسلیم شد وبااصحاب
عزم شیراز کرد.

چون بشیراز رسید بخدمت شیخ کبیر رفت و خادمان وصوفیان شیخ [کبیر]
باستقبال شیخ مرشد آمدند و شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز [را] ماعزاز و اکرام
تمام دررباط شیخ کبیر فرود آوردند. شیخ حسین اکار[1] رحمة‌الله علیه بیامد وشیخ مرشد
۲۰ را پرسش کرد. چون بنشست درخاطر شیخ حسین بگذشت که این خرقه درخورِ این
شخص باشد. شیخ حسین چون پرسش کرد و برفت روز دیگر شیخ مرشد قدس‌الله
روحه العزیز یکی بخدمت شیخ حسین فرستاد و گفت بندهٔ کمینه از جملهٔ مریدان و
چاکران خاندان است، بدان نیّت آمده‌ام که این خرقه که ازیادگار شیخ کبیر قدس
الله روحه‌العزیز مانده است اگر درخور آنم این کمینه را در پوشی و اگر در خور آن
نیستم بنمائی تا زیارت کنم. شیخ ابوعلی حسین اکار رحمة الله علیه اصحاب خود را

بخواند واحوال باایشان بگفت . برفتند ومشایخ شیراز و متصوّفه جمع کردند ودررباط شیخ کبیرحاضر شدند . شیخ‌حسین‌اکار رحمة‌الله علیه خرقهٔ مبارك شیخ کبیر برگرفت وبرباط شیخ کبیرآورد وخلایق بسیار ازخاصّ وعام همه دررباط جمع شدند . بعدازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ازحجره بیرون‌آمد . نگاه کرد و خلایق بسیار دید . همه دردست وپای شیخ افتادند ومی‌بوسیدند . شیخ از انبوهی خلق نمیتوانست که بر سر روضهٔ شیخ کبیر رود، ازان جهت که هر کـه روی مبارك شیخ دید باز ماندی و نتوانستی که چشم ازوی بر گیرد وعاشق روی مبارك وی شدی . تا جماعتی بیامدند و راه بازخواستند . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز برفت سرروضهٔ مقدسهٔ شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز و زیارت قبر شیخ بکرد و باشیخ مناجات کرد و گفت ای پادشاه دین و مقتدای اهل یقین دانی که این بنده مرید و چاکر این آستانه است و دیریست که در آرزوی این خلعتم . اگر لطف فرمائی ونظری در کار این کمینه کنی و این تشریف مرا ارزانی داری‌از کریمان غریبان نواختن غریب نباشد . جمع مشایخ و متصوّفه چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بدیدند برخاستند واکرام کردند وبربالای دست‌خود نشاندند . شیخ ابوعلی حسین اکار رحمة‌الله علیه برخاست و خرقهٔ شیخ کبیر برداشت و گفت یا ابواسحق برخیز واین خرقه درپوش، تا به‌بینیم که این نشان که شیخ کبیر مرا داده است درتو یافته میشود ؟ جملهٔ خلق خاصّ وعام برخاستند ونگاه میکردند و میگفتند که این خرقهٔ خاص درخور این شخص باشد، اگر نشان یافته میشود واگر نه . پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز خرقه بستد وبوسه داد وبرچشم گرفت و در پوشید . درحال که در پوشیده‌آواز برداشت و آهی کرد و بشرهٔ مبارك وی متغیّر شد . شیخ ابوعلی حسین اکار رحمة‌الله علیه گفت یا شیخ ترا چه شد ؟ گفت زخمی بر تن من رسید، همانا که مراعقربی بگزید . خرقه را بجنبانیدند . عقربی از وی بیفتاد . شیخ ابوعلی‌آواز برداشت و گفت بشارت باد ترا یا ابواسحق کـه این خرقه از آن تواست واین خلعت ازبرای تو نهاده بودند وشیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز مرا این نشان داده بود که این خرقه از آن کسی باشد که چون در پوشد نیشی بوی رسد و این نشان تا امروز نهفته بود، امروز پیدا شد .

شعر

تیش با نوشست نوشت باد نوش　　در مقام شیخ هوشت باد هوش
هست نوش از نیش بی‌شك تا گزیر　　نیش ازو بُد نوشت از شیخ کبیر

حاضران چون این حکایت بشنیدند و این حالت بدیدند شادی نمودند و سیم
۵ وزر و شکر و بادام نثار کردند. بعـد از ان شیخ ابوعلی حسین اکار رحمةالله علیه و
صوفیان رباط و بزرگان شیراز دعوتها کردند ازبرای شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز
وچند سماع کردند. بعداز دوسه روز شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اجازت‌خواست
و کارسازی کرد وباتشریف وخلعت وهزار دولت بکازرون [باز] آمد.

فصل ـ و چنین یافته شد که خرقهٔ اصل شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
۱۰ آن بود که جبرئیل علیه‌السّلم ازحضرت عزّت بیاورد چنانکه دست هیچ آدمی‌زاد بدان
نرسیده بود، آن‌را درخدمت رسول‌صلی‌الله علیه وعلی آله وسلّم بنهاد وگفت یارسول‌الله
حق‌تعالی ترا سلام میرساند واین خرقه را بتو فرستاده است. اهل تصوّف این را خرقهٔ
طریقت وحقیقت گویند، ازآن جهت که ازطریق تحقیق و کارخانهٔ اصلی رسیده است
بی‌سبب خلقیت، ازین معنی خرقهٔ اصل گویند.

۱۵ امّا سیدی داود فهلویی[۱] رحمة الله علیه کتابی ساخته است و در آنجا آورده
است که اصل خرقهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ازپشم آن کبش بود که‌حق‌تعالی
ازبهشت بفرستاد از برای فداء اسمعیل علیه‌السّلم، چنانکه مشهور است. چون ابرهیم
علیه‌السلم آن کبش قربان کرد مادر اسمعیل پشم آن کبش برگرفت وبربست واز برای
خود چادری [پشم] بساخت. [چون] این‌چادر بپرداخت ازبس‌که پاکیزه بودونورانی
۲۰ درخاطر وی پدیدآمد که حق‌تعالی این کرامت با ابرهیم علیه السّلم کرده است، این
خلعت‌هم اورا شاید. بعـدازان خرقهٔ ازان چادر بساخت از برای ابرهیم علیه السّلم.
ابرهیم آن خرقه شش روز درپوشید، شب هفتم بواقعه چنان دید که آن خرقه ازتن
او بیرون آمدی و نزدیك ابرهیم علیه‌السّلم درختهای بسیار بودی و آن خرقه برسر
آن درختها نقل کردی و ازین شجر بدان شجر می‌شدی. این شجرهٔ خرقه که ما

---

۱ ـ دراصل «سید داوُد باوویی» بوده است.

می‌گوئیم ازان‌جا با دید شد. ابرهیم علیه‌السّلم چون ازخواب برآمد آن خرقه ازتن خود بیرون آورد ودرآن تابوت نهاد که وصیّت کرده بود ازبرای پیغمبران علیهم‌السّلم و گفت این خرقه به‌بسیار کس از انبیاء و اولیاء نقل خواهد کرد و برکت بسیار کس بدین خرقه خواهد رسید.

و سیدی داود رحمة‌الله علیه دران کتاب آورده است که بعداز ابرهیم علیه‌السّلم آن تابوت و آن خرقه چگونه نقل کرده است تابحضرت مصطفی صلی‌الله علیه و علی آله وسلّم، لیکن‌ازبرای تخفیف این‌قدر پیش نیاوردیم ومقصود ماخود بیش‌ازین نبود. چون آن خرقه بحضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله و سلّم رسید مصطفی صلی الله علیه وسلّم آن‌خرقه نیزدرپوشید تابرکت وجود مبارك وی بدان برسد. چون وقت‌وفات پیغامبر صلی‌الله‌علیه وعلی آله وسلّم نزدیك رسید صحابه رضی‌الله عنهم گفتند یارسول‌الله خرقهٔ مبارك تو به که دهیم و شایستهٔ این خرقه که باشد؟ پیغمبر صلی‌الله‌علیه و علی آله و سلّم فرمود که بعد از وفات من این خرقه باویس قرنی رضی الله عنه برسانید و بگوئید تااز برای امّتان من دعائی کند. چنانکه دردکر اویس مسطور است. بعد از وفات صلی [او] الله علیه وعلی آله وسلّم امیرالمؤمنین عمر وامیرالمؤمنین علی‌رضی‌الله عنهما خرقهٔ پیغمبرصلی‌الله‌علیه وعلی آله‌وسلّم برگرفتند وببردند وباویس رسانیدند، چنانکه در سیرت اویس مسطور است. همچنین آن خرقه هم بدین ترتیب به مشایخ میرسید تا به شیخ مرشد قدس الله سرّه رسید و بوی ختم شد. و آن خرقه همچنان باقیست و یك توست و رنگ آن خرقه مشابهتی دارد با رنگ پشم شتر وهمچنان تازه است و هیچ نقصانی بدان نرسیده است. واین نشانها که داده شد از درویشی عزیز شنفتم که زیارت آن خرقه کرده بود.

و چنین گفت که از فرزندان سیّدی داود شنفتم که این خرقه خود نقل کرده است بسیّدی داود بی‌آنکه کسی بوی برد. واین سیدی داود بعد از وفات شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بوده است و اقتدا به شیخ مرشد کرده است و از وی برخورداری یافته است و آن خرقه این ساعت پیش فرزندان سیّدی داودست در فهلوی، و فهلوی[۱]

۱ ـ در اصل « درباوو و باوو » بوده است.

دیهی است بنزدیك فیروزاباد، والله اعلم.

اما جامهٔ جفتی که در کازرونست جامهٔ تن مبارك شیخ مرشد بوده است ودرمیان آن جامه روح تسلیم کرده است و شرف و مرتبهٔ این جامه نیز بزرگ است و کم از آن نباشد، از آن جهت که شرف و مرتبهٔ جامه از مرد است و بسبب وجود وی مرتبه می‌یابد. و مذهب اهل تصوّف آنست که هرچیز وهرکس که شرف صحبت مردی مرد در یابد شرف صحبت صد و بیست و چهار هزار پیغامبر علیهم السّلم و تمامی اولیاء قدس‌الله ارواحهم یافته است. پس میان این جامه وآن خرقه فرقی نباشد.

امّا آن خرقه در همه ایّام هرکس که خواهد برود و زیارت کند، لیکن جامهٔ که در کازرونست در سالی یکبار بیش ننمایند و آن روز عاشورا بود و خلایق بسیار
۱۰ از جملهٔ نواحی فارس بیایند و در مسجد شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز جمع شوند و زیارت آن جامه بکنند و دیدن آن خرقه بر خود مبارك دانند و هر آنکس که در همه عمر خود یکبار آن خرقه را زیارت کرده باشد حق تعالی آن.بنده را [از همهٔ] فتنه ها محفوظ و مجموع دارد ببرکت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز.

فصل ـ در ذکر شجرهٔ خرقهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز ـ بدان رحمك‌الله
۱۵ که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خرقه از شیخ ابوعلی حسین اکار داشت و شیخ ابوعلی حسین اکار که صاحب شیخ کبیر بود خرقه از شیخ کبیر داشت و شیخ کبیر از شیخ ابوجعفربن عبدالله داشت و [شیخ] ابوجعفر از [شیخ] ابوعمرواصطخری داشت و [شیخ] ابوعمرو از [شیخ] ابوتراب نخشبی داشت و شیخ ابوتراب از شیخ شفیق بلخی داشت و شیخ شفیق از سلمان فارسی علیه السّلم داشت و سلمان فارسی از موسی
۲۰ بن زید داشت و موسی بن‌زید ازاویس قرنی داشت قدس‌الله ارواحهم و اویس قرنی از امیرالمؤمنین عمر و از امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنهما داشت و امیرالمؤمنین عمر وامیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنهما درخدمت وصحبت مصطفی‌صلی‌الله علیه وسلّم بودند و خرقه ازحضرت اوگرفته‌اند. حضرت رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه وسلم ازجبرئیل علیه‌السّلم و جبرئیل علیه‌السّلم ازحضرت عزّت آورده بود، والله اعلم.

و در کتابی دیگر در سیرتهای مرشدی چنین آورده‌اند که چون خاطر مبارك

شیخ قدس‌الله روحه العزیز بر آن بود که برود وخرقه در پوشد درفنون علم عالم‌و کامل شده بود و هنوز سن مبارك وی بیست سال تمام نبود. چنین گویند که در سنهٔ سبعین وثلثمایه بودکه خرقه درپوشید، قدس‌الله روحه العزیز؛ اللّهم ارزقنا مقاماته ولاتحرمنا عن برکاته بحرمة محمّد صلی‌الله علیه و علی آله و سلم.

باب چهارم

در ذکر مبداء بناء مسجد جامع که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کرده‌است و ظاهر شدن قوت اسلام در آن دیار

خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم رحمة‌الله علیه گوید شنیدم ازمحمدبن علی الشیرازی رحمة‌الله علیه که وی گفت شنیدم ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که گفت سبب بناءِ مسجدآن بود که اوّل سنگ جمع کردم وشکل‌محرابی ساختم و بانگ نماز میگفتم و در آن موضع نماز میکردم. یك روز مهتر گبران بفرمود تا آن محراب بر کندند وخراب کردند. روز دیگر محرابی بهتر ازان بنا کردم و بساختم. امیر گبران کس فرستاد که باز بکندند. سوّم بار بهتر از ان ساختم. امیر گبران ملول شد وگفت ازین مقدار درکار ما خللی نیست، اگرمسجد بنا کند خراب کنم و دمار از روزگاراو برآرم. شیخ مرشد قدس‌الله‌العزیز* [گفت] همچنان درآن‌موضع نمازمیگزاردم وبانگ نماز میگفتم و گبران می‌آمدند و سنگ می‌انداختند و دشنام می دادند. چون دو سه روز بگذشت دیوار مسجد بنیاد نهادن کردم. گبران خبر یافتند. بیامدند وآن دیوار را بکندند. چون دو سه روز دیگر بگذشت باز دیوار مسجد بنا کردم و دیگر بار گبران بیامدند وآنرا خراب کردند.

محمد بن علی الشیرازی گوید که هرگاه که گبران برفتندی و دیوار مسجد را خراب کردند شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز از برابر ایشان بدر رفتی و ایشان را رها کردی تا آنچه خواستندی بکردند و اصحاب خود نگذاشتی در آن زمان که در برابر گبران شدندی. این نوبت که مسجد را معمورکردند اصحاب شیخ ایستاده بودند. ونمی گذاشتند که گبران مسجد را خراب کنند. گبران بسیار بودند، براصحاب شیخ ظفر یافتند و مسجد را خراب کردند و برفتند. بعد ازان اصحاب بخدمت شیخ رفتند وحکایت باز گفتند و گفتند یا شیخ‌آخر تا کی ماچنین دردست گبران عاجز باشیم واز ایشان خواری‌کشیم. شیخ قدس‌الله روحه العزیزگفت حق تعالی مرا صبرفرموده است. چنانکه رسول را صلی‌الله علیه و علی‌آله و سلّم صبر فرمود، قوله تعالی : فَاصْبِرْ كَمَا

---

* ـ + روحه

صَبَرَ أُولُوا العَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ[1] وهمهٔ پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین از کافران وقوم خود بلا کشیده‌اند ودر آن صبر کرده‌اند تا فرج یافته‌اند. پس مارا از صبر کردن نا گزیر ست تا آن زمان که حق تعالی فرجی فرستد.

محمد بن علی الشیرازی گفت چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درسنهٔ سبعین و ثلثمایه خواست که بناء مسجد کند و گبران اورا منع میکردند شیخ قدس الله روحه العزیز یکسال دیگر بانگ نماز میگفت و در صحرا نماز میگزارد. چون یکسال بگذشت شبی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم بخواب دید که ریسمانی در دست داشت و بنیاد مسجد می نهاد. شیخ قدس الله روحه العزیز بحضرت رسول علیه السّلم شتافت و سلام کرد. رسول علیه السّلم شیخ را در بر گرفت و بنواخت و تا شیخ مرشد زنده بود بوی وجود مبارك رسول علیه السّلام ازوی می آمد. شیخ قدس الله روحه العزیز از خواب در آمد، دانست که مسجدرا بنا می باید کردن که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم اشارت میفرماید. روز دیگر بعمارت مشغول شد و بناء مسجد بنهاد درسنهٔ احدی وسبعین و ثلثمایه بقدر آنکه بهفت هرس پوشیده شد و خرج این بنا احمد بن موسی الغندجانی کرد. چون مسجد این قدر تمام شد بقدر چهار سال بگذشت، گبران ملول شده بودند و منع نمی کردند.

فصل ـ و بروایتی دیگر چنین آورده اند که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بنیاد مسجد بنهاد برفتند و با مهتر گبران بگفتند که شیخ دیگربار بنیاد مسجد کرده است. مهتر گبران گفت اگر این کرت مسجد را خراب کنم خوف آن باشد که مسلمانان اتفاق کنند و شکستی بمن برسد. بهتر از ان نباشد که شیخ را بخوانم و اورا بر نجانم و بزندان کنم. چون او محبوس باشد مریدان و دوستان او هیچ نتوانند کردن و از ترس جمله بگریزند. پس مهتر گبران شیخ مرشد را بخواند و برنجانید و بفرمود تا اورا بزندان برند. چون گبران در شیخ آویختند امیر گبران پشیمان شد و گبران را منع کرد و گفت اندیشه میکنم که اگر او را بزندان کنم مسلمانان متّفق شوند و جنگ آغاز کنند وشکستی بما رسد. زیرا که شیخ در میان مسلمانان عزیز

۱ ـ قرآن مجید ۴۶/۳۵

و مقبول است و شهرتی تمام دارد. یکی را بفرستاد و شیخ را باز خواند. چون شیخ را بیاوردند امیر گبران و آتش پرستان [گفت][1] یا شیخ ترك این عمارت بکن و از سرمسجد و محراب بگذر تا خلاص یابی وا گراین نه میکنی بانگ نمازمگوی واین قدرمرادما بجوی که چون تو بانگ نمازمیگوئی آتش خانهای ما همه فرومیرد. این

۵ بگفتند و شیخ رها کردند. شیخ قدس‌الله روحه العزیز چون بوطن خود بازآمد وقت نماز دررسید، دربام مسجد رفت وبانگ نماز بآوازبلند بگفت وهیچ تشویش ازگبران راه بخود نداد و هر روز که [می] بود در مسلمانی سعی و جدّ بیشتر مینمود و شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت از بس که گبران مرا منع کرده بودند و هیچ فایده نمی داشت ملول شدند ومن بانگ نمازمیگفتم و غالب می شدم بر ایشان اذ یقول‌الله

۱۰ سبحانه وتعالی وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا ٱلسُّفْلَى وَكَلِمَةُ ٱللهِ هِيَ ٱلْعُلْيَا[2]. و گبران دایم درغم و رنج بودند و تیمار می کشیدند و هیچ نمی‌توانستند کردن، و هرروز که می‌بود مسلمانان برایشان غالب می‌شدند.

بعد از ان شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز با دوستان و اصحاب خود مشورت کرد و گفت این مسجد کوچك است و امروز گبران ساکن شده‌اند و می‌توانم که از

۱۵ برای مسلمانان این مسجد بزرگ گردانم، شما چه مصلحت می بینید عمارت کنم یا همچنین بگذارم؟ اصحاب گفتند یا شیخ حکم تراست و توبهتر دانی، هرچه فرمائی ما کمر خدمت بسته داریم. وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز اورا این کارفرموده بودند، لیکن میخواست که با یاران مشورت کند و متابعت پیغامبر کند چنانکه حق تعالی پیغامبر را صلی‌الله علیه و علی آله وسلم فرمود قوله تعالی وَشَاوِرهم فی الْأَمْر[3]. بعدازان شیخ

۲۰ مرشد قدس‌الله سرّه مسجد را بقدر بیست هرس افزون کرد ومدتی بدان بگذشت. بعد ازان مسجد بتمامی پنجاه هرس رسانید. مدتی دیگر بگذشت. انبار[4] مسجد بتمامی صد هرس رسانید. بعد ازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بفرمود و نماز جمعه آنجا مینکردند و پیش از آن اهل نورد نماز جمعه بشهر کهنه می کردند، بعد از ان بشهر

---

۱ ـ ج: گفتند ۲ ـ قران مجید ۴۰/۹ ۳ ـ قرآن مجید ۱۵۹/۳

٤ ـ تلفظ و رسم‌الخط قدیم «این بار» است.

کهنه نرفتند ازبرای نمازجمعه . وهرروزکه می‌بود مسلمانی قوت می‌گرفت ومسلمانان غالب می‌شدند.وگبران عاجز می‌شدند و دین گبری نقصان می گرفت از برکات شیخ مرشدقدس‌الله روحه العزیزوگبران بخدمت شیخ می آمدند ومسلمان می‌شدند . ومردم ازهرطرف می‌آمدند وبرحوالی مسجد جامع ورباط شیخ خانه‌ها می‌ساختند رکازرون معمور شد . و پیش از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز کازرون نبود* دیهی مختصربود ۵
از طرف قبلی رباط شیخ و آنرا نورد گفتندی و شهر بلدالعتیق بود، یعنی شهر کهنه . و مردمان آن حوالی بیشتر گبران و آتش پرستان بوده اند و نشست ایشان بوده است و بزرگان و سروران نواحی کازرون گبر بوده‌اند، لیکن اگرچه گبر بوده‌اند امّا قوّت اسلام بر ایشان پیش دست بود و گبران جزیت بمسلمانان دادندی از ان جهت
۱۰ که ازامیران عرب یکی که او را غیاث واضح گفتندی وشجاعتی ومردانگی ودلاوری تمام داشت لشکری بسیار از مسلمانان بجنگ گبران آورده بود و همه گبران مسخر خود کرده بود و جزیت بر ایشان نهاده بود وگبران جزیت بمسلمانان می‌دادند و بر سردین خود می‌بودند و بیشتر آتش پرستان بودند تا آن زمان که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزپدید شد وحق تعالی وتقدس اورا ازلطف خود پیدا کرد و مقتدا وپیشوای
۱۵ اهل اسلام گردانید . و از برکات انفاس شریف وی هر روز که می بود مسلمانان غالب می‌شدند و گبران نقصان می‌پذیرفتند و چنین گویند که در حوالی کازرون چندآتش‌خانه های گبران بود که سالها بود که شب و روز آتش می کردند و می پرستیدند که هرگزآن آتش نمرده بود . چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بانگ نماز گفتی بیکبارگی آن آتش خانه ها همه فرو مردندی و آتش پرستان همه اسیر و فرومانده
۲۰ می‌شدند، وهیچ چاره نداشتند. بتدریج می‌رفتند بخدمت شیخ مرشد ومسلمان میشدند وهمچنان شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز درحال حیات بود که بیشتر گبران وآتش پرستان بردست وی مسلمان شده بودند . و درسیرت مسطور است کـه بیست و چهار هزار کس از گبران وآتش پرستان و جهودان بردست مبارك شیخ مسلمان شده بودند و هدایت یافته بودند از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز .

باب پنجم

درفضیلت بقعهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز
وشرف‌وکرامت روضهٔ مطهرهٔ منورهٔ وی

احمدبن بهروز که [یکی از] اصحاب شیخ بود، رحمة‌الله علیه، گفت شیخ مرشد
۵ قدس‌الله روحه العزیز گفت چون بقعه بساختم شبی بعبادت مشغول بودم. هاتفی سه بار
آواز داد بمن، چنانکه آواز می‌شنفتم و کس نمی‌دیدم ومیگفت حق‌تعالی رحمت کرده
است براهل این بقعه، و سه نوبت تکرار کرد.

و محمدبن‌علی شیرازی وابوبکر احمدبن‌محمد رحمة‌الله علیهما گویند شنفتیم از شیخ
مرشد قدس‌الله روحه العزیز که گفت شبی بخواب دیدم که ازمیان بقعه نردبانی‌بآسمان
۱۰ بسته بود و مردمان می‌آمدند و بدان نردبان بآسمان می‌رفتند. و شیخ مرشد قدس‌الله
روحه‌العزیز آن‌موضع که پای‌نردبان بآنجانهاده بود باصحاب نمود، وآن‌موضع این‌زمان
تربت مطهرهٔ منورهٔ شیخ‌مرشد است‌قدس‌الله روحه‌العزیز وبحقیقت روضهٔ مقدسهٔ وی‌آن
معراج است‌که دیده بود ازان جهت که جملهٔ خلایق هرحاجتی که دارند و هرمقصودی
که خواهند ازحضرت حق‌تعالی چون قدم بدان موضع شریف نهند حق‌تعالی بحرمت
۱۵ شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز مراد و مقصود ایشان بخیر برآورد.

نقل است از شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة‌الله علیه که گفت شیخ مرشد
قدس‌الله‌روحه‌العزیز دیدم درعرش که یك گوش درزمین داشت و گوشی دیگربحضرت
حق. بدان گوش که در زمین داشت استماع حاجات حق کردی و بدان گوش دیگر
حاجات بحضرت حق تعالی عرضه کردی. حق تعالی آن حاجات روا کردی، و کار
۲۰ شیخ قدس‌الله روحه العزیز درآن‌حضرت آن بودی که حاجات خلق درآن‌حضرت عرضه
کردی و کسی دیگر[را][1] این مجال نبودی.

شیخ عزّالدین فاروثی رحمة‌الله علیه عالم وفاضل و کامل بود ومفتی و امام شرق‌و
غرب بود و یگانهٔ وقت خویش بود، چون بسر روضهٔ مطهرهٔ شیخ مرشد قدّس‌الله روحه

---

۱ - ج : دیگر این.

العزیز رسید روزی چند آنجا مقام کرد. در وقت باز گشتن روی بخاص و عام کرد و گفت ای مردمان بدانید که این بقعه‌ایست که تا یوم القیمة معمور باشد، شرف این بقعه در ترقی وتزاید باشد وبدانید که این تربت شریف تریاك مجرّبست که هر کس که شرف این تربت دریابد هرمقصودی که خواهد در اینجا یافته شود.

و امام ابوالمهذب سراج بن ثابت رحمةالله علیه در حق روضهٔ منورهٔ شیخ مرشد ۵ قدّس‌الله روحه‌العزیز انشا کرده است:

شعر

ایا تربةً عم الوری بر کاتها	علیك سلام الله کلّ اوانِ
تضمنت من قد کان حیّاً ومیّتاً	یجیرنی الدنیا من الحدثانِ

شیخ بوشجاع محمدبن سعدان المقاریضی رحمةالله علیه عالم و فاضل و کامل بود ۱۰ و قریب پنجاه سال قطب بود و صاحب تصانیف بود. کتابی ساخته است و ذکر جملهٔ مشایخ قدس‌الله ارواحهم در آن کتاب یاد کرده است که هر یکی چه مقام داشته اند، ودرآنجا آورده است که مقام شیخ مرشد قدّس‌الله روحه‌العزیز ازمقام جملهٔ اولیا بزرگتر و بالاتر است و اورا شحنهٔ مشایخ خوانده است از ان جهت که همه بوی محتاجند وقبر وی تریاك اکبر لقب کرده است از ان جهت کـه بهر حاجت کـه بسر قبر روند حق ۱۵ تعالی مقصود ایشان برآورد، وآورده است که راه وی شریفترین وروشن‌ترین راههاست ازان‌جهت که بشریعت وطریقت وحقیقت آراسته و ازطریق سُکر وبدعت برخاسته.

فصل - در سیرت مسطور است که یکی ازفضلا بود که اورا شیخ شمس‌الدین صفی گفتندی وعالم وفاضل ومفتی بود وسیرتی وروشی نیکوداشت. وسالها بود تاسلوك این راه میکرد وآنچه مقصود وی بود میسّر نمی‌شد تا اورا باز نمودند که دوای این ۲۰ درد درحضرت شیخ مرشد میسّر شود. بدین عزم برخاست وبکازرون آمد. چون به دَرِ بقعهٔ شیخ رسید آن عتبهٔ مبارك ببوسید وخاك آن‌آستانه در دیدگان مالید و برفت و درحضرت شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز از روی‌عجز سر نهاد و بنالید وحاجت خود درآن حضرت عرضه کرد.

شیخ شمس‌الدین گفت چون روی‌خود درحضرت شیخ نهادم ذوقی وشوقی درمن

پدیدآمد وحالتی درمن پدید شد چنانکه ازخودبدر رفتم . جای خود در آسمان دیدم درحضرت حق وارواح جملهٔ انبیاء واولیاء دیدم در آن حضرت که ایستاده بودند و از هیبت حق تعالی همه متحیر وناپروا بودند . روح شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز دیدم که درحضرت حق جلّ وعلاراه بود وبس . درحضرت حق میرفت‌وبازمی آمدوهیچکس
۵ از اسرار او باحضرت حق تعالی آگاه نه وبجز ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اندر آن حضرت هیچکس راه نبود ، بی حجابی میرفت و باز می آمد همچنان که خاصان پادشاه درحرم پادشاه روند بی‌دستوری وبی‌حجاب . چون این حال مشاهده کردم گفتم یاشیخ بحرمت آن خدائی که این‌رفعت‌ودولت ترا کرامت کرده است که مرا راهنمایی کنی ونظری در کار این فرواماندهٔ بیچاره کنی که پناه بتو آورده ام ودست در دامن
۱۰ دولت توزده‌ام . چون‌این حاجت درحضرت‌شیخ عرضه داشتم، شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز گفت یاصفی دل‌خوش‌دار که کار تو درحضرت عزت تمام کرده ام ومقصود تو یافته‌شود بخیر . چون ازان حالت باز آمدم گوهر مقصود در کنار خود دیدم وآفتاب وصال در میان جان و دل تابان . ازجان و دل مرید وچاکر وغلام شیخ مرشد گشتم .

چنین گویند که بعداز ان دوسه روز بنشست وملازم حضرت شیخ بود ودروقت
۱۵ رفتن آستانهٔ شیخ ببوسیدو عزم راه کرد وپشت در راه داشت وروی درحضرت شیخ تا از شهر بیرون‌شد وبشیراز رفت بامراد ومقصود وحاصلی تمام . چون بشیراز رسید این احوال بابزرگان عصر خود عرضه‌داشت وتازنده بود ازشیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفتی ودرهرکجا که بودی‌تولاازشیخ‌کردی وچون‌نام شیخ بردی روی برزمین نهادی . ودر شیراز وفات یافت وتربت وی درمصلّی شیراز است رحمةالله علیه .

۲۰ **فصل** - خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم‌رحمةالله علیه گفت شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزگفت چون‌مسجدجامع‌سه صف تمام کرده بودم‌شبی‌مصطفی‌صلی‌الله علیه وآله وسلّم بخواب دیدم وامیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه باوی بود پارهٔ سفال دردست داشت وخاکستردر آن‌سفال بود . پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلّم آن خاکستربدست مبارك خود برمی‌گرفت ونشانهٔ مسجد بیشترازان که بود میکرد . چون بیدار شدم بیامدم‌وآن‌موضع که پیغامبرصلّی‌الله علیه وعلی آله وسلّم نشان کرده

بودنگاه کردم واثر آن خاکستر بدیدم . بناء مسجد بر آن نشانه نهادم که پیغامبر صلّی الله علیه وعلی آله وسلّم کرده بود وچهارصف بساختم وخطیب ابوالقاسم وبعضی از اصحاب شیخ مرشد رحمة الله علیهم گفتند که ازبس که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مسجد آبادان میکرد ودیگر خراب میکرد وچند نوبت مسجد می کند ومی کوفت و دیگر عمارت میکرد مردمان درغیبت افتادند وملامت بسیار میکردند ومیگفتند شیخ مرشد ۵ نفقات واخراجات به باطل صرف میکند .

پس اصحاب اتفاق کردند که بروند و ازشیخ مرشد سؤال کنند . چون برفتند اول احمد عالم ابتدا کردو گفت یاشیخ از برای خدای ما را از غیبت وزبان کاری باز رهان که ازبس که مسجد عمارت میکنی ودیگر خراب میکنی مردمان درغیبت افتاده‌اند ومیگویند که شیخ مرشد نفقات مردمان بباطل صرف میکند . چون این بگفت شیخ ۱۰ مرشد قدّس الله روحه العزیز سر درپیش افکند . بعدازان سر بر آوردو گفت آنچه من میکنم نه از پیش نفس خود میکنم بلکه این کار بفرمان میکنم و ازجای دیگر مرا میفرمایند پس برخواند قول الله تعالی : وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ[1] . چون شیخ مرشد قدّس الله روحه العزیز این بفرمود حاضران بسیار بگریستند ووقتی خوش پدید آمد . پس بدانستند که مقصود شیخ مرشد قدّس الله روحه العزیز این اشارت پیغامبر است صلّی الله علیه ۱۵ وعلی آله وسلّم که بخواب نموده بود . پس گفت حق تعالی وتقدّس این بقعه را دولتی وکرامتی داده است که هر که عزم اینجا کند ازبرای کار دین حق تعالی مقصود وی بر آورد و اگر توجّه وی برای کار دنیا باشد حق تعالی مراد وی بر آورد بخیر ان شاء الله .

نقلست که چون شیخ مرشد قدّس الله روحه العزیز بنیاد مسجد مینهاد استاد را گفت که احتیاط نگاه دار . استاد ازبس که احتیاط قبله می جست مانده گشت . ۲۰ شیخ قدس الله روحه العزیز بمعاملتی که حق تعالی داده بود حجاب از پیش چشم استاد بر گرفت و کعبه بوی نمود . گفت ای استاد حرم کعبه می بینی ؟ گفت بلی . گفت بنیاد مسجد درمقابلهٔ کعبه بنه . استاد اساس مسجد را در مقابلهٔ کعبه بنهاد ، و اصل

---

۱ - قرآن مجید ۲/ ۲۲۰ .

مسجد جامع و بقعهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه الغزیز وعمرها الله تعالی یوم الدّین آن بوده‌است و آن محراب کهنه است که نزدیک « زیرچراغ » است .

نقلست که چون شیخ مرشد قدّس الله سرّه آن مسجد بساخت روی در محراب ایستاد و نماز کرد . چون از نماز فارغ شد دست بدعا برداشت و گفت : الٰهی و سیدی و مولائی حاجت خود برتو عرضه میکنم، دانی که من همچون ابرهیم خلیل نیستم لیکن هم نام ویم . ابرهیم علیه السلام خانهٔ کعبه از برای تو کرد و تو آن خانه امن کردی که هرکه‌در آنجارود ازهمه بلائی‌ایمن‌گردد که: وَمَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً[1]، این بنده نیز این از برای تو کرده است . بکرم بی دریغت که این بقعه را همچون کعبه ایمن گردان و دست کافران و ظالمان و حاسدان ازین بقعه کوتاه دار وهر کس که از زحمتی و بلائی پناه بدین بقعه‌آورد اورا محفوظ و محروس دار . حق تعالی دعاءِ وی اجابت کرد و این بقعه امن گاهی گردانید تا بحدی که اگر کسی خونی کند یا مالی بکسی باید داد و پناه بدین بقعـه شریف‌آورد هیچکس [را][2] یارای آن نباشد که‌برود واورا بیرون آورد . اگرکسی [را][3] هزار غم واندوه و پریشانی باشد چون قدم بدان موضع شریف نهد بیکبارگی ازان غمها فرج یابد ازبرکات دعاءِ شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز .

و دیگر این بقعه و اهل این بقعه را این دعا کـرد : اللّهم اجعل هذه البقعة عامرة بذکرك واولیائك و اصفیائك الی الابد واجعل قوّتنا وقوّتهم یوماً بیوم من‌حلال من حیث لا یحتسب . حق تعالی دعاءِ وی قبول کرد و امروز از برکات دعاءِ وی آن بقعهٔ‌شریفه عمرها الله تعالی‌هرروز که هست معمورتروشریفتر وشب وروز آن بقعهٔ مبارك از یاد حق تعالی و درس قرآن و اخبار و اذکار و ابرار و اهل اسرار خالی نیست . و ترتیب معاش اهل بقعه ومسافر ومقیم ودرویش و مسکین چنانکه شیخ قدس‌الله روحه العزیز دردعاخواسته است ازآنجا که نمی اندیشند دم بدم‌حاصل‌میشود و درسنهٔ ثمان

۱ ـ قرآن مجید ۹۷/۳ .

۲ ـ ج : هیچکس یارای .

۳ ـ ج : کسی هزار .

وعشرین وسبعمایه که این کتاب شریف ساخته میشد بندهٔ کمینه مشاهده می‌افتاد در بقعهٔ شریفهٔ شیخ مرشد قدّس‌الله روحه العزیز و هر بامداد قرب هزار کس از مرد و زن و کوچك و بزرگ و غریب و مقیم در سفرهٔ شیخ حاضر می شدند و خادمان بقعه هر یکی کاسهٔ از هریسه و روغن و نان در پیش ایشان می‌نهادند ومی خوردند و میرفتند. و علما و سادات و مسافران و روندگان خود شب وروز درسفره مقیم بودند. ۵

نقلست که شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیزشبی بعبادت‌حق‌مشغول بود وباحضرت حق‌تعالی مناجات میکرد ومیگفت: یا سامع الاصوات یامجیب الدّعوات یااله الارضین والسموات یا عالم السّروالخفیّات صلّ علی محمّد و علی‌آل محمّد وسلم مادامت الصلوات و أجب دعوتی واقض حاجتی یا قاضی الحاجات. هاتفی آواز داد و گفت یا ابراهیم چه میطلبی؟ هرچه میخواهی بخواه، از تو خواستن و از ما اجابت کردن. شیخ ۱۰ قدس الله روحه العزیز چون این خطاب بشنود قدم در بساط انبساط نهاد و گفت الهی دانم که هیچکس از حضرت تو نا امید نگردد، آن خواهم که ملك فارس و کرمان هردو بمن بخشی. از حضرت حق جواب آمد که یا ابراهیم ملك فارس ترا بخشیدیم و پادشاهی و سلطنت ترا دادیم، چنانکه نام تو در همه عالم مشهور و مقبول بود. لیکن ملك کرمان پیش ازین بشاه شجاع بخشیده ایم تومحتاج ملك دیگران نیستی، ۱۵ اما بعوض ملك کرمان ترا سه چیز بخشیدیم که آن هرسه بهیچکس ندادیم: یکی طبل، تا شام و بام بردر تو نوبت میزنند همچنان که بر در پادشاهان زنند، دیگر عَلم تاهرکجا عَلم توبرند همه ظفروفیروزی بود، سه دیگر سکهٔ زر که در کازرون زر بنام تو زنند وتا یوم القیمة این هرسه منصب ترا باشد که هیچکس رخنهٔ در آن نتوا[ند][1] کرد. شیخ قدّس‌الله روحه‌العزیزچون ازان حالت باز آمد روزدیگربفرمود، تاترتیب ۲۰ طبل وعلم ساز کردند، والسّلام. بعد ازین‌شرح تعظیم طبل وعلم‌درباب غزو وکرامات شیخ گفته آید بخبر.

---

۱ - ج: نتوان.

باب ششم

در روایتهای احادیث پیغامبر صلی‌الله علیه و علی‌آله و سلم که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز روایت کند از مشایخ کازرون

وما ازبرای تخفیف برمجرّد حدیث پیش یادنکردیم و روایت استادان نیاوردیم،
۵ همچنانکه خطیب امام ابوبکر محمّد بن عبدالکریم رحمةالله علیه درسیرت عربی روایت استادان آورده است تا بحضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی‌آله وسلم .

ذکر مشایخ کازرون از اصحاب حدیث

اول ــ الشیخ الحافظ ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن یحیی بن عبدالجبّار المسلم الشیرازی بود . اگر چه اصل وی از شیراز بود اما در کازرون مقیم بودی .
۱۰ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از عبادة بن الصامت رضی الله عنه از پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله و سلّم کـه گفت بهشت صد درجه است ومیان هر درجهٔ چندانکه میان آسمان و زمین است ، و فردوس اعلی بالای بهشتست و بالای آن عرش است . چون از حق تعالی خواهید فردوس اعلی خواهید .

خبر دیگر ــ شیخ مرشدقدّس‌الله روحه‌العزیزهم ازوی روایت‌کند باسنادصحیح
۱۵ ازابوهریره رضی‌الله عنه که پیغامبرصلّی‌الله‌علیه وعلی آله‌وسلّم گفت برمن عرضه‌کردند اول سه گروه که در دوزخ شوند و سه گروه که دربهشت شوند . اما سه گروه که در دوزخ شوند: یکی امیرانِ‌ظالم جورکننده با [شند][1] ، دیگر توانگران که زکوة مال ندهند ، سوم درویشان متکبّر فخر آورنده بنفس خود . واما آن سه گروه که اول در بهشت شوند: یکی شهید است که جان‌عزیز خود از برای‌خدای‌تعالی‌فداء راه حق کند ،
۲۰ دوم بندهٔ که‌عبادت خدای‌تعالی نیکو کند و فرمان خواجه نگاه دارد ، سوم مردی که عیال دار باشد و پرهیز کاری کند .

خبر دیگر ــ شیخ مرشدقدّس‌الله روحه‌العزیزهم ازوی روایت کند باسنادصحیح

---

۱ ــ چ : باشد .

ازانس بن مالك رضی‌الله عنه که پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلّم گفت که یعقوب علیه‌السلام دوستی داشت که از بهرخدای تعالی باوی دست برادری داده بود . یك‌روز این برادر بیامد بنزد یعقوب علیه‌السّلم ، پس گفت یا پیغامبرخدای چه بود آنکه پشت ترا دوتا[1] گردانید وچشم ترا نابینا کرد . یعقوب علیه‌السّلم گفت از برای گریستن من برفراق یوسف بینائی من برفت وازبس که اندوه بردلم آمد ازفراق ابن یامین پشت من دوتا[1] گشت . ملك‌تعالی جبرئیل‌علیه‌السّلم بنزد یعقوب‌علیه‌السّلم فرستاد وگفت‌یایعقوب حق‌تعالی تراسلام می‌رساند ومیگوید شرم‌نداری ازمن‌که شکایت ازمن بغیرمن‌میکنی . یعقوب علیه‌السّلام گفت اِنَّمآ اَشکُوا بَثّی وحُزنی الی‌الله[2] . جبرئیل علیه السلم گفت یایعقوب خدای تعالی بهتر داند حال‌تو که ازچه می‌نالی وازچه شکایت میکنی.م یعقوب علیه‌السّلم گفت یا جبرئیل خداوند را بگوی که رحمت‌کن برین پیر ضعیف ، چون بینائی وی بردی وپشت وی کمان کردی وبمن‌باز ده‌آن دوریحان من تا ایشانرا ببویم ، آنگاه هرچه خواهی‌بامن میکن . جبرئیل‌برفت بحضرت عزت‌وباز آمدوگفت یا یعقوب حق تعالی ترا سلام میرساند ومیگوید بشارت باد ترا ودل خوش‌دار که‌بعزت وجلال من که‌خداوندم که اگر آن دوپسران تومرده‌باشند زنده گردانم وبتوبازرسانم. پس گفت یا یعقوب حق تعالی‌میفرماید که طعام بساز ازبرای مسکینان که دوسترین خلایق برمن که خداوندم پیغامبران و مسکینان اند وهیچ می‌دانی یا یعقوب که چرا بینائی ازتوبرفت وپشت تودوتا[1] شد وبرادران بایوسف چراغدر[3] کردند و باوی کردند آنچه کردند ؟ گفت نه . جبرئیل علیه‌السلام گفت‌بدان یایعقوب که‌توروزی‌گوسفندی بریان کرده بودی ومیخوردی ومسکینی روزه‌دار بردر سرای تو آمد و بوی آن بشنید وسؤال کرد و تو نصیب آن مسکین ندادی . این عقوبتها جزاءِ آنست . پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلّم گفت بعدازان یعقوب علیه‌السلام هرگاه که چاشت و شام خوردی منادی کردی ومسکینان طلب کردی و با ایشان طعام خوردی .

الحدیث ــ دیگر از استادان شیخ ، ابوعبدالله محمد بن سنجار کازرونی بود ، رحمة‌الله علیه . شیخ مرشد قدّس‌الله روحه‌العزیز روایت کند باسناد صحیح از عبدالله‌بن

---

۱ ــ ج : دوتاه .   ۲ ــ قرآن مجید ۸۶/۱۲   ۳ ــ چه : عذر .

مسعود رضی‌الله عنه که پیغامبر صلّی‌الله علیه وعلی آله و سلّم گفت آخر کسی که در بهشت شود مردی باشدکه برصراط میگذرد، یکبار می‌افتد ویکبار می خیزد ؛ دیگر می‌افتد و آتش دوزخ‌بوی میرسد. چون ازصراط بگذرد بازپس نگرد و گوید بزرگ آن خداوندی که مرا ازتو برهانید وبدرستی‌که خدای‌تعالی مرا چیزی‌داد که‌آن عطا ۵ بهیچ یکی از اولین وآخرین نداد.

خبردیگر ــ شیخ مرشدقدّس‌الله روحه‌العزیز هم برین اسناد صحیح روایت‌کند از شیخ حسن بصری رضی‌الله عنه که پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلّم گفت رحمت خدای بربندهٔ باد که عیش دنیا برای عیش آخرت بگذارد و نان پارهٔ خشك خورد و جامهٔ کهنه پوشد و برزمین خفتد و در عبادت خدای تعالی جدّ و جهد نماید و بر گناه ۱۰ خود می‌گرید وطلب رحمت خدای میکند واز عذاب پناه بخدای تعالی می‌برد.

الحدیث ــ دیگر ازاستادان، قاضی‌ابومسعود محسن بن‌الحسین‌الکازرونی بود. شیخ مرشد قدّس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از وی‌باسناد صحیح ازابن مالك‌که گفت شنیدم از پیغامبرصلّی‌الله علیه وعلی‌آله وسلّم‌که میگفت‌که هرکه‌یتیمی‌ازمیان‌مسلمانان بخانه برد وطعام وشراب دهد تا سیرشود واجب شوداورا بهشت‌البته. وهرکه[خدمت] ۱۵ مادر وپدر دریابد یاآن یکی از ایشان وبعد ازان بدوزخ شود، پس خدای تعالی او را از در خود دور کرده باشد. یعنی خدمت کردن مادر و پدر، مرد از دوزخ دورکند و چون وی‌خدمت مادر وپدر دریابد[و] حق‌تعالی او را بدوزخ کند نشانهٔ‌آن باشد که وی‌کافر ومشرك بوده باشد و اگرنه هرکه[را][1] بخدای و رسول ایمان باشد وخدمت مادر یا آن‌پدر بکندبی‌شك حق‌تعالی اورا ازدوزخ آزاد کند. دیگرگفت هرمسلمانی ۲۰ که‌گردن مسلمهٔ‌آزاد کند فدای او باشد از دوزخ.

الحدیث ــ دیگر از استادان ابوسعید عبدالرّحمن بن عبدالله بود که معروف بود بمجهٔ اصفهانی. شیخ مرشد قدّس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح ازعبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما که پیغامبر صلّی‌الله علیه وعلی‌آله و سلّم گفت هرگاه فرزند بروی مادر وپدرنگرد وخرّم شودحق‌تعالی آن‌فرزند را ثواب بنده آزاد کردن

---

۱ ــ چ : هرکه بخدای.

بدهد. گفتند یا رسول‌الله و اگر سیصد و شصت بار بنگرد چون باشد؟ رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت الله اکبر یعنی بزرگی ثواب آن خدای تعالی داند.

خبر دیگر ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هم ازوی روایت کند باسناد صحیح ازابوهریره که پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه وعلی آله وسلّم هر که بعدازوفات مادر و پدر قرض ایشان بازدهد و بنذر ایشان وفا کند و ایشانرا دشنام ندهد بدرستی که با ایشان ۵ نیکویی کرده باشد اگرچه درحال حیات ایشان فرمان ایشان برده باشد، وهر که قرض مادر وپدر بازندهد و به نذر ایشان وفا نکند وایشانرا دشنام دهد بدرستی که نافرمانی ایشان کرده باشد واگرچه درحال حیات ایشان فرمان ایشان بجای آورده باشد.

الحدیث ـ دیگر ازاستادان علی بن محمدبن یعقوب کازرونی بود. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از ابوذر غفاری رضی‌الله عنه که ۱۰ پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم گفت هرکه بعد از سلام نماز بامداد همچنانکه نشسته است پیش‌ازآنکه سخن گوید ده بار بگوید لااله الاالله وحده لاشریك له له‌الملك وله‌الحمد یحیی و یمیت وهوحی لایموت بیده‌الخیر وهوعلی کل شیء قدیر، بنویسند او را بهر یکی ده نیکی و بسترند از دیوان وی ده بدی و برافزایند اورا ده درجه و آنروز تا شب در نگاهداشت خدای تعالی باشد از همه مکروهی و اورا محروس باشد ۱۵ از شیطان وهیچ گناه اورا درنیابد مادام که شرك بخدای تعالی نیاورده باشد.

خبر ـ دیگر ازاستادان ابوبکربن‌عبدالعزیزبن عمر بود رحمة‌الله علیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از ابوهریره رضی‌الله عنه که پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت زنا نکند زنا کنندهٔ آن هنگام که زنا کند واومؤمن باشد ودزد[ی][1] نکنددزدی کنندهٔ آن هنگام که دزدی کند واومؤمن باشدو غارت نکند غارت کنندهٔ آن هنگام که غارت کند ومردم چشمها برداشته باشند بدان غارت که وی میکند و او مؤمن باشد یعنی در آنزمان که مؤمن این فعلها کند ممکن نبود که ایمان در تن وی باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده است از رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم اذا زنی‌العبد خرج منه‌الایمان فکان فوق رأسه کالظلّة فاذا خرج من ذلك‌العمل رجع الیه‌الایمان، گفت چون بندهٔ زنا کند ایمان از تن وی بیرون آید

---

۱ ـ ج: دزد.

وهمچون ابرپارهٔ بالای سروی بایستد، چون وی ازآن کردار بیرون آید ایمان به تن وی باز رود.

خبر دیگر ــ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هم از وی روایت کند باسناد صحیح ازعوف بن مالك رضی‌الله عنه که پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت برمن آمد آمدنیٔ ازخدای تعالی ومرا مخیّر کرد میان شفاعت ومیان آنکه نیمهٔ ازامّت من ۵ در بهشت شوند، ومن شفاعت اختیار کردم وآن شفاعت آمدنی است ودریابند آنکسانی که شرك نیاورده باشند چیزی بخدای تعالی انشاءالله تعالی.

الحدیث ــ دیگر از استادان شیخ ابوبکر محمد بن احمد بن عبدالله بوده شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از عبدالله بن عمر رضی‌الله ۱۰ عنهما که پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلّم گفت سه گروه مردم بر چغاد ها مشك باشند روزقیامت وایشانرا بیم حساب نباشد و ترس قیامت نباشد: اول مردی که امامی قومی کند وایشان از وی راضی باشند، دوّم مؤذّنی که مسلمانان بنماز پنج‌گانه خواند، سوم بندهٔ که فرمان خدای تعالی بجای‌آورد وفرمان خواجهٔ خود نگاهدارد.

الحدیث ــ دیگر از استادان شیخ ابو محمّد عبدالرّحمن بن احمد بن ابراهیم ۱۵ البخاری بود. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از ابوهریره رضی‌الله عنه که پیغمبر صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم گفت اول گروهی ازامت من که در بهشت شوند برصورت ماه شب چهارده باشند و گروهی که از پس ایشان در بهشت شوند بروشنایی ستارگان باشند که از دیگرستارگان روشن ترند درآسمان. بعدازان منازلها باشد بر تفاوت، ودربهشت ایشانرا بول وغایط نباشد وآب‌دهن وآب‌بینی ۲۰ نباشد. شانه های ایشان زر باشد ومجمرهای ایشان عود بود و عرقهای ایشان مشك بود وبرخوی یکمرد باشند یعنی پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم و بردرازای پدرخود باشند یعنی آدم علیه‌السلام [که][1] شصت گز بود.

الحدیث ــ دیگر از استادان، شیخ ابوالفتح احمدبن محمّدبن فارس بود. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از معاذ رضی‌الله عنه که

---

۱ ــ ج: علیه‌السلام شصت.

پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت که حق تعالی دوست میدارد نیکوکاران پنهانرا که ترسکار باشند، آن کسانی که چون غایب شوند ایشان را نجویند وخبر ایشان نپرسند واگر حاضر شوند ایشان را نخوانند و التفات بایشان نکنند و ایشان را بخود نزدیك نگردانند. دلهای ایشان چون چراغهای روشن بود، از همهٔ تاریکی‌ها بیرون آیند والله اعلم بالصّواب.

باب هفتم

در روایتهای احادیث پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم که شیخ مرشد روایت کند از مشایخ شیراز رحمة الله علیه

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت احمدبن محمّدبن عمرفسبنه گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که گفت اول بار که بشیراز رفتم بزیارت مشایخ از جهت استماع حدیث باجماعتی کازرونیان ازاهل تحصیل همراه بودم ومن ازیشان بسال کهتربودم و ایشان ازمن عالمتر وفقیه‌تر بودند. هرروز بخدمت بعضی ازمشایخ حاضر میشدیم واستماع احادیث میکردیم. چون احادیث تمام بخواندیم واجازت نامه می‌نبشتند از برای آن کسانی که احادیث استماع کرده بودند بعضی گفتند نام ابراهیم بن شهریار بنویسید، همچنانکه از برای دیگران می‌نویسید. بعضی دیگر گفتند چه نویسید نام کسی که نداند چیزی از احادیث. یکی از میان ایشان گفت بنویسید نام وی و حقیر مدارید اورا که باشد که سعی وی ضایع نشود و وی ثمره ازعلم بیشتر یابد از دیگران که سعی بیشتر برده اند، که‌ای بسیار کس که سعی ایشان اندك است و ثمرهٔ ایشان بسیارست وبرکات ایشان بدیگران برسد. شیخ مرشد قدّس‌الله روحه‌العزیز گفت هرگه که آنکس یاد کنم که مرا به‌نیک یاد کرد او را دعای خیر کنم و شکر وی بگزارم. و قضاء حق سبحانه وتعالی چنان بود که آن قوم که اجازت‌نامهٔ احادیث از برای ایشان بنبشتند هیچ یك بروایت حدیث نرسیدند و ازان من بحمدالله روایت با تمام رسانید و ازان برخورداری وعزّت و کرامت یافتم.

واز مشایخان شیراز که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز استماع حدیث از ایشان کرده است

اول ـ شیخ ابوالحسین‌عبدالله بن محمّدبن عبدالله الخرجوشی بود رحمةالله‌علیه. شیخ مرشد قدّس‌الله روحه‌العزیز روایت کند ازوی باسنادصحیح ازامّ سلمه رضی‌الله‌عنها که امّ سلیم زن ابوطلحهٔ انصاری رضی‌الله‌عنه بنزدیك پیغامبر صلّی‌الله علیه وعلی آله

وسلّم آمدو گفت یا رسول‌الله خدای تعالی ازحق گفتن شرم ندارد. بر زن غسل واجب است هر گه که احتلامش افتد. پیغامبر صلی‌الله‌علیه وعلی آله وسلم گفت بلی غسل واجب شود چون آب احتلام بیند، واین حدیث درصحیح بخاری مسطورست.

از ایشان دیگر شیخ ابوعلی حسن‌بن احمد بن محمدالصفّار بود رحمةالله علیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند ازوی باسنادصحیح ازعبدالرّحمن‌بن‌عوف رضی‌الله عنه که گفت شنیدم از رسول صلّی‌الله‌علیه وعلی آله وسلم که گفت بدان خدای که جان محمّد بید قدرت اوست که سه چیزست که سو گند بدان شاید خوردن که نقصان نپذیرد: اول آنکه مال ازصدقه دادن‌نکاهد وصدقه دهید، دوّم آنکه هیچ کسی عفو نکند مظلمتی از برادری برای خدای تعالی الّا که خدای عزّ وجلّ اورا رفعتی و عزّتی کرامت کند روز قیامت، سوّم هیچ کسی دری ازسؤال برخودگشاده نکند الّا که حق تعالی دری ازدرویشی بروی او باز گشاید.

الحدیث ـ دیگرازاستادان شیخ‌ابوعبدالله‌محمدبن جعفرالابریشمی بود رحمةالله علیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند ازوی باسناد صحیح ازانس‌بن‌مالک رضی‌الله عنه که چون پیغمبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم درسفر بودی اگر پیش ازان که نماز پیشین به آخر رسیدی رحلت کردی تا وقت نماز پسین چون فرود آمدی نماز پیشین وپسین قصر وجمع کردی و اگر وقت‌نماز پیشین بودی چون رحلت کردی نماز پیشین وپسین قصر وجمع کردی پس رحلت کردی.

خبردیگر ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزهم ازوی‌روایت کند باسنادصحیح از ابوهریره رضی‌الله عنه که گفت شنیدم‌از رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم که‌گفت هرآنکس که نماز کند و دران نماز فاتحةالکتاب نخواند آن نماز ناقص وناتمام‌بود. سه بار این کلمه تکرار کرد، سؤال کردند از ابوهریره رضی‌الله عنه که فاتحه از پس امام چگونه بخوانیم. گفت بسرّ بخوانید که شنفتم از رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم که گفت خدای تعالی میگوید قسمت کردم نماز میان من که خداوندم و میان بندهٔ خود، یعنی‌نیمهٔ ازان من باشد ونیمه‌ازان بندهٔ من. مرا باشد هرچه‌ازمن بخواهد

۱ ـ صحیح بخاری ۱ ، ٦٤ طبع بولاق ، ۱۳۱۱ ق.

رسول صلّی الله علیه وعلی آله و سلّم گفت چون بنده بخواند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینْ، حق تعالی و تقدس گوید شکر و ستایش من گزارده بندهٔ من، و چون بنده گوید اَلرَّحمٰنِ الرَّحِیم حق تعالی گوید ثنا کرد مرا بندهٔ من، و چون بنده گوید مٰالِكِ یَوْمِ الدِّین حق تعالی گوید به بزرگی مرا یاد کرد بندهٔ من، و چون بنده گوید: اِیّٰاكَ نَعْبُدُ وَ اِیّٰاكَ نَسْتَعِینْ حق تعالی گوید این میان من وبندهٔ من است، بندهٔ مرا باشد هرچه بخواهد، وچون بنده گوید اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِم غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَاالضّالّین آمین حق تعالی گوید این از برای بندهٔ من است آنچه خواست بوی دهم.

الحدیث - دیگر ازاستادان شیخ ابونصر منصور بن احمد القلانسی بود، رحمة الله علیه. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند ازوی باسناد صحیح از ابوذر غفاری رضی الله عنه که رسول صلّی الله علیه وعلی آله وسلم گفت یا باذر امر معروف فرومگذار وآنرا بجای آور واگر توانایی داری که بکنی نیك والّا بگوی با مردمان بخوش دلی وروی گشادگی وچون طعامی طبخ کنی آب بسیار در آن کن و نصیبهٔ همسایگان از آن بده.

الحدیث - دیگر ازاستادان شیخ خطیب ابوعلی حسن بن العباس کرمانی بود، رحمة الله علیه. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند ازوی که گفت بدرستی که بمن رسیده است باسناد صحیح که حق تعالی وتقدس وحی کرد بابراهیم صلوات الرّحمن علیه و گفت یا ابراهیم چگونه است که چنین سخت ازمن ترسانی؟ ابراهیم علیه السلم گفت یا ربّ العزه چگونه نترسم از تو که تو آن خداوندی که آدم را علیه السلم به ید قدرت خود آفریدی و روح خود در وی دمیدی و در جوار خود فرو آوردی و ملایکه بسجود وی فرمودی، آنگاه بیك گناه که از وی در وجود آمد اورا ازجوار خود بیرون کردی و آوازهٔ وَعَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَیٰ[1] در پی وی انداختی، و حق تعالی وحی

---

۱ - قرآن مجید: ۱۲۱/۲۰

کرد بابراهیم علیه‌السلام و گفت یا ابراهیم تو ندانستی که نافرمانی دوست بر دوست سخت باشد.

الحدیث ـ دیگر ازاستادان شیخ ابوبکر احمدبن عبدالله بن عبدالوهاب بود، رحمةالله علیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از عقبة بن عامر رضی‌الله عنه که گفت روزی ما در خانهٔ صفه بودیم و رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم بردرصفه آمد و گفت ازشما کدامست که دوست دارد که هر بامداد به بطحان رود ودوناقهٔ نیکو بستاند بی آنکه اورا بزه کاری باشد وبی آنکه ازمیان خویشان بدر رود. ما گفتیم یارسول‌الله ما همه این دوست میداریم. رسول‌صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت هریکی ازشما که بامداد بمسجدآید ودوآیت ازقرآن بخواند و بداندآن دوآیت بهتر بود اورا از دوناقه، واگرسه‌آیت بخواند بهتر بود اورا ازسه ناقه، واگر چهارآیت‌بخواند بهتر بود اورا ازچهارناقه وازشمارهای اشتر. بدان رحمك‌الله که خانهٔ صفّه که اصحاب‌صفّه درآنجامقام داشتند جائیست درمدینه حفظهاالله تعالی‌الی‌یوم‌الدّین که‌آنرا قُبا خوانند وازمدینه تاآنجا دوفرسنگست. پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم چون‌آنجا رفتی و درویشان صفه بدیدی گفتی رسیدم بآن کسانی که حق تعالیٰ مرا وصیّت کرده‌است بایشان قوله تعالی وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ[1] الآیه. و دراخبار آمده است‌که‌وقت بودی که ایشان بچهل‌تن یك خرما خوردندی چنانکه یکی‌بمزیدی وبدیگر یار خویش‌دادی. و بیشتر برهنه بودندی و خویشتن را درمیان ریگ پنهان کردندی. چون وقت نماز درآمدی‌آن گروه که جامه داشتندی نماز کردندی و باز اندر ریگ پنهان شدندی و جامه را بدیگر یاران دادندی. و در فضیلت و اتحاد و تجرّد ایشان اخبار بسیار آمده است. امّا از برای این حدیث که از پیش یاد کرده شد در حق صفه اینقدر از اخلاق ایشان یاد کرده شد، دیگر بطحان که درحدیث یاد کرده است موضعی است درمدینه وآنرا عقیق گویند.

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۸/۱۸

الحديث ـ دیگر از استادان ابوحفص عمر بن الحسن بن احمد شیرازی بود، رحمة‌الله علیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از جابربن عبدالله‌رضی‌الله عنه که گفت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم گفت شمارا دلیلی کنم بران که شمارا برهاند از دشمن و روزی برشما فراخ گرداند. گفتند بلی ٥ یارسول‌الله. گفت دعا کردن است بدرستی که دعا سلاح مؤمنان است.

الحديث ـ دیگر از استادان ابوالحسن علی بن احمد شیرازی بود، رحمة‌الله علیه. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از جابربن عبدالله رضی‌الله عنه که گفت پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت که مادرسلیمان پیغامبر، سلیمان را علیه‌السلم گفت ای فرزند من زنهارکه بشب خواب بسیارمکن که ١٠ هر که درشب خواب بسیار کند روز قیامت درویش ومفلس باشد.

الخبر ـ دیگرازاستادان شیخ ابوزرعه عبدالسّلم‌بن القاسم‌شیرازی بود، رحمة‌الله علیه. شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت‌کندازوی باسناد صحیح‌ازفضیل بن‌عیاض قدس‌الله سرّه‌که گفت تمام است خدای تعالی بدوستی‌گرفتن وتمام است قرآن بمونسی گرفتن و تمام است مرگ را بواعظی گرفتن. یعنی هیچ پند بهتر از مرگ نباشد. ١٥ بنگرد که پس از مرگ دیگران با معلومات ایشان که بهزار زحمت و مشقّت حاصل کرده‌اند واز خدای غافل بوده اند وارثان چه فتنه ها میکنند، بدان پند گیرد. پس برتوباد که خدای تعالی بدوستی ویاری فراگیری وخلق را بکلّی فروگذاری.

الحديث ـ دیگر ازاستادان ابوالعباس احمدبن منصور شیرازی بود، رحمة‌الله علیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح [از . . .] که ٢٠ گفت پیغامبر صلی‌الله‌علیه وعلی آله وسلم [گفت] فاضلترین‌دعای من ودعای پیغامبران علیهم‌السلم که پیش‌از من بوده‌اند در روز عرفه لااله الاالله وحده لا شریك له له‌الملك وله‌الحمد یحیی ویمیت وهوحیٌ لایموت بیده‌الخیر وهو علی کلّ شیءٍ قدیراست.

الحديث ـ دیگرازاستادان‌شیخ ابوالحسین احمدبن محمدبن‌القاسم بود، رحمة‌الله علیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح ازضحّاك رضی‌الله عنه‌که‌گفت پرسیدند ازرسول‌صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم یا رسول‌الله زاهدترین

مردم در دنیا کیست ؟ گفت آنکس که فراموش نکند مرگ وگورستان و پوسیدن، و رها کند زیادتی آرایش دنیا وبر گزیند آنچه باقیست بر آنچه فانیست وفردارا ازعمر خود نشمرد وخود را ازمردگان داند .

الخبر ـ دیگر از استادان شیخ ابوالعباس فضل بن یحیی بن ابراهیم بود . شیخمرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت‌کند ازوی باسناد صحیح ازمحمدبن‌حرب‌الهلالی. ٥
گفت من درمدینه‌بودم ویك روز درسر روضهٔ مطهرهٔ مصطفی‌صلی‌الله‌علیه وعلی آله‌وسلم حاضر بودم، اعرابئی درآمد وبر اشتر نشسته بود . فرودآمد واشتر درحلقهٔ در ببست . پس درآمد بسر روضهٔ خواجهٔ کاینات صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم وسلام کرد، سلامی نیکو ودعایی‌نیکو بکرد. بعدازان‌گفت یارسول‌الله مادر وپدرم فدای تو باد، بدرستی که خدای‌تعالی‌ترا خاص کرد بوحی‌خودوفروفرستاد بتوکتابی‌شریف یعنی‌قرآن‌که دران ١٠
علوم اوّلین وآخرین مضمون است و ملك تعالی دران کتاب کلام قدیم خود یاد کرده است قوله تعالی وَلَوْ أَنَّهم اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوااللهَ وَ اسْتَغْفَرَلَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوّاباً رَحِيماً[1] ، معنی آنست‌که‌حق‌تعالی‌میگوید اگر ایشان ظلم کنند بر نفسهای خویش آنگاه بیایند بتو یا محمّد وآمرزش خواهند از خدای و آمرزش خواهد رسول‌ایشانرا . خدای تبارك وتعالی توبه‌پذیرنده وآمرزنده ١٥
و رحمت کننده است. پس اعرابی گفت یا رسول‌الله من آمده‌ام بتو اقرارکننده‌بگناهان خود و ترا بشفاعت می‌آورم نزد خدای تعالی و اومیدوارم که همچنان که وعده کرده است مرا بیامرزد و توبهٔ من بپذیرد . بعد ازان نظر بروضهٔ مطهرهٔ مصطفی‌کرد صلی‌الله علیه و علی‌آله و سلم و گفت :

شعر ٢٠

یا خیرَ من دُفنتْ فی‌القبراعظُمُه   فطاب من طیبهن‌القـاعُ والاَکمُ
نفسی الفـداء لقبرٍ انت ساکنه   فیه‌العفاف و فیه‌الجود والکرمُ

الحدیث ـ دیگر از استادان ابوعبدالله محمدبن عبدالله بود ، رحمةالله علیه. شیخ

---
١ ـ قرآن مجید ٦٤/٤

مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از وی باسناد [صحیح] از محمدبن مبارک که صوری و نعیم مروزی که ایشان هردو گفتند که مردی پیش سفین ثوری آمد رحمة‌الله علیه و گفت یا ابا عبدالله بدرستی‌که در تو چیزی عجب می بینم. سفین گفت آن چیست که می‌داری ؟ گفت آنکه ازین موضع‌بدان موضع نقل‌میکنی وازجایی بجایی‌میروی
٥ و هیچ جای معلوم نداری و همهٔ مردمان و همهٔ حیوانات جایی دارند و تو هیچ جای نداری که دران قرار کنی. پس سفین گفت ای مرد مغیره پیش توچه کسی بود ؟ گفت مردی صالح بود. پس گفت ابرهیم پیش تو چه کسی بود ؟ گفت شایسته و پسندیده. پس گفت علقمه پیش توچه کسی بود؟ گفت از خصلتهای پسندیده او مپرس مرا که زبان من عاجز آید. پس گفت عبدالله‌بن عمر پیش‌توچه‌کسی بود ؟ گفت راست‌گوی‌ترین
١٠ مردمان بود. پس سفین رحمة‌الله علیه گفت مغیره روایت کرد از ابرهیم و ابرهیم‌روایت کرد از علقمه و علقمه روایت کرد از عبدالله‌بن عمر رضی‌الله عنه گفت پیغامبرصلی‌الله علیه وعلی آله وسلم‌گفت‌چون اهل‌بهشت دربهشت‌فرود آیند نوری پدید آیدچنانکه‌اهل بهشت عجب بمانند وهمهٔ بهشت بدان نور روشن شود. اهل بهشت نظر کنند وگویند این نورچیست؟ گویند این نور دهان حوری است که تبسّم کرد در روی دوست‌خود.
١٥ بعد ازان سفین گفت تا این خبر استماع‌کردم پیکبارگی دل ازین جهان برکندم. آن مرد چون این‌حکایت ازسفین بشنیدگفت‌بزرگ‌قدرشدسفین ثوری واین بیت برخواند:

شعر

ماضرّ من کانت‌الفردوس منزله	ماذا تحمّل مِن بؤس و إِقتار
تراه یمشی کئیباً خایفلاً وَ جِلاً	الی‌المساجد یمشی بین أَطْمَار

٢٠ بعد ازان روی با نفس خود کرد و میگفت با نفس خود:

شعر

یا نفس مالك مِن صبرٍ علی‌النّارِ	قد حان ان تُقبلی من بعد ادبارِ

باب هشتم

در روایتهای احادیث پیغمبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم که شیخ مرشد قدس‌الله سره روایت کند از مشایخ بصره

خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم رحمةالله علیه نقل کند از عبدالواحدبن بندار بن علی رحمةالله علیه، گفت شنفتم ازشیخ ابوعلی‌حسین اکار رحمةالله علیه که میگفت ۵
آن زمان که من با شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز با هم بحجاز می‌رفتیم چون به بصره رسیدیم شبی چنان بخواب دیدم که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز یك چشم بیش نداشت. چون از خواب بیدار شدم بغایت غمگین شدم. برخاستم و پیش معبّر رفتم و این خواب باوی بگفتم تا تعبیر کند. معبّر گفت این‌خواب که تو دیدهٔ دلیلی میکند بران که آنکس که تو خواب در حق وی دیدهٔ آنکس موحّدی محقّق است که ۱۰
خدای تعالی به یگانگی میپرستد و باخلاص عبادت حق تعالی میکند و در همهٔ عالم جز خدای تعالی نمی‌بیند. پس معبّر گفت من آرزوی آن دارم که بیایم و این شخص ببینم. شیخ‌حسین اکار رحمةالله علیه گفت ان معبّررا پیش‌شیخ آوردم وشیخ مرشد را زیارت کرد واین حکایت در بصره فاش شد. پس محدثان ومشایخان بیامدند و از شیخ استماع حدیث کردند و بزیارت وی تبرّك نمودند، و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ۱۵
ازمشایخان بصره استماع حدیث کرد.

و از مشایخ بصره که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز استماع حدیث ازایشان کرده است[1]:

اول شیخ ابوالحسن علیّ بن محمّد بن موسی التمار بود، رحمةالله علیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزروایت کند ازوی باسناد صحیح ازسمرة بن جندب رضی‌الله ۲۰
عنه که گفت پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم مارا تحضیض میکرد بصدقه دادن و نهی میکرد از دست و پای بریدن.

---

۱ ـ اصل‌نسخه که مایر آنرا تصحیح کرده‌است: «اول استماع حدیث شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که کرد»

وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هم ازوی روایت کند باسناد صحیح از ابودردا رضی‌الله عنه که چون وی بشام رفت اهل‌شام بروی جمع آمدند ابودردا گفت ای‌اهل شام بشنوید سخن برادر نصیحت کننده • چگونه است کـه شما بنا میکنید جایی که دروی آرام نمیگیرید وجمع میکنید مالی که نخواهید خوردن وبخواهید گذاشت

۵ واومیدی به پیش خود می‌نهید که بدان نخواهید رسید. بدرستی که جماعتی که پیش از شما بودند بناها کردند سخت عالی وجمع کردند مالهای بسیار و اومید های ایشان غروری بود وخانه های ایشان گورستان بود.

الحدیث ـ دیگر ازاستادان حدیث شیخ ابوبکر احمدبن یعقوب طابثی بود، رحمةالله علیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از

۱۰ زیدبن خالد رضی‌الله عنه کـه گفت پیغمبر صلی‌الله علیه و علی‌آله وسلم گفت هر که روزه داری طعام دهد حق تعالی او را بنویسد مزد [و] ثواب روزه داری بی آنکه از ثواب روزه دار چیزی کم شود؛ و هر که ساز غازیی بدهد از بهر غزا یا خلیفهٔ غازیی باشد و کارسازی خانهٔ وی میکند حق تعالی مزد و اجر وی بنویسد همچنان کـه آن غازی مزد و ثواب باشد بی آنکه ازمزد غازی چیزی کم شود.

۱۵ **الحدیث** ـ دیگر از استادان حدیث ابوالحسن احمد بن محمد صوّاف بود، رحمةالله علیه. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از مکحول از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم کـه گفت هر که مدد ضعیفی بدهد در پیش سلطانی حق تعالی قدمهای او در صراط نگاه دارد آن روز که قدمها بلرزد در صراط باریک.

۲۰ **الحدیث** ـ دیگر ازاستادان قاضی ابوعمرقاسم بن جعفربن عبدالواحد هاشمی بود، رحمةالله علیه. شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزروایت کند ازوی باسنادصحیح از عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما که گفت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی‌آله و سلم [گفت] هر که رکاب برادری مسلمان بگیرد تاسوار شود بی آنکه ترسی و امیدی از وی دارد بدرستی که دربهشت شود.

باب نهم

- درروایتهای احادیث پیغمبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند ازمشایخ مکه

اول شیخ ابوالحسن احمد بن عبدالله بن حمید بن زریق بود ، رحمة‌الله علیه . شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از براء بن عازب رضی‌الله عنه که گفت پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلّم گفت آوازهای خود بیارائید بقرآن خواندن .

الحدیث ـ و شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز روایت کند هم از وی باسناد صحیح از انس بن مالك رضی‌الله عنه که گفت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلّم گفت هر که حاجتی [از][1] برادر مسلمان بر آرد از حاجتهای دینی ودنیایی حق‌تعالی هفتادحاجت وی بر آرد ازحاجتهای‌دنیا و آخرت . وحق تعالی در یاری دادن بنده است تابنده دریاری‌دادن برادرمسلمان‌است . وانس گفت ازپیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلّم سؤال کردند که اهل بهشت کیست ؟ گفت بیشتر آهستگان وحلیمان وشهیدان ونزدیکان باشند که کارهای دنیا سهل گیرند .

حکایت ـ شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز گفت ابوالحسن احمد بن عبدالله بن زریق البغدادی مارا خبر کرد و گفت چون به قصرشیرین رسیدم نگاه کردم و آن قصر دیدم که از سنگهای عالی پرداخته بود ، هر سنگی چند کوه پارهٔ . با این همه خراب شده بود . پارهٔ سنگ دیدم که این ابیات بر وی کتابت‌کرده بود[ند][2] :

شعر

یا من یری قصرنا ذا هکذی خَرباً	فلا یغرّنْك ما تَبنیهِ من طینِ
فلا یغرّنْك ما تبنیهِ من مَدرٍ	وقد تهدّم ما فی « قصرشیرینِ »
اما نظرتَ الی حیطانه انتشرتْ	ترجوا ثبات بناءِ ظلّ من طینِ

المعنی : ای که می بینی قصری چنین عالی‌بنگر که چگونه خراب شده‌است.

---

۱ - ج : حاجتی برادر .   ۲ - ج : بود

چون چنین است مغرور مشو تو ببنایی که از گل کردهٔ که قصرشیرین که از سنگ پرداخته اند چنین خراب شده است و بنگرید بدیوار های آن که چگونه هر پارهٔ بجایی افتاده‌است. شما اومید می‌دارید ایستادن بنایی‌که ازگل کرده‌اید جاودان بماند!

الخبر ـ دیگر از ایشان شیخ ابواحمد بن ابی‌عمرالهروی بود، رحمة الله علیه، هروی بود اما همکه نشستی. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از قتاده رضی الله عنه که گفت هر که بترسد از خدای تعالی حق تعالی اورا از همهٔ شبهاتهای دنیا و ترس قیامت بیرون آورد و روزی دهد او را از آنجا که نمی‌اندیشد. پس برخواند قوله تعالی وَ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ[1].

حکایت ـ دیگر ازایشان ابوالحسن‌علی‌بن عبدالله بن‌الحسن بود، رحمة‌الله‌علیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز روایت کند از وی که گفت در هر شهری که رسیدم از صالحان آن شهر شنیدم که گفتند اخلاص یک ساعت رستکاری ابد باشد و اخلاص چیزی عزیزاست وعلیك بالاخلاص.

الخبر ـ دیگرازایشان‌اسماعیل‌بن‌الحسن‌بن‌علی‌البخاری بود، رحمة‌الله‌علیه. شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیزروایت کندازوی که گفت‌ازعطا رضی‌الله‌عنه‌درمعنی‌قول‌الله‌تعالی لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ[2]، گفت رحمت خدای‌تعالی در آخرت نرسد الا بمؤمنان. اما رحمت وی در دنیا بهمهٔ خلق برسد چه مسلمان وچه کافر و آن رزق است ومعاش که حق‌تعالی از کس دریغ نمی‌دارد.

الحدیث ـ دیگر از ایشان شیخ ابو احمد عبد الجلیل بن محمد بن ابراهیم ابن یوسف الزجاج بود، رحمة الله علیه. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از جابر رضی‌الله عنه که گفت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم گفت که حق‌تعالی جبرئیل علیه‌السلم موکل کرده است برحاجتهای فرزندان آدم. پس چون بندهٔ کافر دعا کند حق تعالی گوید یاجبرئیل حاجت وی بگزار که

---

۱ ـ قرآن مجید: ۶۵/۲ـ۳. ۲ ـ قرآن مجید: ۱۲۴/۲

من دوست نمی‌دارم آواز وی . وچون بندهٔ مؤمن دعا کند حق تعالی گوید یاجبرئیل حاجت بندهٔ من باز پس دار از برای ذخیرهٔ آخرت وی تا وی مرا همچنین یاد میکند که من دوست می‌دارم آواز بندهٔ مؤمن .

الحدیث ـ دیگر ازایشان شیخ ابوبکر احمدبن ابراهیم المروزی بود، رحمةالله علیه . شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از ابی هریره ۵ رضی‌الله عنه که گفت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم بگورستان بیرون‌شد و گفت السّلم علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان‌شاءالله بکم لاحقوق . پس گفت دوست میدارم که برادران خود به بینم . صحابه گفتند یا رسول‌الله ما برادران تو نیستیم . رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت بلکه شما یاران من‌اید ، برادران من آنکسانی باشند که بعد از من بیایند و من از پیش ایشان گذشته باشم و برحوض کوثر نشسته باشم و منتظر ۱۰ ایشان باشم . صحابه گفتند یارسول‌الله جماعتی که ازتوباشند توایشانرا چگونه شناسی که امت‌تواند ؟ رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت اگرمردی [را][1] اسبی محجّل باشد، یعنی اسبی که هر چهار دست و پای وی سفید باشد، آنرا درمیان اسبان سیاه بشناسد . صحابه گفتند بلی یا رسول‌الله . گفت جماعت امّت من که از پس من بیایند چون روزقیامت بعرصات حاضر شوند دست و پای ایشان از نور وضو سفید وروشن‌باشد ۱۵ من ایشانرا بشناسم و ازحوض کوثر آب دهم، پس جماعتی قصد حوض من کنند همچون اشتران گمراه بی‌خداوند واثر وضو در دست‌وپای ایشان نباشد . پس منادی کنند که ایشانرا آنجا مگذارید که ایشان از دین ومسلمانی بر گشته اند . من گویم هلاکت باد ایشانرا ، هلاکت باد ایشانرا .

الخبر ـ دیگر ازایشان شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن جهضم همدانی بود ، ۲۰ رحمةالله علیه . شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند ازوی باسناد ازمحمد بن عبدالکریم . گفت شنفتم از شیخ ذوالنون قدس‌الله سرّه که گفت برتو باد که میانه‌باشی درهمهٔ کارها و در رضا عیش کنی که راضی بودن به اندکی رزق اندرون را پاك گرداند از حرص وطمع ، وعمل برتو آسان بود و کار برتو آسان گردانند، والله اعلم واحکم .

---

۱ ـ ج : مردی اسبی .

باب دهم

در روایتهای احادیث پیغمبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روایت کند از مشایخ مدینه

اول ایشان شیخ ابوالحسین یحیی بن الحسین بن محمّد المطّلبی بود، رحمة‌الله علیه.

شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روایت کند از وی باسناد صحیح از انس بن مالك رضی‌الله عنه که گفت بودی که ابوذرّ غفاری رضی‌الله عنه گفتی که پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت من در مکه بودم درخانهٔ امّ هانی. یك شب سقف خانهٔ من بشکافته شد وجبرئیل علیه‌السلم درآمد وسینهٔ من بشکافت و دل مرا بیرون آورد وبه‌آب زمزم بشست. پس طشتی بیاورد اززر پراز ایمان وحکمت ودردل من ریخت وبازجای خود نهاد. پس جبرئیل علیه‌السلم دست من بگرفت وبآسمان برد. جبرئیل علیه‌السلم در بزد، خازن آسمان گفت کیست؟ گفت جبرئیل. گفت آنکه باتواست کیست؟ گفت محمّد رسول‌الله. خازن گفت اورا برانگیخته اند برسالت؟ گفت بلی، دَرِ آسمان بگشادند و در شدم و آسمان دنیا پُراز ملایکه دیدم، چنانکه انار پُراز دانه باشد. شخصی دیدم نشسته وبعضی ارواح نورانی سفید بردست راست وی عرضه میکردند و وی می‌خندید وبعضی ارواح ظلمانی سیاه بردست چپ وی عرضه میکردند وآن شخص میگریست. گفتم یاجبرئیل این شخص کیست؟ گفت پدر تواست آدم علیه‌السلم و این ارواح سفید و سیاه که بروی عرضه میکنند فرزندان وی اند، بعضی که ازجانب راست‌اند نیك‌بختان‌اند وایشان اهل بهشت‌اند چون ایشانرا می‌بیند از خرّمی می‌خندد، اما بعضی که ازجانب چپ‌اند بدبختان اند و ایشان اهل دوزخ اند چون ایشانرا می‌بیند از تحسّر می گرید.

پس مرا ببردند بآسمان دوّم. جبرئیل در بزد. خازن آسمان دوم گفت کیست؟ گفت جبرئیل. گفت آنکه باتواست کیست؟ جبرئیل علیه‌السلم گفت محمّد رسول‌الله. خازن گفت او را برانگیخته اند برسالت؟ جبرئیل گفت بلی. پس دربگشادند واندر شدم. انس بن مالك رضی‌الله عنه گفت پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم یاد کرد که درآسمانها

آدم و ادریس وعیسی وموسی و ابرهیم صلوات‌الله علیهم اجمعین بیافتم، لیکن منازلهای ایشان یاد نکرد. جز آنکه گفت آدم علیه السلم در آسمان دنیا دیدم وابرهیم علیه‌السلم در آسمان ششم. و پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم گفت من با جبرئیل میرفتم تا به ادریس رسیدم، گفتم یاجبرئیل این مرد کیست؟ گفت ادریس است. چون مرا بدید گفت مرحبا ای پیغامبر صالح و برادر صالح. پس برسیدم بموسی علیه‌السلم، گفتم یاجبرئیل این کیست؟ گفت موسی علیه‌السلم. چون مرا بدید گفت مرحبا ای پیغامبر صالح و برادر صالح. پس برسیدم بعیسی علیه‌السلم، گفتم یا جبرئیل این کیست؟ گفت عیسی. چون مرا بدید گفت مرحبا ای پیغامبر صالح و برادر صالح. پس برسیدم بابراهیم علیه‌السلم، گفتم یا جبرئیل این کیست؟ گفت ابراهیم. چون مرا بدید گفت مرحبا ای فرزند صالح وپیغامبر صالح. وعبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما گفت رسول صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم گفت مرا ببردند تا بلوح رسیدم ولوح وقلم بدیدم و آواز قلم شنیدم که می‌نبشت. انس بن مالك رضی‌الله عنه گفت پیغمبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم گفت حق تعالی پنجاه نماز بر امتان من فرض کرد. چون باز گشتم و بموسی علیه السلم رسیدم، موسی علیه‌السلم گفت چند نماز برامتان تو فرض کردند؟ گفتم پنجاه نماز. موسی گفت باز گرد و تخفیف خواه که امّت تو طاقت آن ندارند. باز گشتم و حق تعالی پنج نماز مهلت کرد. چون باز گشتم واحوال بگفتم، موسی گفت باز گرد و تخفیف خواه. میرفتم وبازمی آمدم تا به پنج نماز قرار گرفت. حق تعالی گفت مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ[1]. چون باز گشتم موسی گفت باز گرد و تخفیف خواه که امت تو طاقت آن ندارند. گفتم یا موسی شرم دارم از حق تعالی. پس بیامدم بسدرة‌المنتهی و چندان ملایکه پیرامن سدرة بود که شمار آن نداند، مگر حق تعالی. پس در بهشت رفتم ودر بهشت کوشکها دیدم از لؤلؤ و خاك بهشت همه مشك بود. و این حدیث در صحیح بخاری مسطورست.

فصل ـ بدان رحمك الله که اصحاب پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم ورضوان

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۹/۵۰

الله علیهم اجمعین اختلاف کردند اندر آنکه پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم شب معراج خدای را دید یانه . ابن عباس رضی‌الله عنه گوید دید . وانس‌بن مالك رضی‌الله عنه نیز گوید دید . وحسن‌بصری رحمة‌الله‌علیه سوگند یاد کرد بر آنکه محمد صلی‌الله علیه و علی آله و سلم خدای خویش را دید . عبدالله‌بن الحرث گوید که ابن عباس

٥ و کعب رضی‌الله‌عنهما با هم نشسته بودند، ابن عباس گفت عجب میدارید که خدای خلت ابرهیم‌را داد وکلام موسی‌را ورؤیت محمدرا صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم. کعب تکبیری بگفت بلند چنان‌که کوهها ویرا جواب داد . پس گفت خدای عزّوجل قسمت کرد رؤیت وکلام خویش میان محمد و موسی علیهماالسلم . موسی با وی سخن گفت ومحمد ویرا بدید . گروهی گفتند بدل دید نه بچشم ، واو را اندر دل بصری آفرید تا بدان بدید .

١٠ محمدبن کعب گوید بعضی از اصحاب پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم سؤال کردند وگفتند یارسول‌الله توخدای خویش‌را دیدی ؟ پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت دیدم بدل دوبار و ندیدم بچشم . و محمدبن‌الحنفیه رضی‌الله عنه هم این طریق روایت کرده‌است از پدر خویش علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه . دیگر ابن‌عباس وابوذرّ غفاری و ابوسعید خدری رضی‌الله عنهم روایت کنند از پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم

١٥ که‌وی گفت نوری دیدم . و سه روایت از ابن‌عباس آمده‌است یکی آنکه ویرا ندید ، نوری دید . دوم آنکه ویرا بدیداری که اندر دل وی بیافرید بدید . سوم آنکه بچشم سر بدید. در آنجا روایت هر یکی یاد کردیم . پس بر هر مسلمانی واجب است که اعتقاد [کند][1] که روایتهای ایشان همه صحیح است وهیچ شك دران نیست و نزد اهل حق روایتهای ایشان همه یکی‌است بتحقیق ؛ اگرچه بصورت روایت مختلف‌است واین معنی

٢٠ دیدنی است ، گفتنی نیست . اگر سعادت بختی و دولت یافتهٔ نوالهٔ ازخوان سلامٌ علینا و علی عبادالله‌الصالحین در مذاق جان وی رسیده باشد

نصف :

خود داند و خود داند و خود داند و خود

لیس‌الخبر کالمعاینه از آنجا فهم توان کرد ، والسلام .

---

١ ـ ج : کنند .

فصل ـ قول‌الله تعالی وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْرَی عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوی[1]. کعب‌الاخبار رضی‌الله عنه گوید: سدرة المنتهی درختی است از اصل عرش الیها ینتهی علم الخلایق. یعنی علم خلایق تا بدان درخت بیش نرسد و آنچه ورای آن بود غیب است، و کس را بدان راه نیست وصفت آن اندر معراج گفته آمده است. وگفته‌اند آنرا سدرةالمنتهی ازبهر آن گفته‌اند که آنجا بود انتهاءِ ارواح مؤمنان، ۵
و هر مؤمنی که ازین جهان بشود روح وی آنجا برند. مقاتل گوید آن درختی است که اگر برگی ازان درخت بر زمین بنهند همهٔ زمین روشن دارد و بار آن حلیتهابود وگوناگون حلّها و همهٔ انواع میوه‌ها بار وی بود. و اندر خبر آمده است که از اصل آن‌درخت جویهای بهشت‌بیرون همی‌آید، عِنْدَهَا جَنَّةُ المأوی، یعنی‌نزدیك‌آن‌درخت است بهشتی که آنرا جنةالمأوی خوانند. ابن عباس گوید که آن بر سوی راست‌عرش ۱۰
است و آن‌منزل‌شهداست‌چنانکه میفرمایدقال‌الله تعالی اِذْ یَغْشَی السِدْرَةَ ما یَغْشی[2]، پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت بر هر برگی ازان درخت فریشتهٔ دیدم که برپای ایستاده بود وتسبیح خدای تعالی‌همی کرد. این‌قدریادکرده شد ازقصهٔ معراج. باقی دیگر درکتاب تفسیرمسطوراست، هرکس که خواهد طلب کند، والله‌اعلم بالصواب.

۱ ـ قرآن مجید، ۱۳/۵۳-۱۵ ۲ ـ قرآن مجید، ۱۶/۵۳

باب یازدهم

در ذکر جمعی از مشایخ که از ظهور شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز خبر داده‌اند

اول ایشان شیخ ابوعمرو عبدالملک‌بن علی بود رحمة الله علیه، که تربت وی در شهر کهنه است. خطیب ابوبکر محمدبن عبدالکریم رحمةالله علیه گفت شنفتم از اباعبدالله محمدبن علی‌الزاهد که گفت شنفتم از ابرهیم بن علی و او از مصلی کازرون بود و از اصحاب شیخ ابوعمرو بود. گفت روزی پنج شنبه دیدم که شیخ ابوعمرو رحمةالله علیه موی سرباز کرده بود و دست بر سر میمالید. پس روی به دیه اِهْرنجان کرد و گفت لااله‌الاالله، به بینید آن نورکه می‌تابد ووقت آنست که ظاهرشود ومردم روی بوی نهند و از وی فایده ها بینند و اسلام ظاهر کنند[1] و دین اسلام بوی قوّت گیرد. ای بسیار پادشاهان و وزیران و امیران که قصد زیارت وی کنند و در بقعهٔ وی حاضر شوند.

و بروایتی دیگر محمدبن الفرج گوید شنفتم از بعضی اصحاب شیخ ابوعمرو بن علی‌که می‌گفتند شنفتیم ازشیخ ابوعمرو بن‌علی رحمة الله علیه که می‌گفت نوری می‌بینم قوی از نُورد کازرون که آن نور سر تا پای نُورد گرفته است.

و بروایتی دیگر احمد بن بهروز گوید شنفتم که شیخ ابوعمرو بن علی رحمة الله علیه گفت نوری می بینم گسترده که آن نور بعنان آسمان رسیده است. گفتند آن نورچیست؟ گفت نور ولیی‌ازاولیاء خدای تعالی‌است، وچنانکه ازپیش نبشتیم بگفت.

دیگر شیخ اباجعفر احمد بن الحسین الانصاری رحمةالله علیه‌روایت کند ازشیخ اباالقاسم عبدالرّحمن بن حسین دریستی رحمةالله علیه که گفت شنفتیم از شیخ ابوعمرو بن علی رحمة الله علیه که گفت دوش بخواب دیدم که مرا گفتند که امشب فرزندی بوجود آمده است در نُورد که درجهٔ ولایت دارد و او ولیی از اولیاءِ حق تعالی است. پس گفت ببینید تاکیست که [او را] در نوردفرزندی بوجود آمده‌است؟ اصحاب برفتند و تجسّس کردند در نُوّرد، بیامدند و با شیخ ابوعمرو بگفتند که دوش شهریار بن زاد انفرخ فرزندی بوجود آمده است.

---

۱ - ج: کند

دیگر شیخ ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسین دریستی رحمةالله علیه گفت شنفتم از بعضی اصحاب شیخ ابوعمرو که می‌گفتند روزی شیخ‌ابوعمرو نماز بامداد گزارد . پس روی باصحاب کرد و گفت دوش بخواب دیدم که مرا گفتند امشب در دیه اهرنجان از نُورد کازرون ولی از اولیاءِ خدای تعالی بوجود آمده است کـه دین بوی قوی شود . چون ازخواب درآمدم در بام مسجد رفتم و روی در نُوردکردم. بدیدم از دیه اهرنجان مانند اسطونهای نور بغایت روشن از روی زمین بعنان آسمان پیوسته بود و شاخهای آن نور بآفاق رسیده بود . کسی بفرستادم به نُورد تا به بینم که کیست کـه فرزندی بوجودآمده است ؟ نگاه‌کردند شهریار بن زادانفرخ بود که فرزندی بوجودآمده بود ، یعنی شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز .

دیگرحسین بن ابرهیم دادیکانی ازجملهٔ اصحاب شیخ ابوعمرو بود . گفت روزی شیخ ابو عمرو بن علی رحمة‌الله علیه می گذشت درین موضع کـه امروز مسجد جامع مرشدی است پیش از مولود شیخ مرشد ومن با شیخ ابوعمرو بودم . پس شیخ ابوعمرو دو نفس حزین بر کشید و گفت زود باشد که پدید شود آنکسی کـه این موضع بوی داده اند . وای بسیار پادشاهان و وزیران و امیران که بر اسبهای تازی سوار شوند و بزیارت وی آیند . آنکس محتشمی باشد که این موضع بقعه وجای ومسکن وی باشد وتا یوم القیمة بقعهٔ وی آبادان باشد . بعداز مدتی شیخ ابوعمرو رحمة‌الله علیه گفت آن ولی خدا که ما می گفتیم بوجودآمده است بنگرید تا کیست ؟ تجسّس کردند ، گفتند شهریار بن زادانفرخ فرزندی بوجودآمده است . شیخ ابوعمرو رحمة الله علیه‌گفت آنکس که می گفتیم اینست که بوجود آمده است . و همچنان که از پیش نبشتیم در فضیلت شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز بگفت .

فصل ــ محمد بن ماموبه المؤذن گفت که چون شیخ ابوعمرو عبدالملك بن علی بن عبدالله البلدی رحمة‌الله علیه از دنیا برفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز چهار ساله بود و وفات شیخ ابوعمرو رحمة‌الله علیه درسنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمایه بود ووفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در سنهٔ ست وعشرین و اربعمایه بود .

فصل - دیگر فراست شیخ ابوبکر محمدبن احمدبن محمدبن یحیی بود، رحمةالله علیه. و او به ابوبکر مسلم شیرازی معروف بود و بصدق و فراست مشهور بود. شیخ ابوجعفر احمدبن‌الحسین رحمةالله علیه گفت وقتی شیخ ابوبکر محمد بن احمد بکازرون آمده بود ودر رباط مهرنجان فرودآمده بود، و بزرگ عصر خود بود و بکرامات و صدق فراست مشهور بود. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در ان وقت دوازده ساله بود. چون خبر شیخ ابوبکر بشنید برخاست وبمهرنجان رفت بزیارت شیخ ابوبکر. شیخ ابوبکر چون شیخ مرشد بدید برپای خاست و اول سلام کرد وشیخ مرشد را در پهلوی خود بنشاند و او را اکرام بسیار کرد. حاضران تعجب کردند و باخود گفتند چونست که شیخ ابوبکر کودکی‌را برهمه مقدم داشت وبربالای همه نشاند؟ شیخ ابوبکر رحمةالله علیه بفراست بدانست و گفت ای حاضران بدانید که این کودکی نیست بلکه سلطان اولیا خواهد بود. بعدازان شیخ ابوبکر بیرون آمد و سوار شد و شیخ مرشد قدّس‌الله روحه‌العزیز از پس خود بر نشاند وروی در نورد کازرون کرد. پس گفت سبحان‌الله العظیم شما می بینید آنچه من می بینم؟ اصحاب گفتند نه. شیخ ابوبکر گفت نوری ساطع می‌بینم ازنورد، ای بسیار کس که قصد این نورد کنند و بنایی که در آنجا کرده باشند. اصحاب گفتند یا شیخ مفهوم‌تر ازین بگوی. شیخ ابوبکر گفت‌ای بسیار پادشاهان و وزیران و امیران وبزرگان وغیرهم که بیایند باینجا. اصحاب گفتند یا شیخ از برای زیارت که بیایند؟ گفت از برای‌شیخ ابواسحق وزیارت وی، و اشارت به شیخ مرشد کرد. پس گفت یا ابا اسحق دست خود پیرامن من بر آور و مرا برسینهٔ خود گیر تا برکت تو بمن برسد، و بدان یا ابواسحق که آنکس که میگویم تویی و برکات تو بدین شهروحوالی فارس برسد ومسلمانی ازبرکت توقوّت گیرد وظاهرگردد و بردوام باشد تا یوم القیمة. بعداز ان گفت ای بسیار ترك و دیلم و عجم که بر دست تو مسلمان شوند ودر راه خدای‌تعالی درآیند. محمدبن اسحق گفت چون شیخ‌ابوبکر این حکایت بکرد من تعجب داشتم که این چگونه بود که ترك و دیلم و عجم قصد نورد کنند ازبرای زیارت شیخ مرشد، ازان‌جهت که ایشان بیشتر گبران‌وآتش‌پرستان

بودند. چون این اندیشه بکردم شیخ ابوبکر روی بمن کرد و گفت عجب میداری آنچه گفتم، بلکه وزیران بزیارت وی آیند. چون این بگفت تعجب من زیادت گردید. دیگر روی بامن کرد و گفت آنچه گفتم عجب میداری، بلکه پادشاهان بزیارت وی آیند و از وی همت خواهند و بسخن وی تبرك نمایند. کاچکی[1] که من آن روز زنده بودمی. وحال همچنان بود که وی اشارت فرموده بود، رحمةالله علیه. ٥

فصل - دیگر [فراست] شیخ ابوعلی حسین‌بن‌حمدان شاپوری بود، رحمةالله علیه. واسم وی معروف بود به شیخ ماهی گیر. شیخ ابوالقاسم عبدالرحمن بن شیران گوید شنفتم ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که گفت هفده ساله بودم که با جماعتی کازرونیان به شاپور رفتیم بزیارت شیخ ابوعلی ماهی‌گیر، رحمةالله علیه. چون بمسجد جامع شاپور رفتیم شیخ ابوعلی‌برمنبر بود ووعظ می‌گفت. چون دررفتیم، شیخ ابوعلی ١٠ مرا گرامی داشت از میان همه واز برای من برپای خاست ومرا در پیش خود بر منبر بنشاند. قوم را تعجب کردند. شیخ ابوعلی گفت ای قوم او را اندك مدانید بدرستی که وی شیخ این دیار خواهد بود. کاچکی من آن روز زنده بودمی که وی درین مسجدسخن گوید ومردم را پند دهدوایشانرا بخدای خواند ومن سخن وی بشنفتمی آن روز که اهل این ناحیه وماهور در پیش وی نشسته باشند و سخن وی شنوند. و ١٥ شیخ ابوعلی چون‌این‌سخن می گفت اشارت بسطونی[2] کرد که شیخ آنجا نشسته باشد چون وعظ گوید وخلق را بخدای خواند.

علی‌بن اسماعیل که صاحب رباط بنیان بود گوید شنفتم ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که گفت چون شب درآمد شیخ ابوعلی حسین مرا بر گرفت و بمنزل خود برد ودرمسجد نگذاشت، که غریب ومقیم بسیار در مسجد بودند. بعد ازان مرا ٢٠ خبرداد ازآنچه برمن خواست گذشت ازحالتها. بعدازچهل سال فراست شیخ ابوعلی ماهی گیر رحمةالله علیه درحق من درست شد. و آن روز که شیخ مرشد قدس الله سرّه آن سخن میگفت در مسجد شاپور بود و دران منبر که شیخ ابوعلی اشارت کرده بود

---

١ - [=کاشکی]
٢ - [= ستونی]

وعظ میگفت و پشت بدان سطون باز کرده بود که شیخ ابوعلی نشان باز داده بود ، رحمة الله علیه . وآن سطونی بود که در برابر در مناره بود از گوشهٔ قبله .

ابوالحسین بن علی نجّار شاپوری گفت شیخ ابوعلی حسین بن حمدان امامی قوم کردی در جامع شاپور . روزی مؤذن خواست که قامت گوید ، شیخ ابوعلی اورا گفت تعجیل مکن تا ابرهیم بن شهریار برسد. پس شیخ مرشد قدس الله سرّه درآمد. شیخ بوعلی دست بر پشت شیخ مرشد نهاد و گفت فرا پیش شو و امامت کن که وقت آن آمد که اهل شاپور و کازرون به تو برخورداری یابند و بواسطه وجهت تو نیکیها یابند .

فصل ـ دیگر فراست عمر بن احمد بن عبدالله المؤذن بود ، رحمة الله علیه . و او چهل سال مؤذنی مسجد جامع شهر کهنه کرده بود و او ازجملهٔ صالحان بود . محمد بن علی بن فضل گوید که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درابتداء کار درمسجد جامع شهر کهنه وعظ گفتی درپس اسطونها وجمعی بنشستندی و سخن شیخ استماع کردندی . شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی جمعه درپس اسطون نشسته بود ووعظ میفرمود. عمر مؤذن درآمد و گفت یاابواسحق تا کی خودرا پنهان داری ودرپس اسطونها نشینی ؟ وقت آنست که خود را ظاهر گردانی که زود باشد که اهل فارس متابعت تو کنند . و حال همچنان بود که او گفته بود .

حسین بن حمزه گوید بسیار بودی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درآخر مجلس دعای خیر برآن مؤذن کردی و گفتی مراهل مجلس را تا دعا کنند او را . وگفتی فراست وی درحق من درست شده است ، وحکایت باز کردی که عمر مؤذن درحق من چه گفته است . روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ می گفت . درآخر مجلس گفت ای اهل مجلس حق عمر مؤذن بشناسید و نیکی کنید بافرزندان وخویشان وی و مهربانی کنید بجای ایشان که عمر مؤذن آنکس بوذ که فراست وی در حق من صادق بود و ازپیش خبر من باز داده بود .

ـ دیگر فراست آن شخص که درشیرازمعاونت شیخ مرشد کرده بود درمیان اهل علم و ثناءِ شیخ گفته بود و ذکر این ازپیش رفته است درباب احادیث در اجازت نامهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ، وصلی الله علی محمد و [علی] آله اجمعین .

باب دوازدهم

در ذکر کرامات اولیا و صفت و معاملات اصفیا

قال الله تبارك و تعالی الا اِنَّ اوْلِیاءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ [۱]

همیفرماید بدرستی و راستی کـه اولیاءِ خدای نه خوفی باشد بر ایشان و نـه ایشان اندهگن باشند

فصل ـ در شرح آن که اولیا کیستند:

ابن عباس رضی الله عنه میگوید بدرستی که ایشان اهـل ولایت حق بـاشند و پوشیده باشند مر کرامتی که حق تعالی برایشان کرده باشد.

دیگر گویند اولیاءِ حق ایشان باشندکه دوستی ایشان با یکدیگر برای خدای تعالی باشد.

دیگرگویند ولی ازروی لغت قریب است، یعنی ولی آنست که بحق تعالی نزدیك باشد. و برهرطاعتی که رضای حق تعالی دران باشد وی بدان نزدیك باشد، یعنی آن طاعت بروی آسان باشد.

دیگر گویند اولیاءِ خدای تعالی آنکسانی باشند که خدای تعالی ازیشان خبر بازداده است، آنکسانی که ایمان آورده باشند بخدای تعالی ورسول وی وبزبان اقرار کنند و در دل تصدیق کنند و در جوارح عملهای صالح کنند و ترسکار باشند ازخدای تعالی بادا کردن آنکه خدای برایشان فرض کرده باشد.

و گفتند ولی بوزن فعیل است و آن مبالغهٔ فاعل است، یعنی وی دایم درطاعت خدای تعالی باشد.

و گفتند ولی آنکس باشد کـه همیشه فضل و احسان حق تعالی بروی باشد و منت و عطاء حق پیاپی بر وی باشد و او را محفوظ داشته باشد در بیشترین احوال وی از معصیت و گناه کردن. پس خدای تعالی او را نگاه می دارد در بیشترین اوقات وی
از معصیت و گناه کردن. پس خدای تعالی او را نگاه می دارد در بیشترین اوقات وی

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۰/۶۲

اززلّات ومخالفات وحادثهٔ عِلاّت. وهمچنانکه پیغامبران نباشند الامعصوم ، اولیا نباشند الا محفوظ. وفرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم ملامت زده نباشد بگناه البته و محفوظ وقتها باشد که اندك زلّت از وی صادر شود در نادر وقتی ولیکن بدان زلت مُصرّ نباشد و بزودی ازان باز گردد و استغفار کند و عذر خواهد و بعجز و نیاز اقرار کند. آن گروه که چنین باشند هیچ خوف واندوه ایشانرا نباشد برفوات ثواب خدای تعالی. پس ولی آنست که حق سبحانه و تعالی دایم محافظت ومحارست وی می کند و حق تعالی خذلان از برای وی نیافریده باشد آن خذلانی که قادر باشد بر نا فرمانی و دایم توفیق دهد اورا آن توفیقی که قادر باشد بفرمان بردن حق تعالی، کماقال الله تعالی وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ[1].

فصل - أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ[2].

مقاتل گفت خوف نباشد ایشانرا آنکه درشوند بدوزخ، و نباشد ایشانرا اندوه آنکه بیرون آیند از بهشت.

عطا گفت خوف نباشد ایشانرا در قیامت، و اندوه نباشد ایشانرا از سختی قیامت و گذشتن بر صراط و وقت نامه خواندن و حساب.

و گفتند خوف نباشد ایشانرا بدرشدن اندر نار، و اندوه نباشد ایشانرا بقطیعهٔ ملك جبار.

و گویند خوف نباشد ایشانرا در آنچه از پیش فرستاده باشند بر دو وجه. یکی آنکه بر ثواب آن واثق باشند بر حق تعالی، دیگر آنکه ایشانرا چون حق تعالی باشد از فوات آنچه تقدیم کرده باشند هیچ خوف نباشد. و اندوه نباشدایشانرا بر آنچه رها کرده باشند بر دووجه. یکی آنکه اگرازمعلومات همچون زن وفرزند و خانه و اندك اسباب معیشت فرو گذارد بدان اندوهگن نشود بدان جهت که وی هیچ تعلق به آنها نساخته باشد، دیگر آنکه وی چنان مجرّد ازین عالم بیرون شود که اندوه هیچ تعلقاتی در وی نباشد.

---

۱ - قرآن مجید ۱۹٦/۷ ۲ - قرآن مجید ٦۲/۱۰

وگویند خوف نباشد ایشانرا برآنچه کسب کرده باشند ازگناهها، واندوه ایشانرا برآنچه خوض کرده باشند در تقصیرها .

و گویند خوف نباشد ایشانرا در آخرت ، و اندوه نباشد ایشانرا درعاقبت .

و گویند خوف نباشد ایشانرا در مآل ، و اندوه نباشد ایشانرا در حال .

یعنی عاقبت بدان معنی که خوف از حذر کردن چیزی باشد که در پیش است ٥ یا از آن چیزی که دوست میدارد که نباید زایل شود وحال آنست که ایشان درحکم وقت‌اند . نیست ایشانرا انتظار آنچه از پیش است . اما اندوه دران حال باشد که وی درش باشد وحال آنست که ایشان در روح رضا باشند . پس هرچیزی که بگذرد برایشان ازقضاء حق تعالی ایشانرا دران وقت هیچ اندوهی نباشد ، ازان جهت که ایشان بحکم وقت باشند وایشان اصحاب وقت باشند ومشغول نشوند بفکر کردن درسوابق وعواقب ١٠ بلکه مشغول باشند بمراعات دل وادا کردن آن چیزی که تکلیف کرده باشند ایشانرا ازاحکام وقت واجتناب کنند از هراندیشهٔ که روی درخاطر ایشان نهد .

و گویند العارف ابن وقته ، یعنی عارف فرزند وقت خویش باشد واز گرد وقت خود بدر نرود . عارفی را گفتند سخنی ازاین معنی بگوی . جواب داد که تا کسی بیابم . اورا گفتند که میخواهی که با وی سخن گویی ؟ گفت آنکسی میخواهم که ١٥ همت وی ماضی ومستقبل نباشد ، بلکه همت وی وقت وی باشد. آن وقتی که وی دران ناپروا بود . و گویند الصوفی لا ماضی له ولا مستقبل .

منصور مغربی رحمة الله علیه گفت درویشی امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه [را][1] بخواب دید . گفت یا امیرالمؤمنین مرا وصیتی کن . فقال له کن ابن وقتك ، اورا گفت فرزند وقت خویش باش . پس ولی نباشد الا آنکه توفیق داده باشند برجملهٔ ٢٠ آنچه لازم کرده باشند اورا ازطاعت حق تعالی ومحفوظ داشته باشند[2] اورا ازاغلب زلات . پس هرخصلتی پسندیده که امکان باشد که عبارت کنند ازان گفته‌اند که آن خصلتها صفت اولیاء خدای تعالی است .

---

١ ـ ج ؛ رضی الله عنه بخواب . ٢ ـ ج ؛ باشد .

فصل ــ در اختلاف مردمان در کرامات اولیا :

بدان رحمك الله که مردمان در اختلاف کرامات اولیا بر چهار قول‌اند :

قومی آنند که گویند کرامات اولیا جایز نیست و آن ظاهر نشود بر هیچکس و آن از ممتنعات است نه از ممکنات و جایز نیست که آن ظاهر شود بر اولیا و انبیا ، و دلیل ایشان آنست که گویند که کرامات دانستن غیب است و مبدّل شدن طبایع ٥ وجایز نیست باز گردیدن طبایع مادام که دهر برین امثال باشد ، یعنی تا شخص درین عالمست ممکن نباشد که سرّ عالم غیب بداند . و این قول دهریان است که نظر ایشان درین عالم صورت بیش نیست واز عالم تحقیق محروم‌اند .

وقومی دیگر گویند که ما منکر کرامات نیستیم لیکن آن خاص صفت انبیا است و بغیر از ایشان هیچکس را جایز نباشد که دعوی کرامات کنند نه از ولی و نه ١٠ غیر ایشان ؛ الّا کرامتی که برای مؤمنان باشد بر وجه عموم ، همچون اجابت دعا در هر وقتی و آن جایز است بر مطیع وعاصی که بخواهند وحق تعالی مراد ایشان بدهد همچنانکه تشنه و گرسنه در بیابان آب و نان خواهند ، حق تعالی کسی پدید کند که ایشانرا آب و نان دهد . واین قول معتزله است وایشان این نوع بیش جایز ندارند وگویند کرامات اولیا خلاف عادات وابطال معجزات است ودلیل ایشان آنست که گویند که اگر کرامات ١٥ ظاهر شود بغیر از انبیا پس فرق چه باشد میان نبی و آنکس که نبی نباشد و آن بیچارگان گمراه‌اند و ندانند که انبیا سبب هدایت امت بوده‌اند تا ایشانرا راه نمایند بعالم تحقیق و اگر نه این عالم صورت جملهٔ حیوانات مشاهده میکنند ، ومعتزلی که دیدهٔ دل وی کوراست واشارت سلامٌ علینا وعلی عبادالله الصالحین در نمی‌یابد وگوش دل وی کراست و بشارت العلماءُ ورثة الانبیاء فهم نمی‌کند چگونه کشف این معنی کند ؟ ٢٠

دیگر طایفهٔ از اهل سنت و جماعت اثبات کرامات اولیا کنند باندازهٔ که نرسد بحدّ معجزات واگر کسی گوید که کرامات بحدّ معجزات برسد ایشان اثبات آن نکنند ودلیل ایشان آنست که گویند که حد معجزه آنست که عین چیزها ازان توان گردانید و چیزی از عدم بوجود توان درآورد و این صفت بر انبیا جایز است و از اولیا جایز

نیست ، واین طایفه اهل تقلید اند و از تحقیق بی‌خبر باشند .

دیگر طایفهٔ چهارم اهل معرفت وفقهاء امّت باشند ازاهل سنّت وجماعت وایشان جایز دارند کرامات اولیا و اگرچه باشد بحد معجزات ، ودلیل ایشان بران از کتاب وسنّت است قال‌الله تعالی وَهُزِّی اِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا[1] و این آیه در حق مریم است که از پس تنهٔ خرما بنشست که آن تنهٔ خشك بود و بی سر بود . چون مریم علیها السلم آن تنهٔ خرما بخود گرفت در حال سبز گردید و بارور شد و گویند که در زمستان بود بخلاف آنکه ثمر نخل در تابستان میباشد . مقاتل گوید چون مریم آن تنهٔ خرما بخود گرفت چون نگاه کرد سبز گردیده بود وهمچنان نظر بدان گماشته بود که رطب برآورد و پخته گشت . و مریم پیغامبر نبود وبر دست وی عین آن تنهٔ خرما مبدّل گشت وثمار آن از عدم بوجود آمد بدلیل نصّ کتاب . چرا جایز نباشد که ولی حق تعالی عین چیزی مبدّل کند و چیزی از عدم بوجود آورد و سرّ غیب بداند . و درین نقلها بسیارست از مشایخ و از آن بعضی یاد کرده شود بخیر .

نقلست که ذوالنون مصری رحمة‌الله علیه مریدی داشت و نعمت بسیار در پای شیخ صرف کرده بود . روزی با خود اندیشه کرد که کاچکی که مرا نعمتی دیگر بودی تا صرف کردمی . شیخ قدس‌الله سرّه بفراست بدانست . آن مرید را بخواند و بعطار فرستاد تا دو سه دارو بیاورد . پس گفت برو واین داروها خرد بکوب و به آب نم کن و سه مهره ازان بساز وپیش من آور . آن مرید برفت و آن داروها خرد کرد و سه مهره ازان بساخت وبخدمت شیخ آورد . شیخ آن مهره‌ها بستد و بردست مبارك بمالید و باد بران دمید ، سه پاره لعل گردید که مثل نداشت . پس گفت برخیز و این مهره در بازار جوهریان بروقیمت کن ، ومفروش . مرید برفت و قیمت آن لعل کرد . هرپارهٔ ده هزار دینار قیمت کردند . مرید آن مهره بر گرفت و بخدمت شیخ آورد و حال باز گفت . شیخ او را گفت برو و در هاون نه وخرد بکوب و به باد برده ؛ وحقیر

---

۱ - قرآن مجید ۲۵/۱۹

همت مباش و آرزوی دنیا مکن و بسر کار خود مرو که درویشان کسب چنین دانند که ازپارهٔ خاك لعل سازند .

نقلست که شیخ حسین منصور رحمة الله علیه در سفرِ حجاز چهار صد تن با وی بودند . بنشستی ودست در زیر خرقه بردی و از برای هریکی سری بریان و دو گرده بیرون آوردی وبایشان دادی . ٥

وقتی آرزوی خرما داشتند . شیخ حسین برخاست، گفت ای یاران مرا بجنبانید. وی می‌جنبانیدند وخرما از وی می‌افتاد تا هرچهار صد تن خرما سیر بخورد . گفتند ما را آرزوی حلوای بغداد میکند. شیخ حسین دست دراز کرد و طبقی حلوا پیش ایشان بنهاد . گفتند این حلوای بغدادست وما در بیابانیم . شیخ حسین گفت آنجا که منم چه بغدادست وچه بیابان. ١٠

وقتی بکوچهٔ فرو شد . شخصی را دید بغایت اندوهگین . گفت ترا چه شده است ؟ گفت چند عدد اشتر درفلان صحرا گم کرده ام. شیخ حسین دست در دیوارکرد ومهار اشتر بگرفت وبدست وی داد . گفت بکش . آن شخص میکشید تا قطار اشتر همه بتمامی ازآن دیوار بیرون آمدند . وعلی هذا نقلهای مشایخ درین معنی بسیارست که ذکر کردن آن کتاب را به تطویل کشد . ١٥

جابر بن عبدالله رضی‌الله عنهما گفت چون قتالِ اُحد پدید شد پدر مرا بخواند و گفت یاجابر بدرستی که مرا می‌بینم که اول کسی‌که بکشند ازاصحاب محمّدصلّی‌الله علیه وعلی آله وسلّم فردا من‌باشم وهیچکس عزیزتر برمن‌نیست ازتو جزرسول‌صلّی‌الله علیه‌وعلی آله‌وسلّم . وحال آنست‌که تراخواهران‌هست ، بایدکه وصیّت‌ایشان‌به‌نیکویی کنی . ومرا قرضی‌هست، باید که‌آنرا بگزاری . روزدیگر اول کسی ازاصحاب محمد که بکشتند او بود . جابر گفت او با دیگر شهیدی در یك گور دفن کردم و همه وقته درخاطر می‌آمد که اورا بیرون آورم وجدا گانه دفن‌کنم ، تابعد ازیك سال اورا آوردم وهمچنان بود که دفن کرده بودم ـ الا زخمی که درپیش گوش داشت وآن زخم آن بود که در جنگ خورده بود . ٢٠

شیخ ابو نصر سرّاج رحمةالله علیه گوید بدرستی که علما تصنیف کرده‌اند در کرامات اولیا و دران هزارخبر وهزار حکایت پیش آورده‌اند. پس چگونه جایزباشد آنکه گویند که‌آن همه دروغ است! اگرازان جمله یکی درست باشد بدرستی که‌آن همه درست باشد ازان جهت که اندك و بسیار دران یکسانست.

و بدرستی که کرامات اولیا از جملهٔ ممکنات است وآن نه از حد ممتنعات است. وآنچه درحد امکان باشد منکر بودن‌آن نشود الا که مانعی‌باشد که منع کند ازان، و اگر محال است وجود کرامات از ولی محال بودی وجود آن از نبی. پس همچنانکه محال نیست از نبی محال نیست از ولی.

وفرق میان‌معجزهٔ انبیا و کرامات اولیا آنست که معجزه می‌آید بر نبی‌دروقتی که وی میخواهد، وکرامات می‌دهند برولی در وقتی‌که خدای تعالی میخواهد، یعنی نه در وقتی که وی‌آرزوی کند. دیگر کرامات اولیا که حق‌تعالی ظاهر کند ازجهت عز و تمکین ایشان باشد ومعجزهٔ انبیا که بدهد ازبرای‌آن باشد تا ایشان بدان‌معجزه امّتان حاصل کنند وبخدای خوانند. پس‌نبی که دعوی نبوت کند بی‌شك اورا معجزه باید تاخلق بوی بگرود. وبرولی نیست که اورا دعوی ولایت کند واگر دعوی‌ولایت کند ممکن نباشد او را اظهار کرامات کردن مگر کراماتی که حق‌تعالی بی‌اختیاروی پدید کند. و اگر دعوی ولایت بنفس خودکند، یعنی نه بمتابعت نبوت دعوی ولایت کند، از درجهٔ ولایت بیفتد.

شیخ ابراهیم بن ادهم رحمةالله علیه گفت بدرستی که از رعایت و صیانت کرامات اولیا واز اجازت ظاهر کردن آن‌خبر باز داده‌اند وگفته‌اند که جایزنیست ظاهرکردن کرامات الابرصادقان زیرا که صادق یاری‌میدهد اورا خدای‌تعالی‌بسبب معجزهٔ پیغمبر و کرامت خود، و کاذب جایز نیست او را آنچه صادقان داده باشند که آن تأیید و معجزهٔ است از خدای تعالی از [برای] اظهار صادق از کاذب تا پدیدآید.

دیگر سؤال کردند از بعضی اولیا که تواند بود که ولی معصوم باشد؟ گفتند اگر سؤال شما آنست که ایشان همچون انبیا معصوم باشند نباشند. اما ایشان محفوظ

باشند تا بر گناهان مصرّ نباشند. و اگر حاصل شود ازیشان خویهای بد یا اندك زلتی و آفتی آن غریب نباشد از ایشان.

و شیخ جنید را قدس‌الله سرّه گفتند یا ابا القاسم عارف زنا کند؟ شیخ سر در پیش‌انداخت. پس سربر آورد و گفت و کان امرالله قدراً مقدورا، یعنی اگر حق تعالی تقدیر کرده باشد آن نماز از وی بگذرد. ۵

پس اگر سؤال کنند و گویند شاید که ولی در یك حال باشد. پس عاقبت وی تغییر پذیرد؟ گوئیم آنکسی که ازین سؤال حسن موافاة خواهد یعنی وی دایم دران ولایت باشد تاوفات کند گفته‌اند که این جایز نباشد. واگر گوید که وی درحال خود مؤمن است برحقیقت جایز است آنکه متغیرشود بحال خود. و دور نباشد آنکه ولی درحالی راست باشد پس متغیرشود، واین اختیار شیخ ابوالقاسم قشیری است رحمة‌الله علیه. ۱۰

نقلست که روزی شیخ ابوسعید بوالخیر قدس الله روحه سؤال کرد از شیخ ابوالقاسم قشیری، رحمة‌الله علیه، و گفت یا شیخ این حال بردوام باشد؟ شیخ ابوالقاسم گفتا نباشد، اگر این حال بر دوام باشد نادر باشد. شیخ ابوسعید وقت خوش گردید و گفت ای خوشا ما که ازان نادرانیم.

و جایز است آنکه باشد از جملهٔ کرامات ولی آنکه بداند که او عاقبت ایمن گردانیده‌اند وعاقبت وی متغیر نشود، ومقصود ازین مسئله آنست که ولی جایز باشد آنکه بداند که او ولی است. ۱۵

فصل ــ در ذکر ابدال و اوتاد:

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم که گفت چون مفارقت کنم زمین بنالد بخدای تعالی [و] گوید یا رب‌العزة بعدازین پیغامبران برمن نباشند. خدای تعالی وعده دهد زمین را که من ازبندگان خود سیصد تن پدید کنم تا در روی تو باشند تا روز قیامت. پس گفت بدرستی که خدای تعالی سیصد تن از بندگان خود آفریده است که دلهای ایشان همچون دل آدم است و چهل تن باشند که دلهای ایشان همچون دل موسی باشد وهفت تن باشند که دلهای ۲۰

ایشان همچون دل ابرهیم باشد و پنج تن باشند که دلهای ایشان همچون دل جبرئیل باشد و سه تن باشند که دلهای ایشان همچون دل میکائیل باشد و یك تن باشد که دل وی همچون دل اسرافیل باشد. چون آن یك تن بمیرد از سه گانه یکی بجای آن یك تن رسیده باشد وچون از سه گانه یکی بمیرد ازپنج گانه یکی بجای وی رسیده باشد و چون از پنج گانه یکی بمیرد از هفت گانه یکی بجای وی رسیده باشد و چون از هفت‌گانه یکی بمیرد از چهل گانه یکی بجای وی رسیده باشد و چون از چهل گانه یکی بمیرد از سیصد گانه یکی‌بجای وی‌رسیده باشد و چون از سیصد گانه یکی‌بمیرد از عامهٔ خلایق یکی بجای وی رسیده باشد. حق تعالی بسبب ایشان زنده کند و بمیراند و باران فرستد و نبات برویاند. عبدالله بن مسعود را گفتند چگونه زنده کند و بمیراند بسبب ایشان ؟ عبدالله گفت ایشان از خدای تعالی بخواهند که دلهای مرده زنده شود تا مؤمنان بسیار باشند. حق تعالی دلهای مرده بسبب دعاء ایشان زنده گرداند. دیگر ایشان دعا کنند تا حق تعالی گردن کافران و جباران بشکنند. حق تعالی دعاء ایشان قبول کند و ایشانرا هلاك کند و از برکات ایشان باران ببارد و نبات بروید و بسبب ایشان دفع شود انواع بلا ها.

فصل ـ در اسم ابدال :

بدان رحمك الله که ایشان ابدال ازان معنی خوانند که حق تعالی ایشان بدل پیغامبران پدید کرده است. و ایشان گروهی باشند که مبدّل کنند هر خویی که دور کند ایشانرا از خدای تعالی بهر خویی که نزدیك کند ایشانرا بخدای تعالی. و ایشان جماعتی باشند که چون یکی ازیشان بمیرد حق تعالی یکی دیگر بجای وی بدل کند. و ایشان گروهی باشند که دنیاباآخرت بدل کنند وعقبی بمولی بدل کنند.

دیگر گویند ایشانرا بدان ابدال خوانند که پیوسته در تبدیل اخلاق خود کوشند تا حمیده گردد.

فصل ـ در ذکر کرامات خلفاء راشدین :

اول کرامات امیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه :

هشام بن عروه روایت کند از عایشه رضی الله عنها که گفت چون پدرم رنجور شد که دران رنجوری وفات یافت یك روز مرا گفت یاعایشه رسول صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم در کدام روز وفات یافت؟ گفتم در روز دوشنبه. گفت اومید می دارم که من نیز در روز دوشنبه وفات کنم، پس در روز دوشنبه وفات کرد. عایشه رضی الله عنها گفت چون سکرات مرگ بر پدرم پدید آمد دیدم که پدرم دلتنگ شد و به یکبارگی دل ازین جهان برگرفت وبوقت خود مشغول شد، گفتم:

شعر

اما وی لا یُغنی الثراءُ عن الفتی ‌‌‌ اذا حشرجت یوماً وضاق بها الصدر

فریاد که مال هیچ سودی نکند ‌‌‌ چون مرد دل وسینه شود روزی تنگ

ابوبکر دیده باز کرد و گفت یادختر من چنین مگوی، لیکن بگوی وَجاءت سکرةُ الموتِ بالحقّ[1]. پس گفت چون من درگذرم مرا بشوی وهم بدین جامه که پوشیده ام دفن کن وجامهٔ نو بمن مکن، یعنی بکفن من مکن که جامهٔ نو بزندگان اولیترست ازمردگان و چون مرا بشوئید و در کفن نهید و نماز کنید برمن پس مرا بر تخت نهید و گوشهٔ تخت بر گیرید وبر در روضهٔ مطهر خواجهٔ انبیا صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم برید وسه باربگوئید یا اباالقاسم یا محمد یا رسول‌الله اینك یار غار تو بر درست اگرقفل گشوده شود وهریکی بجایی افتد، مرا دراندرون برید ودفن کنید در پهلوی پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم و اگر قفل گشوده نشود مرا بگورستان بقیع برید ودفن کنید.

عایشه گفت چون پدرم وفات کرد اورا بشستیم و بوی خوش کردیم و کفن کردیم هم بدان جامه که پوشیده بود و نماز کردیم بر وی. پس او را برداشتیم برتخت مردگان و بر در روضهٔ مقدس پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم آوردیم و سه بار گفتیم یا اباالقاسم یا محمد یا رسول‌الله اینك صاحب تو بر درست. عایشه گفت چون این کلمه بگفتیم که صاحب تو بر درست در حال قفل گشوده شد و از همدیگر بیفتاد و آوازی شنیدم از اندرون روضه که میگفت أدخلوا الحبیب الی الحبیب فان الحبیب الی الحبیب مشتاق، یعنی درآورید دوست به بر دوست که دوست بدوست مشتاقست.

---

(۱) قرآن مجید ۱۹/۵۰

کرامات امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه :

انس بن مالك رضی‌الله عنه گفت يك روز آدینه عمر رضی‌الله عنه برمنبر بود و خطبه میکرد و ما حاضر بودیم . در میان خطبه آواز داد و گفت یا ساریة الی‌الجبل یا ساریة الی‌الجبل، یعنی یا ساریه بکوه رو . دوبار این کلمه بگفت. بعداز نماز مردمان پیش امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه شدند و گفتند یابن عم رسول‌الله بدان که عمر در میان خطبه چنین سخن بگفت. امیرالمؤمنین علی گفت عمر نگوید الا حق بدرستی که من شنیدم از رسول صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم که گفت ان‌الله تعالی ضرب‌الحق علی لسان عمر و یده یعنی حق تعالی بدست و زبان عمر حق پدید میکند . بعد از ان برخاست وپیش عمر رفت و گفت یا امیرالمؤمنین مردم میگویند که تو درمیان خطبه سخن گفتی . عمر رضی‌الله عنه گفت نه، ولیکن حجاب از پیش من برداشتند از پیش منبر تانهاوند وحوالی آن وبدیدم چهارصدفرسنگ وچنان‌دیدم که مشرکان کمین کرده بودند ازپس کوه برمسلمانان و مسلمانان دیدم که هزیمت برایشان افتاده بود ومشرکان در پس کوه کمین کرده بودند تا مسلمانان هلاك کنند. پس آواز دادم بمهتر لشکر اسلام که ساریه بود و گفتم یا ساریه بکوه رو و ساریه آواز من بشنید و بکوه شد و کمین بگشاد وایشان را بکشت و برایشان ظفر یافت . پس امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه خطی نبشت که این خط امیرالمؤمنین عمرست بساریه باید که خبر باز نماید از آوازعمرخطاب رضی‌الله عنه که شنیدی که گفت یاساریه بکوه رو. ساریه جواب باز کرد که این نامه درجواب امیرالمؤمنین از ساریهٔ انصاری، اما بعد بدان یا امیرالمؤمنین که آواز تو شنیدم در وقت نماز جمعه که گفتی یا ساریة الی‌الجبل یاساریة الی‌الجبل و گویی چنان بود که میان من و تو نبود الا يك باع ، واین نامه بعد از دوماه بمدینه آوردند .

کرامات امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه :

انس‌بن مالك رضی‌الله عنه گفت من به مجلس امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله میرفتم، در راه زنی دیدم جوان و او را نیك بنگرستم و محاسن وی تأمل کردم . پس بنزديك

امیرالمؤمنین عثمان در شدم. چون مرا بدید گفت یکی از شما درآمد واثر زنا در هردوچشم وی ظاهرست. من عجب بماندم. گفت توندانستی که زناء چشم، نگرستن است. اگرتوبه کنی نیك والا ترا تأدیب کنم. من توبه کردم. بعد ازان بهیچ نامحرم ننگرستم. پس گفتم یاامیرالمؤمنین بعدازپیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم وحی آمدبدیگری؟

٥ گفت نه. ولکن من به بصیرت دل وبرهان وفراست صادق بدانستم.

کرامات امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه:

عمربن ذی مرّالهمدانی گفت آن هنگام که زخم برسرامیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه زده بودند من بنزدیك وی شدم. امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه عصابهٔ بر سر بسته بود. گفتم یا امیرالمؤمنین زخم خود بمن بنمای تا به بینم. عصابه از سر خود بگشاد

١٠ تا بدیدم. گفتم هیچ رنجی نباشد که این خارشی است. امیرالمؤمنین دوبار بگفت بدرستی که من مفارقت خواهم کرد ازشما. امّ کلثوم دختر وی ازپس پرده بگریست. امیرالمؤمنین گفت خاموش باش ای دختر من که اگر ترا میدیدی آنچه من می‌بینم نگریستی ترا. عمر گفت من گفتم یاامیرالمؤمنین ترا چه می‌بینی. گفت اینك ملایکه و پیغامبران و اینك محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و علی آله و سلم و می گوید یا علی

١٥ بشارت باد ترا که بجایی خواهی آمدن نیکوتر و خوشتر ازانجا که تو درانی. وحال همچنان بود که وی فرموده بود، رضی‌الله عنه.

فصل ـ در صفت آنکس که مستحق این اسم باشد:

سعیدبن جبیر رضی‌الله عنه گفت سؤال کردند از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم اولیاءِ خدای تعالی کیستند؟ گفت ایشان آنکسانند که دیگران یاد حق تعالی

٢٠ کنند بردیدن ایشان و از غفلت بیرون آیند.

امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه گفت شنفتم ازرسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم که می گفت بدرستی که خدای تعالی بندگان دارد که ایشان نه پیغامبران اند و نه شهیدان اند، بلکه پیغامبران و شهیدان بایشان رشك برند بسبب فضیلت و مکانی که ایشانرا روز قیامت باشد نزد حق تعالی. گفتم یا رسول‌الله ما را خبر ده از ایشان که

کیستند و کردارایشان چیست تا دوست داریم ایشان [را] [۱]. گفت ایشان قومی باشند که دوستی ایشان بایکدیگراز برای خدای تعالی باشد جز آنکه میان ایشان خویشی [ای] باشد، یامالی ونفعی بهم دیگررسانیده باشند. پس بخدای تعالی سوگند می‌خورم که رویهای ایشان نورانی‌تر باشد ازآفتاب وایشان برمنبرها باشند از نور روز قیامت و ایشانرا هیچ خوف واندوه نباشد چون مردمان درخوف واندوه باشند. پس برخواند ۵
اَلاَ اِنَّ اَوْلِیاءَاللّهِ لاَخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاَهُمْ یَحْزَنُونَ [۲].

ابن‌عباس رضی‌الله عنهما گفت داود پیغامبر صلی‌الله علیه و علی‌آله وسلم سؤال کرد ازحق تعالی و گفت الهی ازنزدیکان تو کیستند؟ حق تعالی گفت آنکسی که در حضرت من عجز آورد و شب وروز بیاد من گذراند و فرا گیرد نفس خویش ازآرزوها از برای من و گرسنگانرا طعام دهد و غریبانرا جای دهد و بمصیبت زدگان رحمت ۱۰ کند. آنکس که چنین بود روشنی نور وی درمیان مردمان همچون آفتاب بود. اگر مرا بخواند او را اجابت کنم و اگر از من بخواهد آنچه خواهد بوی دهم، درنادانی او را علم دهم، در غفلت او را ذکر دهم، در ظلمت او را نور دهم. بدرستی که مثل ایشان میان مردمان همچون فردوس باشد در جنان که جویهای آن خشك نشود و ثمارهای آن نیست نشود. یعنی ایشان همیشه در لذت مشاهده و معاینه باشند. ۱۵

شیخ ابوبکر واسطی رحمةالله علیه گفت نشانهٔ ولی چهار چیز است: اول آنکه شکایت نکند از مصیبتی که بوی رسد، دوم آنکه چندانکه تواند کرامات خود نگاه دارد وآشکارا نکند و از ریاءِ خلق وشهر بپرهیزد، سوم آنکه رنج و بلای خلق تحمل کند و ایشانرا مکافات نکند، چهارم آنکه ستر کند بر بندگان خدای تعالی بافعالی که از ایشان صادر میشود ازان جهت که او خلق [را] [۳] اسیر قدرت حق تعالی بیند ۲۰ و عذر ایشان بنهد.

شیخ سهل بن عبدالله رحمة الله علیه گفت ولی آنکس است که دایم افعال او برموافقت سنت وجماعت باشد.

---

۱ ـ ج: ایشان گفت ۲ ـ قرآن مجید ۶۲/۱۰ ۳ ـ ج: خلق اسیر

شیخ ابویزید قدس‌الله سرّه گفت اولیاءِ حق ایشان عروسان خدای تعالی اند و ایشان‌پنهان‌اند درسراپردهٔ انس‌وهیچکس‌ایشانرا نه‌بیند الا کسانی‌که محرم‌ایشان‌باشند.

شیخ ابوحفص رحمة الله علیه گفت ولی آنکس است که نصرت کرده اند او را بکرامات و اورا ازان غایب کرده باشند.

۵ شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت احوال ولی حق تعالی سه چیز باشد : اول ترك اختیار همچنان که وی میدارند می‌باشد ، دوم ساکن‌بودن او را در تحت اضطرار یعنی او را افتادگی باشد نزد حق تعالی که امکان برخاستن نباشد ، سوم عجز و بیچارگی ومفلسی عرضه کند در حضرت حق تعالی .

وگویند ولی آنکس است که صابر باشد بر بلای حق وراضی باشد بقضاءِ حق ۱۰ وشاکر باشد برنعماءِ حق.

وگویند ولی‌آنست که فانی باشد از هستی خود در مشاهدهٔ حق وحق سبحانه وتعالی قیام‌می‌نماید باسباب وی . پس‌دایم نعمتهای حق تعالی‌بروی باشد پیاپی لم‌یکن له عن نفسه اخبار ولامع غیرالله اقرار ، نه او را از نفس خود خبر باز دهد ونه بهستی غیر خدای اقرار کند واو درین میان ناپروا بود .

۱۵ **شعر**

ولیّ الله فی الدنیا فریدُ	وبین الخلق مکتئب‌طریدُ
له فی جنة الفردوس دارٌ	و عیشٌ ناعمٌ غضٌّ جدیدُ
تولاّه الملیك بما یرید	بملك لا یزول ولا یبیدُ

وگویند ولی آنکس‌است که تقصیر نکند در اداکردن حق خدای تعالی‌وقیام ۲۰ می‌نماید بحقوق خلق خدای تعالی وفرمان‌بردار باشد نه‌از خوف عقوبت دوزخ ونه‌از برای آنکه جای خود در بهشت ببیند یا چشم ثواب دارد . و خوی وی آن باشد که انصاف بدهد وانصاف نطلبد. واندوهگن بود وشادی نکند و کینه وحسد برهیچکس نبرد ومنّت بر گردن کس ننهد . وقدر نفس خود نه بیند ونظر به دانایی خود نکند و به نادانی خود مقر باشد .

فصل - فی اخبار الاولیاء و آثار الاصفیاء :

عیاض بن سلیمان رضی‌الله عنه گفت رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت برگزیدگان امت من آنها اند که ملایکتان مرا از ایشان خبر باز داده اند. ایشان قومی باشند که به آشکارا خنده کنند از بسیاری رحمت حق‌تعالی که نظر ایشان بدان بود؛ و به پنهان گریه کنند ازسختی عذاب حق‌تعالی وپیوسته بکنجی پنهان‌شده باشند وخدای‌تعالی میخوانند به ترس، وامید و حاجت ایشان بخدای بود و ازخدای تعالی خواهند به نهان و آشکارا، وپیوسته مراقب دل خویش باشند و خرج ایشان بر مردمان سبك بود وبر نفس ایشان گران‌بود. پای‌برهنه در روی زمین روند نرم و آهسته‌همچون رفتن مور، بی کبری و بی‌شادی. و نزدیکی جویند بوسیلتها بحق تعالی و قرآن میخوانند وبعمل می‌آورند آن کرداری که ایشانرا نزدیك می گرداند بخدای تعالی. کهنه‌ها پوشیده، و از خدای تعالی برای ایشان گواهان حاضر وچشمها نگاه‌بان باشد، یعنی کرام‌الکاتبین و ملایکتان دیگر که حق تعالی نگاه‌بان بنی آدم کرده است. پس گفت ایشان فراست برند دربندگان خدای‌تعالی و درشهرها کردند. اجسام ایشان در دنیا باشد ودلهای ایشان در آخرت و ایشانرا هیچ اندوهی نباشد الاغم آن که تا حق تعالی در ازل با ایشان چه خواسته است. پیوسته ساز کار ایشان برای گور و گذشتن راه آخرت وساختن جای خودباشد. پس برخواند قول‌الله تعالی ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ[1].

و امیر المؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه در صفت ایشان گفت اولیاءِ خدای تعالی رویهای ایشان زرد باشد از بی خوابی شب، و چشمهای ایشان آشفته باشد از گریستن، وشکمهای ایشان به پشت باز خفته باشد از گرسنگی، ولبهای ایشان‌خشك باشد از تشنگی.

و ابوهریره رضی‌الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم که گفت بدرستی که پادشاهان بهشت هر کالیده مویی باشد که او را دو جامهٔ کهنه بیش

---

۱ - قرآن مجید ۱۴/۱۴

نباشد. چون دستوری خواهند تا بجایی درشوند ایشانرا دستوری ندهند، و اگر طلب زن کنند نکاح با ایشان نکنند، و اگر سخنی گویند هیچکس استماع ایشان نکند، و از برای سخن ایشان خاموش نباشند، و حاجت یکی از ایشان هم در دلهای یکی از ایشان پدید شود. اگر قسمت کنند نور یکی ازیشان بر روی زمین بر همه عالم برسد.

۵ و عبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما روایت کند از پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم که گفت ای بسا خداوند دو جامهٔ کهنه که موی سر ایشان بهم بر آمده باشد و قدمهای ایشان خاك آلوده باشد و بر در خانه‌ها گردند از برای لقمهٔ که اگر سوگند بخورند بخدای تعالی حق تعالی سوگند ایشان راست کند.

حکایت هلال حبشی رضی‌الله عنه:

۱۰ ابوهریره رضی‌الله عنه روایت کند که روزی رسول صلی‌الله علیه و علی آله‌وسلم درمسجد نشسته بود و گفت درین وقت مردی از در مسجد درآید که حق تعالی[را][1] نظر با او باشد و او را دوست دارد. این بگفت و بر نماز ایستاد. ابوهریره گفت من باخود اندیشه کردم که بیرون روم واز در درآیم، باشد که آن اشارت وبشارت مرا بود. برخاستم و از در مسجد بیرون شدم و بردربایستادم تا رسول صلی‌الله علیه وعلی آله‌وسلم

۱۵ از نماز فارغ شد. آنگاه بیامدم و بر پهلوی پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم بنشستم. رسول علیه‌السلم گفت یا باهریره دانستم که چرا بیرون شدی وباز آمدی‌ولیکن تو آنکس نیستی، با خود گفتم این چه کسی باشد که از در درآید که حق‌تعالی نظر میکند بوی. چون بدیدم غلام مغیرةبن شعبه که او را هلال حبشی می گفتند از در مسجد درآمد و هردو چشمهای وی در مغاك افتاده بود و هر دو لبهای وی خشك‌شده

۲۰ بود و شکم وی به پشت باز خفته بود و هردو ساقهای وی ضعیف شده و پای برهنه و روی زرد شده و پارهٔ جامهٔ کهنه بر عورت بسته و در زیر لب تسبیح و تهلیل می‌کرد. چون درآمد سلام کرد برپیغامبر صلی‌الله‌علیه وعلی آله و سلم. پیغامبراو را جواب داد و گفت مرحبا یا هلال امروز چیزی خوردی؟ گفت نه. پس گفت یا هلال بروزه؟ گفت بلی، یا رسول‌الله. گفت صلوات فرست برمن. گفت اللهم‌صلّ علی محمد وارحمه. پیغامبر

---

۱ - ج: حق تعالی نظر

صلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت آمین. پس هلال در نماز ایستاد. پیغامبر صلی‌الله علیه و علی‌آله و سلم در قفای هلال می نگریست و می گفت سبحان‌الله چه گرامی و بزرگی نزد حق تعالی یا هلال و چه دوست دارد خدای تعالی ترا. ابوهریره گفت یا رسول‌الله این مرد است که گفتی؟ رسول صلی‌الله علیه و علی آله‌وسلم گفت بحق آن خدائی که مرا به پیغامبری فرستاد که ملایکه فخر می‌آورند بوی وبنماز وی. هلال ۵ چون از نماز فارغ شد سلام کرد بر حضرت پیغامبر و باز گشت بمنزل خواجهٔ خود. رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم در قفای وی می نگریست و می‌گفت سبحان‌الله نمانده است از عمر وي الا سه روز. ابوهریره گفت یا رسول‌الله او را خبر دهم؟ گفت نه. ابوهریره گفت او را کراهیت باشد از مرگ. رسول صلی‌الله علیه و علی آله‌وسلم گفت هلال از انها نیست که اورا از مرگ کراهیت باشد زیرا که دل وی زیر عرش است وهمهٔ همت ۱۰ وی در آخرت باز بسته است ودل وی مجروح وحزین است از خوف خدای تعالی. پس چون سه روز بگذشت پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم گفت والله که هلال وفات یافت، رحمت خدای بر هلال باد. برخیزید تا برویم و نماز بر هلال کنیم که بحق آن خدایی که مرا برانگیخت بحق، وجان من بید قدرت اوست که روح هلال نزد خدای تعالی است بی‌حجاب. صحابه برخاستند و پیغامبر از پیش ایشان بود. برفتند تا درخانه مغیرة بن ۱۵ شعبه، و دربزدند. مغیره بیرون آمد. رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت چه حادثه است که از دوش باز درخانهٔ شما افتاده است. مغیره گفت هیچ حادثه در خانهٔ ما پدید نیامده است الا نیکی. رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت بلکه بشما آمده است حادثهٔ ازخدای تعالی دوش وبهترین خانهٔ شما فرا گرفته‌اند. مغیره گفت هیچکس در خانهٔ ما نمرده است. پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت بلی هلال رفته است، ۲۰ خدای تعالی ما را و شمارا مزد دهاد بسبب هلال. جای وی کجاست بنگر. مغیره در آنجا رفت که ستوران بسته بودند. دید که هلال در خاك خفته است و بمرده است. مغیره برفت و رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم و صحابه در آورد[1]، چون رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم [را][2] چشم بر هلال افتاد آب از چشمهای مبارك وی روانه

---

۱ ـ ج: آوردند   ۲ ـ ج: سلم چشم

گشت و گفت یاهلال جای تو نزد خدای تعالی است. پس گفت یا مغیره بدرستی که
خدای تعالی در روی زمین همیشه از بندگان خود هفت تن دارد که ایشان خدای تعالی
باخلاص پرستند و بسبب بر کت ایشان حق تعالی نظر عنایت بخلایق میکند و باران
میفرستد و روزی خلق میدهد وهلال ازفاضلترین ایشان بود وبحق آن خدایی که جان
۵ محمد بید قدرت اوست که اگر این‌قوم سوگند بخدای‌تعالی دهند که دنیا خراب گردان
درحال خراب گرداند از برای حرمت ایشان. پس گفت یا مغیره ترتیب و تجهیز وی
بکن و به غنیمت دار که امید هست که شما را شفیع باشد روز قیامت. آنگاه رسول
صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم روی با صحابه کرد و گفت شما که بندگان بودید برادر
خویش هلال بشوئید. امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه آستین درنوردید تا معاونت کند
۱۰ درشستن‌هلال. سلمان‌رضی‌الله‌عنه گفت یاعمر تو ازما نیستی‌که رسول‌صلی‌الله علیه وعلی
آله وسلم موالی‌را فرموده است. عمر رضی‌الله عنه گفت یا سلمان من نیز از موالی‌ام.
رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت یا عمرراست گفتی که شما همه موالی خدائید
ورسول وی. پس هلال می‌شستند و پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم ایستاده بود و
ایشانرا مینگریست ومیگفت خوشا شما[را][1]، بدرستی که ملایکه یاری شما میکنند
۱۵ در شستن هلال و شما ایشان نمی‌بینند. چون هلال بشستند و در کفن نهادند و بیرون
آور[د]ند[2] تا بلحد برند پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم پای تخت بردوش مبارک
خود نهاد وبرسرانگشت پای میرفت و میگفت ملایکه بسیار آمده‌اند. چون او را در
لحد نهادند پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم روی بوی کرد وگفت تقدّم آل محمد
فی قبورهم خیر مقدم عندالله احتسبك یا هلال، گفت یا هلال تو پیش‌رو آل محمدی و
۲۰ بهتر پیشروانی نزد خدای پسندیدهٔ یا هلال. چون او را دفن کردند و باز میگشتند
رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت بدرستی که آسمان و زمین بگریستند بر
مرگ هلال و وی رفت و مانند خود رها نکرد تا آنگاه که خدای تعالی نظیری پدید
کند، رضی‌الله عنه.

حکایت ـ ابوالقاسم هاشمی رحمةالله علیه گفت شنفتم از سمنون مجنون که گفت

---

۱ ـ ج: شما بدرستی ۲ ـ ج: آورند

من در بیت‌المقدس بودم وسرمایی بغایت سخت بود وجبّهٔ و کلیمی پوشیده بودم وهنوز سرما می‌یافتم، و برف نشسته بود. جوانی دیدم‌که در صحن مسجد نشسته بود و جامهٔ کهنه پوشیده بود وایزاری کهنه برمیان زده بود. پس‌گفتم یا حبیبی! این‌کلیم بستان و بپوش تا سرما نیابی. گفت یا سمنون حسن ظن من بتو بهتر ازین بود، من محتاج کلیم تو نیستم و هرکس‌که اورا با خدای تعالی وقتی باشد سرما نیابد. پس دست مرا بگرفت و در زیر جامهٔ خود برد. بدیدم که عرق از وی می‌شد. پس گفت یا سمنون مرا می‌فریبانی، مرا حالتی است باخدای تعالی‌که ازسرما و گرما غم ندارم. این بگفت و مرا رها کرد و برفت. ۵

حکایت ــ شیخ ابوسعید خرّازرحمةالله علیه گفت بمن رسیده است که جماعتی در حرم بودند. مردی بیامد وازایشان چیزی خواست. ایشان هیچ التفات بوی نکردند. و خود را از وی غافل ساختند. آن مرد بگریست. ایشان گفتند ای مرد ازبرای چه می‌گریی؟ گفت اندیشه کردم ازاعراض کردن خدای تعالی روز قیامت ازگناه‌کاران، ازان می گریم. ایشان گفتند حاجت تو چیست تا بدهیم؟ آن مرد گفت بدرستی که من امیدی دارم برآنکسی که شما امید دارید بوی. این بگفت و برفت. بعد ازمدتی هم بدان قوم بگذشت با جامه‌های فاخر و نعمتی تمام؟ گفت ای قوم مرا می شناسید؟ ایشان ازهیبت وی برخاستند و گفتند تا بگویی. گفت من‌آن شخصم که سؤال کردم از شما وقتی پارهٔ طعام، وجواب من ندادید وهیچ التفات بمن نکردید. من دعا کردم و از حق تعالی در خواستم که مرا نعمتی دهد تا هر درویش که باشد و از من چیزی خواهد مراد وی بدهم. چون این اومید داشتم حق تعالی صدق من بدانست که نیت و قصد من برای اوست. مرا نعمتی داد وتوانگر گردانید، از آنجا که نمی پنداشتم. پس گفت شما را حاجتی هست تا بدهم؟ ایشان حاجتی که داشتند از وی بخواستند تا وی حاجت ایشان برآورد و برفت. ۱۰ ۱۵ ۲۰

حکایت ــ ابوصالح کاتب گفت من اسمعیل‌بن علیّه الخضرُ می دیدم‌که بینا بود و دیدم که نابینا شد، باز دیدم که بینا شده بود. پس او را گفتم توآن نیستی که بینا

بودی . پس نابینا شدی؛ پس بینا گشتی ؟ گفت بلی . گفتم بچه بینا گشتی ؟ گفت در خواب چنان دیدم که مرا گفتند که این‌دعا بخوان تابینا گردی، وهذه الدعا : یاقریب یا مجیب یا سمیع الدعا یا لطیفاً لمن یشآء ردّ علیّ بصری . این دعا بخواندم و خدای تعالی قبول کرد و بینایی بمن بازداد .

۵ **حکایت** ــ عبدالله بن زید گفت وقتی در کشتی بودم با جماعتی . بادی سخت در آمد و ما را در جزیرهٔ انداخت ازجزیره‌های دریا . مردی باما بود که بت پرستیدی . گفتم ای مرد چه می پرستی ؟ اشارت به بت کرد . ما گفتیم بدرستی که با ما مرکب هست که بااین یکساناست که تومی‌پرستی . پس گفت شما چه می‌پرستید ؟ گفتیم‌خدای تعالی . گفت خدای کیست ؟ گفتیم آن خدایی که درآسمان عرش وی است ودر زمین

۱۰ حجت وی است و در برّ و بحردلیل وحدانیت وی است و در زندگانی رازقی وی است و در مردن قضا و قهاری وی است . گفت شما این خدا چگونه بدانستید ؟ ما گفتیم خدای تعالی رسولی کریم بما فرستاد و ما را خبر داد از یگانگی خدای . گفت آن رسول کجا شد ؟ گفتیم چون رسالت بتمامی بگزارد خدای‌تعالی جان شریف وی قبض کرد و با خود خواند . گفت هیچ نشانهٔ برشما رها نکرد ؟ گفتیم بلی کتابی از خدای

۱۵ تعالی پیش‌ما رها کرد . گفت بمن نمائید کتاب وی که کتاب پادشاهان نیکو باشد . ما مصحف پیش وی آوردیم . گفت من این نمی دانم خواند . ما سورهٔ از قرآن بروی بخواندیم ، ما می‌خواندیم و وی می‌گریست . هنوز سوره تمام نخوانده بودیم که گفت سزاوار باشد که صاحب این کتاب می پرستند و فرمان وی می برند و در وی عاصی نشوند . پس اسلام‌آورد وما اورا علم مسلمانی بیاموختیم وسورهٔ فاتحه وبعضی ازقرآن.

۲۰ چون نماز خفتن بکردیم و پارهٔ از شب بگذشت رفتیم که بخفتیم . آن مرد ما را گفت ای عزیزان آن خداوند که مرا بوی دلیلی کردید چون شب درآید خفتد؟ گفتیم نه، بدرستی که وی از خواب وخورد منزه است و هو قیومٌ لا ینام . آن مرد گفت بد بندهٔ باشد که بخفتد و خداوند وی بیدار باشد . شما بد بندگانید که بخفتید وخداوند شما نخفتد ، شما از کجا وخدمت خداوند از کجا . ما را عجب آمد ازسخن

وی . پس باما به عبادان آمد . عبدالله بن زید گفت من بایاران خود گفتم که این مرد
قریب عهد است که بمسلمانی آمده است ؛ دو سه درهم جمع کنیم و بوی دهیم تا او را
خوش آید. چون جمع کردیم که بوی دهیم گفت این چیست ؟ گفتیم دو سه درهم
است تا نفقه کنی. گفت لا آله الاالله ، دریغ است که مرا دلیلی کردید بخدای تعالی و
حق خدای نمی‌شناسید و رهنمایی کردید مرا براهی که شما آن راه خود نرفته اید ۵
و نمی دانید . پس گفت آن خدایی که مرا درحال بت پرستی رها نکرد و روزی داد
این زمان که او را بشناختم چگونه مرا رها کند و روزی ندهد تا از دیگری چیزی
بستانم ؟ بعزّت وی که نستانم ، و برفت. بعد از دو سه روز یکی بنزدیك من آمد و
گفت آن مرد که باشما بود درسکرات مرگ است . من برخاستم وبر بالین وی رفتم
و از وی رمقی مانده بود . او را گفتم ای برادر ترا حاجتی هست ؟ گفت خدای تعالی ۱۰
حاجت من روا گردانید . ومن سخن باوی می‌گفتم که خواب بر هردو چشم من غلبه
کرد وبخواب رفتم . بدیدم در گورستان عبادان روضهٔ و در آن روضه گوری دیدم و
دران گور تختی دیدم و دران تخت کنیزکی دیدم بغایت نیکوروی که از وی نیکوتر
ندیدم . آن کنیزك مرا گفت یا عبدالله از برای خدای زود باش تا او را بمن رسانی که
مشتاق وی ام . چون بیدار شدم وی از دنیا رفته بود . من او را بشستم و بوی خوش ۱۵
کردم و کفن کردم ونماز بروی گزاردم و دفن کردم . چون شب درامد او را بخواب
دیدم درروضهٔ و دران روضه تختی نهاده بود . همچنانکه از پیش دیده بودم . و هم آن
کنیزك باوی نشسته بود واین آیه تکرار می‌کرد ومی‌خواند، سلامٌ علیکم بماصبرتم
فنعم عقبی‌الدار[۱].

حکایت ـ ابوعثمان مغربی رحمة الله علیه گفت ابرهیم بن مولد نزد ابوالخیر ۲۰
تینائی آمد . چون وقت نماز رسید ازپس وی نماز کرد . چون ابوالخیر فاتحة الکتاب
برخواند ابرهیم نه پسندید . باخود گفت سعی من ضایع شد . چرا آمدم نزد کسی که
فاتحه درست نداند خواند . ابرهیم مولد چون ازنماز فارغ شد رکوه برگرفت وبرفت

۱ ـ قرآن مجید ۲٤/۱۳

تاوضو سازد . برلب آب رسید خرقه برکند وبنهاد ودر آب نشست . شیری بیامد وبرسر خرقهٔ ابرهیم نشست . ابرهیم بترسید و بانگ برداشت . ابوالخیر بیامد و آواز برشیر داد و گفت نه ترا گفتم که مهمان من نیازاری ؟ شیر برخاست وبرفت . وبروایتی دیگر گویند که چون ابرهیم برفت تا وضو سازد شیر حملهٔ بوی آورد . ابرهیم بترسید و ۵ باز گردید . ابوالخیر او را گفت چه شده است ترا ؟ احوال بگفت . ابوالخیر بیامد و آواز برشیر داد و گفت نه ترا گفتم که مهمان من نیازاری ؟ چون شیر برفت ابوالخیر گفت یاابرهیم شما ظاهرخود بیارائید ومشغول شوید بتقویم ظاهر وما مشغول شدهایم بتقویم باطن . پس آنکسی که مشغول شود به تقویم باطن شیر از وی بترسد و هر که مشغول شود به تقویم ظاهر لاجرم ازشیر بترسد .

۱۰ **حکایت** ــ آدم بن ابی‌ایاس گفت وقتی ما به عسقلان بودیم . جوانی بیامد و با ما بنشست وباما حدیث کرد . چون ازسخن فارغ شدیم برخاست وبر نماز ایستاد ویك دو سه روز باما بود . روزی مارا وداع کرد که برود باسکندریه . پارهٔ راه باوی‌بیرون شدم تا کنارهٔ دریا و دو سه درهم بوی بدادم . منع کرد که فرا گیرد . الحاح کردم بر وی تافرا گیرد . آن جوان یك کف رمل بر گرفت و در رکوه کرد و پارهٔ آب دریا ۱۵ برسر آن رمل کرد و گفت بستان وبخور . چون بنگرستم آن رمل سویق بود که به شکر تمام آمیخته بود . پس گفت آنکس که حال او باخدای تعالی چنین باشد کی حاجت باشد بدرهم تو . واین بیت انشا کرد :

شعر

لیس فی‌القلب والفؤاد جمیعاً	موضعٌ فارغ لغیر الحبیب
هو سؤلی و همّتی و حبیبی	و به ما حییتُ عیشی یطیب
و اذا ما السقام حلّ بقلبی	لم یکن غیره لسقمی طبیب

۲۰

شیخ حسن بصری رحمة‌الله علیه گفت اگر نه ابدالان بودندی هرکه بروی زمین بودی بزمین فرو بردندی . واگر نه صالحان بودندی زمین تباه شدی . واگر نه عالمان بودندی مردمان در زمین مثل بهایم بودندی . و اگر نه سلطان بودی مردمان بهم دیگر خوردندی . واگر نه احمقان بودندی دنیا خراب شدی . واگر نه باد بودی

بگنديدی آنچه ميان آسمان و زمين بودی .

عبدالصمد بن عبيدالله روايت كند از پدر خويش كه گفت سؤال كردند از ذوالنون مصری رحمة الله عليه كه بنده‌گی مستوجب ولايت گردد ؟ گفت چون شمشير كفايت بر گردن خود نهد وجامهٔ عنايت در پوشد . يعنی آن زمان كه سرجملهٔ مرادات خود بر گيرد و نور تجلّی بر وی مكشوف شود و برطريقت و حقيقت آراسته باشد . ٥ پس اين بيت برخواند :

شعر

طوبی لعبدٍ احبّ مولاهُ — و اذ خلا بالخليل ناداهُ

ويكشف الحجب عن بواطنه — فنورُ مولاه قد تغشّاهُ

يقول يا سيدی ويا املی — ماخاب عبدٌ تكون مولاهُ ١٠

گويند جعفر خلدی روزی در كنارهٔ دجله بود و نگينی داشت و در آب افتاد و نزد وی دعايی بود كه هر كه چيزی گم كند آن دعا بخواند گم كرده را باز يابد . جعفر چون آن نگين در آب دجله افكند هيچ چاره نديد ، برخاست و بخانه رفت و آن دعا بخواند . آن نگين در ميان ورقهای كاغذ بيافت . ابونصر سرّاج رحمةالله عليه گفت آن دعا كه جعفر خواند اين بود يا جامع الناس ليومٍ لاريب فيه اجمع علیّ ضالّتی . ١٥

فصل ـ درصفت اوليا :

علی‌بن‌احمد بن‌علی رحمةالله عليه گفت[از][1] بعضی‌ازياران خود سؤال كردم از مقام اوليا وعلامت ايشان . گفتند علامت ايشان فقر باشد و حلاوت ايشان طاعت باشد و لذّت ايشان دوستی خدای تعالی باشد و حق تعالی حجت و بضاعت و نگاه‌بان ايشان باشد وتجارت واعتماد وتوكل وحيات ايشان برخدای‌تعالی باشد . طعام ايشان گرسنگی ٢٠ باشد و ميوهٔ ايشان ترك مادون حق و لباس ايشان حسن خلق و حلّهٔ ايشان تازه رويی وكسب و پيشهٔ ايشان سخاوت و جان بازی و رفيق ايشان ازخلق بی‌نيازی . قايدايشان علم ، رهنمای ايشان صبر ، دليل ايشان يقين ، توشه و زاد ايشان تقوی ، مركب ايشان هدايت ، حديث ايشان قرآن ، زينت ايشان شُكر ، آرزوی ايشان ذكر ، راحت ايشان

۱ـ ج : گفت بعضی .

رضا ، خوی ایشان خوف ، شب ایشان فکرت ، روز ایشان عبرت ، مزبلهٔ ایشان دنیا ، دشمن ایشان شیطان ، رحلت‌گاه ایشان زندگانی ، منزل‌گاه ایشان مرگ ، حصار ایشان گور ، عید ایشان روز قیامت ، روشنایی چشم ایشان حضرت حق تعالی ، مجلس ایشان سایهٔ عرش ، مسکن ایشان فردوس اعلی ، هم صحبت ایشان پیغامبران و میل ایشان ۵ نظر کردن بخدای تعالی .

فصل ـ یحیی بن معاذ رحمة الله علیه گفت ولی خدای تعالی نیابد در زمین برادری پسندیده و نیابد در دین دوستی یاری دهنده. لاجرم خدای تعالی دوست و یاری دهندهٔ وی باشد که بهتر ازیشان .

شیخ ابرهیم ادهم قدس الله سرّه مردی را گفت دوست می داری که ولی ۱۰ خدای تعالی باشی ؟ گفت بلی . گفت بر تو باد که رغبت در چیزی نکنی از دنیا و آخرت وفارغ گردانی نفس خود را از کل اشیا بخدای تعالی وبیکبارگی روی بحق تعالی آوری تا حق تعالی روی آورد برتو وترا از اولیاء خود گرداند .

حکایت ـ ابوصالح دمشقی رحمة الله علیه گفت وقتی در کوه لکام می گردیدم و طلب زهاد و عباد می کردم. مرقع پوشی دیدم که برسنگی نشسته بود وسر در پیش ۱۵ انداخته بود . نزدیك او رفتم و سلام کردم و گفتم یاشیخ چه صنعت میکنی اینجا که نشستهٔ ؟ گفت می‌بینم ونگاه میدارم . او را گفتم در پیش تو بجز از سنگ نمی‌بینم ، پس چیست آنکه می بینی و نگاه میداری ؟ چون این بگفتم لون او متغیر شد . پس نظر کرد برمن خشمگین و گفت دل خود می‌بینم و امرهای حق تعالی نگاه میدارم. پس گفت بحق آن خدایی که ترا ظاهر کرد برمن ، که بگذری از پیش من . او را ۲۰ گفتم سخنی بامن بگو که منفعت یابم تابگذرم ازتو . گفت هر که ملازم در مخدومی باشد می‌باید که ثابت‌تر باشد در خدمت او از دیگران وهر که بسیار باشد گناهان او بسیار باشد پشیمانی او هرزمان و هرکس که بخدای توانگرباشد ایمن باشد ازنایافت مرادات این‌جهان . پس مرا رها کرد وبرفت .

حکایت ـ ذوالنون مصری قدس الله سرّه گفت وقتی در کنارهٔ رود نیل بودم .

ناگاه شخصی سیاه دیدم که می آمد. چون بنگریستم کنیز کی سیاه بود که ایزار حیا در میان زده بود ورداء رضا بردوش افکنده بود و کحل محبت در دیده کشیده بود و از روی شوق در راه میرفت ومیگفت یاسیدی ومولایی واملی، ویا آنکسی که بفضل تو تمام می‌شود کردار من! پناه می گیرم بتو ازبدنی که درخدمت توراست نه ایستد واز دیدهٔ که از جهت شوق تونگرید و ازدلی که مشتاق تونباشد، ملکا و پادشاها! تو آن خداوندی که خاص گردانیدی خاصگان خود بلطف و کرم‌تامشغول شدند بتووخواب ازدیده‌های مشتاقان ببردی تا روی نهادندبردرتو. تو آن خداوندی‌که‌انس‌دادی به‌انس خود انس یافتگان و راحت دادی به روح خود صادقان. یا مأوای همتهای عارفان یا منتهاء طلب طالبان یا انیس جان سالکان یا قرّة العین توبه کنندگان یا رحمت کنندهٔ درویشان ومسکینان. بعدازان درراه ایستادومی‌رفت وبه‌آواز بلند این‌ابیات‌میخواند:

شعر

مستأنسٌ بالحبیب فی‌الظّلمِ	شاهدَ قربَ المنی فلم ینمِ
یا حسنهُ خالیاً بواحده	یقول للحبّ غیر محتشمِ
حبّك یا شاهدی و یا املی	خالطَ لحمی واعظمی ودمی
وذکرك‌العذب‌فی‌الفؤاد ثوی	فهو عن القلب غیر منصرمِ

گفت انس می یابم بدوست خود در تاریکی شب که هرکه چشم امید دارد خواب نکند. ای‌آنکه بزیبایی یگانهٔ هر که کسی دوست دارد بجز محتشم گوید اورا. دوستی تو یا حاضر وآرزوی من آمیخته است بر گوشت‌واستخوان وخون من. وذکر تو شیرین است در دل من وجای گرفته، پس‌آن هرگز از دل من بریده نشود. چون این بیت بخواند نعرهٔ بزد و گفت سبك میشوه بدنها بترك‌آرزوها و پسندیده میگردد اعمال به‌برداشتن امیدها. ای بسا بدنها که در شبها برپای ایستاده اند از برای امیدها و ای بسا چشمها که گریان اند بر خطاها و تقصیرها. پس گفت هم الاخوان اشجان لانهم شرکاء احزان لایکتمون عن مؤمن نصیحة ولا یبدون فضیحة، گفت قصد کردن ودیدن برادران اندوههاست ازان جهت که ایشان شریکان اندوهها اند اما خوی اولیاء

حق آنست که نصیحت ازمؤمنان دریغ ندارند وفضیحت‌ایشان آشکارا نکنند. این بگفت واز چشم من غایب شد.

فصل ـ درصفت اولیاء :

من کلام محمدبن‌ابرهیم‌البخاری رحمة‌الله‌علیه درشرح قول‌الله‌تعالی سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّاالْحُسْنَى[۱]، گفت حق تعالی میفرماید که اولیاءِ من‌سبقت گرفتند ازمن که خداوندم بهمه نیکوئیها. پس گفت ازجمله نیکوئیها آنست که ملزم کرد ایشانرا بکلمهٔ توحید و بی‌رغبت گردانید نفسهای ایشان ازدنیا. چون بمجاهدات نفس‌راست بایستادند تحقیق علوم بیافتند و دران کاربند شدند. پس خالص گردانید بران علم معاملات ایشان و بداد ایشانرا علم ربانی وراست‌گردانید اسرار ایشان وگرامی‌کرد ایشانرا بصدق‌فراست و ثابت کرد قدمهای ایشان و تیز گردانید فهمهای ایشان و روشن گردانید روشهای ایشان. پس بیکبارگی بخدای تعالی بشتافتند و از جز خدای اعراض کردند. انوار ایشان حجاب ایشان بسوخت. پس گفت در جولان است گرد عرش اسرار ایشان و بزرگ است نزد خداوند عرش قدر و منزل ایشان و نابیناست از جز خدای دیده‌های ایشان. پس ایشان جسمهائی چند روحانی باشند اگرچه در زمین باشند اما آسمانی باشند و با خلق خدای تعالی زبانی باشند. جان ایشان در عالم غیب پرواز کند و در زیرجامهٔ کهنه پادشاه باشند وبمعاملاتی که حق تعالی ایشانرا داده باشد قبایل واصحاب فضایل بخود کشند و درراه حق متابع[۲] خود گردانند. اسرار ایشان صافی باشد وصفت ایشان پوشیده. [از][۳] شیخ بایزید قدس‌الله روحه‌العزیز سؤال کردند از صفت اولیاء. گفت صفت ایشان سه چیزست. همت ایشان‌خدای‌تعالی باشد وشغل‌ایشان درکارخدای باشد ورجوع ایشان بخدای باشد. پس‌هرکه همت وی خدای بود برسد بخدای وهرکه شغل وی درکارخدای بود بیابد هدایت خدای وهرکه باز گشت وقرار وی بخدای بود بیابد قرار خود باخدای تعالی.

ذوالنون مصری رحمة‌الله علیه گوید :

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۱ / ۱۰۱   ۲ ـ ج : منابع   ۳ ـ ج : «از» ندارد.

شعر

طیب الحیوة لنا فی حب مولانا — وانسنا منه ماعشنا بنجوانا

للناس اشغال دنیـا فی تعبدهم — و نحن اشغالنا بالله ذکرانا

الله همتنـا والله حـاجتنا — والله بغیتنـا والله مغنـانـا

گفت خوشی زندگانی برما آنست که در دوستی حق گذرد وانس ما ازوست ٥
مادام که زنده باشیم به راز گفتن باوی. مردمان در بندگی حق اشغال ایشان دنیاست
و شغل ما بخدای ذکر کردن وی است. خدای همت ماست و خدای حاجت ماست و
سوگند میخورم که خدای جستن ماست وخدای منزل ماست.

یکی ازبزرگان گفت زنگئی دربازار بصره دیدم که ایستاده بود وزمانی درازچشم
سوی آسمان کرده بود و بزبان زنگی چیزی میگفت و نمیدانستم که چه میگوید. ١٠
پرسیدم ازدیگری که این زنگی چه میگوید. گفت میگوید که نظر برچپ و راست
کردم وهیچ چیز ندیدم بجز از دوستی تو در دل خود.

فصل ــ سؤال کردند از شیخ بایزید قدس الله سرّه و گفتند یاشیخ ما می‌شنویم
که تو بیك شب بکعبه می روی. شیخ گفت شما عجب دارید ازین؟ گفتند بلی. گفت
این چه قدر باشد! مرغی این را داده‌اند. گفتند ما می‌شنویم که تو در روی آب میروی. ١٥
گفت شما این عجب دارید؟ گفتند بلی. گفت این چه قدر باشد! بزغ و ماهی این را
داده‌اند. بعد از آن گفتند یاشیخ اگر حق تعالی ترا بیامرزد و ترا مکرم گرداند
دوستان خودرا شفاعت کنی؟ گفت نه. گفتند چرا؟ گفت بدرستی که اگر حق تعالی
جملهٔ خلایق بمن بخشد کفی خاك بمن بخشیده باشد و آنرا چه قدر باشد. پس گفت
بدرستی که حق تعالی شرابیست در دنیا. ذخیره کرده است آن شراب درگنجهای ربوبیّهٔ ٢٠
خود. میدهد اولیاء خودرا در میدان محبت بر منبرهای کرامت. پس چون بیاشامند
خوش عیش گردند وچون خوش عیش گردند سبك گردند از هستی خود وچون سبك
گردند از هستی خود پرواز کنند در عالم تحقیق و چون پرواز کنند در عالم تحقیق
برسند بقرب حق وچون برسند بقرب حق اتّصال یابند بحق و چون اتّصال یابند بحق

منفصل شوند، یعنی وجود دویی ازمیان برخیزد. بعدازان ایشان درمقعد صدق باشند۔
پس برخواند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[1].

حکایت ــ آورده اند که سالی شیخ بایزید قدس‌الله روحه العزیز بمکه رفت.
برفت و در طواف ایستاد. چون بحجرالاسود رسید سرسوی آسمان کرد وگفت الهی
هرحجابی که میان من وتو بود برداشتم بکریمی تو که هرحجابی که میان تو و من
است بردار. آوازی از درون خانهٔ کعبه شنفت‌که یا بایزید بدانکه حبیب هیچ حجاب
از حبیب نباشد. بدرستی که حجاب میان ما و میان دشمنان ماست. اما هیچ حجاب
میان ما و میان اولیاءِ ما نیست. بایزید حج گزارد بتمامی وبرفت بمدینه، اما نرفت
و زیارت قبر پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم نکرد. چون باز گردید پیغامبر
صلی‌الله علیه و علی‌آله وسلم بخواب دید وگفت یا بایزید جفا کردی برمن که زیارت
من نکردی. حکم این حدیث فرمود من حج البیت ولم یزرنی فقد جفانی. بایزید
گفت یا رسول‌الله بدرستی‌که شرم داشتم از خدای خویش آنکه در زیارت وی شریکی
گیرم. بایزید گفت چون این بگفتم رسول صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم در روی من
تبسّم کرد. پس سال دیگرعزم مدینه کرد. برفت وقبر پیغامبرصلی‌الله علیه وعلی آله وسلم
زیارت کرد وباز گردید.

شرح ــ بدان رحمك‌الله که اگر این نقل از بایزید صحیح است بایدکه بیقین
بدانی که بایزید در بدایت بود و در غایت درد و سوز وشوق که این کلمه در حضرت
رسالت از وی صادر شد وهنوز از عالم تحقیق هیچ خبری نداشت واز پیش خود شرح
خود گفته است، چنانکه در طواف مناجات کرد و گفت الهی هرحجابی که میان من
وتو بود برداشتم. یعنی هیچ معلوماتی نگذاشتم و آنچه بردست من بود این بود که
چاره توانستم. اما آن حجابی که میان تو ومن است بردار که بران قادر نیستم. آن
یکی کار از عنایت تومی رود. یا اِمّا آن خواسته است که زیارت پیغامبر صلی‌الله علیه
و علی آله وسلم بطفیل کعبه نشاید کردن. مقصود ازین سخن آنست که هر کس که

---
۱ ـ قرآن مجید ۵۵/۵۴

اورا از حقیقت ایمان بهره باشد در تعظیم وتمکین وآداب میان خدای تعالی و رسول وی صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم و مؤمنان هیچ فرقی ننهاد، ازان جهت که حق تعالی هیچ فرقی ننهاد. چنانکه گفت وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ[۱] و ازین جهت معلوم شاید کردن که وقتی از بایزید سؤال کردند که موحد کیست گفت آنکه به یکی دو نگوید و یکی پرستد نه دو. پس گفت وای بر آنکسی که بقول خود موحد باشد ۵ و بفعل خود ملحد. و گفت بدرستی که خدای تعالی بندگان دارد که دلهای ایشان عرشی است یعنی درعرش قرارگرفته، وبدنهای ایشان وحشی است یعنی ازخلق انفراد گرفته و ارواحهای ایشان سماوی است و همتهای ایشان ربانی است. درخت محبت در دلهای ایشان نشانده باشد وایشان درمیان خلق جاسوس دلها باشند واسرارضمیرهرکس دانند، لکن ستار باشند. آسمان سقف ایشان باشد و زمین فرش باشد و علم انیس ۱۰ ایشان باشد و حق تعالی جلیس ایشان باشد.

فصل ـ بدان رحمك‌الله که بعضی‌از اولیاء این‌فایده فرموده‌اند وگفته‌اند ای‌عزیز بر تو باد که جهد کنی تا از اولیاءآن خدای تعالی باشی خالصاً یا از دوستان نزدیك حق باشی یا ازخدمتکاران ادب یافتهٔ حق‌باشی یاازصلاح جویندگان و نصیحت‌کنندگان خلق باشی یا از اعراض کردگان از خلق باشی یا از ذاکران بشارت یافته باشی یا از ۱۵ امیدواران این راه باشی یا ازنزدیکان تشبیه کرده باشی، یعنی این قدر جهد کن باری که درمیان‌کسان خدای باشی و رنگ ایشان بپوشی یا از مدعیان متمکن باشی یعنی بزبان لافی‌ازین کارمی‌زنی وتملقی با کسان‌خدای بکار می‌آوری، یا ازمتابعان نزدیکان حق باشی یا از گریه کنندگان رحمت یافته باشی یعنی‌چون خودرا ازین‌همه مقاماتها محروم بینی در بی‌حاصلی خود گریه میکنی باخلاص، نه ازبرای ریاء مردمان. واگر ۲۰ ازینها که یادکرده شد نباشی باید که بیقین بدانی که تو از جملهٔ راندگان محروم باشی، نعوذ بالله من غضب‌الله.

انس بن مالك رضی‌الله عنه روایت‌کنند از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم

---

۱ ـ قرآن مجید ۸/۶۳

که گفت چون ملك‌الموت بیاید بـه بر یکی از اولیاء خدای تعالی سلام کند، وسلام ملك‌الموت بروی آن باشد که گوید السلام علیك یا ولی‌الله برخیز و بیرون آی از خانهٔ که خراب کردهٔ بخانهٔ که آبادان کردهٔ . و اگر غیر ایشان باشد گوید برخیز وبیرون آی از خانهٔ که آبادان کردهٔ بخانهٔ که خراب کردهٔ . و قریانی از عقب این حدیث این ۵ بیت انشا کرده‌است :

بیت :

لادارللمرء بعدالموت یسکنها — الاالتی کان قبل‌الموت یبنیها

فان بناها بخیرٍ طاب مسکنه — وان بناها بشرٍ خاب بانیهـا

اموالنا لذوی‌المیراث نجمعها — و دورنا لخراب الدهر تبنیها

۱۰ گفت نیست مردرا خانهٔ بعد از مرگ که درانجا شود الاخانهٔ که پیش‌از مرگ ساخت آن کرده باشد . پس اگر بناءِ آن خانه بـه نیکی کرده است جای وی خوش باشد و اگر بناءِ آن خانه به بدی کرده است تا اومیدی حاصل وی باشد . مالها که ما جمع کنیم از برای میراث خوارگانست و حال آنست کـه هرخانه که بخرابی روزگار کنند محکم و استوار نباشد و ما را خبر باز می دهد ولیکن ما چشم عبرت نداریم .

۱۵ **حکایت** ــ ابو محمد مرتعش رحمة‌الله علیه گفت کنیزکی دیدم دربادیهٔ که میگفت :

یا من بلطیف‌العیشِ غذانی — یا من بالمودة فی‌مغناه ربانی

یا آنکسی که به نیکوئی عیش غذا دادی مرا ، و یا آنکسی کـه بدوستی در منزل خود بپرورانیدی مرا ! شکر و سپاس ترا . او را گفتم یا سیدتی ازکجا می‌آیی؟ گفت ازوطن خود . گفتم تا کجا می‌روی ؟ گفت بمسکن خود . گفتم زاد تو کجاست ؟

۲۰ گفت آنکس که مرا بخواند زاد من بدهد ، بسبب آنکه توکل کرده‌ام بروی . گفتم آب نداری ؟ گفت آب کسی برگیرد که ازتشنگی ترسد . گفتم مرکوبی نداری کـه بروی نشینی وزراه دورست . گفت بعوض یك مرکب چهارمرکب‌دارم ، لیکن تومحجوبی و نمی‌بینی . اول آنکه چون قضاءِ حق روی بمن آورد بر مرکب رضا نشینم و پذیرهٔ وی باز روم ، و چون بلائی بمن رسد بر مرکب صبر نشینم و شکیبائی کنم ، و چون نعمتی از حق تعالی بمن رسد بر مرکب شکر نشینم و حمد گویم ، وچون محبت حق

روی بمن آورد برمرکب شوق نشینم. یا گفت که چون طاعتی روی‌بمن آورد برمرکب اخلاص نشینم. پس نظر سوی آسمان کرد و گفت یا سیدی دوستی تو تشنه گردانید جگر من و مرا از خان و مان آواره کرد و تنگ گردانید برمن عالم. پس بگریست. گفتم یا سیدتی برای چه می گریی؟ گفت دل واله و نا پرواست و شوق کشنده ودوست غایب، چون حال چنین است راحت و خوش دلی کجا باشد. گفتم یا سیدتی چیست راه بخدای تعالی؟ گفت جولان القلوب فی میدان الغیوب فی طلب المحبوب، و باالله التوفیق و صلی الله علی محمد و علی آله اجمعین، الّلهمّ اجْعَلْنا مِنْ اولیائِك و احبائِكَ الّذینَ لاَخوْفٌ عَلَیهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنون. ۵

باب سیزدهم
در ذکر ابتداء کار شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه روایت کرد از احمدبن بهروز که گفت‌شنفتم‌از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که میگفت در ابتداءِ کار اصحاب خود را بفقر و فاقه و ریاضت و مجاهده فرمودم و ایشان چندان سختی بر جان‌خود نهاده بودندکه قوت‌ایشان آن بودی که گیاه از زمین برچیدندی و خوردندی ، وازبسیاری کـه قوت ایشان گیاه بودی که خوردندی سبزی‌گیاه از زیر پوست وجودایشان پدید بودی . ایشان رادستار نبودی که برسر کردندی ، بلکه‌جامه‌های کهنه چنانکه برسرظرفها بندند ازسرراهها برچیدند و بشستندی و برسر بستندی .

احمدبن بهروز گفت شنفتم ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که گفت درابتداء کار تفکر کردم با نفس خود در باب ستدن ودادن، یعنی از صدقاتی که از توانگران می‌گرفتم و بنفقات درویشان میکردم . با خود گفتم چه شده است مرا که باین دادن و ستدن مشغول شوم و خود را بخدمت حق تعالی مشغول نگردانم و فراغتی حاصل نکنم و این قسمت که من میان درویشان میکنم تا نزد حق تعالی خود چگونه باشد واز جواب آن خود چگونه بیرون آیم و درین حدیث تفکر کردم که رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلّم فرمود لایزول قدما العبد یوم القیامة حتی یسأله الله عن اربع ، عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه و عن علمه ماذا عمل به . یعنی بنده قدم از جای خود برنگیرد روز قیامت تا او را از چهار چیز سؤال کنند : اول از عمر وی که بچه چیز بسر برده است ، دوم از جوانی وی‌که بچه چیز گذاشته است ، سوم ازمال وی که از کجا کسب کرد و بدست آورد و درچه چیز نفقه کرد واز که فرا گرفت وبه که داد ، چهارم ازعلم وی که از برای چه خواند و بدان علم چه میخواست و چه عمل کرد . شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت چون این اندیشه بکردم بعد ازان عزم کردم که فردا اصحاب خود را بگویم تا هر کسی بوطن

خود باز شوند وبکار خویش مشغول شوند ومرا رها کنند تا من بکار خود مشغول شوم و گوشهٔ گیرم و بعبادت حق تعالی مشغول شوم. چون این عزم درست کردم بعد ازان بخواب رفتم. مصطفی صلی‌الله علیه وعلی آله وسلّم بخواب دیدم و گفت یاابرهیم بستان وبده ومترس که رستگاری تو برمن است روز قیامت. یعنی بستان از توانگران وبده بدرویشان و از هر که خواهی بستان و بهر که خواهی بده و مترس که رستگاری تو برمن است روز قیامت. ۵

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت شنفتم از محمّد بن محمّد وزیدبن علی بن حسین که گفتند شنفتیم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که گفت آن هنگام که عزم کردم که ترك دادن و ستدن بکنم که آن سخت گران بود برنفس من. شبنگاه رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلّم بخواب دیدم و گفت یا ابرهیم ما تاج کرامت برسر تو نهادیم وترا بدان گرامی کردیم، اگر تو آن نمی‌خواهی تا ازتو باز ستانیم و بسر دیگری نهیم. پس گفت یاابرهیم بستان وبده ومترس که خلاص ورستگاری تو برمن است روز قیامت، و مرا بنواخت و بشارتها بداد. چون از خواب بیرون آمدم ازان اندیشه ها که کرده بودم استغفار کردم وهمگی خاطر خود بدان نهادم که درویشان و مسکینان ومهمانان وغریب ومقیم همه را خدمت کنم، واگر کسی مرا چیزی دهد رد نکنم وپیش‌ازین مرا پیوسته ازین‌اندیشه ها تفرقه می‌بود. بعدازان که پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلّم این اشارت بفرمود بیکبار آن تفرقه با جمعیّت مبدّل شد وهرگز مرا آن‌اندیشه بازنیامد وهرفتوحی که پدید می‌شد درخرج ونفقات درویشان میکردم. ۱۰ ۱۵

خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم رحمة الله علیه گفت شنفتم از محمّدبن حسین جریهکانی و شریف ابایعلی علوی رحمة الله علیهما که میگفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز میگفت که در ابتداءِ کار پدر مرا از خدمت درویشان و مهمانان بازمیداشت ومیگفت ای فرزند برو و بکار خود مشغول باش، نباید که روزی جماعتی بتوبرسند وتوخدمت ایشان نتوانی‌کردن وشرمسار گردی. تااتفاق‌افتاد وروزی‌جماعتی درویشان‌برسیدند درماه رمضان ووقت شام‌نزدیك رسیده بودومرا ازخوردنی ومعلوماتی ۲۰

هیچ چیز نبود که ضیافت ایشان کنم. با خود اندیشه کردم که چه بسازم از برای
ایشان و ترسیدم که شرمسار گردم، که پدر همه روزه مرا ازین منع همی کرد. درین
اندیشه متفکر بودم که ناگاه مردی شاپوری دیدم که می‌آمد و دو دراز گوش درپیش
داشت بادو خروار بار. یك خروار نان گندم پاکیزه و خرواری دیگر انجیر ومیویز.
۵ بیامد و گفت یا شیخ این دو خروار بار بخدمت تو فرستاده‌اند از شاپور تا از برای
درویشان و مهمانان صرف کنی. بعد ازان بعضی ازان نان و انجیر بر گفتم و بخدمت
درویشان بردم، تا سیر بخوردند. چون پدرم آن حالت بدید گفت ای فرزند اکنون
مترس و دل قوی‌دار با خدای تعالی که حق تعالی در یاری دادن توست و زود باشدکه
آنچه آرزوی و مقصود توست بدهد.

۱۰ و بروایتی دیگر گویندکه شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز چون مهمان برسید
و چیزی نداشت که ایشانرا ضیافت کند ازپیش ایشان بیرون آمد وبصحرا رفت ودرین
اندیشه متفکربود. ناگاه مرد شاپوری دید که می‌آمد و با او نان پخته بود. چون
به شیخ رسید نشان رباط شیخ پرسید، گفت این نان مردی ازشاپور بخدمت شیخ‌مرشد
فرستاده است. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز معرفت باز داد و باوی باز گردید و
۱۵ بیامد وآن نان به پیش مهمان آورد وخدمت ایشان کرد.

و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت چون آن حال مشاهده کردم بعد ازان
قوی‌دل شدم و ازان روز باز درفتوح برمن گشاده شد و هرروز که هست در تزایدست
بحمدالله تعالی وحسن توفیقه وصلی‌الله‌علی محمدوعلی آله اجمعین. اللهم انااسألك زيادةً
في‌العلم و بركةً في‌الرزق وتوبةً قبل‌الموت ورحمةً عندالموت و مغفرةً بعدالموت و
۲۰ تلقيناً في‌القبر وكرامةً متواترةً الى يوم نلقاك.

باب چهاردهم

در یادکردن قوت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

خطیب امام ابوبکر محمدبن‌عبدالکریم رحمةالله‌علیه گفت شنفتم از برادرخود ابومحمد عبدالسلم بن عبدالکریم رحمةالله علیه که گفت اصل قوت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آن بود که ازشام آورده بودند ازتخم ابرهیم خلیل‌صلوات‌الله الرحمن علیه   ٥
از جو و گندم و آنرا بکاشتندی برزمین مباح و قوت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ازان بودی . و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در حال جوانی صایم‌الدهر بودی و به نان جوین روزه گشادی وبسبب خوردن نان جوین باد در شکم وی پدید آمد . ناچار ترك نان جوین بکرد . بعد ازان نان گندم خوردی ازان تخم که خاص از برای وی آورده بودند .   ١٠

نقلست که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در ابتداءِ کار وقتها گوشت خوردی. بعد ازان ترك کرد ونخورد . احمدبن بهروز گفت شنیدم ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که گفت سبب آن که ترك گوشت کردم آن بود که وقتی بحج میرفتم، چون به‌بصره رسیدم روزی درخدمت جمعی از مشایخ رحمةالله علیهم اجمعین حاضر بودم. اتفاق افتاد و گوشت پخته درمیان آوردند، ایشان بخوردند ومن نخوردم وموافقت با ایشان   ١٥
نکردم . بعدازان چون باز وطن آمدم آرزوی گوشت درمن پدید آمد . روزی پارهٔ گوشت پخته درپیش من حاضر کردند و من گرسنه بودم . خواستم که بخورم، چون قصد خوردن کردم با خود گفتم یا ابرهیم تو در میان مردم گوشت نخوردی و بایشان نمودی که گوشت نمی‌خورم، اکنون که ازیشان‌تنها شدی خواهی که گوشت خوری‌و تنعم کنی . بعد ازان دست ازان بداشتم و نیت کردم با خدای تعالی که هرگز گوشت   ٢٠
نخورم، وتازنده بود بعد ازان هرگزگوشت نخورد ؛ لیکن مردم خوراند، چنانکه‌صفت خدای تعالی باشد قوله تعالی وَهُوَ يُطْعِمُ وَلاَ يُطْعَمُ [١] .

---

١ ـ قران مجید ١٤/٦

نقلست که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وقتها خرما خوردی، بعدازان ترك کرد و نخورد. علی‌بن حسن بن‌علی زید کی گفت در دیه خود دوسه بن نخل از جهت شیخ داشتم وشیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز خرما ازان‌خوردی. هرسال آنچه‌حاصل می‌شد بخدمت شیخ می‌آوردم وشیخ ازان خرما خوردی. بعدازان ترك کرد و نخورد. و سبب ترك کردن خرما آن بود که خادم ازبرای شیخ خرمائی چند درطبق کرده‌بود و به رف نهاده بود تا شیخ تناول کند. یکبار خادم حاضر نبود و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از طعام خوردن فارغ شده بود و آرزوی خرما داشت. برخاست تا طبق از بالا فرا گیرد. بخود باز گردید و خود را ملامت کرد و گفت یا ابرهیم شرم نداری که از جای خود برخیزی ازبرای حظ نفس خود وچیزی بر گیری و بخوری که نه‌از برای تو نهاده باشند و باشد که از برای دیگری نهاده‌اند. بعدازان نیت کردکه‌هرگز خرما نخورد، وتا ازدنیا مفارقت کرد هرگز خرما نخورد و هیچ شیرینی نیز بعدازان نخورد. چنانکه دروقت رنجوری طبیب اورا شکر فرمود و گفت آنچه دروسع [و][1] طاقت من باشد بجای‌آورم و ازشبهات پرهیز کنم تا آخر عمروحال آنست که کارمن از دوگانه بیرون نباشد. یکی‌آنکه اگر خدای تعالی مرا بیامرزد بفضل و کرم خود رحمت کند ومرابمقصود رساند مراهیچ زیانی ندارد ازان که شکرنخورده‌باشم، واگر نعوذبالله کار بخلاف این باشد ملامت نفس خود نکنم فردای قیامت که چراآنچه بکار بایست نکردی؛ بلکه گویم که‌آنچه در وسع وطاقت من بود بجای‌آوردم وترك شبهات کردم. لکن چون بخت و دولت یار نبود با قضاءِ حق تعالی چکنم.

حکایت ـ دیگر گویند که سبب ترك کردن‌خرمای‌شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز آن بود که روزی شخصی بیامد و کودکی بخدمت شیخ آورد و گفت یا شیخ از بهر خدای نصیحت این کودك بکن تاخرما نخورد که حرارت‌بسیار دارد وازخوردن خرما زحمت‌می‌یابدو بخرما خوردن‌حریص‌است وچاره‌ٔوی نمی‌دانیم. شیخ‌قدس‌اللّه‌روحه‌العزیز گفت برو و فردا این کودك پیش من‌آور تا او را نصیحت کنم. آن مرد برفت. روز دیگر بیامد و آن کودك بخدمت شیخ آورد. شیخ قدس‌الله روحه العزیز روی به‌آن

---

۱ ـ ج ، وسع طاقت

پسرك کرد و گفت ای پسر با تو میگویم که خرما نخوری . آن پسرك قول شیخ قبول کرد واز بر کات نصیحت شیخ حرص خرما بیکبار از دل وی برفت واز سر خرما خوردن در گذشت . چون آن مرد آن پسرك بر گرفت وبرفت اصحاب ازشیخ سؤال کردند و گفتند یا شیخ درین چه حکمت بود که این شخص دوش بخدمت تو آمد واین پسرك بیاورد وطلب نصیحت کرد وتووعده بامروز دادی ودرحال اورا نصیحت نکردی ، مارا ازان معلوم کن . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت حال آن بود که د [یگر] [۱] روزخرما خورده بودم وهمچنان رغبت آن داشتم ، اگر بگفتمی با آن پسرك که ترك خرما بگوی قبول نکردی . تأخیر از بهر آن کردم که تا پیشتر نفس خود را نصیحت کنم ، تا دوش با نفس خود گفتم که ای نفس چه شود گراز برای بندهٔ از بندگان حق تعالی تاصحت یابد ترك خرما بگویی وباقی عمر خرما نخوری . نفس از من قبول کرد ، لاجرم امروز که نصیحت وی کردم ازمن قبول کرد .

ودر نقلی دیگر یافته شد که چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز با نفس خود تقریر کرد که همهٔ عمر خرما نخورد نفس فریاد بر آورد و گفت ای نفس ترا مسامحه کردم ، باید که تا دوسال آرزوی خرما نکنی وطمع ازان بریده داری . نفس قبول کرد . روز دیگر با آن پسرك بگفت چنانکه از پیش تقریر رفت . چون دوسال بگذشت نفس آرزوی خرما کرد وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز درمهلت می‌افکند؛ تاشبی برخاست که طبق خرما ازروزن فرو گیرد ، چنانکه ازپیش یاد کرده شد . بعدازان ترك خرما کردوتا زنده‌بود خرما وهیچ شیرینی نخورد .

نقلست از محمدبن الفرج بن شهجور که گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روز عید بزرگ درجامع شهر کهنه رفته بود ازبرای نماز . طلب آب کرد تا بازخورد. برفتند وآب بیاوردند . شیخ‌مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز بپرسید که این آب‌از کجاست؟ گفتند ازجوی خورشید است . گفت آب ازجوی‌خورشید بمن میدهید ! آن‌آب‌نخورد وازجای دیگر آب خواست و بخورد . بعدازان گفت من نمی‌خواهم که فردای قیامت

---

۱ - ج : دیك

خورشید گبر مرا گوید که آبی که من آنرا روانه کرده‌ام توازان‌خوردۀ. وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز در تقوی و ورع تا غایتی بود که دست ازان بداشتی ونخوردی.

و اگر کسی اشکال افتد در آنکه شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز چرا از جوی آب روان که خورشید مجوسی کرده بود آب نخورد جواب آنست که رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم امتانرا ازطعام‌وشراب کافران ومشرکان‌نهی کرده‌است، کما قال‌صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم انی نهیت‌عن‌زبدالمشرکین. و خالدبن معدان رحمة‌الله علیه گوید بدرستی‌که بمن رسیده است که خدای تعالی فرموده است که ای‌بندگان‌من! اگرشما طعام وشراب دشمنان‌من خورید وبرمرکب دشمنان من‌نشینید بدرستی که شمادشمنان من باشید، همچنانکه ایشان دشمنان من اند. وبالله‌التوفیق وصلی‌الله علی محمد وعلی آله وسلم‌اجمعین، اللهم أغننا بحلالك عن‌حرامك وبطاعتك عن معصیتك وأغننا بفضلك عمن سواك برحمتك یا ارحم‌الراحمین.

باب پانجدهم

در ذکر لباس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه روایت کند از علی‌بن‌الحسن‌بن علی زیدکی که گفت شنفتم از پدرخود حسن‌بن ... بن محمد که میگفت لباس شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیزازپنبه‌دانهٔ بودکه ازصمکان بخدمت شیخ آورده بودندو آن پنبه دانه درتصرف ۵
من بود و ... در دیه خود هرسال می کاشتم ولباس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیزازان‌بودی و سبب پنبه دانه از صمکان آوردن آن بودکه شخصی بود ازحد صمکان وزراعت‌کردی و عابد و متقی و پارسا بود و بصلاحیت و ورع ... مشهور بود. احوال شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزشنفته بود و شب و روز ازاشتیاق شیخ بی قرار بود. برخاست وعزم‌جانب
کازرون کرد. چون بکازرون رسید درآمد بخدمت شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز وبر ۱۰
دست شیخ توبه کرد و چند روزی در خدمت شیخ بود و احوال شیخ مشاهده‌میکرد و فضیلت و مرتبت شیخ صد چندانکه شنفته بود معاینه می‌یافت و پیوسته بعبادت حق تعالی وخدمت درویشان‌مشغول‌بود. چون مدتی‌برامد آرزوی وطن خودکرد، برخاست و بخدمت شیخ رفت و احوال بگفت. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت شاید، برووهیچ
غم‌مدار که هر کجا باشی ما از تو خالی نیستیم. چون وقت وداع بود برفت و در قدم ۱۵
شیخ افتاد و استعانت کرد ویاری خواست. چون خواست که برود گفت یا شیخ من‌در ولایت خویش زراعت میکنم و پنبه دانهٔ دارم که ازسیصدسال بازازمیراث حلال پدران بمن رسیده است و زمین مباح نیز همچنین. اگر اجازت فرمائی تا از برای لباس شما آن‌پنبه دانه‌میکارم وبجامه‌میکنم وبخدمت می‌فرستم. شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز
گفت نیك آید، اما آن پنبه دانه بفرست که ما دراینجا بکاریم تازحمت شما نباشد. آن ۲۰
مرد زمین ببوسید و برفت. چون بصمکان رسید قاصدی بگرفت و پنبه دانه بوی داد و بخدمت شیخ فرستاد. آن قاصد چون بخدمت شیخ آمد سلام کرد و رسالت بگزاردو آن پنبه دانه بخدمت‌شیخ بنهاد. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیزحسن‌بن‌علی زیدکی‌بخواند

و آن پنبه دانه بوی تسلیم کرد و گفت این پنبه دانه بر گیر و بر زمین خویش هرسال می کار . حسن بن علی گفت من آن پنبه دانه هر سال در دیه خود می کاشتم و لباس شیخ جلکی ازان بود .

وزیدك دیه‌بنداران است و از برکات شیخ این زمان چندان پنبه که دران دیه
۵ مثمر شود در هیچ جای دیگر نباشد و بهای پنبهٔ آن دیه بیشتر باشد .

و حسن بن علی گفت وقتها بودی که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز در مجلس شملهٔ بر سر کردی و بودی که در زمستان دستاری سیاه برسر کردی و در تابستان فوطهٔ بر سر کردی که آنرا به رنگ نیل کرده بودندی از پارهٔ نیل که خاص ازبهر وی آورده بودند از کرمان ازجایی حلال ، وآن نیل باهیچ نیل دیگر نیامیختندی بل که همچنان
۱۰ که بکار بایستی ازان کفایت کردندی . و بودی که درتابستان جامهٔ سفید پوشیدی، و بودی که درزمستان صوف سفید پوشیدی ، و گاه بودی که صوف عودی پوشیدی و در آخر عمر بیشتر جامهٔ جفتی پوشیدی . وسبب آنکه شیخ جامه جفتی پوشیدی آن بود که در عهد شیخ بزرگی بود و او را شیخ عبدالله جوی گفتندی رحمة‌الله علیه و کامل و فاضل بود . بیامد بخدمت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و خواست که بخدمتکاری
۱۵ شیخ مرشد بایستد . شیخ او را بغایت دوست داشتی و احترام کردی و نگذاشتی که خدمت کند . چند وقت در خدمت شیخ مرشد بود وپیوسته فرصت می‌طلبید که خدمتی کند . هر گاه که خدمتی کردی شیخ فی‌الحال برفتی و رفق و خلق با وی بکار آوردی و عذر خواستی و دو چندان خدمت وی باز کردی . عبدالله گفتی یا شیخ من از برای آن بخدمت تو آمده‌ام تا خدمتی کنم و فایدهٔ یابم چرا نمی‌گذاری و هرگاه که خدمتی
۲۰ کنم تو می‌آیی و از من سبق می‌بری . شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفتی ازان جهت که خدمت درویشان کردن بر من واجب است . چند مدت همچنین بگذشت تا شبی شیخ عبدالله فرصت جست ، برفت و قدمگاه شیخ بمحاسن خود برُفت . هم دران شب بیامد و آستانهٔ شیخ بوسه داد و برفت . روزدیگرشیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز [را][1] معلوم شد که عبدالله چه کرده‌است . اورا طلب کرد وهیچ‌جای نیافت . دانست که

۱ ـ ج : العزیز معلوم

رفته باشد . واین شیخ عبدالله جامهٔ جفتی پوشیدی . چون برفت بارادتی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با وی بود بموافقت وی بعد ازان جامهٔ جفتی پوشیدی .

فصل ـ احمد اصطخری و محمد بن ابرهیم سابوری رحمة الله علیه گفتند مادیدیم که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روز جمعه که مجلس میداشت جامهٔ سفید پوشیده بود و میگفت این پیراهن شیخ جنید بغدادی است قدس الله روحه العزیز که از وی به شیخ ابوبکر شبلی رسید و از شیخ ابوبکر به شیخ عبدالله بن خفیف رسید و از شیخ عبدالله به عبدالله بانیك رسید و از عبدالله بانیك به شیخ ابوبکر عبّادانی رسید و ازشیخ ابوبکر میراث بمن رسیده است و این را که پوشیده ام نه از برای آرایشی و زینتی پوشیده ام لیکن از برای تبرك ، تا برکات ایشان بمن رسد[1] .

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید شنفتم ازشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت برشما باد که چون جامه پوشید ازبرای خدای تعالی پوشیدوچون مسواك کنید از برای تعظیم سنت بکاردارید وچون شانه کار فرمائید از برای خدای تعالی کار فرمائید که ای بسا کس که پنجاه سال مسواك کنند و نواب مسواك کنندگان نیابند، زیرا که نیت ایشان پاکی دهان است نه نیت متابعت کردن پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین ، اللّهمّ اجْعَلنا من زمرة مُحِبّيهِم و مُتابِعيهم یا ارحم الراحمین .

---

۱ ـ ج : رسید .

باب شانزدهم

در ذکر رفتن شیخ مرشد به بیضا بزیارت شیخ ابوالازهر قدس‌الله روحهما

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمة الله علیه روایت کند از احمد بن
٥ عبدالله راهبانی که از جملهٔ مریدان شیخ بود که گفت من در خدمت شیخ مرشد بودم
قدس‌الله روحه‌العزیز درراه بیضا آن هنگام‌که بزیارت شیخ ابوالازهر میرفتیم. در ره که
میرفتیم دزدی بر ما افتاد تنها وتیرو کمان داشت وقصد ما کرد که هرچه داریم بستاند
وما جماعتی بودیم وبعضی ازاصحاب خواستند که دفع وی کنند. شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز گفت دست ازوی بدارید تا هرچه خواهد بکند و آنچه خواهد بستاند.
١٠ پس آن دزد هرچه باما بودهمه بستد وبرفت. چون مابشهربیضارسیدیم شیخ ابوالازهر
و اصحاب واهل شهر استقبال‌کردند. پس‌شیخ‌ابوالازهررحمةالله علیه روی بشیخ مرشد
کرد و گفت ظنّ من چنانست که دزدی بر شما افتاده است و هر چه باشما بود بستده
است. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت چنین است که شیخ میفرماید. شیخ
ابوالازهر رحمةالله علیه دعا کرد برآن دزد. روز دیگر آن دزد بگرفتند وآن رختها
١٥ که ازما گرفته بود از وی بستدند. و بروایتی دیگرگویندکه چون‌شیخ‌ابوالازهردعا
کرد بران دزد هنوز در مسجد بودند که آن دزد بگرفتند و رختها از وی باز ستدند
و دست وی ببریدند.

شیخ ابوجعفراحمد بن الحسین انصاری وشیخ ابوشجاع محمد بن سعدان رحمةالله
علیهما گفتند شنفتیم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که میگفت بخواب دیدم که
٢٠ در خانهٔ بودم که مثل آن خانه ندیده بودم در نیکویی و در آن خانه ملکی دیدم که
مانند وی ندیده بودم به بزرگی. چون این خواب بدیدم قصد زیارت شیخ ابوالازهر
کردم باجماعتی یاران ودزدی برما افتاد وهرچه باما بودبستد، چنانکه ازپیش یادکرده
شد. چون به بیضارسیدیم شیخ ابوالازهرواصحاب استقبال ما کردند ودرمسجد جامع
بهم رسیدیم. ما از دری بیامدیم وشیخ ابوالازهر ازدری دیگر بیامد. شیخ‌مرشد قدس‌الله

روحه العزیز گفت من با خود گفتم این مسجد آن خانه است کـه در خواب دیدم و
شیخ ابوالازهر آن ملك است که در آن خانه دیدم. بعد ازان پرسش کردیم و برباط
شیخ ابوالازهر رفتیم. چون وقت نماز پیشین درآمد شیخ ابوالازهر اشارت کرد برمن
که برخیز و در محراب شو و نماز از برای جماعت بگزار. شیخ قدس‌الله روحه العزیز
گفت من نمی‌خواستم که امامت کنم ومنع میکردم تاشیخ ابوالازهرامامت کند ومن ۵
از عقب وی نماز گزارم. شیخ ابوالازهر دست مرا بگرفت و در پیش داشت. در پیش
شدم ونماز گزاردم. ازان وقت باز که شیخ ابوالازهر مرا فرا پیش داشت هرروز که
روز میشود فرا پیشترم بحمدالله تعالی وصلی‌الله علی محمد و علی آله اجمعین، اللهمّ اجعلنا
من السعداء المقبولین ولا تجعلنا من الاشقیاء المردودین و اغفرلنا و لجمیع المسلمین
یا غافر المذنبین ویا ارحم الراحمین. ۱۰

باب هفتدهم

در ذکر رفتن شیخ بشیراز پیش فخرالملک

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت شنفتم از ابوالحسن علوی که میگفت
سبب آنکه شیخ مرشد قدس روحه العزیز بشیراز شد به پیش فخر الملك آن بود که
۵ دیلم مجوسی وجملهٔ گبران پیوسته دران بودند که رخنهٔ بکار شیخ مرشد قدس‌الله روحه
العزیز کنند وهیچ چاره نداشتند وشب وروز درین اندیشه بودند ازان جهت که‌شیخ
مرشد قدس‌الله روحه العزیز عدوّ ایشان بود و خواری بایشان می‌آورد و دین و ملت
ایشان تباه می‌کرد وچند آتش خانه‌های‌ایشان برباد داده بود. روزی جماعتی ازگبران
به‌پیش دیلم گبر رفتند که مهتر ایشان بود و گفتند آخر تا کی ما در دست این شیخ
۱۰ خواری کشیم و تحمل کنیم. می‌بینی که دین و ملت ما بیکبارگی انداخته است و
هرروز که می باشد برما غالب می‌آید وهیچ مقاومت با وی نمی‌کنی، یا چارهٔ کار وی
بساز و مارا از دست وی خلاصی ده یا مارا اجازت ده تا ازین ناحیه بدر رویم. دیلم
مجوسی گفت شما هر کسی به سر کار خود باز شوید که من چارهٔ وی را بسازم.

ابوالحسن علوی گفت شبی پدر من عبدالله علوی در پیش بعضی از قوم دیلم
۱۵ رفته بود از برای کاری ومن باوی بودم وآن شب دیلم مجوسی که شحنهٔ کازرون بود
مست بود چنانکه ازخود خبرنداشت و گبران بسیار پیش وی ایستاده بودند وجماعتی
زنان درپیش خود نشانده بود وشراب میخوردند. دران حالت مستی روی با آن زنان
کرده گفت این زنان برخیزند و بروند و این شیخ بکشند امشب، و این از برای
تحریض گبران و دشمنان شیخ میگفت که اگر شما مردانید نمی توانید که بروید و
۲۰ شیخ را بقتل آورید این زنان بفرستم تا بروند وشیخرا بقتل‌آورند. گبران چون‌این
سخن بشنفتند ازجای برآمدند که بروند وقصد شیخ کنند. دران مجلس ترکی حاضر
بود و دوستی با شیخ داشت. چون چنان دید برخاست و به‌تعجیل بیامد بخدمت شیخ
مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و شیخ را ازین حکایت خبر کرد، چنانکه هیچکس ازین

مشورت واقف نشد. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز چون این حکایت استماع کرد
از رباط بیرون آمد و قصد دیه کِفنو کرد ودرین بیرون شدن با هیچکس نگفت که
به کجا خواهم رفت، ازبهر احتیاط تا کسی نداند. برفت و خود را در دیه کِفنو پنهان
کرد. روز دیگر آن ترك احوال با اصحاب شیخ بگفت که دوش احوال چگونه بود.
اصحاب برخاستند و به در حجرهٔ شیخ رفتند و شیخ را ندیدند، چندانکه هر جایی ۵
دویدند و از هر کس خبر شیخ پرسیدند هیچ جای اثر شیخ ندیدند. مسلمانان همه
درتشویش افتادند که این‌حال چگونه باشد. این‌خبر برهمهٔ نواحی کازرون فاش‌گشت
که گبران شیخ را بکشتند. هنوز شب نیامده بود که ده هزار مرد مسلمان از رستاق
وشابور و کوهستان در رباط شیخ حاضر شدند. دیلمی و لشکر وی و رؤساءِ مجوسیان
چون‌آن لشکر بدیدند بترسیدند و درخانه‌ها پنهان شدند. مسلمانان برفتند وخانه‌های ۱۰
ایشان بسوزانیدند و خراج از دیار برگرفتند و گبران عاجز شدند و بسیار ازیشان
مسلمان شدند. امام ابوجعفر انصاری رحمة‌الله علیه گفت آن‌روز هفتصد تن از گبران
مسلمان شدند، وهمچنان مسلمانان گرد ایشان برآمده بودند که ایشانرا هلاك کنند
که شخصی از کِفنو که در کازرون بود و این‌احوال مشاهده میکرد برفت در دیه کِفنو
واین‌احوال بامردمان دیه می‌گفت. شیخ مرشد قدس‌الله رَوحه‌العزیز بشنفت، برخاست ۱۵
وبکازرون آمد. مسلمانان چون شیخ‌را بدیدندخرم گردیدند و دست ازگبران بداشتند
و احوال با خدمت شیخ بگفتند. شیخ گفت الخیر فیما یقضی‌الله. بعد ازان مسلمانان
هرکسی بوطن خود بازرفتند. چون آن فتنه ساکن شد گبران و آتش پرستان ورؤسا
و امراء ایشان جمع شدند و گواه محضر کردند و عدلان گواهی بران نبشتند و پیش
فخرالملك فرستادند و دران گواه محضر نبشته بودند که شخصی درکازرون پدیدآمده ۲۰
است وحصاری ساخته است ومردم بسیار برسر خود جمع کرده است وسرفتنه انگیزی
دارد و حکم ملك نمی‌شنود و درین وقت لشکری بسیار برسر ما آورد و خانه‌های ما
بسوخت وخراج ازدیار برگرفت احوال بازنمودیم تا ملك چه فرماید. چون این گواه
محضر پیش فخرالملك بردند فخرالملك جواب گواه محضرباز کرد و کسی را بفرستاد

وشیخ را به شیرازخواند. این بود سبب رفتن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزبه شیراز.

فصل ـ چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بشیرازخواندند بعضی ازاصحاب ودوستان شیخ گفتند یا شیخ مصلحت آنست که ازین دیار بیرون شویم وبه بصره رویم. بعضی دیگر گفتند مصلحت آنست که پنهان شویم. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز

۵ گفت هیچ ازینها نباید کرد، زیرا که ایشان بر من گواه محضر کرده اند و اگر من روی باز گیرم تا ازینجا بیرون روم سخن ایشان درحق من درست شود. مصلحت آنست که به شیراز رویم تا حق تعالی چه حکم کند. بعد ازان شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز قصد شیراز کرد با قاضی‌القضاة ابوالحسن علی‌بن عبدالله فزاری و خطیب‌الخطبا ابوعلی حسن بن عباس کرمانی و ابوالفضل سکاکینی، و او مقری خوش خوان بود و در همه

۱۰ جای روی شناس بود. و جماعتی ازمعاریف ومشاهیر کازرون برفتند به شیراز و در رباط شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیزفرودآمدند. اهل شیرازچون ازآمدن شیخ مرشد خبر یافتند جماعت مشایخ و علما و فقها و فقرا و مردمان شهر برفتند به زیارت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز. شیخ چون کثرت خلق بدید گفت خداوندا این چه شهرکی است که مرا می‌دهی، تومی‌دانی که مقصود من جز رضای تو نیست مرا از دیدن این خلق

۱۵ نگاه دار.

حکایت ـ طلحة بن احمد گفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت درآن زمان که بشیراز بودم از جهت آنکه فخرالملك مرا خوانده بود قاضی القضاة ابوالحسن علی بن عبدالله و خطیب الخطبا ابوعلی حسن بن عباس و ابوالفضل سکاکینی وجماعتی معاریف با من بودند. چون خبربه فخرالملك بردند که ابرهیم بن

۲۰ شهریار آمده است سعدالامه که از ارکان مملکت بود بیامد و مرا زیارت کرد و گفت فخرالملك می فرماید که بعد از نماز پسین حاضر شو تا ترا به بینم. چون نماز پسین بگزاردم جماعت بر خاستیم تا به پیش فخرالملك رویم. قاضی‌القضاة و خطیب الخطبا ودیگرمعاریف درپیش داشتم. درراه که می‌رفتم درین تفکربودم که خدمت فخرالملك چگونه کنم وشرایط آداب ملوکان چگونه نگاه دارم، موزه ازپای بیرون کنم دران

بساط یا نکنم و زمین بوس کنم در پیش وی چنانکه عادت آداب ایشانست یا نه. بعد ازان یادم آمد قول الله تعالی واذا دَخلتم بیوتاً فسَلّموا علی أنفُسِکُمْ تَحیّةً من عِندِالله مُبارَکَةً طَیّبةً[1]. یعنی چون درشوید درخانهٔ سلام کنید برایشان که آن آفرینی و تحیتی باشد از نزد خدای تعالی و برکتی باشد خوش و پاکیزه. بعد ازان عزم درست کردم که سجده و زمین‌بوس پیش فخرالملك نکنم، بلکه سلام کنم بروی. ۵
دیگر اندیشه کردم که اگر فخرالملك بفرماید وسرم‌بردارند‌چگونه بود. با خود گفتم اگرمرا بکشد باکی نباشد زیرا که بسیار بهتر ازمن کشته‌اند، چون یاران رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وعلی آله وسلم ورضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین. دیگر اندیشه کردم که چون‌دربساط فخرالملك حاضرشوم موزه ازپای بیرون کنم یانکنم؟ پس با خود گفتم که قاضی وخطیب ومعاریف ازپیش من‌اند، اگر ایشان موزه بیرون‌کنند‌من نیز بیرون‌کنم. وقاضی‌ابوالحسن ۱۰
موزهٔ دراز در پای داشت، چنانکه عادت ایشان باشد. چون دربساط فخرالملك رسیدیم قاضی‌ابوالحسن‌موزه ازپای بیرون کردلیکن دیگران موزه ازپای بیرون نکردند، خواستم که موزه ازپای بیرون کنم، باخود گفتم موافقتِ بیشتر بهتر. موزه بیرون نکردم. چون پارهٔ پیشترشدیم خطیب ابوعلی‌موزه ازپای بیرون‌کرد ومقربان ومعاریف نیزموزه ازپای بیرون کردند. من نیز بموافقت ایشان موزه از پای بیرون کردم. چون برابر ۱۵
فخرالملك رفتیم بعضی زمین بوس کردند وبعضی خدمت کردند. من با ایشان در شدم و سلام کردم بر وی، و بنشستم. فخرالملك گفت تویی ابرهیم بن شهریار؟ گفتم بلی. گفت تویی که فتنه برمی‌انگیزی وخلق برخود جمع میکنی وبرسلطان بیرون می‌آیی؟ او را گفتم بعدازین چیزی که نسبت بدی برمن کنند و چیزی بد در حق من گویند نکنم، ان شاءالله. چون این بگفتم فخرالملك گفت روی این مرد نه به روی فتنه ۲۰
انگیزان می‌ماند. پس گفت یا ابرهیم اگربعدازین درمیان قوم فتنهٔ باشد تو از میان ایشان بیرون شو ودر میان آن فتنه مرو. گفتم فرمان تراست و چنین کنم ان شاءالله، و من بمجادله و مخاصمه مشغول نشدم که من این صفت نکردم و ازین بی‌خبر بودم و

---

[1] ـ قرآن مجید ۶۱/۲۴

ایشان دروغ میگویند. بعدازان فخرالملك مرا نوازش کرد و گفت برخیز و برو و بعدازین چنین کن که فرمودم، گفتم چنین کنم. پس برخاستیم و با اصحاب همه بیرون آمدیم.

نقلست که چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ازپیش فخرالملك بیرون آمد اصحاب سؤال کردند و گفتند یاشیخ چون فخرالملك از تو سؤال کرد که تویی که فتنه بر می‌انگیزی چرا نگفتی که من هیچ خبر ازان ندارم و ازان بی گناهم. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت سزاوار باشد مرد را که آنچه اورا فرمایند بشنود و فرمان برد وبتواضع وعجز وفروتنی گردن بنهد وبحجت وگفت وگوی مشغول نشود وبجرم و گناه معترف آید. پس گفت برشما باد که درهر کجا که باشید و کسی نسبت گناهی ۱۰ وتقصیری برشما کند بجواب و گفت و گوی ومجادله ومخاصمه مشغول نشوید وخود را ازان گناه وتقصیر بیگانه نسازید و مُقرّ شوید تاخلاص یابید.

فصل ــ محمدبن اسحق گوید شنیدم ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که میگفت دران وقت که من بشیراز بودم و فخرالملك مرا خوانده بود روزی بر بام رباط شیخ کبیر بودم و متفکر و متحیر سر در پیش‌انداخته بودم که درین حادثه چه جواب ۱۵ فخرالملك دهم. ناگاه دیدم که شیخ‌الشیوخ ابوالحسین سالبه بیضایی رحمةالله علیه بربام رباط آمد وسلام کرد برمن و او را جواب دادم. پس مرا گفت یا شیخ شنیدم که ترا بشیراز خوانده‌اند، میخواستم که ترا به بینم و تجدید عهد کنم با تو و بنگرم که عوام ترا غره کرده اند یا نه و بسبب دیدن ایشان متفرق شدهٔ یانه، بحمدالله تعالی ترا می‌بینم که وقت خود نگاه داشتهٔ وبردیدن ایشان غره نشدهٔ. پس گفت هیچ غم واندوه ۲۰ مدار که حق تعالی ترا ظفر دهد و نگاه دارد و شرظالمان وحسودان از تو بگرداند و دشمنان هیچ دستی برتو نیابند. این بگفت وبازگردید وبه بیضا رفت وهیچ درنگ نکرد.

فصل ــ محمدبن اسحق وبعضی از اصحاب مرشدی گویند که شنیدیم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که میگفت دران زمان که بشیراز بودم یکی ازصلحا وفات یافته بوذ. خطیب‌الخطبا ابوعلی حسن‌بن‌عباس بیامد و گفت یاشیخ یکی از صلحا

وفات یافته است شاید که بیایی تابرویم وبروی نماز کنیم . گفتم نمی آیم ازان جهت که چون از رباط بیرون می آیم مردمان برمن جمع می‌شوند ومن می‌ترسم ازفتنهٔ ایشان . خطیب ابوعلی گفت یا شیخ اگر تو از مردمانی ترا ازمردم ناگزیرست. برخاستم وبا خطیب ابوعلی برفتیم ونماز بروی کردیم .

۵ نقلست کـه چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز ازان تشویش خلاص یافت بعدازان چند روز در شیراز بود و در رباط شیخ کبیر قدس‌الله روحه العزیز ساکن بود و خلوت گرفته بود از خلق و بیرون نمی‌آمد ازان جهت که در هر کوچهٔ که بیرون آمدی از بسیاری خلق کـه گرد وی برآمدندی و بر دست و پای وی بوسه دادندی نتوانستی که برود وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بغایت ازیشان محترز بود. چون چندروز ۱۰ برآمد بعد ازان عزم کازرون کرد . اهل کازرون چون از آمدن شیخ آگاهی یافتند استقبال شیخ کردند وشادی نمودند وشکرحق تعالی گزاردند. بعدازان شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز چون باز وطن خودآمد بسلامتی و هیچ منقصتی بوی نرسیده بود ودران حادثهٔ مکروهه هیچ خطاب باوی نکرده بودند خورشید مجوسی وقوم دیلمی و گبران بغایت شکسته شدند و شب و روز در غم و اندوه بودند لیکن به آشکارا هیچ داوری ۱۵ نمی‌توانستند کردن ، اماپنهانی عداوت می‌ورزیدند .

فصل ـ محمدبن‌علی شیرازی‌گوید بعد ازان که شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز از شیراز باز وطن خود آمد سال دیگر فخرالملك قصد اهواز کرد و راه خود بجانب کازرون انداخت ازبرای زیارت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز . چون بکازرون‌رسید شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز اورا استقبال کرد با اصحاب . چون بوی رسید سلام ۲۰ کرد وتحیت گزارد وباوی سخن میگفت . فخرالملك از شیخ همت خواست و گفت یا شیخ قصد اهواز دارم مرا بدعایی یاد می‌دار و از خاطر مبارك خود فرو مگذار . پس گفت یاشیخ چونی تو با این گبر ، یعنی خورشید مجوسی . و این خورشید گبری بود ازجملهٔ دشمنان شیخ واز وی بسیار بلا وزحمت به شیخ مرشد و اصحاب و دوستان وی میرسید . شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت بحمدالله تعالی از وی شاکرم و مراد

من حاصل میکند وحاجت من می گزارد وقول من مسموع میدارد . و شیخ قدس‌الله روحه العزیز از غایت خلقی و حلمی که داشت از وی هیچ شکایت نکرد با آن همه بلا وزحمت که ازوی می کشید . چون فخر الملك برفت شیخ قدس‌الله روحه گفت سبحان آن خدایی که این صنع وی است که سال گذشته این ملك مرا بشیراز خواند بدان صفت که دیدید وامسال قصد زیارت من میکند وهمت ودعا ازمن می‌خواهد . الحمدلله رب‌العالمین علی کل حال وصلی‌الله علی محمد وعلی آله اجمعین ، اللهم یا مقلّب القلوب ثبّت قلوبنا علی ذکرك وطاعتك یا ارحم‌الراحمین .

باب هشتدهم

در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بحجاز

خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم رحمةالله علیه گفت شنفتم از محمدبن اسحق که میگفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز باشیخ ابوعلی حسین اکار رحمةالله علیه بسفر حجاز رفت. و آن چنان بود که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز با شیخ ابوعلی‌حسین اکار رحمةالله علیه مشورت کرد که میخواهم که بحج روم. شیخ حسین گفت هنوز وقت آن نیست که تو بحج روی، هرگاه که وقت‌آن باشد ترا خبر کنم. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت یا شیخ کی وقت آن باشد؟ گفت هر گاه که ترا اوام نباشد و حاصل کرده باشی نفقهٔ از برای راه، شاید که بسفر روی. شیخ مرشد قدس الله روحـه‌العزیز گفت هم دران سال خـدای تعالی اوام من سهل گردانید و مرا دوستی بود ونام وی حسین بن نصر بقّال بود و او از نورد کازرون بود. یك روز بیامد و هفت صد درهم بیاورد و گفت یا شیخ این درهم خاص از برای تو است تا نفقه کنی در راه حج. بعد از سال دیگر شیخ ابو علی حسین اکار رحمة الله علیه بکازرون آمد. اورا گفتم یاشیخ قرض بازدادم و نفقهٔ حج حاصل شده است، اکنون وقت رفتن هست؟ شیخ‌ابوعلی‌گفت‌وقت‌هست وببایدرفت. کارسازی‌بکردم. خواستم‌که باشیخ‌ابوعلی‌حسین اکار رحمةالله‌علیه برومِ‌اما اتفاق‌نیفتادوشیخ‌حسین‌پیش‌ازمن‌برفت‌به‌بصره. من‌بعدازان‌رفتم تابه‌بصره رسیدم. شیخ‌ابوبکر عبّادانی رحمةالله علیه مرا بدید و گفت یاشیخ بدرستی که این ساعت یك سالست تا احرام گرفته‌ام و میخواهم که حج با تو بگزارم و در صحبت تو باشم. پس با وی بحجاز رفتم وحج کردم.

شیخ قدس‌الله رحمةالعزیز گفت چون حج گزاردم خواستم تا درمکه مجاور باشم. پس تفکر کردم در کار خود. ترسیدم‌که اگر مجاور شوم بدخوی‌گردم ودر سخا وایثار خوی من متغیّر شود از بس که مجاوران مکه بخیل و بدخوی می‌دیدم‌که نفقه ومعاش

بر نفس خود تنك می‌گرفتند و بغایت آنکه ایشانرا فتوح پدید می شد هیچ ایثاری وسخایی درایشان نمی‌دیدم . اما باشیخ حسین مشورت کردم دران که مجاور شوم یانه ؟ شیخ‌حسین مرا گفت مصلحت آنست که بازگردی وبوطن خود روی بکازرون . بعدازان با خدمت شیخ ابوعلی حسین اکار رحمة‌الله علیــه باز گردیدم و باز وطن خود آمدم .

٥ و حج کردن شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمایه بود . و صل الله علی محمد وعلی آله اجمعین ، اللهم اجعلنا فی‌الاسلام ثابتین و لفرایضك مؤدّین یا ارحم الراحمین .

باب نوزدهم

در ذکر اخلاق شیخ مرشد قدس‌الله سره و کرم و ایثار وی

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم رحمة الله علیه گوید امام ابوالفضل عبدالرحمن بن احمد بن حسن الرازی رحمة الله علیه نامهٔ نبشت به ابوالعباس احمدبن حسن الحافظ و او در مکه مجاور بود. دران نامه یاد کرد که من در زمین فارس مقام ۵ کرده ام درجوار مردی ازمردان دین یعنی شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز، وصفت اخلاق او آنست که دوست می‌دارد بر دشمنان خود آنچه دوست می دارد بر دوستان خود و دوست می‌دارد بردوستان ودشمنان خود آنچه دوست می‌دارد بر نفس خود واو در نیکویی اخلاق همچنانست که امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه در حق معاویة بن ابی سفیان وصف کرد و گفت یا مردمان حذرکنید از آزار کریم قریش و پسر کریم قریش ۱۰ وآنکسی که بخواب نرود الا که از دیگران خشنود باشد و در زمان خشم خنده کند و برفق وخلق و تواضع اسیر خود کند آنکس که با وی مقاومت کند. و اخلاق وی همچنان است که معاویه در حق نفس خود شرح داد و گفت والله که اگر میان من و میان مردمان یك موی باشدآن یك تاره موی نتوانند که بگسلانند، ازان جهت که اگر ایشان فروگذارند من بکشم و اگر ایشان بکشند من فروگذارم و صفت اخلاق ۱۵ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز همچنین است.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گوید در عهد شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مردی بود از تَوَجْ و اورا ابوسلمه گفتندی و او وزیر هداب بن بیدُوج بود و دوست ومرید شیخ بود وچندانکه جهد می کرد که شیخ قدس‌الله روحه العزیز چیزی از وی قبول کند نمی‌کرد. واین ابوسلمه وقتی نامهٔ نبشت بخدمت شیخ مرشد ۲۰ و دران نامه نبشته بود که یا شیخ بدرستی کـه چندانکه جهد کردم بر تو تاچیزی از دنیاوی ازمن قبول کنی منع کردی وهیچ قبول نکردی. اکنون چندین بنده از برای تو آزاد کردم و ثواب آن ایثار تو کردم. شیخ قدس‌الله روحه العزیز جواب نامهٔ وی

باز کرد و گفت نامهٔ تو رسید و آنچه نبشته بودی فهم کردم و شکر نیکوئیهای تو گزاردم. اما بعد بدان رحمك الله که مذهب من نه آنست که بندگان آزاد کنند، لیکن مذهب من آنست که آزادگان بندگان خود گردانند به رفق وخلق وتواضع.

حکایت ــ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید در زمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گبری بود و او را شهزور بن خربام گفتندی و بغایت دشمن شیخ بود. چنانکه یك شب آمده بود تا قصد شیخ کند، تیری بینداخت و بر در حجرهٔ شیخ زد. شیخ قدس الله روحه العزیز چندان اخلاق با وی بکار آورد که بعد از دوسه روز بیامد ومسلمان شد واین شهزور رعمل دیوان کرده بود وبسبب آن صد دینار اوام داشت. روزی بخدمت شیخ آمد وطلب معاونت کرد تا شیخ قدس الله روحه العزیز قرض وی باز دهد. شیخ قدس الله روحه العزیز صد دینار از احمد بن علی بازرگان قرض خواست وبوی داد تا بقرض بازدهد و گفت اگر قرض وی بیشتر ازین بودی باز دادمی وجای شکر بودی، زیرا که وی دشمن من بود وقصد من میکرد و کافر بود وامروز بحمد الله تعالی مسلمان است و از جملهٔ دوستان و هواخواهان منست. بعد از آن روی با اصحاب کرد و گفت برشما بادا که جزاء بدی نیکی کنید تا برخورداری جاوید یابید.

حکایت ــ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه روایت کند از ابوعبدالله محمد بن احمد که وی گفت شنفتم از پدر خویش ابو جعفر احمد بن اسد الکوجْ و او پنجاه و دوحج کرده بود و هرسال بحجاز رفتی و عادت وی در سفر حجاز آن بودی که نان پختی از برای درویشان بدست خود و بر ایشان قسمت کردی. و پدرم گفت وقتی با جماعتی ازصوفیان همراه بودم در راه شام دربادیهٔ تبوك. یك شب در منزلی فرود آمدم و پارهٔ آرد داشتم، بسرشتم و خمیر کردم و آتش برافروختم و نان می پختم از برای درویشان و درس قرآن آغاز کردم و میخواندم. بعد ازان با خود اندیشه کردم که اگر حق تعالی روز قیامت مرا مطالبه کند بدین قسمت که میان درویشان میکنم و در زیادت و کم چه گویم، ازین جهت دلتنگ شدم و بسیار بگریستم. خواستم که درویشان رها کنم وبگریزم از ایشان ازخوف این معنی. بعد ازان ترسیدم ازین اندیشه

که درویشان نه برراه جاده بودند واگر ایشان رها میکردم راه گم می‌کردند. همچنان
که نشسته بودم چشم برهم نهادم، بخواب رفتم. در خواب چنان دیدم که قصرهای
بسیار درهوا معلّق ایستاده بود ودرمیان آن قصرها دوقصر دیدم درپهلوی یکدیگر که
دربلندی وبزرگی ونیکویی همچون یکدیگربود و ازان‌بلندتر ونیکوترنبود. باخود
۵ گفتم که این دوقصر ازان که باشد؟ هاتفی آواز داد که این دوقصریکی ازان پیغامبر
است صلی‌الله علیه و علی آله و سلم و یکی دیگر ازان شیخ مرشد ابواسحق قدس‌الله
روحه‌العزیز. چون این بشنفتم با خود گفتم که شیخ مرشد این منزلت و مرتبت بچه
یافت که در جوار پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم باشد و قصر وی از میان همه
قصرها برداشته با[شند][1] بدین نیکویی. هاتفی‌آواز داد و گفت این درجه بدان یافت
۱۰ که بامردمان بخوش‌خویی صبرکرد وتحمل‌کرد ازرنج وخوی بدایشان ومکافات نکرد
وایشانرا دعاء خیرگفت، چنانکه عادت پیغامبربود صلی‌الله‌علیه وعلی‌آله وسلم. لاجرم
حق‌تعالی اورا درجوارپیغامبرفرودآورد واورا این منزلت داد. پس‌من ازخواب بیدار
شدم وازان خاطر که داشتم استغفار کردم وآن اندوه ازمن برفت ازبرکات شیخ مرشد
قدس‌الله روحه‌العزیز.

۱۵ نقلست که درزمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزیکی از رؤساء گبران بود
و دختری صاحب جمال داشت. عیّاری بردختر وی عاشق شد و شب و روز ازعشق وی
بی‌قرار بود وخواب نگرفتی واز درد فراق او نالیدی، ونه‌تحمل صبرکردن داشت ونه
مجال‌گفتن. آخرالامریاران وی‌ازحال وی واقف‌شدند[و][2] اورا برخودخواندند. گفتند
چه‌شده است تراکه چنین اندوهگین شدهٔ، احوال خود با ما بگوی تا ترا یاری‌کنیم و
۲۰ هرچیزی که مقصود توباشد برآوریم وهیچ ازما پوشیده مدار. آن‌عیارچون‌دلنمودگی
یاران دید احوال خود با ایشان بگفت وهیچ ازایشان ننهفت. یاران وی چون حال
وی چنان دیدند گفتند ای جوان هیچ غم مخوروانديشه مدار که ما چارهٔ کارتو بزودی
بسازیم. این بگفتند، برخاستند وبرفتند درپیش پدرآن دختر. گفتند ای فلان ما را
یك سخن باتوپنهان هست واگراجازت فرمایی‌تابگوئیم. گفت‌اجازت‌هست، بگوئید.

---

۱ ـ ج: باشد.　　۲ ـ ج: شدند اورا.

گفتند ای فلان بدانکه فلان عیّار جوانی پسندیده است و اصل و نسبی دارد و شجاعتی تمام و نعمتی بی‌قیاس و نظری با دختر تو دارد؛ و شب و روز از عشق او بی‌قرارست. مابدان آمده‌ایم که لطف کنی و دختر خود بزنی بوی دهی. پدردختر چون این سخن بشنید بر آشفت و با خود گفت این چه سخن است که ایشان میگویند، این عیار که باشد و کجا همسر من است، او از کجا من از کجا. این حکایت خود محال بود. دیگر اندیشه کرد که چه جواب دهم اینشانرا که از سر این حکایت در گذرند. بعدازان روی سوی ایشان کرد و گفت بدانید که من عهدی کرده‌ام پیش ازین درباب این دختر و ممکن نباشد که آن عهد بشکنم، اگر شما بدان عهد قیام می‌نمائید این کار مهیّا شود والا سود ندارد این حکایت کردن. گفتند آن عهد چیست؟ گفت آنست که من دشمنی بزرگ دارم و شب و روز دل بر هلاکت وی بنهاده‌ام و تا وی زنده بود ممکن نبود که کسی دختر من بخواهد، ازانجهت که کاوین دخترم سر آن دشمنست، هر که سر آن دشمن به پیش من آورد این دختر ازان وی است. یکی ازوی پرسید که این دشمن تو از کجاست و در کجا وطن دارد و این شخص چه کسی باشد؟ حاکمی، سرداری، چه کسیست تا مادانیم که با وی چه باید کردن؛ لشکری کنیم و برویم و با وی بکوشیم. پدردختر گفت آن مرد نه‌ازینهاست که‌شمامیگوئید. دشمنم ازین بی‌سروپائیست که قوت وی از گدایی باشد وزن و فرزند ندارد، اما او عقلی و تمیزی تمام دارد و بدان عقل مردم می‌فریباند وازراه می‌برد ودین آبا واجداد ما برباد داده است. گفتند در کجا وطن دارد و اوراچه نامست؟ گفت در کازرون وطن دارد و او ابواسحق نامست واوبزرگتر دشمنی‌است مرا، هر که سر وی نزد من آورد این دختر ازان وی است وعهد من اینست. ایشان چون این سخن از وی بشنفتند خرم شدند. گفتند این کار سهل است، تو فارغ باش که ما سر وی پیش تو آوریم و اگرچه اورا لشکر بی‌قیاس باشد. این قول بکردند و از پیش وی برخاستند و بیامدند و احوال با یارخود بگفتند. جوان عیّار چون این خبر بشنید خرّم گردید. گفت اکنون چه سازیم؟ یاری چست در میان ایشان بود. گفت ای یار چاره آنست که ما هردو برخیزیم و سلاح برخود کنیم و برویم بکازرون و این کار تمام

کنیم . مرد عاشق برخاست با آن یك تن دیگر و سلاح بر خود راست کردند و عزم کازرون کردند . چون به درشهر رسیدند خسته و مانده شده بودند . گوشهٔ پنهان گزیدند تا دمی آسایش دهند، بعدازان از پی کار درشوند .

شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بفراست احوال ایشان بدانست . خادم را بخواند و گفت برو این ساعت و نان و بریان و پارهٔ حلوا پیش من بیاور که یك دو مهمان رسیده‌اند . خادم برفت و همچنانکه شیخ فرموده بود بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد . شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز برخاست و آن سفره برگرفت و ریسمانی محکم طلب کرد و چنانکه هیچکس از حال شیخ معلوم نبود پیش ایشان رفت . آن دوشخص را دید خسته و مانده در گوشهٔ خفته . برفت و برایشان سلام کرد و پیش ایشان بنشست و آن سفره در پیش ایشان بنهاد ولقمه می پیچید و بردست مبارك خود بردهان ایشان می‌نهاد تا آن سفره بخورد ایشان داد . آری،

شعر

اذا مَست الهديّةُ دارَ قومٍ تطيّرت العداوةُ مِنْ كُواها

چون از چیزی خوردن فارغ شدند شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت ای جوانمردان شما بچه مصلحت به اینجا آمده اید، اگرشما [را][1] در کازرون مصلحتی هست با من بگوئید تا شمارا یاری کنم، من مهمانان و غریبان دوست می‌دارم و پیوسته کارمن آنست که ایشان را خدمت کنم و هر کس که اورا مهمّی باشد در یاری او بکوشم . ازین نوع چندان بگفت که ایشان ربودهٔ خود بکرد . چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز این رفق وخلق وتواضع بکارآورد آن مرد بایارعاشق گفت مصلحت‌ما آنست که این‌راز باوی درمیان نهیم که هرآینه مارا محرمی بکار باید و چنین شخصی سرّ ما نگه دارد ومحرم ومعین ما شود. بعدازان گفتند ای نیکونهاد بدانکه ما راکاری نازك ازپیش است، اگر تو بتوانی که سرّما نگاه داری ومارا معاونت کنی تا باتو بگوئیم . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای‌جوانمردان‌هیچ باك مدارید واحوال‌خود بگوئید که من‌راز شما نگاه‌دارم ودریاری‌شما بکوشم . بعدازان آن یار گفت ای‌صاحب کرم بدانکه

---

۱ - چ : اگر شما در.

این جوان عاشق دختری صاحب جمال شده است و آن دختر پدری دارد و احوال این جوان باوی بگفتیم و آن دختر ازوی خواستاری کردیم ازبرای این‌جوان. پدر دختر گفت که [بهر] [1] این دختر کاوینی معین کرده ام. ماباوی بگفتیم که کاوین این‌دختر چه باشد؟ گفت کاوین وی‌سردشمنی است ازدشمنان‌من که درشهر کازرون است، اگر شما سروی پیش من آورید این دختر ازان شماست. اکنون ما بدین مصلحت آمده ایم واحوال خود گفتیم. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت نام وی ندانید؟ گفتند بلی‌نام وی ابواسحق است وشیخ این‌شهراست. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت این‌سهل کاری باشد شمارا، آسوده وخوش‌دل باشید که من این‌شیخ را چنان بدست‌شما دهم که‌خاطر شما می‌خواهد. لیکن باید که آنچه شما را گویم فرمان برید. گفتند چنین کنیم. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز آن ریسمان بیرون آورد وپیش ایشان بنهاد و گفت اکنون که راز بامن در میان نهادید و من خواهم که مراد خاطر شما بجویم مصلحت آنست که برخیزید ودست وپای من بدین ریسمان محکم به‌بندید و مرا اینجا بخوابانید، تا شما را از من هیچ تشویش نباشد. آنگاه نشان این شیخ که شما میخواهید بدهم، چنان که چون بسر وی روید مراد خود حاصل کنید. ایشان گفتند درین‌چه حکمت است؟ گفت ازآنکه من‌ازخوف خود نتوانم که نشان وی بدهم تاآن زمان که دست و پای خود بسته نه‌بینم. ایشان برخاستند ودست وپای‌شیخ بدان ریسمان محکم ببستند، بعداز آن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای جوانمردان ابواسحق اینست که پیش شما دربند است ودشمن آن کبر و جملهٔ کبران منم، اکنون برخیزید و کار خود تمام کنید که شما از راه دورآمده اید تا نا اومید بازنگردید. که هیچکس از برمن نا ا[و]مید [2] باز نگشته است. پس گفت ای جوان عاشق برخیز وسرازتن من‌جدا کن ونزدآن کبر ببر تامقصود توحاصل گردد، پیش ازآنکه کسی بیاید. مرد عاشق چون این حال مشاهده کرد پشت دست خویش بر دندان بگزید. پس روی سوی آن یار خود کرد وگفت بنگرآخراین‌چه لطف‌وکرم وخلق وتواضع است که این مرد راست!

---

۱ ـ ج: که این. ۲ ـ ج: امید.

این چنین شخصی بکشتن کی سزاوار است. هردو در دست و پای شیخ افتادند و بوسه دادند وشیخ را بکشادند واز راه کفر بازایستادند ومسلمان شدند، و گفتند یا شیخ ما غلام وبندهٔ توایم تازنده‌ایم وازبرکات اخلاق و کرم شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بیکبارگی مهر آن دختر ومهر کفر ازدل وی منقطع شدودرمسلمانی ثابت قدم گشت وازجملهٔ صالحان شد ازبرکات اوقات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز .

فصل ــ و از جملهٔ اخلاق حمیدهٔ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز جوانمردی وسخا و کرم بود واین دولت مادرزاد بود. چنانکه چون ازمادر بوجود آمد چندانکه مادر شیر بروی عرضه میکرد نمیخورد تا برفتند وطفلی دیگر بیاوردند وآن طفل شیر مادر شیخ تمام بخورد . بعد ازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اند کی از شیر مادر بخورد وتا آن زمان که شیر خواره بود هرگز شیر مادر نخوردی تا طفلی دیگر برخود مقدم نداشتی . و تا زنده بود عادت وی آن بود که هیچ چیز از هیچکس دریغ نداشتی نه از درویش ونه از توانگر . وهرشب چهارصدتن ازغریب و مقیم و فقرا و مساکین مهمان وی بودندی و نان و آش و چرب و شیرینی ترتیب ایشان کردی و هیچ وقف و ادرار نداشتی و هیچ چیز از هیچکس طلب نکردی، بلکه کار او خدائی بود و حق تعالی ساز کار او کردی همچنان که وی بایستی .

نقلست که روزی درویشی بخدمت شیخ آمد و گفت یا شیخ پنجاه درهم ضروری دارم وبخدمت تو آمده‌ام تا مرا یاری کنی. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت برو وبنشین. آن مرد بنشست . درحال شخصی از در درآمد وسلام کرد و پاره جامهٔ بسته درخدمت شیخ بنهاد و گفت یا شیخ این دو سه درهم بخدمت تو آورده‌ام تا از برای درویشان صرف کنی . شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سر آن جامه بازکرد . آن درویش بخواند وبوی داد، نگاه کرد وپنجاه درهم بود وگفت بروکه این درهم ازبرای تو آورده بودند. پس گفت سبحان آن خدایی که این صفت اوست که خواهنده ازجایی بفرستد ودهنده از جایی و من در میان واسطه باشم .

فصل ــ و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هرگز زر ودرهم در دست نگرفتی

و دنیا بجملگی نزد همت وی قدر پشهٔ نبودی و اگر پدید آمدی به تازه رویی صرف کردی وهیچ ذلّت ننهادی و در دل وی اندیشهٔ فردا نبودی و هرچه بروز دست دادی هم در روز خرج کردی و آنچه بشب دست دادی هم در شب نفقه کردی .

نقلست که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز خادمی را بود نیکو سیرت و جوانمرد و شب و روز بخدمت کاری درویشان صرف کردی و کرم ومروّتی تمام داشتی ودرشب در خزینه هیچ نگذاشتی . شبی شخصی درآمد و نذری از برای درویشان بیاورد و بخادم داد . خادم با خود اندیشه‌کردکه درویشان هریکی بگوشهٔ مشغول باشند ودیرگاهست زحمت ایشان نشاید داد. این نذر بنهم و فردا میان ایشان قسمت‌کنم . برفت وآن نذر در خزینه بنهاد . شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بفراست بدانست . روز دیگرعمارت مسجد میکردند ، شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز برفت و بایستاد وگچ میکرفت وبه دست استاد می داد. خادم بیامد و در پیش شیخ بایستاد و گچ از مزدور میگرفت و به‌دست خدمت شیخ می‌داد وهیچ ازاندرون شیخ واقف نبود . شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز گچ از دست خادم بستد و نگاه میداشت و چندانکه استاد گچ میخواست نمی داد . خادم گفت یا شیخ گچ بده که استاد بیکار ایستاده است . شیخ آن گچ نگاه داشت تا سخت گشت و بیکار شد و از دست بینداخت . خادم گفت یا شیخ این بس کاری نباشد که چند کس درین سعی کرده باشند و تو از دست ندهی تا تباه شود . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای سلیم چون این میدانی چرا نذر دوشین در پس قفل نهادی‌ومحکم کردی ! من این قدر دانم که‌گچ که گرفته‌ام به استاد باید داد و اگر بدهم دیگرم بدست آید و اگر نگاه دارم خراب‌شود . ترا باید که دانی وزلت ننهی وازدست‌بدهی تا دیگر بیاورند . چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز این بگفت خادم بغرامت بایستاد و استغفار کرد . بعدازان برفت و آن نذر بیاورد و در میان‌درویشان و حاضران قسمت کرد ، وبعدازان هر گزهیچ چیز نگذاشتی وهرچه پدید شدی هم درساعت صرف کردی .

نقلست‌که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزروزی مجلس میگفت . در میان‌مجلس گفت بخیل فلاح نیابد وهیچکس اورا دوست ندارد ، پس برشما بادکه بند برکیسه‌ننهید

و سخی و جوانمرد باشید تا دیگران شما را دوست دارند.

نقلست که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بیشتر آن بودی که خدمت درویشان بنفس خود کردی. روزی جماعتی مسافران برسیدند. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز خرم گردید و ایشانرا بنشاند و خود بکارسازی ایشان بایستاد. مسافران نگاه کردند ومطبخ دیدند پراز انواع طعامها. پس باخودگفتند باید که این‌شیخ[را][1] ۵ سیم و زر بسیار باشد تا این اسباب می‌تواند ساخت. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بفراست بدانست. روی به‌آن مسافران کرد و گفت ای‌عزیزان اینها که شما می‌بینید ازان من نیست. من [را][2] بخدمتکاری باز داشته‌اند که اینها بر درویشان قسمت کنم. پس‌دست دراز کرد و لقمهٔ نان جوین بر گرفت و در سر که زد و گفت قسم من‌ازینها که شما می‌بینید بیش‌ازین نیست، باقی همه ازان درویشان ومهمانان است. ۱۰

نقلست که یکی از شیخ سؤال کرد که جوانمردی چیست؟ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت نیکی گفتن خلقان ونیکویی خواستن بایشان. دیگری سؤال کرد که جوانمردی چیست؟ گفت آنکه بردیگران آن خواهی که برنفس خودخواهی و آنچه نفس تو آرزو کند ایثارِ دیگران کنی و پیوسته راحت بخلق می‌رسانی. واین خاص‌صفت اخلاق شیخ بود قدس‌الله روحه‌العزیز که جود و کرم وسخاوت وی ازآفتاب ۱۵ روشن تر بود. امروز بحمدالله تعالی صد هزار چندانست معاملات وی چنانکه از درِ بغداد تا حد کرمان و گیلان و خراسان صد هزار خلایق بیشتر باشند که نان خوارهٔ وی اند وبرخوان نعمت ودولت وی نشسته اند. وبحقیقت سخاوت وکرم وایثاراینست که بعد از سیصد سال سفرهٔ انعام وی در برو بحر کشیده است و هر روز که هست در تزایدا ست. بحمدالله تعالی وحسن‌توفیقه وصلی‌الله علی محمدوآله اجمعین، اللّهم اجعلنا ۲۰ من‌الاسخیاءالمخلصین ومن‌الاتقیاءالعارفین ومن‌الاولیاءالعاشقین یا ارحم‌الراحمین یارب.

۱- ج: شیخ سیم ۲ - ج: من بخدمتکاری

باب بیستم

درذکر ابتداء مجلس شیخ مرشد قدس‌الله سره ودعاهایی که وی فرموده است

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه روایت کند ازعلی بن حسن زیدکی که گفت پدر
من حسن بن علی درخدمت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزمی بود درابتداءِ حال‌مجلس،
و گفت روز جمعه در خدمت شیخ مرشد حاضر می شدم در مسجد جامع شهر کهنه و
شیخ مرشد را می گفتم تا از برای حاضران مجلس گوید یا خبری و حکایتی روایت
کند و شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز منع میکرد و شرم می داشت کـه سخن گوید و من
همیشه برین‌ایستاده بودم وبا خدمت شیخ می‌گفتم تاآن زمان که اجابت کرد . بعدازان
هر آدینه بعدازنماز همچنان‌که نشسته بود وعظ گفتی‌واخبار وحکایات‌روایت‌کردی وجمعی
درخدمت وی می‌نشستند واستماع می‌کردند وهر آدینه‌که می‌آمد جماعت مجلس‌زیادت
می‌نشستند و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در پس اسطونها نشستی و وعظ گفتی .
بعدازان اصحاب گفتند یاشیخ اگر برخیزی ومارا وعظ گویی خوشتر باشد تاآواز تو
برهمگنان برسد . شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بعدازان ازبرای دل اصحاب برپای
خاستی و وعظ گفتی .

حسن بن علی بن مردویه‌راموریکانی گوید شنفتم از پدرخویش علی بن مردویه‌که
میگفت‌که اول[بار] که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیزدرمسجد جامع شهرکهنه سخن
میگفت من‌نشسته بودم باشش تن دیگر یا هفت تن واول‌سخنی که‌شیخ مرشدقدس‌الله سرّه
بگفت این‌بودکه دست برسنگی نهاد که نزدیك وی بود و گفت ای‌حاضران‌این‌چیست؟
حاضران‌گفتند این‌سنگ است . پس گفت بدانیدکه‌دلهای منافقان ازین سنگ سخت تر
است . پس هر آدینه مردم درمجلس‌زیادت می‌شدند . بعدازان بعضی که قصه گفتندی در
مسجدچنانکه عادت قصه گویان باشد بعدازنمازمی آمدند ، در برابرشیخ می‌ایستادند
وقصه میگفتند وبانگ برمی‌داشتند از برای آنکه تا شیخ وعظ نگوید ومردم گوش

بقصهٔ ایشان کنند. و گفتند ترا نگذاریم که مجلس گویی. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بمعارضهٔ ایشان نه نشست. بعدازان به مسجد زیرتر نقل کرد و مردم جمع می‌شدند وشیخ وعظ میگفت. قصه گویان هم رها نکردند که شیخ آنجا وعظ گوید، پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز باجماعتی که درمجلس وی حاضر می‌شدند گفت ای عزیزان من مردی درویشم وشما درویشانید. پس هر کس ازشما که رغبت دارد به سخن من و ٥
دیدن من روز جمعه در نورد حاضر شود. آن جماعت گفتند ما منتظر آدینه بودیم که زود بیاید، از بس که رغبت داشتیم بحضور مبارك شیخ واستماع سخن وی.

فصل ـ خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گوید شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بودی که در اول مجلس بخواندی وَ قالَ رَبُّکُم ادعونی أَستَجِبْ لَکُمْ[1] تا آخر آیة، پس برخواندی واذا سألك عِبادی عنّی فانّی قریب[2] تا آخر آیة، بس برخواندی ١٠
وَ أَطْعِموا القانِعَ والمُعْتَرَّ و أَطعِموا البایسَ الفَقیر[3]، وگویند که در آخر دعا بخواندی قول الله تعالی و تقدس أَمَّن یُجیبُ المُضْطَرَّ اذا دَعاه[4] تا آخر آیة، و بودی که بعد ازان این دعا خواندی یا منقذ الغرقی یا منجی الهلکی یا صاحب کلّ نَجوی یا منتهی کلّ شکوی یا محسن یا مجمل یا اوّل یا آخر یا ظاهر یا باطن یا فارج الهمّ یا کاشف الغمّ، اللهم زدْنا ولا تنقُصْنا. ١٥

فصل ـ خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گوید شنفتم از پدر خویش خطیب ابوالقاسم عبدالکریم رحمة‌الله علیه که گفت یك روز آدینه شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز وعظ میگفت. صاحب حسن بن مکرم که وزیر سلطان بود درآمد وبنشست. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از وعظ گفتن باز ایستاد ولحظهٔ سخن نگفت. صاحب حسن گفت یاشیخ ازبرای خدای مرا سخن گوی ونصیحت کن که ازبرای این آمده‌ام. ٢٠
بعد ازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درسخن آمد وچندان فواید شریف بر زبان

---

١ ـ قرآن مجید ٦٠/٤٠   ٢ ـ قرآن مجید ١٨٦/٢   ٣ ـ قرآن مجید ٣٦/٢٢ و ٢٨/٢٢
٤ ـ قرآن مجید ٦٢/٢٧

مبارك وی برفت که صاحب حسن بآواز بلند بگریست وحاضران بسیار بگریستند.
چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از مجلس فارغ شد وبرباط رفت صاحب حسن از
عقب شیخ دررباط آمد وشیخ‌را زیارت کرد. شیخ بفرمود تا سفره بیاوردند وبخوردند.
چون از طعام خوردن فارغ شدند صاحب حسن بیرون آمد تا برود. چون از در رباط
۵ بیرون شد روی با خدم وحشم خود کرد وگفت من هرگز ندیدم شیخی بزرگوارتر از
شیخ ابو اسحق و رویی نیکوتر از روی وی و سخنی شیرین‌تر از سخن وی، قدس‌الله
روحه العزیز.

فصل ــ در دعا های شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز:

اللهمّ اجعلْنا من المتحابّين فيك و من‌المتجالسين فيك و من المتباذلين فيك و
۱۰ من المتزاورين فيك بحرمة نبيّك محمد صلى الله عليه و على آله و سلم و اجمعْنا فی
دار القرار مع مشايخنا و اصدقائنا و اِخواننا الذين سبقونا بالايمان.

و من دعائه: اللهم أقِرّ عين نبيّنا بنا يا ربّنا، اللهم انْظُرْ الينا نظرةً تشفی بها
السقم و تدفع عنّا بها الألم و أصلِحْنا لِبابك و قوّنا على طاعتك، اللهم انْظُرْ فی
حوايجنا كما ينظر الارباب فی حوايج العبيد ولا تنظر الى ما نعمله من الذنوب كما
۱۵ يفعل العبيد، اللهم انا نسألك همّاً شريفاً وعملاً ظريفاً و لساناً لطيفا.

و اين دعا بسيار خواندی: اللهم يا غنیّ يا حميد يا مبدی يا معيد يا ودود اَغْنِنا
بحلالك عن حرامك و بطاعتك عن معصيتك و بفضلك عمّن سواك اَغْنِنا عن باب الاطبّاء
و عن باب الامراء وعن باب الاغنياء يا مَن اذا دُعِیَ أجاب واذا سُئل أعطى هب لنا من
لدنك رحمة وهیّ لنا مِن امرنا رشدا، اللهم لاتجعلنا بثناءالناس مغرورين ولاعن خدمتك
۲۰ مهجورين ولا عن بابك مطرودين ولابنعمتك مستدرجين ولا من‌الذين يأكلون اموال
الدنيا بالدين وارحمنا برحمتك يا ارحم‌الراحمين.

دیگر از دعا های شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز. احمدبن بهروز و جماعتی از
اصحاب مرشدی گويند بسياربود که شيخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزيز درمجلس اين دعا

خواندی: اللهم اجعل هذه البقعة عامرةً بذکرك و اولیائك و اصفیائك الی الابد واجعل قوتنا وقوتهم یوماً بیومٍ من حلال من حیث لایحتسب. وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز این دعا درحق بقعه و اهل بقعهٔ خود کرده است و معنی این دعا آنست که گفت الهی این بقعه معمور گردان به یاد خود و اولیا و اصفیاءِ خود تا روز قیامت و پدید گردان قوت ما وقوت جماعتی که درین بقعه باشند روز به روز ازحلال ازآنجا که نمی‌پندارند ۵ ونمی‌اندیشند. وامروزازبرکات دعاءِ وی‌آن بقعهٔ شریفه عمرها الله تعالی الی یوم‌الدین هر روز که هست معمورتر و شریفتر و شب و روز آن بقعهٔ مبارك از یاد حق تعالی و درس قرآن و اخبار و اذکار و ابرار و اهل اسرار خالی نیست. و ترتیب و معاش اهل بقعه چنانکه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از حق تعالی خواسته است از آنجا که نمی‌اندیشند دم بدم حاصل می‌شود و روز بروز در ترقی و تزاید است، بحمدالله تعالی ۱۰ و حسن توفیقه و صلی‌الله علی محمد و علی آله اجمعین، اللهم اجعلنا من‌الذین انعمت علیهم من‌النبیین و الصدّیقین والشهداء والصالحین.

باب بیست و یکم

در نکتها و عبارتها که شیخ مرشد در اثناء مجلس فرموده است

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت : موسی علیه‌السلم دعا کرد و سؤال کرد از حق تعالی چنانکه حق تعالی ازان خبر باز می‌دهد قول الله تعالی رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِي و يَسِّر لی اَمْرِي وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی يَفقَهُوا قَولی[1] الآیه.

گفت خداوندا دل مرا بگشای و آسان گردان کار من و بند از زبان من بگشای تا قوم من گفتار من بدانند . و از اهل من هرون که برادر منست وزیر من گردان ومرا قوی گردان بوی و او را شریك گردان در پیغامبری با من تا تسبیح و تهلیل تو بسیار کنیم.[2] حق تعالی گفت اجابت کردم سؤالهای تو وحاجتهای تو.[3] دیگر هلاك فرعون بخواست و قوم وی و گفت واشدُدْ علي قلوبِهم فلا يؤمنوا حتّي يروا العَذابَ الاليم[4]. خدای تعالی مراد او بداد و گفت قد اُجيبَتْ دَعْوَتُكما[5]. دیگردعا کرد و گفت خداوندا زر وسیم ایشان بزمین فرو بر وسخت گردان بردلهای ایشان چنانکه گفت ربّنا اطمس علی اموالِهم واشدُدْ علی قلوبِهم[6]، خدای تعالی مراد وی بداد . دیگر از خدای تعالی دیدار خواست چنانکه گفت رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اليك[7]، خدای تعالی او را به تازیانهٔ لَنْ ترانی تأدیب کرد و گفت یا موسی دل ترا گشاده کردم و کار های تو آسان کردم و بند از زبان تو برداشتم و هارون با تو فرستادم تا ترا یاری و مدد کند در نبوّت و فرعون و قوم وی هلاك کردم . این همه ترا دادم اما دیدار خود دردنیا نه ازبرای تست ، آن دیدار دیگری را خواهد بود که ازملك وملکوت وعرش و فرش در گذرد و راه ادب فرو نگذارد و چشم جان به غیر ما نکند کهمَازَاغَ البَصَر ومَاطَغَى[8] نه همچون توکه بکوه نگرستی . پس گفت یاموسی به چشم فانی لقای باقی

۱ـ قرآن مجید ۲۵/۲۰ـ۲۸. ۲ـ آیات ۲۹ـ۳۰. ۳ـ آیة ۳٦. ٤ـ قرآن مجید ۸۸/۱۰.
۵ ـ آیة ۸۹ . ٦ ـ آیة ۸۸ . ۷ ـ قرآن مجید ۱٤۳/۷ . ۸ ـ قرآن مجید ۱۷/۵۳ .

در سرای فانی نتوانی دید، بلکه دیدار ما بچشم باقی درسرای باقی به‌بینی.

فصل ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روزی درمیان مجلس گفت ای مردمان اگرگرسنگی وتشنگی و برهنگی وتنهایی وغریبی وخواری وشکستگی و بی‌برگی برشما رسد صبر کنید بران که آن روزی چند اند کست و هیچ باك مدارید که ثمرهٔ آن بهشت جاویدان ولقاء حق تعالی خواهد بود .

و گفت ای مردمان جهد کنید که اگر همه کون ازشما فوت شود شما دست از دامن بزرگان تحقیق ندارید وجهد کنید تا ازسابقان باشید واگر نتوانید باری بکوشید تا از دوستان ایشان باشید کـه روز قیامت مرد با آنکس خواهد بود که دوست داشته باشد . چنانکه رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم فرمود الحدیث المرءُ مع من احبَّ ، و بیدار شوید در دنیا پیش ازان که به‌آخرت رسید و پشیمانی خورید برآنچه از شما فوت شده باشد از ثواب خدای تعالی و تحسر خورید و شما را آنگاه هیچ سود ندارد پشیمانی وحسرت و هیچ شفیع و دوست بفریاد شما نرسد چنانکه حق تعالی خبر باز می‌دهد قوله‌تعالی فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ وَلا صَدِیقٍ حَمِیم[1] ، یعنی بیچارگان که از طاعات وخیرات محروم‌باشند فرداء قیامت گویند چه‌شده‌است که ماراهیچ شفاعت کنندگان نیست و نه دوستان مشفق . پس به یقین بباید دانست که هرکه امروزفریضه‌های خدای تعالی و سنتهای پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم بوی رسیده است علامت آنست که فردای قیامت رحمت حق تعالی وشفاعت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم بوی خواهد رسید واگر نعوذ بالله کسی ازین هردو خصلت محروم باشد باید که بیدار شود پیش ازان که گوید فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ وَلا صَدِیقٍ حمیم .

فصل ـ و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر قول‌الله تعالی أَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ[2] ، گفت مؤمن بنور دل به‌بیند آنچه بالای هفت آسمان است و بچشم صورت نه بیند زیرا که آخرت وملکوت غیب است

۱ ـ قرآن مجید ۲۶/۱۰۰-۱۰۱ ۲ ـ قرآن مجید ۳۹/۲۲

و نور دل غیب است وغیب جز بدیدهٔ غیب نتوان دید.

فصل ـ وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر قوله الله تعالی یَوْمَ یَأْتِی کُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا[1] گفت روز قیامت مظلوم بظالم آویزد و گوید یا رب بپرس این را تا ازبرای چه ظلم کرد برمن وازبرای چه مرا بزد ومرا دشنام داد وعرض
٥ و حرمت مرا ببرد، بگیر اورا وداد من از وی بستان. خدای تعالی گوید یَا عِبَادِی لَا ظُلْمَ الْیَوْمَ[2]، پس هر طاعتی که ظالم کرده باشد بستاند و بمظلوم دهد و اگر ظالم را طاعت نمانده باشد گناه مظلوم بر گردن ظالم نهد، چنانکه درخبر آمده است که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم روزی صحابه را گفت ای یاران بگوئید که مفلس کیست؟ گفتند یا رسول الله تو بهتر دانی. گفت مفلس آنکس باشد که روز قیامت بیاید باطاعتهای
١٠ بسیار ولکن ظلم کرده باشد. یکی[3] بیاید و گوید یا رب العزه این مرد مرا غیبت گفت ودشنام داد. دیگری بیاید و گوید مال من بظلم گرفت. یکی دیگر گوید عرض و حرمت من ببرد ومرا بزد. ملک تعالی طاعتهای وی بستاند وبمظلومان دهد و آنکس تهی دست ومفلس بماند، واگر ظالم را طاعت نمانده باشد گناه مظلوم برگردن ظالم نهد وظالم گرفتار شود. ورسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود یقتصّ للجمّاء من القرناء،
١٥ یعنی اگر دردنیا گوسفندی سرُو دار سرُو هی برگوسفندی زده باشد که سرُو نداشته باشد ملك تعالی روز قیامت سرُو از آن گوسفند بستاند وبگوسفند بی سرُو دهد تا سرُو بوی باز زند وقصاص خود بخواهد. واگر در دنیا درختی باشد که شاخ درازقوی دارد وشاخ کوچك ضعیف اسیر کرده باشد وبرزیر آن افتاده باشد روز قیامت ملك تعالی آن شاخ درازقوی کوچك وضعیف گرداند ودر زیر آن شاخ ضعیف بدارد و آن شاخ ضعیف دراز و قوی
٢٠ گرداند تا قصاص خود ازوی بخواهد. پس وای بر آنکسی که خصم وی خدای تعالی باشد، آن روز که ترازوی عدل بنهد ومیان بندگان خود حکم کند. چنانکه گفت وَنَضَعُ الْمَوَازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیَامَةِ[4]، پس خنك آن بندهٔ که پند گیرد وخدای تعالی

١ـ قرآن مجید ١١١/١٦ ٢ـ قرآن مجید ١٧/٤٠ ٣ـ ج: یکی را بیاید ٤ـ قرآن مجید ٤٧/٢١

یاد کند و بخدای باز گردد و از معاصی باز ایستد و توبه کند و پند گیرد بدان چیزی که حق تعالی او را فرموده است و نفس خود را مخالفت کند از چیزهای بد و سعی کند در اکتساب خیرات و از خویهای ناپسندیده دور شود و بیقین بداند که هیچ چیز بر خدای تعالی پوشیده نیست نه در آسمان و نه درزمین، چنانکه گفت اِنَّ اللهَ لَا یَخْفَی عَلَیْهِ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ[1] . ومی داند مثقال ذرّهٔ ودانهٔ وشمار هر چیزی چنانکه لقمن [=لقمان] علیه السلم [به][2] پسر خود گفت یَا بُنَیَّ اِنَّهَا اِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِی صَخْرَةٍ[3] الآیه ، پس بر تو بادا ای برادر که نیکو کنی کارهای خود پیش از آنکه صور در دمند و بر انگیزانند مردگانرا از گور، وسود ندارد آن روز خانه‌ها و قصرها و آنچه جمع کرده باشی و رها کرده باشی درخانه‌ها وقصرها از زر وسیم و باغ و ضیاع . پس بر خواند قول الله تعالی وَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا وَلَا یَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ[4] .

فصل ـ و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دربیان قول الله تعالی وَأَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ[5] گفت حق تعالی اهل دنیارا فرمود که در ترازو برداشتن راستی نگه دارید و ازحد فرمان من درمگذرید. واهل خودرا فرمود که میان خلقان میل مکنید به دل وزبان ، یعنی باید که آنچه گوئید بزبان از نیکویی در دل شما باشد که شیخ فضیل عیاض رحمة الله علیه گفته است که هر کس که با برادری دینی دوستی کند بزبان و در دل اورا دشمن دارد حق تعالی نور ایمان از دل او باز گیرد و کور وکرش گرداند و گفت سزاوار باشد درویش را که سه خصلت دروی جمع بود : اول زهد بصریان، دوم ظریفی عراقیان ، سوم خلق شیرازیان . و شیخ قدس الله روحه العزیز در دعا گفتی اللهمّ انی اسألك همّاً شریفاً و عملاً ظریفاً و لساناً لطیفاً . و گفت سه کس رستگاری نیابند و به نیکی نرسند: بخیل وملول و کاهل، و گفت قَدِّمْ اَخَاكَ یُقَدِّمْكَ اللهُ یعنی برادر خود عزیز دار و فراپیش دار در همه کاری تا خدای ترا فرا پیش دارد وعزیز گرداند.

---

۱ ـ قرآن مجید ۵/۳ ۲ ـ ج : علیه السلام پسر ۳ ـ قرآن مجید ۱۶/۳۱
٤ ـ قرآن مجید ۳۳/۳۱ و ۵/۳۵ ۵ ـ قرآن مجید ۹/۵۵

فصل ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دربیان قول‌الله تعالی وَالْفَجْرِ وَلَیَالٍ عَشْرٍ[۱] ، گفت حق تعالی سوگند یادمیکند باین‌شبها ازفضیلت آن و آن دهم ذی‌الحجه است‌که موسی‌علیه‌السلم روزهٔ خود به‌این‌ده روزذی‌الحجه تمام کردلقوله تعالی وَوَاعَدْنَا مُوسَیٰ ثَلٰثِینَ لَیْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ[۲] ، حق تعالی موسی را علیه‌السلم کرامت کرد به

۵ این ده شب واین چنان بود که خدایتعالی موسی را علیه‌السلم وعده کرد که سی روز روزه بدارد ، آنگاه بکوه طور شود وخدای‌تعالی باوی مناجات کند. موسی علیه‌السلم سی روز روزه گرفت. بعدازان چون بکوه طورمیرفت در راه برگ درخت بخائید. چون بکوه طورشد خدای‌تعالی گفت یا موسی چونست که بوی دهان متغیر کردی ؟ موسی‌علیه‌السلم گفت الهی بوی دهان روزه‌دارخوش نمی‌باشد ازبهر آن برگ درخت

۱۰ بخائیدم . خدای‌تعالی گفت یا موسی‌تو ندانستی که‌بوی‌دهن روزه‌دار نزدمن که‌خداوندم ازبوی مشک‌خوشتراست؟ موسی‌علیه‌السلم برفت وده روزذی‌الحجه روزه گرفت تاچهل روز تمام شد. بعد از آن به‌میقات آمد. خدای تعالی با وی سخن گفت. وحق‌تعالی همچنانکه موسی را علیه‌السلم روزه فرمود مثل آن نیزمصطفی صلی‌الله‌علیه و علی آله وسلم[را][۳] فرمودو آن سی‌روزرمضان‌است. و پیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وعلی آله وسلم ده روز

۱۵ ذی‌الحجه فضل نهاد و گفت هیچ ایامی نباشد که عمل کنند دران ایام که فاضلتر باشد ازده روزذی‌الحجه که روزهای آن روزه‌داری و شبهای آن نماز کنی تا بیابی آنچه یافته‌اند دیگران ازکرامتهای آن ده روز. وهمچنان که موسی علیه السلم بوی دهان خود زایل گردانید بعد ازسی روزبورق درخت ، همچنین سنت است‌که روزه‌داران پیش ازنمازعید فطرروزه بگشایند متابعت موسی را علیه‌السلم و در عید قربان بعد از نماز

۲۰ چیزی خورند متابعت ابرهیم خلیل را علیه‌السلم.

فصل ـ وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزدربیان قول‌الله تعالی وقُلْ جاءَ الحقّ وزَهَقَ الباطِل[۴]، گفت حق‌تعالی بود وهیچ شیء نبود وخدای‌تعالی باشد و هیچ چیز و

---

۱ ـ قرآن مجید ۸۹/۱-۲ ۲ ـ قرآن مجید ۷/۱۴۲ ۳ ـ ج : سلم فرمود
۴ ـ قرآن مجید ۱۷/۸۱

هیچکس نباشد. چون وحی آمد بمصطفی صلی‌الله‌علیه وعلی آله‌وسلم‌ودین وی‌ظاهر شد، بسبب دین وی همه دینها منسوخ شد. وچون مصطفی صلی‌الله‌علیه وعلی‌آله وسلم [را][1] فتح مکه پدیدآمد ودر کعبه شد سیصد وشصت بت کافران درکعبه نهاده بودند و می‌پرستیدند. مصطفی صلی‌الله‌علیه وعلی‌آله وسلم‌آن بتها همه بشکست. آیه آمد از حق‌تعالی‌که قُلْ جاءَالحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِل. همچنین‌چون خدای‌تعالی‌نظرلطف بردل بندهٔ مؤمن کند هرچه جزخدای‌تعالی باشد ازدل‌وی محوشودوهمچنانکه نظرمصطفی‌صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم در کعبه افتاد وبتها بشکست وبیرون انداخت تا کس‌آنرا نپرستد، همچنین چون نظرلطف حق‌تعالی در کعبهٔ دل بندهٔ مؤمن افتد هرچه غیرحق باشدبرهم شکند وازدل وی بیرون اندازد تابندهٔ مؤمن‌جزحق‌تعالی نه‌پرستد وجزحق‌تعالی‌نداند ونه‌بیند. وبحقیقت دوستی غیرخدای دردل‌بنده همچون بت‌است‌که درمیان کعبه نهاده است ومی‌پرستد. وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای مردمان چه بوده است‌شما را که گویی‌که شما ازخدای‌تعالی‌بیگانه‌اید، نا امید مشوید وروی‌دل بخدای تعالی کنید وبخدای باز گردید.

فصل ـ وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درمجلس روی بحاضران کرد و گفت که میخرد دوستی رحمن بترك‌گناه وعصیان و که میخرد بهشت جاویدان براست‌داشتن ترازو وقپان. وگفت روز قیامت هیچکس را فدا نباشد نه زن ونه‌فرزند را ونه‌خویش و نه‌پیوند را. چنانکه گفت فَالیَوْمَ لا یُوخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَةٌ[2]، ومادروپدروزن‌وفرزندویار ورفیق وبرادرازهمدیگر گریزخواهند چنانکه‌گفت یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرءُ مِنْ اَخِیهِ و اُمِّهِ وَ اَبِیهِ وَصاحِبَتِهِ وَ بَنِیه[3] ولیکن‌هر کافری فداءِ مؤمنی کند که هذا فداؤك مِنَ النار.

فصل ـ و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بدرستی که خدای تعالی‌فرداء قیامت عام را عقوبت کند بگناهی که کرده باشند وخاصان ودوستان خودراعتاب کند دراوقاتی که نه‌بیاد وی صرف کرده باشند. پس گفت کجاست آنکسی که حلاوت‌یابد بمناجات حق و کجاست آنکسی که انس یابد درطاعت حق و کجاست آنکسی که

---

۱ ـ ج، وسلم فتح   ۲ ـ قرآن مجید ۱۵/۵۷   ۳ ـ قرآن مجید ۸۰/۳۴-۳۶

ذوق یابد درذکرحق. وگفت سزاوار نباشد مؤمن را که دردنیا آید و لذت دنیا بیابد ولذت ذکرمولی نیابد. پس گفت کمترین عقوبت عارف آن باشد که حلاوت ذکر ازوی بربایند. پس این بیت بخواند :

شعر

والبعدُ لا أقوَی علیه لاننی   مذکنتُ کنتَ مؤانسی وقرینی

و شیخ قدس‌الله سرّه گفت بدرستی که خدای تعالی هرکسی را چیزی داد ومرا حلاوت مناجات خود داد وهر کسی‌را مال داد ومراحال داد وهرکسی‌را انس بچیزی داد ومرا انس بخود داد تاازانس اوراحت می‌یابم. همچنانکه حق تعالی ازحال یعقوب خبرداد اِنّی لأَجِدُ رِیحَ یوسفَ[1]. یعقوب علیه‌السلم گفت بوی پیراهن یوسف می‌یابم ازهشتاد فرسنگ. پس ای بندهٔ مؤمن خدای تعالی از رگ گردن توبتو نزدیکترست که ونحنُ اقربُ الَیهِ من حَبلِ الوَرید[2]. پس کجاست علامت نزدیکی خدای تعالی بتو. نه بینی که یعقوب علیه‌السلم آن هنگام که بشیر بیامد بنزدیك وی و پیراهن یوسف علیه‌السلم بروی یعقوب درافکند بیناشد. چه‌شده است ترا که دعوی دوستی حق میکنی وحق تعالی کلام قدیم خودبتوفرستاده است وپیغامبرصلی‌الله علیه وعلی آله وسلم از حضرت خود بتو فرستاد و کتاب شریف خود بتو رسانید وتو آنرا میخوانی و می شنوی ودیدهٔ دل‌تو بمشاهدهٔ حق تعالی بینا نمی‌شود وتو آنرا میخوانی و می دانی وشروع میکنی‌درنافرمانی. پس باید که‌بیقین بدانی که این‌صفت نه‌دلیل نزدیکیست بلکه دلیل دوریست. نه‌بینی که یوسف علیه‌السلم که ازنزدیکان بود زلیخا بوی‌گفت که بمن نزدیك شو. یوسف علیه‌السلم گفت یازلیخا ازدوری حق می ترسم. زلیخا گفت فرمان من اجابت کن. یوسف علیه‌السلم گفت ازنافرمانی حق می‌ترسم که اگر فرمان حق تعالی بجای آورم خلاص یابم واگر فرمان تو نگاه دارم درمانم. لاجرم چون فرمان حق تعالی نگاه داشت خلاص یافت وحق تعالی ملك دو جهانی اورا داد. همچنین هر که فرمان خدای تعالی نگاه‌دارد ومخالفت‌هواءِ نفس خود بکند ازرسوایی دنیا و آخرت خلاص یابد و ملکت جنات باقیات ولقاءِ حق دریابد قولهٔ تعالی وَمَنْ

۱ - قرآن مجید ۱۲/۹۴   ۲ - قرآن مجید ۵۰/۱۶

يُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَفَوْزاً عَظِيماً[1] و گفت [وامّا مَن خافَ مَقامَ رَبِّه] و نَهَى النَّفسَ عَنِ الهَوى فَانَّ الجَنَّةَ هِىَ المأوى[2].

فصل ـ و شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در بیان قول‌الله تعالی وَابتَغِ فِيمَا آتاكَ اللهُ الدارَالآخِرَةَ وَلا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدّنيا الآيه[3] گفت بدرستی که حق تعالی مال سبب هلاك قارون کرد، چنانکه گفت فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدارِهِ الأَرْضَ[4]، و نیز مال سبب درجات ومنزلات امیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه کرد که چون همهٔ مالها درراه خدای تعالی ورسول وی نفقه کرد عبایی دربر گرفت وبیامد و درخدمت پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله‌وسلم بایستاد. پیغامبرصلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت یا ابابکر چه رها کردی‌از بهرعیال‌خود؟ گفت خدای ورسول وی، لابد عزّت و کرامت جاویدان بیافت بسبب نفقه کردن مال برضای ملك ذوالجلال. وازهمه یاران رسول صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم مهتر وبهتر آمد چنانکه مهتر موجودات علیه افضل‌الصلوات واکمل التحیات در شأن وی گفت اگر ایمان همهٔ خلایق با ایمان ابوبکر رضی‌الله عنه مقابله کنند ایمان وی برهمه راجح آید. پس‌شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت سبحان آن مدبّری، آن مقدّری، آن‌حکیمی، آن‌علیمی که یك چیزهم شفا گردانیدوهم زهرگردانید وهم درد وهم دوا. همچنین باران یکبارسودمند می گرداند ویکبار زیانکار. نه بینی که گاهی باران فرستد آهسته تانبات بروید و گاهی تگرگ فرستد تاهمه تباه کنند وهمچنین درجسم کوچك مگس انگبین هم‌شفا پدید کرده استوهم زهر وعجب‌ترازین طاعت و عبادت است که‌آن هر دو هم سبب هلاك گردانیدن شیطان کرد. آنگاه که عجب آورد به بسیاری طاعت، وهم سبب رستکاری وفلاح و نجات مؤمنان کرد. پس گفت وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْفَازَفَوْزاً عَظِيماً.

فصل ـ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی در مجلس گفت ای مردمان چه بوده است شما را که گاهی می گریید مانند عابدان و گاهی می‌خندید

---

۱ ـ قرآن مجید ۷۱/۳۳ ۲ ـ قرآن مجید ۷۹/۴۰-۴۱ ۳ ـ قرآن مجید ۲۸/۷۷

٤ ـ آیهٔ ۸۱

مانند فرعونیان. و گفت پاك و منزه از همه عیبها آن خداوندی که بوصف واصفان در نیاید و وصف او در تقریر و بیان نگنجد. و گفت پادشاها و پروردگارا هر کسی ترا میخوانند. هر کسی ترا میگویند و هر کسی دعوی از تو میکنند، تو خود از همه پاکی آخر توکرایی. پس برخواند اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَالَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ[1]،

۵ گفت من با آنکسانی‌ام که چون تنها باشند از ذکر من باز نمانند و چون در میان مردم باشند از یاد من غافل نباشند و چون امر من بایشان رسد بدان بشتابند وچون نهی من دریابند ازان دور شوند.

فصل ـ وشیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دربیان قول‌الله تعالی وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلٰی دٰارِالسَّلامِ وَیَهْدِی مَنْ یَشٰاءُ اِلٰی صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ[2] گفت‌حق‌تعالی دلیل‌متحیرانست.

۱۰ عارفانرا دلالت می کند بخود و عابدان را دلالت میکند به بهشت واهل دنیا را دلالت میکند بدنیا.

فصل ـ و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روزی درمجلس میگفت اگرسؤال کنند و گویند چرا آدم علیه‌السلم عمر خود چهل سال به داودعلیه‌السلم بخشیدچون بدید که عمر داود شصت سال است تا تمامی صد سال باشد و بدید که عمر مصطفی

۱۵ صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم شصت وسه سالست چرا عمر خود به مصطفی صلی‌الله‌علیه و علی آله و سلم نه بخشید. جواب آنست که آدم علیه‌السلم میدانست که مصطفی صلی‌الله علیه و علی آله و سلم باز گشتن بحق دوستر می داشت از زندگانی، ومشتاق لقای حق تعالی بود دلیل برآنکه چون در وقت نزع افتاد ازحضرت حق تعالی خطاب آمد که یا محمد زندگانی دنیا دوست‌می‌داری یا آخرت ولقاءِ ما؟ پیغامبر صلی‌الله‌علیه

۲۰ و علی آله و سلم گفت بَلِ الرَّفِیقُ الاَعْلٰی وَ سِدْرَةُ المُنْتَهٰی وَجَنَّةُ المَأْوٰی.

فصل ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در بیان قول‌الله تعالی یا جِبٰالُ اَوِّبِی مَعَه[3] الآیه گفت حق تعالی یکبار وحی کرد بکوه [و] تا روز قیامت فرمان حق

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۶/۱۲۸   ۲ ـ قرآن ۱۰/۲۵   ۳ ـ قرآن مجید ۳۴/۱۰

می‌برد و یکبار وحی کرد به نحل یعنی منج انگبین وتا روز قیامت فرمان حق تعالی می برد، چنانکه گفت وَ اَوْحی رَبُّكَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونِ[1] وتا روز قیامت فرمان حق می برند وحق تعالی درقرآن چند آیات خطاب با بنی‌آدم میکند و میگوید یا اَیُّهَاالنّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ اِنَّ زَلْزَلَةَ الساعَة شَیْءٌ عَظیم[2]، ای شما که مردمانید بترسید ازخدای خویش بدرستی که روز قیامت روزی بزرگ خواهد بود ودر اینجا خطاب با عامهٔ خلق است تاایشان از غفلت بطاعت آیند. دیگر میگوید یااَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا آمِنُوابِاللّهِ وَرَسُولِهِ[3]، ای شما که ایمان آورده‌اید به تقلید دیگرایمان آورید به تحقیق به یگانگی خدای و رسول وی، و دراینجا خطاب با خاصگان خود میکند که همچنان که بصورت ایمان آورده‌اید بمعنی نیز ایمان آورید و بدانید و ببینید که جزخدای تعالی هیچ معبودی و هیچ هستی نیست تا حق پرستش وی بجای آورید و همچنان که ایمان آورده‌اید به محمد صلی‌الله علیه و علی آله و سلم که‌رسول‌خدای تعالی است درمتابعت‌وی‌بکوشید به اقوال و افعال و احوال. و امثال این معنی حق تعالی و تقدّس در چند آیات‌خطاب با بنی‌آدم میکند و ایشانرا بخود می خواند و تنبیه میکند و می گوید یا عبادی یا اولیایی یا احبّایی کجاست هیبت شما ازمن که خداوندم وکجاست فرمان بردن شما حکم من که خداوندم و کجاست ترس شما ازمن که خداوندم وکجاست بازگشتن شما بمن که خداوندم؟ و عجبتر آنکه بنی‌آدم این همه خطاب از حضرت حق تعالی بوی میرسد و کاربند نمی شود و تن در غفلت میدهد. پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بلفظ مبارك خود گفت:

سه کُن کَش هیز سس نتوان کردن،

یعنی بندهٔ مسکین بیچاره چه کند چون هیچ چیز نتواند کردن. و او محکوم قضا و قدر است یعنی تا در سابقه در لوح محفوظ قلم تقدیر دربندهٔ اسیر چه رفته باشد

---

۱ - قرآن مجید ۶۸/۱۶   ۲ - قرآن مجید ۱/۲۲   ۳ - قرآن مجید ۱۳۶/۴

از نیك بختی و بدبختی وی این زمان بیش ازان نتواند کرد جفّ القلمُ بالسَّعید والشّقی . و این نیك‌بختی و بدبختی درجای دیگر قسمت کرده اند السَّعیدُ مَن سَعِدَ فی بطنِ اُمّه والشقیّ مَن شقیَ فی بطن اُمّه .

شعر

۵ تا در دلِ ما تعبیهٔ جان کردند   صد درد و بلا ز عشق پنهان کردند

صدجهد همی کنم ولی سودی نیست   کین رنكِ گلیمِ مابگیلان کردند

بعد ازان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بلفظ مبارك خود این دو مصرع بینمان بگفت به آواز بلند حزین :

بینمان

۱۰ بهتِ بودِ ازتی مَن الست   مُخاکِمْ فه بَواد بکَمَیْ ددین

یعنی :

ای بختِ بد از طریقتِ من برخیز   مانا که مرا به باد خواهی دادن

و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در اینجا اثبات سعی و کوشش میکند که بخت بد بجدّ و جهد که شخص در راه حق بکار آورد از راه وی برخیزد . پس نیك بختی

۱۵ مرد آنست که جملهٔ اوقات خود مستغرق عبودیت حق تعالی گرداند وبدبختی‌وی آنست که به غیر حق مشغول شود . ازین معنی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بلفظ مبارك خود بسیار گفتی در مجلس :

من دوست گل نبم که هرسل‌ماهی   من دوست موردبم که سل سالی

من دوست موردبم خسروانـی   که همه درختی بشوت ام تو بمانی

۲۰ یعنی که من‌دوست گل نباشم که درسالی یك ماه بیش نباشد . من دوست مورد باشم که همیشه دربهار وخزان باشد ومن دوست مورد باشم که وی خسرو و پادشاه همه درختان است ، زیرا که همه درختها در خزان ورقها بریزند و او همیشه سبز و تـازه و خرم باشد . یعنی من دوستی غیر حق در گوشهٔ دل خود جای ندهم که وصلت با ایشان اندك‌روزی بود . بعد ازان با فراق بدل شود ومن بی‌هیچ بمانم . پس دوستی حق تعالی

در دل و جان خود مستحکم خواهم کرد که ازهمه گزیر است و از وی ناگزیر ، زیرا که هر مراد ومقصودی که من خواهم نزدیك وی است و هرچه جز اوست ناپایدار و فانیست و اوست که همیشه پاینده وباقیست و بازگشت همه بدو خواهد بود کما قال‌الله تعالی کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ[۱] .

فصل ـ امام ابو جعفر انصاری رحمة الله علیه‌گفت‌که روزی شیخ مرشد قدس‌الله ۵ روحه العزیز درمیان مجلس گفت کـه موسی علیه‌السلم عصاء خود بر دریا زد و دریا بشکافت وقعر دریا پدید آمد و دوازده راه پیدا شد و دوازده گروه از بنو اسرائیل که بودند هر گروهی ازلشکر وی براهی ازان برفتند، چنانکه در قصهٔ موسی علیه‌السلم مذکور است . وهمان عصا در بیابان برسنگ زد و دوازده چشمهٔ آب پدیدآمد تاهر ۱۰ گروهی‌ازلشکروی[را][۲] چشمهٔ آب باشد. ای سبحان‌الله عصایکی وزننده یکی وضرب یکی . گاهی بر دریا می‌زند و آب ناپدید میکند ، گاهی برسنگ می زند در بیابان خشك وآب پدید می آورد ! سبحان آن‌خدایی که این‌چنین قدرت اوست دربر وبحر . چون شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز این بگفت یکی از حاضران گفت ای اهل مجلس این لطیفه بشنوید که بر زبان مبارك شیخ می‌رود ! میگوید :آنچه به عصا برود ۱۵ به عصا بازآید، یعنی‌آب دریا به ضرب عصا ناپدید شد ودربیابان بضرب عصا پدیدآمد. وَاللهُ قَادِرٌ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ ، وصلی‌الله علی محمد وعلی آله اجمعین ، اللهم یا رب کل شیٔ بقدرتك علی کل شیٔ ، اغفرلنا کل شیٔ ولا تسألنا عن‌شیٔ یا ارحم‌الراحمین .

---

۱ ـ قرآن مجید ۸۸/۲۸   ۲ ـ ج : وی چشمهٔ

باب بیست و دوم

در فراست و کرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم رحمةالله علیه گفت شنفتم از محمدبن ابرهیم و بعضی از اصحاب شیخ که میگفتند که شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز روزی مجلس میگفت وابوسعید عالم حاضر بود واو از خراسان بود و عالم وفاضل بود. چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از مجلس فارغ شد وبحجره رفت ابوسعید خراسانی‌از عقب شیخ مرشد برفت و درقدم شیخ افتاد و از خدمت شیخ عذر میخواست و تقربی و تضرعی می‌نمود. اصحاب شیخ از وی پرسیدندکه سبب چگونه بودکه عذر از خدمت شیخ می‌خواستی. ابوسعید گفت چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در مجلس بود و وعظ میگفت‌وفایده‌می‌فرمود‌وخلایق بسیار نشسته بودند واستماع‌سخن‌وی‌میکردند، در خاطرمن بگذشت که من‌مردی مفسّر مذکرم وخلق‌را پند می‌دهم و وعظ میگویم وبجهد و رنج بسیار قُوت خود ازیشان حاصل میکنم و حق تعالی این شیخ را جاهی بزرگ وقبولی نیکو داده است ونعمت بسیار بر وی فتوح می‌شود ومن خود را درعلم فاضلتر از شیخ‌مرشد می‌دیدم. درین اندیشه بودم که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز نظر بدان قندیل کرد که درمسجدآویخته بوددر برابر وی و گفت بنگرید که‌بزبان حال آب وروغن را باهم دیگر مقالت است. آب با روغن‌میگوید که من ازتو عزیزتر وفاضلترم وهمه بمن‌محتاج اند. چونست که تو برسر من نشستهٔ وبربالای من مقام‌داری؟ روغن جواب وی باز میدهد و میگوید چنین است که تومی گویی، ولیکن من رنجها دیده ام که تو ندیدهٔ ازدرودن وخردکردن و کوفتن و آتش دیدن ودر زیرسنگ‌گران افشردن. بعدازین‌همه سختیها این زمان بانفس خود می سوزم و دیگران را روشنایی می بخشم. ازین‌سبب بربالای تومقام دارم. چون شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز این اشارت بگفت بدانستم که از حال من خبر باز میدهد. این عذر ازان جهت خواستم.

حکایت ــ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه‌گفت شنفتم از رزمان بن محمد بن

ابرهیم بن منصور کـه گفت جدّ من ابرهیم بن منصور یك روز صد دینار زر به برادر خود محمدبن منصور داد. گفت این زر بر گیر و بخدمت شیخ مرشد ابو اسحق بر وبخدمت وی برسان. محمدبن‌منصور گفت ای برادرازین زر سه دینار بمن ده که من مردی عیال دارم تا به نفقهٔ ایشان کنم. ابرهیم‌بن منصور گفت این زر ازان شیخ مرشد است، ممکن نباشدکه چیزی بتو بدهم. محمدگفت ای برادر بمن ده همچنانکه به‌شیخ مرشد می‌دهی. ابرهیم بگفت توبامن بکن آنچه شیخ بامن میکند تابتودهم، همچنانکه به شیخ می دهم. پس گفت ای محمد این مال بر من واجب شده است کـه بـه شیخ رسانم از حقوق واندور وز کوة. واین چنان بود که ابرهیم‌بن‌منصور گفت، این‌صددینار زرعزم‌کرده بودم که بخدمت شیخ‌مرشد رسانم. ساعتی‌بانفس‌خودمیگفتم بدهم وساعتی میگفتم ندهم. پس‌درشب که بخفتم سیاهی زنجی بخواب‌دیدم که حربه‌دردست داشتو میگفت برخیر واین مال که نذر کردهٔ بخدمت شیخ مرشد برسان، واگر نه ترا بدین شمشیر بزنم و هلاك کنم. چون از خواب بر آمدم عزم درست کردم که این‌مال بخدمت شیخ‌مرشد رسانم. اکنون احوال چنین است که شنفتی. چـون چنین است چگونه سه دینار بتو دهم؟ بعد ازان محمد هیچ نگفت. آن زر صد دینار بر گرفت وبخدمت شیخ مرشدآمد وسلام کردوآن زربیاورد وبنهاد. شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه العزیز سه دینار زر ازان برگرفت وبه محمد داد وگفت یا محمد این سه دینار بر گیر وبرو بنفقهٔ عیالان خود کن تا مقصود ومراد تو برآید.

حکایت ــ مقری ابوعبدالله محمدبن‌احمد گفت‌شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اصحاب خود را گفته بود که چون‌نزدیك خویشان وبرادران خود شوید وطعامی‌پیش شما آورند یا چیزی بشما دهند آنرا بی‌حضور یاران مخورید. مقری ابوعبدالله گفت من هرروز آدینه بعدازنماز از خدمت شیخ اجازت میخواستم وپیش مادر می‌رفتم، و بسیار بودی که مادر طعامی پیش من آوردی ومرا آن طعام منع کردمی ازان وصیت شیخ. تا یك روز آدینه نماز کردم و ازخدمت شیخ اجازت خواستم وپیش مادر رفتم. مادر خرمایی‌چند پیش‌من‌آورد وگفت بخور. من‌نمی‌خوردم. مادر الحاح بسیار کرد

که بخور که این خرما از برای تو نهاده ام . من اورا از وصیت شیخ خبر کردم . مادر گفت از برای دل من دوسه خرما بخور که شیخ این حال نداند . من از برای خاطر مادر یك خرما بخوردم . کراهیتی وظلمتی دردل من پدیدآمد . پس دست باز کشیدم وهیچ خرمای دیگر ازان نخوردم . چون بخدمت شیخ آمدم وسلام کردم شیخ قدس الله سرّه جواب داد و گفت نزد مادر چه کردی و پیش وی چه خوردی ؟ من گفتم یا شیخ هیچ نخوردم . شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روی بمن کرد و گفت یك خرما نیز نخوردی ؟ چون شیخ قدس الله روحه العزیز این بگفت مرا هیبتی از وی در دل آمد و بدانستم که شیخ صاحب کرامات است وهیچ چیز از وی پوشیده نیست . استغفار کردم وبعدازان بی حضور اصحاب چیزی نخوردمی .

حکایت ـ زیدبن علی بن حسین گوید شنفتم از ابوعمر حمزة بن مرحب که میگفت روزی از خدمت شیخ قدس الله روحه العزیز اجازت خواستم و به دیه راهبان رفتم بزیارت خویشان ، مرا اجازه داد . چون به راهبان رفتم خویشان من طباهجی پخته بودند وپیش من آوردند وگفتند ما را موافقت کن وپارهٔ ازین طباهج بخور . من متحیر شدم میان دوفرمان که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده بود : یکی آنکه گفته بود که هیچ چیز بی اصحاب مخورید ، دیگر آنکه گفته بود که آزار خویشان مجوئید. خویشان مبالغه می کردند . من از برای دل ایشان پارهٔ ازان طباهج بخوردم . چون بشهر بازآمدم بخدمت اصحاب ، اتفاق افتاد که میان من واصحاب ماجرایی برفت وجرم و گناه برمن ثابت شد. من برهنه شدم الاشلوار که در پای داشتم وبقدمگاه درویشان بایستادم بعذر خواستن واستغفار کردن واین حالت بعدازنماز خفتن بود . دراین حالت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از نماز خفتن فارغ شده بود وبحجره می رفت و بردر آن خانه آمد که ما در آنجا بودیم و آن خانه معروف بود بخانهٔ ابوالعباس و دران خانه بر گذرگاه دهلیز رباط بود ، اما این زمان آن موضع بمسجد کرده اند . شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز چون بردرخانه آمد دست مبارك بردربنهاد ودر باز کرد . مرا دید که برهنه ایستاده بودم بغرامت درویشان . گفت :

یا عمر تفه بود کش کر تو تفه کرد

یعنی طباهج بود که بی اصحاب بخوردی وخلاف فرمان ما کردی که کار تو تباه کرد. من خجل شدم و عرق ازمن روانه شد از هیبت وفراست شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز.

حکایت ـ محمد بن الفرج و ابرهیم بن حسین و بعضی از اصحاب گفتند که ۵
چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اسلام ظاهر کرد ودین و کیش گبران بینداخت و آتش کدهای ایشان خراب کرد گبران نزد خورشید مجوسی رفتند که بزرگ ایشان بود وعامل کازرون بود و احوال خود بگفتند که ما چگونه در دست مسلمانان اسیر و عاجز شده‌ایم و هیچ جای از بیم ایشان نمی توانیم گذشتن، یا چارهٔ این کار بساز و ایشانرا هلاک گردان تاما ازدست ایشان خلاص یابیم یا اجازت ما بده تا ازین دیار بیرون ۱۰
شویم. خورشید گبر چون این حکایت ازیشان شنفت عزم شیراز کرد. برفت به پیش فخر الملك وخصمی شیخ مرشد واصحاب وی بکرد و گفت ایشان کازرون خراب کرده‌اند و مردم از ملت گبری از کار باز داشته‌اند وآتش خانه ها خراب کرده‌اند وفرمان حکم من نمی برند و این شیخ جمعی از اوباش برسر خود جمع کرده است وهمه مطیع فرمان او شده‌اند و هر روز که هست کار او بالا می گیرد و هر کجا کدخدایی بار کش بود ۱۵
بدست وی مسلمان شدند وسیم و زر در پای او ریختند واگر یك سال دیگر همچنین بگذرد ودفع وی نکنی حاکم روی زمین گردد. واین خورشید شش ماه در شیراز بود و شب و روز در کار بود وخصمی شیخ می کرد تا آن زمان که فخر الملك باخود یکی کرد ونامهٔ بستد از فخر الملك که بیاید بکازرون و دوستان شیخ مرشد بعضی را مصادره کند و بعضی هلاك کند. بعد ازان فخر الملك اورا گفت برو بکازرون وهر که گرد ۲۰
شیخ می گردد او را بگیر و محبوس کن وهر که سیم و زر دارد ازوی بستان تا عاجز و محکوم بماند وهر که درویش ومسکین باشد او را بکاری مشغول دار و هر که کشتنی باشد بکش، اما هیچ زحمت شیخ مدار و او را به تنها بگذار. هم بدین منوال کاغذی بنوشت و بخورشید داد و بکازرون فرستاد. خورشید مرزبان چون بکازرون آمد وآن

کاغذ بخواند و این خبر فاش شد مسلمانان و دوستان و اصحاب شیخ بغایت بار خاطر و خسته شدند.

ابوالقاسم حسن بن شهریار المعروف بکششیر بخدمت شیخ مرشد رفت و گفت یا شیخ می‌بینی که این مرد دشمنی با تو ازحد بیرون برد وقصد اصحاب میکند و مارا هیچ حیلتی نماند و تو دعا نمی‌کنی که حق تعالی شرّ وی ازما بگرداند. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت من دعای بد برخلق خدای نکنم زیرا که نوح علیه السلم، دعای بد کرد برقوم خود تا هلاك شوند. حق تعالی دعاء نوح علیه السلم اجابت کرد و قوم وی هلاك کرد وبدان سبب حق تعالی با نوح عتاب کرد وهمچنین بعضی ازپیغامبران دعاء بد کردند برقوم خود، حق تعالی بایشان عتاب کرد و من دعای بد نکنم بروی. بلکه صبرکنم بررنج وی تاخدای تعالی سهل گرداند. اصحاب همچنین سعی می نمودند و شیخ قدس الله روحه العزیز منع میکرد. بعدازان اصحاب گفتند یا شیخ اما آنکه تو دعا کنی بر وی تا ما آمین گوئیم یا ما دعا کنیم بر وی وتو آمین بگوی تا باشد که حق تعالی شرّ وی از ما بگرداند. شیخ تسلیم شد که اصحاب دعا کنند. و این ماجرا درماه رمضان بود بعد ازنماز پسین. بعدازان اصحاب دست برداشتند وابوالقاسم حسن بن شهریار کششیر دعا کرد که حق تعالی شرّخورشید کفایت کند. وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و حاضران بردعای وی آمین میگفتند. چون ازدعا فارغ شدند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اصحاب را گفت هر کس بگوشهٔ خود باز شوید وبه اوراد مشغول باشید. اصحاب بفرمان شیخ هرکس بگوشهٔ خود اندوهگین باز شدند. پس دران شب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بخواب دید که شیخ علی دیلمی که صاحب شیخ کبیر بود رحمة الله علیهما درآمدی و گفتی یا شیخ ترا ازین خورشید گبر زحمتی و رنجی می‌رسد؟ شیخ گفت بلی. شیخ علی دیلمی گفت اینك سر وی، و در پیش شیخ انداخت.

و ابوعلی بن مهرنجان کاسکانی متولی خزینهٔ شیخ بود و آن شب پیش احمد دریستی نشسته بود در پس درِرباط واحمد دریستی دربان رباط بود. ابوعلی گفت چون

نیمهٔ ازشب بگذشت یکی‌دررباط بکوفت. گفتم کیست؟ گفت علی اقطاعی، شراب‌دار خورشید. گفتم چه حاجت است درین وقت؟ گفت مرا حاجتی مهم است بخدمت شیخ مرشد. پس دوباز گشادم وعلی‌اقطاعی درآمد و به بام حجره رفت بخدمت شیخ و گفت یا شیخ خورشید بمرد. شیخ او را باور نداشت تا یکی را بفرستاد و حال باز دانست، و همچنان بود. و این چنان بود که غلامی که او را ارسلان گفتندی زهر در ماست ۵ بیامیخت و درپیش خورشید بنهاد. خورشید پارهٔ ازان بخورد، در حال بمرد. و وفات خورشید در سنهٔ ست‌وار بعمایه بود.

حکایت ــ در بصره مردی بود واورا یحیی‌بن حسن گفتندی وامام مسجدی بود از [مسجد های] بصره. فضل و کرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شنیده بود. برخاست و بکازرون آمد از بهر زیارت شیخ. چون برباط آمد شیخ مرشد قدس‌الله سرّه ۱۰ در پیش ایستاده بود و نماز بامداد بامانت میکرد و در نماز سورتی از مفصل میخواند و در خواندن آن سهوی بکرد. یحیی‌بن حسن با خود گفت دریغ که سعی من ضایع شد که از شهر خود بیرون آمده ام به زیارت کسی که سورتی از مفصل راست نمی‌داند خواند، کجاست آن فضل وی که مرا وصف کردند. یحیی گفت من پشیمان شدم از آمدن بزیارت وی. چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از نمازواوراد فارغ شد مرا ۱۵ بنزدیك خود خواند. برفتم و سلام کردم. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دست من بگرفت و گفت مانند ما ازسهوخالی نباشد، یعنی آدمی از سهو ونسیان خالی نباشد. یحیی ازین اندیشه توبه کرد و بیقین بدانست که فضیلت و کرامت شیخ بیش ازانست که مردم دانند.

حکایت ــ قاضی ابوالقاسم محمدبن‌الحسین الجرهی گوید شنفتم ازقاضی ابوالفوارس ۲۰ هبة‌الله‌بن محمد طاهری که گفت وقتی قصد زیارت شیخ مرشد کردم. درراه دومرد با من موافقت کردند. یکی گفت من قرض دارم وعیال دارم، می‌آیم تاشیخ مرشد مرا چیزی دهد و بقرض دهم. آن یکی دیگر گفت من پسری دارم، می‌آیم تاشیخ مرشد با من

اکرامی کند و چیزی دهد تا من پسر را ختنه کنم . چون بکازرون رسیدیم روز جمعه بعد از نماز شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در منبر بود و وعظ میگفت. ما در برابر شیخ بنشستیم . شیخ در میان سخن گفت هیچ مزدی و منتی و ثوابی نباشد آنکس که گوید من بزیارت ابرهیم بن شهریار روم تا مرا چیزی دهد که به قرض دهم یا پسررا ختنه کنم ، بلکه مزد و ثواب آنکس را باشد که از بهر خدای تعالی مرا زیارت کند نه از برای غرضی دنیاوی یا آرزوی هواء نفس . چون ما این سخن بشنیدیم متحیر شدیم وبدانستیم که شیخ صاحب فراست است که از نیت و اندیشهٔ ما خبر باز می‌دهد .

وقاضی ابوالفوارس گفت دران زمان که شیخ این سخن میگفت جزوی ازقرآن دردست داشت . پس دست بران جزو نهاد و گفت بحق آن خدایی که این کلام وی‌است که هرچه خدای تعالی دراین کتاب فرموده‌است که بکنید بکردم و هرچه درین کتاب فرموده است که مکنید نکردم. قاضی ابوالفوارس گفت در خاطر من بگذشت که خدای تعالی درین کتاب فرموده‌است که نکاح بکنید وشیخ نکاح نکرده‌است ، این چگونه میگوید . قاضی گفت چون این اندیشه درخاطر من بگذشت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روی بمن کرد و گفت یا قاضی بدرستی که خدای تعالی چنین سخن از من سؤال نکند .

و در روایتی دیگر گویند که چون قاضی ابوالفوارس این اندیشه کرد شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز روی بوی کرد و گفت یاقاضی نکاح خوان رغبت است که نهاده‌اند، اگر خواهند بکنند و اگر نخواهند نکنند و اگر پیش من زنی از اسطونی تفاوت بودی نکاح کردمی .

حکایت ــ شیخ ابوجعفر احمدبن الحسین الانصاری گوید رحمةالله علیه که روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مرا بدید که نسخ تفسیر ابوبکر نقاش میکردم زیرا که نسخهٔ آن درکتب خانه نبود . شیخ مرا گفت که خودرا رنجه مدارکه این کتاب که تومی نویسی بزودی بیاورند . بعد از دو سه روز ابوعلی بن محمد روزبه از سفر بیامد ودوسلهٔ دفتر با وی بود . برفت و بخدمت شیخ مرشد برد . شیخ فرمود تا به‌بام حجره برد .من برفتم و سر یك سله بگشادم . نگاه کردم و تفسیر ابوبکر نقاش برسر آن کتابها نهاده بود. عجب بماندم از کرامات شیخ که مرا از پیش خبر داده بود .

حکایت ـ شیخ ابوجعفر انصاری رحمةالله علیه گفت روزی امیر ابوالفضل بن بویه الدیلمی بخدمت شیخ مرشد آمد و زیارت کرد و شیخ او را نصیحت کرد و گفت توبه کن از خمر خوردن. امیر ابوالفضل گفت یا شیخ امکان ندارد که من توانم که خمر نخورم زیرا که من ندیم فخرالملك ام و با وی معاشرت میکنم و وزیران راضی نشوند بدان که من ترك خمر کنم و ایشان خود نگذارند. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ٥ تو از خمر خوردن توبه کن بر دست من و چون در مجلس ایشان حاضر شوی و خمر بر تو عرضه کنند مرا یاد کن و بنگر تا چه بینی. امیرابوالفضل قول شیخ اجابت کرد و توبه کرد از خمر خوردن. پس امیر ابوالفضل گفت بعد از مدتی اتفاق افتاد و من در خدمت فخرالملك حاضر شدم و فخرالملك بفرمود تا ترتیب مجلس شراب کنند. برفتند و مطربان خوش نوا و شاهدان شیرین لقا بیاوردند و شمع برافروختند و عود می سوختند ١٠ و جامهای حلبی پر از شراب کردند و درمیان بنهادند. چون همه ترتیبی حاصل کردند دل من مشغول شد بدان که ازین مجلس چگونه خلاص یابم و بچه چیز از خود دفع کنم، چون وزیر مرا شراب دهد؟ بعد ازان سخن شیخ مرا یاد آمد. چون خواستند که این کار کنند باخود گفتم یا شیخ کجایی؟ وقت معاونت است که مرا ازین شغل برهانی. درین اندیشه بودم که گربهٔ بغایت سهمگین بیامد و در میان جست و دران ١٥ ظرفهای شراب افتاد و همه خرد بشکست و خمرها بریخت و اهل مجلس همه مضطر بماندند وهیچ یك یاراء آن نداشتند که دفع آن گربه کنند، تاآن گربه هرچه خواست بکرد و برفت. اهل مجلس چون آن حال بدیدند متحیّر شدند و گریستن برمن افتاد. فخرالملك مرا گفت چرا گریه میکنی؟ من قصّهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با فخرالملك بگفتم در باب توبه کردن بر دست وی. فخرالملك مرا گفت برخیز و برو ٢٠ و بر توبهٔ خود می باش وما را بکار خود رها کن، وهمه ارکانان مملکت متحیّر شدند از کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز.

حکایت ـ حسن بن مهدی گوید در دیه ران مردی بود که وی به کوج معروف بود. روزی بخدمت شیخ مرشد آمد و گفت میخواهم که از خمر خوردن توبه کنم.

شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اورا گفت برو ودر کارخود اندیشه‌کن، نباید‌که برتوبه نتوانی ایستادن و ندیمان ترا نگذارند که برین توبه قیام نمایی. و ازین گونه کار بر کوج سخت‌گرفت. کوج [را][1] هیبتی ازان دردل پدید آمد وبگریست و گفت یاشیخ توبه ده که بر توبه قیام نمایم. پس شیخ او را توبه داد که خمر نخورد. کوج توبه‌کرد

٥ و برفت. بعد از مدتی شیطان ویرا غلبه کرد و توبه بشکست و خمر باز خورد. بعد ازان بعن‌قریب هر دو دست و پای وی مفلوج شد و بیفتاد واز کاربازماند. چون‌عاجز وبیچاره گشت نزدیکان خود را گفت که مرا در گلیمی نهید و بـر گیرید و بخدمت شیخ مرشد برید. نزدیکان‌وی چنان‌کردند و اورابر گرفتند و بردر رباط شیخ‌آوردند و بنهادند. پس کوج گفت یاشیخ آمدم وبر دست تو توبه‌کردم وشیطان مرا ازراه

١٠ ببرد تا باز خمر خوردن رفتم، اکنون خدای تعالی مرا عقوبت‌کرده‌است این‌چنین‌که می‌بینی؛ دعا کن‌مرا تاشفا یابم وتوبهٔ نصوح‌کنم‌وهرگز بازسراین کارنروم. شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز بروی رحمت‌کرد ودعا کرد وحق‌تعالی‌بحرمت دعاءِشیخ‌اوراشفا داد وعافیت بخشیدو ازان علت صحت یافت. پس توبه کرد وهرگز باز سرآن کار نشد. بعد ازان بصلاحیت بسر بردی و باد بیزن و جاروب ساز کردی و مـی فروختی و قوت خود

١٥ ازان حاصل کردی.

حکایت ــ احمد بن علی و بعضی از اصحاب شیخ مرشد گفتند در زمان شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز سالی بود که باران نمی آمد. شیـخ مرشد و اصحاب بر خاستیم و بیرون آمدیم به دعاءِ باران. شیخ دعا می کرد و ما دعـا می کردیم. ابری بر آمد ولیکن باران ازان ابر نیامد. چون سه روز بگذشت روز سوم شیخ

٢٠ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ما چیزی ظاهـر کردیم و خدای تعالی چیزی ظاهر کرد؛ ما دعایی بصورت کردیم بی معنی، حق تعالی ابری بفرستاد بی باران. پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز برخاست و ردا بر گردن خود کرد وبرسر خود می زد ومیگفت این‌همه بشومی‌گناه من‌است. پس دعا وگریه وزاری وتضرع میکرد. درحال ابری پدید آمد و باران بسیار بباریدو سالی فراخ [و][2] بانعمت شد از برکات

---

١ ــ چ، کوج هیبتی   ٢ ــ چ، فراخ با نعمت

دعاءِ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز .

دیگر ـ گویند که درزمان شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز همچنین سالی بود که باران نمی‌آمد . شیخ‌مرشد واصحاب برخاستند تابدعاءِ باران روند . چون‌درمیان بازار رسیدند طوّافی دیدند که آب برتره ها وبقلها می‌زد تا تازه باشد . شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز باز گردید و برباط آمد و گفت جایی که طوافی داند که آب ۵ بر بقولات می‌باید داد تا تر وتازه باشد علام‌الغیوب بهتر داند که آب به نباتها می‌باید داد . بعد ازان بفرمان حق تعالی ابری برآمد و باران تمام سودمند ببارید از برکات صدق و کرامات مرشد قدس‌الله روحه العزیز .

حکایت ـ خطیب ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بن سعد رحمة الله علیه گفت اجازت خواستم از خدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کـه به بغداد روم از ۱۰ برای طلب علم وحدیث ، وپیش ازان یکباردیگر به بغداد رفته بودم ، ومیخواستم که شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز مرا بخوش دلی اجازت دهد . و شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز نمی‌خواست که من از خدمت وی بیرون شوم وتوقف می کرد دراجازت دادن من . پس چون بدید کـه من همگی خاطر بدان نهاده بودم مرا اجازت داد و گفت شاید ، اما بدان شرط که شش ماه بیش درنگ نکنی ؛ ولکن من یقین می‌دانم ۱۵ که آمدن تو پیش ازمله رمضان باشد وبیایی وپیش من عید بداری . خطیب ابوالقاسم گفت درخاطر من چنان بود که دربغداد بسیار بنشینم . چون خدمت شیخ این بگفت که عید پیش من بداری عجب بماندم . چون در بغداد رفتم و مدت آن رسید که ماه رمضان پدید آمد بعد ازان در خاطر من پدید شد که می باید رفت تا غایتی که گویی در میان آتش بودم و نمی توانستم کـه بنشینم . باز گردیدم و عید در خدمت شیخ ۲۰ بداشتم ، همچنانکه وی فرموده بود .

حکایت ـ زید بن علی و بعضی از اصحاب شیخ گفتنـد مردی بود از حومهٔ کازرون و او را محمد بوقی گفتندی و او از لشکریان بود . یك روز خود و پسر خود هردو بخدمت شیخ آمدند وسلام کردند . محمد بوقی گفت یا شیخ میخواهم که بردست

تو توبه کنم از خمر خوردن . شیخ قدس الله روحه العزیز گفت بنگر نباید که بر توبه نتوانی ایستادن وخدای تعالی ترا عقوبت کند ، برو وبکار خود نیك بنگر وبازی به خدای تعالی مکن و از خدای تعالی بترس که حق تعالی با من وعده کرده است که هر که بر دست تو توبه کند و باز سر گناه خود شود خدای تعالی اورا درمیان مردمان رسوا گرداند و عقوبت کند در دنیا . و ازین نوع کار برایشان سخت کرد . ایشان گفتند یاشیخ ما را توبه ده که باز سر گناه خود نرویم . شیخ قدس الله روحه العزیز ایشانرا توبه داد . پدر وپسر هردو توبه کردند وبرفتند . چون مدتی برآمد بدبختی برایشان غالب شد وتوبه بشکستند وبازسر گناه رفتند وبخمر خوردن وخمر نهادن مشغول شدند، تا یك روز این محمد بوقی و پسر هردو با هم نشسته بودند وآتش خمر میکردند و به سخنهای بیهوده مشغول بودند . ناگاه زبانهٔ آتش برآمدوبرایشان افتاد وهردو بسوختند.

حکایت ـ احمدبن بهروز رحمة الله علیه گفت من وقتی بطبرستان شدم وزیارت شیخی بکردم که اورا محمد هوارودی گفتندی و او از مریدان شیخ ابوالعباس قصاب بود رحمة الله علیه و چند روزی در خدمت وی بودم . روزی با وی گفتم که کراماتی ازان شیخ ابوالعباس بامن بگوی . شیخ محمد گفت کراماتی ازان شیخ ابوالعباس ترا بگویم و کراماتی ازان شیخ مرشد قدس الله روحهما ترا بگویم، که من بکازرون آمده ام و روزی چند در خدمت شیخ بوده ام . بعد ازان گفت از جملهٔ کرامات شیخ ابوالعباس رحمة الله علیه آن بود که روزی جمعی مسافران برباط شیخ ابوالعباس برسیدند ونان خورش نبود . بخدمت شیخ رفتم و گفتم یاشیخ نان خورش نمانده است که پیش مسافران برم . شیخ برخاست وعصایی بر گرفت وروی سوی آسمان کرد و گفت یارب اگر نان خورش پنیر می فرستی نیك والا بدین عصا قندیلهای رباط بشکنم . در حال مردی بهدر رباط آمد وچیزی برسر نهاده بود . شیخ ابوالعباس رحمة الله علیه گفت یا محمد هوارودی بنگر تاچیست که این مرد برسردارد . برفتم ونگاه کردم سلهٔ پنیر بود که برسر داشت ازبرای درویشان . گفتم یاشیخ سلهٔ پنیر است . شیخ گفت بستان و بعضی پیش مسافران بر تانان خورش کنند وبعضی دیگر در خزانه[1] برازبرای درویشان.

[1] ـ وشاید «خرابه»

من چنان کردم که شیخ فرموده بود. بعد ازان بخدمت شیخ آمدم. شیخ ابوالعباس رحمة‌الله علیه مرا گفت یا محمد مگوی که این کرامات پسر قصاب است بلکه حق تعالی در لوح محفوظ نبشته بود که درین وقت چیزی برزبان من برود واین پنیر حاصل شود، این کرامات من نیست. اما کرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آن بود که دران وقت که من بکازرون بودم آرزو میکردم که آب بردست مبارك شیخ مرشد فرو ریزم ازبرای تبرك. اتفاق افتاد روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به مصلی کازرون رفت تانماز برجنازهٔ کند، ومن در خدمت شیخ بودم. چون نماز بران جنازه بکردند واز دفن کردن وی فارغ شدند یکی بیامد وطبقی انجیر تر بخدمت شیخ آورد. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز انجیر ازان طبق برمی گرفت وبردست مبارك خود به اصحاب وجماعتی که حاضر بودند قسمت می کرد از برای دل خوشی ایشان. چون ازان فارغ شدند خادم مطهرهٔ آب بیاورد وطشت تاشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز دست ازانجیر بشوید ومن درخدمت شیخ ایستاده بودم و آن آرزو درخاطر من بگذشت. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز به من نگاه کرد. پس خادم را گفت که مطهرهٔ آب بردست محمد هوارودی ده تا آب بردست من بریزد چنانکه بردست شیخ ابوالعباس قصاب ریخته است، تابرکت شیخ ابوالعباس بمن برسد. خادم مطهره بردست من داد تامن آب بردست مبارك شیخ مرشد بریختم، چنانکه آرزو میکردم.

حکایت — محمدبن علی شیرازی گوید وقتی شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بشهر شاپور بود. یك شب برخاست تاورد بجای آورد. من آب وضو پیش شیخ بردم. شیخ به‌وضو ساختن مشغول شد. چون پای راست یاپای چپ می‌شست گفت یا محمد! گفتم لبّیك. گفت آن دوست ما در گذشت؟ گفتم یاشیخ ترا دوستان بسیارند ازیشان کدام میگویی؟ گفت هدابن بیدوج که امیر توج است. من آن تاریخ نگاه داشتم که درچه شب بود. بعد ازان شیخ گفت این حکایت فاش مگردان که خودروشن شود. بعدازان خبر آوردند. احوال بازدانستم. هم دران وقت که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده بود وفات کرده بود.

حکایت ــ در زمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز دردیه دریست مردی بود که زراعت کردی و او را ابوعمر دریستی خواندندی و این ابوعمر هیچ میل با خدمت شیخ نبود، وشخصی دیگر بود که اورا علی بن جعفر گفتندی واین علی میل تمام باخدمت شیخ مرشد بود وپیوسته بردعا وثناء شیخ مرشد مشغول بود وابوعمر دریستی اورامنع کردی. اتفاق افتاد وابوعمر دریستی بکازرون آمد ودرخانهٔ رئیس ابوالوزیر بن ابوعلی بن بندار فرود آمد وآن شب ابوعمر درد دهان پدید آمد، چنانکه شب همه شب بی‌قرار بود و از سختی درد بخواب نرفت تاسحر که که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بربام رباط آمد وبانگ نماز بآواز بلند بگفت. وعادت شیخ آن بودی که هر سحر بانگ گفتی. ابوعمر چون آواز بانگ شیخ بشنید گفت الهی اگر این شیخ در حضرت تو جاهی و منزلتی و قربتی دارد، مرا ازین درد شفا ده. چون این دعا بکرد در حال و ساعت آن درد به یکبار زایل شد و شفا یافت و بخواب رفت. چون صبح شد ابوعمر به رئیس ابوالوزیر گفت برخیز تابزیارت شیخ مرشد رویم. رئیس اورا گفت چونست که درتو امروز رغبت شیخ مرشد پدید آمده‌است وهرگز ترا این رغبت نبوده. ابوعمر قصهٔ خویش باوی بگفت. پس ابوعمر ورئیس ابوالوزیر هردو برخاستند وبخدمت شیخ آمدند وشیخ را زیارت کردند وابوعمر ازجملهٔ مریدان ودوستان شیخ گشت وآن انکار به یکبار ازخاطر او بدر شد، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت ــ محمدبن احمدبن الفضل و بعضی ازاصحاب شیخ گفتند شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روزی مجلس میگفت وما حاضر بودیم. ناگاه گنجشکی بیامد و بردست شیخ نشست. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای حاضران می‌دانید که این گنجشک چرا از میان همه بیامد وبر دست من نشست؟ زیرا که می‌داند که من اورا نکشم ونخورم و نیازارم. پس گفت یا گنجشک مترس که من ترا نکشم و نیازارم وترا رها کنم. بعدازان گنجشک رها کرد و حاضران بسیار بگریستند و وقتی خوش پدید آمد. وبروایتی دیگر گویند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت این گنجشک آمده است تا سخن خدای ورسول بشنود.

حکایت ـ حسین بن محمد حاجی کازرونی گوید که جسین مورد ستکانی گفت که من هروقتی بصید کبك وطیهوج میرفتم وبودی که یك کبك یا دو کبك یا دوطیهوج بگرفتمی. روزی به نیت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بیرون شدم و نذر کردم که هرچه در دام افتد بهدیه بخدمت شیخ آورم. برفتم و دام در انداختم. سیه[1] کبك و طیهوج دردام افتاد. بگرفتم و در قفصی کردم و بخدمت شیخ‌آوردم و سلام کردم و در خدمت وی بنهادم. شیخ مرشد گفت مرحبا خوش آمدی، نیکو هدیهٔ آوردهٔ، قبول کردم، جزاك الله خیراً، شکر تو دارم. حسین بن محمد کازرونی گفت چون حسین مورد ستکانی صیاد برفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز محمد بازیار بخواند و گفت این قفص برگیروبربام رباط بر ودرِ قفص بگشای تا این‌مرغان بپرند وبروند که‌گوشت ایشان بر من حرامست. محمد بازیار آن قفص بر گرفت وپارهٔ راه برفت وباز گردید و گفت یا شیخ اجازت ده مرا تا این کبك و طیهوج بفرزندان خطیب ابـوالقاسم برم که ایشانرا خوش آید و بازی کنند بدین کبك و طیهوج. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بایشان نباید برد، برو ودرِ قفص بگشای و این مرغان آزاد گردان تا بروند. محمد بازیار بفرمان شیخ آن قفص بر گرفت و بربام رباط برد و آن مرغان رها کرد. بعدازان با خود اندیشه کرد و گفت این مرد از راهی دور این‌همه رنج و زحمت کشید و این مرغان گرفت و بخدمت شیخ آورد وشیخ درحال فرمود تاآنهارا[2] رها کردم، این ازبرای چه فرمود؟ اگر کسی‌آنرا بخوردی‌همانا که‌بهتر بودی. چون این اندیشه بکردم و بزیر آمدم شیخ مرشد مرا بخواندو گفت یا محمد دانی که این از برای چه کردم و چرا بتو فرمودم‌که این مرغان رها کن، زیرا که باشد که یکی ازین مرغان باهم جفت خود دوستی‌گرفته باشد و او را گرفته‌اند و ازهم جفت خود باز مانده است و باشد که چندی ازین مرغان از برای دانهٔ بچهٔ خود بیرون آمده باشند و بچگان وی انتظار وی میکشند[3] وچون ما آنرا هلاك کنیم هم جفت وی و بچگان وی در فراق بمانند واین معنی خوش نباشد وچون این‌مرغان‌بوطن خود باز روند به‌پیش هم جفت

۱ - [= سی]   ۲ - ج، آنرا.   ۳ - ج، میکنند.

و بچگان خود نزد خدای تعالی فاضلتر باشد از آنکه تو ایشانرا بکشی و پخته کنی و بخوری. از برای این فرمودم تا ایشانرا رها کنی.

حکایت ــ حسین بن محمد گفت روزی جمعه بخدمت شیخ مرشد آمدم و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وعظ میگفت. چون مجلس به آخر رسید گرم شد و گفت:

۵ هیهات رود ابرهیم رود ابرهیم بود که بود.

و دعا نکرد در آخر مجلس چنانکه در آخر مجلسها دعا کردی و از منبر فرود آمد و بحجره رفت. چون در حجره شد بعضی از خاصگان شیخ برفتند بحجره و از خدمت شیخ سؤال کردند و گفتند یا شیخ چه بود این که گفتی: رود ابرهیم بود که بود؟ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بدین آن خواستم که وقتها بودی که بدین صحراها و

۱۰ بیابانها می شدم و با خدای تعالی مناجات می کردم و گاه بودی که بدین صحرا رفتمی و میان هر دو چفاد که جنوبی شهر است جایی راست کردمی از بهر آنکه نماز کنم و از راست و چپ ریگ و رمل بلند کردمی و سجاده در میان آن ریگ و رمل در افکندمی و نماز کردمی. چون در سجود شدمی و گفتمی سبحان ربی‌الاعلی از میان ریگ و رمل می‌شنفتم آواز سبحان ربی‌الاعلی، وریگ ورمل بامن موافقت میکردند

۱۵ و اکنون آن آواز نمی شنوم. مگر شما چیزی نه بوجه بخورد من داده‌اید که آن آواز باز نمی شنوم. این ساعت آن وقت و حال یاد کردم وبدان وقت فوت شده اندوه و تحسرخوردم و گفتم: رود ابرهیم بود که بود. یعنی دریغ ابرهیم زمانی بود که اورا وقتی و ذوقی بود.

حکایت ــ محمدبن فضل مهیارجانی گوید روزی بمجلس شیخ حاضر بودم.

۲۰ چون مجلس بآخر رسید شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بهیبتی وصولتی تمام بگفت هیهات وقتی درین صحراها و بیابانها می‌شدم و نماز میکردم وذکر وتسبیح حق‌تعالی می گفتم و هاتفان در رملها و ریگها مرا موافقت میکردند و ذکر و تسبیح حق‌تعالی می گفتند.

حکایت ــ ابوالقاسم محمدبن‌سلام گوید شنفتم ازشیخ ابومسلم بلغایی که میگفت

چون از سفر بلاز گشتم و بخدمت شیخ مرشد آمـدم و روزی چند بخدمت شیخ ببودم بعدازان خواستم که دیگر سفر کنم، بخدمت شیخ رفتم واجازت خواستم . شیخ قدس الله روحه العزیز گفت اگر پیش من اقامت نمی کنی اجازت سفر نیست ، لیکن بازگرد و بوطن خود رو و رباطی بنیاد کن ازبرای درویشان وایشانرا خدمت میکن تادرویشانرا از تو راحتی باشد . من بفرمان شیخ بوطن خود بازرفتم و چنانکه شیخ اشارت فرموده بود بکردم و ازان راحت بسیار بدرویشان ومسکینان و غریبان رسید ازبرکات اشارت مبارك شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز .

حکایت ـ محمد بن ابرهیم و بعضی از اصحاب شیخ گفتند روزی از روزهای جمعه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مجلس میگفت و آن روز غازیان بسیار باسلاح نشسته بودند وعزم غزا داشتند . شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شمشیری برهنه ازدست یکی از غازیان بستد و بجنبانید و گرم شد و آن شمشیر بربالا برد و بهیبتی تمام بآواز بلند گفت اگرچه هرگز گنجشکی نکشته ام ولیکن اگر این ساعت بدیدمی آنکس که میگوید در خدای تعالی ثالث ثلثه گردن وی بزدمی . چون شیخ قدس الله روحه العزیز این سخن بهیبت گفت در مسجد که برابر شیخ بود ازهیبت شیخ شکافته شد و آوازی بلند ازان دربهامد ، چنانکه آواز در در مسجد افتاد . اهل مجلس فریاد برآوردند و بسیار بگریستند و جماعتی از لشکریان برخاستند و توبه کردند و از جملهٔ صالحان شدند .

حکایت ـ احمد حلاج گوید یك روز شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درمسجد جامع کازرون نشسته بود و ما در خدمت شیخ نشسته بودیم و جمعی مسافران غریب برسیدند وزیارت شیخ بکردند . شیخ قدس الله روحه العزیز دل مشغول شد ازبرای آنکه چیزی بایشان دهد . ناگاه مردی درویش از رستاق کازرون که جامهٔ کهنه پوشیده بود بیامد بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وسلام کرد ودست شیخ بوسه داد وجامه پارهٔ کهنه که شصت درهم بران بسته بود در کف شیخ نهاد . شیخ قدس الله روحه العزیز آن درهم ازوی بستد و اورا دعاء خیر کرد . شیخ را ازان مرد درویش بغایت خوش آمد . چون آن مرد درویش برفت شیخ قدس الله سرّه روی باصحاب کرد و گفت سبحان الله من

از برای این درویشان دل مشغول بودم و چشم برداشته بودم ودر روی اهل مجلس نگاه می کردم وبا نفس خود می گفتم که باشد که حق تعالی اورا الهام کند و چیزی بیاورد تا باین جماعت دهم و می نگرستم که کسی که جامهٔ نیکو پوشیده باشد در آید و این توفیق دریابد. این مرد کهنه پوش دیدم که از در درآمد. گفتم مگر از من چیزی خواهد خواست! بیامد واین درهم بیاورد وبرکف من نهاد. حق تعالی این توفیق بوی داد واین خیر بردست وی برفت. بعدازان شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز آن درهم بکار آن صوفیان غریب نشاند.

حکایت ـ حسین بن محمد شیرازی گوید من خدمت سلطان‌الدوله می کردم. اتفاق افتاد و سلطان‌الدوله بکازرون آمد. از قضاء حق تعالی او را قولنجی پدید آمد که همهٔ اطبّا از معالجت آن عاجز آمدند و هر آن ادویه و شراب که بوی می دادند هیچ سود نمی‌داشت. روزی سلطان‌الدوله مرا فرمود که ظرفی آب بر گیر و بخدمت شیخ مرشد برو شیخ مرشد را سلام برسان و بگوی تا دعایی بخواند و باد برین آب دمد تا من بازخورم، باشد که شفا یابم. ومن ظرف آب بر گرفتم وبخدمت شیخ مرشد آوردم و احوال بگفتم. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت من که باشم که سلطان‌الدوله مرا یاد کند وبه دعاءِ من تبرك جوید؟ من گفتم یا شیخ بحمدالله تعالی توامروزبزرگ ومقتدا وپیشواء همهٔ وما همه بهمت و دعای تو محتاجیم. پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز دعایی بخواند وباد دران ظرف دمید وبمن داد و گفت شفا یابد ان‌شاءالله. من آن ظرف بر گرفتم و بخدمت سلطان‌الدوله آوردم. سلطان آن آب بستد وباز خورد. فی‌الحال قرقری درشکم وی پدیدآمد. سلطان به نزدیکان خود گفت که ازپیش من دورشوید. ما ازپیش وی دورشدیم ووی [را][1] اجابت پدیدآمد وآن باد قولنج ازوی برفت وحالی شفا یافت از برکات دعاء شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت ـ خطیب ابوالقاسم رحمة‌الله علیه گوید شنفتم از قاضی ابوالحسین عبدالله‌بن سنجار که گفتی من بمجلس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز نه از برای آن می‌روم

---

۱ ـ ج: وی اجابت

که از علم تفسیر و حدیث فایدهٔ یابم ، زیرا که من آن خوانده ام ومی‌دانم . لیکن از برای آن می روم که نکتها و اشارتها و اسرار ها از لسان مبارك شیخ می شنوم که از هیچ مشایخ وعلما و فقها وحکما نشنیده‌ام و درهیچ کتاب ندیده‌ام واین کرامت خاص حق تعالی بوی داده است .

۵ **حکایت** ـ محمدبن ابرهیم گوید سؤال کردند ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و گفتند یاشیخ کرامات تو چیست ماراازان خبر کن بدانیم وباز گوئیم . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت کرامات هر کسی آنست که‌خدای‌تعالی چیزی بردست آنکس میراند که بردست دیگران نمی‌راند . پس هر کسی که کاری وچیزی ازدست‌او می‌براید که ازدست دیگران برنمی‌آیدآن کرامات او باشد . واین‌معنی خاص شیخ را بود قدس‌الله

۱۰ روحه‌العزیز که باقوال وافعال واحوال‌حقیقی چنان‌آراسته بود که نظیرخود نداشت .

حکایت ـ ابوالحسن علی بن احمد شیرازی وابوغالب ابرهیم بن علی بن ابرهیم رحمةالله علیهما گفتند شنفتیم ازامام ابواسحق ابرهیم بن علی‌فیروزابادی رحمةالله علیه که میگفت آنچه خدای تعالی بمن داده است ازعلم وفضل و منزلت‌از برکات دعای شیخ مرشداست‌قدس‌الله‌روحه‌العزیز، واین دولت بدان یافتم که چون‌خواستم‌که بطلب علم روم

۱۵ به بغداد عزم‌زیارت شیخ‌مرشد کردم . بیامدم بکازرون بخدمت شیخ مرشدواورا زیارت کردم‌وهمت ومددخواستم‌وگفتم یاشیخ میخواهم‌که به‌بغداد روم بطلب‌علم، مرایاری‌کن. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بنشین تا روز جمعه که مجلس گویم ، در آخر مجلس ترا دعا کنم تا خدای تعالی ترا بنهایت مقصود برساند ان‌شاءالله . من چنان کردم که شیخ فرمود تا روزجمعه که شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز بعدازنماز برکرسی‌شد ووعظ‌آغاز کرد .

۲۰ چون مجلس به آخررسیدگفت ای حاضران این جوان به بغداد می‌رود بطلب علم ودعا وهمت طلبیده است ، اکنون من دعا کنم وشما آمین گوئید تااین‌جوان بنهایت مقصود برسد ان‌شاءالله . بعدازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دست برداشت وگفت : اللهمّ فقّهه فی‌الدین واجعله اماماً للمسلمین . شیخ‌این دعا بکرد وقوم‌آمین بگفتند. بعدازان از شیخ اجازت خواستم و به بغداد رفتم و حق تعالی درعلم وفضل برمن بگشود ، از

بر کات دعاءِ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز .

حکایت ـ شیخ ابو جعفر احمدبن‌حسین انصاری رحمةالله‌علیه گفت روزی حسین‌بن حمزهٔ شاپوری وپسروی حمزةبن‌حسین بخدمت شیخ مرشد آمدند و زیارت شیخ بکردند. پس حسین‌بن‌حمزه گفت یاشیخ دعا کن تا حق تعالی حفظ قرآن وعلم فرایض بروزی پسرم ۵ گرداند. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز دعا کرد و حق تعالی دعاء شیخ اجابت کرد و حفظ قرآن وعلم فرایض بوی داد ، چنانکه بسیاراز اهل‌علم ازوی علم فقه گرفتند ، از برکاتِ دعای شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز .

حکایت ـ اصحاب شیخ گفتندوقتی مردی جهود بیامدبرباط شیخ ودین خود پوشیده می‌داشت ودرپس اسطونها نشستی. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز می‌فرمود تاهرروز ۱۰ سفرهٔ طعام پیش‌وی می‌بردند . مدتی همچنین‌بنشست که برهیچکس‌حال اوواقف نشد . پس روزی بخدمت شیخ آمد واجازت خواست که برود . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز اورا گفت یایهودی‌جایت‌خوش بود ، باری ازما هیچ‌تقصیر ندیدی . یهودی متحیر فروماند از فراست شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز. پس گفت یاشیخ چون می‌دانستی که من یهودم این همه اعزاز واکرام بامن‌چرا کردی ؟ شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز گفت یایهودی‌هیچ سری ۱۵ نباشد که دو گرده نان نیرزد .

حکایت ـ ابوالحسن خورشیدماه بن مهدی گوید که من وقتی بایکی ازدوستان خود وضع نهاده بودیم که شب نیمهٔ ماه شعبان درمسجد جامع مرشدی بهم رسیم . چون شب نیمهٔ شعبان در آمد برخاستم واز برای آن میعاد که بادوست خود نهاده بودم بیامدم بطلب آن شخص واورا ندیدم و آن شب مسجد جامع بقنادیل وچراغها آراسته بودند ، چنانکه عادت ۲۰ است ، وشیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز وعظ میگفت . بعدازان برفتم تاسخن شیخ بشنوم. چون برفتم وبایستادم شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دراثناء سخن گفت مردم امشب برسه گروه‌اند : گروهی حاضر شده‌اند ازبهر نماز ودعا تاشب زنده‌دارند ازبرای خدای تعالی ، وگروهی‌حاضر شده‌اند ازبهر تماشاء خلق وقنادیل وچراغها ، وگروهی حاضر شده‌اند ازبهر هواهای نفسانی ومرادهای دنیاوی واز ایشان کس باشد که حاضر شده

است بطلب کردن دوست خود تااینجا بهم رسند نه‌از برای خدای تعالی و نه ازبرای طاعت وعبادت . چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز این سخن بگفت متحیر شدم و عجب بماندم ازفراست شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز، زیرا که من‌ازبرای آن موعده که میان من و آن شخص بود حاضر شده بودم . پس گفت خوشا آنکسی که اینجا حاضر شود بدل وجان‌ازبرای رضاء رحمن نه‌از برای متابعت شیطان وخوشا آنکسی که اینجا حاضر شود ازبرای حق نه‌ازبرای نظارهٔ خلق . ۵

حکایت ــ محمدبن‌الفرج بن شهجور گوید وقتی شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز بمصلی کازرون رفت تانماز کند برجنازهٔ . چون نماز گذارد وباز گردید من وعلی‌بن‌الفضل باخدمت شیخ بودیم . چون پارهٔ راه بیامد وبسر پولی[۱] رسید که بسته بودند از برای خشك رود. وعلی‌بن‌فضل‌دوسه درهم به‌شیخ مرشد بداد، گفت چیزی بخرازبرای اهل رباط و آن زمان وقت‌رطب بود. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز آن درهم به‌محمد بازیار وعبدالله‌بن بازیار داد وگفت‌بروید وبدین درهم‌رطب‌بخرید ازبرای درویشان‌وبیاورید . ۱۰ چون ایشان بطلب رطب رفتند شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز برباط آمد . درحال شخصی بیامد وطاسی عسل بیاورد ودرخدمت شیخ بنهاد . شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز برخاست وبدست مبارك خود هریکی ازاصحاب هفت کفچه عسل ازان می‌داد . درین‌حال محمدو عبدالله بیامدند ورطب بیاوردند وبنهادند . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز هفت کفچه عسل ازان به محمد بازیار داد ، همچنانکه اصحاب را داده‌بود، وهیچ به عبدالله بازیارنداد . اصحاب گفتند یاشیخ بهر عبدالله ندادی ! شیخ هیچ التفات نکرد . دیگر بار گفتند . شیخ هیچ جواب بازنداد . چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز ازان قسمت فارغ شد اصحاب گفتند یاشیخ چگونه بود که اصحاب‌را همه عسل دادی وهیچ به عبدالله بازیارندادی؟ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت اگر عبدالله بپرسد بگویم، و اگر نپرسد نباید گفت . اصحاب باعبدالله بازیار گفتند بپرس ازخدمت شیخ‌تاعلت این باتو بگوید وفایدهٔ یابی. عبدالله بازیار گفت یاشیخ چرا عسل بهرمن ندادی، همچنانکه به اصحاب دادی؟ شیخ ۱۵ ۲۰

۱ - [= پُل]

قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ازان جهت ترا هفت کفچه عسل ندادم که دران زمان که رطب خریدی هفت رطب ازان بخوردی. چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز این بگفت اصحاب فریاد برآوردند و بسیار بگریستند. بعد ازان عبدالله معترف شد به تقصیر خود که هفت رطب خورده بود و بغرامت بایستاد و همه متحیر شدند از فراست
۵ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت ــ عیسی بن بندار گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که میگفت من هرگز هیچکس را دشنام ندادم الایکبار واین چنان بود که وقتی طعامی پیش من آوردند. چون دست دراز کردم که بخورم گربهٔ پیش من نشسته بود بجست و دست من بخائید سخت. من اورا گفتم بلفظ کازرونی:

۱۰ نه رسته و نه مانده،

یعنی زندگانی بیش ازینت مباد. آن گربه از پیش من برفت وفی‌الحال در چاه رباط افتاد و بمرد. بعدازان نیت کردم که دیگر هیچکس را دشنام ندهم ودعاء بد نکنم.

حکایت ــ محمدبن اسحق گوید ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شنیدم که میگفت وقتی اوامی بسیار داشتم وازبهر آن اندوهگن بودم، تا روزی دربام حجره
۱۵ نشسته بودم. صاحب مال بیامد ومرا تقاضا کرد. من اورا بوجهی جمیل برفق و خلق گفتم برو وساعتی درین زیر بنشین تاتدبیری کنم. برفت وبنشست ومن درفکر آن بودم تاخدای تعالی فتوحی از کجا پدید آورد. دوستی ازان من بود که اورا منصوربن راهویه خواندندی، از حومهٔ کازرون. در حال از در درآمد و همیانی بزرگ داشت و گفت یاشیخ ترا هیچ اوام هست؟ گفتم بلی. گفت چندست؟ گفتم بسیار. گفت صاحب حق
۲۰ کجاست؟ گفتم درین زیر نشسته است. اورا بخواند وترازوی زر برداشت و کیسهٔ زر بیرون آورد وبسنجید وبقدر اوام من راست بود، چنانکه هیچ بیش و کمی نبود و بصاحب حق داد وبرفت ودل من ازاوام فارغ شد. وآن زر چهارهزار درم عدلی بود، واین منصور نفقه برشیخ بسیار کردی و بغایت مرید ومعتقد شیخ بود.

حکایت ــ عبدالله بن احمد بن عبدالله کفوی گوید که ابوالقاسم شیرازی در دیه

کفو مقیم بود وهرروزجمعه بکازرون آمدی بخدمت شیخ و نماز جمعه بگزاردی ووعظ
شیخ مرشد بشنفتی وباز دیه کفو شدی. یك روز جمعه بیامد ونماز جمعه بگزارد ووعظ
شیخ بشنفت. دران زمان که خواست که باز گردد و به دیه رود با همراهان خود گفت
شما بروید که من هیچ چیز ندارم که میوهٔ بخرم و به عیالان خود برم و اگر من براه
راست با شما بیایم یعنی براه شهر کهنه عیالان گویند چرا چیزی از شهر نیاوردی. ٥
مصلحت آنست که من براه چغاد بیایم تا عیالان ندانند که من از شهر می‌آیم و طمع
بمن نکنند. ابوالقاسم گفت چون خواستم که به دیه روم برفتم و سلام بر شیخ مرشد
کردم وتحیت دعاء شب بگفتم. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزچون مرا دید بفراست
حال بدانست و گفت یا اباالقاسم تومردی پیری وعاجز و به راه چغاد نتوانی رفت، این
قراضه بستان و برو و چیزی از بهر عیالان بخر و براه راست برو تا خسته نشوی. ١٠

حکایت ــ حسن‌بن مهدی گوید که من از بهرشغلی به شیراز رفتم. دران زمان
که بازمی‌گشتم شیخ ابوعلی عالم وفات یافته بود و او ازجملهٔ دوستان شیخ مرشد بود.
من همان روز که وی وفات کرده بود بکازرون آمدم. برفتم برباط تا زیارت شیخ کنم
و شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز درحجره بود. اصحاب شیخ خبر ابوعلی عالم بپرسیدند.
گفتم درگذشت. ایشان گفتند زنهارتا این خبر باخدمت شیخ نگویی که خسته شود. ١٥
چون بخدمت شیخ آمدم وسلام کردم و شیخ را زیارت کردم، شیخ قدس‌الله سرّه گفت
یاحسن! ابوعلی‌بن‌حسین عالم ازدنیا برفت، اِنّا لِلّٰهِ و اِنّا اِلَیهِ راجِعُون[1]، حق تعالی
بروی رحمت کناد. من ازفراست شیخ عجب بماندم، زیرا که پیش ازمن کسی ازشیراز
نیامده بود.

حکایت ــ محمدبن فضل مهیارجانی گوید دران رنجوری که شیخ مرشد قدس‌الله ٢٠
روحه‌العزیز وفات یافت یك روز درحجره نشسته بود و اصحاب که حدیث میخواندند
حاضر بودند. چون حدیث تمام بخواندند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ایشانرا
گفت ای حاضران جزوه‌ها که خوانده‌اید نگاه دارید که من بعدازین حدیث املا نکنم،

---

١ ــ قرآن مجید ١٥٦/٢

و حال همچنان بود که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده بود.

حکایت ـ محمدبن محمدبن‌سعید گوید درزمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز قحطی عظیم پدید آمد چنانکه قوت بر اهل رباط تنگ شد و درویشان هر شب در شبستان جمع می‌شدند و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هرشب بر سر جمع درویشان خود بایستادی و هرچه فتوح شده بودی از نان و طعام برایشان قسمت کردی، وبودی که نصیبهٔ هریکی ازایشان یك نان بودی یا کمتر. و شیخ قدس‌الله روحه‌العزیزایشان را دلخوشی دادی‌وگفتی ای درویشان‌غم مخورید که‌حق تعالی نعمت فراخ کند وازین غم فرجی پدیدآورد. یك شب عبدالله بازیارگفت یا شیخ‌چندوعده دهی ما را به فراخی نعمت ورفتن قحط. ما را طاقت گرسنگی بیش ازین نماند. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت یا عبدالله غم مدار که من این ساعت نان از برای تو بیاورم. این بگفت و برفت. اصحاب عبدالله را در سرزنش گرفتند وگفتند این چه سخن بود که گفتی که دل مبارك شیخ بیازردی تا رفت که چیزی از برای افطار وی ساخته‌اند بتوآورد. چون شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز برسر‌نردبان رسید شخصی بیامد ونان پخته بسیار بیاورد و بخدمت شیخ بنهاد. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز آن مرد را گفت این نان برگیر و با من بیاور. آن مرد نان برگرفت و با خدمت شیخ برفت تا پیش درویشان. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز آن نان میان درویشان بنهاد تاهمه سیر بخوردند. و محمدبن محمد گوید من باایشان بودم‌وازان نان تمام بخوردم واصحاب بجملگی سیرشدند ازبرکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت ـ شیخ ابوجعفر انصاری رحمةالله علیه‌گوید درزمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز واعظی جرجانی بکازرون آمد و او را ابوعلی جرجانی گفتندی. بیامد ووعظ آغاز کرد. اگرچه وعظ نیکو گفتی، اما باوجود مبارك شیخ پدید نمی‌آمد. و ازین جهت انکار شیخ کردی وحسد بروی بردی و سخنهای بی ادبانه گفتی. لیکن شیخ باوی‌برابری‌نکردی، اماخاطرمبارك‌شیخ ازوی سخت‌برنجید. ابوعلی دوسه روز وعظ بگفت. بعد ازان نتوانست. برخاست و عزم بغداد کرد. چون به آرجان رسید

زخم شیخ خورد و او را بیماری سخت پیدا شد و کرم در پای وی نشست . ابوعلی بدانست که سبب این رنج از انست که خاطر مبارك شیخ مرشد بر نجانیده است . ابوعلی قاصدی بخدمت شیخ فرستاد و گفت یاشیخ ادب نگاه نداشتم باخدمت تو و دنیا از من فوت شد ، اکنون خاطر مبارك خود با من خوش کن تا باشد که آخرت از من فوت نشود . چون قاصد بیامد و پیغام بگزارد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز او را حلال کرد و دعاء خیر گفت . چون قاصد به پیش ابوعلی رفت او را شفا پدید آمده بود از برکات دعا وهمت شیخ قدس الله روحه العزیز .

حکایت ــ شیخ ابوجعفر انصاری رحمة الله علیه گفت یك بامداد ما درخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درس قرآن به دور میخواندیم ، چنانکه امروز درسر روضهٔ شیخ عادت است . چون ازختم قرآن فارغ شدیم شیخ قدس الله روحه العزیز دعا بکرد . بعد ازان شیخ درسخن آمد و فواید میفرمود ، در میان سخن گفت عجب دارم از کسی که جامهٔ پاك دارد ومی رود وبه رنگرز می دهد تا آن پیرهن پاك به رنگ می کند و ده درم بیشتر یا کمتر مزد آن میدهد وحال آنست که دران نیل تصرف سلطان است و دران شبهت است . و دران روز که شیخ قدس الله روحه العزیز این سخن می فرمود بر سر وی طیلسانی بود که بعضی ازان به نیل رنگ کرده بودند . فقیه ابوالحسین کاسکانی حاضر بود ، گفت درخاطر من بگذشت که شیخ این سخن میگوید و طیلسان وی به نیل رنگ کرده اند ، این چگونه بود ؟ شیخ قدس الله روحه العزیز روی بمن کرد و گفت یا ابوالحسین رنگ طیلسان من از پارهٔ نیل حلال است که از کرمان بمن فرستاده اند بدست ابوالقاسم درعی . این بگفت وبازسرسخن شد . من با خود گفتم سزاوار نباشد که کسی با این شیخ معارضه کند ، زیرا که وی صاحب الهام است و حق تعالی ویرا بر اسرار باطن خلق اطلاع داده است و به فراست می داند و می بیند آنچه از دیگران پوشیده است .

حکایت ــ احمد بن بهروز گوید در ناحیهٔ کازرون مردی قرآن خوان بود که اورا به قصراشه معروف بود . وی گفت روزی بزیارت شیخ مرشد آمدم وطیلسانی دیدم

برسر شیخ که به نیل رنگ کرده بودند . درخاطرمن بگذشت که این نیل که میگویند
در تصرف پادشاه است ودران شبهت است چگونه است که شیخ آنرا کار فرموده است
واین معنی غریب است ، از آنجا که پرهیزکاری شیخ است . چون درین اندیشه بودم
شیخ قدس الله روحه العزیز روی بمن کرد و گفت ای فرزند دل فارغ دار که این نیل
٥ دوستی از کرمان بمن فرستاده است ازوجه حلال ورنگ جامهٔ من ازان نیل میکنند .
مرا هیبتی ازان در دل آمد و بدانستم که شیخ مرشد صاحب کرامات است و هرچه
وی میکند از روی دانایی و بینایی است ، قدس الله روحه العزیز .

حکایت ــ طلحة بن احمد بن ایوب رحمة الله علیه گوید روزی شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز در محراب نشسته بود . مردی درآمد وسلام کرد و شیخ او را جواب داد .
١٠ پس گفت یا شیخ یك دو فرزند دارم و میخواهم کـه ایشانرا ختنه کنم و پنجاه دینار
میخواهم که بخرج ایشان کنم ، بخدمت تو آمده ام تا مرا معاونت کنی . شیخ قدس الله
روحه العزیز او را گفت برو و اینجا بنشین و صبر کن لحظهٔ . آن مرد برفت و پشت
بستون مسجد باز کرد و بنشست . شیخ قدس الله روحه العزیز گفت خداوندا چون
سایل فرستادی آنچه مقصود وی است بفرست . در حال مردی بیامد و سلام کـرد و
١٥ چیزی بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد و گفت یا شیخ این قراضه بخدمت تو آورده‌ام تا
بکاری که مصلحت بینی صرف کنی . شیخ آن قراضه از وی بستد و نگاه کرد وپنجاه
دینار بود . آن سایل بخوانـد و آن زر پنجاه دینار همچنان بـوی داد . پس گفت پاك
آن خداوندی که درویش از یك جانب می‌فرستد ونفقه دهنده ازیك جانب می‌فرستد
ومن درمیان واسطه ام وحق تعالی کارساز ایشانست ومرا واسطهٔ ساخته است .

٢٠ **حکایت** ــ جستان بـن مهدی و احمد بن الحسین جـریهکانی گویند روزی شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ میگفت . ناگاه آهویی از در مسجد درآمد و برهمهٔ
اهل مجلس بگذشت وبخدمت شیخ مرشد آمد . شیخ قدس الله روحه العزیز دست مبارك
خود برسر آهومی مالید ومیگفت این حیوان بجایی ایمن آمده است ، چنانکه حیوانان
بحرم روند از بهر ایمنی .

و در روایتی دیگر گویند که چون آن آهو در اندرون مسجد آمد بخدمت شیخ مرشد، از قفاء وی سگی بیامد و از بیرون در مسجد بایستاد. آن آهو در پیش شیخ بایستاد و می لرزید. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دست مبارك خود برسر آن آهو می مالید و میگفت این حیوان بجایی ایمن آمده است همچنانکه حیوانان بحرم کعبه روند از بهر ایمنی. پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز دست برداشت و گفت الهی همچنانکه حرم کعبه را خانهٔ من کردی و گفتی و مَن دَخَلَهُ کانَ آمِناً، نیز هرآنکسی ازبندگان تو که اورا از کسی زحمتی باشد و پناه درین بقعه آورد اورا ایمن گردان ومحفوظ دار.

پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز روی به عبدالله بن جلی کرد و گفت یا عبدالله برخیز واین آهو برگیر واورا بصحرا بر ورها کن تابرود تاهیچکس زحمت وی ندهد، نباید که یکی قصد وی کند. عبدالله برخاست و گوش آن آهو بگرفت وبصحرا بردورها کرد.

وامروز از برکات دعاء شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز چنانست که هر کس که اورا زحمتی باشد ازدیگری وپناه بدان بقعهٔ شریفه بردحق تعالی اورا محفوظ و محروس‌دارد وایمن‌گرداند ازشرظالمان واگرچه خونی ریخته باشد. واگربی سعادتی دست‌درازی وبی ادبی درآن بقعه کند بعن قریب حق تعالی اورا مقهور گرداند. وازجملهٔ معاملات و کرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز امروز آنست که ازان روزباز که شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه العزیز آن آهو ایمن گردانید و بدست عبدالله سپرد تا اورا نگاه دارد تا کسی قصد وی نکند. جملهٔ گوسفندها که در حوالی کازرون باشند هر بامداد از خانه‌های خود بیرون آیند وبصحراها روند وبی شبانی که ایشانرا نگاه دارد چرا کنند وشبنگاه هریکی بموضع خود باز روند وازهمه آفتی ایمن باشند از برکات دعاءِ شیخ قدس‌الله روحه العزیز. و اگر بی راهی بتاند و قصد گوسفندی ازان کند بعن قریب حق تعالی اورا رسوا کند وپرده وی بدرد تاحکام عادل مکنهم‌الله تعالی بالعدل والاحسان آنکس رااهلاك کنند، واین معنی درجملهٔ فارس مشهور ومذکورست ازمشاهیرکرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت ـ اخی ابوسعید وابوالقاسم مقری وجماعتی دیگر ازاصحاب شیخ گفتند که آن متکلم که ابوعلی عبدالواحد بن محمدبن روزبه القندجانی عایشه دختر حسن بن شهریار به زنی میخواست. جمعی ازاصحاب کراهیت می داشتند و منع میکردند که برادرزادهٔ شیخ به او نباید داد. شیخ قدس الله روحه العزیز ازین معنی خبر شد. اصحاب خودرا گفت شما بجای خود بنشینید وفضولی مکنید که مرا می نمایند ومی بینم که از ایشان پسری بوجود آمده است و پیش من آن پسر همی رود بشتاب، شما ازچه جهت راضی نمی شوید. چون شیخ قدس الله روحه العزیز این سخن بگفت اصحاب راضی شدند. آنگاه نکاح عایشه بنت حسن بن شهریار با ابوعلی عبدالواحد بکردند. بعدازیك سال ابوالحسن بن ابوعلی عبدالواحد بوجود آمد. چون بزرگ شد خوش رفتاربود، چنانکه چون وی درراه می رفتی گوئی که می دویدی. روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نشسته بود. ابوالحسن بیامد و پیش شیخ بگذشت به شتاب، چنانکه عادت وی بود. شیخ قدس الله روحه العزیز روی به اصحاب کرد و گفت این آن رفتارست که شمارا خبر دادم که پیش من همی رودبشتاب، وامروز فرزندان وی که درراه می روند همچنان بشتاب روند صدق کرامات شیخ قدس الله روحه العزیز.

حکایت ـ ابوالمظفر علاء بن شهفیروز گوید روز عید من بزیارت شیخ مرشد آمدم وتهنیت عید بگزاردم. خواستم که باز گردم، شیخ قدس الله روحه العزیز اشارت کرد که بنشین. من درخدمت شیخ بنشستم. یك لحظه بعد ازان برخاستم که بروم. شیخ قدس الله روحه العزیز روی بمن کرد و گفت دل مشغول مدار که با کی نیست و خیر وسلامت است، وسیبی بمن داد. من آن سیب از دست مبارك شیخ بستدم وبرفتم در راه که می رفتم باخود میگفتم این چه سخن بود که شیخ فرمود که با کی نیست و درین چه تعبیه باشد. چندانکه فکر می کردم نمی دانستم. چون بدرخانه شدم آواز فریادی ازخانه می آمد. چون در شدم نگاه کردم، پسر من ابوسعید از نردبان افتاده بود وبی خودشده بود؛ چنانکه هیچ خبر ازخودنداشت وهرچند که شربت ودارو بروی عرضه می کردند نمی خورد. پس آن اشارت که شیخ مرشد فرموده بود مرا یاد آمد

و آن سیب بوی دادم و ببوئید و باز هوش آمد و آن سیب بخورد و در حال شفا یافت، از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز.

حکایت _ محمد بن اسحق بن عبدالله المزکانی گوید که در دارالجرد قاضی بود و اورا عبدالله بن مهدی گفتندی و حکم قضا کردی دران دیه و رباطی کرده بود و خدمت درویشان میکرد و همیشه اورا چهار زن آزاد و چند سریّه در خانه داشت. ۵
یك روز این قاضی گفت من میشنوم و میگویند که هزاران گبر وغیرهم بردست شیخ مرشد مسلمان شده اند، اگر چنین است من نیز میگویم که بدین آلت چندین قلعه کشوده‌ام وچندین بکارت دختران برده‌ام. محمدبن اسحق گفت ازقاضی شنفتم که گفت چون این کلمه بگفتم بعدازان رنجی وعلتی برمن پدید شد که برهیچ زن قادرنبودم.
بدانستم که این علت ازانست که احترام شیخ نداشتم و سخن بی ادبانه گفتم. بعدازان ۱۰
ازفعل خود پشیمان شدم. نامهٔ بنبشتم وقاصدی بخدمت شیخ فرستادم و قصه بشرح باز نمودم وعذر خواستم وحلالی طلب کردم و دعایی طلبیدم تا ازان علت شفا یابم. قاصد برفت و رسالت عرضه کرد برخدمت شیخ قدس الله روحه العزیز. شیخ ازاخلاق وکرمی که داشت مرا عفو کرد ودعاءِ خیر گفت. همانروز که شیخ مرا دعا کرد آن علت ازمن
زایل شد وشبانگه برهمه زنان وسریتان قادرشدم ومرا محقق شد فضیلت وکرامات شیخ ۱۵
مرشد قدس الله روحه العزیز.

حکایت _ ابوعبدالله محمد بن علی شیرازی گوید که میان ابوالعلاءِ نصرانی و وزیر مؤید که وزیرسلطان الدوله بود ماجرایی برفت ازان جهت که جمعی ازخدمتکاران وزیر احترام شیخ مرشد نمی داشتندوانکار می کردند و سخنهای بی وجه می گفتند.
ابوالعلاءِ نصرانی با ایشان ماجرا کرد و گفت زبان ازغیبت شیخ نگاه دارید ویاد شیخ ۲۰
ابواسحق جزبه خیر مکنید که من زیارت وی کرده‌ام وفضیلت و کرامات وی دیده‌ام و آن هنگام که در خدمت وی بودم از وی بویی شنفتم؛ چنانکه ازخاصگان عیسی شنفتم، آن عابدانی که چهل سال گوشت نخورده بودند و آن بوی خوش بوی تر از مشك و عنبر بود ومن بیقین می دانم که کار او جز بصدق نیست و ریا وسمعت از کار

او دورست . و همچنین از اصحاب مرشدی نقل کنند کـه از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بوی خوش می‌آمدی و آن بوی نه ببوی مشك و عنبر می مانست ، بلکه کرامت الهی بود که درهر موضعی که شیخ بنشستی یابگذشتی تا چند روز اثر آن بوی دران موضع بودی .

۵ **حکایت** ــ خطیب امام عبدالسلم و بعضی از اصحاب شیخ گفتند که حسن بن شهریار علیه‌الرحمة‌والمغفره را دودختر بیکبار دروجود آمد ، نام یکی ساره ونام یکی دیگر مریم . شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز بخانهٔ برادر خود حسن بن شهریار شد از برای تهنیت . چادر از روی ساره بر گرفت و گفت این دختر امیرهٔ زنان است . و چادر از روی مریم بر گرفت و گفت این مسکینه و فقیرهٔ خدای تعالی است . و

۱۰ فراست شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در حق هر دو راست شد . چنانکه ساره درتجمل چنان بود که اورا هفده کنیزك بود وخدمتکاربسیارو نعمت واسباب ومعاش فراوان ، ومریم درویش‌بود وزندگانی‌بدرویشی وقوت روز بسربردی وامروزفرزندان ایشان هردو همچنان اند ، صدق فراست شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز .

حکایت ــ محمدبن داود جرهی گوید وقتی قصد زیارت شیخ مرشد کردم با دو

۱۵ تن دیگر. چون به دیه الك رسیدم جوانی بما رسید وازما پرسید که عزم کجا دارید؟ گفتیم به نیت زیارت شیخ مرشد بیرون آمده‌ایم . آن جوان گفت میخواهم که با شما بیایم وزیارت شیخ‌بکنم .[گفتیم][1] شاید . چون‌پارهٔ بیامدیم آن‌جوان گفت من‌می‌شنوم که شیخ انبار های غله دارد و معاش بر وی فراخ است و کار وی بمراد ساخته است و مردم نفقه بوی می برند و او را یاری می‌دهند ، و آن جوان گویی این سخن بطریق

۲۰ طعن میگفت . من گفتم یـا فلان چنین مگوی کـه شیخ را خرج بسیار بکارمی‌باید و اهل رباط بسیار اند و درویشان و مسافران بسیار بوی میرسند و هر بامداد او را مبلغی بکار می‌باید از برای نان و نان خورش و خرجهای دیگـر . پس آن جوان با ما بکازرون آمد. چون بخدمت شیخ مرشد آمدیم و سلام کردیم ، شیخ جواب سلام باز داد و در روی من تبسم کـرد . پس روی بـدان جوان کرد و گفت ای

۱ ـ ج : گفتم

جوان اگر خادمی از خادمان درویشان هزار دینار زر دارد به رستگاری نزدیکترست
از جوانی که دیناری زر دارد و آن دیناری زر در جیب وی باشد. آن جوان دیناری
زر درجیب داشت وفراموش کرده بود، تاآن زمان که شیخ به یاد وی‌آورد. بعدازان
دست در جیب کرد وآن دیناری زر بیرون آورد؛ در خدمت شیخ بنهاد و در قدم شیخ
افتاد و گفت یا شیخ توبه کردم مرا عفو کن ازانچه درحق تو اندیشیدم که آن حدیث ۵
نفسانی بود؛ پس برخاستیم و از رباط بمسجد آمدیم و بنشستیم. آن جوان گفت من
ندانستم که شیخ بدین منزلت است که حضور وغیبت پیش وی یکسانست و هیچ چیز
بروی پوشیده نیست، قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت ـ ابوالقاسم خیاط المؤدّب گفت درمحلت مصلّی کازرون پیرزنی بود و
او را گاوی بود که شیر بسیار داشت و هر روز آن گاو پنج من شیر بیش و کم دادی ۱۰
وآن بیوه زن‌آن شیر می‌فروختی ونفقات وی ازان بودی. آن گاو[۱] شیر خود خوردن
آموخت و آن بیوه زن فرومانده شد. برفت و زنبیلی در گردن آن گاو کرد تا مگر
شیرخود نخورد. هیچ سود نداشت. اتفاق یك روزشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزدران
محلت‌میگذشت. آن پیرزن خبردارشد. برخاست وآن گاوبرگرفت وبرسرراه شیخ‌آورد
و حال بگفت. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دست مبارك خود برسرآن گاو بمالید ۱۵
و گفت یا گاو بعد ازین شیرخود مخور که معول این پیرزن بر شیر تو است و بعد ازین
درکار او خیانت مکن و فرمان بردار باش. بعد ازان آن گاو هرگز شیر خود نخورد
وشیربسیار دادی وپیرزن ازان‌منفعت یافتی، ازبرکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید شنفتم از محمد بن اسحق که
میگفت پدرمن خطیب امام ابوالقاسم رحمةالله علیه بسیار بودی‌که درمجلس شیخ مرشد ۲۰
قدس‌الله روحه‌العزیز بخواب رفتی در پای کرسی که شیخ نشسته بودی. شیخ قدس‌الله
روحه‌العزیز آستین خود برسروی زدی و گفتی یا اباالقاسم بیدار شو واین سخن بشنو
که می گویم که زود باشد که تو بدان‌محتاج شوی، یعنی بوعظ و پَند دادن. و حال
همچنان بود که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفته بود.

---

۱ ـ ج: گاوبه

حکایت ـ خطیب امام عبدالسلم رحمةالله علیه گوید وقتی درویشی خراسانی بخدمت شیخ آمد وصورتی وسیرتی نیکو داشت وحاجی احمد بن عبدالعزیز بازرگان که از دیه راهبان بود آن روز حاضر بود و نماز پیشین و پسین وشام وخفتن بگزارد و آن درویش خراسانی بدید وازوی بپرسید که از کجائی ؟ آن درویش گفت من از خراسانم وازحج می آیم.
خواست که چیزی به آن درویش دهد، اما دران زمان هیچیز[1] نداشت. برفت و دوسه درهم طلب کرد وبیاورد از برای آن درویش. چون بیامد آن درویش را ندید. حاجی احمد آن درهم نگاه داشت و این احوال با کس نگفت تا روز جمعه بعد از نماز شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بر کرسی شد تا وعظ گوید. حاجی احمد بعادت خود بیامد و در برابر شیخ مرشد بنشست. آن درویش برخاست و از شیخ چیزی بخواست. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز روی به حاجی احمد کرد و گفت یا احمد آن درهم که از برای وی آوردهٔ و نگاه داشتهٔ بیاور. حاجی احمد برخاست و آن درهم بخدمت شیخ برد. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز آن درهم بستد و بدان درویش عزیز خراسانی داد، وحاضران عجب بماندند از کرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت ـ خیرویه گوید که روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز عبدالله بازیار پیش حسین بن نصر لیاتی فرستاد و گفت برو و قوصرهٔ خرما از برای درویشان بیاور. عبدالله برفت و پیغام شیخ بگزارد. بقال قوصرهٔ خرما در قپان نهاد و بسنجید و به عبدالله داد. عبدالله چون قوصره بر گرفت سه عدد خرما ازان بر گرفت و بخورد و آن قوصره بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد. شبانگاه که جماعت همه حاضر شدند و قوصرهٔ خرما در میان آوردند تا بخورند سفره بکشیدند. عبدالله بازیار خواست که بنشیند و موافقت اصحاب کند شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز او را منع کرد از خرما خوردن و گفت یا عبدالله خرما مخور که تو نصیب خویش پیش از یاران خوردهٔ. عبدالله بدانست که آن زمان که خرما بی حضور اصحاب خورده بود شیخ از حال وی آگاه بود. بعد ازان عبدالله اقرار کرد و معترف شد و استغفار کرد وکفارت بداد

۱ - [= هیچ چیز]

و بغرامت بایستاد و اصحاب با وی موافقت کردند وعذرخواستند . و مقصود شیخ ازین سؤال آن بود که اصحاب را گفته بود که بی حضورجمع چیزی نخورند وطریقت نگاه دارند . چون بخلاف این معنی از عبدالله صادر شد شیخ بفراست بدانست و اورا تأدیب کرد تا بدخوی نشود و پسندیده برآید . و شیخ قدس الله روحه العزیز مریدانرا چنان پرورش دادی به اخلاقهای حمیده که هر یکی ازیشان پیشوای و رهنمای عالمی بودند ۵ و به اختیار هیچ سهو برایشان نرفتی ، چنانکه شیخ ابوجعفر انصاری حکایت کند که درمصلّی کازرون مریدی بود ازان شیخ ونام وی محمدبن ابرهیم بود واین محمدخواهری داشت که جامه‌های شیخ مرشد وی بشستی . از قضاء حق تعالی محمدبن ابرهیم وفات یافت . بعدازان هیچکس جامهٔ شیخ به آن زن نبردی تابشوید. بعدازمدتی جامهٔ شیخ مرشد به آن زن بردند تابشوید واشنان و صعبون بعادت نبردند . آن زن گفت ازان زمان که ۱۰ جامهٔ شیخ نشستم هیچکس اشنان وصعبون بمن نیاورد و در خانهٔ من اشنون وصعبون نیست تااین جامه بشویم . جامهٔ شیخ بازداد . هم دران شب برادر خود محمدبن ابرهیم بخواب دید وگفت ای خواهر چرا جامهٔ شیخ باز دادی ؟ گفت ازان جهت که اشنان و صعبون نداشتم . محمد گفت اشنون وصعبون درخرقهٔ بسته است ودر فلان موضع نهاده است ، از باقی اشنون وصعبون که جامهٔ شیخ بدان می‌شستی . آن زن چون ازخواب ۱۵ برآمد برفت ودران موضع که برادر نشان داده بود نگاه کرد وآن خرقه که اشنان و صعبون درش بسته بود بیافت . یکی بفرستاد وجامهٔ شیخ مرشد بخواست و بشست وباز پس فرستاد . واین محمد یکی از خدمت کاران شیخ مرشد بود وازبرکات صحبت شیخ درحال ممات چنین حاضربود که یاد کرده شد ، رحمة الله علیه .

حکایت ــ ابرهیم مهرنجانی و عبدالله بن احمد گویند که شیخ مرشد قدس الله ۲۰ روحه العزیز محمدبن دهزور مایانی پیش هداب بن بیلوج فرستاد ونامهٔ بوی داد تاببرد و جواب باز آورد . چون برفت و نامهٔ شیخ ببرد و جواب بازستد هداب اورا صددرهم بداد و محمدبن دهزور آن درهم نمی گرفت و قبول نمی کرد . هداب او را گفت بستان

که این درهم هدیهٔ حلال است. محمد آن درهم بستد و عزم کازرون کرد. چون بیامد بکازرون و به صحن در مسجد رسید شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز کسی که حاضر بود بفرستاد و گفت برو و نامه از محمد دهزور بستان و او را مگذار که در مسجد آید که با وی هدیهٔ امیر هداب است. اصحاب که حاضر بودند شفاعت کردند تا شیخ اجازت

۵ داد این قدر که او[۱] درآید و نامه برساند. یکی از اصحاب برفت و احوال با محمد بگفت. محمد دهزور درامد و سلام کرد و نامهٔ امیر هداب برسانید و آن صد درهم بیاورد و پیش شیخ بنهاد. شیخ قدس‌الله روحه العزیز احمد ترك بخواند و آن صد درهم بوی داد و گفت برو و این درهم به امیر هداب برسان و بگوی که میان من و تو برادری و دوستی از برای خدای تعالی است سزاوار نباشد که چیزی دنیاوی در میان آوریم، ما

۱۰ میخواهیم که آن دوستی از برای خدای تعالی بماند. بعد ازان شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز محمدبن دهزور از خود دور کرد و یك سال با وی سخن نگفت.

حکایت ـ ابوجعفر انصاری رحمةالله علیه گوید وقتی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز را رنجوری بغایت سخت بود، چنانکه اومید ازخود برگرفت. شیخ گفت دران رنجوری یك شب شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف قدس‌الله روحه‌العزیز بخواب دیدم که ازپیش می‌رفت

۱۵ و من ازعقب وی می رفتم تا برسیدم به شبستان مسجد عتیق. شیخ کبیر درآنجا شد. من خواستم که درشوم، شیخ کبیر دست بر سینهٔ من نهاد و گفت تو آنجا بایست و میای. شیخ قدس‌الله روحه العزیز روز دیگر نان بخورد و گفت دلیل صحت است، و این خواب بافضل بن علی میگفت. فضل بن علی گفت یا شیخ من دوش درصحن رباط نشسته بودم ودرمیان خواب وبیداری چنان دیدم که دوجوان نیکو روی به در رباط آمدند.

۲۰ یکی مر آن دیگر را گفت درشو. آن دیگر گفت تو درپیش باش. پس هر دو برباط آمدند. یکی مر آن دیگر را گفت از بهرچه برباط آمدیم؟ آن دیگر گفت از بهر پرسیدن همشیر محمد رسول‌الله وهمنام ابرهیم خلیل‌الله صلوات‌الله علیهما. پس آن دو جوان پیش تو آمدند و[از][۲] تو بازپرسیدند وبیرون آمدند. یکی مر آن دیگر را گفت که دعا کردیم وحق تعالی ویرا شفا داد. وحال همچنان بود که روز دیگر شیخ مرشد

---

۱ ـ ج: او را ۲ ـ ج: و تو

به یکبار صحت یافته بود.

حکایت ـ علي بن جعفر دربستي گوید که زیدویهٔ بن ابوعبدالله بن احمد بن داود دربستي درناحیهٔ ماهور بود ومدتی دراز تب داشت. رافع بن بلویه او را گفت که من مدتی دراز چنین بودم، پس به زیارت شیخ مرشد رفتم وتعویذی بمن داد و بخوردم و آن تب ازمن زایل شد. زیدویهٔ بن ابوعبدالله گفت این چه سخن است که تومیگویی ۵
و قبول نکرد و همچنان دران رنج بود تا علي بن جعفر از بهر فتوحی به ماهور شد و تعویذی ازان شیخ مرشدداشت وبه زیدویهٔ بن ابوعبدالله دادتا آن تعویذ بخورد، في الحال شفا یافت. بعدازان او را تب نیامد. زیدویه را [1] عجب آمد از کرامات شیخ مرشد و از جملهٔ مریدان ومعتقدان شیخ گشت واین حکایت بادیگران گفتی.

حکایت ـ شیخ ابوجعفر انصاري گفت که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ۱۰
وفات یافت محمدبن مهدی الکاسکاني اورا بخواب دید. گفت یاشیخ خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت اول کرمتی که حق تعالی بامن کردآن بود که هرآنکس که نام وی در تذکرهٔ من نبشته بود که بر دست من مسلمان شده بودند و بزیارت من آمده بودند حق تعالی ایشانرا همه بمن بخشید ورحمت کرد بایشان.

حکایت ـ اباالعباس بن فضل گوید درزمان شیخ مرشد پیرزنی بود، قصد زیارت ۱۵
شیخ مرشد کرد. چون بکازرون آمد پیغام فرستاد بخدمت شیخ که من از راه دور آمده ام از برای زیارت تو ومیخواهم که ترا درخلوت ببینم واز تو مسئلهٔ بپرسم. شیخ قدس الله روحه العزیز جواب وی باز فرستاد و گفت هم آنجا که هستي مي باش و بخلوت بامن حاضر مباش که شیطان زنده است و نه مرده است. اما آن مسئله که میخواهی که باز پرسی صبر کن تا روز جمعه که من وعظ گویم، باشد که خدای تعالی جواب مسئلهٔ تو ۲۰
بر زبان من براند ومراد تو حاصل گرداند. پس آن پیرزن بنشست تا روز جمعه که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بر کرسی شد و وعظ آغاز کرد و حق تعالی جواب مسئلهٔ آن پیرزن برزبان مبارك شیخ براند ومراد وی حاصل شد. بعد ازان آن پیرزن یکی

۱ ـ ج : زیدویه عجب

بخدمت شیخ فرستاد و گفت جواب مسئلهٔ من بر زبان مبارك شیخ برفت و مراد من حاصل شد ، اکنون باز می گردم که بوطن خود روم مرا بدعایی یاد می‌دار .

واصحاب مرشدی گفتند بسیار بودی که در خاطر ما چیزها بگذشتی و بی آنکه ما از خدمت شیخ باز پرسیدمانی ، شیخ قدس الله روحه العزیز جواب آن بتمامی باما بگفتی .

۵ **حکایت** ــ ابوغالب بازرگان اصفاهانی گوید که دران رنجوری که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات یافت ابوطالب زید بن سیف بازرگان بعیادت شیخ مرشد آمد و من باوی بودم . چون درشدیم شیخ خفته بود . باز نشست و مارا نصیحت می کرد وفایده می فرمود . بعدازان بگریست ، گریستنی سخت . گفت واحسرتا! وا اندوها برابرهیم بن شهریار ! حاضران گفتند یاشیخ بچه سبب این سخن میگویی ؟ شیخ قدس الله روحه العزیز

۱۰ گفت غم واندوه من ازانست که من ازدنیا مفارقت خواهم کرد و من هر سال نفقه برمجاوران مکه می فرستادم و این زمان هیچ بر دست من نیست که بایشان فرستم . غم ازان دارم که نباید که سختی بایشان رسد . روز دیگر فضل بن محمود که رئیس اصفاهان بود همیانی بدست غلام خود بخدمت شیخ فرستاد رسم مجاوران تاشیخ بایشان فرستد ، وفضل بن محمود مبلغ رسم سه سالهٔ مجاوران مکه فرستاده بود . شیخ قدس الله روحه العزیز چون آن بدید

۱۵ بگریست سخت تر از دیگر روز . اصحاب سؤال کردند که سبب این گریه چیست ؟ گفت حق تعالی عجز من بمن باز نمود و میگوید یا ابرهیم این کار تعلق بتو ندارد ، بلکه این کارها ما بردست تو راست می آوردیم وتو واسطه بودی درین میان . اکنون رسم سه ساله بایشان فرست و دل مشغول مدار و بدین سبب اندوهگین مباش .

حکایت ــ عبدالله بن احمد جنانی گوید که یك روز آدینه شیخ مرشد قدس الله

۲۰ روحه العزیز بشهر کهنه می رفت بنماز جمعه و اصحاب در خدمت شیخ بودند . چون بدان آبگیر زیر کنار رسیدیم دوسنگ بزرگ در پهلوی هم دیگر نهاده بود . شیخ از پیش بگذشت و برفت . ابوعمرو از عقب اصحاب بود . چون بدان دو سنگ رسید یکی برگرفت و برسر آن دیگر نهاد . چون نماز جمعه بکردیم و باز می گشتیم بدان سنگ رسیدیم . دیدیم که بربالای همدیگر نهاده‌اند . شیخ قدس الله روحه العزیز روی

به ابوعمرو کرد و گفت یا [با] عمرو این کار کرد تو باشد؟ ابوعمرو خجل گشت و مُقر شد و استغفار کرد زیرا که کاری بی‌فایده بود که کرده بود.

حکایت ـ خطیب امام عبدالسلم و بعضی از اصحاب شیخ گفتند که اسفهسلار علی بن با منصور از جملهٔ اسفهلار غازیان بود وهر وقتی بزیارت شیخ مرشد آمدی. یك روز بیامد و شیخ مرشد را زیارت کرد. چون باز می گشت شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز تا میان صحن مسجد با وی بیامد. چون وی برفت شیخ مرشد در قفای وی می نگریست ومیگفت علی بن بامنصور برفت و هرگز دیگر پیش ما باز نیاید. علی بن بامنصور چون بوطن خود رفت بعدازان رنجور شد ودران رنجوری وفات یافت وحال همچنان بود که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده بود.

حکایت ـ اصحاب مرشدی گویند وقتی بهارگاه شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز با جمعی مریدان بصحرا رفته بود. چون وقت چاشت برسید شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز نماز چاشت بگزارد و از برای قیلوله دمی بخفت. اصحاب پارهٔ از پیش شیخ دورتر شدند و مترصد شیخ می‌بودند. ناگاه دیدند که ماری سیاه بیامد و شاخی نرگس در دهان گرفته بود. بیامد بنزدیك شیخ و آن شاخ نرگس برسینهٔ مبارك شیخ نهاد، چنانکه سر آن شاخ نرگس بنزدیك دماغ شیخ نهاده بود. دیگر برفت وشاخی دیگر بیاورد. همچنین چند بار میرفت و نرگس می آورد وبرسینهٔ شیخ می‌نهاد تادستهٔ نرگس بیاورد واصحاب نشسته بودند و مشاهده میکردند وهیچ حرکت نمی کردند، تا شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز ازخواب برآمده نگاه‌کرد وآن نرگس دید. روی‌باصحاب کرد و گفت این نرگس که‌آورده‌است که من هرگز نرگس باین خوشبویی ندیده‌ام؟ اصحاب احوال بگفتند. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت هرکه خدایرا دوست دارد همهٔ موجودات اورا دوست دارند بی‌شك.

حکایت ـ مولانا تاج‌الدین بخاری گوید در بخارا بزرگی در بوده[1] است و اورا مولانا جمال الدین استاجی گویند، رحمة‌الله علیه. و او عالم و فاضل و کامل بوده است

---

۱ ـ ج: برده.

و او از جملهٔ مریدان شیخ مرشد بود و بکازرون آمده بود و بخدمت شیخ مرشد رسیده بود و او در کتاب خود چنین آورده است که فضل و بزرگواری شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تا بغایتی بود که اگر نظر بکافری کردی فی الحال مسلمان شدی، و اگر بفاسقی کردی از فسق توبه کردی، و اگر بظالمی کردی ترك ظلم کردی، و اگر
۵ بصالحی کردی صاحب دولت شدی، و نظر مبارك وی کیمیاء اعظم بودی. و بسبب مولانا جمال الدین بیشتر اهل بخارا مرید و معتقد شیخ مرشد شده بودند، ازان جهت که وی پیوسته به ثناء شیخ مرشد مشغول بود. ودران کتاب آورده است که وقتی قحطی عظیم درشهر بخارا پدید آمده بود، چنانکه خاص وعام وتوانگرودرویش به یکبار بمعرض هلاك رسیدند. برفتند بخدمت مولانا جمال الدین استاجی که وی بزرگ عهد بود.
۱۰ گفتند ازبرای خدای شفقتی کن ودعایی وهمتی در کار این مسکینان کن تا باشد که حق تعالی نظرلطف کند واین بلابگرداند. مولانا جمال الدین گفت هیچ کارازمن نیاید، لیکن دلیلی کنم شمارا بآنکسی که حق تعالی بربرکت دعاء وی این بلاازشما بگرداند پس گفت چارهٔ کارشما آنست که بروید بشهر کازرون بخدمت سلطان الاولیا شیخ مرشد ابواسحق قدس الله روحه العزیز واحوال خود با خدمت وی بگوئید تا وی شفقتی کند
۱۵ وهمتی درکار شما کند و حق تعالی این بلا ازشما بگرداند. پنج تن ازیشان که اهل صلاح بودند برخاستند و عزم کازرون کردند. چون بکازرون رسیدند بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آمدند وسلام کردند و درقدم شیخ افتادند و زاری کردند و تضرع نمودند و احوال خود بگفتند. شیخ قدس الله روحه العزیز ایشانرا دل خوشی داد و گفت هیچ غم مدارید که حق تعالی فرجی فرستد ان شاء الله واین بلازایل کند. دوسه
۲۰ روزبنشستند وشیخ ایشانرا خدمت کردی. بعدازان اجازت خواستند که بروند. شیخ قدس الله روحه العزیز شانه ومسواك ودستارخود بایشان داد و گفت این را بجمال الدین برسانید وسلام ودعای من بروی برسانید وهیچ غم مدارید که حق تعالی بزودی فرجی فرستد. بعدازان ترتیب زاد وبرگ ایشان بکرد وایشان را روانه کرد. چون بشهر بخارا رسیدند فتنهٔ قحط گرفته بود وخلایق بسیارهلاك شده بودند. برفتند وآن هدیه

بخدمت مولانا جمال‌الدین بردند و احوال بگفتند وسلام شیخ برسانیدند . مولانا جمال ـ
الدین دستار وشانه ومسواك شیخ بستد وببوسید وبرچشم گرفت وبرفرق سر نهاد . بعد
ازان ازخانقاه بیرون‌آمد وآوازداد تا اهل بخارا زن ومرد، پیروجوان ،کوچك وبزرك
بیرون آمدند بصحرا و همه سرتهی کردند . پس مولانا جمال‌الدین دستار و شانهٔ شیخ
برداشت و گفت یا رب اگرچه گناه کارم و هیچ حرمتی ندارم اما بتو اومیدوارم و این ۵
تبرك که دوست توفرستاده است بحضرت توشفیع می‌آورم بحرمت وعزت‌آن بزرگوار
دین وپیشوای اهل یقین شیخ ابواسحق ابرهیم قدس‌الله روحه‌العزیز، خداوندا که جرم
و تقصیر ما بدان بزرگوار بخش و ما را ازین بلا و وبا خلاصی ده و بارانی فرست .
درحال ابردرآسمان پدیدآمد ، ورعد غریدن گرفت، وباران باریدن گرفت . چنانکه
اهل بخارا به‌یکبارازان خوف و اندوه وپژمردگی بیرون‌آمدند وهمه خرم وشادان باز ۱۰
شهرشدند وفراخی پدیدآمد وآن قحط وبلا و تنگی بنعمت و صحت و فراخی مبدل
گشت ازبرکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز .

حکایت ـ اصحاب شیخ گویند که درزمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز
خرقه‌پوشی بود واورا بون‌خر گفتندی وگاه گاه درمیان اصحاب شیخ‌آمدی وخویشتن
را ستودی وازحال واحوال خبردادی وسخن ناسنجیده گفتی واصحاب ازحرکات وی ۱۵
خسته شدندی، وبا این‌همه ازوی تحمل کردندی. واین‌بون‌خرعیال‌دار بود وشیخ‌مرشد
رعایت وی میکردی . یك روزرئیسی‌از کاسکان بخدمت شیخ‌آمد و گفت یاشیخ‌دختری
دارم وینکی اورا خواستاری میکند، میخواهم که قدم مبارك بنهی و بیایی ونکاح وی
بکنی . شیخ مرشد قول او اجابت کرد. روزدیگرشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز
بیرون‌آمد با جمعی ازاصحاب وعزم کاسکان کرد . ناگاه بون‌خر بیامد و در میان اصحاب ۲۰
افتاد . اصحاب چون وی بدیدند بغایت خسته شدند ازان جهت که وی مردی هزال‌بود
وسخن ناسنجیده گفتی . یکی‌ازاصحاب برفت واحوال وی با خدمت شیخ بگفت، که
اگراین مرد با ما باشد پس رسوایی پیدا کنند وما همه ازوی خسته شویم ، اگر شیخ
مصلحت بیند بگوید تا وی باز گردد وبه رباط رود . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز چون

نیك استماع کرد ، بعد ازان گفت ای عزیزان اگر بی‌تمیزی نباشد قدراهل تمیز پدید نیاید واگر نادان نباشد دانا ننماید ، بگذارید تابون‌خر بیاید که کاراونیز بازدید شود . آن درویش از گفتارخود پشیمان شد . بعد ازان‌شیخ واصحاب برفتند تا به‌دیه کاسکان رسیدند وبخانهٔ رئیس فرودآمدند . رئیس برفت وسفره بیاورد و خوان بکشید و هر
۵ خدمتکاری که توانست بجای‌آورد . روزدیگرداماد وخویشان وی بیامدند تا عقدنکاح کنند . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیزنام داماد وعروس بپرسید وکیفیت صداق‌وی . رئیس گفت یا شیخ‌این‌دخترمن کابین‌وی دوهزاردینار باید کرد.دامادگفت همچنانکه خوهران وی بهزاردینار نکاح کرده‌اند این‌یکی‌دیگرهمچنان کنند ، من ازدامادان دیگر کمتر نیم وزروسیم من ازان ایشان کمتر نباشد. درین گفت و گوی هیچ‌گشادی پدید نمیشد
۱۰ نه‌پدر زن راضی می‌شد ونه داماد، تا کاربآنجا رسید که مردمان داماد برخاستند و از شیخ اجازت خواستند که بروند . شیخ ازین معنی بار خاطر شد . درین حالت بون‌خر از جای برجست و در پیش شیخ آمد و گفت یا شیخ گشاد این نکاح پیش من است ، اجازت فرمایی تا من‌یك سخن بگویم باشد که‌این کارسهل شود . شیخ قدس‌الله‌روحه‌العزیز گفت شاید، هرچه دانی بگوی . بون‌خرروی سوی رئیس کردو گفت یا رئیس
۱۵ چند دختردیگربشوهردادهٔ ودرین بلاچند باردیگرافتادهٔ ! رئیس‌ازگفتاروی خشمگین شد.گفت ای درویش سخن بی‌ادبانه میگوئی، ولیکن بگوتا ترا ازین چه مقصوداست ؟ گفت تا بدانم که چند دختردیگربشوهردادهٔ. رئیس‌گفت چهاردختردیگر. گفت کابین هریکی‌ازیشان بچند کردهٔ ؟ گفت بهزاردینار. گفت ایشان هرپنج ازیك مادر و پدرند؟ گفت بلی .گفت چگونه است که این یکی به دو هزار دینار کابین میکنی ؟ اگر
۲۰ چنانست که این یك دختردوفرج دارد شاید که کابین وی بدوهزاردینار کنی ، واگر چنانست که همچون خواهران دیگریك فرج بیش ندارد چرا به دو هزار دینار کابین کنیم ، همچون خواهران دیگربهزاردینار کابین باید کرد . چون بون‌خر این سخن بگفت همه بخندیدند وپدرزن خجل شد از گفتارخود . بعد ازان بهزار دینار عقدنکاح بستند ، پس شیخ قدس‌الله روحه العزیزروی باصحاب کرد و گفت دیدید که بون خر

بکار باز آمد. اصحاب بدانستند که حق برجانب شیخ است ودرهمه کاری پیش بین است و برنادانی خود اقرار کردند، وبالله التوفیق وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین، اللهم انّا نسألك فهماً وعلماً وفقهاً وعقلاً وبیاناً ویقیناً ووقاراً وخشوعاً وکرامةً متواترةً فی الدنیا والآخرة یا ارحم الراحمین ویا اکرم الاکرمین.

باب بیست و سوم

در ذکر غزو که شیخ مرشد قدس‌الله سره ترتیب کرده است

بدان رحمك‌الله که اول کسی که از کازرون قصد غزو کرد و تجهیز آن بساخت ابوعبدالله محمدبن جُذین بود، واین‌چنان بود که چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اسلام ظاهر کرد و آتش کدهای گبران بیکبار بینداخت و گبران و آتش‌پرستان عاجز ومسکین‌وبیچاره شدند وهرروز که می‌بود مسلمانان بر کافران غالب می‌شدند. چنانکه شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در ابتداء کار میگفت که امروز مسلمانان در میان کافران می‌توان شمرد، اما روز باشد که مسلمانان غالب شوند وچنان شود که کافران در میان مسلمانان بتوان شمرد از اندکی ایشان. و حال همچنان بود که چون مسلمانان بر کافران غالب شدند گروه گروه می‌آمدند و بردست شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز مسلمان می‌شدند تا چنان شد که همهٔ گبران این نواحی مسلمان شدند. بعد ازان شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز پیوسته مسلمانان برغزوتحریص کردی تاچنان شد که جماعتی از اهل کازرون بخدمت شیخ مرشد آمدند واز خدمت شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز در خواستند آنکه باتّفاق تجهیز لشکری کنند از برای غزو و بروند به ثغر یعنی سربند، جایی که ازان طرف کافران اند وازین‌طرف مسلمانان. وازخدمت شیخ درخواستند تا از اصحاب خود یکی ترتیب کند تا اسفهسلار ایشان باشد و ایشان از حکم وی بدرنروند. شیخ قدس‌الله روحه العزیز قول ایشان مسموع داشت، چنانکه ایشان درخواستند. بعدازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هرجمعه ازبرای ایشان نفقات طلب کردی، چنانکه نعمتی بسیار از زر ونقره وچیزهای دیگر ازبرای‌ایشان حاصل کرد واز اصحاب خود ابوعبدالله محمدبن جذین اسفهسالار ایشان کرد.

یك روز جمعه همه حاضر شدند باسلاحها تا شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز ایشانرا وعظ گوید. محمدبن ابرهیم و بعضی از اصحاب شیخ گفتند آن روز جمعه که غازیان عزم غزو داشتند بیامدند با سلاحهای آراسته و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از

برای ایشان وعظ میگفت و ایشانرا ترغیب میکرد و از بس که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز با ایشان در کار بود و جدّ و جهد و مبالغه می نمود شمشیری برهنه از دست یکی‌ازغازیان بستد و گرم شد و بجنبانید و بر بالا برد و بانگ برداشت وبهیبتی تمام گفت به آن خداوندی که او را به یگانگی می پرستم که اگر این ساعت کسی به بینم که شرك بخدای‌تعالی می‌آورد به این شمشیر سر ازتن‌وی جدا کنم ، واگرچه ۵ هرگز گنجشکی نکشته ام . چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز این سخن بهیبت بگفت آن‌در که نزدیك شیخ بود از هیبت شیخ شکافته شد و آواز آن.درمسجد افتاد . اهل مجلس چون آن بدیدند فریاد بر آوردند و بسیار بگریستند وجماعتی ازلشکریان برخاستند وتوبه کردند . چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز از مجلس فارغ شدلشکریان برخاستند و شیخ را وداع کردند و همت خواستند و برفتند به ثغر بجنگ کفار . ۱۰ چون بلشکر کفار رسیدند مصاف دادند ودست بطبل کردند و بیکبار حمله بردند و کافران را بشکستند و ایشانرا هزیمت دادند واز عقب ایشان برفتند و بسیارازایشان بکشتند . و اتفاق افتاد ایشانرا غزوی مذکور و واقعهٔ مشهور وایشانرا غارت کردند وغنیمت وبرده‌های بسیاربر گرفتند وبسلامت باز گردیدند وبخدمت‌شیخ مرشدآمدند غنیمت یافته، ازبرکات همت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز. ۱۵

و شیخ مرشد هرسال ترتیب نفقات ایشان کردی وایشان را بغزوفرستادی و خود در وطن بنشستی و بهمت مدد ومعاونت ایشان کردی و یك نفس ازیشان خالی نبودی و هر کجا که ایشان فرو ماندندی بفریاد ایشان رسیدی ومدد کردی، چنانکه یکبار لشکراسلام بروم فرستاده بود بجنگ کفار و مترصد احوال ایشان بود . روزی ناگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز برخاست و عصا بر گرفت و در بام مسجد رفت ۲۰ و گرم شد و عصا که در دست داشت گرد سرخود میگردانید و گویی که بالشکری در کاربود ، اصحاب آنرا مشاهده میکردند . چون ساعتی برآمد وشیخ ازان حالت فارغ شد و بخویشتن باز آمد اصحاب ازشیخ سؤال کردندو گفتند یاشیخ این چه حال بود ؟ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت درین ساعت لشکر اسلام در روم در دست کافران اسیر

شده بودند و مرا به یاری خواندند، ایشانرا مدد و معاونت کردم. اصحاب ثبت کردند
که این حالت در چه ساعت بود. بعد ازان که لشکر اسلام از جنگ کفار باز آمدند
اصحاب شیخ قصه ازیشان بازپرسیدند. گفتند که چون مابلشکر کفار رسیدیم ومصاف
دادیم لشکر کفاربسیار بودند ومااندك بودیم، لیکن دلاوری کردیم وباایشان بکوشیدیم
۵ و ازهرسوی جنگ همی کردیم وایشانرا همی کشتیم. اما ایشان بسیار بودند وهریکی
از ما صد کافر در مقابله ایستاده بودند. ایشان همه بیکبارحمله آوردند و مسلمانان در
میان گرفتند و بیم آن بود که مارا همه بیکبار هلاك کنند. آواز برداشتیم وشیخ را
بمدد خود خواندیم وهمت و یاری خواستیم. ناگاه سواری دیدیم باهیبت و شکوه که
از [برای] مدد ما درامد و در پیش صف بایستاد وشمشیر بر کشید وروی بکافران نهاد
۱۰ و گرم گشت و سر و دست و پای کافران همی انداخت و هیچکس ازکافران [را] [1]
یارای آن نبود که باوی مقاومت کنند وسر کافران همچون خیار ازتن جدا همی کرد.
به یك ساعت همهٔ لشکر کفار بشکست و هزیمت داد و از عقب ایشان براند و خود از
کنارهٔ بدر رفت وما او نشناختیم. بعد ازان ما برلشکر کفارظفر یافتیم وبسیارازیشان
بکشتیم. چون این قصه بگفتند اصحاب شیخ نگاه کردند و آن ساعت بود که شیخ
۱۵ قدس الله روحه العزیز در بام مسجد عصا به کار برده بود و کافرانرا هزیمت داده بود،
قدس الله روحه العزیز.

حکایت ـ بندهٔ کمینه شنفتم ازمولانا اختیارالدین حکیم که گفت روزی پنج-
شنبه پسین گاه درخدمت مولانا رشیدالدین احمد بن نصیر علیه الرحمة و الغفران نشسته
بودم، در مدرسهٔ مرشدی، آن هنگام که غازیان طبل میزدند دربارگاه شیخ؛ چنانکه
۲۰ عادت است که هرشب جمعه سه نوبت همی زنند. این زمان که نوبت اول آغاز کردند
به نوایی و ترتیبی نیکو بزدند. دیگر نوبت که آغاز کردند بی آئینی و بی ترتیبی
بتعجیل بزدند، همچنانکه کسی علی‌الدوام چوبی برچیزی زند. بعد ازان با خدمت
مولانا رشیدالدین بگفتم که این را چه گویند، عجب که درین نوبت هیچ آئینی و

---

۱ - ج: کافران یارای.

ترتیبی نیست. چون این بگفتم خدمت مولانا فرمود که این سه نوبت که می زنند هریکی نامی معین دارد و آنرا شرحی هست. اول نوبت قدوم و گل بانگ گویند، دوم نوبت ثغری و سلطانی گویند، سوم نوبت فتح و بشارت گویند. بعد ازان شرح فرمود و گفت بدان که همچنانکه شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیزهرسال لشکری به غزومیفرستاد بجنگ کفار چون شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز وفات یافت همچنان ۵ اهل کازرون هرسال طبل و عَلَم شیخ برمیگرفتند و بغزو میرفتند تاسالی لشکری تمام از کازرون برخاستند وقصد غزو کردند ویکی ازخلفاء مشایخ باایشان بود وایشان همه درحکم وی بودند. پس در راه که میرفتند خلیفه بغداد نیز لشکری ترتیب کرده بود و بغزومیرفت. درراه چون بهم دیگررسیدند باهمدیگر اتفاق کردندوبرفتند بشهری از ۱۰ شهرهای کافران وِگرد آن شهربر آمدندوقوم آن شهررا حصاردادند. چندروزِ گردایشان برآمدند و هیچ کار بایشان نمیتوانستند کرد، ازان جهت‌که‌سور وقلعهٔ محکم داشتند واگرمسلمانان یك منجنیق مینهادند ایشان نیزمنجنیقی درمقابل آن مینهادند واگر از مسلمانان در برابر ایشان می‌ایستادند ایشان نیز لشکری در مقابله می ایستادند و مقاومت میکردند و هیچ گشادی پدید نمی شد. بعدازان خلیفهٔ بغداد ملال گرفت، ۱۵ خواست که بازگردد. مشورت‌کرد با خطیب واهل کازرون. خطیب گفت ایشانرا چنین رها نباید کرد تا امشب که تدبیری‌کنم و از روح شیخ مرشد استعانت خواهم، باُشدکه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ما را رهنمایی کند و فردا تدبیر کنیم که چگونه‌باید کرد. شبانگاه خطیب بعبادت مشغول شد وازروح شیخ‌مدد طلبید. شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز از راه اندرون او را تعلیم کرد. روز دیگرخطیب برفت بخدمت خلیفه و ۲۰ گفت شیخ مرشد ما را تعلیم کرده‌است که چگونه باید کرد. خلیفه گفت بفرمای. گفت چاره‌آنست‌که لشکریان هریکی ظرفی پیش خود بنهند امشب ازروئینه ومسینه و آهن و دف و طبل و هرچیزی که آنرا کوفتنی شایدو سلاحها برخود راست کنند و از هیچ بنگاه آتش نکنند و همهٔ شب بنشینند و آواز ندهند تا آن زمان که قوم‌ما دست بطبل کنند. چون ایشان طبل بزنند هم بدان آئین هریکی از جای خود

[برخیزند و] آنچه در پیش خود نهاده باشند از کوفتنی می‌زنند تا آنگاه‌که قوم ما باز دارند . بعد ازان بیکبار روی بشهر نهیم ؛ باشد که حق تعالی فتحی فرستد . چون خطیب این سخن بفرمود خلیفه بفرمود تا درمیان لشکر بگردیدند ومنادی کردند ، همچنانکه خطیب فرموده بود . و هریکی ازلشکریان چیزی ازکوفتنی پدیدکردند.
٥ چون شب پدیدآمد بقاعدهٔ هرشب آتش نکردند وهیچ آوازازمیان لشکرگاه ندادند. همچنان بنشستند و سلاحها بر خود راست کردند و هریکی چیزی پیش‌خود بنهادند، چنانکه حاصل کرده بودند از طاس و طشت و دیك و طبل و امثال آن . چون وقت سحر در رسید خطیب برخاست و طبل بر گرفت و آغاز کرد و بی ترتیبی و بی‌آئینی می‌زد . لشکریان چون آواز طبل خطیب بشنفتند هریکی از جای خود برخاستند و
١٠ آنچه پیش‌خود نهاده بودند بیکبارهمه درکوفتن‌گرفتند ، همچنانکه خطیب می‌کوفت ایشان نیزمی کوفتند . قیامتی برخاست وزلزلهٔ دران شهر افتاد ازآوازکوفتنی‌ایشان، ازان جهت که چندین هزار کس بودند وبیکبار آن اجناسها می کوفتند تاصبح‌گاه . کافران ازان آوازهمه متحیر ومتفرق شدند . چون روزپدید آمد مسلمانان همه‌بیکبار حمله بردند و شهر از دست کافران بستدند و ایشانرا اسیر خود کردند و بعضی‌بکشتند
١٥ و بعضی بهزیمت برفتند . چون کافران مسخر خود کردند وشهرازدست ایشان‌بستدند و مال و نعمتهای ایشان غارت کردند و برده‌های بسیار ازیشان بـر گرفتند و کافران محکوم خودکردند بعدازان بیرون آمدند و غنیمتی‌که یافته بودند قسمت‌کردند . چون خواستند که باز گردند و باز وطن خود روندخلیفهٔ بغداد سؤال کرد ازخطیب وگفت این تدبیر چگونه کردی و دران چه حکمت بود ؟ خطیب گفت این از مدد ومعاونت
٢٠ شیخ مرشد بود ، قدس‌الله روحه‌العزیز . اما دیدم که لشکر اسلام بسیار بودند و قوّتی تمام داشتند و هیچ کار بر کافران نمی توانستند کرد . فکر کردم ودانستم که رُهبانان بسیار درین شهر باشند و عادت ایشان آنست که در صومعهٔ که دارند همه جمع‌شوند و به اتفاق یکدیگر به دعا وتضرع و عبادت مشغول شوند . دانستم که دعا وهمت‌ایشانست که مارا از ایشان باز داشته‌است ، زیرا که هر دعا وعبادت وتضرع که درسحرگاه‌کنند

موجب اجابتست. چاره آن دیدم که پریشانی درکار ایشان آورم تا ایشان دست از همدیگر بدارند و بعبادت ودعا وتضرع نپردازند. تدبیر کردم که درسحرگاه که وقت عبادت و اتفاق ایشانست چیزی بایدکه ایشانرا ازوقت خود بازآورد، تاما کاری برایشان بتوانیم کردن. چاره این تدبیر دیدم که کردم وموافق افتادکه ایشان چون آواز غلبات بشفتندکه هرگز نشنفته بودند بیکبار از اورادی که داشتند بازماندند ومتفرق خاطر شدند ودعا و همت ایشان ازما منقطع شد، لاجرم برایشان ظفر یافتیم. پس اهل اسلام یکی از رهبانان بهاسیری گرفته بودند. برفتند وازوی بازپرسیدند که چگونه بود که شما شهر ازدست بدادید ومحکوم شدید؟ آن رهبان احوالها همچنانکه خطیب فرموده بود بشرح باایشان بگفت. اهل اسلام همه خرم شدند و طبل بشارت بزدند و باغنیمت و سلامت باز وطن خود آمدند. بعدازان هرسال اهل کازرون بغزو می‌رفتند وغازیان چون بگرد شهر و قلعهٔ کافران می‌رسیدند اول دست بطبل می کردند و نوبت قدوم می‌زدند. دیگر آن زمان که لشکر اسلام با لشکر کفار مصاف می دادند و قتال می کردند نوبت ثغری می‌زدند، و چون لشکر کفار هزیمت می‌دادند و برایشان ظفرمی‌یافتند بعدازان نوبت بشارت می‌زدند. واین هرسه نوبت که یاد کرده شد ازان زمان بازمانده است وهرشب جمعه بعد از نماز پسین می‌زنند.

شعر

در بارگاهِ اعظمِ سلطانِ اولیا	بنگر که غازیان چه بتمکین همی‌زنند
یك نوبت میانهٔ ثغری خطیب زد	وان یادگار و عادتِ پیشین همی‌زنند
واین نوبت قدوم و بشارت زپیش وپس	در حکمِ غازیان که بهآئین همی‌زنند

و بالله التوفیق وصلی‌الله علی محمد وعلی آله اجمعین، اللهم زَیّن ظاهِرنا بخدمتك و باطننا بمحبّتك و قلوبنا بمعرفتك واسرارنا بمشاهدتك وارواحنا بمعاینتك وصلی‌الله علی محمد وآله اجمعین.

باب بیست و چهارم

در ذکر ترتیب معاش بقعه ها و رباطها که شیخ مرشد کرده است

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمةالله علیه گوید شنفتم ازشیخ ابوجعفر انصاری رحمةالله علیه که گفتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درهرروز عاشورا ترتیب
٥ معاش شصت و پنج رباط کردی از ناحیهٔ در خوید تا بجره وهرچه حاصل شدی به اهل آن رباطها قسمت کردی . و دو رباط بود خاص ازان شیخ مرشد یکی به شهر شابور و یکی به دیه سران . ازبرای رباط شابور ده درهم دادی و ازبرای رباط سران پنج درهم دادی . باقی رباطهای دیگر، ترتیب معاش ایشان هریکی سه درهم دادی . و دران ایام قُوت بغایت ارزان بودی و درهم بقیمت بودی، چنانکه به یك دو درهم خرواری گندم
١٠ خریدندی . و در روز عاشورا مسافران و درویشان ومسکینان بسیار همه دررباط شیخ مرشد حاضر شدندی وهریکی ازیشان چهار گِرده ورطلی خرما دادندی . وبودی که از درحجرهٔ شیخ مرشد نان وخرما بدرویشان ومسکینان انداختندی و ایشان درمیان صحن مسجد ایستاده بودندی وهریکی چهار گِرده ورطلی خرما ازهوا می گرفتندی . و بودی که در عاشورا قدر صد و بیست دینار یا صد و سیه دینار یا صد و پنجاه دینار
١٥ زر فتوح شدی برشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و همه بر رباطها و بقعه ها و درویشان صرف کردی . و در سنهٔ احدی وعشرون و اربعمایه قُوت گران شده بود وسالی تنگ بود و دران سال قدر بیست دینار زر غیر از طعام از فتوحات حاصل شده بود . و بودی که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مجلس گفتی درمجلس قدر سیه دینار یاپنجاه دینار زر حاصل شدی بیش و کم در حسب وقت و همه برمستحقان صرف کردی . و
٢٠ بودی که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مجلس گفتی غریبان و درویشان و مسکینان برپای خاستندی وازشیخ سؤال کردندی تاشیخ ازبرای ایشان ازاهل مجلس سؤال کردی و آنچه مقصود ایشان بودی حاصل شدی .

محمدبن علی شیرازی گوید که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت که مدتی

بود که آرزو می کردم تا شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف قدس‌الله سرّه بخواب به بینم و
نمی‌دیدم تا یك روز آدینه بعد از نماز جمعه وعظ میگفتم. مردی از شیراز حاضر بود
و درآخرمجلس برپای خاست و گفت یا شیخ من ازشیرازم ازهمسایهٔ شیخ کبیر وبشیراز
می‌روم، توشهٔ راه ندارم و نفقه از بهرعیالان میخواهم. من از برای وی آواز دادم واز
حاضران چیزی بخواستم وبیش ازان که مراد وی بود حاصل شد، وبوی دادم. شبانگاه ۵
بخواب دیدم که درحجره نشسته بودم. ناگاه درِ حجره گشاده شدوپیری نورانی‌ضعیف
اندام درآمد و طیلسانی برسرداشت بدانستم که شیخ کبیر است. برپای خاستم و سلام
کردم وجواب داد و مرا دربر گرفت و بنواخت و گفت خدای تعالی ترا عزیز وگرامی
داراد، چنانکه همسایهٔ من عزیزو گرامی‌داشتی. بدانستم که آن انعام ازبرکات آن بود
که آن مرد شیرازی [را][1] خدمت کرده بودم. ۱۰

فصل ــ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت شنفتم ازجماعتی اصحاب شیخ که
می گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز پیوسته ازبرای درویشان چیزی حاصل
کردی و اگر قرضی از جهت ایشان پدید شدی از وطن خود نقل کردی و برفتی و
ازجهت آن قرض سؤال کردی. واصحاب شیخ گفتند وقتی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌ـ
العزیز به دیه راهبان رفت از برای قرضی که داشت و در مسجد جامع راهبان مجلس ۱۵
کردو مردمان بسیار حاضر شدند از توانگران وغیرهم، وطلب مواسات کرد ازیشان
و از ایشان چیزی حاصل نشد. چون مجلس بگزارد از آنجا باز گردید و بیامد تا بر
سر دو راهه رسید که از طرفی راه شهرست و از طرفی دیگر راه دیه فُرجُون. شیخ
مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ازانجا برفت به دیه فرجون و طهارت بکرد و نماز شام
بگزارد. جماعتی ازاهل آن دیه حاضرشدند درخدمت شیخ جزآنکه ایشانرا بخواندند. ۲۰
پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز درسخن آمد وایشانرا وعظ گفت. بعد ازان بقدرهشتاد
دینار زر ازیشان حاصل شد. پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت سبحان‌الله ما
طلب رزق ورفق از راهبان می کردیم و ازبرای امید روزی قصد آنجا کردیم وخدای

---

۱ ــ چ: شیرازی خدمت

تعالی به آسانی تقدیر کرده بود آن روزی از اینجا، جز آنکه ما تدبیر کرده بودیم ازان دیه و نمی‌پنداشتیم ازین دیه.

فصل ـ و اصحاب شیخ گفتند بسیار بودی که بشب درویشان آرزوی طعامی کردندی و حاضر نبودی. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بدانستی و کسی بفرستادی

۵ تا آنچه آرزوی اصحاب بودی بیاوردی. وبودی که دیرگاه بودی و شب تاریك بودی وکسی نتوانستی‌که بیرون رفتی. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزبعبادت مشغول بودی تا کسی بیامدی وآنچه آرزوی اصحاب بودی بیاوردی.

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت شنفتم ازخال خود احمدبن ابرهیم مزکانی و او از اصحاب شیخ مرشد بود که گفت شبی در مزکان بخواب بودم. در خواب چنان

۱۰ دیدم که یکی مرا گفتی یا احمد تو اینجا بخواب باشی و شیخ مرشد و اصحاب [را][1] آرزوی کسبه وخرما باشد! ازخواب برآمدم وازقضاء حق تعالی‌آن شب شبی تاریك بود و رعد و برق می جستی. برخاستم و از خانه بیرون آمدم تا بشهر کهنه رسیدم. برفتم دردکان بقالی ودر بکوفتم. مرا جواب داد وگفت کیست که بر در است؟ گفتم احمد مزکانی. گفت این ساعت وقت درگشودن نیست. آشنایی دادم تا در بگشاد و

۱۵ کسبه و خرما ازوی بخریدم وبرگرفتم وبیامدم تا برباط رسیدم. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دیدم که در محراب نشسته بود. برفتم و سلام کردم و گفتم یا شیخ درین نیمهٔ شب مرا نگذاری که بخواب روم؟ بعد ازان قصهٔ خواب با خدمت شیخ بگفتم. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیزبرخاست ودرمیان رباط آمد واصحاب را خبر کرد تا بیامدند وآن کسبه وخرما بخوردند. بعد ازان شیخ قدس‌الله‌روحه‌العزیز گفت یااحمد اصحاب

۲۰ هرشب خرما خوردندی و دوش نیافتند، و این توفیق ازان تو بود.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکرمحمد بن عبدالکریم رحمةالله علیه گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز هر سال مجاوران مکه را تفقّد کردی و چیزی بایشان فرستادی. در سنهٔ اربع عشر واربعمایه همیانی بایشان فرستاد بدست شیخ ابوبکر احمدبن منصور

---

۱ ـ ج : اصحاب آرزوی

النجار، ودران همیان صد وشش دینار ونیم زر بود . ببرد و بمجاوران قسمت کرد . ودر سنهٔ تسع عشر واربعمایه همیانی بایشان فرستاد ودران همیان دویست وسیه ویک دینار زر بوده ببردند و بمجاوران قسمت کردند . بعد ازان بدست شیخ ابوالحسین علی بن موسی الدینوری همیانی بایشان فرستاد و دران همیان دویست و چهل و دو دینار زر بود . به برد و قسمت کرد بر مجاوران . و همچنین هر سال برین ترتیب ایشان را تفقّد کردی تا آخر عمر قدس‌الله روحه العزیز ، و صلی‌الله علی محمد و علی آله اجمعین ، اللهمّ وفقنا للخیرات و متّعنا بالحسنات وجنّبنا بالسّیئآت یا ذا الجلال والاکرام .

باب بیست و پنجم

در ذکر تحت السراج و سبب ساختن آن قدس‌الله روحه‌العزیز

بدان رحمك‌الله که چون نام و آوازهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز در بسیط عالم در میان بنی آدم مذکور و مشهور شد در روی عالم هر کجا توفیق یافتهٔ سعادت بختی بود و صفت و سیرت و حال و احوال شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز می‌شنید برمی‌خاست و روی ارادت بجناب سیادت حضرت شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز می‌آورد. چون می‌آمدند و صفت و سیرت شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز مشاهده می کردند ربودهٔ مشاهدهٔ مبارك وی می‌شدند. و از بسیاری الطاف و اخلاق و انعام و اکرام که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز با ایشان بکارآوردی چنان عاشق وی شدندی که نیارستندی که از پیش وی بیرون روند. وهر که بخدمت وی رسیدی صاحب دولت گشتی وچون از پیش وی بیرون شدی شب و روز بدعا وثناءِ وی مشغول بودی. و هیچکس نبودی که نام وی شنفتی که نه آرزوی دیدار وی‌کردی. و ذکر محامد اوصاف ومکارم اخلاق وی در زبان جملهٔ خلایق افتاده بود و محبت و ارادت وی در جملهٔ دلها سرایت کرده بود. محبوب حق بود ومعشوق خلق، قدس‌الله روحه‌العزیز.

در کتاب آورده‌اند که چون بزرگواری وی در عالم مشهور شد جماعتی ازاهل تصوف به‌کوه لبنان رفتند وهفت تن ابدال دریافتند وصفت وسیرت وفضیلت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز با ایشان بگفتند و زیارت ایشان بکردند و برفتند. این هفت تن که در کوه لبنان بودند پیوسته بمحافظت احوال خود مشغول بودند و از خلق کناره گرفته بودند. چون خبر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بایشان رسید درخاطر ایشان بگذشت که اگر شیخ مرشد قطب عالم بودی بایستی‌که از خلق کناره‌گرفتی وبیامدی ودر کوه لبنان بسربردی و بخلق مشغول نشدی، زیرا که اهل حق ازمیان خلق کناره کرده‌اند تا محافظت اوقات خود کرده‌اند. بعد ازان این حکایت با هم دیگر بگفتند و اتفاق کردند که ازیشان دو تن بیایند واحوال شیخ باز دانند. از میان ایشان دو تن

برخاستند و عزم کازرون کردند . چون بکازرون رسیدند مشام جان ایشان از نفحات
غلبات اوقات شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز معطر گشت . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بفراست
احوال ایشان بدانست . خادم را بخواند و گفت برو که دو عزیز از راه دور آمده‌اند و
ایشانرا بر گیر وباعزازی تمام بخلوت خانهٔ من بر ، بعد ازان بیا و مرا خبر کن . خادم
برفت تابایشان رسید وسلام کرد وایشانرا بنواخت و گفت ای عزیزان شیخ مرا بخدمت ۵
شما فرستاده است تاشمارا بر گیرم وبخلوت‌خانهٔ شیخ برم . ایشان هر دو از عقب خادم
برفتند تا بخلوت خانهٔ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز . خادم ایشانرا باعزازی تمام بنشاند و
خود بیرون آمد تاخبر شیخ دهد . چون خادم بیرون آمد ایشان باهم دیگر گفتند که
این شیخ صاحب کرامات است که احوال‌مادانسته‌است . خادم بیامد واحوال باخدمت
شیخ بگفت کـه ایشان را بخلوت خانه ببردم وعزیزتر ازیشان میهمان ندیده‌ام . شیخ ۱۰
قدس‌الله روحه‌العزیز برخاست وپیش ایشان رفت . چون شیخ ازدر حجره بیرون شد و
سلام کرد ایشان‌برخاستند وبقدم‌شیخ‌افتادند وچون مشاهدهٔ مبارك شیخ بدیدندبیکبار
مرید ومعتقد شیخ مرشد شدند . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز ایشانرا نوازش کرد وگفت
آن عزیزان‌ودوستان من‌چون‌اندوحال‌ایشان‌چگونه‌است ؟ خوش‌دل ومجموع خاطرند؟
هیچ پیغامی بمافرستاده‌اند ؟آنچه فرموده‌اند بباید گفت. چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز ۱۵
این بگفت ایشان حیران بماندند ازفراست شیخ . بعدازان گفتند یا شیخ آن عزیزان
ترا سلام می‌رسانند وبدعا مشغول‌اند وپیغامی‌فرستاده‌اند. اگراجازت باشد تابگوئیم .
شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت هرچه فرموده اند بباید گفت . گفتند ترا فرموده‌اند
که‌اگر مشغولی بحق ، میخواهی بکوه لبنان درآی . زیرا کـه در میان خلق بودن
محافظت اوقات‌نتوان کردو آمیزش باخلق کار دوستان‌حق‌نیست . چون‌این‌سخن‌بگفتند ۲۰
شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت ایشان ارباب قلوب اند ونیکو گفتند . لیکن ما را
حالتی دست داده است که بکوه نتوانم آمد ، زیرا کـه حق تعالی مرا بـه این کار
بازداشته است که دعوت خلق کنم وایشانرا بخدای خوانم و گبران و کافران‌ازضلالت
وجهالت درراه دین واسلام آورم وایشانرا مسلمان کنم وبحمدالله تعالی وحسن توفیقه

حق تعالی مرا وقتی داده‌است که گفت وشنود وغوغاء خلق مرا مشغول نمی‌دارد ازحق
وهم باحق تعالی باشم وهم باخلق. ودیدن خلق حجاب راه من نیست و کوه ودشت وصحرا
وبیابان ومیان خلقان پیش من یکسانست. بعد ازان گفت چون شما پیش آن عزیزان
روید سلام‌مرا بایشان رسانید وبگوئید که عجب نباشد که مرد در گوشه و کوه بنشیند
۵ وبیاد حق تعالی مشغول شود، مرد باید که در میان خلق بگوید وبشنود وبکار ایشان
قیام‌نماید ویك‌طرفة‌العین ازیادحق ومشاهدۀ حق‌باز نماند. بعدازان گفت اگرمن بکوه
لبنان بودمی کجا این همه گبران مسلمان شدندی؟ پس گفت ای عزیزان ازدیدن شما
خرم شدم، اگر بنشینید شما را خدمت کنم و اگر می‌روید حکم شماراست. ایشان
گفتند یا شیخ کسی دل دهد که از خدمت تو بیرون شود؟ لیکن آن عزیزان مارا
۱۰ فرستاده‌اند ومنتظر ماباشند، بباید رفت. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت چون بروید
آن دوستان وعزیزان ازما سلام برسانید وبگوئید بدعا وهمت‌شما مستظهرم. ایشان
اجازت خواستند وروی بنهادند، وبرفتند واله وحیران تا بکوه لبنان بنزدیك یاران
خودواحوال‌شیخ قدس‌الله روحه‌العزیزهمچنانکه دیده‌بودند وشنفته بودند یکسر بگفتند.
چون خبرشیخ بایشان رسانیدند بعدازان گفتند ای یاران مارا رغبت‌آنست که‌برویم و
۱۵ باقی عمر درخدمت وی باشیم ودرصحبت وی بسر بریم که امروز درعرصۀ عالم پادشاه
دین وپیشوای اهل یقین اوست وآنچه مارا ازیك روزه صحبت وی‌دیدیم به‌عمرهابدان
نرسیدیم. بعدازان اجازت‌خواستند ازان عزیزان وهردو برخاستند وبیامدند بخدمت
شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز. شیخ از دیدن ایشان خرم گشت و ایشانرا بنواخت
و گوشۀ از برای ایشان پرداخت از پس محراب کهنه که آن موضع امروز زیر چراغ
۲۰ گویند. و زیرچراغ بدان‌معنی‌گویندکه طایفۀ که درآنجامی‌باشند شب‌همه شب‌چراغ
برافروخته باشند ودر روشنایی چراغ نشسته باشند و بخواندن قرآن مشغول باشند.

بعد ازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز چون آن موضع بپرداخت و بدست
ایشان هر دو داد و هر کس که لایق صحبت ایشان بود بنزدیك ایشان می فرستاد و
همچنانکه شیخ قدس‌الله روحه‌العزیزآن موضع ازبرای غریبان بساخت امروز همچنان

جای غریبـان است وهیچکس ازاهل شهر پیش خود رها نکنند و اگر [از][1] یکی
ازیشان فرزندی پدید شود فرزند وی‌درپیش خود رها نکنند . وهمچنانکه شیخ‌مرشد
قدس الله روحه‌العزیز آن موضع بدست‌آن دومرد داد امروز همچنان جای مردان باشد
و هیچ امرد در میان خود رها نکنند و با ایشان مخالطت نکنند و هیچ نااهل بصحبت
خود راه ندهند . وشیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت این مقام هرگز از ولی‌خالی‌نباشد، ۰۵
و [از][2] برکت صدق [و][3] فراست شیخ قدس الله روحه العزیز هرگز آن مقام مبارك
از ولی خالی نیست و پیوسته قرب پنجاه‌شصت‌تن‌درآنجا باشند که هریکی از ولایتی
باشند و شب و روز به‌ورد و اوراد وذکر وفکر و تحصیل علم واخبار و حفظ قرآن و
تکرار مشغول باشند . واگر یکی ازیشان غایب شود یا وفات کند یکی دیگر بجای
او بازآید و همیشه‌آن موضع مبارك برکت‌آثار شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز ازعابدان و ۱۰
زاهدان و حافظان و ذاکران وعالمان وعارفان خالی نباشد وبه‌ایشان معمور است .

و ازجملهٔ کرامات شیخ قدس الله روحه‌العزیز آنست که شخصی غریب ازان که
پرسد ویك حرف نداند ووحشی باشد قرآن حفظ کند ، وازعلم دین بهره یابد و صفاء
اندرون وتزکیهٔ ظاهروباطن‌حاصل کند، ازبرکات معاملات شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز .

وهرکس که اورا دیدهٔ تحقیق باشد معاینه کند که شیخ قدس‌الله روحه العزیز ۱۵
همچنان زنده است و می‌داند و می‌بیند وحضور وغیبت پیش او یکسانست و در کل
احوال همچنان درمدد ومعاونت‌خلقانست ، تخصیص کسانی که ازمیان دنیا بیرون‌آیند
وازخلق کناره کنندودست همت دردامن دولت اوزنند به نیت صادق ومتابعت‌او کنند
باقوال وافعال موافق هیچ شك نیست که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز کار ایشان تمام کند
ومقصود ایشان برآورد ودیدهٔ دل ایشان درعالم تحقیق گشوده کند و نظر جان ایشان ۲۰
بمشاهدهٔ حق بینا گرداند، زیرا که‌حق تعالی و تقدس اورا ازآثار لطف خود گماشته
است از برای این کار . وحیات و ممات ایشان یکسانست ومرگ بایشان نرسیده است،
کما قال النبی صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم المؤمنون لایموتون بل ینقلبون من دارالی

---

۱ - ج ؛ اگر یکی   ۲ - ج ؛ وبرکة   ۳ - ج ؛ صدق فراست

دار . و دنیا و آخرت پیش ایشان فرقی نیست وصفت اوصاف ایشان عقول ما در نیابد . و چندانکه شرح کمالیت ایشان دهیم نهایت آن پدید نشود . مقصود ما ازین کلمه آنست که تن در غفلت نباید داد وبظاهر قبرایشان نگاه نباید کرد وایشانرا مرده‌نباید دانست، که ایشان حاضر اند و می‌بینند ونگرانِ آنند که سعادت بختی دست دردامن ایشان زند ومتابعت ایشان کند و اورا بنهایتِ مقصود برسانند .

و بندهٔ کمینه از مخدوم حقیقی مقتدا و پیشواءِ خود ضاعف الله جلاله شنفت که گفت اگر شخصی فی‌المثل درچین باشد واورا مهمی پیش‌آید وسر در زیر گلیمی‌فرو برده باشدوبی‌آنکه بزبان‌سؤال کند، درخاطرخودآن مهم درحضرت شیخ مرشدعرضه دهدو طلب معاونت کند شیخ قدس الله روحه العزیز از حال او واقف‌است و سؤال او می‌شنودو مهم او می‌داند و معاونت او میکند وآنچه تا عمرهای دراز خواهدبود او می داند ومی‌بیند . وموافق این سخن بسیار حکایتها و روایتها باشد که اگر ذکر آن دربن‌کتاب کرده شود این‌کتاب حمل‌آن نکند . اماموافق این سخن یك دوحکایت چنانکه باین کمینه رسیده است و خود نیز مشاهدهٔ آن کرده‌ام واجب دیدم که یادآن کرده شود . چه هرچه تعلق بشرف و فضیلت و کرامت شیخ مرشد قدس‌الله سرّه دارد ذکرآن کردن از جملهٔ واجبات است و هرفضیلت که نسبت بمریدان وچاکران او کنند آن نیزهمه از فضیلت وکرامت شیخ باشد قدس‌الله روحه‌العزیز که العبدُ وما یملکه لمولاه .

فصل ــ مخدوم و مقتداء این کمینه ضاعف الله جلاله روزی در پس سقایهٔ نو عمارتی میکرد و این کمینه در خدمت شیخ کاری میکرد . شخصی ازکازرون که اورا محمد بن شهاب بن حاجی گفتندی بیامد بخدمت شیخ و سلام کرد و گفت یا شیخ این زمان از پیش شیخ عمر کارزیاتی می‌آیم و ترا سلام میرساند و میگوید میخواهم که بخدمت رسم وترا زیارت کنم ، اما زهره ندارم . و این‌شیخ عمر درویشی عزیز بود از زیرچراغ ، وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز نظری تمام با او داشت . بعدازان‌گفت شیخ‌عمر میگوید که سیه‌سال پیش‌ازین‌شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بخواب دیده‌ام واشارتی

فرموده است ونشانی باز داده است . امید میدارم که آن نشان از شما یافته شود وآن خواب آنست که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در واقعه دیدم کـه درین موضع که امروز باب الفردوس مرشدی است ایستاده بود . برفتم و سلام کردم . شیخ قـدس الله روحه‌العزیز گفت یا عمر اینجا که من ایستاده‌ام حد مسجد جامع خواهد بود . گفتم یا شیخ این خان بهاءالدین که ازان پادشاه است واین عمارتهای دیگر که ازان مردمان است مهیا شود که خراب کنند و بمسجد سازند ؟ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت یاعمر کسی‌این‌عمارت کند که پادشاه مرید وی باشد وجملهٔ خلق متابع وهواخواه وی باشند. چون ازخواب درآمدم باخود گفتم تا این شخص چه کسی باشد که این کار از دست‌او برآید وشیخ مرشد این نظر عنایت در حق او باشد ؟ بعداز مدتی شیخی بکازرون آمد که اورا ابرهیم سه‌سوی گـفتندی . بیامد و در مسجد و رباط شیخ بنشست . خواست که عمارتی کند درمسجد . شیخ عمر گفت من با خود گفتم که مگر این شخص باشد . آن شیخ دو سه روز بنشست وهیچ عمارت مسجد نکرد و برفت . اکنون امید میدارم که همچنانکـه عمارت سقایه از دست تو برآمد و تلّی بدان بزرگی از راه بر گرفتی و بسقایه ساختی عمارت مسجد نیز از دست تو برآید واین خانه‌ها وعمارتها وخربه‌ها از راه برگیری وبمسجدکنی ، چنانکه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزاشارت فرموده است . این حکایت بکرد و برفت .

بعداز ده سال دیگر که بگذشت مخدوم و مقتدای این کمینه آن خان بقیمتی گران بخریدو آن‌خانه‌ها وخربه‌های دیگر بقیمتهای گران می‌خریدواصحاب خودبکار می‌داشت تا بدست خود آن عمارتها از راه بر میداشتند و به پشت می‌گرفتند و بیرون می بردند و بدست خود عمارتهای مسجد میکردند . وازاصحاب شیخ دام بر کته قرب صد تن بودند که روز وشب درکار بودند وشیخ برسرایشان ایستاده بود تاعمارت‌مسجد تمام کردند . و حال آن بود که اول بناء مسجد که بکردند خواستند کـه در مسجد برابر درِ سقایه کنند ویك نیمه از دیوار درگـه بنهادند وآن سال رها کردند و هیچ عمارت دیگر نکردند . بندهٔ کمینه آن خواب که شنفته بودم یادم آمد . با خود گفتم

این چگونه بود که در مسجد برابر در سقایه باشد وشیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز ازشمالی سقایه نشان داده است وحد مسجد از پیش سقایه بنیاد کرده‌اند وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز حد مسجد از پس سقایه نشان داده است. تا سال دیگر که بنیاد عمارت باز کردند و درگهِ مسجداز آنجا که بود بگردانیدند وبنیاد درگه مسجد ازپس سقایه بکردند وحد عمارت مسجد بدان موضع نهادند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز نشان باز داده بود پیش ازان بچهل سال ، و فراست و کرامات وی صادق شد قدس‌الله روحه‌العزیز .

دیگر ـ همان روز که راوی این خواب حکایت می کردگفت فقیه عمر میگوید که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هم دران تاریخ نشان باز داده بودکه قبّهٔ ازپیروزهٔ سبز برسر من خواهندکرد . تا اتفاق افتاد و قبّهٔ برسر روضهٔ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بساختند و به گچ سفید کردند . این کمینه آن خواب که شنفته بود دیگر یادم آمد . باخود گفتم شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز نشان داده است که این قبّه به پیروزه بسازند، این چگونه بود ؟ مگرشیخ قدس‌الله روحه‌العزیزازین اشارت آن خواسته است که دربعضی ازقبّه پیروزه بکارنهند، چنانکه دران میل که برسر قبّه بود پیروزه کاری کرده بودند . تا بعد از پنجاه سال که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز این نشان باز داده بود بیرون قبّه بجملگی همه از پیروزهٔ سبز بساختند، چنانکه امروزظاهراست. والحمدلله رب‌العالمین و صلی‌الله علی محمد و علی آله اجمعین ، اللّهمّ اخترتَ الاشیاء قبل کونها و خلقتها علی علم منك وانت اولها وآخرها فاغفر ذنوبنا کلها اولها و آخرها یاغفور یا رحیم .

باب بیست و ششم

در ذکر آیات کلام الله که شیخ مرشد تفسیر گفته است

بدان رحمك الله که خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمة الله علیه درسیرت عربی که ساخته است درین یك باب بعداز کلام شیخ قدس الله روحه العزیز موافق کلام شیخ نقلهای مشایخ بسیار آورده است، یا ازان جهت آورده باشدکه این نقلهای مشایخ ۵ از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز استماع کرده باشد، یا از برای تبرك وفایده آورده باشدکه درخوان چندانکه طعام بیشتر بهتر. وسخن ایشان همه یکیست وهمه[1] نیکخواه خلق بوده‌اند وشفقت کار فرموده‌اند. مقصود آنکه هرکجا که ذکر خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم کرده آید آنجا نهایت کلام شیخ است. بعدازان نقلهای ایمهٔ کرام ومشایخ عظام و اخبار وآثار که موافق کلام شیخ قدس الله روحه العزیز باشد گفته آید ۱۰ بخیر، بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

فصل ـ قول الله تعالی و اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ اِنِّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً[2] الآیه. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گوید که حق تعالی فریشتگانرا خبر کرد که من خلیفتی در زمین خواهم آفرید. ملایکه هستی آوردند وگفتندکسانی پدید میکنی در زمین که تباهی کنند و خون ناحق ریزند، ما که ۱۵ فریشتگانیم خود ترا به پاکی یاد میکنیم چنانکه حق تعالی ازیشان خبر باز داد قَالُوا اَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَاءَ و نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ[3]. حق تعالی ملایکتانرا گفت ادب نگاه دارید که آنچه من دانم شما ندانید، چنانکه گفت قَالَ اِنِّی اَعْلَمُ مالاَ تَعلَمُون. ملایکتان چون هستی آوردند وآدم را حقیر دانستند چون حق تعالی آدم را بیافرید علیه السلم ملایکتان را فرمود ۲۰ که پیش تخت آدم سجود کنید، چنانکه گفت وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ

---

۱ ـ چ: همه را نیکخواه. ۲و۳ ـ قرآن مجید ۲/۳۰

فَسَجَدُوا[۱] . ملایکتان سجده کردند وتواضع نمودند.

دیگر همچنین برادران یوسف علیه‌السلم هستی آوردند و فخر کردند و گفتند ما ده تن زورآور باشیم ونگذاریم هرگز که گرگ یوسف خورد . ما اورا نگاه داریم چنانکه حق تعالی ازایشان خبر باز می‌دهد و نَحْنُ عُصْبَةٌ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُون[۲] .

۵ پس حسد بردند وهستی آوردند و گفتند ما ده تن زورآور باشیم و پدر یوسف را از ما دوستر دارد . برفتند ویوسف را درچاه انداختند . حق تعالی ایشانرا پیش تخت یوسف علیه السلم در سجود آورد چنانکه گفت وَ رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلی العَرْشِ و خَرُّوا لَهُ سُجَّداً[۳] ، تا سجدهٔ یوسف کردند وتواضع نمودند.

دیگر همچنین ساحران فرعون هستی آوردند وبر فرعون فخر کردند و گفتند

۱۰ به عزّت فرعون که ما برلشکر موسی علیه السلم غالب شویم کما قال‌الله تعالی وَ قالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ اِنّا لَنَحْنُ الغَالِبُون[۴] ، حق تعالی ایشانرا بسجود آورد تا در خاك افتادند و سجود حق کردند و چاکری و پیروی موسی کردند ومسخر و متابع موسی شدند کما قال الله تعالی فَأُلْقِیَ السَّحَرَةَ ساجِدِین قالوا آمَنّا بِرَبِّ العَالَمِین[۵] گفتند ایمان آوردیم بخدای عالمیان . آورده‌اند که چون ساحران فرعون ایمان

۱۵ آوردند بخدای تعالی و در سجود افتادند فرعون روی بقوم خود کرد و گفت ساحران ایمان بمن آوردند که خداوندم . ساحران گفتند حاشا که ما ایمان بتو آوردیم ، ما ایمان بخدای موسی و هرون آوردیم بیانه قَالوا آمَنّا بِرَبِّ العَالَمِینَ رَبِّ موسیٰ وَهرُونَ[۶] .

پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت این سه گروه که یاد کرده شد هستی

۲۰ آوردند و فخر کردند و بزرگی نمودند . پس تواضع کردند و نیستی آوردند و عجز

۱ - آیهٔ ۳٤ ۲ - نگاه شود بقرآن مجید ۱۲/۱۲-۱٤ ۳ - قرآن مجید ۱۲/۱۰۰
٤ - قرآن مجید ۲٦/٤٤ ۵ - آیهٔ ٤٦ ٦ - آیات ٤۷و٤۸

نمودند تا بنده بداند که اورا نیستی وعجز و نیاز وخاکساری اولیتر.

ـ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید انس بن مالك رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم که گفت بدرستی که عفو کردن بنده‌را نیفزاید الاعزت. پس برشما باد که عفو کنید از برادران تا حق تعالی‌شمارا عزیزکند. و بدرستی که تواضع کردن بنده را نیفزاید الا بزرگی. پس بر شما باد که تواضع ۵ کنید تاحق تعالی شما را بزرگ گرداند. و بدرستی که صدقه دادن مال یعنی زکوة دادن[بنده‌را][1] نیفزاید الا فزونی مال. پس بر شما باد که زکوة و صدقه دهید تا مال شما افزون کند.

و گفت ابوذر غفاری رضی‌الله عنه گوید که رسول صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم مرا گفت یا باذر چشم بردار وبنگر در پیش مسجد تا شریفتر ورفیع‌تر مردی به‌بینی ۱۰ تو او را. ابوذر گفت نظر کردم و مردی دیدم که نشسته بود و حلّهٔ گرانمایه پوشیده بود. گفتم یا رسول الله این مرد است؟ رسول صلی‌الله علیه و سلم گفت یا باذر بنگر فروتر ومسکین‌تر مردی که به‌بینی‌تو اورا. ابوذر گفت نظر کردم ومردی دیدم‌ضعیف که جامهٔ کهنه‌پوشیده بود. گفتم یا رسول‌الله اینست؟ رسول صلی‌الله علیه‌وعلی آله‌وسلم گفت بآن خدایی که جان من بید قدرت اوست که این کهنه‌پوش که تو می‌بینی نزد ۱۵ خدای تعالی روز قیامت فاضلتر باشد از پُری روی زمین ازین شخص، یعنی آنکس که حلّهٔ گرانمایه پوشیده بود.

دیگر ـ ابن‌عباس رضی‌الله عنهما روایت کند که ابلیس به‌نوح علیه‌السلم رسید و گفت یانوح بدرستی که نزد من ترا حقی ونعمتی و نیکویی هست و زود باشد که جزاء آن کنم ترا بخصلتهایی که تو آنرا بدانی. نوح علیه السلم گفت یاابلیس آن چه ۲۰ نیکوئیست که باتو کرده‌ام وآنچه حقیست که نزد تو است که ادا کنی؟ ابلیس گفت آنست که دعا کردی برقوم خود تاحق تعالی ایشانرا همه هلاك گردانید، جزآنکه توبه کردندی ومسلمان شدندی. پس نوح علیه‌السلم گفت یا ابلیس آن خصلت چیست که

---

۱ ـ ج: ندارد

مرا خواهی آموخت ؟ ابلیس گفت یا نوح برتو باد که حذر کنی از کبر ، بدرستی که کبر بود که مرا از سجدهٔ آدم بازداشت وحق تعالی مرا رانده کرد . و برتو باد که حذر کنی ازحرص ، بدرستی که آدم علیه السلم همهٔ بهشت اورا مباح کرده بودند مگر درخت گندم که اورا ازان نهی کرده بودند . پس حرص اورا بدان بازداشت که گندم بخورد . گندم بخورد و اورا از بهشت بیرون کردند . و برتو باد که حذر کنی از حسد ، بدرستی که قابیل حسد برد بر هابیل و اورا بکشت . پس نوح علیه السلم گفت یا ابلیس مرا خبر کن که درچه زمان قادر باشی برفرزند آدم . ابلیس گفت دران زمان که اوخشم گیرد.

دیگر ـ ابرهیم خلیل الله صلوات الله الرحمن علیه گفت الهی از هیبت تو می ترسم وبنزد عظمت تو عاجزم وازنعمت تو شاکرم و شب و روز امید من واشتیاق من بدیدار تو است .

و گفت عیسی علیه السلم گفت براستی و درستی میگویم شما را که همچنانکه تواضع کنید شما را* همچنان بردارند شما را وبزرگ کنند شمارا ، وهمچنانکه رحمت کنید همچنین رحمت کنند برشما ، وهمچنانکه بحاجتهای مردمان قیام نمائید حق تعالی همچنان بحاجتهای شما قیام نماید .

دیگر ـ حق تعالی وتقدس خطاب کرد باعیسی علیه السلم و گفت یا عیسی اگر خواهی که در بهشت با ملایکه پرواز کنی همچون هامه باش در میان مرغان ، و هامه مرغکی است که در میان مرغان ترسکار تر است . ودر تواضع و فروتنی با مردمان همچون زمین باش در زیر قدمهای ایشان . ودرکرم وسخاوت همچون آب روان باش با مردمان . ودر شفقت همچون آفتاب باش باخلقان یعنی شفقت از وضیع وشریف دریغ مدار ، همچنانکه آفتاب شفقت ازهیچ چیز دریغ نمی دارد .

وعیسی علیه السلم[1] حواریان را گفت ای بسا چراغ که بادآنرا باز نشانده است ، وای بسا عابد که کبر وعجب او را تباه کرده است .

وشیخ حسن بصری رحمة الله علیه گفتی ای فرزند آدم چگونه فخر آوری بربرادر

---

۱ ـ ج : علیه السلم بر

* زائدست (غلامرضا طاهر)

خود وکبرنمائی و حال آنست که ترا از خاکی آفریده اند که مردم بدان می گذرند پس از نطفهٔ که از خود دور می‌اندازند و پس‌ازمرداری که درگور می او کنند و حال تو نیز همچنین خواهد بود، پس این کبر از برای چه می‌نمایی؟

و ابو محمد جریری رحمةالله علیه گوید درست شده است نزد اهل معرفت که سرمایهٔ دین ده خصلت است، پنج در ظاهرست وپنج درباطن. اما آن خصلتها که در ظاهرست: اول صدقست در زبان که دروغ نگوید[1] و غیبت نکند، دوم سخاوت در مال که از کس دریغ ندارد، سوم تواضع است در بدن که عجز و خاکساری نماید، چهارم دفع مضرتست که رنج بکس نرساند و آزار کس نجوید، پنجم تحمل است که هر بلاومشقت که بدو رسد تحمل کند. واما آن پنج خصلت که در باطن است: اول دوستی حق تعالی است، دوم خوف فراق از خدای خویش، سوم امید وصال بخدای خویش، چهارم پشیمان بودن برفعل خویش، پنجم شرم داشتن ازخدای خویش.

و یحیی‌بن معاذ گفت گناهی که نیستی و عجزدران باشد دوستر دارم از طاعتی که عجب وهستی دران باشد.

وشیخ احمد حواری رحمةالله علیه گفت روزی بکوچهٔ از کوفه درشدم. دیوانهٔ دیدم که ایستاده بود ومردمان از راه باز می‌داشت. چون مرا بدید گفت یا احمد برو که من بهلولم وترا می‌شناسم، بشناختی که حق تعالی‌مراداده است. پس برخواند این:

شعر

حقیقٌ بالتّواضعِ مَن یَموتُ • وحَسْبُ المرءِ مِن دنیاه قُوتُ

فما للمرءِ یُصبِحُ ذا اهتمام • و شُغلٍ لَا یَقُومُ له النُّعوتُ

صنیعُ مَلِیکِنا حَسَنٌ جَمِیلٌ • و ما اَرزَاقُنا مِمّا یَفُوتُ

فَیَا هذا سَتَرحَلُ عَن قَرِیب • الی قومٍ کلامُهمُ السُّکوتُ

گفت بتواضع سزاوار است آنکس که بمیرد. و مرد بسنده است از دنیا قوتی

---

۱ ـ ج: نگویند

که بیابد. چه شد مرد که هر روز غم و تیمار دنیا برخود نهد، وشغلی پیش گیرد که صفتهای آن نتوان کرد. زیرا که کردار خداوند ما بغایت نیکوئیست ورزق ما نیست آنچه از ما فوت شود. پس گفت یا احمد زود باشد که بعن‌قریب رحلت کنی برقومی که کلام ایشان خاموشیست، یعنی مردگان.

۵ عسقلانی گوید روزی بکوچهٔ بغداد می گذشتم. ناگاه یکی از فقرا دیدم که ایستاده بود و معنی این بیت میخواند[1] بر در خانهٔ که ایستاده بود از برای آنکه تا چیزی بستاند:

شعر

أَمُدُّ کفّی بالخُضُوعِ — اِلیَ الذی جادَ بالصَنیعِ

۱۰ یعنی دست خود درازمیکنم بمسکینی وفروتنی به‌پیش کسی که سخاوت کند باین صنعت که من میکنم. واین بیت حال خود میگفت، لیکن موافق حال درویشان افتاد. آن درویش چون این بیت بشنفت نعرهٔ بزد و بیفتاد و بمرد.

فصل ـ قول‌الله تعالی اِنَّمَا الْمُؤمِنُونَ الَّذِینَ اِذَا ذُکِرَاللّهُ وَجِلَت قُلُوبُهم[2].

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت دل مؤمن بهیچ چیز ساکن ۱۵ نشود وآرام نگیرد الا بذکر حق تعالی و اگرآنچه درهفت آسمان و هفت زمین بوی دهند هیچ التفات بدان نکند و از خدای ترسد و ناپروا بود بذکر حق تعالی و قرار نگیرد الا بذکر حق تعالی کماقال‌الله تعالی اَلَّذِینَ آمَنُوا وتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهم بِذِکْرِاللّه أَلَا بِذِکْرِاللّه تَطْمَئِنُّ الْقُلُوب[3]. دیگر همچنین حق تعالی آدم علیه‌السلم بیافرید و در بهشت فرود آورد و آدم علیه‌السلم با هیچ چیز از بهشت آرام و انس نمی گرفت، ۲۰ زیرا که نه هم جنس وی بودند ودرتنهایی قرارنمی گرفت تا حق تعالی ازپهلوی چپ آدم علیه‌السلم حوّا بیافرید و آدم بوی انس گرفت و قرار یافت کما قال‌الله تعالی. هوالذی خَلَقَکُمْ مِن نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنها زوجَها لِیَسکُنَ اِلَیْها[4].

دیگر همچنین ملک‌تعالی زمین را بیافرید وآرام‌نمی گرفت. حق تعالی چهل

---

۱ ـ ج، میخاند ۲ ـ قرآن مجید ۲/۸ ۳ ـ قرآن مجید ۲۸/۱۳ ٤ ـ قرآن مجید۱۸۹/۷

هزار کوه بیافرید و میخ زمین کرد تا زمین بکوه آرام گرفت کما قال الله تعالی وَ اَلقی فِی الاَرْضِ رَواسِیَ اَنْ تَمِیدَبِهِم[1] . پس هر یکی با هم جنس خود انس گرفتند . دل مؤمن آرام گرفت بیاد ملك ذوالجلال وآدم آرام گرفت بحوّاء صاحب جمال و زمین آرام گرفت و ساکن شد بجبال .

۵ ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید مسلم خواص روایت کند که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه‌السلم و گفت یاموسی میدانی که ترا ازبرای چه دوست داشتم؟ گفت یا رب ندانم . گفت از برای آنکه خشنودی من جستی و تابع رضای من بودی . پس گفت یا موسی مرا در دل خود جای ده و بهیچ حال مرا فراموش مکن . و گفت یا موسی بدرستی‌که بهشت بیافریدم ازبرای نیك مردان ، وبیشترساکنان بهشت درویشان ۱۰ و ترسکاران باشند و آنکسانی که چشمهای ایشان اشك ریزان باشد از ترس من . یا موسی بگوی با بندگان من که لذت میابید الا به ذکرمن ، وانس مگیرید الا بمناجات من ، و مترسید الا ازمن .

و ایضاً وهب‌بن منبه رضی‌الله عنه گفت دربعضی کتب بیافتم که حق تعالی گوید یا فرزند آدم اگرمرا یاد کنی ترا یاد کنم ، واگرمرا فراموش کنی و بغیرمن مشغول ۱۵ شوی ترا رها کنم و ساعتی که یاد من نکنی دران ساعت آن برتو وبالست وآن ساعت ازان تو نیست .

و ایضاً بعضی از اهل تصوف گفته‌اند که حرام است بردل عارف که دوست دارد جز خدای خویش . وحرام است بر گوش او که بشنود جزراز خدای خویش . وحرام است برچشم او که نظر کند الا بخدای خویش . و حرام است برزبان او آنکه عبارت ۲۰ کند الا از استرار و اذکار خدای خویش .

وایضاً شبلی رحمة‌الله علیه گوید حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلم و گفت یا داود ذکرمن برای ذاکران است وبهشت من برای مطیعان وبسنده کردن من‌برای متوکلان و زیادتی نعمت من برای شاکران و رحمت من برای نیکوکاران و انس من

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۵/۱٦ و ۳۱/۱۰

برای انس یافتگان، ومن خاص ازبرای مُحبّانم. و بروایتی دیگر گویند که دیدن من برای مشتاقان ومن خاص‌ازبرای مفلسانم، یعنی آنکسانی‌که ازجزخدای مفلس باشند.

و ایضاً سهل بن سعید گوید بعبادان نزدیك ما زنی دیوانه بود و او را سلمونه گفتندی. بروز پنهان شدی، چنانکه هیچکس‌اورا ندیدی. چون شب پدید آمدی ۵ بربام خانه رفتی و تا روز ندا کردی و گفتی یا سیدی ومولائی دیوانه کردی مرا از عقل خود و وحشت دادی مرا از خلق خود وانس دادی مرا بذکر خود وبدرستی که در افتاده ام و باز مانده ام از خلق تو و مرا ازین هیچ غم نیست، لیکن وای رسوایی من کر دور افتم و باز مانم ازتو.

فصل ـ قول الله تعالی لنبیه و حبیبه صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصبِر ۱۰ نفسَك مَعَ الذین یَدعُونَ ربّهم بالغَداةِ وَالعَشِیّ یُریدونَ وَجهه[1]. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی امر کرد به پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که ظاهر خود نگاه دار با درویشان صفه و نفرمود او را که دل خود نگاه دار با ایشان زیرا که حق تعالی می دانست که دل مبارك وی پروای آن نباشد که جز معبود خویش‌قرار گیرد، و گفت تن خود را نگاه دار با درویشان امت ـ ۱۵ آنکسانی که تابع تواند ونظرایشان بتو واز برای منست وراه راست از تو می‌آموزند و بدان رضاء من طلب میکنند. ایشان ترا خواهد از برای من، و انت تُرِیدُ زِینَةَ الْحیَوةِ الدّنیا[2]، اکر ایشان از پیش‌خود برانی نام تو در دیوان ظالمان ثبت کنم. و سبب نزول این‌آیة‌آن بود که جماعتی‌ازمشرکان مکه که ازاشراف قوم بودند بخدمت رسول صلی‌الله علیه و علی‌آله و سلم آمدند و گفتند یا محمد اکر خواهی که ما بنزد تو ۲۰ آئیم و مسلمان شویم این کهنه پوشان ازپیش خود دور کن که ما را بابوی جامه‌های ایشان خوش‌نیست. رسول صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم از بس که راغب بود بمسلمانی ایشان و میخواست که ایشان مسلمان شوند با درویشان صفه گفت چون ایشان بیایند شما از پیش من برخیزید. حق تعالی این‌آیة فرستاد واورا امر کرد که تن خود نگاه

---

۱ و ۲ ـ قرآن مجید ۱۸/۲۸.

دار با ایشان، آنکسانی که بامداد وشبانگاه مرا میخوانند ومقصوداز بامداد وشبانگاه دوام است، یعنی پیوسته مرا میخوانند و ترا میخواهند و تو از برای مشرکان ایشان از پیش خود دور مکن و هردو چشم خود از ایشان برمدار که روشنای چشم ایشان بتو است و ترا میخواهند و تو زینت دنیا میخواهی و مقصود از زینت دنیا در اینجا مشرکان‌خواسته‌است که زینت ایشان دردنیابیش نباشد. وحق‌تعالی‌امر کرد به پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم بمحافظت بدن با درویشان امت و یاد دل نکرد ازان جهت که دل ملك او نیست.

ـ خطیب‌امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گوید شخصی بخدمت شیخ جنید رفت و گفت دل خود ساعتی برای من جمع گردان تا ترا مشورتی کنم در کار خود. شیخ گفت ای سلیم من سی سال است که میخواهم که دل خود با خدای خود جمع کنم ونمی توانم، چگونه برای توجمع کنم؟

و ایضاً یحیی بن معاذ رحمة الله علیه گوید عارف آخرت بدست راست گرفته است و دنیا بدست چپ و به دل روی بخدای‌آورده است، چنانکه هیچ چیز او را مشغول نکند از حق.

و ایضاً عباس بن عصام گوید حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلم و گفت یا داود بدرستی که غیرت گیرم بر دلهای دوستان خود اگر ساکن کنند به غیر من.

و ایضاً دمشقی گوید دل عارف حیران باشد و شکم او گرسنه و جگر او تشنه و تن او واله و شیفته و همت او خدا باشد و شغل او در کار خدا باشد و گریختن او به خدای باشد پس هر که همت او خدای باشد برسد به خدای و بیابد آن انعام و اکرامی که نزد حق تعالی است، و هر که آن بیابد دل خود ملازم حضرت حق تعالی بیند.

وایضاً شیخ ابراهیم‌بن ادهم رحمة‌الله علیه گوید بدرستی که من شرم‌دارم ازخدای تعالی آنکه دل خود مشغول کنم جز بیاد وی و دیدهٔ خود مشغول کنم جزبدیدن لطف او که با دوستان خود کرده است.

وایضاً یحیی بن معاذ گوید اگر دل خود در دنیا نهی اندوهگن شوی، و اگر به آخرت نهی خوفناك شوی، و اگر بخدای نهی خرم شوی.

وایضاً شیخ ذوالنون مصری رحمة‌الله علیه گوید:

شعر

۵ ما مَالَ قلبِی اِلیَ سواهُ ولا خَلَا الدهرَ مِن هَوَاهُ

فَما أُبَالِي بِایّ حالٍ كُنتُ اِذا دَامَ لِی رِضاهُ

گفت میل نکرد دل من به غیر او، وخالی نشد دل من درهمهٔ روزگار ازعشق او. پس باك ندارم بهرحالی که باشم، چون دایم برمن رضای او شد.

وایضاً شیخ ابوعلی رودباری رحمة‌الله علیه گفت تصوف ملازم دردوست بودن است

۱۰ و اگرچه ترا براند و مهجور کند، وساکن کردن دل است به او و اگرچه ترا خوار کند، وچشم بازداشتن است برمشاهدهٔ او و اگرچه ترا محجوب کند. و درمعنی این سخن از خود انشا کرد این شعر:

اِن كَانَ دَارِی نَأَتْ عَن قُربِ دَارِكُمْ فَالنَّفسُ لَيسَ لَهَا عَن غَيرِكُمْ سَكَنُ

قَلبِي لَدَيكَ وَعينِي غَيرُ نَاظِرَةٍ اِلَّا اِلَيكَ وَسُؤْلِي وَجهُكَ الحَسَنُ

۱۵ گفت اگر باشد خانهٔ من دور از نزدیکی خانهٔ شما، نفس من آن نیست که دران خانه ساکن شود بی‌شما. دل من بدست تو است ودیدهٔ من نمی نگرد الابتو، و حال آنست که امید وحاجت من روی نیکوی تو است.

فصل ـ قول‌الله تبارك و تعالی والذین کفروا یتمتّعونَ ویأکُلون کَما تأکُلُ الأنعامُ والنارُمثوًی لهم[۱]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیراین آیة گفت هرکه

۲۰ ترك حساب خود بکند در خوردن و آشامیدن و پوشیدن حال وی همچون حال بهایم وحیوان باشد که ازهرجایی که بیابند بخورند بی‌تمیز. پس همچنانکه حیوان بکشند وپخته کنند وبخورند گوشت آن همچنین آنکس که ترك محاسبهٔ خود بکند [و] در

---

۱ ـ قرآن‌مجید ۱۲/۴۷

حال خوردن و آشامیدن غافل شود ازخدای خویش وباك ندارد ازهر کجا که بگیرد و ازحلال وحرام نه‌اندیشد آخر کار او آن باشد که بمیرد و در دوزخ شود و آتش دوزخ گوشت وپوست اوپخته کند وبخورد . دیگر خدای تعالی گوشت وپوستی دیگر در تن او پدید کند دیگر میخورد. پس برخواند قال الله تعالی كُلَّما نَضِجَتْ جلودُهم بدَّلْنَاهم جلودًا غيرها[1] .

ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید ابن عباس رضی‌الله عنهما روایت کند از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم که گفت بدرستی که حق تعالی مناجات کرد با موسی علیه‌السلم بصدهزار وچهل کلمه درسه روز و آن همه وصیّت بود، وهرگاه که موسی علیه‌السلم سخن آدمیان شنفتی ایشانرا دشمن داشتی ازان جهت که درگوش او افتاده بود کلام رب العالمین. وازان سخنها که باموسی گفت آن بود که گفت یاموسی بدرستی که کار نکردند برای من کار کنندگان مانند زهد در دنیا . و نزدیك نشدند بمن نزدیك شدگان بمانند پرهیزکاری، از آنچه حرام کرده‌ام برایشان . و هیچ بندگی نکردند عابدان مانند گریستن از ترس من . پس موسی علیه‌السلم گفت یاا لٰه‌البریّة و یا مالك یوم‌الدین ویا ذا الجلال والاکرام چه ساختهٔ برای ایشان ؟ گفت یا موسی اما آنکسانی که زاهد شوند در دنیا بهشت من ایشانرا مباح است . و اما پرهیز کنندگان از آنچه حرام کرده‌ام بر ایشان حال آنست که هیچ بندهٔ نباشد که روی بمن آورد روزقیامت الا که به نقیر و قطمیرحساب کنم اورا مگر آنکسی که باشد از پرهیز کاران . بدرستی که من شرم دارم که ایشانرا حساب کنم آن روز . ایشانرا بزرگ دارم و کرم کنم با ایشان و درآورم ایشانرا به بهشت بی‌حساب . و اما گریه کنندگان از ترس من، ایشانرا مرتبهٔ دهم بالا که هیچکس شریك نشوند درآن حال و مرتبه با ایشان .

ایضاً بشربن حارث گوید سخت‌ترین اعمال سه چیزاست : سخاوت دردست تنگی، و پرهیز کاری در خلوت ، و کلمهٔ حق گفتن نزدکسی که ازو ترسی و امیدی بدوداری. وگویند هرکه باریك باشد در دین نظراو بزرگ باشد درقیامت قدراو. وگویند

۱ - قرآن مجید ٥٦/٤

شخصی خانهٔ بعاریت گرفته بود. روزی نامهٔ نبشت، خواست که خاك از دیوار آن خانه بر گیرد و بر نامه کند. در دل او بگذشت که این خانه بعاریت گرفته‌ام، نشاید. دیگر در خاطر او بگذشت که این قدر محلی نباشد. خاك بر گرفت و در نامه افشاند. هاتفی از گوشهٔ خانه آواز داد و گفت سَیَعْلَمُ الْمستخِفُّ بِتَتْرِیبِ الکِتَاب مَا یَلْقَی غداً

۵ مِن طولِ الحِسَاب، زود باشد که بداند سبك دارندهٔ خاك بر نامه کردن آنچه او را پدید شود فردا از درازی حساب.

و ایضاً یحیی بن معاذ گفت تباه شد دین در طمع کردن، و باقی ماند دین در ورع نگاه داشتن.

و ایضاً ابو محمد رویم گوید ورع همه توانایی خویش بکار بستن است در طاعت

۱۰ خدای تعالی.

و ایضاً یوسف بن اسباط و وکیع بن جرّاح رحمة‌الله علیهما گویند دنیا نزد ما بر سه قسم است: حلال و حرام و شبهت. پس حلال حساب است و حرام عذاب است و شبهت عتاب است. پس بر تو باد که فرا گیری از دنیا آنچه ترا ازان ناگزیر است. اگر آن حلال باشد زاهد باشی، یعنی آنچه ضرورت است فرا گرفتهٔ و باقی ترك کردهٔ.

۱۵ و اگر آن شبهت باشد پرهیز کار باشی، یعنی آنچه مهمّ است فرا گرفتهٔ و از باقی دیگر حذر کردهٔ. و اگر آن حرام باشد ترا دران عقوبتی اندك باشد.

و ایضاً خالد بن معدان گوید بمن رسیده است که حق تعالی میگوید چون شما طعام دشمنان من خورید و آب دشمنان من بیاشامید و بر مرکب دشمنان من نشینید شما دشمنان من باشید، همچنانکه ایشان دشمنان من‌اند.

۲۰ و گویند خیر نیست در ایمانی که اخلاص با آن نباشد، و خیر نیست در خدمتی که ترس با آن نباشد، و خیر نیست در خواندن قرآنی که فکر و تدبّر با آن نباشد، و خیر نیست در عبادتی که دانایی با آن نباشد، و خیر نیست در گفتاری که کردار با آن نباشد، و خیر نیست در صحبتی که وفا با آن نباشد، و خیر نیست در درویشی که قناعت با آن نباشد، و خیر نیست در علمی که پرهیز کاری با آن نباشد، و خیر

نیست درمعرفتی که محبت با آن نباشد، وخیر نیست در یاریئی که اشتیاق با آن نباشد.

شعر :

طُوبَیٰ لِعَبدٍ بِقُوتِه قَنِعَا — وَالتَحَفَ الزُهدَ وارتَدَى الوَرَعَا

و كان للصّالحين مُتَّبِعا — وَعَن جَميعِ الفُضولِ مُنقَطِعا

ايقَنَ بالموتِ فاسْتَعَدَّ لَهُ — لَما رَأى شَيبَ رَاسِهِ لَمعا ۵

خوشا بندهٔ که بقوتی کـه بیابد قانع شود، و زهد و ورع لباس خود سازد، و پیروی صالحان کند، و از جملهٔ فضولات منقطع شود، و یقین شود بمرگ و کارمرگ سازد آن هنگام که سفیدی موی در سر خود به بیند.

فصل ـ قول‌الله تعالی ادعُونی اَستَجِبْ لَکُم[1]. شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت که حق تعالی میفرماید که ای بندهٔ من بدر ۱۰ کس مرو وحاجت ازغیر من طلب مکن ومرا بخوان و طلب مکن از من در دعای من جز من و جز من مخواه، همچنانکه بعضی مردمان بعد ازآنکه سختی و مشقت برنفس‌خود نهند و نماز کنند وروزه دارند وصدقه دهند پس‌دعا کنندو گویند خداوندا مارادردنیا نیکویی‌ده ونیت ایشان جزاین نباشد وذکرآخرت نکنند وهیچ ازنعمتهای ابدی نخواهند بیانه رَبَّنا آتِنا فی‌الدُّنیا وَمَا له فی‌الآخرة من خلاق[2]. پس حال ۱۵ آنست که ایشانرا ازآخرت هیچ نصیب نباشد،آنها که ازحق‌تعالی بمرادات این‌جهان قانع شدند.

ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید این‌آیة درشأن کسی باشد که رغبت وی بطرف حق نبود وروی دل‌او باحق نبود وازحق تعالی بمرادات وتنعمات این‌جهان راضی شده باشد. یا گویندآنکسی که راضی شود ازحق‌تعالی بدنیا، حق تعالی‌بشتابد ۲۰ به آرزوی او دادن ومراد او کردن. لیکن چون‌مرگ به او رسد جدایی افکندمیان

---

۱ ـ قرآن مجید ۶۰/۴۰ ۲ ـ قرآن مجید ۲۰۰/۲

او ومیان آنچه اندوخته باشد از نعمتهای دنیا واورا ازخانه‌های آراسته بیرون برند و درلحدتاریك بخوابانند، والنارمأویه والجحیم‌مثواه وقد قال‌الله ادعونی‌بلاعلقةٍ استجب لکم بلامهلةٍ ادعونی بالتنصل استجب لکم بالتفضل ادعونی بحسب الطاقة استجب لکم بکشف الفاقة، گفت مرا بخوانید بی آویزشی تا شما را اجابت کنم بی تأخیری و مراخوانید باختیار تاشما را اجابت کنم بفضیلت بسیارومراخوانید بحسب طاقه تاشمارا اجابت کنم به بردن درویشی وفاقه.

و ایضاً ابوالقاسم محمدبن الفتح گوید که چون ابرهیم بن ادهم به بصره آمد مردمان بروی جمع شدند و گفتند یا با اسحق حق‌تعالی‌میگوید که ادعونی‌استجب‌لکم وما او میخوانیم وهیچ اجابت نمی شود وحق تعالی راست گوی‌است، این‌چگونه بود؟ شیخ ابرهیم ساعتی سر درپیش افکند. پس سر برآورد و گفت ای اهل بصره بدانید که دلهای شما[1] مرده‌است به ده خصلت، ازین جهت دعای شما اجابت نمی‌کنند: اول آنکه میدانید که خدای هست و حق بندگی وی ادا نمی کنید، دوم آنکه قرآن کلام‌الله میخوانید و کار نمی کنید بآنچه درآنست، سوم آنکه میگوئید که مارسول خدای دوست داریم ومتابعت سنت وی نمی کنید، چهارم آنکه میگوئید که ما[2] آرزوی بهشت داریم وهیچ عمل برای آن نمی‌کنید، پنجم آنکه میگوئید که ما از آتش خوف داریم وتن خود بآن گرو کرده اید، ششم آنکه میگوئید که شیطان دشمن ماست و باوی موافق‌شده اید، هفتم آنکه نعمتهای حق تعالی‌میخورید وادای‌شکراو نمیکنید، هشتم آنکه میگوئید بزبان که مرگ حق است و هیچ کار مرگ ساخته نمی شوید، نهم آنکه چون از خواب بیدار می شوید بغیبت کردن و عیب دیدن برادران مشغول می‌شوید وعیبهای خود رها می کنید، دهم آنکه برادران ودوستان خود دفن‌می کنید و هیچ اعتبار بایشان نمی گیرید. پس مادام که در شما این خصلتهای نکوهیده باشد دعای شما اجابت نکنند تا ازان توبه کنید و باز گردید. گفتند یا با اسحق بچه چیز رسیدی توبدین منزلت؟ گفت بچهار خصلت: اول آنکه ترك تدبیر کردم بر خدای

---

۱ - چ: شمارا ۲ - چ: مارا

تعالی و به تقدیر او راضی شدم ، دوم آنکه ترك دنیا کردم با دنیا ، سوم دین بدنیا برگزیدم وبکار آخرت مشغول شدم ، چهارم از آخرت حق تعالی اختیار کردم ، پس خلق از من فارغ شدند و من از یشان .

ایضاً وهب بن منبه رضی الله عنه گوید حق تعالی وحی کرد بهرون برادر موسی علیهما السلم وگفت یا هارون شکر کن نعماء من ، یعنی نعمتهای ظاهر. و یاد کن آلاء من ، یعنی نعمتهای باطن . وصابر باش بر بلای من ، ومترس جز از من وشادی مکن به غیر من ، ومشتاق مباش الا بمن . یاهرون بشناس حق من ، وتابع باش رضای من ، وفرمان بردار باش به امری که ترا کرده‌ام ، ومشتاق باش مرا ، وبخواه از من آنکه روزی کنم ترا محبت خود . ۵

هرون گفت الهی من شب و روز بطاعت تو مشغولم ، چگونه ترا دوست ندارم ؟ پس حق تعالی وحی کرد بر وی و گفت یا هرون بدرستی که مرا بندگان هست که دوست میدارند نعمت من . پس واجب است بر ایشان که همچنانکه از الوان نعمتهای من میخورند از انواع طاعتها بندگی من میکنند . دیگر از یشان قومی باشند که دوست میدارند بهشت من ، پس واجب است بر ایشان که امر من نگاه دارند و از نهی من حذر کنند و خواری نیاورند به طاعت من . دیگر از ایشان قومی باشند که مرا دوست دارند خاص نه از برای نعمتها و نه از برای بهشت ، و دلهای ایشان خالی باشد از غیر من . یا هرون بدرستی که هشت چیز در چهار چیز نهاده ام که آن از همدیگر جدا نشوند . هرون گفت الهی آن هشت چیز که در چهار چیز نهادهٔ چیست که ازهم دیگر جدا نشوند ؟ حق تعالی وحی کرد و گفت یاهرون بدرستی که زهر و عسل هردو درنحل نهاده ام واین هردو از وی جدا نشود ، دوم آنکه گرمی وروشنایی در آتش نهاده ام و این هردو از وی جدا نشود ، سوم آنکه تری و سردی در آب نهاده ام و این هردو از وی جدا نشود . چهارم آنکه دلهای اولیای خود بیافریدم و محبت ومعرفت خود درآن نهادم و این هردو از دلهای اولیای من جدا نشود . ۱۰ ۱۵ ۲۰

و ایضاً حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلم و گفت یا موسی هر کجا که باشی مرا باش و با من باش ، بدرستی که من ترا آفریده‌ام . وهرچیزی که طلب کنی

از من طلب کن، بدرستی که من روزی دهندهٔ تو ام. وهرگاه که ترسی ازمن بترس تا بترسانم از تو خلق خود. وهر گاه که دوست میداری مرا دوست دار تا ترادوست گردانم در دلهای خلق خود. و هر گاه که نظر کنی بمن نگر تا نظر کنم بتو از فوق عرش، یعنی نظر کنم بتو نظری که ازان بالاتر نباشد.

۵ **فصل** ـ قال الله تعالی فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُم أجمَعِين[1]. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی از درویش باز پرسد که چرا سؤال کردی بی آنکه محتاج بودی؟ و از توانگر باز پرسد که چرا زکوة و صدقه ازدرویش منع کردی؟ وازجاهل بازپرسد که چرا علم وضو ونماز ودیگر فرایض وسنن ندانستی و از علما نیاموختی؟ و از عالم باز پرسد که علم از برای چه خواندی و بدان چه کار ۱۰ کردی؟ و از پادشاه و امرا و رؤسا باز پرسد که با زیردستان خود چگونه حکم و عدل و شفقت کار فرموده اید؟ و از هرتنی باز پرسد که جوارح خود چگونه نگاه داشتی و در چه کار فرمودی؟

ـ خطیب امام ابوبکر [رحمة الله علیه] گفت ابوالحسین بن اسحق گوید شنفتم از ابوعبدالله بن حرث رحمة الله علیهما که میگفت ای نفس ترا تحذیر میکنم از روزی ۱۵ که حق تعالی به یگانگی خود سوگند خورده است که فوربك لنسئلنّهم اجمعین عما کانوا یعملون[2] که دران روز بنده رها نکنند در امری ونهی که او را در دنیا کرده باشند، تا سؤال کند از کردار وی کوچك وبزرگ، نهان وآشکارا. پس بنگر ای نفس تا بکدام بدن پیش حق تعالی خواهی ایستید و بکدام زبان جواب خواهی گفت؟ اکنون بساز برای آن سؤال جوابی که رستگار شوی پیش‌ازانکه بدان رسی ۲۰ و درمانی.

و ایضاً رابعهٔ عدویه رحمة الله علیها گفت مردمان همه از حساب میترسند و من آرزوی حساب دارم. گفتند چرا آرزو میکنی آن؟ گفت نه آخر حق تعالی خطاب بامن کند و گوید ای بندهٔ من!

---

۱ ـ قرآن مجید ۹۲/۱۵ ۲ ـ قرآن مجید ۹۲/۱۵-۹۳

و ایضاً ابوبکر بن سعدان رحمة الله علیه گفت هر که برابری کند باحق تعالی بکردار خودحق تعالی برابری کند باوی بعدل خود وهرکه برابری کند با حق تعالی بمفلسی وبیچارگی ونیستی خود حق تعالی برابری کند باوی بفضل وکرم ورحمت خود . یعنی هرکه عمل خود عرضه دهد باحق تعالی عدل خود بروی عرضه دهد وحال آنست که هیچکس ازعدل حق تعالی رستگار نباشد مگر بفضل وی. وگفت هیچ عمل تمامتر و نورانی تر از صدق نیست و هیچ عمل بنهایت صدق نرسد، و بدرستی که حق تعالی روز قیامت سؤال کند صادقانرا ازصدق ایشان بیانه لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ[1]. پس گفت ای می بینید شما که صادقان بحقیقت صدق خویش راست ایستاده اند و قیام نموده اند یا قیام نمایند بحقیقت جواب چون ایشانرا سؤال کنند، وحال آنست که انبیا عاجز شوند آن هنگام که سؤال کنند ایشانرا و حق تعالی گوید ما ذا اُجِبْتُمْ[2] یعنی امتان چه اجابت شما کردند، ایشان از جواب آن فرو مانند و گویند قالو لا عِلم لَنا اِنَّكَ انتَ علّامُ الغیوب[2].

و ایضاً عمرو بن عثمان مکی رحمة الله علیه گفت و ای غم و اندوهها از عهدی که قیام ننمودیم بران و از خلوتی که در خلوت صحبت نداشتیم بشرم و از سؤالی که چه جواب دهیم فردا و از ایامی و عمری که فانی شد وباقی ماند هرنیك و بدی که دران کردیم جاودان.

شعر :

أُفَكِّرُ في امری ومافاتَ مِن عمری   فیا ربِّ ما عُذری اذا قمتُ مِن قبری

فصل ـ قول الله تعالی فَوَسْوَسَ لَهُما الشَّيطانُ لِيُبدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنهُمَا مِن سَوْءاتِهِمَا[3]. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت هر که بدی به برادرمسلمان خواهد آن بد بوی باز گردد وهر که بدی با برادر مسلمان بکند حق تعالی مکافات وی دردنیا وآخرت باز کند وهر که چاهی فرو برد ازبرای برادری

---

۱ ـ قرآن مجید ۸/۳۳   ۲ ـ قرآن مجید ۵/۱۰۹   ۳ ـ قرآن مجید ۷/۲۰

خود دران چاه افتد، همچنانکه ابلیس بر آدم وحوا بدی خواست تا ایشان مردود کند خود دران افتاد و مردود و مخذول شد و ایشان عزت و کرامت یافتند. پس بر خواند فَوَسْوَسَ لهما الشیطان الآیه و قول الله تعالی ولا یَحیقُ المَکرُ السَّیِّیُ اِلّا بِأَهْله[1].

ـ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید که کعب الاحبار گفت بابن عباس رضی الله ٥ عنهما که در تورات چنین خوانده‌ام که مَن حَفَرَ حُفرةً لأخیه وقع فیها، یعنی آنکسی که چاهی فرو برد از برای برادری خود دران چاه افتد. ابن عباس رضی الله عنه گفت من نیز همچنین درقرآن یافته‌ام، پس برخواند ولا یحیق المکر السیّی الا باهله، یعنی نمی‌رسد مکر بد الا بآنکسی که آن مکر کرده باشد.

و ایضاً زهری رضی الله عنه گوید بمن رسیده است که رسول صلی الله علیه وعلی ١٠ آله وسلم گفته است که مکر مکن ویاری مکرکنندگان مده که حق تعالی میفرماید ولا یحیق المکر السیی الا باهله، وظلم مکن ویاری ظلم کنندگان مده که حق تعالی میفرماید انما بَغیُکم علي انفسکم[2]، و عهد مشکن و یاری عهد شکنندگان مده که [حق][3] تعالی میفرماید وَمَن نَکَثَ فانما ینکُثُ علي نفسه[4].

وایضاً ابن عباس رضی الله عنه گفت ایاد بن نزار ظلم کرد برمضر وربیعه، وایشان ١٥ دو قوم بودند ازعرب. پس شبی ازشبها آوازی شنفتند که گفتند یامعشر ایادٍ قد عِثتم فی الفساد فالحقوا باهل سنداد فلیس الی تهامة من معاد، یعنی ای قوم ایاد فساد کردید شما، ازتهامه بیرون روید و روی آورید باهل سنداد که شمارا در تهامه هیچ جای نماند. و تهامه موضع ایشان بود و سنداد موضعی دیگر بود و ایشان کراهیت داشتند که از موضع خود بیرون روند. حق تعالی وبایی وعلتی بایشان فرستاد که درشبانروزی بسیار ٢٠ ازیشان بمردی. پس ندا کردند برایشان که این رنج وبلا برشما مسلط است تا ازین موضع بیرون شوید. ایشان از تهامه برفتند بسنداد و آن رنج ازیشان منقطع شد.

فصل ـ قول الله تعالی والله یَقبِضُ ویَبسُطُ والیه تُرجَعون[5]. شیخ مرشد قدس الله

---

١ ـ قرآن مجید ٤٣/٣٥ ٢ ـ قرآن مجید ٢٣/١٠ ٣ ـ ج: که تعالی
٤ ـ قرآن مجید ١٠/٤٨ ٥ ـ قرآن مجید ٢٤٥/٢

روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی دل توانگر فراخ می گرداند تا نفقه بر درویشان میکند و تنگ می گرداند تا نفقه ازیشان باز می‌گیرد.

ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید گاهی رزق بربندگان فراخ می‌گرداند و گاهی تنگ می‌گرداند.

و گویند حق تعالی رزق تنگ می‌گرداند بر درویشان تا ایشانرا بیازماید بصبر و فراخ می گرداند بر توانگران تا ایشانرا مطالبه کند بشکر. ۵

وایضاً حق تعالی گوید برتوانگران که من تنگ کردم رزق بردرویشان، پس ایشان حقیرمدارید. وفراخ کردم رزق برشما ومدانیدکه آن فضلی‌است‌که برشما کردم.

وگویند حق تعالی منقبض میکند دلها را باعراض‌کردن ازخود ومنبسط میکند دلها را بروی آوردن برخود. ۱۰

و گویند قبض نصیبهٔ مریدان است و بسط نصیبهٔ واصلان.

و گویند قبض نصیبِ مشتاقان است و بسط نصیب عارفان.

و گویند قبض قسم آنکس است که روی بگرداند ازحق، و بسط قسم آنکس است که حق تعالی تجلی کند بروی.

وایضاً جعفربن محمد گوید شنفتم ازشیخ جنید قدس‌الله روحه‌العزیز که میگفت خوف مرا منقبض می گرداند ورجا مرا منبسط میکند و حقیقت مرا مجموع می‌دارد و حق مرا متفرق میکند. پس هرگاه که منقبض شوم بخوف مرا ازمن فانی کنند، و هرگاه‌که منبسط شوم به رجا مرا بمن بازدهند، وهرگاه که مجموع شوم بحقیقت مرا بمن حاضرکنند، وهرگاه که متفرق شوم بحق حاضر کنند بمن جز من وبپوشند مرا ازان. ۱۵

وگویند حق تعالی‌گوید که تنگ‌کردم روزی بردرویشان ازبرای تسلی ایشان تا نه بینند از توانگران، وفراخ کردم روزی بر ایشان تا منت از توانگران برخود نگیرند وبر گردن خود نه بندند منت ایشان. ۲۰

حکایت ـ ابرهیم‌بن مولّد گوید روزی پیش ابرهیم قصار رفتم و اومی‌گریست. گفتم چه شده است ترا؟ گفت یاد کردم ایامی که بودم دران در محل بسط و حال انس

و قیام نمودن بر آنچه حق تعالی واجب کرده برمن ازحقوق آن و اکنون ازان عاجز شده‌ام و باز مانده‌ام و حال آنست که روز بشب میکنم و شب بروز می‌آورم و می‌ترسم که نباید که از نظر حق تعالی افتاده باشم یا بیفتم ومرا دور کند از در خود و آنگاه از راندگان باشم. بعد ازان انشا کرد وبرخواند:

شعر

اذا کُنتَ تَجفُونِی وَ اَنتَ ذخیرتی — وَمَوضِعُ شکوایی فما انا صانعُ

نهاری نهارُ الناسِ حَتّی اِذا بَدا — لِیَ اللّیلُ هزّتنی اِلَیْكَ المَضاجِعُ

اُقَضّی نهاری بِالحدیثِ وبِالمُنَی — وَ یَجمَعُنِی وَ الهَمُّ بِاللَّیلِ جَامِعُ

فصل ـ قول‌الله تعالی واذا جاؤُکم قَالوا آمَنّا وَ قَد دَخَلوُا بِالکُفرِ وهُم قَدخَرجُوا به[1]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت دنیا بدست فرا گیر وآخرت بدل، وبظاهر با خلق باش وبه باطن با حق؛ وازان گروه مباش که یاد حق برسرزبان میکنند و دوستی دنیا و خلق در میان دل و جان دارند، پس برخواند وَ اِذا جاؤکم قَالوا آمَنّا وَقَد دَخَلوُا بِالکفر ـ الآیه، گفت این آیت درشأن منافقان آمد که بخدمت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم می رفتند و می گفتند که ما ایمان بتو آورده‌ایم. حق‌تعالی ازیشان خبر باز داد که دروغ میگویند، که ایشان این کلمه بزبان میگویند، لیکن کفر و نفاق در دل دارند.

ایضاً یحیی معاذ رحمة‌الله علیه گفت عالمان بندگی حق تعالی به‌دل و جان کنند و خدمت بندگان خدای تعالی بجسم کنند. اما جاهلان بندگی خدای تعالی بجسم کنند و خدمت مردمان بدل و جسم و زبان کنند.

و ایضاً انس بن مالك رضی‌الله عنه گوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت به‌آن خدایی که مرا به پیغامبری برانگیزانید بحق که راست نه‌ایستد ایمان مرد تا راست بایستد دل وی، وراست نه‌ایستد دل وی تا راست بایستد زبان وی، وراست

---

۱ ـ قرآن مجید ۶۱/۵

ءه ایستد زبان وی تا راست بایستد کردار وی .

و گویند که دلها چهار صفت است ، اول دلیست کـه متعلق دنیاست و این دل دیوانه بود ، دوم دلیشت که متعلق آخرتست واین دل اندوهگین بود ، سوم دلیست که متعلق بلا وشر بود واین دل فتنه‌انگیز وخاسر بود ، چهارم دلیست که متعلق حق بود واین دل همچون گوهر قیمتی بود .   ٥

و گویند حق تعالی وحی کرد به موسی علیه السلم وگفت یاموسی مرا فراموش مکن برهیچ حال ، چه در سختی و چه درخوشی . وخرم مشو به بسیاری مال که اگر خرّم شوی به بسیاری مال مرا فراموش‌کنی . و بدرستی‌که غافل بودن ازمن دلها سخت کند و [از] بسیاری مال گناه بسیار حاصل شود .

و گویند حق تعـالی وحی کرد به داود علیـه السلم و گفت یا داود اگـر مرا دوست داری دوستی دنیا از دل خود بدر کن که بدرستی که دوستی من و دوستی دنیا هر دو در دلی جمع نشود .   ١٠

و ایضاً محمد بن الفضل روزی میگفت عجب دارم از آنکسی که وادیها و بیابانها قطع میکند تا برسد بکعبه که‌آن‌آثار پیغامبران است ، چرا نفس و هواءِ خود قطع نکند تا برسد بدل که آن آثار حق است ! چون این بگفت از جماعتی که استماع این سخن کردند چهارکس نعره زدند وجان بدادند .   ١٥

وایضاً شیخ ذوالنون مصری رحمة‌الله علیه گفت چون حق تعالی بندهٔ گرامی دارد ذکر خود اورا الهام کند واورا بخود مشغول کند وملازم در خود کند وانس او بخود دهد وحق‌تعالی اورا مدد ومعاونت کند بعبادت و طاعت و خصلتهای پسندیده و هرچه اورا بکار باید کفایت کند و اشغال دنیا و حوادث آن از وی بگرداند ، آنکه او را از خاصان و دوستان خودگرداند ، پس‌خوشا اورا درحیات وممات . واگر اهل دنیا بدانند آنچه حق‌تعالی با نزدیکان و ذاکران و دوستان خودکرده است ازقربت ولذت ورفعت ازان اندوه همه بمردندی .   ٢٠

ایضاً شیخ بایزید قدس‌الله روحه‌العزیز گفت حق‌تعالی بیافرید طعام از برای جسم

تو و بهشت بیافرید از برای روح تو و معرفت بیافرید از برای سرّ و مشاهدهٔ تو. پس بدرستی که نفس میل کند به دنیا وصورت وجسم نگران این عالم صورت بیش نباشد. اما روح نظر کند بعقبی و سرّ نظر کند بمولی.

و گویند شخصی پیش یحیی بن معاذ رفت و گفت بیاموز مرا چیزی که آن
۵ برزبان سبك باشد ودر ترازو سنگین بود. یحیی گفت بگوی لا اله الا الله که هرکس که بصدق بگوید لا اله الا الله حق تعالی بدهد اورا در دنیا نصرتی ودر آخرت حرمتی و در قیامت عزتی و در بهشت غرفتی. پس انشا کرد:

شعر

مَن کان فی الجَنّة ذا رَغبَةٍ — وکان یَخشَی السِجنَ فی النّارِ

۱۰ فلستُ فی الدارَینِ ذا رَغبَةٍ — وَ رَغبَتِي فی صَاحِبِ الدّارِ

گفت کس باشد که آرزوی بهشت کند و کس باشد که از دوزخ ترسد و مرا با این هردو هیچ کار نیست. آرزوی من با آنکسی است که خداوند این هردوخانه است.

ایضاً، و درخبر آمده است که ملك تعالی وحی کرد به یکی از پیغامبران علیهم السلم که فلان بندهٔ من بمن حاجتی دارد ومن که خداوندم بوی حاجتی دارم،
۱۵ آن بنده حاجت من روا کند تا من حاجت وی روا کنم؟ آن پیغامبر گفت الٰهی تو ازهمه منزهی، ترا بوی چه حاجت است؟ حق تعالی گفت آن بنده دل خود به غیرمن ساکن کرده است، بایدکه دل از غیر من بردارد وبمن دهد تا من حاجت وی روا کنم.

فصل ـ قول الله تعالی واذارایتَهم تُعجِبُكَ اجسامُهم[1]. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت پادشاهان دنیا و اهل دنیا بندگانرا بعیبهای ظاهر
۲۰ برانند. اما حق تعالی بندگانرا بعیبهای باطن براند ونظرنکنند بظاهرولباس بخلاف نظر خلق که ایشان نظر بصورت کنند کما قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم ان الله لاینظُرُ الی صُوَرِکُم وَ اَموالِکُمْ وَ اِنّما یَنظُرُ الی قلوبِکُمْ وَ اَعمالِکُم.

ایضاً مالك بن دینار رضی الله عنه گفت روزی در گرما گرم میگذشتم در کوچهٔ

۱ ـ قرآن مجید ۶۳/۴

بصره . ناگاه دیدم که دوحمّال جنازهٔ برسر داشتند وهیچ کس با ایشان نبود. بپرسیدم
که این جنازهٔ کیست ؟ گفتند مصلحی است . من باایشان برفتم ونماز کردم بروی با
آن دوحمال دیگر و گور کن. بعدازان برفتم وبرسایهٔ دیواری بخفتم و بخواب رفتم.
بدیدم که دوشخص بیامدند بر گور وی : یکی بران دیگر گفت چشم این مرده ببوی،
ببوئید و گفت هر گز بخیر ننگرسته است . پس گفت زبان وی ببوی ، ببوئید و گفت ۵
هر گز بخیر نگفته است . دیگر گفت دستهای وی ببوی ، ببوئید و گفت هر گز هیچ
کارخیر بردست این نرفته‌است . دیگر گفت هردو پای وی ببوی، ببوئید و گفت هرگز
گامی بخیر ننهاده است . پس دورشدازوی . دیگر باز آمد بنزدیك وی، دل‌وی‌ببوئید.
گفت یا اخی ببوئیدم دل‌وی، نیافتم دردل وی بجزاز توحیدحق . بنویس که‌وی ازجملهٔ
نیك‌بختان است وبر خدای تعالی است آنکه راضی کندخصمان‌وی وراضی‌شود ازوی. ۱۰

فصل ـ قول‌الله تعالی وآتیناهُ الحکمَ صبیّاً[1].شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزدر
تفسیر این‌آیة گفت هر که درطفلی وجوانی مطیع باشد وچون پیرشود همچنان مطیع
باشدحق تعالی دل وزبان وی بحکمت گشاده گرداند واورا اراهل حکمت گرداند. وهر که
درطفلی وجوانی نافرمانی کند وچون پیرشود توبه کند و بخدای باز گردد اورا مطیع
خوانند،اما حکمت بردل وزبان وی‌گشاده نگردد. پس برخواند وآتیناهُ الحُکمَ صبیّاً. ۱۵

ایضاً شیخ سهل‌بن عبدالله تستری رحمة‌الله علیه.گفت نباشد هیچ بندهٔ که ظاهر
خود نگاه داردالا که حق تعالی دل اونگاه دارد ، و نباشد هیچ بندهٔ که دل خود نگاه
دارد الا که حق تعالی اورا امین گرداند وپیشوای خلق گرداند ، ونباشد هیچ بندهٔ که
حق تعالی اورا امام ومقتدا کرده باشد الا که اوحجتی کرده باشد برخلق‌خود .

ایضاً ابوعثمان واسطی گوید سؤال کردم‌ازشقران‌مجنون که دانا کیست ؟ گفت ۲۰
آنکس که عذاب الیم بروی عرضه نکرده باشند. گفتم عذاب الیم چیست ؟ گفت‌دوری
ازخداوند کریم .

فصل ـ قول‌الله تعالی قُل مَنْ یَکلؤُکم باللّیلِ وَالنّهار[2]. شیخ مرشدقدس‌الله

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۲/۱۹ ۲ ـ قرآن مجید ۴۲/۲۱

روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت پادشاهان دنیا بخواب روند وبندگان‌خود بخواب نگذارند تاخواست ایشان کنند، و حق تعالی وتقدس بخواب نرود و بندگان خود را بخواباند وخود خواست ایشان کند وایشانرا نگاه‌دارد.

حکایت ـ آورده‌اند که امیری از بلخ بود و او عم‌زادهٔ داشت و شب و روز

۵ به‌خدمت امیرمشغول بود. ناگاه ترك خدمت‌امیر بکرد وبخدمت حق‌تعالی‌مشغول‌شد. امیر تفحص‌حال‌وی بکرد. گفتنداو بخدمت حق‌تعالی مشغول‌است. امیر یکی‌بفرستاد واورا بخواند و گفت چه‌شد ترا که ترك خدمت من بکردی و ازمن دور شدی؟ گفت ازان جهت که درخدمت کردن تو پنج عیب دیدم و در خدمت کردن حق تعالی پنج فضیلت بدیدم. امیر گفت درخدمت کردن من چه عیب دیدی ودر خدمت کردن حق

۱۰ چه فضیلت دیدی؟ گفت اول آنکه چون درخدمت تو بودم از بامداد تاپیشین در پیش تو بر پای ایستاده بودم و نمی گفتی مرا که یکبار بنشین و چون در خدمت حق بودم در چهار رکعت نماز که می کردم دوبار مرا می‌فرمود که بنشین، دوم آنکه تا تو طعام سیرنمی‌خوردی نمی گذاشتی مرا که طعام خورم ومن خدایی می‌پرستم که مرا طعام می‌خوراند و خود نمی‌خورد، سوم آنکه آن هنگام که تو بخواب می‌روی

۱۵ احتیاج داری که قومی بربالای سرتوشبهای‌درازبایستندوبی‌خواب شوند وترا حراست کنندتاآن زمان که بیدارشوی ومن‌خدایی‌می‌پرستم که مرا بخواب میکند ونگاهبان منست تا بیدارمی‌شوم، چهارم آنکه آن‌هنگام که بودم درخدمت تو و بر گناهی که کردم مطّلع شدی مرا میکشتی ومراحاجت بود بر آنکه ملکی بشفاعت‌آورم بخدمت توتا مگرمرا عفو کنی وازسرخون من در گذری ومن خدایی می‌پرستم که گناهان

۲۰ من می‌آمرزد واگرچه بسیاراست بیکبار که استغفارمیکنم، پنجم‌آن که آن هنگام که خدمت تومیکردم مرا حاجت بود که خدمت دیگران کنم و من خدایی میپرستم که مرا بخدمت غیرخودرها نمی کند بلکه خلق خود بخدمت من بازمیدارد.

وایضاً وهب‌بن منبه رضی‌الله عنه گفت درتورات یافتم که حق‌تعالی گفت باموسی علیه‌السلم که یا موسی بگوی باآنکسانی که‌ترك‌رضای من کرده‌اندوبه غیرمن‌مشغول

شده‌اند که شما یافته‌اید خدایی که کریم‌تر ازمنست یا پادشاهی که رحیم‌تر ازمنست ؟ کیست که شما را نگاه می‌دارد درسختیها بجزازمن ؟ و کیست که دفع می کند ازشما بلاها بجزازمن ؟ ای غافلان نیستم پادشاه همه اشیا ؟ کیست بجزازمن که مالك آنست ؟ چه‌شده است مرا که بندهٔ خود می‌بینم که غافل‌شده است ازمن ؟ وچه‌شده است مرا که بندهٔ خود می‌بینم که گریخته است ازمن ؟ ای‌بندگان من هست کـه چیزی ازشما باز ۵ گرفته‌ام که دیگری تواند که‌آن چیزبشمادهد یا هست که چیزی‌بشما داده‌ام‌دیگری تواند که‌آن‌چیزازشما بستاند ؟ پس وای برآنکسی که عاصی شود ازمن و بی فرمانی کند مرا ونترسد ازحول وقوت من وحذرنکند ازخشم وقهرمن .

فصل ـ قول‌الله تعالی اولئك کَتَبَ فی قُلُوبهم‌الایمان[۱] . شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیراین‌آیة گفت که حق‌تعالی ازجسم دل اختیار کرد ودل ناپیداست ۱۰ وتوآنرا نه‌بینی، لیکن‌آفریدگارو گردانندهٔ دل‌آنرا می‌بیندوایمان دردل‌نهاد چنانکه خواست یعنی یابعطا یابعاریت‌اولئك کتب فی‌قلوبهم‌الایمان . پس گفت حق‌تعالی‌بنوشت بخط سفید دردل سیاه بخلاف کتابت خلق که بخط‌سیاه درورق سفید نویسند . و گفت بنوشت وثابت کرد ایمان دردل ودل دوستان خود خزانهٔ اسرارومعرفت خود کرد . اما آن بندهٔ که حق‌تعالی ایمان دردل وی بعطا نهاده است آن‌بنده اگر بخوابست مؤمن ۱۵ است واگر بیدارست مؤمن‌است واگر فرمان می برد واگر نمی برد واگرمیگوید واگر می‌شنود مؤمن است واگر زنده‌است واگر مرده است‌مؤمن است کما قال‌الله تعالی یُثَبِّتُ‌الله الذین آمَنُوا بِالقَولِ الثابتِ فِي‌الحیوةِالدنیا وفی‌الآخرة[۲] . اما آن گروهی‌که حق‌تعالی‌ایمان دردل ایشان بعاریت نهادآن‌دل منافقان‌است‌که‌آن‌ایمان بوقت مرگ برود و منافق کسی باشد که آنچه بزبان گوید از نیکویی دل وی ازان ۲۰ خبرنباشد وآنچه‌دردل داردازبدی بزبان‌نیاورد، لاجرم ایمان وی‌عاریتی باشد چنانکه حق‌تعالی میفرماید مَثَلُ کلمةٍ خبیثةٍ کَشَجَرَةٍ خبیثةٍ اجتُثَّتْ‌مِن‌فوقِ‌الارضِ‌مالها مِن‌قرار[۳] . اما گروهی که حق تعالی مهر کفر در دلهای ایشان نهاده است تاراه راست

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۲/۵۸ ۲ ـ قرآن مجید ۲۷/۱۴ ۳ ـ قرآن مجید ۲۶/۲۴

نه بینند وسخن حق نشنوند ایشانرا در عذاب الیم گرفتار کرده است کما قال‌الله تعالی ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوةٌ و لهم عذابٌ عظیم[۱].
پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت برابر نباشد دلی که شیطان با اومی‌بازد، همچنانکه کودکان بازند با‌گردکان‌ودلی که حق‌تعالی آنرا نگاه دارد از کید شیطان.

ـ خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گوید تا دل‌سلامت نیابد از کید شیطان اعضا بسلامت نتوان بود در عبادت رحمن کما قال‌النبی صلی‌الله علیه و علی آله وسلم انّ فی جَسَد ابن آدم لَمُضْغَةً اذا صَلُحت صلح بها سایرُ الجَسَد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهي القلب، و گفت بدرستی که در جسد بنی آدم گوشت پارهٔ هست که چون‌آن عضو بسلامت وصلاحیت بود همهٔ[۲] اعضا بسبب وی بسلامت وصلاحیت باشد وچون‌آن عضو فاسد و غافل بود همهٔ اعضا بسبب وی درفساد و غفلت باشند و آن عضو دل است.

وایضاً ابوبکر ورّاق رحمة‌الله علیه‌گفت در دل شش چیز راه یابد: حیات ومرگ و صحت و بیماری و خواب وبیداری. اول حیات دل‌درهدایت و راه راست پیش‌گرفتن است، دوم مردن دل درگمراهی و نافرمانی‌کردن است، سوم صحت دل درصافی‌کردن دل است از کدورات بشریت، چهارم بیماری در تعلق دل است با غیرخدای تعالی، پنجم خواب دل غافل بودن است از خدای تعالی، ششم بیداری دل مشغول بودن است بذکر خدای تعالی.

وگویند دلها سه جنس‌است: اول دلیست که مشروح است به نور وصل رحمن، دوم دلیست که مجروح است از خوف دوری و هجران، سوم دلیست که مطروح است یعنی انداخته در بساط خذلان نعوذ بالله من‌العصیان.

و ایضاً بوصالح دمشقی‌رحمة‌الله علیه گوید که بدن لباس سینه است و سینه لباس دل‌است ودل لباس ضمیر است وضمیر لباس سرّاست وسرّلباس معرفت است ومعرفت فضل و عطاءحق است برهر که خواهد دهد بیانه ذلك فضلُ الله یُؤتیه مَن یشاء مِن فضلِه[۳].

---

۱ - قرآن مجید ۷/۲   ۲ - ج: هم   ۳ - قرآن مجید ۵/۵۴ و ۲۱/۵۷ و ۶۲/۴

و گویند دلها سه جنس است: اول دلیست که پروازمیکند دردنیا ِگردشهوات، دوم دلیست که پرواز میکند در عقبی ِگرد کرامات، سوم دلیست که پرواز میکند در سدرةالمنتهی ِگرد اُنس و مناجات.

حکایت کنند از مردی که از ظریفان اهل تصوف بود که گفت وقتی قسوتی در دل خود بیافتم، ازان اندوه ِگرد خود می‌گردیدم. ناگاه مردی دیدم که پشمینهٔ پوشیده بود و شملهٔ از موی بر سر داشت. چون مرا بدید گفت ای سخت دل! گفتم لبیك. گفت فرو بر دل خود در گرسنگی تا سختی دل تو برود. پس گفت ای بسیاراندیشه! گفتم لبیك. گفت برتو باد که قناعت کنی تا اندیشهٔ بسیار تو برود. دیگر گفت ای بسیار اندوه! گفتم لبیك. گفت برتوباد که از خلق عزلت گیری تا اندوه بسیار توبرود. دیگر گفت ای خلق‌پرست! گفتم لبیك، گفت شهوت و آرزوی خود بینداز تا آزادگردی. دیگر گفت ای تاریك عیش! گفتم لبیك. گفت کوته کن اومید خود از خلق تا عیشت خوش‌گردد. دیگر گفت ای غافل دل! گفتم لبیك. گفت اگرسود نکنی بدین خصلتها که ترا گفتم و پند نه گیری بدین نصیحت که ترا کردم باید که به یقین بدانی که سود نکنی بهیچ خصلتهای دیگر و پند نگیری بهیچ موعظه های دیگر. این بگفت ومرا رها کرد و برفت.

و ایضاً شیخ شبلی قدس‌الله سرّه گوید دلهای محبّان به آتش محبت سوخته‌است و به انوار محبت روشن است. و هرچیزی که بسوزد سیاه شود بجز از دلهای محبّان که چندانکه دلهای ایشان سوخته‌تر گردد روشن‌تر باشد.

و گویند دلها بردوقسم است: دلیست سلیم ودلیست سقیم. دل سلیم دل‌دوستان حق تعالی‌است بیانه اِلّا مَن اَتی‌اللهَ بقلبٍ سلیم [۱] و دل سقیم دل دشمنان حق تعالی است بیانه فی قُلوبهم مَرَض [۲].

و ایضاً فتح بن سالم گوید مردی بود او را سمنون سیّاح گفتندی و او

۱ـ قرآن مجید ۸۹/۲۶ ۲ـ قرآن مجید ۱۰/۲ و ۵۲/۵ و ۴۹/۸ و ۱۲۵/۹ و ۵۳/۲۲ و ۱۲/۳۳ و ۶۰/۳۳ و ۲۰/۴۷ و ۲۹/۴۷ و ۳۱/۷۴

مردی شیرین زبان بود و حریص بود به سخن گفتن . روزی او را دیدم که در خدمت شیخ ذوالنون مصری رحمةالله علیه ایستاده بود و میگفت یاشیخ کی باشد که دل امیر گردد بعدازانکه اسیر نفس شده باشد ؟ شیخ ذوالنون گفت آن زمان که خیر در ضمیر پدید شود و نه‌بیند درضمیر الاخداوند قدیر . چون شیخ این سخن بگفت سعدون نعرهٔ
٥ بزد وبیفتاد وازهوش برفت . چون بهوش باز آمد بعدازان انشا کرد این بیت :

شعر

وَلا خیرَ فی الشَّکْوَی الي غیرِ مشتکي   ولابدّ من شکوَی اذا لم یکن صبرٌ

پس گفت استغفرالله لاحول ولاقوة الابالله . پس گفت یا اباالفیض بدرستی که از دلها دلی باشد که استغفار کند پیش ازانکه گناه کند ؟ گفت بلی آن دلهایی باشد که
١٠ ثواب یابند پیش‌ازان که طاعت کنند وایشان قومی باشند که دلهای ایشان روشن‌باشد بنور حق الیقین . پس گفت حق تعالی وحی کرد به پیغامبری ازپیغامبران علیهم السلم وگفت بجملگی مرا باش‌تا من ترا باشم وبگوی برمطیمان که اگر فرمان من‌نمی‌برید باری از من مگریزید .

وایضاً شبلی رحمةالله علیه گفت دل سلیم آنست که سلامت یافته باشد از هر دو
١٥ عالم وهرچه درآنست .

وگویند دل سلیم آنست که سلامت‌یافته باشد از نا اومیدی ازرحمت حق تعالی و پر باشد از اومیدواری بر رحمت حق تعالی .

فصل ـ قول‌الله تعالی اِنّا عَرَضْنا الاَمانةَ علي السموات والارض و الجبال فَاَبَیْنَ اَن یَحمِلْنَها واَشفَقْنَ منها وحَمَلَها الانسان [۱] . شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه ـ
٢٠ العزیز در تفسیر این آیة گفت این امانت که حق تعالی بر آسمان وزمین و کوه عرضه کرد نه امرفرض بود، زیراکه اگر امر فرض بودی وقبول نکردندی بلعنت شدندی چنانکه ابلیس سرباز زد وامر حق‌تعالی قبول نکرد وبلعنت شد بلکه ،آسمان وزمین و کوه آن امانت ازان قبول نکردند که ترسیدند که اداءِ آن نتوانند کرد و آدم

---

۱ ـ قرآن مجید ۷۲/۳۳

علیه‌السلم از غایت دوستی که باحق تعالی‌داشت قبول کرد ومطیع‌ومتابع امرحق‌تعالی
شد ، ازان جهت که هر کـه کسی را دوست دارد هرچه معشوق فرماید فرمان برد و
هربار کهٔ معشوق بروی نهد قبول کند وآن بار بکشد بخوش دلی وا گرچه زیادت از
طاقت او باشد بلکه نزد یار بار ننماید. دیگر آنکه اهل آسمان و زمین [و کوه]
مقناطیس عشق در جیب نداشتند وازین معنی بی خبر بودند، ازین جهت‌گوهرامانت ۵
نه ربودند . باز آدم علیه‌السلم که مقناطیس عشق اورا درجیب بود وصاحب سرای‌عالم
غیب بود چون کنار گوشهٔ آن بدید بربود که وَ حَمَلَها الانسان . دیگر آنکه اهل
آسمان وزمین وکوه جبّاری وقهّاری وعظمت و جلال حق بدیدند و بترسیدند ، ازان
[جهت] قبول نکردند. وآدم علیه‌السلم لطف و کرم و رحمت حق‌تعالی دید ، ازان
جهت قبول کرد ، ملك تعالی او را ظلوم وجهول خواند زیرا که عاشق ولر تن خود را ۱۰
در زیر بار امانت داد وازعاقبت آن نه اندیشید .

فصل ـ قول‌الله تعالی والصافّاتِ صَفّا فالزاجراتِ زَجْراً فَالتّالِیاتِ ذِکراً[۱] .

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیر این آیتها گوید حق تعالی سوگند یاد میکند
به صفهای فرشتگان درآسمان و بصفهای مؤمنان در نماز بجماعت و بصفهای غازیان
در وقت جنگ کردن با کافران ، وسوگند یاد میکند بعلماء دین که گناه کاران‌را ۱۵
زجر می‌کنند و از گناه باز میدارند و بحق تعالی دعوت میکنند وسوگند یاد میکند
بسالکان راه دین که نفس خودرا زجر میکنند و از آرزوها باز میدارند و در کار حق
مشغول همی کنند و دیگر سوگند یاد میکند به ذاکران وقرآن خوانان که قرآن
میخوانند و بدان کار میکنند و دیگرانرا تعلیم میکنند نه از برای جاه و ریاء خلق
ومراد دنیا و ایشان اهل خدای تعالی‌اند وخاصگان حق اند کما قال‌النبی صلی‌الله علیه ۲۰
و علی آله و سلم اهلُ القرآن اهلُ‌الله و خاصّته .

و گویند اهل قرآن جاعتی باشند که آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است

---

۱ ـ قرآن مجید ۳۷ / ۱-۳

از امر و نهی کار بند شده‌اند. آنچه امر کرده است میکنند و آنچه نهی کرده است ازان محترزاند. ایشان که چنین باشند اهل قرآن‌اند و اگرچه قرآن نخوانند و ندانند و هر کس که قرآن خواند و بدان کار نکند، آنکس از اهل قرآن نباشد، زیرا که منافقان نیز قرآن میخواندند و بدان کار نمی کردند.

۵ و گویند اهل قرآن جماعتی باشند که از سرّ قرآن باخبر باشند وعروس قرآن نزد ایشان پرده از جمال خود بر گرفته باشد و محرم نظر ایشان باشد و اسرار خود با ایشان درمیان نهاده باشد، لاجرم ایشان اهل قرآن باشند.

و گویند قرآن همچون شاهدی آراسته است در زیر چادر در پردهٔ ستر، با هرکسی از آنجا که ایشانند نمایشی کند همچنانکه شاهدان مستور نمایش کنند با

۱۰ هر کسی. کس باشد که از وجود وی بجز ازچادر نه بیند و این کس بیگانه باشد، همچون مشرکان ومنافقان. وکس باشد که ازوجود وی بوی شنود و این کس ره‌گذری باشد، همچون قرّاان. دیگر کس باشد که از وجود وی قامتی یابد و این کس باشداز همسایگان، همچون عابدان. وکس باشد که ازوجود وی گفتاری‌شنود واین کس باشد ازخویشان، همچون عالمان. و کس باشد که ازوجود وی دیداری بیند واین‌کس‌باشد

۱۵ ازمحرمان مانند مادر وپدر و برادران، همچون عارفان. و کس باشد که از وجود وی وصلت وقربت یابد واین کس‌اهل او باشد، همچون خاصگان. پس‌حقیقت کیفیت‌لذت و مشاهدهٔ رؤیت از وجود وی این‌کس داند و بیند ویابدکه اهل اوباشد. باقی‌هرکسی از وجود وی اثری و خبری و نظری بیش ندارند والسلم.

فصلـ قول‌الله تعالی فَلَا تَخافُوهُمْ وَخافُونِي اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ[۱]. شیخ مرشد

۲۰ قدس‌الله‌روحه‌العزیز‌درتفسیر این‌آیت گفت ترس خاصان‌حق‌واولیاء حق‌ازحق‌تعالی‌باشد که مسبب است و سبب از وی است و ترس دیگران ازخلق باشد و از سببها. واولیاء حق هرچه بینند از حق بینند و به یقین بدانند که اگر حق تعالی نخواستی نبودی بیانه وَما تَشاؤُنَ اِلّا اَنْ يَشاءَاللهُ[۲]. پس بر خواند وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوا وَقُلُوبُهُم

۱ـ قرآن مجید ۱۷۵/۳ ۲ـ قرآن مجید ۳۰/۷۶ و ۲۹/۸۱

وَ جِلَةٌ أَنَّهُمْ اِلى رَبِّهِمْ راجعون[1].

خطیب [امام] ابوبکر در معنی این آیة گوید خاصان حق عبادت میکنند و آنچه حق تعالی برایشان فرض کرده است بجای می‌آورند و ازحق تعالی می‌ترسند. نباید که قبول نباشد. و عوام و غافلان گناه می کنند و آنچه حق تعالی برایشان، فرض کرده است آسان می گیرند و ازخدای نمی ترسند. ای بسیارفرق میان‌ایشان، وَ مَا یَستَوِی الاَعمی والبَصیر[2]. پس برتو باد که از حق تعالی بترسی و ترک گناه کنی که وی قهار و جبارست و طاعت وی کنی و اومید برحمت او داری که وی غفور و رحیم است.

و گویند مردمان درخوف ورجا برسه مراتب‌اند: مرتبهٔ اول ظالمان‌اند، مرتبهٔ دوم مقتصدان‌اند، مرتبهٔ سوم سابقان‌اند. پس ظالمان اومید دارند بعفو حق تعالی و می‌ترسند از عذاب او، و مقتصدان اومید دارند بفضل حق تعالی و می‌ترسند از عتاب او، و سابقان اومید دارند بوصل حق تعالی و می‌ترسند از هجر او.

و ایضاً ابوبکر واسطی رحمةالله علیه گوید بالاترین مقامی از خوف آنست که ترسند ازانکه حق تعالی بر وی مطّلع باشد و خشم گیرد بر وی و او را دشمن دارد و از وی اعراض کند.

ایضاً ابوالقاسم حکیم گوید خوف حق تعالی نسبتی ندارد با خوف‌خلقان، زیرا که هر کس که از چیزی ترسد از وی گریزد وآنکس که از حق تعالی ترسد دروی گریزد وبحق آویزد.

حکایت ـ عطاءبن سایب گوید سعیدبن جبیر هرگز بشب نخفتی وشب تا روز بعبادت بسر بردی. دختری داشت، شبی گفت ای پدر یك شب باری بخسب تا مردمان بتو اقتدا کنند واگر کسی‌بعدازتو ازمن سؤال کند بگویم که پدرم در همه عمر یك شب خفته است. سعید گفت ای دختر چگونه خسبد آنکس که از شبیخون ترسد؟ دختر گفت ای پدر خانهٔ ما محکم است وحصاری سخت است وهمسایگان و خویشان‌ما

---

۱ ـ قرآن مجید ۶۰/۲۳ ۲ ـ قرآن مجید ۱۹/۳۵ و ۵۸/۴۰

بسیارند و نگذارند که کسی قصد ما کند. سعید گفت ای دختر آنکسی که ما ازو
می‌ترسیم که شبیخون بسرما آورد خویشان‌وهمسایگان ونزدیکان ودوستان ما وخانه
وحصار نتوانند که اورا ازما بازدارند. دختر گفت بدانستم که مراد ازین سخن ملك۔
الموت است. بعدازان چون این‌سخن ازپدر بشنفتم وبدانستم که حال بدین وجه‌است
۵ باحق تعالی عهد کردم که دیگر بجامهٔ خواب نخسبم تا روی‌آورم بخدای تعالی. پس
جامهٔ خواب خود بجامهٔ خواب پدر به پیچیدم وبر گوشهٔ بنهادم وشب تا روز به عبادت
حق مشغول شدم. پس آن هنگام که پدرم عزم حجاز کرد بیامدم به بصره ودر پهلوی
عبیدهٔ زاهده فرود آمدم. عطاءبن سایب گفت چون دختر سعید به بصره آمد همهٔ شب
زنده داشتی وبنماز بسر بردی ودرآخر شب بدعا وتضرع مشغول بودی و در آخر دعا
۱۰ گفتی الهی ضَعُفَ عن‌النار بَدَني و قَلَّ عن احتمال حریقها صبری فارحمني؛
الهی بدن من ناتوانست از آتش وصبر من‌اندك است از تحمل کردن سوختن بدان
آتش، پس‌رحمت کن برمن. عبیده گفت یا دختر سعیدبن‌جبیرخواب ازچشم من ببردی
ومرا بی‌خواب‌کردی، رها کن‌تا یك لحظه بخسبم. دخترسعید چون این سخن بشنفت
بسیار بگریست برتن خویش، چندانکه چشم او خلیده شد. یکی ازنزدیکان وی بنزد
۱۵ وی شد و گفت یادختر سعید بدرستی که چشم برتو حقی‌دارد ومن‌ایمن نیستم که‌این
گریه که تو میکنی چشم ازتو ببرد. دخترسعید گفت ای فلان مرا رها کن که بخدا
سوگند میخورم که اگر حق تعالی رحمت کند برمن بعوض این هردوچشم دو چشم
بهترازین بمن دهد واگر حق تعالی مرا عذاب کند ازعذاب خدای تعالی‌رستگار نشده
باشد، الا هردو چشم من. بعدازان اورا یك سال رها کردند تا شب و روز در عبادت
۲۰ مشغول بود. دیگر براو رفتندوازین نوع بسیار با او بگفتند. او برخاست و وضویی
بساخت و درمحراب ایستاد و دو رکعت نماز بگذارد. پس گفت الهی بدرستی که شوق
من برتو غالب شد، تعجیل کن مرا برسیدن بتو. عطاء بن سایب گفت هنوز روز نشده
بود که او از اهل آخرت بود.

وایضاً عبدالله‌بن سهل گوید شنفتم از یحیی بن معاذ که میگفت الهی گناه من

مرا می‌ترساند از تو واومید من طمع رحمت میکند درتو . پس بیرون آور مرا بخوف از خطاها و درآور مرا بآن اومید در عطاها تا در قیامت آزادکردهٔ کرم تو باشم ، همچنانکه در دنیا پروردهٔ نعمت تو بودم . پس برخواند :

شعر

اَصبحَ العفوْ منك اصلَ رَجایی	و ذُنوبی مع الرجاء بلایی ۵
و سلاحی علی الذنوب بُکایی	و رسولی الی الحبیب دعایی

فارسی :

ازتو عفو و کرم رجای منست	با رجا جرم من بلای منست
ساز من بر گناه گریه بود	بر تو پیغام من دعای منست

و ایضاً شیخ حسن بصری رحمة الله علیه گفت مترس از هیچ پادشاهی که او ۱۰ بندهٔ خداوند تواست وطمع مکن درهیچ مالداری ، زیرا که او روزی خداوندتو است و حسد مبر برهیچ صاحب کرمی زیرا که او عیال خداوند تو است .

فصل ـ قول الله تعالی و جَعَلَ بینَ البَحرین حاجِزا [۱] . شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درتفسیراین آیة گفت حق تعالی بندهٔ کافر بیافرید . پس‌ازان بنده دوفرزند پدید کرد یکی کافر ویکی مسلمان وآمیخته نکرد آب آنکس که می‌آفرید از وی ۱۵ مسلمان به‌آب آنکس که می‌آفرید ازوی کافر و آب وجود مؤمن با آب وجود کافر آمیخته نکرد ومیان ایشان حجاب قدرت نهاد تا ازیك شخص هم مؤمن در وجودآید و هم کافر وهم صالح و هم فاسق . پس برخواند وَ جَعَلَ بینَ البَحرین حاجِزا ، یعنی حق تعالی بکرد میان دو دریا مانعی تاآن یکی‌با این یکی‌آمیخته نشود .

و گویند مقصود ازین‌آب شیرین و آب شوراست که هردو در دریاست وحق ۲۰ تعالی میان ایشان هردو حایلی پدید کرد و آن قدرت حق تعالی است تا باهم دیگر آمیخته نشوند .

و گویند مقصود ازین جزیرهٔ است که درمیان دریاست .

---

۱ ـ قرآن مجید ۶۱/۲۷

و گویند مقصود ازین حاجز میان دل و نفس است که پیوسته یکی ازیشان غالب است برشخص، اگر دل غالب می شود نفس غایب می شود و اگر نفس غالب میشود دل غایب میشود و هردو بایکدیگر جمع نمیشود.

و گویند میان شب و روزست این حایل.

۵ و گویند میان حقیقت و عبودیت است.

و گویند میان آب چشم و گوش وبینی و دهان است که همه مخالف یکدیگرند و در میان قدر چهارانگشت نهاده است وقدرت حق تعالی نمی‌گذارد که با همدیگر آمیخته شوند.

فصل ـ قول الله تعالی وهو الذی یُرْسِلُ الرِیاحَ نشراً بین یدی رحمته[1] الآیه،

۱۰ شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی بادی میفرستد تا با ابر الفت میگیرد وابر برمیگیرد وبفرمان حق‌تعالی بزمینی می‌برد وباران می‌باراند ازان ابر وآن زمین مرده زنده میکند. همچنین حق تعالی بادعنایت میفرستد تابردل مؤمن می‌وزد و میان دل مؤمن و طاعت و عبادت الفت می افکند تا مؤمن همه وقته باصناف عبادات و طاعات و روزه و نماز و زکوة و صدقه مشغول میشود و دل مؤمن

۱۵ بنورطاعات ونیکویی‌عبادات زنده میشود،همچنانکه زمین مرده بآب باران زنده میشود.

ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید اصحاب اشارت گفته‌اند که حق تعالی زمین زنده می کند بشکوفه ها و گلها بعد ازانکه خشك و مرده باشد بآمدن باران و بیرون می‌آورد زرعها وثمارها ازان. همچنین نفسها زنده میکند وحق تعالی ایشانرا توفیق میدهدبرخیرات بعدازانکه ایشان خوپذیرفته شده‌باشندتامعمورمیکند اندرون

۲۰ ایشان به توفیق خود وقدمهای ایشان در راه راست استوار میکند. همچنین دلها زنده میکند وحق تعالی ایشانرا هدایت میبخشد بعدازانکه ازخدا غافل شده باشند بانواع حضور ها تا بخدای تعالی باز میگردند بمداومت ذکر وحضور وملازمت آن همچنین. ارواحها زنده میکند بانوار مشاهدات بعدازانکه ایشان محجوب باشند از حق تعالی.

---

۱ ـ قرآن مجید ۵۷/۷

و همچنین سرّها زنده میکند بانوار اسرار ها و ملازم حضرت خود میگرداند. پس نیست می شوند بجملگی از خود و سرمویی ازیشان باقی نمی ماند ازان جهت که هر کجا که حقایق حمله آورد ذرّهٔ ازصفات خلایق باقی نماند. درچنین مقام هنالك الولایة لله الحق[1]، آنجا خاص ولایت ازان حق باشد وآثار خلقیت نماند.

و گویند زنده گردانیدن بر دوقسم است: یکی عام راست و یکی خاص. زنده گردانیدن عام چنانکه حق تعالی میفرماید و من آیاته اَنَّكَ تَرَی الاَرْضَ خاشِعة[2] الآیه، و زنده گردانیدن خاص چنانکه گفت اَوَمَن کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنَاه[3].

شعر

والذِّکرُ فیه حیوةٌ للقلوب کما   یُحیی البلادَ اذا ما جاءها المَطَرُ

☆☆

زنده کندت دل آن چنان ذکر   کاحیاء زمین نزولِ باران

درسالی چهارفصل است، وآن زمستان وتابستان وپائیز است وبهارگاه. وهمچنین مؤمنان چهاراصناف اند، همچون زاهدان وعابدان وعارفان وغافلان. پس گلشن زاهدان تابستان باشد ازبرای آنکه ایشان دران روز های دراز بروزه باشند، و گلشن عابدان زمستان باشد ازبرای آنکه ایشان دران شبهای دراز نماز کنند، و گلشن عارفان پائیز باشد ازبرای آنکه ایشان تغییر احوال هر چیزی به‌بینند و بدانند که حق تعالی تغییر پذیر نیست، و گلشن غافلان بهار گاه باشد از برای آنکه ایشان مشاهده کنند که از زمینهای مرده وجویهای فسرده چگونه گلها وشکوفه‌ها بیرون می آید وازنیست چگونه هست پدید می‌شود واحوال حشر ونشر یادآورند کما قال النبی صلی الله علیه وعلی آله و سلم اِذا رأیتم الربیعَ فاذکُروا النُشور، ازان جهت که بهار گاه مانند برخاستن قیامت است. همچنانکه در بهار گاه درختها بهم می پیوندند همچنین در قیامت روح وفا کننده برجسم جفا کننده پیوندد، وهمچنانکه دربهارگاه بعضی درختان می‌نشانند و

---

۱ - قرآن مجید ۱۸/۴۴   ۲ - قرآن مجید ۴۱/۳۹   ۳ - قرآن مجید ۶/۱۲۲

بعضی می بُرند همچنین در قیامت قومی باشند که درجهٔ ایشان بردارند و قومی دیگر باشند که گرفتارشوند بیانه خافضةٌ رافعةٌ[1] وحق تعالی درخت معرفت می‌نشاند وبشومی معصیّت میکند.

دیگر همچنانکه در بهارگاه ظاهر می شود آنچه پوشیده است در زمستان همچنین درقیامت ظاهر شود آنچه پوشیده باشد در دنیا بیانه یَوْمَ تُبلَی السّرائِر[2].

دیگرهمچنانکه دربهارگاه انواع نباتهای مختلف می‌روید همچنین در قیامت احوالهای خلق مختلف باشد، بیانه وُجُوهٌ یومَئِذٍ ناضِرَةٌ اِلَی ربِّها ناظِرَةٌ و وجوهٌ یومئِذٍ باسِرَةٌ[3]. دیگر همچنانکه دربهارگاه غم واندوهها ازدل می‌رود همچنین در بهشت غم واندوهها ازدل ببرد، بیانه و قالوا الحمد لله الذی اَذْهَبَ عنّا الحَزَن[4]. دیگر همچنانکه در بهارگاه خار و هیزم از زمین بیرون می‌آید از بهر کارسازی سوختن و گل و ریاحین بیرون می‌آید از بهر تقرب حضرت ملوکان، همچنین درقیامت سعید و شقی بیرون‌آورند تاسعید به‌بهشت برند بحضرت خداوند وهّاب وشقی بدوزخ برند از برای عذاب، بیانه فریقٌ فی الجنّة وفریقٌ فی السَّعیر[5]. دیگرهمچنانکه در بهارگاه نباتها وگلهای هردست از زمین بیرون می‌آید که بعضی بوییدن شاید وبعضی‌چشیدن شاید وبعضی دیدن و بعضی دیگرباشد که هیچ ازینها نشاید، همچنین در قیامت بعضی سزای بهشت باشند و بعضی سزای دوزخ و بعضی سزای رحمت و بعضی سزای زحمت و بعضی سزای نواختن وبعضی سزای سوختن وبعضی سزای وصال وبعضی سزای نوال.

شعر

اری النّاسَ یرجُون الرَّبیعَ و انّما	رَبیعي الذی ارجُوا نوالُ وِصالِك
اری النّاسَ یَخشَون السِنین و انّما	سِنِیٌّ التی اخشَي صروفُ احتمالك

یعنی:

۱ ـ قرآن مجید ۳/۵۶ ۲ ـ قرآن مجید ۹/۸۶ ۳ ـ قرآن مجید ۷۵/۲۲ـ۲۴
۴ ـ قرآن مجید ۳۵/۴ ۵ ـ قرآن مجید ۴۲/۷

مردمان بینم و اومید همه عیش جهان عیش من آنکه بیابم ز تو برخورداری
مردمان جمله ز سختی و ز تنگی ترسند ترس من آنکه نباید که مرا بگذاری

فصل ـ قول الله تعالی و اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الّذین یَدْعُونَ رَبَّهُم بالغَدَاة والعَشيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ[1] . شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت که حق تعالی ازبهر درویشان صفّه عتاب کرد با پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم، ومقصود ازین عتاب که حق تعالی با پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم کرد مقصود امّت وی بود تا قدر وشرف ومنزلت عابدان وصالحان ودرویشان بدانند وبصورت خراب ایشان ننگرند و بی‌برگی و بی‌نوایی و بی‌ملکی ایشان نگاه نکنند؛ زیرا که ایشان دربند معموری سرائی دیگرند ودل وجان خود بمراقبت ومشاهدت حق تعالی مشغول کرده‌اند اگرچه ایشان بی‌مِلك‌اند اما مَلِك هردوعالم اند. کماقال النبی صلی الله علیه و علی آله وسلم الفقراءِ ملوكِ الدنیا والآخرة گفته است الفقهاءُ جلساءُ الله، تا بدانی که قدر و منزلت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم ازان بزرگتر بود که درویشان براندی بلکه او رحمةً للعالمین[2] بود . میخواست کـه کافران مسلمان شوند و از اهل بهشت باشند و درویشان صفه خود شرف و منزلت یافته بودند.

ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید پیغامبر صلی الله علیه و سلم در دعا گفتی خداوندا مرا با درویشان زندگانی ده وبا ایشان بمیران و با ایشان بر انگیزان و با ایشان حشر گردان، و بر درویشان و درویشی فخر کردی و گفتی الفقر فخری. و قال علیه السلم لَعَنَ الله مَن اکرم الغَنیّ لِغِناه ولعن الله من اهان الفقیرَ لفقره ولا یفعل هذا الا منافق، گفت لعنت خدای بر آنکس باد که گرامی دارد توانگری بسبب توانگری وی، لعنت خدای بر آنکس باد که خوار دارد درویشی بسبب درویشی وی و چنین فعل نکند مگر منافقی.

فصل ـ قول الله تبارك و تعالی اَوَلم یَرَوا اَنّا جعلْنَا حرماً منأ و یتخطّف

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۸/۱۸ ۲ ـ قرآن مجید ۲۱/۱۰۷

النّاسُ مِن حولِهِم[1]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت مثل حرم کعبه وحوالی آن مثل دل مؤمن است وجوارح وی. دل مؤمن همچون حرم کعبه ایمن است که هیچ چیزازوی نربایند، ولیکن اعضاء وی همچون حوالی مکه است که مردمان چیزها بربایند وبدزدند ودل مؤمن بمنزلت حرم کعبه است که شیطان حکمی بران نباشد و هیچ راه بدان نتوان زد اما از حوالی دل برباید و فراگیرد نصیبهٔ خود از چشم و گوش و دست و پای، یعنی بچشم بنگرد آنچه اورا حلال نباشد و بگوش بشنود آنچه او را حلال نباشد و بدست بگیرد آنچه اورا نفرموده‌اند و به پای برود آنجا که او را ازان نهی کرده‌اند، و لیکن در دل راه نیابد زیرا که دل محفوظ است بعنایت ملك دیّان از کید شیطان همچنانکه حرم مخصوص است بحمایت امن و امان. بیانه قول‌الله تعالی اِنّه لیس له سلطانٌ علی‌الذین آمنوا وعلی ربّهم یتوکّلون[2]. گفت شیطان [را][3] دستی و حجتی نباشد بر آنکسانی که ایمان آوردند و بر خدای خویش توکل کردند.

ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید نادر باشد کسی که جوارح وی از کید شیطان محفوظ باشد.

شعر

فوَاللهِ مَا اَدرِی اَنَفسِي أَلُومُها | علی‌الحبِّ ام‌عینِي‌المشومةَ ام قَلْبی
اذا لُمتُ نَفْسی قالت‌العینُ اذنبَتُ | و اِن لُمْتُهاقالت خُذِ القلبَ بالذنبِ

فارسی:

والله ندانم که ملامت کنم این نفس | بر عشق و یا چشم جفا دیده و یا دل
چون نفس ملامت کنم از چشم بنالد | ور چشم ملامت کنم او دافعه با دل

درخبرست که حق تعالی وحی‌کرد بموسی علیه‌السلم وگفت یا موسی زبان خود تابع دل گردان تا سلامت یابی و شب و روز ذکر من بسیار کن تا غنیمت یابی و در زمانی‌که نافرمانی من حادث شود تابع آن خطا مباش تا پشیمانی نیابی.

---

۱ ـ قرآن مجید ۶۷/۲۹ ۲ ـ قرآن مجید ۹۹/۱۶ ۳ ـ ج: شیطان دستی

فصل ـ قول‌الله تعالی اِنَّكَ مَيِّتٌ وَ اِنَّهم مَيِّتُونَ[1]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه ـ العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی میگوید یا محمد بدرستی که تو مردهٔ وصحابه تو ایشان مرده‌اند یعنی مرده‌اند ازهرچه جز خدای است وازین معنی پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم گفت هر که می‌خواهد که مردهٔ را نگرد که در روی زمین می رود گو به ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه نگر و پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم ایشانرا هم بدین مرگ رهنمایی میکندومیگویدبمیرید پیش‌ازانکه‌بمیرید، مُوتو قَبلَ آن تموتوا.

شعر

بمیر از خویش تا یابی رهائی ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ که با مرده نگیرند آشنائی

فصل ـ قول‌الله تبارك‌وتعالی کم تَرَكُوا مِن جنّاتٍ وعُيونٍ[2] الآیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت چون حق تعالی فرعون وقومِ وی در دریا غرق کرد وایشانرا هلاك کرد باغها و قصرهای عالی ایشان بمیراث بقوم موسی داد که واورثناها قوماً آخرین[3]. همچنین هر که با شیطان محاربت کند و نفس خود را مخالفت کند و از شهوات و مرادات بمیراند وهلاك کند حق تعالی او را بهشت بمیراث دهد، چنانکه گفت الذین یَرِثُونَ‌الفِردوسَ هم فیها خالدون[4]. و دیگر گفت و نهی النَفسَ عن‌الهَوی فانّ‌الجنَّةَ هي‌المأوی[5].

حکایت ـ ابو عبدالله محمد بن صالح اندلسی گوید لیث بن سری گفت که خبر فضیلت مرتبت سمنون به یکی‌از خلفا برسید. میخواست که او را در خلوت به بیند. همیشه طالب او بود تا اورا درطواف بیافت وسلام کرد وگفت‌یا سمنون با قربت‌خدمت باشد؟ وسمنون گفت یا أمیرالمؤمنین بدرستی‌که حیات دلهای واصلان باحق تعالی در خدمت اوست. امیرالمؤمنین گفت یا سمنون چگونه بخدای تعالی رسیدی؟ سمنون گفت بحق تعالی‌نرسیدم تا شش‌چیز بکردم: اول‌آنکه بمیرانیدم‌آنچه زنده بود وآن نفس است، دوم آنکه زنده کردم آنچه مرده بود و آن دلست، سیوم آنکه حاضر

---

۱ ـ قرآن مجید ۳۰/۳۹ ‏ ‏ ۲ ـ قرآن مجید ۲۵/۴۴

۳ ـ قرآن مجید ۲۸/۴۴ ‏ ‏ ۴ ـ قرآن مجید ۱۱/۲۳ ‏ ‏ ۵ ـ قرآن مجید ۷۹/۴۰-۴۱

کردم آنچه غایب بود و آن آخرت است، چهارم آنکه غایب کردم آنچه حاضر بود و آن دنیا است، پنجم آنکه باقی کردم آنچه فانی بود و آن ترك مراد است، ششم آنکه فانی کردم آنچه باقی بود و آن هوا است. پس وحشت گرفتم و برمیدم از آنچه خلق انس می‌گیرند به آن وانس گرفتم به آن چیزی که خلق وحشت میگرفتند از آن.

۵ **فصل** ـ قول الله تعالی فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدارِهِ الارض[1] الآیه. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت هر که فخر آورد و عزیز شود بچیزی جز خدای تعالی از دنیا نرود تا خوار شود به آن چیز. ندیدی که قارون بمال و گنج خود فخر آورد وعزیزی نمود، چنانکه حق تعالی خبر می‌دهد فَخَرَجَ علي قومِهِ في زِينَتِهِ[2]. پس از دنیا برفت تا حق تعالی او را بسبب آن مال هلاك کرد و بغایت خواری او را

۱۰ بزمین فرو برد، چنانکه گفت فخسفنا بهِ وبِدارِهِ الارض. همچنین فرعون بزرگی نمود ومغرور شد به آب رود نیل و بدان فخر آورد آن هنگام که گفت و هذه الانهار تجری من تحتی، گفت با قوم خود که این رود نیل درتحت امر من میگذرد. و این چنان بود که آب رود نیل بفرمان فرعون بودی. اگر گفتی برو برفتی، و اگر گفتی مرو بایستادی، واگر گفتی به بالا برشو برفتی، و فرعون بدان مغرور بودی و بدان فخر

۱۵ آوردی ودعوی خدائی کردی. حق تعالی اورا بدان آب هلاك کرد وخوار کرد وقوم وی که استماع سخن وی کرده بودند ومتابع وی بودند همه بدان آب غرق کرد، چنانکه گفت فَاَغْرَقناهم فی الیَمِّ وهو مُلِيم[3]. وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت دنیا بسیار کس فریفته است و آن مرداری است، هر که بدان مشغول شود و بدان بمیرد مردار باشد و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم تشبیه دنیا بمردار کرده است وتشبیه

۲۰ اهل دنیا به سگان، چنانکه گفت الدنیا جِيفة و طالِبها كِلاب. وهر که به آخرت مشغول شود وعمل آخرت کند و بدان بمیرد زنده باشد، چنانکه گفت لِيُنذِرَ مَن كان

---

۱ ـ قرآن مجید ۸۱/۲۸ ۲ ـ قرآن مجید ۷۹/۲۸ ۳ ـ قرآن مجید ۱۳۶/۷ و ۴۰/۵۱

حَیّاً[1] الآیه و گفت هیچکس در دنیا عزت و بزرگی ننماید الا که از عقب آن خوار و حقیر شود زیرا که عزیزی و بزرگی بخدای تعالی سزاوار است وعجز و نیاز وتواضع به بندگان او زیبنده است.

شعر

اَطِعِ العزیز تعزّ ان طاوعتَه ‌‌‌‌‌‌‌‌ واحذَرْ علیك مذلّة العِصیانِ ۰

فصل ـ قول‌الله تعالی رِجالٌ یُحبوْنَ ان یتطهّرُوا[2] الآیه وقال رجالٌ لاتُلهیهِم تجارةٌ ولَابَیعٌ عن ذکرِ اللهِ[3]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیتها گفت حق تعالی اصحاب صفه ایشانرا درویشان ومردان خواند، چنانکه گفت رجالٌ یُحِبُّونَ اَنْ یتطهّرُوا گفت ایشان مردانند که دوست می دارند آنکه خود را از غیر حق تعالی پاك گردانند واهل دنیا کودکان و بازی‌کنندگان خواند، چنانکه گفت ۱۰ اعلموا انما الحیوة الدنیا لعبٌ ولهوٌ[4]. پس گفت هرکه بلهو و لعب مشغول شود او از کودکان نادان باشد و هر که باز نگردد بعقل وافر او از جوانان فتان باشد، و گفت ای شما که درویشانید بدرستی که مردمان شما را بخدای تعالی می‌شناسند و شما را برای خدای تعالی گرامی می‌دارند. پس نگاه کنید و بنگرید که چگونه می‌باشید با خدای تعالی چون تنها شده‌اید و خلوت گرفته‌اید با خدای. ۱۵

ـ خطیب امام ابوبکر گوید شیخ ابوعثمان مغربی رحمة‌الله علیه گفت آنکسی که اختیار کند صحبت توانگران بر مجالست درویشان کمترین عقوبتی که حق تعالی بااو کند آن باشد که دل او بمیراند. و گفت واشوقاه بر قومی که پر باشد دلهای ایشان بمعرفت خدای تعالی. و وا شوقاه بر قومی که طلاق داده باشند دنیا و زینت و لذت دنیا به توانگری که بخدای تعالی دارند. وواشوقاه بر قومی که طلب راحت کنند به ۲۰ سختی و بلا که بر نفس خود نهند بدوستی که بخدای دارند. وواشوقاه بر قومی که

---

۱ ـ قرآن مجید ۷۰/۳۶ ‌‌ ۲ ـ قرآن مجید ۱۰۸/۹ ‌‌ ۳ ـ قرآن مجید ۲۷/۲۴

۴ ـ قرآن مجید ۲۰/۵۷

تنگ باشد فراخیِ زمین بر ایشان بترسی و آرزویی که بخدای‌تعالی دارند. وواشوقاه بر قومی که اگر گویند بخدای‌گویند و اگر خاموش باشند برای خدای خاموش‌باشند و اگر حرکت‌کنند بخدای کنند و اگر ساکن باشند بخدای باشند. بعد ازان گفت آه چه سود دهد اشتیاق من بایشان؟ چون نباشم ازیشان. وچه‌حاصل باشد مرا یادایشان

۵ کردن؟ چون ناشناخت باشم نزد ایشان. وچه بی‌نیاز کند مرا ازمن اگر نسبت کنم خودرا بایشان چون دور کرده باشند مرا از ایشان.

فصل ـ قول‌الله تعالی اِنَّ‌اللهَ اشْتَرَی مِنَ‌الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ و اموالهم بِاَنَّ لَهُمُ‌الْجَنَّةَ[۱]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیر این آیة گفت حق تعالی این بیع پیش ازان کرد که مؤمنان بیافرید و بخرید ازیشان نفسهای ایشان و مالهای ایشان به

۱۰ بهشت، واین بیع جایز باشد همچنانکه پدری دختر کوچك خود بشوهر دهد یا زنی‌از برای پسر کوچك خود بخواهد بی آنکه ایشان دانند وبی دستوری ایشان هردوجایز باشد و آن‌عقد درست باشد زیرا که والی ایشانست و اگر پسر و دختر دیگری عقد بندد جایز نباشد و درست نباشد زیرا که نه والی ایشانست. همچنین حق تعالی این‌بیع از برای مؤمنان بکرد بی دستوری ایشان و بخرید بهشت از برای ایشان به نفسهای

۱۵ ایشان و مالهای ایشان و گفت ایشان مرااند ومن‌ازبرای ایشانم ومولی و دوست‌مؤمنانم بیانه ذٰلِكَ بِاَنَّ‌اللهَ مَوْلَی الَّذِینَ آمَنُوا[۲]، و این بیع از برای کافران نکرد زیرا که حق تعالی مولی و دوست ایشان نبود بیانه وَ اَنَّ‌الْکافِرِینَ لا مَوْلَی لَهُمْ[۲].

ـ خطیب ابوبکر رحمةالله علیه گوید گفته‌اند که حق تعالی بدخویی بنی آدم می‌دانست و این بیع پیش از آفریدن ایشان کرد و بهایی گران بایشان داد که نباید

۲۰ که ایشان اعتراض کنند نزد بلوغ.

وگفت حق تعالی در تورات یاد کرده است‌که بهشت بهشت منست و مال مال‌من است، پس بخرید بهشت من بمال من. اگر سودکنید آن سودشما راست و اگرزیان کنید[۳] آن زیان مراست.

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۱۱/۹ ۲ ـ قرآن مجید ۱۱/۴۷ ۳ ـ چ: کنند

و ایضاً بندار بن حسین گوید مخاصمه مکن با نفس خود و تصرف مکن دران زیرا که آن نه ازان تواست، رها کن آنرا بخداوند آن.

و ایضاً شیخ ابوعلی دقاق قدس الله سرّه گفت حق تعالی نفرمود که من دلهای مؤمنان خریدم به بهشت ازان جهت که دل وقف محبت است و هرچه وقف کرده اند بیع دران روا نباشد. ۵

وگویند در مرغ آسمان و در ماهی دریا بیع درست نباشد، زیرا که آن ممکن نیست که در دام توان آورد. همچنین دل ممکن نباشد که صاحب خود را تسلیم شود و کسی نتواند که اورا در حکم خود آورد. ازین جهت بیع در دلهای ایشان نکرد و جسم و مال در تصرف ایشانست و محکوم ایشانست. از این جهت بیع در جسمها و مالهای ایشان بکرد بیانه و اعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه[۱]. ۱۰

فصل ـ قول الله تعالی فَنَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُم[۲]. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی روز قیامت توانگرانرا گوید شما در دنیا درویشان فراموش کردید و با ایشان نیکویی نکردید، من که خداوندم امروز شما را فراموش کنم از رحمت خود. و گفت حق تعالی میفرماید که هر که نیکویی بادرویشان کند با من کرده باشد و هر که ایشانرا بیازارد مرا آزرده باشد. و در حدیث صحیح وارداست که حق تعالی ۱۵ روز قیامت خطاب کند باتوانگران و گوید چون من بیمار بودم چرا مرا نپرسیدی و چون من گرسنه بودم چرا مرا طعام ندادی و چون [من][۳] برهنه بودم چرا مرا جامه نپوشیدی؟ گویند خداوندا تو پروردگار هردوجهانی، ازین همه منزّهی. حق تعالی گوید فلان درویش چنین بود؟ اگر شما این صفت با او بکردید همچنان بودی که با من کرده بودید.

فصل ـ قول الله تعالی وَلَسَوْفَ یَرْضی[۴]. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ۲۰ حق تعالی [به][۵] نفقه کنندگان مؤمن وعده میدهد یکی بده، چنانکه گفت مَن جاءَ بالحَسَنَة فلهُ عَشرُ امثالِها[۶]. وجمعی دیگر [را][۷] وعده میدهد یکی بهفت صد، چنانکه

۱- قرآن مجید ۸/۲٤ ۲- قرآن مجید ۹/۶۷ ۳- ج: چون برهنه ٤- قرآن مجید ۹۲/۲۱
۵- ج: حق تعالی نفقه کنندگان ۶- قرآن مجید ۶/۱۶۰ ۷- ج: دیگر وعده

کفت کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنبَتَت سَبعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنبُلَةٍ مأیةُ حبّة[1] الآیه. وبعضی دیکر بهاضعاف وعده می‌دهد، چنانکه کفت اَضعافاً مُضاعَفةً[2]، الا ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه که هیچ ازینها بدوشمار نکرد بلکه جزای او رضای خود داد چنانکه کفت و لَسوفَ یَرضَی واین بزرکترین جزایی است چنانکه کفت و رضوانٌ مِنَ‌اللهِ اکبر و کفت

٥ یا تجارالآخرة ابشِروا باالارباحِ الفاخِرَة[3].

فصل ـ قول‌الله تعالی و ما تَشاءُون اِلّا اَن یشاءَالله[4]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌ـ العزیز در تفسیر این آیة کفت در ملك وملکوت جز خواست وارادت حق نیست وخواست و ارادت خلق در خواست و ارادت حق تعالی است، تا حق تعالی نخواهد هیچکس نتواند خواستن و خواست و ارادت خاص ازان حق تعالی است وهیچ کس دران دست

١٠ نیست. پس بر خواند و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و قوله تعالی و هو الذی یُصوِّرُکُم فی‌الاَرحامِ کَیفَ یشاء[5]، واو آن خداوندی است که صورت میکند شمارا دررحمهای مادران چنانکه خود خواهد. اکر خواهد نر آفریند و اکر خواهد ماده، چنانکه کفت یَهَبُ لِمَن یشاء اِناثا و یَهَبُ لمن یَشاء الذکور[6]. واکرخواهد نه نرآفریند و نه ماده چنانکه کفت و یجعل من یشاء عقیماً[7] وهیچکس درین احوال راه نیست و

١٥ قدرت نیست الاحق تعالی عزشانه وجل ثناؤه. وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز کفت سرکشته قَدَری که خواست که شر نسبت بحق تعالی نکند که چیزی زشت است و شرك آورد بخدای تعالی که آن زشترست تا کفت شر از نفسهای ماست و خیر از حق تعالی و ندانستند که همه از خدای تعالی است بیانه قل کُلٌّ مِن عندِالله[8]، وجزوی هیچکس در کار نیست.

---

١ ـ قرآن مجید ٢٦١/٢ — ٢ ـ قرآن مجید ١٣٠/٣ — ٣ ـ قرآن مجید ٧٢/٩
٤ ـ قرآن مجید ٣٠/٧٦و٢٩/٨١ — ٥ ـ قرآن مجید ٦/٣ — ٦ ـ قرآن مجید ٤٩/٤٢
٧ ـ قرآن مجید ٥٠/٤٢ — ٨ ـ قرآن مجید ٧٨/٤

فصل ـ قول‌الله تعالی رَبَّنا ظَلَمْنا اَنفُسَنا[1] الآیه. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت آدم علیه‌السلم نافرمانی کرد وگندم خورد وابلیس نافرمانی کرد وسجود آدم نکرد. هردو نافرمانی کردند اما آدم علیه السلم ادب نگاه داشت و بدانست که قضاء حق تعالی بود وبدانست که حکم ازان کیست. پس آنچه دانست بپوشید وادب نگاه داشت وملامت نفس خود کرد و اضافت گناه بخود کرد و پشیمان شد وبگریست و معترف شد بگناه خود و گفت ربنا ظلمنا انفسنا. وابلیس ادب نگاه نداشت دربساط حق، بلکه گفت من بهتر از آدمم و بدانست که آن امر از کیست و حکم و قضا از کیست وپوشیده نکرد آنچه دانست وگفت ربِّ بما اَغْوَیتَنی[2]. دیگر آدم علیه‌السلم توبه کرد و پشیمان شد و بگریست و عجز ونیستی آورد لاجرم کرامت و برگزیدگی یافت و هدایت بیانه ثم اجتباهُ ربُّه فتابَ علیه وَ هَدَی[3] و ابلیس پشیمان نشد و تکبر وهستی آورد و گفت انا خیر منه[4]، لاجرم لعنت و دوری یافت و ابن‌مسروق احوال خود یاد کرد درین شعر:

و اِنّی لاَهوَاهُ مُسِیئاً و مُحْسِناً   واَقضِي علی نَفْسی له بالذی یَقْضِي

فحتّی متی روحُ الرّضا لا یَنالُنی   و حتی متی ایّامُ سخطِك لا تَمضِي

فصل ـ قول‌الله تبارك و تعالی اذ جاء بِعجلٍ سمینٍ[5]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی ثنا گفت بر ابرهیم خلیل صلوات‌الله الرحمن علیه بدانکه گوسالهٔ فربه پیش مهمانان قربان کرد، چنانکه گفت انجاء بعجلٍ سمین و ایشان فریشتگان بودند که بشارت اسحق آورده بودند و بهلاکت قوم لوط رفتند. حق تعالی با مصطفی صلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت شما اولیتر اید که متابعت ابرهیم کنید، چنانکه گفت ان اَولَی الناسِ بابرهیمَ لَلّذین اتَّبعُوه و هذا

۱ ـ قرآن مجید ۲۳/۷   ۲ ـ قرآن مجید ۳۹/۱۵   ۳ ـ قرآن مجید ۱۲۲/۲۰
۴ ـ قرآن مجید ۱۲/۷   ۵ ـ قرآن مجید ۲۶/۵۱

النبی[1] الآیه. ابرهیم صلوات الرحمن علیه دل برحمن داد و تن بفرمان داد و فرزند بقربان داد ومال بمهمان داد. ای تو که دعوی حنیفی میکنی وخودرا به ابرهیم نسبت میکنی اگر چنان کنی که وی کرد حنیفی باشی والا کار بدعوی ونسبت راست نیاید.

فصل ـ قول الله تعالی ولأقعدنّ لهم صراطك المستقیم ثمّ لآتینّهم من بین

۵ أیدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم وعن شمائلهم[2] الآیه. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت شیطان میگوید که از همه جانب درآیم وفرزند آدم از راه ببرم. از پیش درآیم و ایشانرا به مال از راه ببرم، و از راست درآیم و ایشانرا به زن و فرزندان از راه ببرم، واز چپ درآیم وایشانرا به اشتر وگاو وگوسفند و املاك از راه ببرم، و از پس درآیم و ایشانرا به عمر دراز ازراه ببرم. در مال گویم زکوة وصدقه

۱۰ مده که کم شود و او را بدان دارم که بخل پیش گیرد و حق خدای ندهد. و در حق فرزندان گویم مال بسیار جمع کن تا ایشان درویش نشوند. و در [حق][3] چهارپایان و املاك گویم زکوة مده که کم شوند. ودر عمر اومید دراز پیش وی نهم تا گناه میکند وگوید آخر عمر توبه کنم. از همه جانب آدمی یاد کرد واز بالای او یاد نکرد، زیرا که حق تعالی عقل در دماغ نهاد تا بندهٔ مؤمن بداند وبعقل اندیشه کند که بی‌فرمانی

۱۵ خدای تعالی نباید کرد وخدایرا نباید آزردن که وی ولی و دوست مؤمنانست، قوله تعالی والله ولیّ المومنین[4]. ومخالفت شیطان باید کرد که وی دشمن مؤمنانست قوله تعالی إنّه لکم عدوٌ مبین[5] وحق تعالی میگوید ای بندهٔ من بیدار باش که شیطان از همه جانب قصد تو میکند و از بالا ایمن باش که آن خاص ازان منست و شیطان بدان راه نیابد وفرمان من بر که خداوندم وپناه بمن آور ازشیطان تا ترا ایمن گردانم.

۲۰ بعد ازان حق تعالی ثنا گفت برآنکسانی که چنین کردند، قوله تعالی ویخافون ربّهم من فوقهم و یفعلون ما یؤمرون[6].

---

۱ ـ قرآن مجید ۶۸/۳ ۲ ـ قرآن مجید ۱۶/۷ـ۱۷ ۳ ـ ج، و در چهارپایان.
٤ ـ قرآن مجید ۶۸/۳ ۵ ـ قرآن مجید ۱۶۸/۲ و۲۰۸/۲ و۱۴۲/۶ و۶۰/۳۶ و۶۲/۴۳
۶ ـ قرآن مجید ۵۰/۱۶

فصل ـ قول‌الله تعالی انا خیرٌ مِنهُ خَلَقْتَنی من نارٍ و خلقتَهُ مِنْ طین[1] . شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت ابلیس فخر کرد و تفخر آورد که من از آتشم و ندانست که قوت آتش از هیزم باشد که چون بر آتش نهند بر افروزد و غلبه کند، ولیکن چون ساعتی بگذرد بمیرد و آن آتش خاکستر گردد و باد آنرا به تاراج ببرد . همچنین هر که تکبر کند و فخر آورد ملك تعالی او را خوار و حقیر گرداند و او را فرود آورد که من تکبر وَضَعَهُ‌الله . اما آدم علیه‌السلم از گِل بود وقوّت گِل از آب است که چون آب بر گِل ریزند اول نرم شود و تواضع و فروتنی آورد، لاجرم ازان قصرهای عالی سازند و بناهای بزرگ کنند وجایهای خوش سازند تا مسکن پادشاهان وبزرگان باشد . همچنین هر که تواضع کند و نفس خود را فرود آورد و نیستی و عجز پیش گیرد حق تعالی درجهٔ او بردارد و کار او بزرگ گرداند که مَن تواضعَ‌لله رفعه‌الله واورا درجات و منزلات عالی دهد، چنانکه گفت اِنّ‌الذین آمنوا و عمِلوا الصالحات کانت لهم جنّاتُ الفردوس نُزُلاً خالدین فیها[2]، گفت آنکسانی که ایمان آوردند بخدای تعالی و رسول وی و کارهای نیکو کنند و ترك هواء نفس خود کنند و فرمان شیطان نبرند ایشانرا باشد بوستانها درفردوس اعلی ولقاء ملك تعالی و ایشان درآنجا جاودان باشند .

ـ خطیب [امام] ابوبکر رحمةالله علیه گوید عیسی بن ابرهیم گفت که آن هنگام که هرون‌الرشید بعرفات آمد در سنهٔ ثمان و ثمانین و مایه منبر بنهاد و برบالا شد و گفت الهی آمدیم به درگاه تو توبه کننده یا قرة عین‌التوابین ویا خیرالغافرین! اجابت کن، اجابت کن . ودعا میکرد و باانگشت اشارت میکرد ومی‌لرزید . عیسی‌بن ابرهیم گفت دران حالت مردی خراسانی در پهلوی من نشسته بود، مرا گفت بنگر که جبّار زمین چگونه تضرع میکند بجبّار آسمان .

و ایضاً هلال بن سیاب گفت حق تعالی وحی کرد به پیغامبری از پیغامبران

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۲/۷ و ۷۶/۳۸ ۲ ـ قرآن مجید ۱۸/۱۰۷-۱۰۸

علیهم‌السلم و گفت بده مرا از دل خود ترسی و از بدن خود فروتنی و از چشم خود گریهٔ، آنگاه بخوان مرا که من نزدیك ام و اجابت کنندهٔ اِنّه قریبٌ مجیب[1] .

فصل ـ قول‌الله تعالی اِنَّهُ هو یُبدِئُ و یُعِیدُ[2] .شیخ‌مرشدقدس‌الله‌روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی آن خداوندی است که اول خلایق از عدم بوجود آورد و از نیست ایشانرا پدید کرد و بیافرید و چون ایشان بمیراند دیگر بار از عدم بوجود آورد و ایشانرا باز گرداند و زنده کند در قیامت . و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز یك روز مجلس میگفت . یکی در مجلس وی برخواند اِنَّهٗ هو یُبدِئُ و یُعِیدُ . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز وقتش خوش گشت و چند بار تکرار کرد و میگفت اِنّه هو هو هو. بعد ازان گفت میدانید که دیلم وقوم وی بچه ظفریافتند وملك فارس بگرفتند ؟ وبدانکه چون جنگ می کردند می گفتند هو هو هو واشارت بحق تعالی میکردند و با حق میکردند ، لاجرم شهرها و ولایتها یافتند . همچنین هر که یاد حق کند و اعتماد کلّی بحضرت الٰهی کند و فرمان حق تعالی بجای آورد بهشتها یابد با حور و قصور و رودها یابد از می و شیر وانگبین وبالاتر ازهمه مشاهدهٔ ربّ‌العالمین، چنانکه گفت رأیتَ نعیماً و ملکاً کبیرا[3] .

فصل ـ قول‌الله تعالی فامّا الیَتیِمَ فلا تَقْهَرْ[4] . شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت که این آیة خطاب با پیغامبرست صلی‌الله علیه و علی آله وسلم، ولیکن مراد غیر وی است زیرا که صفات پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم ازان عظیم‌تر بود که یتیمانرا خوار کردی و براندی؛ ولیکن حق تعالی دانست که اگراین خطاب با غیر وی کند پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم غیرت گیرد و غمگین شود و امثال این درچندآیات که خطاب با پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم کرده است مراد ازان صحابه و امتان وی خواسته است زیرا که شرف و عظمت پیغامبر صلی‌الله

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۱/٦۱ ۲ ـ قرآن مجید ۸۵/۱۳ ۳ ـ قرآن مجید ۷٦/۲۰

٤ ـ قرآن مجید ۹۳/۹

علیه وعلی آله وسلم ازان بزرگتر بود که آن معنی فرو گذاشتی ، لیکن از برای آن
خطاب با دیگری نکرد تا وی غیرت نیابد ؛ کما قال النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
اِنّ الله یغار وانّ المؤمن یغار ، یعنی حق تعالی غیرت میگیرد ومؤمنان غیرت میگیرند
وغیرت حق تعالی بر بنده آن باشد که بندهٔ مؤمن شروع کند دران چیزی که حق تعالی
اورا ازان نهی کرده است و آن چیز بر وی حرام کرده است . ۵

حکایت ـ گویند روزی شیخ ابوالحسین نوری بخدمت شیخ جنید رفت قدس الله
روحهما وپسری صاحب جمال داشت و آن روز باشیخ حسین نوری همراه بود . شیخ جنید
گفت یاحسین اعظم الله اجرك فی هذا الصبی . شیخ تعزیتِ آن پسر به نوری گزارد . چون
شیخ حسین برفت بعد از سه روز آن پسر بمرد . ازین معنی سؤال کردند از شیخ جنید
قدس الله سرّه . شیخ گفت می دیدم که نوری دوستی آن پسر در دل بود و بدانستم که ۱۰
حق تعالی غیرت گیرد و آن پسر بزودی هلاك کند ، زیرا که حق تعالی غیرت میگیرد
بر دلهای اولیاءِ خود .

امّا غیرت مؤمنان آن باشد که هر نیکویی که حق تعالی با بندهٔ کند ایشان خواهند
که حق تعالی آن نیکویی با ایشان کرده باشد[1] . چنانکه سؤال کردند از شیخ ابوبکر
شبلی قدس الله روحه العزیز که تو چه وقت خوش دل باشی ؟ گفت آن زمان که هیچکس ۱۵
نمی بینم که یاد حق تعالی میکند ، یعنی آن خاص ازان من بود . واگر بندهٔ مؤمن دوستی
حق تعالی بر کمال باشد آن خواهد که حق تعالی هر بلا ونعمت ولطف و قهر که بر بندهٔ
دیگر کند آن خاص باوی کرده باشد . چنانکه شبلی قدس الله سرّه در وقت نزع دست
برهم دیگر می مالید ومیگریست . سؤال کردند ازان . گفت غیرت دارم بر شیطان که حق
تعالی لعنت خود به او داده است . ۲۰

مانده شبلی خسته و تشنه جگر　　و او بدیگر کس دهد چیزی دگر

وگویند که اگر صفات حق تعالی همچون صفات بندگان او بودی که هر کس
توانستی دیدن یك عارف در روی زمین نماندی ، زیرا که همه از غیرت هلاك شدندی .

فصل ـ قول الله تعالی قد نَرَی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّیَنَّكَ قِبلَةً تَرضَاهَا[2] .

---

۱ ـ ج : باشند　　۲ ـ قرآن مجید ۱٤٤/۲

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت مصطفی صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم دوست می‌داشت که حق تعالی خانهٔ کعبه قبلهٔ وی وامتان وی گرداند وبه‌تصریح وآشکارا ازحق تعالی نخواست، ولیکن حق تعالی می‌دانست که مراد پیغامبر چیست. تا جبرئیل علیه‌السلم بیامد وگفت یارسول‌الله بدانکه حق تعالی ترا بمراد رسانید و مقصود تو حاصل کرد واین آیة فرودآورد فلنولینّك قِبلةً ترضاها ، یعنی درآوردیم روی‌تو یا محمد قبلهٔ که راضی باشی به آن. جبرئیل گفت یا رسول الله خدای تعالی قبلهٔ پدر تو ابرهیم علیه‌السلم بتوداد و برامتان توارزانی داشت. چون مقصود پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم حاصل آمد و کعبه [قبلهٔ] وی گردانید حق تعالی این آیة فرستاد قول الله تعالـی واطعِموا القانِع والمُعتر[1] . گفت ای برگزیدهٔ من همچنانکه گرامی کردم ترا بکعبه پیش ازسؤال همچنین امتان خودرا بده آنچه خواهند پیش ازسؤال، وگرامی کن ایشان همچنانکه ترا گرامی کردم، و حاجت ایشان بگزار همچنانکه حاجت تو گزاردم ، و این خطاب که حق تعالی با پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله و سلم میکنند مقصود امتان وی است. چنانکه از پیش یاد کردیم که امتانرا بگوی تا پیش ازانکه درویشان آب روی خود ببرند و بخواهند آنچه مقصود ایشانست بایشان دهند. پس برخواند واطعِموا القانعَ والمعترّ ، یعنی بگوی با امتان تا قانع و معترّ طعام‌دهند.

وگویند قانع آنکس‌خواسته است که سؤال کنداز ضروری، و معتر آن کسیست که درویش باشد و سؤال نکند.

ـ خطیب [امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید] ابرهیم بن اسحق گفت اول نماز که حق تعالی امر کرد و آن نماز فرض کرد در مکه دو رکعت بود در اول روز و دو رکعت در آخر روز. پس یکسال پیش ازانکه پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم هجرت کرد از مکه بمدینه شب هفدهم ماه ربیع‌الاول پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم بمعراج شد وحق تعالی آن شب پنجاه نماز برپیغامبر وامتان وی فرض کرد. پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله و سلم از حضرت حق تعالی مسامحه میخواست تا به

---

١ ـ قرآن مجید ٣٦/٢٢

پنج نماز قرار گرفت. چون ازحضرت حق تعالی باز آمد روزدیگروقت پیشین جبرئیل علیه السلم بیامد و پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم در حرم کعبه بود. جبرئیل در پیش ایستاد و امامت کرد و چهار رکعت نماز فرض پیشین بگزارد و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم اقتدا کرد بجبرئیل علیه‌السلم. پس اول نمازی که کردند نمازپیشین بود، و در نماز جبرئیل روی به بیت‌المقدس کرد. چون وقت پسین در رسید همچنین جبرئیل بیامد و امامت کرد. و در حدیث آمده است که دو روز جبرئیل علیه السلم می‌آمد از برای احتیاط وقت نماز و امامت پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم میکرد تا پیغامبر[1] صلی الله علیه وعلی آله وسلم ساعت ووقت نماز بدانست، و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم نماز روی به بیت المقدس کردی و بودی که چون در حرم کعبه نماز کردی ازپس رکن یمانی بایستادی و روی به بیت‌المقدس کردی تاهم روی وی بکعبه بودی و هم به بیت‌المقدس. چون یك سال بگذشت درماه ربیع‌الاول هجرت کرد و بمدینه شد وتمامی یازده سال و شش ماه که در مدینه بود نماز وی به بیت المقدس کردی. پس در ماه رجب حق تعالی قبلهٔ وی کعبه کرد و روی او ازبیت‌المقدس بکعبه آورد، چنانکه گفت فلنولینك قبلةً ترضاها و گویند درجمادی‌الآخر قبله بگردانید.

و روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین چون در مکه بودند نماز روی بکعبه میکردند، و چون هجرت کردند و بمدینه‌آمدند حق تعالی امرکرد که نماز روی به‌بیت‌المقدس کنید. چون یازده سال و شش ماه از هجرت بگذشت حق تعالی کعبه قبلهٔ وی وامتان وی گردانید، بی‌آنکه پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم به زبان بخواست.

و ایضاً حسن بن علی رضی‌الله عنهما گفت حق تعالی ببخشود به کرم و نیکویی و بداد پیش ازسؤال و مؤمن باید که همچنین باشد. پس انشا کرد:

---

۱ - ج: پیغمبر.

شعر

وَفتيَ خَلا مِن مالِه — و من المروّة غيرُ خالِ
اعطاك قبل سؤاله — فكفاك مكروهَ السؤالِ

فصل ـ قول الله تعالی اِنّکم و ما تعبدونَ مِن دونِ الله حَصَبُ جهنمَ انتم
۵ لها واردونَ[1]. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت درظاهر این آیة خطاب با کفارست
که میگوید شما و آنچه همی پرستید، یعنی بتان، همه هیزم دوزخ باشید؛ و این خطاب
با کفار صریح کرد. اما درباطن آیات مسلمانان نیز ازین نصیبی دارند ولیکن آشکارا
با ایشان نگفت تا رسوا نشوند. ومعنی باطن آیات آنست که مسلمانان هواء نفس خود
بمعبودی گرفته اند و متابع وی شده اند کما قال الله تعالی افرأیتَ مَن اتّخذ الٰهَهُ
۱۰ هواه[2]. و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت مردم هوای خود بخدایی گرفته‌اند
وبدون خدای میپرستند کما قال علیه السلم الهوی اِلٰهٌ یُعبد من دون الله.

و ایضاً ابومحمد جریری رحمة الله علیه گفت هیچ زندانی نیست سختر از دنیا، و
هیچ شغلی نیست سختر از آرزوی، و هیچ چیز نیست که عازم تراست بفساد از هوا،
و نیست نیکوتر ذکری از پرهیزگاری، و نیست کامل‌تر نفعی ازشرم، و نیست شریفتر
۱۵ صفتی از عقل.

ـ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت سؤال کردند از بعضی اهل تصوف و
گفتند چیست راه بمعرفت خدای؟ گفت شناختن نفس. گفتند چیست راه بموافقت
حق؟ گفت مخالفت نفس کردن. گفتند چیست راه بطاعت حق؟ گفت بی‌فرمانی نفس
کردن. گفتند چیست راه برضای حق؟ گفت خشم گرفتن با نفس؟ گفتند چیست راه
۲۰ بوصال حق؟ گفت دوری کردن از نفس. گفتند چیست راه بذکر حق؟ گفت فراموش
کردن نفس. گفتند چیست راه بانس حق؟ گفت وحشت گرفتن از نفس. گفتند چیست
راه بدست درحق زدن؟ گفت انقطاع از نفس. گفتند چیست راه بقرب حق؟ گفت دوری

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۱/۹۸ — ۲ ـ قرآن مجید ۴۵/۲۳

ازنفس . گفتند چیست راه بر آنچه یاد کردیم و سؤال کردیم ازمقامات ؟ گفت یاری خواستن بحق از برای حق تا برنفس غالب شود و ادا کند حقی که حق تعالی برنفس واجب کرده است .

و شیخ ذوالنون مصری قدس‌الله روحه‌العزیز فرمود :

۵

شعر

ملكتُ نفسی وذاكَ مالك　　ما مِثلُهُ للملوكِ ملك

فصِرْتُ حرًّا بمالكِ نفسی　　فما لِخَلقٍ علیَّ ملك

گفت مالك نفس‌خود شدم و آن ملکیست که مثلِ آن ملك هیچ پادشاه نباشد ، پس بملك نفس خود آزاد شدم و خلق برمن هیچ ملکی نیست .

۱۰　وایضاً فضیل عیّاض قدس‌الله سرّه گفت دنیا بیمارستانی است وخلق در وی چون دیوانگان، و دیوانگان [را][1] دربیمارستان دوچیز باید: غل وبند.پس برما واجب‌است که هوارا غل نهیم ومعصیت را بند کنیم .

و ایضاً ابوبکر ورّاق گفت رحمة الله علیه اگر نجات و سلامت خواهی راستی نگاه دار در آنچه میان تواست و میان حق تعالی در حق بندگی . و رفق و شفقت و ۱۵　نصیحت نگاه دار در آنچه میان تواست و میان خلق خدای . و صبر وثبات نگاه دار در آنچه میان تو است و میان نفس در ادا کردن امر معروف و نهی منکر تا نجات و سلامت یابی.

و ایضاً احمد بن علا گفت روزی بخدمت شبلی رفتم . او را دیدم که کف دست گشاده بود و نظر در کف دست خود کرده بود همچون والهی و من درشدم و از حال ۲۰　من خبر نداشت . نگاه کردم و در کف دست او مکتوبی دیدم و دران نبشته بود لا اله الا الله . چون نظر در من فکند گریهٔ سخت بکرد و بانگ بر داشت و این بیت برخواند :

---

۱ ـ ج : دیوانگان در

شعر

لمّا جفا مؤنسی و باعَدَنی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آنستُ منه ببعض اسبابه

کمِثل یعقوبَ بعد یوسفِهِ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ حنّ الی شمّ بعض اثوابه

دخلتُ دارَالهوی ولی بَصَرٌ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وفی خروجی عَمِیتُ عن بابه

گفت آن هنگام که جفا کرد برمن مونس من و مرا دور کرد انس گرفتم از وی به بعضی سببها، همچون یعقوب که بعدازفراق یوسف آرزومند بود بربوی پیراهن وی. چون بخانهٔ عشق درشدم مرا بینایی بود، لیکن نابینا ازان درباز گشتم.

فصل ـ قول الله تعالی رَبّنا غَلَبَت علینا شقوتُنا الی قوله قال اخسؤا فیها ولا تُکَلِّمون[1]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی اهل دوزخ منع کند که در دوزخ ربّنا گویند. پس اهل دوزخ گویند الهنا چرا نمی گذاری ما را که یاد تو کنیم؟ حق تعالی ملك دوزخ را فرماید تا جواب ایشان باز دهد و گوید از بهر آنکه گروهی از بندگان من در دنیا یاد من میکردند و مرا میخواندند، چنانکه گفت اِنّه کان فریقٌ مِن عِبادی یقولون ربّنا آمنا فَاغفِرلنا و ارحَمنا[2] الآیه. و شما که کافرانید برایشان خنده وافسوس می کردید و ایشانرا رنجه می‌داشتید و منع می کردید که مرا یاد کنند، چنانکه گفت فَاتّخذتُموهم سِخرِیًّا حتّی انسوکم ذِکری و کنتم منهم تضحَکونَ[3]. لاجرم امروز جزاء شما باز دهم در دوزخ، لا ظُلمَ الیومَ[4]. و نگذارم که مرا بخوانید و جزا دهم مؤمنانرا امروز به بهشت به آنچه صبر کردند بر افسوس و رنج شما در دنیا چنانکه گفتی انّی جَزَیتُهم الیوم بما صبروا[5] الآیه. وجزا دهم شمارا که کافرانید بدوزخ از برای آنچه با مؤمنان می کردید و از یاد کردن من بازمی داشتید. امروزنگذارم

۱- قرآن مجید ۲۳/۱۰۶-۱۰۸ ‌‌ ۲ - قرآن مجید ۲۳/۱۰۹ ‌‌ ۳ - آیة ۱۱۰
۴ - قرآن مجید ۴۰/۱۷ ‌‌ ۵ - قرآن مجید ۲۳/۱۱۱

شما را که یاد من کنید. منعی بمنعی همچنانکه دوستان و اولیاء مرا در دنیا منع میکردید که یاد من کنند امروز نگذارم شمارا که یاد من کنید همچنانکه در دنیا دوستان مرا رنجه می‌داشتید و می‌راندید وجفا برایشان می کردید. امروز شما را در دوزخ عذاب کنم و برانم از رحمت خود و مکافات کنم شما را جاودان. بروید ای اهل دوزخ و ملامت عدل من مکنید وملامت نفس خود کنید. چنانکه گفت فَلا تَلُومُونی ۵ وَلُومُوا انفسکم[۱]. وهمچنانکه شما دردنیا برمؤمنان خنده وافسوس می کردید امروز مؤمنان بر شما خنده و افسوس بکنند. و خنده و افسوس مؤمنان بر کافران آن باشد که حق تعالی حجاب ازپیش بهشت ودوزخ بردارد تا مؤمنان و کافران بهم دیگر بینند. کافرانرا مؤمنان بینند در نعیم نازان، و مؤمنان را کافران بینند در جحیم سوزان و گدازان. آنگاه مؤمنان کافرانرا گویند می‌خواهید که در بهشت آئید؟ گویند بلی. ۱۰ پس کافران قصد کنند که از دوزخ بیرون آیند و برصراط بگذرند و بردربهشت آیند، آنگاه مؤمنان در بهشت بروی کافران دربندند و صراط بلرزد و کافرانرا درقعر دوزخ ریزد. پس کافران گویند الهی چون ما را در بهشت فرود نمی‌آوردی چرا بهشت ما را می‌نمودی تا حسرت بر دل ما زیادت گشت؟ حق تعالی گوید اِنّی جَزَیْتُهُم اَلیَوْم بِما صَبَرُوا[۲] الآیه. بدرستی‌که من جزا دادم‌مؤمنانرا امروز بآنچه صبر کردند ۱۵ در رنج وجفاء شما، من که خداوندم ظلم نکنم، منعی‌به منعی، جفایی بجفایی، راندنی به راندنی. پس‌شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بیچاره‌اهل دوزخ که اگر ایشان دردنیا بیدار شدندی ایشانرا سود بودی، اما چون در دوزخ بیدار شوند ایشانرا هیچ سود ندارد. آه ازان شقاوت که بدتر ازان شقاوت نباشد. چون اهل دوزخ گویند رَبَّنا اَخْرِجْنا منها فَاِنْ عُدنا فانّا ظالِمُون[۳]. گویند پروردگارا بیرون آور ماراازدوزخ ۲۰ تا بدنیا رویم و فرمان برداری کنیم. پس اگربازگردیم ازین قول و باز سر کفر وظلم

---

۱ - قرآن مجید ۲۲/۱۴ ۲ - قرآن مجید ۱۱۱/۲۳ ۳ - آیهٔ ۱۰۷

و فجور شویم آنگاه از ستمکاران باشیم. بعد از یك سال آن جهانی جواب ایشان دهند و گویند دور شوید وناامید گردید دردوزخ از رحمت من و گنگ شوید وخوار گردید و دور شوید و هیچ سخن مگوئید، چنانکه گفت اخسؤا فیها ولا تکلّمون[1]، که من خداوندم عذاب از شما بر نخواهم داشت و عذاب بر شما سبك نخواهم کرد.

۵ بعد از ان اهل دوزخ نا اومید شوند.

- خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت شیخ حسن بصری قدس الله روحه العزیز گوید که اهل دوزخ آخر سخنی که گویند این باشد که گویند ربّنا أخرجنا منها، الآیة. چون حق تعالی ایشانرا گوید اخسؤا فیها ولا تکلّمون، بعدازان اهل دوزخ هیچ سخن نتوانند گفت الا فریاد کنند و بانگ بردارند همچون بانگ خر. بعدازان

۱۰ آواز دهند همچون آواز سگ که نه کس فهم آواز ایشان کند و نه ایشان فهم سخن دیگران کنند.

و اصحاب علم در بیان قول الله تعالی لَاُعَذِّبَنَّه عَذاباً شدیداً[2]. گفتند عذاب سخت آن باشد که حق تعالی جدایی افکند میان بنده و میان آنکس که الفت با او گرفته باشد.

۱۵ و گویند مراد از قول الله تعالی لَا یَحزُنُهم الفَزَعُ الاکبر[3]، آن نداء فراق باشد و آن آنست که روز قیامت منادی کنندهٔ ندا کند و گوید یا اهل المعرفة بَقِیتُم مَعَنَا و یا اهل النکرة بقیتُم عَنّا. گوید ای اهل توحید بازماندید شما به ما و وصال یافتید شما به ما وصالی که هرگز فراق دران نباشد و ای اهل کفر بازماندید شما ازما ومهجور ماندید شما مهجورئی که هرگز دران مواصلت نباشد.

۲۰ و گویند مراد از قول الله تعالی نارُ اللهِ المُوقَدةُ التي تَطّلِع علی الافئدَةِ[4]، آن آتش فراق است که در دلها افروخته شود که آتش دوزخ جسمها بسوزاند و آتش فراق دلها.

۱- آیة ۱۰۸ ۲- قرآن مجید ۲۷/۲۱ ۳- قرآن مجید ۱۰۳/۲۱ ٤- قرآن مجید ۱۰٤/٦-۷

و ایضاً شبلی قدس‌الله سره گفت عارف را پنج نشان باشد : اول شاد وخرم باشد بمعرفت حق تعالی، دوم انس یابد به یگانگی حق تعالی، سوم حلاوت یابد درخدمت حق تعالی؛ چهارم خوفناك باشد ازفراق حق تعالی؛ پنجم ایمن نباشد ازمکرحق تعالی.

سؤال کردند از سمنون قدس‌الله روحه‌العزیز که چون است که آفتاب چون غروب میکند او متغیر می‌شود ؟ گفت از بیم فراق . ۵

و گفت عارفی در مناجات گفت الهی مرا وحشت‌دادی ازخلق خود . بکرمت‌که مرا وحشت مده از خود و مرا غریب کردی از خلق خود . بـه‌رحمتت‌کـه مرا غریب مگردان از خود و مرا در دنیا لباس خوف و اندوه پوشانیدی . بفضلت که گرامی‌کن مرا فردا و لباس شادی وصال در پوش .

و ایضاً ابوبکر وراق رحمةالله علیه‌گفت خوف قطعیت جسمهای محبّان بگداخت ۱۰ و جگرهای عارفان بسوخت و شبهای عاشقان بی خواب کرد و روزهای زاهدان تشنه ساخت و زندگانی[1] خایفان تیره و ناخوش کرد و گریه‌های توبه کنندگان‌بسیارکرد .

گویند یکی از اهل معرفت بخدمت بایزید آمد قدس‌الله روحه‌العزیزو گفت‌یا شیخ اندوهگین شده‌ام . گفت چرا ؟ گفت از آنکه چهارچیزازمن غارت‌کنند وبربایند. گفت آن چیست ؟ گفت غارت روح و غارت مال و غارت جسم وغارت نیکوئیها . شیخ ۱۵ قدس‌الله روحه‌العزیز او را گفت ای عزیز ازبرای اینها اندوهگین مشوکه اینها عوضی خواهد بود، اگر روح است بتو باز خواهد گردید و اگر مالست ترا دران سه نصیب هست، کما قال‌النبی صلی‌الله علیه و علی آلـه و سلم لَكَ مِنَ المالِ ثلثٌ مَا اَكَلتَ فافنیتَ اولبستَ فابلیتَ او تصدّقتَ فامضیتَ، گفت ترا از مال سه چیزاست: آنچه خوردی فنا کردی و آنچه پوشیدی پوسیده کردی و اگر در راه خدا صرف ۲۰ کردی و بصدقه دادی امضا کردی یعنی ذخیره کردی از برای قیامت . اگر جسم‌است حق تعالی باز آفریند وعوض دهد ترا بهترازین، و اگر حسنات و نیکوئیهاست اگر آن از تو بستانند ایمان که‌ازان بهترست از تو نخواهندگرفت ولیکن اندوهگین‌باش

۱ـ ج : زندگان

از برای یك چیز و آن زبودن معرفت حق تعالی است و نایافتن حق کـه اگر چنین شوی ابداالآباد از وی جدا مانی.

و ایضاً یحیی بن معاذ قدس‌الله روحه‌العزیز در مناجات گفت الهی بعد ازانکـه ایمان بتو آورده باشم مرا عذاب کنی و در میان آتش فرو گذاری و مرا در دستمالك

٥ دوزخ بسپاری و مرا در دوزخ با بدبختان حشر کنی وهمچنین کنی خداوندا باآنکسی که ترا دوست داشته باشد و بسوزانی روی او به آتش که برای تو نماز کرده باشد، و بسوزانی زبان او به آتش‌که ذکرازبرای توکرده باشد، وبسوزانی دل او که ترادوست داشته باشد. خداوندا نمی‌بینم که چنین کنی تو.

و ایضاً ابوالعباس بن عطا رحمةالله علیه گفت مردمان سه گروه اند، باقی مردم

١٠ نتوان گفت: اول‌مسرور وایشان بقرب حق تعالی خرم وشاد باشند، دوم مبتلی وایشان از خوف قطعیت حق‌تعالی در خوف و اندوه باشند، سوم فانی و ایشان در تحت هیبت حق‌تعالی فانی و ناپروا باشند.

فصل ـ قول‌الله تعالی اِنّی ذَاهِبٌ اِلَی رَبّی[1]. شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیر این‌آیة گفت چون ابرهیم خلیل صلوات‌الله الرحمن علیه از بابل بشام می‌رفت

١٥ اضافت رفتن به‌نفس خود کرد و گفت انّی ذاهب، یعنی من می‌روم. و حق تعالی با موسی علیه السلم گفت که بغزا رَو وموسی نیز اضافت بخود کرد و گفت لااملِكُ اِلّا نفسي و اَخي[2]. گفت من توانایی ندارم که بغزا روم الا به نفس خود و برادر خود. بازچون نوبت بمهتر وبهتر عالم‌آمد خواجهٔ قاب‌قوسین سیّد کونین محمدمصطفی صلی‌الله علیه و علی آله و سلم حق تعالی و تقدّس او را گفت ای پیشوای انبیا و پشت و پناه

٢٠ اولیا تو چنان مگوی که ایشان گفتند واضافت به‌نفس خود کردند، تو اضافت بنفس خود مکن و منِ ومایی در میان میاور کما قال‌الله تعالی قُل لا اَملِكُ لِنفسی ضَراً ولا نفعًا اِلّامَاشاء‌الله[3]، بگوی یامحمد که من‌هیچ توانایی ندارم برنفس‌خود که منفعتی

---

١ ـ قرآن مجید ٩٩/٣٧   ٢ ـ قرآن مجید ٢٥/٥   ٣ ـ قرآن مجید ٤٩/١٠

بخود رسانم و نه آنکه مضرّتی از خود باز دارم الا آنچه خدای تعالی خواسته است. دیگر گفت و لا تقولنّ لِشيءٍ اِنّی فاعِلٌ ذلِكَ غداً اِلّا اَن يشاءَالله[1]. یعنی مگوی که من فردا چیزی خواهم کرد الا آنچه که خدای تعالی خواسته باشد ومقصود ازین نیستی کلّ است تا بنده بداند که هیچ ماورای نیستی نیست و هیچ عبادتی بی نیستی سود ندارد. ۵

فصل ـ قول الله تعالی والله يَدْعُوا الی دارِ السلام[2]. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی ما را به دار السلام میخواند قوله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و شیطان ما را بدوزخ و عذاب بر دوام میخواند قوله تعالی اِنّما یدعُوا حِزبَهُ لِيكونوا مِن اصحابِ السَّعِير[3]. پس به‌بینید تاازین‌هردوخواننده کدام بزرگترست و ازین هردو سرای کدام نیکوتر و فاضلترست و قول خدای‌تعالی ۱۰ قبول میکنید که شما را به بهشت و حور و قصور و لقاءِ خود میخواند، قول شیطان [قبول مکنید] که شما را بدوزخ و عذاب و جوار خود میخواند.

ـ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید عبدالرحمن بن سمره رضی‌الله‌عنه گفت بامدادی رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم برما آمد و گفت خبر کنم شما را ازحال خود و از حال ملایکهٔ خدای تعالی؟ گفتیم بلی یا رسول الله. گفت شبی خفته بودم ۱۵ یا دوش. پس ملایکتان حق تعالی بیامدند و پیرامن سر و پای و چپ و راست من بایستادند. پس گفتند یامحمد چشم تو بخواب است لیکن دل‌تو میداند آنچه‌ماميگوئیم. پس‌ملایکه با هم دیگر گفتند تمثیلی زنید برمحمد صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم. یکی گفت مثل محمد چون مثل مردی است که سرایی بپرداخت پر از نعمت ویکی بفرستاد که مهمانان بخواند، پس آنکس که اجابت کند قول‌خواننده دران‌سرای رود وبخورد ۲۰ ازان نعمتها که دران سرای است وآنکس که اجابت نکند قول خواننده دران‌سرای نرود و ازان نعمت که دران خانه است نخورد و خداوند خانه خشم گیرد بر وی. پس

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۸/۲۳ـ۲۴ ۲ ـ قرآن مجید ۱۰/۲۵ ۳ ـ قرآن مجید ۳۵/۶

حق تعالی خداوند خانه است و محمد صلی الله علیه وعلی آله و سلم خوانندهٔ مردم است دران سرای و آن سرای بهشت است. پس هر که قبول کند قول پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در بهشت شود و بخورد نعمتهای بهشت وحق تعالی ازوی راضی باشد و هر که قبول نکند قول پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم دربهشت نشود ونعمتهای
۵ بهشت نخورد و خدای تعالی خشم گیرد بر وی و این حدیث صحیح است در مصابیح.

و ایضاً شیخ بایزید قدس الله سرّه گفت مرد نیست آنکسی که بگریزد از آتش دوزخ، مرد آنست که آتش دوزخ از وی بگریزد؛ کما قال النبی صلی الله علیه وعلی آله و سلم اِنّ النار تقول للعارف جُز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی، بدرستی که آتش گوید برعارف بگذر یا مؤمن که نور توزبانهٔ من نشاند. و گفت مرد نیست آنکسی
۱۰ که طلب بهشت کند، مرد آنست که بهشت طلب او کند. و مرد نیست آنکسی که طلب خدای کند، مرد آنست که خدای تعالی طلب وی کند. و گفت حق تعالی دو بهشت آفریده است: بهشت معرفت و بهشت نعمت، وبهشت معرفت باقیست وهمیشه در دنیا و آخرت باشد؛ اما بهشت نعمت در آخرت نباشد. پس گفت به آن خداوندی که او همیشه باقیست که معرفت نصیب حق تعالی است و بهشت نصیب روح تو.

۱۵ و گویند دارالسّلام سرای حق تعالی است، بدرستی که سلام نامی است از نامهای حق تعالی.

و گویند سلام بمعنی سلامت است، یعنی آن سرای سلامت است که اهل آن سرای دران سلامت یافته باشند از حُرقه و فرقه. آنکس که از حُرقت سلامت یافته باشد حاصل وی لذت نعمتهای بهشت بود و آنکس که از فرقه سلامت یافته باشد حاصل
۲۰ وی لقاءِ حق تعالی باشد.

و گویند به دارالسلام نرسد الا کسی که سلامت یافته باشد نفس وی از سجود کردن بت و دل وی سلامت یافته باشد از شرك وظلم و تاریکی و درآنجا سجود بت اهل اسلام را متابعت هواءِ نفس است، کما قال النبی صلی الله علیه و علی آله وسلم ایّاك و حب نفسك فانها یغوث و یعوق لك یارَ تن.

و گویند در دارالسّلام درجتها بر تفاوت هر کس باشد، کما قال الله تعالی. و رَفَعَ بعضهم فوقَ بعضٍ درَجاتٍ[۱]. پس آنکس که سلامت یافته باشد دل وی از محبت غیر حق تعالی درجهٔ وی بزرگتر باشد از درجهٔ کسی که سلامت یافته باشد نفس وی از گناهان و آلودگی.

۵ و گویند دارالسلام سرای قومی است که سلامت یافته باشد سینه‌های ایشان از کینه و حسد و بغض و جهل و قصد مضرت مردمان و خلق خدای تعالی از ایشان بسلامت باشند و میان ایشان و میان هیچکس محاسبهٔ نباشد و نه ایشان دعوی کنند بکسی و نه کسی دعوی کند بایشان. و همچنین درجات کسی که خلق از مکر دل وی بسلامت باشند بزرگتر باشد از درجات کسی که خلق از دست و زبان وی بسلامت باشند، زیرا که مکر دل بصد هزار بار بترست از مضرت دست و زبان و ۱۰ پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در دعا گفت اللهمَّ انّی اعوذ بك من خليلٍ ماكِرٍ عيناه تريانی و قلبه يرعاني اِن رَأی منی حسنةً دفنها و اِن رأی مني سيِّئةً اذاعَها.

شعر

قلبُ المحبّ اذا لاح الحبيبُ له	هاجت صبابتُه والروح يضطربُ ۱۵
فالشوقُ مركبُه والوجد يُطرِبُه	والرَبُّ يرفعه والسرُّ مُسْتَلِبُ
والحجب مَرتَعه والعرش مورده	والنور يجذبه والربُّ يقتربُ
فالحقّ اولهُ والحق آخره	والحبّ اوسطه والدمع منسكِبُ
فالعزّ عزّهمُ والعيش عيشهمُ	واللهُ دينهمُ والخلق قد حُجبوا
دارالسلام لهمُ والعرش سقفهمُ	والحقّ جارُهمُ من بعد مانصبوا ۲۰

۱ـ قرآن مجید ۱۶۵/۶

مالكُ الورى نزرٌ في جنب ملكهمُ عيشُ الملوك لدى احوالهم لعبُ

و ایضاً ذوالنون مصری قدس‌الله روحه‌العزیز گفت حق تعالی بندگانی در دارالسلام فرود آورد که گرسنه دارند شکمهای خود از طعامهای حرام؛ و فرو خوابانند چشمهای خود از مناظر الآثام، یعنی نظر کردن در چیزی که حق تعالی کرده باشد بایشان حرام؛ و بند کنند زبانهای خود از فاضلی کلام، یعنی آنچه ایشانرا مهم دین نباشد نگویند؛ و فرو پیچند جامه‌های خواب ودر دلهای شب به نماز و اذکار مشغول شوند وازان آخرت خواهند از حق تعالی وهمیشه ایشان بروز روزه دارند و بشب بعبادت قیام کنند تا به ایشان رسد عزرائیل علیه‌السلم.

فصل ـ قول‌الله تعالی ولباسُ التقوی ذلك‌خیر[۱]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت لباس تقوی مرقّع است که درویشان پوشند. یکی گفت چرا؟ گفت ازان جهت که اگر براهی که میروی یکی ازلشکریان که موی سردارد وجامهٔ عام پوشیده باشد بتورسد ازوی بترسی وباشد که قصد وی‌آن باشد که چیزی بتودهد؛ و اگر براهی که میروی خرقه پوشی بتو رسد از وی نترسی و باشد که قصد وی آن باشد که چیزی از تو بخواهد واز مال توفرا گیرد. ازین جهت مرقع لباس اهل تقوی است وزینت وآرایش لباس اهل دنیا.

ـ خطیب امام ابوبکررحمةالله علیه گوید ابوالعباس سیاری رحمةالله علیه گفت لباس هدایت همه مؤمنانراست و لباس هیبت عارفانراست و لباس زینت اهل دنیا راست ولباس لقا [و] رؤیت اولیا راست ولباس تقوی اهل حضرت راست، بیانه وَ لِباسُ التقوی ذلك خیر.

وگویند لباس‌ظاهر، یعنی‌مرقع، آفتهای دنیا ازشخص بازدارد. ولباس‌باطن، یعنی لباس تقوی، شخص را نگاه دارد از آفتهایی که موجب خشم خدای‌تعالی باشد ولباس تقوی برجملهٔ اعضا و اجزاء بنده واجب است.

همچنین لباس تقوایِ نفس مجاهده ومخالفت وی‌است وجهد وپرهیزکاری، ولباس

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۶/۷

تقوای دل صدق است و ترك طمع، ولباس تقوای روح ترك علایق وعوایق ودربستگیها وشغلهاست، ولباس تقوای سرّ نفی کردن هرچیزی است که در وی ساکن شود ونگاه داشتن از نگرستن جز خدای تعالی.

و ایضاً ابوحاتم عطار رحمةالله علیه چون صوفیان و مرقع پوشان دیدی گفتی بدرستی که شما عَلَمهای خویش باز کرده اید وطبلهای خویش زده‌اید کاچکی بدانستمی به یقین که شما درین مرقع کدام یك‌مرد خواهید[1] بودن ویا کدام یك مردانید. ۵

همچنین اصحاب دین واهل تصوف تقریر پشمینه پوشان و مرقع پوشان کرده‌اند که ایشانرا دران لباس پوشیدن مقاماتهاست، یعنی هریکی نیتی دارند. واز ایشان کس باشد که مرقع و پشمینه از برای آن پوشد تا بسبب آن بزرگی وعزت وریاست در میان مردمان بیابد. حاصل این کس خسارت باشد و ثمرهٔ وی تکبر وهستی بود، ۱۰ چنانکه ابن اشکاب رحمة الله علیه گفت بسیار کس باشد که او در میان عبا متکبر تر باشد از فرعون درمیان قبا. و ازیشان کس باشد که مرقع و پشمینه از برای آن پوشد تا سازی باشد از برای جمع کردن دنیا. حاصل این کس آنست که دین خود به دنیا فروخته باشد و دنیاء وی بردین وی افتاده باشد و اگر دین او بدنیاء وی افتاده بودی اورا بهتر بودی. و بعضی گفته‌اند که هر کس که از برای دنیا مرقع در پوشد دین او ۱۵ باقی نماند. و ازیشان کس باشد که مرقع وپشمینه از برای موافقت درویشان پوشد، ازان جهت تا نسبت خود بایشان کند و تشبیه کند خود را بایشان وامید وی آن باشد که برسد بایشان. حاصل این کس آن باشد که فرداء قیامت با ایشان باشد، کما قال النبی صلی‌الله علیه و علی آله وسلم مَن تشبَّهَ بقومٍ فهو منهم وقال المرؤ مع من اَحبَّ.

وازیشان کس باشد که مرقع وپشمینه ازبرای زهد و ترك دنیا پوشد واوقادر باشد برجامهٔ ۲۰ بهتر ازان که بپوشد، لیکن ازبرای خدای ترك کند. حاصل این کس آن باشد که فرداء قیامت حق تعالی اورا مخیّر کند میان حُلّهای ایمان تا هرچه خواهد بپوشد، کما قال النبی صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم مَن ترك اللباس وهو یقدر علی ذلك دعاه‌الله یوم القیمة علی رؤس الخلایق فیخیّره بین حُلل الایمان اَیّماشاء. و ازیشان کس باشد که مرقع و پشمینه از

---

۱ - ج : خواهی

برای اقتدا کردن بر همه پیغامبران علیهم‌السلم بپوشد و خاص از برای سنت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی‌آله وسلم پوشد، چنانکه اوّل کسی که مرقع پوشیدند آدم وحوا بودند علیهماالسلم قوله تعالی وَطَفِقا یَخصِفان علیهما مِن وَرَقِ الجنَّة[۱]، ایشان هردو در ایستادند و ازدرخت بهشت ورق بازکردندوبخود پوشیدند. وهمچنین اوّل که پشمینه پوشیدند آدم وحوا بودند، چنانکه روایت کنند که آن زمان که آدم و حوا بروی زمین آوردند از بهشت جبرئیل علیه‌السلم بیامد وایشانرا فرمود تا گوسفندی بکشتند و قربان کردند و پشم ازان گوسفند فراگرفتند وجبرئیل علیه‌السلم ایشانرا تعلیم کرد تا حوا پشم را بریست و آدم علیه‌السلم آنرا ببافت و هردو ازان پشمینه در پوشیدند. پس زنانرا دوك برستن و مردانرا بافندگی کردن از آنجا پدید آمد. و همچنین لباس موسی علیه‌السلم پشمینه بود، چنانکه ابن‌مسعود رضی‌الله‌عنه روایت کند ازپیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم که گفت آن زمان که حق تعالی با موسی علیه‌السلم سخن گفت موسی علیه‌السلم جُبّه و پیراهن و ایزار پای هرسه پشمینه بود که پوشیده بود.

و ایضاً عاتکه دختر احمداللبّان گفت سؤال کردند از شبلی رحمةالله علیه که بناء تصوف بر چیست؟ شبلی گفت بناءِ تصوف بر هشت اصل نهاده‌اند: اول برسخاوت و آن از ابرهیم علیه‌السلم فراگرفتند، دوم رضا و آن از اسمعیل علیه‌السلم فرا گرفتند، سوم عزلت و آن از زکریا علیه‌السلم فراگرفتند، چهارم صبرو آن‌از ایوب علیه‌السلم فراگرفتند، پنجم گریه و آن از داود علیه‌السلم فراگرفتند، ششم سیاحت و آن از عیسی علیه‌السلم فرا گرفتند، هفتم پشمینه پوشیدن/و آن از موسی علیه‌السلم فرا گرفتند، هشتم فقر وآن ازمهتر[و][۲] بهترموجودات خواجهٔ‌انبیا محمدمصطفی صلی‌الله علیه و علی آله و سلم فراگرفتند.

و ابوالفتح‌البستی رحمةالله علیه گفت جماعتی که پیش از ما بودند در اسم صوفی اختلاف کردند و پنداشتند که آن از صوف مشتق است و من این اسم جلال ندانم مگر برجوانمردی که دل‌خود صافی کند ازغیر حق، پس‌صوف پوشد. آنکه شاید که

---

۱ - قرآن مجید ۲۲/۷ و ۱۲۱/۲۰ ۲ - ج: مهتر بهتر

او را صوفی خوانند و این شرح درین چهار مصرع یاد کرد :

شعر

تنازعَ الناسُ فی الصّوفیّ واختلفوا ... قِدْماً و ظنّوه مشتقّاً من الصوفِ
ولستُ أنحلُ هذا الاسمَ غیرَ فتیً ... صافی فصوفیَ حتّی لُقّب الصّوفی

و ایضاً عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که موسی علیه السلم نپوشیدی الا پشمینه تا آن زمان که وفات کرد ، وعیسی علیه السلم نپوشیدی الا موی بافته تا آن زمان که او را بآسمان بردند . ٥

و ایضاً عیسی علیه السلم گفت لباس من صوف است و نان من خوف است و نان خورش من گرسنگیست وچراغ من بشب ماهتابست ودفع کردن سرما از من آفتابست و میوه و ریحان من آنست که از زمین بروید از برای حیوانات و شب و روز همچنین میگذرد بر من و مرا از معلومات هیچیز[1] نیست و هیچکس از من توانگرتر نیست . ١٠
و اما پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم روایت کند که پشمینه پوشیدی و نعلین را پاره زدی و بر دراز گوش نشستی .

و ابو امامه الباهلی رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم که گفت علیکم بلباس الصوف تجدوا حلاوة الایمان . وهمهٔ پیغامبران صلوات الرحمن علیهم [اجمعین] پشمینه پوشیدند نه از برای جمع کردن دنیا بلکه از بهر مجاهده و مخالفت نفس و ترك دنیا . ١٥

دیگر از ایشان کس باشد که پشمینهٔ یا جامهٔ پوشد اضطرار را و بیش ازان نیابد که بپوشد وبدان قناعت کند ، چنانکه یکی ازفرزندان صحابه روایت کند که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دیدم که برمنبر بود وخطبه میکرد وجامهٔ خود می جنبانید. از پدرخود بپرسیدم که امیرالمؤمنین چه بوده است که جامه خود میجنباند مگراورا از گرما زحمت است؟ پدر اورا گفت که امیرالمؤمنین از گرما هیچ زحمتی نباشد زیرا که پیغامبر صلی الله علیه و سلم اورا دعا کرده است واو را از گرما وسرما هیچ زحمتی نرسد، ولیکن جامهٔ وی شسته بودند و وقت نماز در رسید وبیش از این جامه نداشت ٢٠

١- [= هیچچیز]

که بپوشیدی. و این هنوز ترست، درمیان خطبه می‌جنباند تاخشك شود.

حکایت کنند از جُریری رحمة الله علیه که گفت درویشی درجامع بغداد باما بود و در زمستان و تابستان بیش از یك جامهٔ تنها نپوشیدی. ازان درویش سؤال کردم ازان حالت. آن درویش گفت من بجامه های بسیار و زینت آن حریص بودم تا شبی بخواب دیدم که در بهشت رفتم وجماعتی فقرا ازیاران خود دیدم که ازطعامهای بهشت تناول میکردند، خواستم که باایشان بنشینم وموافقت کنم، جماعتی ملایکه بیامدند و دست من بگرفتند و از میان ایشان برپای داشتند و گفتند برخیز که تو از ایشان نیستی که ایشان گروهی اند که یك جامه بیش ندارند و تو دو جامه داری، باایشان منشین. چون از خواب بیرون آمدم نذر کردم که تا بمیرم یك جامه بیش نپوشم، این زمان بدان نذر که کرده ام قیام می نمایم.

و ایضاً جعفرمغازلی گفت بشر بن حارث رحمة الله علیهما دیدم که جامهٔ خُلقانی مندرس پوشیده بود. اورا گفت این خلقان کی آزاد کنی؟ گفت هر گاه که من آزاد کنند، یعنی آن زمان که بمیرم.

دیگر ازیشان کس باشد که آنچه بیابد بپوشد وبدان راضی باشد ازخدای تعالی، چنانکه گفتند که درویش صادق کدام لباس نیکوترست بر وی که بپوشد؟ گفتند لباسی که بیابد بی‌اختیارخواست وی ونخواهد ازخدای تعالی، اماآنچه دهد بپوشد.

و گویند صوفی نخواهد از خدای تعالی الا خدای تعالی.

فصل ـ قول الله تعالی وَ کَذٰلِكَ اَوْحَیْنَا اِلَیْكَ قُرآناً عَرَبِیّاً لتنذِرَ اُمَّ الْقُرَی وَمَن حوَلَها وتنذِرَ یومَ الْجمع[1]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیر این آیة گفت اُمّ القری دلست و مَن حوَلها اعضا وجوارح است همچون چشم و گوش وزبان ودست و پای، و همچنانکه اصل همهٔ عالم مکه است اصل وجود آدمی دل است و همچنانکه همهٔ عالم تابع مکه‌است همه اعضاء وجوارح تابع دل است. چون دل بسلامت باشد همهٔ اعضا بسلامت باشد و چون دل بیاد حق تعالی ومراقبت وحضور مشغول باشد همهٔ اعضا

---

١ ـ قرآن مجید ٧/٤٢

به عبادت حق تعالی مشغول گردد .

ـ خطیب [امام] ابوبکـر رحمة الله علیه گفت محمد بن حکیم قدس‌الله روحه ـ العزیز گوید بدرستی که حق تعالی بیافریـد سرایی در جوف بعضی از بنی آدم کـه ایشان موحّدان اند و آن سرای دل نام نهاد . پس بفرستاد بادی از کرم خود وپاك کرد آن سرای از کفر و شرك و نفاق . آنگاه بفرستاد ابری از فضل خود تا برداشت آبی ۵
از دریاء هدایت وفرو بارانید دران سرای وبررویانید الوان نباتها و گلهای رنگارنگ مثل یقین و اخلاص ومحبت . وبنهاد تختی میان آن سرای و بگسترانید بساطی ازرضا بخداوندی خود دران سرای . پس بنشاند درختی ازمعرفت خود مقابل آن تخت وبیخ، و اصل آن درخت در دل مؤمن نهاد وشاخها وفروع آن درخت تا زیر عرش. وازدریای عطا آبی روانه کرد در جوی فضل تا آن نباتها و گلها و درختها سیراب گرداند . پس ۱۰
در آن خانه ببست و کلیدآنخانه بدست‌خودگرفت وگماشته نکرد بآنخانه نه جبرئیل ونه میکائیل، وگفت این خزانهٔ من‌است ازآفرینش و موضع نظرمن است از خلق و جای معرفت وتوحید من است. نیکوخزانهٔ‌است ونیکوصاحب خزانهٔ است. پس هرگاه‌که‌آن بنده ظاهرخودراآلوده کند به عصیان، حق تبارك وتعالی‌باطن اوبصلاح‌آورد به‌غفران؛ وهرگاه که شیطان‌بدن اوآلوده کند بمعصیت، حق‌تعالی دل اومزیّن‌کند بنورمعرفت . ۱۵

حکایت ـ بشر بن سعید الصوّاف رحمةالله علیه گفت دیوانهٔ نزد ما بود وعادت وی آن بودی که شب و روز گفتی اَینَ قلبی اَینَ قلبی ، کجاست دل‌من ـ کجاست دل من ، و کودکان او را زحمت دادندی . روزی از کودکان بگریخت و بکوچهٔ فرو شد . آواز کودکی‌شنید که مادر ویرا می‌زد . پس‌مادر آن کودك ازخانه به‌در انداخت و در خانه از پس وی ببست . آن کودك از بیرون بایستاد متحیر و غم‌زده و ندانست ۲۰
که به کجا رود ، و باز گردید و سر خود بآستانهٔ مادر نهاد و ازان خستگی بخواب رفت . پس بیدارشد و گریه آغاز کرد ومیگفت یا مادر من به کی باز گردم و به پیش کی روم؟ و کیست که در بروی من‌بگشاید، چون تو در بروی من به‌بندی؟ و کیست که مرا چون تـو مهربان باشد، چون تو مرا براندی؟ ای مادر جز تو هیچکس را

ندارم، رحمت کن وشفقت کن. مادر بر وی رحمت آمد و در بروی وی باز گشاد واورا در بر گرفت و بنواخت و سروچشم وی می بوسید ومیگفت یاقرّة عینی انت الذی ألجأتَ نَفسكَ الی ماحل بكَ و لو اطعتَنی لم تَلْقَ مکروها، ای روشنایی‌چشم من تو آنکسی که بیامد بر نفس تو مشقت بدانچه بیامد بتو بی‌فرمائی کردن و اگر تو فرمان من ببردی هیچ مکـروهی بتو نرسیدی. این جوان دیوانه چون این حال مشاهده کرد وجدی دروی پدید آمد، برخاست وبانگ برداشت و گفت وَجدتُ قلبی، دل خود بازیافتم ـ دل خود باز یافتم. صوفی بروی بگذشت. گفت ای‌جوان چه بوده است ترا؟ گفت دل خود باز یافتم درفلان کوچه، نزد فلانه، و این بیت برخواند:

شعر

اِحنُّ الـی عِطفٍ جمیلٍ رأیته کطفلٍ الـی امٍّ تُربِّبیه بالدَّرِ
اِحنّ کـأفراخٍ صغارٍ تجزّعت الی عِطفِ اُمٍّ حینَ غبن عن الوکرِ
فَیا اُمّها اِنْ لورأیتِ عذابَها ویا اُمّها اِن لودریتِ ولم تدرِ

فصل ـ قول الله تعالی وهو الذی یتوفّاکم باللّیل ویَعلَمُ ماجرَحْتُم بالنّهار[1].

شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت آنکسی که ضامن است که قیامت برنخواهد خاست وقیامت نخواهد بود گو این آیت برخوان که هر که اندیشه کند درین آیة بداند که خلایق را در هرسالی سیصدوشصت بار می‌میرانند و باز زنده می کنند و همچنین است زیرا که ایشان بخواب می‌روند وخواب برادر مرگ است، پس بیدار می‌شوند و بیداری بمنزلت برانگیختن است. و لیکن بسیار مردمان ازین غافل اند.

ـ خطیب امام ابو بکر رحمةالله علیه گوید ابو جعفر عبدالله هاشمی رضی‌الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم [که] گفت عجب‌ترین هرعجبی آنکه کسی شك آورد برقدرت حق تعالی و او می‌بیند که حق تعالی او را چگونه آفریده است و از عدم بوجود آورده است. و عجب ترین هر عجبی آنکه کسی باور

---

۱ ـ قرآن مجید ٦/٦٠

ندارد و تکذیب کند آفریدن خلق بعد از مرگ و او می‌بیند اول بار او را چگونه آفریدند، پس چون حق تعالی اول بار از آفریدن خلق عاجز نشد آخر بار هم عاجز نخواهد گشت. و عجب‌ترین هرعجبی آنکه کسی برخاستن قیامت تکذیب کند و مرده را زنده باز کردن باور ندارد و او می‌بیند که درهر روزوشبی می‌میرد و باز زنده می‌شود یعنی خواب و بیداری. وعجب ترین هرعجبی آنکه کسی کبر کند و فخر آورد و خرامنده و نازنده بود و حال آنست که او را از نطفهٔ آفریده‌اند اول‌بار و در آخر مردار خواهد گردید و او در میان هردو غافل است و نمی‌داند که حق‌تعالی با او چه خواهد کرد.

فصل ـ قول الله تعالی ولکم فیها ماتشتهی الانفس و تلذ الاعین[1]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیة گفت اهل بهشت هر گروهی تمنایی و آرزویی باشد لیکن محبّان حق تعالی هیچ آرزو وتمنا نباشد بجز مشاهدهٔ حق تعالی، زیرا که دوسترین‌چیزی برمحبان حق‌تعالی مشاهدهٔ حق‌باشد، چنانکه گفته‌اند: قبلهٔ ما روی دوست، قبلهٔ هر کس حرم.

ـ خطیب [امام] ابو بکر رحمة‌الله علیه گوید حق تعالی وحی کرد بداود علیه‌السلم و گفت یا داود برسان باهل‌زمین پیغام من وبگوی بابندگان من که‌من‌دوست آن‌کسم که مرا دوست می‌دارد، و همنشین آن‌کسم که از همهٔ خلایق فارغ شود وروی بمن آورد و نشستن وی از برای من باشد، و مؤنس آن‌کسم که انس‌گیرد بذکرمن، و یار وغمگسار آن‌کسم که بجز من یار وغمگسار ندارد، ومطیع آن‌کسم که فرمان من ببرد، و مختار آن‌کسم که مرا برهمه چیز وهمه کس برگزینند. وبگوی با اهل دنیا که بیندازیدآنچه شما را محجوب می‌کند ازمن که خداوندم که شما ازان بجزغروری نیست، و بیائید بکرامت من که خداوندم، وانس گیرید بمن تاانس‌گیرم بشما و بشتابم بدوست‌داشتن شما و شما را از دوستان و برگزیدگان خود کنم. بدرستی که بیافریدم

---

۱ ـ قرآن مجید ۷۱/۴۳

طینت و جبلّت دوستان خود از بقیت طینت پیغامبران خود ابرهیم خلیل علیه‌السلم و یحیی بن زکریا علیه السلم و سید انبیا محمد مصطفی مهتر و بهتر موجودات علیه افضل‌الصلوات و اکمل التحیّات.

حکایت ـ محمدبن صباح رحمةالله علیه گفت فردای قیامت سه گروه بیاورند در
۵ عرصات قیامت. حق تعالی از گروهی پرسد که شما دردنیا عمل ازبرای چه می‌کردید؟ گویند از برای آنچه ساختی و وعده دادی اهل طاعت خود را از بهشت. حق تعالی گوید در شوید به بهشت که شما را بفضل خود آزاد کردم از دوزخ. گروهی دیگر پرسد که شما در دنیا عمل از برای چه می‌کردید؟ گویند از خوف آتش. حق تعالی گوید بدرستی که شما[را][1] آزاد کردم از دوزخ بفضل خود، درآورم شمارا به بهشت.
۱۰ [گروهی سوم پرسد که شما در دنیا عمل از برای چه می‌کردید؟ گویند از دوستی تو. حق تعالی گوید در شوید به بهشت ...] خود وبزیارت شما فرستم ملایکتان خود و سلام کنم شمارا ازفوق عرش خود وسلام حق تعالی نهایت مقصود ایشان‌باشد مقصودی که ماورای عرش باشد.

ایضاً شیخ ذوالنون مصری قدس‌الله روحه گفت روزی جماعتی از قرّا دیدم که در
۱۵ موضعی نشسته بودند وقرآن می‌خواندند ومی‌گریستند، ودرمیان ایشان جوانی بود و می‌خندید. او را گفتم ای جوان چرا می‌خندی؟ ومی‌بینی که ایشان می‌گریند! آن جوان بخندید و این بیت برخواند:

شعر

کلّهم یعبدون من خوف نار	و یرون النّجاةَ حظّاً جزیلا
اَولأنْ یسکنوا الجنان فیعطوا	مِن ریاضٍ عیونِها سلسبیلا
انّما انت منیتی و مرادی	لستُ اَبغی بك الجنانَ بدیلا

۲۰

گفت ایشان همه‌بندگی حق تعالی ازخوف دوزخ می‌کنند ومی‌دانند که نجات حظی بزرگ هست و آن بندگی از برای آن میکنند تا در بهشت ساکن شوند و بیابند از روضه‌های بهشت نعمتها وچشمه‌های سلسبیل وحال آنست که مراد وآرزوی

---

۱ ـ ج: شما آزاد.

من حق تعالی است و آن نیستم که غیرحق بگویم وبهشت با حق‌تعالی بدل کنم. شیخ ذوالنون گفت اگر حق تعالی ترا براند چه کنی و چه‌سازی ؟ آنگاه گفت :

شعر

واذا لم اَجِد من الحبّ وَصْلا ‌ ‌ رُمْتُ فی النّار منزلاً و مقیلامحق نبودم.

ثُمّ ازعجتُ اهلهـا بندائـی ‌ ‌ بُکرَةً فی ضَریعها و اصیلا ۵

معشرَ المشرکین نوحوا علیّ ‌ ‌ انا عبدٌ احببتُ مولـی خلیلا

لـم اکن للـذی ادّعیتُ محقّا ‌ ‌ فجزائـی بـه العذابُ طویلا

چون از دوستی حق تعالی وصالی نیابم در اندازم خویشتن را در دوزخ ومنزلی و خواب گاهی بسازم و اهل دوزخ بامداد وشبانگاه در میان تابش دوزخ ازجای خود برانگیزانم بفریادی که کنم و گویم ای گروه مشرکان بیائید و نوحه کنید برمن که ۱۰ من بندهٔ بودم که خدای خود دوست می‌داشتم و بدان دعوی که میکردم

پس جزا دادند مرا به آن دعوی‌عذاب جاودان . وگویندآنکسی که دوستی‌حق تعالی او را بکشد فدای وی رؤیت حق باشد و هر کسی که شوق حق تعالـی او را بکشد فدای وی قربت حق باشد .

وایضاً شیخ بایزید قدس‌الله روحه العزیز گفت خلق‌سه گروه اند : اول ترسکاران ۱۵ و ایشان گریزان باشند از هرچیزی که خشم حق تعالی دران باشد، ازبیم دوزخ . دوم امیدواران وایشان‌طالب باشند هرچیزی‌که رضاءِ حق تعالی دران باشد، باومید بهشت. سوم محبان حق‌وایشان همیشه درطرب باشند ازان‌جهت که ازترس‌دوزخ واومید بهشت آزاد باشند وهمیشه با حق باشند و همت ایشان جز حق نباشد، لاجرم همه دارند .

شعر ۲۰

آنها که همیشه در جمالش نگرند ‌ ‌ بیرون زدو کون جایگاهی دگرند

تا ظن نبری که زین‌وآن محرومند ‌ ‌ دنیا بخورند و آخرت هم ببرند

وایضاً ابرهیم‌بن بشار گفت‌شنفتم از ابرهیم‌بن ادهم قدس‌الله روحهما که میگفت چه اندوه و نومیدی باشد اهل دوزخ را چون زیارت کنندگان حق تعالـی بینند که برداشته باشند برتختها از نور وراکب باشند بر مرکبهای جمیل ومی‌شتابند بحضرت

حق تعالی شتابان ، وگروه‌گروه ایشانرا برند ومنبرهای نور برای ایشان نصب کنند و کرسیهای نور برای ایشان بنهند و حق تعالی به یگانگی خود روی بایشان آورد و ایشانرا گوید کجائید ای بندگان من ؟ کجائید ای اولیاء من ؟ کجائید ای بندگان من که مرا فرمان می‌بردید ؟ کجائید ای‌دوستان من که مرا مشتاق می‌شدید؟ کجائید ای برگزیدگان من که مرا می‌ترسیدید و از ترس فراق من اندوهگین مـی‌بودید ؟ اینك منم که خداوندم به‌بینید وبشناسید مرا، هر کس از شما که مرا مشتاق بود یامرا دوست می داشت یا تملقی از بـرای من میکرد ، اینك منم که خداوندم بنگریـد و برخورداری یابید بمشاهدهٔ من که خداوندم.

فصل ـ قول‌الله تعالی یُحِبُّهُم ویُحِبُّونَه[1]. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیراین آیة گفت[محبت][2] حق تعالی‌بامؤمنان‌محبت‌ازلی‌است‌که یحبهم‌ویحبونه ، یعنی من که خداوندم مؤمنان را دوست داشتم تا ایشانرا مرا دوست می‌دارند و این عنایت ازلی است وفراق بامؤمنان ازمیان برداشت واختیار ودرخواست ایشان‌ازمیان‌برداشت، لاجرم هرچه ازحضرت حق تعالی بایشان می رسد از بلاو نعمت ایشان بدان‌شاکراند وبدان رضا داده اند و در تحت هیبت حق تعالی محکوم شده اند واز هستی خود کناره کرده اند . پس چون حق تعالی و تقدس یکائی ودویی با ایشان ازمیان برداشته است سخن ایشان سخن حق باشد وخواست ایشان‌خواست حق باشد وگفت و شنفت ودیدن ودادن وستدن وآمدن ورفتن وجملهٔ حرکات وسکنات ایشان بخدای تعالی باشد وهیچ دویی‌وجدایی‌میان خدای‌تعالی‌ومؤمنان نباشد، کما قال‌الله‌تعالی وَلِلّٰهِ العِزَّة ولرسوله وللمؤمنین[3] ، گفت عزت و مکرمت از ان خدای تعالی است و ازان رسول وی وازان مؤمنان . ودرین آیة در عزت ومکرمت حق تعالی خود را با رسول وبا مؤمنان اتحاد و یگانگی ظاهر کرد و دویی از میان برداشت و جز عنایت محض نگذاشت و پیغمبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت انّی من‌الله والمؤمنون منّی . گفت بدرستی که من

---

۱ ـ قرآن مجید ۵/۵٤ ۲ ـ ج ، گفت حق ۳ ـ قرآن مجید ٦۳/۸

از خداوندم ومؤمنان ازمن اند . همچنین حق تعالی مؤمنان را می‌فرماید که اگرمرا دوست می‌دارید متابعت رسول من کنید ، چنانکه گفت قُلْ اِنْ کُنْتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی[۱] . دیگر گفت هر که فرمان رسول من برد همچنانست که فرمان‌من برده باشد، چنانکه گفت ومَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فقد اطاعَ اللهَ[۲] . وهمچنین پیغامبرصلی‌الله علیه وعلی آله و سلم فرمود و من احبّ مؤمناً فقد اَحبّنی و من احبّنی فقد احب الله ، گفت هرکس که مؤمنی دوست داردمرا دوست داشته باشد وهرکس که مرا دوست داردخدای دوست داشته باشد .

فصل ـ قول‌الله‌تعالی ما سَلَکَکُم فی‌سَقَرَ قالوا لَم نَكُ مِنَ‌الْمُصَلّینَ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ المِسْكِين [و] قوله‌تعالی اَنَّهُ کانَ لایُؤمِنُ باللهِ العظیمِ ولَایَحُضُّ علی طعامِ المِسْکین[۳] . شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در تفسیر این آیتها گفت حق تعالی ایمان بانیکویی کردن با درویشان مقارنه کرد . ومعنی آیت اول آنست که خازنان دوزخ کافرانرا گویند چه راه نمود شما را بدوزخ ؟ گویند از نماز کنندگان نبودیم و طعام بدرویشان نمی دادیم . و معنی آیت دیگر آنست که در حق کافران گویند که بود که ایشان ایمان نیاوردند بخدای تعالی و طعام ندادند بردرویشان و در آنجا بیان کرد که ایمان بخدای تعالی و نیکویی کردن بادرویشان مقارنه اند وهردو دریك سلك کشید .

نقل است که از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سؤال کردند که حق تعالی این دولت و کرامت که ترا داده است بچه عمل که کردهٔ ترا داد ؟ گفت بدانکه بروز درویشانرا نان دادم وبشب در حضرت حق تعالی جان دادم .

نقلست که شیخ ابوسعید قدس‌الله روحه‌العزیز با جماعتی مشایخ نشسته بودند و هریکی میگفتند که ما فلان دعا میخوانیم و از حق تعالی فلان چیز میخواهیم . بعد

---

۱ ـ قرآن مجید ۳/۳۱   ۲ ـ قرآن مجید ٤/۸۰   ۳ ـ قرآن مجید ۷٤/٤۲ـ٤٤

٤ ـ قرآن مجید ۶۹/۳۳ـ۳٤

ازان از شیخ سؤال کردند که دعای تو چیست؟ گفت دعای من آنست که میگویم خداوندا درویشان را چرب وشیرینی ده. همه اتفاق کردند که بهترازین دعا نباشد.

و در حدیث آمده است که هر کس که درویشی را طعام دهد تاسیر شود حق تعالی او را بهشت واجب کند.

۵ وپیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت هر که روزه‌داری روزه بگشایددر مزد وثواب شریك باشد باروزهٔ وی.

و گفت هر که ایمان به یکانی حق تعالی و رسول وی و روز قیامت دارد باید که مهمان گرامی دارد.

و گفت مؤمن سیر نشود بی همسایهٔ خویش.

۱۰ **فصل** ـ قول‌الله تعالی لَا یَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَ اِنْ تَكُ حَسَنَةً یُضَاعِفْهَا[1].

شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در تفسیر این آیة گفت حق تعالی میگوید بدرستی که مثقال‌ذرّه ظلم نکنم واگرتو که بندهٔ نیکویی بکنی‌من‌که خداوندم آنرابپرورانم وبزرگ گردانم وعوض بسیار بازدهم، یعنی اگر تو ذرّهٔ نیکویی بکنی‌ذرّهٔ عوض باز ندهم، بلکه یکی ده عوض باز دهم ویکی‌هفتصد عوض باز دهم برتفاوت اِخلاص تو و

۱۵ آنرا در برابر نیکویی تو نهم و گویم ای بنده تو بقدر توانایی خود کردی، من که خداوندم بقدر توانایی خود عوض باز میدهم.

نقلست که درویشی فرزندی خود به در سرای توانگری فرستاد واز برای ضروری چهل درم عسل بخواست. آن توانگر نیکو سیرت چهل من عسل به در خانهٔ درویش‌فرستاد. ازان‌خواجه سؤال کردند که موجب مضاعفه چیست؟ گفت آن‌درویش

۲۰ بقدر حوصله و توانایی خود بخواست، ما بقدر حوصله وتوانایی خود بفرستادیم. و بالله‌التوفیق و صلی‌الله علی محمد و آله اجمعین، اللهمّ افعل بنا ما انت اهله ولا تفعل بنا یامولانا ما نحن اَهله انك انت‌الوهاب.

---

۱ ـ قرآن مجید ٤/٤٠

باب بیست و هفتم

در سؤالها که از شیخ مرشد کرده اند و جواب آن گفته است

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و گفتند یا شیخ چگونه است که چون یکی از ما کسی دوست دارد اورا نگاه دارد ـ نگذارد که وی در ناشایستی و گناهی افتد؛ وحق‌تعالی بندهٔ مؤمن رها میکند تا در گناه و ناشایست می‌افتد، درین چه حکمت است؟ الجواب، شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت این‌حکمت خداوند جبارست و تقدیر ملك غفّار است که بنده را درعصمت نمی‌دارد و در گناهان می‌افکند تا کبر و هستی از وی ببرد و رؤیت طاعت از نظر وی بیفکند و توبه کند و بخدای باز گردد به نیستی ومسکینی وعجز و نیاز وقدرطاعت وعصمت بداند، همچون گرسنهٔ که چون گرسنه شود قدرطعام بداند، وهمچون تشنهٔ که چون تشنه شود قدر آب زلال بداند، وهمچون بیماری که چون بیمار شود قدر صحت وعافیت بشناسد. دیگر آنکه بنده در گناه می‌افکند تا بدو نماید ضعف و عبودیت و عجز و بیچارگی و او را توبه می‌دهد تا لطف ربوبیت خود بدو نماید و قوّة وقدرت حق‌تعالی بشناسد، والسلم.

دیگر سؤال کردند از شیخ قدس‌الله روحه العزیز که چگونه است که عبارت بیان‌تر است و اشارت شیرین‌تر. الجواب، شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت ازان جهت که عبارت حظ نفس است واشارت حظّ روح، وعبارت ازان درویشانست واشارت ازان مقرّبان، وعبارت قسم جسم‌است و آن ثخین‌است زیرا که خون و گوشت است واشارت قسم روح است زیرا که آن روحانی است. پس بر خواند قول‌الله تعالی فَاَوْحَی اِلی عَبدِهِ مَا اَوْحَی[1]، یعنی وحی کرد به بندهٔ خود آنچه وحی کرد، و نگفت که چه وحی کرد زیرا که آن اشارت است و اشارت سرّی است که میان خدای تعالی است و میان مصطفی صلی‌الله علیه و علی آله وسلم.

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۰/۵۳

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که چون رزق مقسوم است سؤال کردن واز خدای‌تعالی خواستن وطلب رزق کردن ودعا کردن چه حکمت است ؟ الجواب ، شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت حق تعالی میخواهد که عز مؤمن و کرامت وی ظاهر گرداند کانك حق تعالی میگوید ای بندهٔ مؤمن اگر روزی دهم ترا ، بی‌آنکه بخواهی، عزت وبزرگی توظاهر نگردد . ترا بدعا کردن فرمودم تا مرا بخوانی و ترا اجابت کنم و طلب رزق کنی از من تا ترا روزی دهم تا گویند این چه بندهٔ است بزرگوار با وقار نزد خداوند جبّار و این چه منزلت و کرامت است که وی دارد که هرچه از حق تعالی میخواهد می‌دهد بوی تادیگران قدرتو بدانند و کرامت و جاه و منزلت تو بشناسند نزد من که خداوندم تا هر گاه که مرا بخوانی اجابت کنم و اگر سؤال کنی ازمن ترا بدهم که گزارندهٔ حاجتها وشنوندهٔ مناجاتها منم و میان خدای تعالی و بندهٔ مؤمن انبساط است چنانکه گفت اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُم[۱] ، گفت ای بندهٔ مؤمن بخوان‌مرا تاترا اجابت کنم. گویند بدرستی که حق‌تعالی دوست می دارد از بندهٔ خود سؤال ، همچنانکه دوست می دارد بنده از حق تعالی نوال . بیانه قول‌النبی صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم اِنّ‌الله یحب‌الملحّین فی‌الدعاء . گفت حق‌تعالی دوست می‌دارد الحاح کنندگان در دعا . و گویند دعا کردن ادا کردن حق بندگی است ، وعطا دادن وحاجت روا کردن شرط خداوندی است .

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که حق تعالی ما را چیز ها می فرماید که بکنید و ما آن میکنیم و نمی دانیم که آن عمل قبول است یانه ، چه فرمایی ؟ الجواب ، شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز گفت امید قبولست بلکه آنگاه قبول کرد که ترا بدان عمل داشت و توفیق داد ترا بگزاردن آن عمل که اگر قبول نبودی ترا توفیق ندادی . حق تعالی معبود است و ما عابدانیم و حق بندگی ادا باید کرد و حق تعالی مذکور است و ما ذاکرانیم از یاد حق غافل نباید شد . پس هرچه حق تعالی امر فرموده است بباید کرد ، و هرچه نهی فرموده است نباید کرد .

---

۱ ـ قرآن مجید ۶۰/۴۰ .

شعر

هرچه گوید بگو بباید گفت   هرچه گوید مکن نباید کرد

چون بندۀ ناتوان بندگی حق تعالی بقدر وسع توانایی خود بجای آورد حق تعالی و تقدس بقدر توانایی و بزرگی خود کرم ورحمت بابندۀ خود بکار آورد ، وگفت شیخ ابوبکر کتانی رحمةالله علیه گفته است که حق تعالی زبان مؤمن بعذر نگشاید الا که در رحمت ومغفرت بروی وی بگشاید . ٥

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که غایت مجاهده چیست؟ الجواب ، گفت آنست که جملهٔ محدودات یعنی اعضاء ترا که حدی دارد در بازی در راه آنکسی که هیچ حد ندارد . پس گفت هرچیزی را حدی هست وحد مجاهده بذل کردن روح است ، یعنی جان در باختن . ١٠

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که فرق چیست میان ایمان واسلام؟ الجواب ، گفت ایمان خاص است واسلام عام است، اسلام ظاهر است وایمان باطن است ، و اسلام در زبان است و ایمان در دل است . پس برخواند قول الله تعالیٰ قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَـٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ[1] . ١٥

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که چون حق تعالی رنجی و بلایی بر بندۀ خود رساند چگونه بدانیم که آن کفارت گناه وی است و او را دران اجری خواهد بود ، یا آن عتابی است وخشم حق تعالی بروی ؟ [الجواب] ، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بنده باید که عالم باشد بعلم فراست تا کفارت از عقوبت بشناسد . پس گفت اگر بنده بدان رنج و بلا و مصیبت که بوی میرسد صابر است بدانکه آن کفارت ٢٠ گناهان وی است و اگر نعوذ بالله بدان رنج و بلا و مصیبت که بوی میرسد جزع و فریاد و شکایت میکند ، بدانکه آن عتابی وعقابی و خشمی است از طرف حق تعالی .

---

١ ـ قرآن مجید ١٤/٤٩

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که چگونه بود که چون یوسف علیه‌السلم درچاه افکندند و آن چاه در یك فرسنگی کنعان بود یعقوب علیه‌السلم بوی یوسف نشنید و چون کاروان ازمصر بدر آمد که با ایشان پیراهن یوسف بود یعقوب علیه‌السلم بوی یوسف بشنید؟ و ازمصر تا بکنعان هفتاد فرسنگ بود، چنانکه گفت: انّی لاجِدُ ریحَ یُوسُفَ[1]. الجواب، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت زیرا که یوسف علیه‌السلم چون در چاه بود پشت هجران به پدر داشت و روی در بادیهٔ فراق کرده بود و یعقوب علیه‌السلم روزگار هجران در پیش داشت، ازاین جهت بوی یوسف نشنید. اما آن زمان که کاروان از مصر بیرون آمد یعقوب علیه‌السلم روی در کعبهٔ وصال داشت و پشت دربادیهٔ فراق وازروزگارهجران نمانده بود مگر اندکی، لاجرم یعقوب علیه‌السلم بوی یوسف بشنید. همچنین چون حق تعالی و تقدس روی توفیق و نظر عنایت بر بنده کند مشام جان آن بنده بوی لطف و کرم حق تعالی بشنود، وعلامت وی آن باشد که همیشه در ذوق طاعات و شوق مشاهدات حق باشد. واگر نعوذ بالله حق تعالی توفیق خود از بنده باز گیرد اورا در بادیهٔ هجران باز گذارد و مشام جان وی بسته کند تا بوی سعادت نشنود، وعلامت وی آن بود که بر نافرمانی حق تعالی دلیر شود و از معاصی اجتناب ننماید و دران غفلت خوش باشد، لاجرم از ذوق طاعات و شوق مشاهدات حق محروم ماند.

دیگرسؤال ـ ابوالحسن علی بن بندار گفت روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در محراب کهنه نشسته بود. از وی سؤال کردم و گفتم یا شیخ چگویی درحق شخصی که یك نماز میکند و نمازی دیگر می‌گذارد؟ [الجواب]، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت یا پسر چگویی در حق شخصی که نان بخورد و آب نیاشامد یا آب بیاشامد و نان نخورد؟ گفتم این کس در خطر هلاکت باشد. شیخ قدس‌الله روحه گفت آنکس که نمازی میکند و نمازی دیگر می گذارد همچنین در خطر هلاکت باشد.

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله سرّه که اهل بدعت و هوا هر چه

1 ـ قرآن مجید ۹٤/۱۲

می گویند در تصحیح مذهب خویش دلیلی از نص قرآن بر دلیل قول خود می آورند، همچنانکه اهل سنت وجماعت هرچه می گویند بردلیل قرآن میگویند ، این چگونه بود ؟ الجواب ، شیخ قدس الله روحه العزیز گفت مثل قرآن مثل آب شیرین است و آب باران که در بوستانی ببارد و دران بوستان انواع درختان باشد همچون درخت خرما و انارو انگور و سیب و نارنج و گز و حنظل و همه ازان آب شیرین بخورند ، اگر درخت ۵ شیرین باشد شیرین تر گردد و اگر ترش باشد ترش [تر][1] گردد و اگر شور بود شور تر گردد و اگر تلخ باشد تلخ تر گردد . همچنین اهل سنت وجماعت چون قرآن بخوانند بدانند و هدایت یابند و ایمان و اعتقاد و عبادات ایشان زیادت گردد ، کما قال الله تعالی وَ اذا تُلِیَتْ علیهم آیاتُه زادتهم ایماناً[2] و قوله تعالی نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ للمؤمنین[3] ، و چون اهل بدعت و هوا قرآن بخوانند و بعقل و رای ۱۰ خود بدانند گمراهی ومعاصی ایشان زیادت گردد ، کما قال الله تعالی ولا یَزیدُ الظّالِمینَ الّا خَساراً .

دیگر سؤال ــ احمد بن فضل بن مهبسطام گوید روز ها بودی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از شهر کهنه بکازرون می آمدی و به دراز گوش راکب بودی . کود کان کوچك چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز می دیدند بخدمت شیخ می دویدند ۱۵ وسلام و دعا میکردند وبوسه برران مبارك شیخ می دادند . و بعضی که کوچکتر بودند و نمی توانستند ، بوسه بر پای مبارك شیخ می دادند . و بعضی که کوچکتر بودند و نمی توانستند ، که بوسه بر پای شیخ دهند ، بوسه برر کاب شیخ می دادند . ابو الحسن علی بن الفضل رحمة الله علیه سؤال کرد ازخدمت شیخ و گفت یا شیخ ما می دانیم که تو [را][4] در حضرت عزت منزلتی و مرتبتی وحالتی و کمالی هست ، ازین جهت بتو تقرب میکنیم ۲۰ و بوسه بر دست و پای تو میدهیم . این طفلان باری این معنی نمی دانند ، چونست که بخدمت تو می شتابند وبوسه برران و پای و رکاب تو میدهند ؟ الجواب ، شیخ قدس الله سرّه گفت ازان جهت این طفلان بمن تقرب میکنند که من در میان شب که ایشان

---

۱ ـ ج : ترش گردد ۲ ـ قرآن مجید ۲/۸ ۳ ـ قرآن مجید ۸۲/۱۷ ٤ ـ ج : تو در

بخواب‌اند دعای خیر برای ایشان میکنم و تن درستی و عافیت و فراخی رزق از برای ایشان ازحق تعالی میخواهم و تأثیر دعا و شفقت من بردل ایشان می‌رسد، لاجرم چون مرا می‌بینند بمن تقرب میکنند و بوسه برران و پای ورکاب من می‌دهند.

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که علامت محبت برای خدای تعالی چیست؟ الجواب، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت حق تعالی یاد کرده است درین آیة، پس برخواند قوله تعالی اِنّاقتلْنا المسیحَ عیسی‌بن‌مریم رسول‌الله وما قتَلوه و ما صلَبوه ولٰکنْ شُبِّهَ لهم[1]، صاحب عیسی خودرا فدای عیسی کرد تا حق تعالی او را مانند عیسی کرد تا جهودان پنداشتند که عیسی است و او را بردار کردند وهلاك کردند، وعیسی علیه‌السلم ازدست جهودان خلاص یافت واورا بآسمان بردند کما قال‌الله تعالی یا عیسی اِنّی مُتوفّیك و رافِعُك اِلیّ[2] الآیه، گفت یا عیسی برخیز و بآسمان برآی ونزول کن که ترا برداشتیم وبیت‌المعمور مقام تو کردیم و آن صاحب توجان خود فدای تو کرد و جهودان او را بردار کردند و روح وی در حضرت ماست، یعنی علامت محبت برای خدای تعالی جان ایثار کردن است. پس هرکس که دوستی برای خدای تعالی با مؤمنان کند باید که جان و مال ازیشان دریغ ندارد.

دیگر سؤال ـ ابونصربن مهدی رحمة‌الله علیه گوید یك روزشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وعظ میگفت. یکی در مجلس برخواند قول‌الله تعالی وَ هو الذی یقبَل التَوبةَ عن عِباده[3]. شیخ مرشد قدس‌الله سرّه فصلی در فضیلت توبه و توبه کنندگان و کرمی که حق تعالی باایشان کند بگفت. من برخاستم و سؤال کردم و گفتم یا شیخ چون بندهٔ گناهکار توبه کند حق تعالی اورا بیامرزد واز گناهان گذشتهٔ وی درگذرد، پس باشد که روز قیامت از گناهان وی باز پرسد یا نه و درجات توبه کننده همچون درجات آنکس باشد که گناه نکرده باشد؟ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت چون

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۵۷/۴ ۲ ـ قرآن مجید ۵۵/۳ ۳ ـ قرآن مجید ۲۵/۴۲

از مجلس فارغ شوم بیا تا ترا جواب گویم. چون شیخ ازمجلس فارغ شد وبحجره رفت مرا بخواند. برفتم و سلام کردم. جواب داد و گفت ای فرزند بنشین تا جواب سؤال تو بگویم. پس گفت ای فرزند بدانکه مثل گناهکار که از گناه توبه کند مثل حثالهٔ گندم باشد که از میان کاه حاصل کنند و به لفظ کازرونی آنرا درشه خوانند، ومثل مطیع که برگناه آلوده نباشد مثل گندم خالص بودکه هیچ آفت بدان نرسیده باشد، این هر دو همچون یکدیگر نباشد. بدانکه چون مزارعان گندم باکاه در جوخان آورند اول گاو برسر آن کنند تاخرد کند. بعد ازان به باد برافشانند تا گندم و کاه ازیکدیگر جدا شود. خالص گندم بخزانه برند ازبهر قوت محتشمان، و کاه درکاه‌دان برند از برای چهارپایان، وازمیانهٔ گندم و کاه حثالهٔ چند بازماند که آنرا درشه گویند، ودرمیان آن درشه گندمی چندضعیف خرد[و][1] بی‌مغزباشد. اگر کسی‌خواهد که آن گندم‌ضعیف ازمیان آن درشه حاصل کند وبه نان پزد وبخورد آنرا بکوبد، کوفتنی سخت، پس برباد برافشاند. دیگربکوبد، پس برافشاند. همچنین چند بازبکوبد وبرباد برافشاند تا گندمی اندك ازان حاصل کند به چند زحمت و به نان پزد و بخورد. پس هرگز این نان با نان خالص برابر نباشد. همچنین گناهکار که توبه کند هرگزباآنکس برابر نباشد که حق تعالی بفضل خود او را محفوظ داشته باشد از گناه و بکرم خود او را مشغول داشته باشد به‌عبادات وطاعات. پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت خواستم که در مجلس جواب تو بگویم، لیکن ازبرای آن نگفتم که دلها از توبه کردن دورگردد و نفرت گیرد. اماحق تعالی فرداء قیامت از گناه تایب باز پرسد تا بنده شرمسارگردد و بگناهان و تقصیرخود مقر گردد. آنگاه حق تعالی او را به رحمت خود بیامرزد و گوید ای بندهٔ من! خواستم تا توگناهان خود به‌بینی وتقصیرخود بدانی، اکنون ترا آمرزیدم از برای ایمانی که بمن داشتی تا کرم و عفو ومغفرت من مشاهده کنی، و نه از برای آن گناهان تو بتو آشکارا کردم تا ترا رسوا کنم، لیکن از برای آن اظهار کردم بتو تا ضعف خود وقوت من بشناسی. پس توبه کننده ازتوبه نا کننده فرق آن باشد که توبه کننده بیامرزد و توبه نا کننده را بدوزخ برد تا پاك شود از گناه.

۱ - ج: خود بی‌مغز

دیگر سؤال کردند ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و گفتند یاشیخ اگر پادشاهان
و امیران و نایبان ایشان چیزی بما دهند و گویند این مال از وجه حلال است و
ز میراث پدر و مادر است و از تجارت و زراعت است آنرا قبول کنیم یا نه ؟ الجواب،
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت آنرا قبول نباید کرد زیرا که آن مال ایشانرا باز
۵ صلاح نیاورد و ایشانرا ازفساد بازنداشت ، هر که دران تصرف کند همچون ایشان باشد
و اورا از فساد باز [ندارد وباز] صلاح نیاورد ، بلکه اگر مصلح باشد خطر باشد که
در فساد افتد بشومی آن مال .

دیگر سؤال کردند ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روزی که مجلس میگفت
و گفتند یاشیخ چگویی درحق دو بنده که حق تعالی یکی را نعمت میدهد و مینوازد
۱۰ و یکی را شدت میدهد و میگدازد ؟ الجواب ، شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ازان
توانگر مراد نفس وی باشد ، وازان درویش مراد حق‌تعالی .

و این کس که این سؤال میکرد مردی شیراری بود . بلفظ شیرازی سؤال کرد
و گفت : چُون هِن که یکی می تو زِنن و یکی می‌بد زِنن° .

شیخ قدس الله روحه العزیز بلفظ مبارك خود جواب داد و گفت : اُیشان بَفیست
۱۵ وام شان نَفیست ، یعنی حق تعالی قسمت وی کرده بود مراد و توانگری وقسمت این
نکرده بود ازان مرادها . چون شیخ قدس‌الله روحه العزیز این جواب بگفت حاضران
فریاد برآوردند و بسیار بگریستند و وقتی خوش پدید آمد .

دیگر سؤال ـ قاضی ابوطاهر نعمان بن عبدالرحمن رحمةالله علیه گفت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در جامع شاپور در روز عاشورا وعظ میگفت وفضیلت و کرامت
۲۰ عاشورا بیان میکرد که حق تعالیٰ درین روز ده پیغامبر کرامت کرده است و از بلا ها
رستگاری داده است ، همچون توبهٔ آدم و داود و نجات ابرهیم و موسی و فرح یعقوب
و یونس و فداء اسماعیل و خلاص یوسف و عیسی و ظفر وفرصت پیغامبر صلی‌الله علیه
وسلم وعلیهم اجمعین . چون شیخ این بگفت یکی ازعلویان که درآنجاحاضر بود سؤال

کرد وگفت یاشیخ چونست که حق تعالی درین روز پیغامبران را از بلا رستگاری داد واهل بیت مصطفی صلی‌الله‌علیه وعلی آله وسلم دربلا افکند واسیر کرد دردست ظالمان تا بعضی بکشتند و بعضی به بَرده ببردند؟ الجواب، شیخ قدس الله روحه العزیز گفت فی کُلّ کانون نار، وبلفظ مبارك خودگفت: فَهرَ ادِشْتیِ بوری.

چون شیخ این سخن بگفت فریاد ازحاضران برآمد وبسیار بگریستند، یعنی درهر آتش دانی آتشی ومصیبتی هست وهیچکس‌را از بلا و اندوه رستکاری نباشد. ۵

شعر

زمن‌چون‌شمع تایك ذرّه‌باقیست نخواهد بود جـز آتش مقـامم

هر کسی بقدر منزلت وی در دین ودردنیا بلا بوی‌رسد، کما قال‌النبی صلی‌الله علیه و علی آله و سلم‌البلاء موکل بالانبیاء ثم‌الاولیاء ثم‌الامثل فالامثل. وشیخ‌ابوطالب مکی قدس‌الله روحه‌العزیز در قوت‌القلوب آورده است من ثخن دینه ثخن بلاؤه، یعنی آنکس که دین وی قوی‌تر باشد بلای وی قوی‌تر باشد. ۱۰

دیگر سؤال ـ ابوعبدالله محمدبن علی شیرازی گوید دران رنجوری کـه شیخ وفات یافت مرض برشیخ سخت شد، چنانـکه اصحاب می نشستند و دست و پای شیخ می‌مالیدند تا لحظهٔ آسایش می یافت و پارهٔ رنج بر وی آسان می شد. محمد بن علی شیرازی گفت دران زمان از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سؤال کردم وگفتم یاشیخ چون مرض تو و حال تو بدین دشواری است با این همه حالتُ و منزلت که تراست در حضرت حق تعالی حال ما که ازینها هیچ نداریم خود چگونه باشد؟ الجواب، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ازان ما دیگرست وازان شما دیگر باشد، که دروعظ گفتن بسیار سخن از من ظاهر شده است که دران شبه دعوی بوده است. امروز حق تعالی حقیقت آن دعوی از من میطلبد و مرا می‌آزماید تا صبر میکنم یا جزع، ازین معنی کار من سخت تر است. پس گفت این سختی کفارت دعوی باشد. ۱۵ ۲۰

دیگر سؤال ـ محمدبن ابرهیم کرمانی‌گوید شخصی بخدمت شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز آمد وگفت یا شیخ چونست که ما را وقتها غمی و اندوهی دردل می‌رسد

و سبب آن نمی دانیم و هیچکس از نزدیکان ما نمرده‌است و هیچ چیز ازمال ماضایع نشده است وهیچکس باما عتابی نکرده است که‌گوئیم بدان سبب غمگین شده‌ایم؛ این چگونه بود ؟ الجواب ، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت این از دو چیز بیرون نباشد. یکی آنکه میان بنده و میان حق تعالی وردی بوده است و آنرا فرو گذاشته است و حق تعالی بدان سبب او را عقوبت میکند ، یا امّا آنکه گناهی پنهان میان خود و حق تعالی کرده است وحق‌تعالی او را به‌پنهان عقوبت میکند تا آن غم و اندوه‌کفارت تقصیر و گناه او گرداند.

دیگر سؤال کردند در مجلس از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که فریضهٔ خدای تعالی بربنده چیست یا چند است ؟ شیخ قدس‌الله روحه روی بحاضران کرد که درمجلس حاضر بودند ازاهل علم و گفت بگوئید؟ هریکی آنچه دانستند ، بگفتند. الجواب ، شیخ قدس‌الله سرّه گفت فریضهٔ خدای تعالی بر بندگان دو چیز است: اوّل امر حق تعالی است‌که آنچه فرموده است‌که بکنید ببایدکرد ، دوم نهی حق‌تعالی‌است که آنچه فرموده است که مکنید نباید کرد و به رخصت باز نبایدگشت و تأویل‌نباید نهاد . اصحاب ازین جواب تعجب کردند و گفتند مانند شافعی رضی‌الله عنه این دلیل بچند روز توانست گفت ؟ شیخ قدس‌الله سرّه در حال جواب این سخن بگفت .

دیگر سؤال ـ ابوالقاسم‌بن محمدبن عمر گوید در زمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شخصی بیامد برباط شیخ و گفت آمده‌ام که احوال و کار شیخ باز دانم و به بینم که آنچه شیخ مرشد میگوید از ظاهر قرآن میگوید یا از حقیقت قرآن ، همچنانکه ارباب قلوب حق تعالی ایشانرا الهام میکند؟ آن مرد شب جمعه در خدمت شیخ حاضر شد و گفت یا شیخ بزیارت تو آمده‌ام تا به بینم‌که فردا در مجلس بامردمان چه خواهی گفت ؟ الجواب ، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای فلان من نمی دانم که فردا که آدینه است و وعظ خواهم گفتن چه بگویم و یا بر زبان من چه برود ؟ ومثل من در روز جمعه چون مثل گوسفندی است که قصاب گوش وی بگیرد و همی برد تا او را بکشد ، اگرچه گوسفند راضی باشد یا نه . حال من همچنین است . چون برکرسی

می‌آیم تا وعظ گویم هیچ در دل من از علم و وعظ گفتن نیست، اما چون چشم من بر حاضران می‌افتد دل من گشاده می‌شود و آنچه بر زبان من روانه میکنند میگویم. و این سخن دلیل کمال حال شیخ است که از حال که با خدای تعالی داشت در دل مبارك وی هیچ چیز نمی گنجید، اللهمّ ارزقنا مِن برکاته و احواله.

دیگر سؤال ــ محسن بن علی بن احمد گوید که از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سؤال کردند از آیتی قرآن که آخر حرف آن آیت حا باشد. الجواب، شیخ قدس الله سرّه سر در پیش افکند، پس سر بر آورد و بخواند اذا جاء نصر الله و الفتح[1]. بعد ازان گفت چون سؤال کردند سر در پیش افکندم، در نصف اوّل تدبّر و تأمل کردم و نیافتم، پس سر بر آوردم و در نصف آخر تدبّر و تأمل کردم تا برسیدم بسورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح و درین آیت بیافتم.

دیگر سؤال ــ ابو نصر بن مهدی گوید از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سؤال کردند که چگویی درین مقریان که قرآن بالحان و قرقره می‌خوانند، روا باشد یا نه؟ الجواب، شیخ مرشد قدس الله سرّه گفت حق تعالی میفرماید ورَتِّلِ القرآن ترتیلا[2]. بعد ازان گفت امروز عادت کرده‌اند که چنین میخوانند وازین خواندن راحت وخوشی بر دلها می‌رسد، و برین جواب اقتصار کرد. همانا که رخصت صریح نداد که چنین بخوانند و نهی صریح نکرد که چنین نخوانند.

دیگر سؤال ــ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روزی در مجلس میگفت که حق تعالی شرابی است از غیب که در وقت سحر دوستان خود را می‌دهد. هر که ازان شراب بیاشامد از طعام و شراب این جهانی مستغنی گردد. یکی از حاضران سؤال کرد و گفت یا شیخ آن شراب از چه باشد؟ الجواب، شیخ قدس الله سرّه گفت از عنایت. آن سایل سر بر منبر کوفت، چنانکه حاضران آواز سر کوفتن وی می شنیدند، و می گفت آه از عنایت! آه از عنایت!

---

۱ ــ قرآن مجید ۱/۱۱۰   ۲ ــ قرآن مجید ۴/۷۳

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله سرهٗ ازین آیة لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ[1]. الجواب، شیخ قدس‌الله سرهٗ گفت این آیة در شأن درویشان صفّه رضی‌الله عنهم آمد که نتوانستند که بروند بر روی زمین باسم سفر کردن و تجارت کردن که دلهای ایشان مشغول بود بسفر آخرت
۵ و عالم علوی، وطلب رضای حق میکردند.

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از قدر که جمعی میگویند که شر از خدای نیست و اهل سنت و جماعت میگویند که شر و خیر هر دو ازخدای تعالی است. الجواب، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت حق تعالی میفرماید قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ[2]، میگوید بگوی یا محمد که پناه می‌گیرم بخداوند
۱۰ برآرندهٔ صبح از شر آنچه آفرید. بعد ازان گفت حق تعالی آفریدگار آسمانها و زمینهاست و آنچه درمیان آنست، چنانکه گفت و لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا[3]. اگر کسی گوید که وی آفریدگار و پروردگار سگ است راست گفته است، لیکن دران ادب نباشد. اما از روی ادب نیکوتر و بهتر آن باشد که گوید ربّ‌العرش‌العظیم، یا گوید ربّ محمدٍالنبی‌الکریم، یا گوید پروردگار جملهٔ خلایق.
۱۵ پس برخواند قول‌الله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ[4].

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که شیطان در رگان بنی آدم می‌رود همچون خون؟ الجواب، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بلی. رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم چنین فرموده است ازان جهت که خون پلید است و شیطان پلید است ولیکن مؤمن پاکست و زبان مؤمن بیاد حق تعالی پاکست‌واعضاء
۲۰ مؤمن‌بطاعت حق‌تعالی پاك می‌شود. با این‌همه پاکی پلیدی شیطان پدید نیاید، ان‌شاءالله.

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از معنی قول‌الله تعالی

---

۱ - قرآن مجید ۲۷۳/۲ ۲ - قرآن مجید ۱/۱۱۳-۲ ۳- قرآن مجید ۱۷/۵ و ۱۸
٤ - قرآن مجید ۱۷/۳۹-۱۸

اِنَّ الَّذین آمنوا والَّذین هادوا وَالنَّصاری وَالصّابئین مَن آمَن بِاللهِ وَالیَوْمِ الآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُم اَجْرُهُم عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلا خوفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُم یَحْزَنُون[1] . الجواب ، شیخ قدس‌الله روحه گفت چون این آیـة فرود آمد یهودان و ترسان و ازدین اسلام بر گشتگان همه خرم شدند و گفتند ما از اهل اجر و ثوابیم ، زیرا که ایمان بخدای تعالی داریم . بعد ازان این آیت فرو آمد قول‌الله تعالی ۵ وَمَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الاِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرین[2] ، یعنی هر کس که جز دین اسلام دینی دیگر بجوید و پیروی آن کند و عمل آن‌دین بتمامی بجای آورد هر گز خدای تعالی از وی قبول نکند و او در آخرت از جملهٔ زیان‌کاران باشد ، اگرچه همهٔ خیرات بجای آورده باشد ، زیرا کـه وی ایمان ندارد بقول حق تعالی و رسالت مصطفی صلی‌الله علیه و سلم . دیگر گفت اَلَّذینَ کَفَرُوا ۱۰ وَ صَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللهِ اَضَلَّ اَعْمالَهُم[3] ، یعنی آنکسانی که کافر شدند و از راه خدای بر گشتند عملها و نیکوئیهای ایشان همه باطل باشد، زیرا که ایشان ایمان و توحید ندارند و با وجود کفر همهٔ خیرات کـه بکنند باطل باشد . اما آنکسانی کـه ایمان آورده‌اند بخدای تعالی و رسول وی و روز قیامت و ثواب و عتاب حق تعالی ایشانرا جزا دهد بـه نیکویی و گناهان ایشان عفو کند چنانکه گفت قوله تعالی وَالَّذینَ ۱۵ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ کَفَّرَ عَنْهُم سَیِّآتِهِمْ وَ اَصْلَحَ بالَهُم[4] ، یعنی آنکسانی که ایمان آوردند و عملهای نیکو کردند و ایمان آوردند بدانچه فرود آمد بمحمد صلی‌الله علیه و سلم کـه وی بر حق است از خدای ایشان بدانچه رسالت گزارد حق تعالی بپوشاند ودرگذارد وعفو کند بدیهای ایشان و کارها و دلهای ایشان بصلاح آورد . دیگرمعنی کفر عنهم سیآتهم ۲۰

---

۱ ـ قرآن مجید ۶۲/۲ ۲ ـ قرآن مجید ۸۵/۳ ۳ ـ قرآن مجید ۱/۴۷
۴ ـ قرآن مجید ۲/۴۷

و اصلح بالهم گویند عفو کنند بدیهای اهل توحید و باطل کنند خیرات آنکسی که ایمان ندارد بخداي و رسول وی ، پس درست شدکه با وجودکفر طاعات واحسان‌هیچ سود ندارد و با وجود ایمان زلات و عصیان زیان ندارد .

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از معنی این آیت وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ[1] . الجواب ، شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت این آیة در حق ملك نجاشی فرود آمده است که رسول صلی‌الله علیه و سلم و صحابه رضی‌الله عنهم اجمعین بر وی نماز جنازه کردند و او در حبش وفات یافته بود . گفته‌اند در حق جمعی صحابه فرود آمده است که رسول‌صلی‌الله علیه و علی آله و سلم شبی در بیابانی بودند و شبی تاریك بود و ستارگان پیدا نبود و قبله نمی دانستند که از کدام سوی است . هر کسی اجتهادی کردند و روی بطرفی آوردند و نماز کردند . پس چون صبح پیدا شد بدانستند که خطا کرده‌اند جهت‌قبله. بدان سبب غمگین شدند . حق تعالی فروفرستاد و لله‌المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه‌الله . حق تعالی نماز ایشان قبول کرد زیرا که باطن ایشان‌موافق فرمان حق‌تعالی بود ، اگرچه ظاهر ایشان مخالف قبله بود . همچنین قبول نباشد ظاهر کسی که موافق قبله باشد و اندرون وی مخالف حق تعالی باشد تا بدانی که حق تعالی نظر به دلست‌نه بصورت، بیانه لَیْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُم قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ[2] ، الآیه .

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه وگفتند چگویی درین‌حدیث که پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم فرمودالیدالعلیا خیر من‌الیدالسّفلی . الجواب، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت دست بالا دست قدرت حق تعالی است ، چنانکه گفت یَدُاللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِم[3] ، و مثل این همچون مثل آبی روان است که از چشمه بیرون همی آید و در جوی گذار می کند و در حوض فرود می‌آید و جمع می‌شود . پس آن سرچشمهٔ فضل حق تعالی است که بنده را نعمت می‌دهد و توفیق می بخشد بنده را تا

---

۱ - قرآن مجید ۱۱۵/۲ ۲ - قرآن مجید ۱۷۷/۲ ۳ - قرآن مجید ۱۰/٤۸

خیرات و صدقات میکنند و جوی که آب در وی می گذرد مثل توانگران است که مال
و نعمت حق تعالی در تصرف ایشانست و حوض که آب در وی جمع می شود مثل
درویشانست زیرا که همچنانکه آب در حوض جمع می‌شود ثواب و درجات و منزلات
و حبات بسبب درویشان حاصل می‌شود.

۵ **دیگر سؤال** ـ طلحه بن احمد بن ایوب گفت فقیه ابوالحسین کاسکانی رحمة‌الله علیه
و جماعتی از اهل علم اتفاق کردند و گفتند بیائید تا شیخ مرشد بیازمائیم درمعرفت علم
قرآن. اتفاق کردند که باز پُرسند از آیتی قرآن که دلالت کند برحجت همهٔ مذهب
که دران حجت اجماع مذهب باشد. بعد ازان برفتند بخدمت شیخ و باز پُرسیدند.
شیخ قدس‌الله روحه العزیز ساعتی سر در پیش افکند و متفکر شد. بعد ازان سر
۱۰ برآورد گفت: الجواب، که قرآن بردل خود عرضه کردم تا بدین آیة رسیدم و بدانستم
که اینست قول‌الله تعالی وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَ يَتَّبِعْ
غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى[1]، الآیه. همهٔ علما و فقها عجب بماندند ازصفاءِ
فکر وذهن وفهم شیخ قدس‌الله روحه العزیز در علم قرآن و گفتند امام شافعی رضی‌الله
عنه مانند این دلیل بمدّتی دراز بیرون آورد و شیخ مرشد در یك ساعت بیرون آورد.

۱۵ دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز از زکوة. الجواب،
شیخ گفت حق تعالی میفرماید و تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ[2] و درآنجا حق زکوة خواسته است،
همچنانکه گفت و آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ[3] و مقصود ازین زکوة است یعنی وصیت
کنید به زکوة دادن بتمامی و قیام نمائید به زکوة دادن آن روز که بدروید.

دیگرسؤال کردند ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ازمحبت. الجواب، شیخ
۲۰ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت روایت کرده‌اند که اباطیبهٔ حجام چون حجامت پیغامبر صلی‌الله
علیه وعلی آله وسلم میکرد خون حجامهٔ پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم بخورد،
از محبت وی که داشت. پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم اورا بشارت داد به بهشت.

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۱۵/۴ ۲ ـ قرآن مجید ۳/۱۰۳ ۳ ـ قرآن مجید ۱۴۱/۶

پس گفتند یاشیخ نه خون حرامست؟ شیخ گفت بلی اما ابا طیبه چنان ازمحبت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم مست و بی‌خود بود که بظاهر این معنی نیفتاد. چون‌محبت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم بروی غلبه کرد دردریای محبت فرو شد و آن خون بی‌خود بیاشامید و در کوچهٔ شریعت نیفتاد، لاجرم چون بی‌خود بود هیچ گناه بر وی نبود وازین‌معنی

۵ پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم فرمود رُفِعَ القلمَ عن ثَلثة: عن‌الصبیّ حتی یحتلم و عن النائم حتی ینتبه و عن المجنون حتی یفیق؛ گفت قلم از سه کس برداشته‌اند: اول از کودك تا بالغ شود، دوم از کسی که در خوابست تا بیدار شود، سوم ازدیوانه تا بهوش باز آید.

دیگر سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که آواز خروس سرد

۱۰ است یا گرم؟ الجواب، شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت الحمدلله که ابرهیم بن شهریار از همه‌چیزها باز پُرسیدند تا ازآواز خروس نیز باز پرسیدند، پس سر درپیش افکند و سر برآورد و گفت آواز خروس‌هم گرم است و هم سرد. گفتند این چگونه بود؟ گفت گرم است بردل مؤمنان وسرد است بردل منافقان. و این‌سؤال درشاپور کردند در میانهٔ مجلس.

۱۵ **دیگر سؤال** ــ حسین‌بن ابرهیم بن‌خیلان گفت سؤال کردم‌از شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز و گفتم یا شیخ چونست که چون ترا می بینم بنده و مطیع تو می‌شوم؟ الجواب، شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت تامن خدایرا بنده نباشم تو مرا بنده نباشی! یعنی چون من خدایرا باخلاص عبادت کنم تو مرا بنده باشی که مَن کان‌لِله کان‌الله‌له؛ پس گفت تو خدایرا باش تاخدای ترا باشد، چون خدای ترا باشد همه‌چیز وهمه کس

۲۰ ترا باشد و ترا دوست دارند.

دیگر سؤال ــ روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نشسته بود و جمعی از مریدان درخدمت وی نشسته بودند. شیخ قدس‌الله روحه العزیز در سخن آمده بود و وقتش خوش گشته بود و فایده می فرمود. یکی از حاضران سؤال کرد و گفت یا شیخ شمّهٔ ازاحوال شیخ حسین منصور باما بگوی. الجواب، شیخ قدس‌الله سرّه گفت

احوال آن سلطان دین چون نمی‌دانم بیقین چگونه باشما بگویم. صفت وی خود شنفته آید و من نیز شنفته ام، اما آنچه بتحقیق به بینم با شما بگویم. چون شب درآمد شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز با حضرت حق تعالی مناجات کرد و گفت عزیزا! پروردگارا! حال بندهٔ جان باختهٔ خود مرا معلوم گردان تااحوال وی بیقین به بینم. هاتفی آواز داد که ای بندهٔ آزاد چشم بردار و به‌بین. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ۵ گفت چون نگاه کردم حجاب ازپیش من برداشتند. حضرت عزت دیدم که پردهٔ سفید از نور آویخته بود. گفتم الهی این پردهٔ سفید از نورچیست؟آواز آمد که یا ابواسحق این پردهٔ سفید روح منصور ماست و او منظور ماست. چون او جان خود فدای راه ما کرد و از برای ما بردار کردند و بسوختند روح او در حضرت ماست بی حجابی تا بدانی که هرکه جان عزیزخود فدای راه ما کند منزلت وی درحضرت ما چنین باشد. ۱۰ روز دیگرشیخ قدس‌الله روحه‌العزیزاحوال با اصحاب بگفت وهمه را وقتی خوش پدید آمد، وبالله التوفیق وصلی‌الله علی محمد وعلی آله اجمعین، اللهمّ اعطنا الهدی و ثبّتنا علیه وامتنا علیه و احشرنا علیه یا کریم یا رحیم.

باب بیست و هشتم

در لطایفها و اشارتها که شیخ مرشد قدس‌الله سره فرموده است

ـ خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم رحمةالله علیه گوید شنفتم ازجماعتی اصحاب شیخ که گفتند شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در مجلس بسیار گفتی: ای حاضران خدایرا بخوانید که بسیارخلق امثال شما خدایرا می‌خوانند. ای بسی[1] عابدان و زاهدان در کوهها و گوشه ها خدایرا می‌خوانند. ای بسی مؤمنان و مسلمانان در زاویه‌ها ومسجدهاخدایرا می‌خوانند. ای‌بسی رهبانان درصومعه‌ها خدایرا می‌خوانند. ای بسی پیران نحیف و کهلان ضعیف و جوانان لطیف در نهان و آشکارا خدایرا می‌خوانند. ای بسی طفلان شیرخواره که همواره در تاریکی [شب] و روشنائی روز خدایرا می‌خوانند. ای بسی رویها وپیشانیها که درخاك نهاده و خدایرا می‌خوانند. ای بسی زبانها که به ذکرحق تعالی از مقال لال شده. ای بسی دلها که از محبت حق تعالی مدهوش و ناپروا شده. ای بسی جانها کـه از بیم هجران خداوند جهان مخوف و لرزان شده. ای بسی چشمها که ازاشتیاق حق‌تعالی خونابها از وی روان شده. ای بسی گوشها که ازشنیدن اسرار حق از گفتار خلق ناشنوا شده. ای بسی گردنها که از اندوه محبت حق درپیش افکنده. ای بسی دستها که از گرفتن حزفرایض خدای وسنن پیغمبران ناگیرا شده و از غیر حق کوتاه کرده. ای بسی پایها که از مشغولی بحق از آمدن وشدن ناروا شده. پس برشما باد که خدایرا بصدق بخوانید تا باایشان درمنزلات و درجات شریك باشید.

فصل ـ احمدبن محمدبن عبدالله القاری گوید بسیاربودی که من در پای کرسی شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز نشستمی و قرآن خواندمی و ترنّم کـردمی. روزی شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز مجلس میگفت ومن در پای کرسی وی نشسته بودم وقرآن میخواندم و ترنم می کردم. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز وقتش خوش گردید و دست مبارك خود برسرمن نهاد و گفت: تَغِنْ تَغِنْ

---

[1] ـ ج: بسا

یعنی بخوان بنغمه و ترنم کن که بسیار جایها از بهرشیطان خواندهٔ ودراینجا از بهر رحمن بخوان، که بسیار فرق باشد میان این خواندن و نغمه کشیدن و میان آن خواندن و سرود گفتن، ومیان این خروش و بانگ و فریاد ومیان آن خروش و بانگ وفریاد، ومیان این جمعیت و شادی و میان آن جمعیت وشادی، ومیان این سماع و میان آن سماع. این خواندن و ترنم کردن از بهررضای رحمن است وازذوق معانی کلام سبحان است وازشوق اسرارو کشف ملك دیان است وآن سرودگفتن ازبهر شیطان است وسرمایهٔ شقاوت و خذلان است و دستور بی‌فرمانی وعصیان است. دیگر این جمعیت وشادی ازبهر رضای ملك غفارست وآن‌جمعیت ازبهرشیطان غدارست، واین شراب بکاس محبت ازبهر ابرارست وبه دعا وتضرع واستغفارست ودربیم شبها واسحارست وخشنودی ملك غفارست وآن شراب بکاس‌شقاوت ازبهر اشرارست ونتیجهٔ آن دردسر وخمارست وثمرهٔ آن‌عذاب‌النارست وناخشنودی ملك جبارست واین سماع مکاشفهٔ اسرار است ومشاهدهٔ انوار است واز بهر لقاء ملك غفار است وآن سماع به‌نای ومزامیر فجار است و نامحمود و ناهموار است وازبهر شیطان مکار است؛ لاجرم ازین خواندن تاآن خواندن تفاوت بسیاراست، کماقال‌الله‌تعالی اَفَمَنْ کانَ مؤمناً کَمن کانَ فَاسِقاً لَا یَستَوُن[۱].

واین احمدبن محمد مقری خوش‌خوان بود وابیات واشعار خوش‌خواندی وپیش ازانکه بخدمت شیخ مرشد رسیدی‌درمجلسهای‌عام بسیار نشستی وابیات‌خواندی وسماع‌کردی. چون بخدمت شیخ مرشد رسید مقری شیخ بود و در پای کرسیِ شیخ نشستی و بآواز خوش [قرآن] خواندی. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بحکم این حدیث که اتبع السیئة الحسنة تمحها او را نصیحت کردی در خواندن قرآن و ترنم کردن الحان از برای خدای‌تعالی تا کفارت آن گردد که ازبرای‌هوای نفس‌خود خوانده‌است، کماقال‌الله‌تعالی اِنَّ الحَسَناتِ یُذهِبنَ السَّیِّئاتِ[۲].

فصل ــ ابوعبدالله محمدبن الحسین وجمعی از اصحاب شیخ گفتند وقتی شخصی

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۸/۳۲ ۲ ـ قرآن مجید ۱۱۴/۱۱

بیامد وشیری بزنجیر بسته درپس رباط شیخ آورد وازشیخ مرشدقدس‌الله سرّه‌درخواست
تا شیخ برود وآن شیر به بیند. شیخ قدس‌الله روحه العزیز برفت وآن شیر بدید. آن
شیر چون‌شیخ بدید درخاك افتاد وتیز درشیخ مرشدمی‌نگریست. بعدازان شیخ‌مرشد
قدس‌الله روحه گفت یا شیر چه کردی که دربند اوفتادی؟ تو همه روز صید چیزها
۵ می‌کردی، امروز چه شد که ترا صید کردند و اسیر گرفتند و از وطن خود ترا بیرون
آوردند؟ بعد ازان شیخ روی بحاضران کرد و گفت اعتماد بر نفس خود مکنید که
شیطان دامهای بسیار است وباشد که ما دران دام افتاده‌ایم و نمی‌دانیم. پس حاضران
را وقتی‌خوش پدیدآمد وبسیار بگریستند. آنگاه شیخ روی باشیر کرد و گفت‌یاشیر!
چگونه است که در گردن تو زنجیرها می‌بینم؟ چگونه است که در دست تو سلسله‌ها
۱۰ می‌بینم؟ یاشیر چشم حسود برتو کار کرد! یاشیر قوت جسم ترا خیانت کرد! آخرقوت
جسم تو کجا شد؟ یا شیر! چون‌قضاء حق در رسید قوت جسم ودل وزهرهٔ تو بکارنیامد
وسودی نکرد ترا! پس‌روی بحاضران کرد و گفت ای که عمر دراز داری و کارهابساز
داری و زر وسیم بی‌شمار داری وخزانهٔ جو و گندم بسیار داری! چون نوبت تودرآید
آنها ترا هیچ سود نکنند. ای برادر بترس وبرحذر باش که درین راه خطرهای بسیار
۱۵ است و عقبهای بی‌شمار است. ای بسا مجتهدان که از درگاه حق دوراند، و ای بسا
عابدان که در دام شیطان مغروراند، و ای بسا زاهدان که دنیا می‌بازدبایشان، وای‌بسا
درویشان که افتاده‌اند درقیدهجران، وای‌بساعارفان که‌ازبیم فراق حق‌لرزان‌اند، و ای
بسامحبان که ازتازیانهٔ بلا درخاك عجزسرگردان‌اند، وای‌بسا وجودها که‌افتاده درحبس
وزندان[اند][1]، وای‌بسا دلها که در دردغم واندوه بی‌سامان رستگاری‌نیابد. [نه] ماهی
۲۰ دریا ازدام بلاو نه مرغ هوا از تیرفنا و نه اولیا واصفیا از خاتمهٔ قضا، بلکه هر یکی
در کار خویش حیران هستند و از جز آنکه شراب خورده اند مست اند و در دست
حکم و قضای حق پست اند، هیچکس در کار او چون وچرا نرسد. ای بسا کس که
امروز دور می‌نماید و فردا ازنزدیکان خواهد بود، وای بسا کس که امروز نزدیك

---

۱ - چ: زندان و

می‌نماید وفردا از دوران خواهد بود. پس در چنین حیرانی ایمن نباید بود از مکر حق تعالی و در کار دین سعی باید نمود تا سودمندی آخرت حاصل گردد وهر کس که ازمکر حق تعالی ایمن باشد او از جملهٔ زیان کاران باشد، کماقال الله تعالی فلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللهِ اِلّا القَوْمُ الخَاسِرونَ[1].

فصل ــ وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در مجلس گفتی ماهی دردام نیفتد الا بفراموشی نام حق، وگوسفندان ونخجیران کوه دردست صیاد نیفتد الا بفراموشی نام حق، وهیچکس اسیر بلا وغم نشود الا بفراموشی نام حق، قول الله تعالی وَ اِنْ یَمْسَسْکَ اللهُ بِضُرٍّ فَلَا کاشِفَ لَهُ اِلاّ هُو[2].

فصل ــ ابانصر بن مهدی گوید که محمدبن سعید در پیش منبر شیخ بر خواند: اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا [الآیه][3]. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت مردمان میگویند ومی‌پندارند که دنیا از آخرت دور است. نه چنین است که ایشان می‌پندارند، بلکه آن نزدیك است و میان دنیا وآخرت نیست الایك قدم که بنده از دنیا برگیرد ودرآخرت نهد. وگفت میان دنیا وآخرت هیچ بیابان دراز نیست، بلکه میان آن یك قدم است وشخص درخوشی وعیش دنیا همچون کسی باشد که در خواب شود و احتلام افتد، در حال از خواب بیدار شود و هیچ نه بیند الاپشیمانی. همچنین هرکه در دنیا آید وبغفلت زندگانی کند چون بمیرد نیابد الا پشیمانی، وهرکه در دنیا ترك هوا و شهوات کند و دربند طاعات و خیرات باشد چون بمیرد درگور مرغزار یابد و درقیامت کرامت بی‌شمار یابد و دربهشت مشاهدهٔ ملك غفار یابد. پس هر که خاتمهٔ وی برخیر وسعادت باشد اورا خوشی درقیامت باشد و نزد حق تعالی بسیار کرامت باشد وهرکه شقاوت بروی غلبه کند کشتی ایمان وی شکسته شود ومال واعمال وی ریخته شود وریسمان سعی وی گسسته شود وامید وی هبا منثور شود و از حضرت حق تعالی دور شود نعوذ بالله من الخذلان والحرمان.

۱ـ قرآن مجید ۹۹/۷ ۲ـ قرآن مجید ۱۷/۶ و ۱۰۷/۱۰ ۳ـ قرآن مجید ۳۰/۴۱

فصل ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دران رنجوری که وفات یافت یکروز جمعه بعد از نماز بیامد و بر کرسی شد تا وعظ گوید. چون مجلس آغاز کرد درمیان سخن یکی از مقریانرا گفت برخوان قوله تعالی وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً[1]، یعنی جمعی باشند که کار نیك و بد بهم میکنند
۵ و امروز ازان غافل اند، روز قیامت بگناهان خویش معترف شوند. پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت بخوان که حال من همچنین است، بخوان که بعد ازین در پیش ما نخوانی، و حال همچنان بود که بعدازان شیخ قدس‌الله سرّه مجلس نداشت.

ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت بنگر که مثل‌چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بدان درجات ومقامات وحالات عالی که ویرا بود پایهٔ خود ازجملهٔ مخالطین
۱۰ می‌دید وخود را درعبادت حق‌تعالی مقصر می‌دید وخوفناك بود. پس چون باشد حال کسی که گذشته باشد عمر وی دربطالت، و به زیان آمده باشد روزگار او درضلالت، وضایع شده باشد اوقات اوبرجهالت؟ چگونه باشد حال‌او فردای قیامت دران خجالت؟

فصل ـ احمد بن حسن سرائی گفت که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز دران رنجوری که وفات یافت یك روز بیامد و بر کرسی نشست تا وعظ گوید. پس گفت ای
۱۵ برادران میخواهم که سخن گویم اما از ضعف نمی‌توانم گفت، وهیچ خرمی چنان بمن نمی‌رسد که هر آدینه شما را می‌بینم ودرحضورشما آسایش می‌یابم. ومثل من همچون مثل کسی‌است که در کشتی نشسته است ودر گردابی افتاده است، گاه امیدرستگاری می‌دارد و گاه بیم غرق.

فصل ـ زید بن علی و ابا نصر بن مهدی رحمةالله علیهما گفتند شنفتیم از شیخ
۲۰ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که میگفت شبها بدین بام می‌آیم ومردم همه در خواب‌اند وآوازمادر می‌شنوم که درفراق فرزند می‌گرید، جانم فدای وی باد که خوش می‌گرید. آخر دروقت سحر برخاسته است و ازدل سوخته بروی گریه میکند. پس گفت خنك آن‌کسی که در وقت سحر برخیزد وبر گناه خود بگرید و از عاقبت خود بترسد [و]

---
۱ ـ قرآن مجید ۹/۱۰۲

بخوشی و عیش این جهانی مشغول نشود.

فصل - و شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت اگر روز قیامت مرا گویند یا ابرهیم‌بن شهریار برخیز و بی‌حساب در بهشت شو، تنها آن‌زمان هیچکس بدبخت‌تر از من نباشد؛ زیرا که اومید من بکرم حق تعالی آنست که هر که نظر وی بر من افتاده باشد بمن بخشند.

فصل - ابا عبدالله محمد بن اسحق وابو الحسین‌بن الفرج وابو علی‌بن مهدی گفتند بسیار بودی که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درمجلس گفتی: الهی! اگر روز قیامت با من نیکویی وفضل‌و کرم خواهی کردن مرا دربالایی بدار تا دوستان من مرا به بینند ومن ایشانرا به بینم وبروی یکدگر خرم شویم وبجمع دربهشت شویم، واگر کارجزین خواهد بود و بیرون از آنکه حسن الظن من با تو است بمن خواهی کرد مرا براهی بدوزخ فرست که کسی مرا نه بینند، زیرا که اومید دوستان من آنست که مرا در حضرت تو عزتی هست وبا من فضل و کرم خواهی کردن. اگرچنین است مرا بایشان نمای تا اعتقاد ایشان صادق شود وبه یقین مشاهده کنند فضل و کرمی که بامن کردهٔ، و اگر غیرازین‌باشد مرا ازیشان پنهان دار تا بتو بدگمان نباشند ومن‌دشمن‌کام نشوم.

فصل - محمد بن اسحق گوید دران‌رنجوری که شیخ مرشد قدس‌الله روحه وفات یافت خدمت وی میکردم. شبی نزدیك شیخ بودم و گوش داشتم که شیخ قدس الله روحه‌العزیز با حضرت حق‌تعالی مناجات میکرد و میگفت الهی وسیدی ومولائی! ما عبدُتك حق‌عبادتك وما خدمتك حق‌خدمتك، اگر مهلت دهی سالی‌دیگر همه‌اشغالها بگذارم و بخدمت تو پردازم و در خدمت تو هرسعی وجد که باشد بکارآورم، وتركتُ الاشغال بالخلق و اقبلتُ الیك باالصدق.

فصل - ابو نعیم محسن بن‌علی بن‌احمد گوید شنفتم ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز تفسیر قول الله تعالی الطَّلاقُ مرّتان فامسَاكٌ بمعروف اوتسریحٌ باحسان[1]، وگفت چون زن یك‌طلاق دادند مراجعت می‌توان کرد وچون دوطلاق‌دادند مراجعت

---

۱ - قرآن مجید ۲/۲۲۹

هم می‌توان کرد ، اما چون سه طلاق دادند مراجعت برخاست وفراق افتاد . پس گفت ای برادر بر حذر باش تا سه طلاق محبت حق تعالی ندهی و روی دل از مشاهدهٔ حق نگردانی و خود را از دایرهٔ اهل سنت و جماعت بیرون نیاری که چون این هرسه در شخص موجود گشت او را ازحضرت عزت بیگانگی حاصل شد .

۵ و در ضمن کلمهٔ مبارك شیخ قدس‌الله سرّه این معنی تعبیه است که هر کس که سه‌معاملت ازوی برخاست بیگانگی با حق‌تعالی‌حاصل‌شد : اول شریعت، دوم طریقت، سوم حقیقت . پس بنده باید که در شریعت مستحکم باشد و در طریقت ثابت قدم باشد و درحقیقت استوار ومستقیم باشد ، کما قال‌الله تعالی لنبیه صلی‌الله علیه وعلی آله‌وسلم فاسْتَقِم کما اُمِرتَ[1] . ونیز گویند هرکس که ازین‌سه خصلت محروم باشد در وی هیچ

۱۰ خیر مجوی که نیابی : اوّل احوال مقرّبان ، دوم اعمال ایشان، سوم محبت ایشان . چون این هرسه خصلت از شخص مفارقت کرد بیگانگی‌ویرا حاصل گشت . ونیز درحدیث است که چون شخص درنماز سه حرکت پیاپی بکند نماز وی باطل‌شود و اورا ازان نماز هیچ تمتع نباشد ، همچنانکه مرد زن خود را سه طلاق دهد . و گفت چون بنده در نماز یکبار بنگرد و روی خود از قبله بگرداند و نگران غیر حق شود حق تعالی

۱۵ روی رحمت از وی بگرداند و اگر دیگر بار میل کند وبنگرد حق تعالی نظرشفقت از وی بگرداند و گوید ای بندهٔ غافل کجا می‌نگری ؟ کیست بهتر ازمن که‌خداوندم؟ چون سوم بار دران شروع کند حق تعالی گوید برو ای بندهٔ مردود بنگر ، آنجا که می‌نگری ، نعوذ بالله من غضب‌الله .

فصل ــ قاضی ابوطاهر نعمان‌بن عبدالرحمن گفت چون وزیر پادشاه [ابو] ـ

۲۰ علی‌بن بندار وفات یافت بخدمت شیخ رفتم . خدمت شیخ دیدم‌که اندوهگن‌نشسته بود و سر در پیش انداخته بود . و سلام کردم . مرا جواب داد . گفت بنشین . من‌بنشستم . پس شیخ قدس‌الله روحه العزیز دست مبارك از آستین بیرون آورد وبوست دست خود بکشید و گفت به بین ای فرزند من‌که عمر من بآخر رسید و استخوان من باریك شد

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۱۲/۱۱ .

و گوشت اندام من ضعیف شد و رگهای من پدید آمد و سن من بزرگ شد وهم سنان من درگذشتند و من نیز درین اندیشه‌ام که اجل من نزدیك آمده است و درگذرم. تا این کار خود چگونه باشد؟ پس گفت بدان که دولت من و دولت وزیر ابوعلی هردو بهم روی بما نهاد. دولت من در دین و راه شریعت و طریقت وحقیقت بود، وازان وی در دنیا و بزرگی و جاه و مال بود و هر روز که بود دولت ما هر دو بر مزید بود تا امروز که وزیر ابوعلی درگذشت و جاه و مال و حکم وی تباه شد. من نیز می‌ترسم که نباید که درگذرم و حال من همچنان باشد؟ من گفتم یا شیخ هیچ اندیشه مدار که دولت تو تا قیامت باشد وهرروزکه باشد برمزید خواهد بود، ان شاءالله. قاضی ابوطاهر گفت من این حکایت که شیخ فرموده بود با ابوعبدالله دامغانی بگفتم. ابوعبدالله گفت موت النّسوان خللٌ فی الاوطان و موت الولدان حرقة فی الجنان وموت السلطان تشویش البلدان وموت الاخوان مهیّج الاحزان وموت الاقران یهدم الارکان. گفت مرگ پادشاهان تشویش شهرهاست وشیخ مرشد قدس الله سرّه پادشاه است ومرگ پادشاه تشویش شهرهاست و آن شهرستان دین است که به بقای وجود مبارك ایشان معمور است. چون وجود شریف ایشان ازمیان برخاست خرابی درشهرستان دین پدید آمد، اگرچه حیات وممات ایشان فرقی نیست. اما آنکس که وجود مبارك ایشان می بیند تا آنکه نمی بیند در اجتهاد دین وی بسیار تفاوت است، ودلیل برین سخن آنست که چون مهتر و بهتر موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از دارالفنا به دارالبقا رحلت کرد یکی از صحابه که بر سر روضهٔ مطهر مقدس پیغامبر صلی الله علیه و سلم حاضر بود و قبر مبارك وی به گل می‌اندود میگفت هر لحظهٔ که می گذرد از زمان وفات پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در دل خود تاریکی می‌یابم. همچنین سنت است که بعد از غروب آفتاب سیاهی شب پیدا شود و از عقب روز نباشد مگر شب، چنانکه گفت قول الله تعالی وَالضُّحَی وَاللَّیْلِ اِذَا سَجَی[1]. همچنین هیچ بزرگی از بزرگان دین در نگذشته است الا که در میان قوم وی ظلمتی ووحشتی پدید آمده است وشیخ

۱ ـ قرآن مجید ۹۳/۱-۲

مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ازین معنی اندوهگین و خوفناك بود نه ازان جهت که قضاءِ حق تعالی کراهیت می‌داشت.

فصل ـ محمدبن علی شیرازی گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که میگفت مثل من چون مثل آنکس است که دردریا غرق‌است. ساعتی اومید می‌دارد که بچوب پارهٔ افتد و موج اورا بساحل افکند ونجات یابد، وساعتی می‌ترسدکه همین لحظه در دریا فرو شود و غرق گردد. حال من همچنین است. پس گفت رکبت مرکب الرّضاء واستسلمت‌القضاء و سلمت قلبی‌الی ربّ‌السّماء وارسلت نفسی مع‌الماء فامّاالامر والمملکة و امّاالاسر والهلکة.

فصل ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت حق تعالی میگوید ای بندهٔ من چشم باز کن و در من نگر و در غیر من منگر و اومید بمن دار و بغیر من مدار و از من ترس و از غیر من مترس‌و کارهای دوجهانی خود بمن تفویض‌کن تا من‌که‌خداوندم به نیکوتر وجهی کارهای تو تمام کنم. نه بینی‌که مادر موسی چون از هلاکت موسی می‌ترسید موسی را در دریا انداخت و بمن تسلیم کرد لابد بی‌آنکه زحمتی بوی رسید بمادر تسلیم کردم و گفتم فرجعناكَ الی اُمِّكَ[1] الآیه. حتّامَ انت علی‌الشطِّ واقف، و مِن تلاطُم‌الموج خائف، اَلقِ نفسك فی یمّ‌الملك، فامّا ملك و امّا هُلك.

فصل ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت هیچ‌گناه بزرگتر ازان نیست‌که بچشم خواری و حقارت بر برادر مسلمان نگری.

وگفت اگر گویند که فلان کس در هوا می‌پرد باوردار، مادام‌که به بینی که وی غیبت کس نمی کند.

وگفت ای آنکسی‌که عیب برادر خود می‌بینی وغیبت وی میگویی به تقصیری وگناهی که از وی صادر می‌شود چرا عیب و گناه خود نمی‌بینی و گناه و عیب خود فراموش میکنی. ای نهی نکرده است حق تعالی ترا از غیبت کردن و تجسّس‌کردن همچنانکه دیگرمؤمنانرا نهی کرد؟ چنانکه گفت ولا تَجسّسوا ولا یَغتَبْ بعضُکُم

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۰/۴۰

بعضاً[1] الآیه، اگر آنچه گویی در حق برادر خود و آن در وی باشد غیبت کرده باشی و اگر آن چیز در وی نباشد بهتانی گفته باشی.

شعر

فلو نظر العیّاب فی عیب نفسه لکان له شغلٌ عن النّاس شاغلُ

فصل ـ احمد بن بهروز رحمة‌الله علیه و محمدبن ابرهیم گفتند که شیخ مرشد ۵ قدس‌الله روحه‌العزیز در مجلس چون خواستی که نکتهٔ یا اشارتی که حق تعالی ازعالم غیب بر دل مبارك وی الهام کردی بگفتی وفایده فرمودی روی بحاضران کردی و گفتی بشنوید که خواهم گفت ـ خواهم گفت ـ خواهم گفت، سه بار تکرار کردی و گاه بودی که آنچه خواستی گفت فراموش کردی، لحظهٔ توقف کردی، پس روی سوی آسمان کردی و گفتی الهی! حاضران منتظر من‌اند ومن منتظر توام بده تا بدهم. بعد از ان ۱۰ شیخ آنرا بخاطر آمدی و بگفتی وحاضران فریاد برآوردندی وگریه کردندی ووقتی خوش پدید آمدی. چون احمدبن بهروز و محمدبن‌ابرهیم این نقل می‌کردند ازاحمدبن بهروز پرسیدند که تو باز می دانی که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بعدازان که فراموش کرده بود چه گفت؟ احمد گفت یاد ندارم. محمدبن ابرهیم گفت من یاد دارم. گفتند آن چه بود؟ گفت شیخ این کلمه فرمود که معول بر مال و جاه و بزرگی دنیا مکنید ۱۵ ومعول برصحت بدن مکنید ونظر برچیزی مکنید که آن چیز شمارا حلال نکرده‌اند.

فصل ـ و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بلفظ مبارك خود گفت که حق تعالی میگوید: بندهٔ من شبِ اوّل گور بِدَانی که مَن کی توام،

یعنی ای بندهٔ من شب اوّل گور که ترا درقبر نهند بدانی که من ترا کیستم ویا ترا چگونه مشفقم، یعنی تو آن شب رحمت و کرم وفضل و احسان من بدانی وبشناسی ۲۰ که ترا در خاك تسلیم کنند و دوستان و خویشان و یاران از تو باز گردند و اهل و فرزند و مادر و پدر و برادر و خواهر ترا بدرود کنند وترا در لحد بخوابانند وروی

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۲/۴۹

ترا در خاك نهند و آن خاك نمکین فرش تو سازند و آن گور تاریك مسکن تو کنند بعدازان که قصرهای معمور این دنیاء غدار و باغهای پر درختان باثمار و کیسه‌های دوختهٔ پر از درم و دینار و اسبابهای پرداخته باومید بسیار رها کرده باشی با وارثان ستمکار و هیچ از آنها بفریاد تو نرسد الا رحمت و مغفرت من که هستم خداوند رحیم غفار. پس ای بندهٔ من درین دوسه روز که دردنیا آمدهٔ هش‌دار و دل بدان منه و تکیه بدان مکن و طمع ازان بردار و دل از غیرمن بر گیر و بکلی بمن سپار که فریادرس تو در دوجهان منم به یکبار.

فصل ـ عبدالخالق شیرازی وبعضی دیگر ازاصحاب شیخ گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز عادت آن بودی که در ماه رمضان هر روز دوشنبه در جامع شهر کهنه وعظ گفتی. پس روز دوشنبهی بر عادت خود حاضر شد تا وعظ گوید. چون بمنبر برآمد و نگاه کرد و خلق بسیار دید که نشسته بودند، ازمردان وزنان ومقیم ومسافرو کوچك وبزرك. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز چشم برایشان افکند و آن کثرت بدید روی با خود کرد و بلفظ مبارك خود گفت: کَر بنزاه ثال اش آخر این برآورد. ایز مان ندید،

یعنی گرپنجاه ساله که کرده‌ام آخر آن عمل این کثرت خلق ثمره خواهد بود، این نیز ندیدیم. این بگفت و وقتش خوش گردید و حال بروی غالب شد و از منبر بزیر آمد و از مسجد بیرون دوید پای برهنه و روی بکوه نهاد[1] و خواست که بکوه رود. جمعی ازاصحاب از عقب وی برفتند و اورا در صحرا بیافتند نزدیك کوه. شیخ قدس‌الله سرّه وقت نمازپسین آنجا مشغول بود بنمازوذ کرحق تعالی ومیگفت خداوندا سعی و جِدّ و جهد و کردار من نبود از برای آنکه خلق بمن تقرب کنند و مرا در میان ایشان جاهی وحرمتی باشد بلکه مراد من ازان عمل نبود الا رضای توونخواهم الا رضاء تو، الهی حَسبی من الدُّنیا ذکرك وثناؤك و فی العقبی قربك ولقاؤك.

شعر

مُرادی مِنك ماندرِی بلاَ مَنٍّ ولاَ سَلوَی   فاِن آتیتنی الدّنیا و ان آتیتنی العقبی
فلا ارضی مِن الدّارَین اِلّا رؤیَةَ المولَی

---

۱ ـ ج: نهاده

فصل ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت هر که حق تعالی او را بمحبت خود بکشد دیة وی مطلق حق تعالی باشد، وهر که از ترس حق تعالی هلاك شود دیة وی امن و امان جاودان باشد، و هر که رجاء حق تعالی اورا بکشد دیة وی بهشت و حور وقصور باشد، وهر که اشتیاق حق تعالی اورا بکشد دیة وی دیدار و لقاء حق تعالی باشد و قیل مَن کان فی‌اللّٰهِ تلفه فعلی‌اللّٰهِ خلفه، یعنی آنکس که در خدای گم شود ۵
و هستی خود برباد نیستی دهد حق تعالی او را عوض بود و هستی خود او را کرامت کند تا هستی وی هستی حق تعالی باشد.

فصل ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت چون انس گرفتی به غیرحق تعالی وحشت یافتی از خدای تعالی.

و گفت هر که انس گیرد بخدای تعالی از غیر حق وحشت یابد، وچگونه انس ۱۰
نگیرد بخدای تعالی آنکس که دل وی نزد خدای تعالی گروگانست.

خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گفت هر کس که انس گیرد با خداوند جبار و حالی و اسراری باشد اورا با ملك ستّار هرگز انس نیابد با اغیار. وهرکس که باشد از اهل محبت و صفوت غنیمت داند عزلت و خلوت. و هر کس که باشد از خداوندان عقل واولی‌الالباب بسنده بود اورا ذکرملك وهاب و انس‌گیرد به‌رب‌الارباب. وهرکس ۱۵
که بسنده بود اورا ربّ‌الارباب توانگر و بی‌نیاز باشد اورا از جملهٔ اسباب. وهرکس که بی‌نیاز شود اورا از جملهٔ اسباب درست گرداند خودرا دران جناب. و هرکس که خودرا درست گرداند و ملازم گرداند دران جناب زود بروی اوبرگشایند فتح‌الباب. و هرکس که بروی او برگشایند فتح‌الباب گرامی کنند او را و بر دارند از پیش وی حجاب و بیابد مراد و مقصود خویش از خداوند وهاب. ۲۰

فصل ـ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در بیان قول‌الله تعالی قد اَفلح المؤمنون[۱] گفت حق‌تعالی وتقدس جنات عدن به ید قدرت خود بیافرید. پس اورا گفت با من سخن گوی، جنات عدن گفت قد افلح المؤمنون. بدرستی که فلاح

۱ ـ قرآن مجید ۲۳/۱

یافتند مؤمنان . پس شیخ قدس‌الله سرّه گفت حق تعالی میگوید بهشت را الهام کردم تا بدانست که او را از بهر مؤمنان آفریده‌ام و او را مشتاق مؤمنان گردانیدم تا روز قیامت چهل‌فرسنگ پذیرهٔ مؤمنان باز آید وچون مؤمنان بیافریدم کلام خودبایشان فرستادم تا مؤمنان کلام من میخوانند وشوق ایشان بدیدار من زیادت می‌شود .

۵ خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گوید گفته اند مَن عَدِمَ الاحبابَ تَسلّی بالخطاب وَ من مُنعَ الوصولَ اقتصرَ علی الکتاب والرّسول ، یعنی از نادیدن دوستان و فراق ایشان دل تسلی می‌یابد بخطابی و رسولی که ازنزد ایشان برسد زیرا که ازان‌بوی دوستان می آید . پس گفت‌ازخانهٔ دوست بوی دوست می آید و از رسول دوست‌بوی‌دوست می‌آید وازنامهٔ دوست بوی دوست می‌آید . پس گفت ازخانهٔ دوست

۱۰ بوی دوست می‌آید ، نه‌بینی که حاجیان ازخان ومان بیرون می‌شوند وزن وفرزندرها میکنند وروی در بادیهٔ خون‌خوار می نهند وتن در گرسنگی وتشنگی می‌دهند و سر و پای برهنه می‌روند تا بخانهٔ دوست رسند . چه می‌باشد ؟ از خانهٔ دوست بوی دوست می آید ، لم تکونوا بالغیهِ الابشقّ الانفس [1] . دیگر روی بحضرت شریف وتربت لطیف خواجهٔ انبیا محمد مصطفیٰ صلی‌الله علیه وسلم می‌نهند وقصد زیارت روضهٔ مطهر

۱۵ مقدس منور خواجهٔ کونین می کنند و خاك آستانهٔ علیاء آن حضرت شریف کحل دیدگان می سازند و بدان مفتخر می شوند و صلوات و درود بروح مطهر منوّر وی می‌فرستند . چه می‌باشد ؟ حبیب‌الله است وازوی بوی دوست می‌آید ، قُل اِنْ کُنْتُم تحِبُّونَ اللهَ فاتَّبِعونی [2] . دیگر مصحف قرآن به تعظیم بر می گیرند و بدان بوسه می‌دهند و برچشم می گیرند و بر فرق سر می‌نهند و به تعظیم و تمکین می خوانند و

۲۰ بی‌طهارت دست‌بدان نمی‌برند. چه می‌باشد ؟ کلام‌دوست‌است، ازوی‌بوی‌دوست‌می آید ، لا یَمَسّه الّا المطهّرونَ تنزیلٌ مِن رَبِّ العَالَمین [3] . دیگردوستان دوست امثال طالبان و سالکان وزهاد وعباد وعارفان‌وموحدان واولیا واصفیا چون دردنیا باشند ایشانرابزرگ

---

۱ - قرآن مجید ۷/۱۶ ۲ - قرآن مجید ۳/۳۱ ۳ - قرآن مجید ۵۶/۷۹-۸۰

دارند و تعظیم کنند و بایشان تقرب نمایند ومال وجاه فدای ایشان کنند و بردست و پای ایشان بوسه دهند و بعد از وفات ایشان بر سر قبر ایشان می‌روند و زیارت تربت مبارك ایشان میکنند و نذور بخادمان روضهٔ ایشان می‌برند. چه می‌باشد؟ دوستان دوست‌اند وازیشان بوی دوست می‌آید، اللهُ ولیُّ الَّذِین آمَنُوا یُخرِجُهم من الظُّلُماتِ الی النُّور[1].

فصل - شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز گفت حق تعالی میگوید ای بندهٔ من بمن باز گرد که نا گزیر تو منم و در همه احوال رجوع بمن کن و اعتماد بمن کن تا کار های تو بسنده کنم که وَ مَن یتوکّل علی الله فهو حسبُه[2]. آخر ای بندهٔ من چند تقصیر کنی و من ترا عفو کنم؟ چند از من گریزی و من ترا جویانم؟ چند جفا کنی ومن ترا وفا کنم؟ آخر از من شرمی بدار. چند ترا خوانم و اجابت نکنی؟ و چند ترا ندا کنم و تو نشنوی؟ چند روی بتو آورم و تو از من اعراض کنی؟

خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گوید ای عزیز ترا تحسر نمی باشد که عمر عزیز خود که هر نفسی بحقیقت ملك ابدی قیمت است ضایع میکنی و نمی‌دانی و نمی‌ترسی از روز قیامت که دران روز هیچ چیز تراسود نکند مگر دلی فارغ ازغیر حق تعالی که حاصل کرده باشی، کماقال‌الله تعالی یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ ولا بَنُون اِلّا مَنْ اَتَی‌اللهَ بِقلبٍ سَلِیم[3]. و دل سلیم آن‌باشد که ازغیر حق تعالی سلامت یافته‌باشد و دران روز برادر ومادر وپدر ویار و رفیق وزن و فرزند همه از تو بگریزند و بفریاد تو نرسند الافضل و کرم ورحمت من که خداوندم، کما قال‌الله‌تعالی یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ وَ اَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وبَنِیه[4]. وحق تعالی میگوید ای‌بندهٔ‌من روزی‌من‌میخوری وخلاف فرمان‌من میکنی وترا میخوانم وبه‌غیرمن‌باز می‌گردی، هست ترا خداوندی رحیم‌تر ازمن، یاپروردگاری کریم‌تر از من؟ من ترا شفیق مهربانم و هر کجا که

---

۱ - قرآن مجید ۲/۲۵۷ ۲ - قرآن مجید ۶۵/۳ ۳ - قرآن مجید ۲۶/۸۸-۸۹

٤ - قرآن مجید ۸۰/۳٤-۳٦

هستی با توام و ترا نگاه می‌دارم . فرمان من نمی‌بری و شیطان که ترا دشمن است و بهلاکت تو می کوشد و هیچ راحت از وی بتو نمی‌رسد الا مضرت فرمان‌وی می‌بری؟ ای نه با شما عهد کردم که فرمان شیطان نبرید که وی بزرگتر دشمنیست شما را و فرمان من برید که راه راست اینست، کما قال‌الله تعالی أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ [1]. آخر بنگر نه ترا از عدم بوجود آوردم و ترا لباس ایمان و معرفت بپوشانیدم . اگر بدی میکنی ستر برتو میکنم، واگرگناه میکنی وتوبه میکنی ترا عفومیکنم، واگر نیکی می میکنی ترا جزا می‌دهم و از تو راضی می‌شوم وشب و روز ترا ازهمه آفتها نگاه می‌دارم واگرخفتهٔ ترانگاه‌می‌دارم وخود بخواب‌نمی‌روم، لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ [2]. و اگر گرسنهٔ تـرا روزی می‌دهم و طعام می‌خورانم وخود نمی‌خورم، و هو يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ [3]. وبه عزت وجلال من‌که دردوعالم نیابی مثل‌من درشفقت ومرحمت و کریمی و رحیمی ای‌بندهٔ من باز گرد بمن تا باز گردم بتو ، وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا [4]. باز گرد بتوبه تا باز گردم به‌عفو و کرم، باز گرد بطاعت تا باز گردم بجزا دادن . ای‌بنده چندگناه کنی وچند توبه کنی؟ دیگر گناه کنی، نمی‌ترسی از گناهی‌که ترا بدان بگیرم وفرو مانی و ترا هیچ‌عذر نباشد ؟

فصل ـ اخی عبدالسلم و عبدالله بن احمد گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بسیار گفتی که ازحق تعالی عاقبت خیر خواهید که فردای قیامت بسا مسلمانان از گورستان گبران برانگیزانند و بسا گبران از گورستان مسلمانان برانگیزانند .

وگفت غرّه مشوید بزهد زاهدان و بعبادت عابدان وخوار مدارید هیچ گناهکار بسبب گناه وی که کار بخاتمت پوشیده است . ازین‌معنی مهتروبهتر موجودات خواجهٔ کاینات علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات‌فرمود ملاك‌العمل خواتمه، یعنی‌اصل کردار

---

۱ ـ قرآن مجید ۳۶/۶۰ـ۶۱ ۲ ـ قرآن مجید ۲/۲۵۵ ۳ ـ قرآن مجید ۶/۱۴
۴ ـ قرآن مجید ۱۷/۸

خاتمهٔ آنست تاخاتمهٔ شخص برچه باشد؟ وهیچکس درعلم آن راه نیست بجز حق تعالی و هیچکس از انبیا و اولیا نبوده‌اند الا که از عاقبت ترسیده‌اند و از حق تعالی عاقبت خیر خواسته‌اند و حق تعالی علم آن از خلق پوشیده کرده است و در پردهٔ ستر داشته است تا مطیع بر بسیاری عبادت معول نکند و بدکردار از رحمت حق تعالی نومید نشود.

خطیب اما ابوبکر رحمة الله علیه گفت به بسیاری طاعت از مکر خدای ایمن مباش که از مکر خدای ایمن نگشتند الا زیان کاران، کماقال‌الله ولا یَأْمَنُ مَکْرَ اللهِ الا القَوْمُ الخَاسِرون[1]. و به بسیاری گناه از رحمت حق تعالی نومید مباش که از رحمت خدای نومید نگشتند الا کافران، کما قال الله و لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ الا القوم الکافِرُون[2]. و درمیان این خوف و رجا سلوك میکن تا ازین جهان درگذری و در دارالسّلام قرار گیری با جمع مؤمنان ان‌شاءالله.

فصل - و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای بسا نابینا که بینا شده‌اند وراه راست یافته‌اند، وای‌بسا بینا که نابینا شده‌اند وراه گم کرده‌اند. پس گفت‌نابینایی بر دو قسم است: نابیناء اصلی و نابیناء طاری. نابیناء اصلی آن باشد که وی از مادر نابینا بزاید، همچون کفار مکه که حق تعالی درشأن ایشان میگوید سواءٌ عَلَیْهِم ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَیُؤْمِنُون[3]، گفت اگر بیم کنی و اگر بیم نکنی یکسانست ایشانرا که ایمان نیاورند. امّا نابیناء طاری آن باشد که از مادر بینا بزاید و بایمان و طاعت بسر برد، پس خذلان حق تعالی بایشان رسد و ایمان ازیشان جذب کنند و کافر از دنیا بروند همچون بلعم با عور و زاهد برصیصا. پس ای عزیز آنکس که از مادر نابینا بوجود آمد واین عالم ندید بروی حسرتی نباشد، زیرا که بلندی آسمان ندید و طلعت آفتاب نیافت وروشنی ماه مطالعه نکرد وضیاء وزینت ستارگان معلوم نکرد و بساط زمین مشاهده نکرد و انواع درختان میوه دار و بستانها و سبزه ومرغزار و گل ورياحين ولاله‌زار وچشمه های روان و کنارهٔ جویبار و دیدن دوستان

---

۱ - قرآن مجید ۹۹/۷ ۲ - قرآن مجید ۸۷/۱۲ ۳ - قرآن مجید ۶/۲ و ۱۰/۳۶

غمگسار و مهربانان مه عذار نیافت و حلاوت اینها در جان وی سرایت نکرد، او را هیچ حسرتی و ندامتی نباشد. اما آنکس که اینها دیده باشد و دیده از وی باز ستانند ای بسا حسرت و ندامت که ویرا باشد. و سنایی علیه‌الرحمة و المغفرة درین معنی میفرماید:

شعر

حسرت آنرا کی بوَد کز دخمه در دوزخ برند

حسرت آنرا کو بدوزخ از سر منبر برند

پس ای عزیز هیچ غم مخور بر آنکس که او را معرفت حق تعالی حاصل نشده است و حلاوت مناجات با حق تعالی نیافته است و ذوق و شراب محبت نچشیده است وگل مودّت انس حق نبوئیده است که اورا هیچ حسرتی نباشد. اما آنکس که جولان کرده باشد درین میدان وناگاه برو آید تیر خذلان وفروافتد ازمرکب ایمان درخاك مذلت وعصیان وبمیرد دران گمراهی ناگهان، حسرت وی سخت باشد دران جهان؛ نعوذ بالله من الخذلان و الحرمان. ومثل این کس همچون شخصی باشد که در زمینی پاك بی‌خار وخاشاك تخم اندازد وآب آسمان وزمین آنرا بپرورانند تا مثمر شود، چون وقت آن باشد که ثمره بردارد آفتی در وی رسد وآن همه سعیها نیست گرداند. اما آنکس که عنایت ازلی در حق وی باشد همه گناهان وی محو گردانند و طاعتهای وی قبول کنند وبدیهای وی بانیکی بدل کنند، چنانکه گفت اولئك یبدّل الله سیّآتهم حسنات[1].

فصل ـ محمد بن اسحق بن عبدالله گفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله سرّه که باحضرت حق تعالی مناجات میکرد ومیگفت الهی ابرهیم خلیل تو، علیه السلم، از تو درخواست و دعا کرد وگفت ربّ اجعل هذا البلد آمنا، یعنی خداوندا مکه را ایمن گردان. من آن ابرهیم نیستم ولکن دعا میکنم که این وادی بی‌زرع واین مقام بی‌ورع که اهل آن فقیراند ازایمان واحسان و طاعات وخیرات تو آنرا آبادان گردان به

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۵/۷۰

ذکر خود واولیا واصفیا وزهاد وعباد خود ، واگرچه من ابرهیم خلیل الله نیستم اما تو خداوند خلیلی، واگرچه این وادی واین مکان چون مکه نیست اما این وادی بیابانی خشك است بی‌آب همچون مکه‌وخالی است ازخیرات وآتش می‌پرستند همچنانکه‌در مکه بت می‌پرستیدند ، فاجعل اللهمّ دعائي مرفوعاً وندائی‌مسموعاً واجعل افئِدةً مِن النّاسِ تَهوی الیهم[1] وهممهم واقفة علیه حتی یتصل فیه الخیرات و یدوم اقامة الطاعات یا قاضی الحاجات . ۵

فصل ـ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ای آنکه لذت می یابی از طعام و شراب و لذت می یابی از فرج و شهوات و لذت نمی یابی از طاعات و عبادات و تنهایی و عزلت و خلوات و مناجات با قاضی الحاجات چه تفاوت است ترا از دیگر حیوانات ؟ و گفت هر که درین جهان‌آمد و روزی چند اقامت کرد ۱۰ و ذوق طاعات و شوق خلوات وانس با مناجات حق تعالی نیافته است آنکس سیه دل باشد، وهر کس که ذوق طاعات و خلوات و مناجات یافته باشد پیوسته میگوید سَلّم، سَلّم تاحق تعالی اورا بسلامت ازدنیا بیرون برد واورا ازاهل بهشت ولقاء خودگرداند .

و خطیب امام ابوبکررحمةالله علیه گفت شراب محبّت هیچ تشبیهی ندارد بشراب محنت، ونور معرفت هیچ مانندگی‌ندارد به نور حرقت، و لذت شراب محبّت فوق است ۱۵ برهمه خوشیها ومستی وی غالب است برهمه مستیها . هرکه ازان جرعهٔ چشید تاقیامت بی هوش گشت و هرساعت اورا لذّتی و کمالیتی بنوحاصل است، بخلاف نبید این عالم که بی‌خودی آن یك ساعت است و از عقب آن هزارآفت است و هر که لذت شراب محبت چشید ناپروای هردو عالم گشت .

شعر ۲۰

یقولون لی بالله هل انت عاشق   فقلتُ وهل‌یوماً خلوتُ من‌العشقِ
شَربتُ بکاس‌الحبّ فی‌المهد شربةً   حلاوُتها حتّی القیامة فی الحلقِ

فصل ـ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت چه بوده است که نترسم و

---

۱ ـ و اجعل ـ الیهم، قرآن مجید ۳۷/۱٤

حبیب‌الله ترسیده است وخلیل‌الله ترسیده است وکلیم‌الله ترسیده است وروح‌الله ترسیده است ؟ چرا نترسم با این خوردن و آشامیدن وتقصیر کردن ؟ چرا نترسم که هوا از یك جانب و شیطان از یك جانب و سلطان ازیك جانب ، چگونه نترسد که اورا این حالت بود ؟

٥ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه موافق سخن شیخ گفت عاشقی به معشوق خود نامهٔ نبشت ودران نامه یادکرد که نامهٔ من نزد تواست ، برخوان که دل من اسیر محبت تواست وکارمن در فراق توسخت دشوارست زیراکه من درمقامی ساکنم که از بالای من شمشیرهای برنده است و درتحت من مارهای گزنده است واز پس‌من آتش سوزان است‌وازپیش من دریای غرقه‌کننده . نه روی گریختن دارم ونه رای نشستن . درچنین ١٠ مقام و چنین حالت چگونه نترسم ؟ اللهمّ خلّصنا مِن هذهِ‌المحبّة .

شعر

تجنّد الحبُّ اَجناداً مجنّدةً ۔۔۔ فِیهاالصّواعِقُ والحیّاتُ والاَسدُ

فاِن اخذتُ یمیناً خِفتُ صَاعِقةً ۔۔۔ واِن اخذتُ شمالاً راَعنی الاَسدُ

واِن تقدّمتُ کانَ البحرُ معترضاً ۔۔۔ و اِن تأخرتُ فالنیران تتّقدُ

١٥ **فصل** ـ احمد بن بهروز گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که میگفت یاد دارم که در خانهٔ پدر خود بودم و نان من جوین بود و جامهٔ من از پنبه بود وامروز بحمدالله تعالی نان من‌گندمی‌است ولباس من صوف مصری‌است ، خداوندا از تو شکرها دارم . پس گفت حق تعالی میگوید ای بنده بنگر که من آن خداوندم که تو گمراه بودی راهت نمودم ، درویش بودی توانگرت‌گردانیدم ، برهنه بودی ترا ٢٠ بپوشانیدم ، تنها بودی ترا یاران و برادران دادم ، بی وطن بودی ترا جای و مسکن دادم ، ضعیف بودی تراقوی‌گردانیدم ، دوربودی ترا بخود نزدیك‌کردم . پس همچنانکه با تو رحمت کردم و نعمت دادم بندگان مرا رحمت کن و با ایشان شفقت کن و شکر نعمت من بجای آور . و این کلمه که شیخ قدس‌الله سرّه فرموده سرّی‌است ازان خطاب که حق‌تعالی باپیغمبر کرد صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم قول‌الله تعالی الم یجدْكَ یَتیماً

فآوی و وَجَدَكَ ضالاً فهدَی و وجدكَ عائلاً فاغنی[۱] الی آخره.

و شیخ قدس‌الله سرّه گفت هر که اعتماد کلی بحضرت الهی کند و طمع از همه خلایق بریده گرداند حق تعالی و تقدس کارهای دو جهانی وی ساخته کند بی زحمت وی. پس برتو باد که اعتماد کلی بحق تعالی کنی وحق تعالی کارساز خود دانی که حق تعالی چنین میفرماید لاآله الاّ هُوَ فاتّخِذهُ وَکیلاً[۲]. ۵

و گفت شیخ ابرهیم ادهم قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده است که ما طلب درویشی کردیم توانگری روی بما نهاد، و مردمان طلب توانگری کردند و درویشی روی بایشان نهاد.

هم او گفت مَن خدم‌الجبار خدمه الاحرار، گفت هر که بندگی خدای کند همه آزادگان بندگی وخدمت او کنند. و قیل کن لمن له الکل یکن لك الکل، ۱۰ یعنی از برای کسی در کار باش که همه چیز و همه کس اوراست تا همه چیز و همه کس ترا باشد.

فصل ـ شیخ ابوجعفر احمدبن حسین رحمةالله علیه گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درسنهٔ ثمان وعشر واربعمایه رنجور شد، رنجوری سخت. پس روز آدینه بعد از نماز مردم جمع شدند بعادت مجلس تا شیخ ایشانرا وعظ گوید. شیخ قدس‌الله ۱۵ روحه العزیز قوّت آن نداشت که از حجره بیرون آید و ایشانرا وعظ گوید. سر از دریچهٔ حجره بیرون آورد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. حاضران فریاد برآوردند و بسیار بگریستند. پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای برادران بدانید که پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم وفات یافت و عمر او شصت وسه سال بود، وابوبکر صدیق رضی‌الله عنه وفات یافت وعمر او شصت و سه سال بود، ۲۰ و عمر خطاب رضی‌الله عنه وفات یافت و عمر اوشصت وسه سال بود. پس اشارت بخود کرد و گفت ابرهیم‌بن شهریار عمربدین نزدیکی رسیده است، یعنی شصت وسه سال. پس گفت ابریکبار بیاید وبرود و باران نیاید، دیگر بار که بیاید باران بیاورد. واین

---

۱ ـ قرآن مجید ۹۳/۶-۸ ۲ ـ قرآن مجید ۷۳/۹

اشارتی بودکه فرمود، یعنی درین رنجوری وفات بخواهم کرد. پس برخواند قول‌الله تعالی اَوَلاَ یَرَوْنَ اَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ فِي کُلِّ عامٍ مَرَّةً اَوْمَرَّتَیْنِ[۱]، الآیه. و این آیة درشأن پیغامبرصلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم آمد که جبرئیل علیه‌السلم هرسال می‌آمد و قرآن ازپیغامبرصلی‌الله علیه وعلی آله وسلم می‌شنفت، یکبار. وآن سال که وفات ۵ پیغامبر بود، صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم، جبرئیل دوبار بیامد و قرآن بشنید.

و شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت حق تعالی بندهٔ خود توفیق می‌دهد تا طاعت و عبادت حق میکند، بعد ازان ازوی قبول میکند. پس بنده دعوی از کجا رسد که کار کند و هستی آورد.

و گفت اگر حق تعالی مرا قبول کند از هیچ خلق باك ندارم.

۱۰ و گفت معجزات ازان انبیا باشد وکرامات ازان اولیا. حق تعالی گوید یارسول من معجزات که ترا دادم ظاهر گردان، وبا اولیا گوید یا اولیا من کرامت که ترا دادم پوشیده‌دار تا من بی تو ظاهر گردانم.

و گفت اهل معرفت ایشانرا بشمشیر وحدت کشته‌اند وبه باد توحید برداده‌اند.

فصل ـ محمد بن ابرهیم گفت یك روز شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مجلس ۱۵ می‌داشت. شاعری بیامد و مدحی ازان شیخ مرشد برخواند. شیخ قدس‌الله روحه سر در پیش افکند و بگریست. پس گفت وقتی شخصی دختر خود با شوهر نکاح کرده بود. چون خواست که دختر خود بخانهٔ شوهر فرستد، دختر می گریست. مادر اورا گفت ای جان مادر چرا گریه میکنی؟ گفت ازآنکه مردمان وصف جمال من درپیش شوهر کرده‌اند و آن درمن نیست، ومی‌ترسم ازآنکه نباید که بی‌عزت شوم در پیش ۲۰ شوهر خود. مادر او را گفت ای دختر گریه مکن و غم مدار که من ترا چنان بیارایم و ترا جلوه کنم که هیچ نقصان در تو نباشد و شوهر چون ترا به‌بیند عاشق تو گردد دختر گفت ای مادرحال من از شوهر پوشیده نماند اگرچه ظاهرمن بیارایی! چکنی در عیبی که در باطن من باشد؟ وشوهر بداند ومرا دوست ندارد. وپس شیخ قدس‌الله

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۲۶/۹

روحه‌العزیز گفت الهی مرا دشمن کام مگردان بفضل و رحمت خود که اومید من بتو همه نیکوئیست.

و گفت دوآیت پشت من بشکست، وکان بالمؤمنینَ رَحِیما و اَعدّ للکافِرینَ عذاباً الیما[1]، ندانم تا ازین هردو کدامم.

و گفت الهی نهادهٔ ذکر خود در عزیزترین موضعی از من و آن دل من است. ۵
حاشا که بکنی مرا در خوارترین موضعی و آن دوزخ است.

و گفت الهی ما را از این گروه گردان که ذکرتو دردل ما بود نه آنکه ذکر تو در زبان ما بود و در دل ما نبود.

و گفت هر که ذکر حق تعالی بر زبان باشد بی دل او را عذاب جاودان باشد،
مانند منافقان که کلمهٔ لاا لٰه‌الاالله برزبان میگفتند ودردل نداشتند. حق تعالی درشأن ۱۰
ایشان گفت اِنّ الْمنافقین فی الدّرك الاسفل من النار[2].

و گفت حق تعالی میفرماید که من آن خداوندم که دشمنان [خود] در دنیا بنوازم و ایشانرا درم و دینار ومراد وخوشیها دهم تا روز قیامت ایشانرا عذاب کنم، و دوستان خود در دنیا بگذارم و ایشانرا نامرادی و بی خوابی و گرسنگی و برهنگی
دهم تا از من غافل نشوند بسبب اشغال دنیا - وایشانرا درقیامت نعمت دهم و لقاءِ خود ۱۵
ایشانرا کرامت کنم.

و گفت الهی دل مارا به آتش محبت سوخته گردان در دنیا وبه‌آتش فراق خود و به آتش دوزخ سوخته مگردان در عقبی.

و گفت هر که بآتش محبت سوخته شد بهیچ‌آتش دیگر سوخته نشود، همچون
ابرهیم خلیل صلوات الله الرحمن علیه که بآتش محبت حق سوخته بود بآتش نمرود ۲۰
نسوخت وآتش بروی سردوسلامت گردید؛ چنانکه گفت یَانَارُ کُونی بَرْداًوسلاماً علی ابرهیم[3]، گفت ای آتش سرد و باسلامت باش بر ابرهیم و اگر نگفتی با سلامت

---

۱ - قرآن مجید ۴۳/۳۳ و ۱۰۲/۴ ۲ - ۱۴۵/۴ ۳ - قرآن مجید ۶۹/۲۱

باش ابرهیم علیه والسلم ازسرمای آتش بی‌قرار شدی . پس گفت بسوز پیش ازآنکه ترا بسوزانند .

بیت

آتش نمرود هرگز پیر آزر را نسوخت   پورآزرپیش‌ازان‌آتش‌چوخاکسترشدست

۵ **فصل** ـ ابوالقاسم بن‌قیصر راهبانی گفت یك روزشیخ‌مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز وعظ میگفت . در میان سخن اشارت بدان تیر بزرگ کرد که در منظر صوفیان بکار نهاده است ازشمالی‌قبهٔ مرشدی عمّرهاالله تعالی الی‌یوم‌الدین ، گفت‌ای مردمان همچون این تیر مباشید که این تیر جثتی و جسمی بزرگ دارد لیکن میان آن مجوف است و باطنی درست ندارد . پس گفت حذر کنید شما نیز، تا از جسمهای بی دل نباشید .

۱۰ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت حذر کنید تا ازان کس نباشید که ظاهر وی پالوده بود و باطن وی‌آلوده ، ظاهر وی صحیح بود و باطن وی جریح ، ظاهر وی منقّش بود و باطن وی مشوّش ، ظاهر وی سلیم بود و باطن وی سقیم ، ظاهر وی شهی بود و باطن وی تهی . دل وی چون دل گرگ درنده باشد و جامهٔ وی فاخر و ارزنده باشد ، دل وی‌ازمعرفت حق‌خالی وخراب بود وظاهروی باطعامهای گوناگون وشراب

۱۵ بود . پس گفت ای‌آنکه ظاهر خود آرایش میکنی بلباس‌آرایش کرده باری دل خود را برای اله الناس . همه روزه می پوشی لباس فاخره باری چه ساختهٔ زادآخرت ،آری چون غبار ازمیان بر خیزد و درعرصات ظالـم بر مظلوم آویزد دران زمان ترا معلوم شود ای گرفتار نام وننگ که براسب تازی سواری یا برداز گوش لنگ ،

شعر

۲۰ چون پرده ز پیش کار تو برخیزد   پیدا گردد که لعل کانی یا سنگ

فصل ـ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت اگرحق تعالی نظرشفقت وعنایت کند و مـرا قبول کند از آنکه خلق مرا بـرانند و مرا جفا کنند و طعنه زنند هیچ باك ندارم .

شعر

مرادی أن اراك و أن تَرانی   و أن یدنوا مکانك من‌مکانی

فان واصلتنی فاردتَ قربی　　　　وعیشك لا ابالی مَن جفانی

فصل ـ و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بچهل روز سعی کردم و جد نمودم و حاصل کردم که از هیچ کس نرنجم ومرا مهیا شد، و چهل سالست که سعی میکنم و جد می نمایم که مگر حاصل کنم که دیگری از من نرنجد و مهیا نمی‌شود. یعنی این معنی هرگز مهیا نشود ازان جهت‌که حق تعالی وتقدس جملهٔ خلایق‌هریکی بنوعی و صفتی وطبیعتی آفریده است ودرهر یکی اندیشهٔ ونیتی نهاده است وهریکی دینی و مذهبی داده است و افعال و احوال ایشان مخالف یکدیگر افتاده است. اگر زاهد است عارف نمی‌پسندد، واگر عارف است بر زاهد می خندد. اگرعابدست‌منکر خمارست، واگرخمارست عابدرا برانکارست. اگرتوانگرست‌درویش‌رابحقارت‌می‌نگرد، و اگر درویشست بر توانگر حسد می‌برد. اگرظالم است در خون مظلوم می‌کوشد، و اگر مظلوم است از جور ظالم می‌خروشد. اگر جهودست دین ترسا باطل می‌داند، و اگر ترساست جهود را غافل میخواند؛ و علی هذا قصة طویلة، کما قال‌الله تعالی و قالت‌الیهودلیست‌النصاری علی‌شیء[1] وقالت‌النصاری لیست‌الیهودعلی شیء، وامیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه در زمان خلافت گفت هیچ شب نمی گذرد بر من الا که مردمان‌نیمهٔ از من خشنوداند و نیمهٔ منکر و ناخشنوداند. آنکس که داد او می دهم خشنودست و آنکس که داد ازو می‌ستانم ناخشنود است. حق تعالی و تقدس همه را چشم اعتبار و گوش اختیار و زبان استغفار و دل بیدار کرامت کناد، و بالله‌التوفیق و صلی‌الله علی محمد و علی آله اجمعین، اللهم اغفرلنا ذنوبنا و استرعیوبنا ولاتفضحنا فی‌الدنیاوالآخرة یا ارحم‌الراحمین.

---

۱ ـ قرآن مجید ۲/۱۳

باب بیست و نهم

در وصیتها و حکایتها که شیخ مرشد قدس‌الله سره فرموده است

خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم رحمةالله علیه گفت اصحاب مرشدی گفتند چون کسی ارادت راه حق بودی و بخدمت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آمدی و ٥ خواستی که دست از کار دنیا بدارد و در راه طریقت درآید شیخ قدس‌الله روح‌العزیز او را گفتی ای برادر بدانکه درویشی وصوفئی کاری سخت است. باشدکه ترا طاقت آن نباشد، زیرا که ترا گدای خوانند وحقیر دارند و گرسنگی و برهنگی و خواری و شکستگی بتو رسد و جفا از کس و ناکس بتو آید. برو و تفکر کن درکار خود، اگر سر این کار داری و این و تحمل بتوانی کردن درآی که چون درآمدی وخودرا ١٠ بدرویشان نسبت کردی اگر بازگردی مردود گردی؛ واگر این تحمل نتوانی‌کردن برو و بکارك خود مشغول شو تا شرمسار نگردی که این راه نامرادیست.

آورده‌اند که روزی جوانی بخدمت شیخ مرشد آمد تا توبه کند و در طریقهٔ درویشان درآید. گفت یا شیخ بخدمت تو آمده‌ام و سر این کار دارم. شیخ قدس‌الله روحه العزیز هم بدین قاعده که از پیش رفت او را نصیحت فرمود که این راه بلا و ١٥ نامرادی است وترا ازحکم خود بدر باید رفت. آن جوان گفت هرچه شیخ فرماید چنان کنم. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز او را گفت برو که درین‌حجرهٔ رباط پیری نشسته است، چوبی بر گیر واورا بزن. آن جوان‌برفت، پیری نورانی دیدکه در نمازایستاده بود بحضوری تمام. هیبتی از وی بر آن جوان نشست. بازگردید و بخدمت شیخ آمد و حال بگفت. شیخ او را فرمود که بازگرد و همچنانکه ترا گفتم بجای آور. آن ٢٠ جوان دیگر بار برفت و آن پیر از نماز فارغ شده بود، پذیرهٔ آن جوان باز آمد و سلام کرد و او را بنواخت و دست او بگرفت و بنشاند و چیزی که ماحضر بود پیش آن جوان‌بنهاد تا بخورد. آن جوان خجل شد. بازگردید و بخدمت شیخ آمد وحال بگفت. شیخ قدس‌الله سرّه گفت ترا ازین چاره نیست، اگر بدان‌آمدهٔ که اختیار خود

بگذاری و محکوم فرمان ما شوی . آن جوان برفت تا نزدیك آن پیر عصایی نهاده‌بود
بر گرفت و چشم برهم نهاد و دو سه عصا بران پیر زد و باز گردید و بخدمت شیخ آمد
و احوال بگفت . از عقب وی آن پیر بیامد بخدمت شیخ و سلام کرد و گفت یا شیخ
این جوان بسبب من خسته شده است ، آمده‌ام که عذر خستگی وی بخواهم . این بگفت
و بغرامت بایستاد . شیخ مرشد روی بدان جوان کرد و گفت ای جوان حال می بینی ۵
که چونست این پیر ترا خدمت کرده است و حرمت داشته است و چوب خورده‌است و
این ساعت آمده است و بغرامت ایستاده است . اگر سر این کار داری طریقت ازین پیر
بیاموز والا باز گرد .

حکایت ــ خطیب ابوالقاسم رحمة‌الله علیه گوید هر گاه که بعضی از اصحاب شیخ
خواستندی که سفر کردندی بخدمت شیخ مرشد آمدندی واجازت خواستندی . وقتها ۱۰
بودی که اجازت ایشان بدادی ، ووقتها بودی که ندادی . هر گاه که اجازت دادی گفتی
چون سلامت پذیرهٔ تو بازآید باز گرد ، یعنی اگر مانعی پدید شود یا زحمتی ومرضی
حادث شود آن سلامتی است که پذیرهٔ تو باز آمده است باز باید گشت که سلامت و
عافیت در صحبت درویشانست .

همچنین خطیب ابوالقاسم رحمة‌الله علیه گفت که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ۱۵
گفتی که بسیار باشد که من در مسجد می گذرم یا در راهی میروم و جمعی از کودکان
و جوانان می بینم از اصحاب خود و غیر ایشان که نشسته باشند و می‌خندند و مزاح
می کنند و سخن بی فایده میگویند ، من بر ایشان بگذرم و سردرپیش افکنم وخود
را از ایشان غافل سازم و التفات بدیشان نکنم و روی خود بایشان خوش ندارم و در
دل من انکار ونه دوستی فعل ایشان باشد ، آن فعلی که خدای داند . پس ازیشان آنکس ۲۰
که توفیق یافته باشد و زیرك و دانا بود دریابد که من از فعل وی رنجیده‌ام . بیاید
و عذر خواهد وازان افعال ناپسندیده توبه کند ودل من خوش گرداند و سودمند گردد ،
و آنکس که مخذول و محروم و نازیرك بود درنیابد آنچه کرده باشد و پندارد که من

نمی دانم آنچه وی در آنست از کردار ناپسندیدۂ قبیح و تن بغفلت می دهد و بدان افعال زشت مصرّ میشود و پندارد که آن افعال ناپسندیدۂ وی از من پوشیده است، لاجرم دل من از وی خسته و آزرده می‌شود وازدل من دورمی‌شود و ازنظر من می‌افتد و ثقیل می‌شود و زیان کارِ دنیا و آخرت می شود.

۵ **حکایت** ـ طلحه‌بن احمدبن ایوب گفت جماعتی از اصحاب گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ما را وصیت کردو فرمود که وقت سحر برخیزید و ده رکعت‌نماز کنید. پس مشغول شوید به قرآن خواندن و تلقین حفظ کردن و ذکرگفتن، ودرین وقت بخوردن و آشامیدن و خواب کردن و کاری دنیاوی کردن مشغول مشوید که وقتی شریف است و زمان اجابت است. و چون آفتاب بر آید و فارغ شوید از درس

۱۰ و تلقین. ومن فارغ شوم ازختم قرآن ودعا، پس برخیزید ودوازده رکعت نمازچاشت کنید. بعد ازان بخدمت درویشان و کارهای رباط مشغول شوید.

حکایت ـ حسن بن مهدی گوید شنفتم که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز میگفت که چون پادشاهان دنیا خواهند که در شهری روند بعلم داران گویند تا عَلم بیرون برند و بفرمایند تا بوق بزنند. چون لشکر خاص آواز بوق بشنوند

۱۵ کارسازی کرده باشند [وبر] پادشاه بیرون شوند و جمعی که خاص نباشند بعد ازان کارسازی کنند وبیرون شوند. پس آنجا پدید شود که خاص کیست وناخاص کیست. این مثل خاصان حق است وعوام‌النّاس. اما آنکه خواص باشند پیش ازآنکه بانگ نماز از مناره بشنوند برخیزند ووضو بسازند، بلکه همه اوقات باید که بطهارت باشند وبروند در مسجد و بنماز سنت مشغول شوند تا چون آواز بانگ بشنوند کارسازی

۲۰ کرده باشند، بعدازان نماز بجماعت بگزارند ـ ایشان ازخاصان و گروه حق باشند. [اما] جمعی که عوامند چون بانگ [نماز] بشنوندآنگاه برخیزند [و و] ضو سازندیا برنمازجماعت [برسن]د یانرسند. ایشان‌لشکریان [با]شند، اما خاص‌نباشند. اما جمعی که بیگانه باشند ازآواز بانگ هیچ حرکت درایشان پدید نیاید، نعوذبالله من‌غضب‌الله.

حکایت ـ اصحاب مرشدی گفتند وقتی یکی ازصالحان وفات یافته بود. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز برفت وبروی نماز کرد واورا دفن کردند، در گورستان‌دیه زیر. چون ازدفن وی فارغ شدند دروقت باز گردیدن شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز روی باصحاب وحاضران کرد و گفت یاقوم این شخص که وفات کرد واو را دفن کردیم واز وی باز گردیدیم اجازت او را دهند که باز گردد وبدنیا بازآید؟ حاضران گفتند یا شیخ ممکن نبود که اورا اجازت دهند، وازوی‌نشنوند. پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای حاضران چون او را اجازت ندهند به باز گشتن و مارا اجازت دادند به باز گشتن، اکنون باید که چون بمنزلهای‌خود شویم کارسازی آخرت بکنیم‌وتوشهٔ قیامت بسازیم پیش از آنکه نوبت بما رسد وبمیریم وما را برلحد نهند ودیگران ازما باز گردند و ما نتوانیم که باز گردیم. پس گفت همانا که می‌بینم که قیامت بر خاسته است و مردم از گور بر می‌خیزند وخاك از خود بر می‌افشانند جمعی با حلل و تاج و کرامت وجمعی باالباس قطران وحسرت وندامت.

حکایت ـ محمدبن ابرهیم گفت روزی شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز یکی از اصحاب خود دید که صوفی مصری پوشیده بود وشملهٔ نیکو برسر کرده بود و نعلینی عراقی در پای داشت وسراویلی پاك نرم در پای کرده بود. شیخ قدس‌الله روحه العزیز او را بخواند و گفت ای فرزند هر کس که کار دنیایی وی راست باشد و با نظام، کار آخرت وی شوریده باشد و نا تمام. آن مرد برفت و آن لباسها از خود بر کشید و پیراهنی که داشت در پوشید وفوطهٔ برسر کرد و آن رختها بر گرفت و بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد و بایستاد. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بلفظ مبارك خود فرمود که:

هرکِشْ هَرذُو یَكْ نَبُوت نیك نَبُوتْ

پس گفت من‌لم یستو عنده لبس الخلق والجدید والعدم والوجود لم یکن لـه الواحد المعبود، گفت آنکس که پیش وی یکسان نباشد لباس کهنه و نو و هستی و نیستی نباشد او را هیچ قربتی باحق تعالی.

حکایت ـ عبدالله بن احمد گوید که وقتی‌شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز ازبهر

عمارت مسجد چندی گچ حاصل کرده بود و انداخته بود و استاد و مزدور آورده بود تا عمارت مسجد کنند. شیخ و اصحاب ایستاده بودند. ناگاه گربهٔ سیاه بیامد و خود را دران گچ بغلطانید، چنانکه لون سیاه وی سفید گشت و در کنارهٔ گچ بنشست. پس گنجشکان بیامدند و دران نزدیکی بنشستند تا دانهٔ خورند. گربه از گچ باز نشناختند. ناگاه
۵ آن گربه چون مرغ ازجای برآمد و گنجشکی صید کرد. شیخ مرشد و اصحاب آنرا بدیدند. شیخ قدس الله روحه روی باصحاب کرد و گفت بنگرید که این گربه چون خواست که صیدی کند صورت لون خود بگردانید و صفت برخود مبدّل کرد تا صیدی بکرد. همچنین هرکه خواهد که مقصودی بیابد و آخرت صید کند و از حقیقت ایمان خبر یابد [باید][1] از لباس عادت خود بیرون آید و صفت خود مبدل گرداند و از اقوال و
۱۰ افعال ناپسندیده دور شود و بافعال و اقوال صالحان و متقیان موصوف شود تا آنچه مقصود و معبود وی است حاصل گردد. چون شیخ قدس الله سرّه این فایده بفرمود اصحاب را وقتی خوش پدید آمد و متمتع شدند از فواید شیخ قدس الله روحه العزیز.

حکایت ــ خطیب ابوالقاسم رحمة الله علیه گفت دران وقت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رنجور بود و دران رنجوری وفات یافت یك روز در خدمت شیخ نشسته
۱۵ بودم. علی بن الفضل بیامد و قدحی شربت بیاورد تا شیخ بازخورد. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن قدح بدید و بدانست که بوی میدهند. روی بمن کرد و گفت یا ابوالقاسم علی بن الفضل را بگوی تا این شربت بمن ندهد و زحمت من ندارد که ازجایی دیگر شربتی دیگر بمن میدهند و من بدین شربت محتاج نیستم و آن شراب روحانی بود که از میراث‌داری پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازعالم تحقیق بوی میدادند، کماقال النبی صلی الله علیه
۲۰ وعلی آله وسلم ابیتُ عند ربی یُطعمنی ویسقینی.

حکایت ــ محمد بن ابرهیم گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در روز عاشورا وعظ میگفت و درمیان سخن تفصیل سخی بربخیل می‌نهاد و گفت ای قوم بگوئید لفظ سخی ودهان برهم نهید و بگوئید لفظ بخیل ودهان از هم بگشائید، یعنی امکان ندارد که کسی گوید سخی ودهان باز نگشاید و گوید بخیل ودهان با هم ننهد. پس گفت

---
۱ ــ ج: یابد از لباس

سخی سر کیسهٔ وی گشاده است ودست وی گشاده است ودرهای بهشت بروی‌او گشاده است، و بخیل دهان وی بسته است وسر کیسهٔ وی بسته است و دست وی از خیرات و صدقات بسته است و درهای بهشت برروی او بسته است ودرویشان دوست ندارد وهمیشه تیره عیش بود ودرمیان آتش باشد.

حکایت ـ ابوعبدالله محمد بن علی شیرازی گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که گفت دلیری مکنید برپادشاهان وصالحان که هر که دلیری برپادشاهان کند مال وی برود وجاه وحرمت وی‌برود، اگر درویش باشد واورا مال نبود سروی برود. اما صالحان که ایشان با حق تعالی حالی و سرّی باشد دلیری مکنید که هر که دلیری با صالحان کندو ایشانرا برنجاند حق تعالی اورا واهل ویرا و مال ویرا هلاك کند، کما قال‌النبی صلی‌الله علیه و علی آله وسلم عن ربه تعالی مَن اهان لی ولیّاً فقد بارزنی بالمحاربة. وشیخ ابوسعیدقدس‌الله روحه‌العزیز درین معنی گفته است که‌دلیری برصالحان مکنید که حق تعالی باك ندارد که از بهر یك صاحب دل هفتاد صاحب‌نفس هلاك کند.

حکایت ـ محمد شیرازی گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روزی یکی‌از اصحاب را که بی‌اجازت شیخ بجایی رفته بود گفت اگر بجایی خواهی رفت باجازت من برو، تا اگرمصلحت باشد ترا اجازه دهم واگر نباشد ترا نگذارم وازرفتن و آمدن تو باخبر باشم. پس گفت این سخن نه‌ازبرای تعظیم خود میگویم بلکه سزاوار باشد که‌شبان دانا باشد دراحوال گوسفندان وایشانرا محافظت میکند تاهلاك نشوند. پس برخواند قول‌الله تعالی اِنّما المُؤمِنونَ الّذینَ آمَنُوا باللهِ وَرسولِه وَاِذا کانُوا مَعَهُ علی اَمرٍ جامعٍ لم یذهَبُوا حتی یَستأذِنُوه[1]، معنی آنست که مؤمنان آنکسی باشند که ایمان‌آورده باشند بخدای و رسول وی و چون باشند با پیغامبرصلی‌الله علیه و علی آله وسلم بر کاری کردن متفق و مجموع ازان میان بیرون نشوند تا اجازت از پیغامبر نخواهند، یعنی بی‌دستوری وی بیرون نشوند. واین آیة درغزاءِ خندق فرود

---

۱ ـ قرآن مجید ۶۲/۲۴

آمد که مؤمنان با اجازت پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم میرفتند بشغلی که داشتند و منافقان بی اجازت میرفتند.

حکایت ـ محمد بن اسحق بن عبدالله گفت بسیار بودی که خطیب ابوالقاسم رحمةالله علیه در پیش شیخ مرشد قدس‌الله سرّه چون وعظ گفتی بخواب شدی. شیخ قدس‌الله سرّه آستین مبارك برسر وی زدی و گفتی یا اباالقاسم بیدار شو و بشنو که چه میگویم که زود باشد که تو بدین محتاج شوی، یعنی وعظ گفتن. وحال همچنان بود که شیخ اشارت فرموده بود. و ابوالحسین بن فرج گفت شیخ قدس‌الله روحه العزیز دعا کردی و گفتی اللهم لاتجعل اولاد الخطیب یتامی، یعنی خداوندا فرزندان خطیب ابوالقاسم یتیم مگردان.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت از بعضی اصحاب شیخ شنفتم که میگفتند شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در مجلس بسیار گفتی که همچون موی زیر لب باشید که هر هفته ازوی برمی‌گیرند و بازمیروید وزیادت میشود، وهمچون موی ابروی مباشید که از وی برنمیگیرند و زیادت نمیشود. یعنی سخی وجوانمرد باشید در مال دادن و نفقه کردن که حق تعالی عوض بازدهد، چنانکه گفت و ما انفقتم من شيءٍ فهو يُخلِفه[۱] وممسك و بخیل مباشید که حق تعالی روزی برشما تنگ گرداند.

حکایت ـ محمد بن علی شیرازی گوید وقتی شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز [را][۲] خوفی بود از گبران وخودرا نگاه میداشت، چنانکه بشب ازرباط بیرون آمدی و بخانهٔ برادر خود حسن بن شهریار رسیدی و اصحاب اورا نگاهبانی کردندی. بعد از دوسه شب شیخ قدس‌الله روحه العزیز اصحاب را گفت هر کسی بوطن خود باز شوید و مرا رها کنید که حق تعالی مرا نگاه‌دارد از دشمنان همچنانکه مصطفی صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم نگاه داشت از کافران واورا از ایشان ایمن گردانید، چنانکه گفت و الله يعصِمُك مِنَ النّاس[۳].

حکایت ـ محمد بن علی شیرازی گوید وقتی شیخ مرشد قدس الله سرّه در محلّت مصلی کازرون میگذشت با جمعی اصحاب، مردی پذیرهٔ شیخ باز آمد و سلام کرد ودعا

---

۱ ـ قرآن مجید ۳۹/۳۴ ۲ ـ ج: العزیز خوفی ۳ ـ قرآن مجید ۶۷/۵

کرد و گفت حق تعالی ترا صد سال عمر دهاد. شیخ مرشد روی باصحاب کرد و گفت
میشنوید که این مرد چه میگوید؟ اصحاب گفتند یاشیخ! چه میگوید ؟گفت میگوید
که خدای تعالی ترا بمیراناد. اصحاب گفتند یاشیخ آن مرد ترا درازی عمر از خدای
میخواهد. شیخ گفت چون صدسال بزیم آخرهم بمیرم، وچون بخواهم مردن مرده گیر،
کما قال النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم کلّ ماهو آتٍ قریب، یعنی هرچه آمدنیست ۵
نزدیك است، پس برخواند قول الله تعالی انك میّت و انّهم میّتون[۱].

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
چون اهل مجلس را دیدی که متفرق نشسته بودندی یادیدی که مردمان در نماز متفرق
استاده بودندی گفتی جمع شوید وبهم پیوندید وپراکنده مشوید که ابرچون پراکنده
باشد باران از وی نیاید وچون جمع شود وبهم پیوندد باران سودمند ازان بیاید. همچنین ۱۰
چون مؤمنان جمع شوند و بهم پیوندند و باهم موافق باشند و مخالف نباشند برکت و
زحمت حق تعالی بیابند که الجماعة رحمة، وچون پراکنده شوند ومجموع نباشند رحمت
حق بایشان نرسد و آن عذابی باشد که الفرقة العذاب.

حکایت ـ محمد بن ابرهیم گوید که نصیر بن علی بن منصور که وزیر پادشاه بود
روزی بخدمت شیخ آمد و گفت یا شیخ جمعی مرا سرزنش میکنند و میگویند که تو ۱۵
صوفیان وزنان دوست میداری وایشان ترا دوست میدارند وبتو فخر می آورند. شیخ
قدس الله روحه العزیز گفت اگر صوفیان ترا دوست میدارند وبتو فخر می آورند نیکست،
زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وسلم شکر و سپاس حق تعالی کرد وفخر آورد بدانکه
در زمان نوشروان عادل بوجود آمد و گفت الحمدلله الذی اظهرنی فی زمان ملك عادل.
اما اگر تو صوفیان دوست میداری هم نیکوست وپسندیده، زیرا که پیغامبر صلی الله ۲۰
علیه و علی آله و سلم درویشان و صالحان دوست داشته است و در دعا خواسته است
زندگانی با ایشان ومردن با ایشان وحشر با ایشان؛ چنانکه گفت اللهمّ ارزقنی صحبة
الصالحین و أمتنی فی جوار الصالحین و احشرنی فی زمرة الصالحین. امّا آنکه تو زنان

---

۱ ـ قرآن مجید ۳۹/۳۰

دوست می‌داری موافقت پیغامبرست، صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم، که گفت حُبّب الیّ من دنیا کم ثلث‌الطیب والنساء وقرة عینی فی‌الصلوة.

حکایت ـ محمدبن ابرهیم گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که گفت حق‌تعالی خلایق‌دنیا بلاومحنت دهد بجرم خاصان، زیرا که چون‌خاصان بسلامت باشند عوام همه بسلامت باشند و پیروی ایشان کنند وهمه کارهای عالم با نظام وسلامت باشد وچون خاصان بی‌راه شوند و از حق بر گردند و از حرام وشبهت نپرهیزند عوام موافقت و متابعت ایشان کنند وهلاك گردند.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌ـ العزیز فرموده است که آنچه میان تو و خدای تعالی است از حقوق بندگی و آداب آن آن‌نیکو و با صلاح‌دار و باقی از هیچ خلایق باك مدار.

و گفت تهی‌دست پیش چهار کس مروید: اول پیش‌عیال، دوم پیش رنجوران، سوم پیش صوفیان، چهارم پیش پادشاهان.

و گفت مردم سه قسم‌اند: اول‌مرد، دوم نیم مرد، سوم نامرد. اما مرد آن باشد که بدهد و نستاند، و نیم مرد آن باشد که بدهد و بستاند، و نا مرد آن باشد که ندهد و بستاند.

و گفت مردم در سه جای بیازمایند: اوّل چون با زن بیگانه در خلوت باشند و با هم دیگر الفت دارند، بنگر تا بسلامت می‌توانند بود یا نه؟ دوم چون خشم گرفت، بنگر که خود را نگاه می‌تواند داشت یا نه؟ سوم چون بر مال دیگران دست یابد و بران قادر باشد [بنگر که] دست ازان می‌تواند داشت یا نه؟

حکایت ـ عبدالخالق شیرازی گوید شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت چون عالمی‌برمن برسد برمن واجب است‌خدمت وی کردن ازبهرعلم وی، ولیکن هرعالمی که پیش پادشاهان و امیران شود از بهر طمع دنیاوی من او را از علما ندانم، کماقال النبی صلی‌الله علیه‌وعلی آله وسلم العلماء امناءالله علی خلقه ما لم یخالطوا السلاطین.

حکایت ـ عبدالله بن احمد گفت مردی ازبصره در رباط شیخ مرشد فرود آمد

و قرآن خواندی بآواز خوش و نماز شب بسیار کردی. شیخ قدس الله سرّه بآواز وی خوش بودی و استماع وی کردی یك روز اورا گفت ای عزیز اگر ترا چیزی بکار باید از من بخواه تا ترا بدهم و از خادمان مخواه. آن مرد شرم زده گشت و گفت یا شیخ هیچ مال ازان من بدست تو نیست که از تو بخواهم وبستانم؟ شیخ مرشد قدس الله سرّه گفت ای عزیز آنچه در دست منست ازان تو است، هرگاه که خواهی طلب کن ۵
و بستان، و اضافت بدان کرد که من خادم درویشانم و آنچه در دست منست ازان درویشانست وهیچ چیز ازان من نیست. ازین معنی او را شیخ مجرّد گویند که بظاهر و باطن مجرد بود وازهردو عالم مستغنی بود، قدس الله روحه العزیز.

حکایت ـ بهرست بن حسین گوید جماعتی ازعوام یکی ازصوفیان انکارمی کردند وغیبت می گفتند که چیزی ازوی صادرشده است که خلاف شریعت است. این حکایت ۱۰
بگوش شیخ رسید. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آنکس را بخواند و گفت ای فلان که انکار این طایفه میکنی و غیبت ایشان میگویی، حذر کن ازین افعال وهیچ غیبت ایشان مگوی وانکار ایشان مکن که هیچ کس نبوده است که ازوی زلات پدید نیامده است، وازپیغامبران علیهم السلم زلات بوجود آمده است ومبتلا شده اند بزلات، وبدانکه این طایفه را حق تعالی ـ ایشانرا ـ بیداریی کرامت کرده است که اگرازایشان گناهی ۱۵
صادرشود توبه کنند وبخدای باز گردند و استغفار کنند وعذر آن گناه بطاعت و عبادت و ندامت باز خواهند و یکی از عوام چون گناهی کند توبه نکند بلکه بدان گناه اصرار نماید و نادم نشود و عذر آن نخواهد و باشد که بی توبه بمیرد از مشغولی دنیا که دارد و بسبب آن گناه در دوزخ شود. وبدانکه مثل صوفیان با عوام الناس همچون مثل درهم ودینار است، شما همچون درهم اید وصوفیان همچون دینار و دیناری سرخ ۲۰
اگر چه نه نیك باشد از بهای بیست درهم باز نیفتد. و یکی ازصوفیان با خلل و زلل بهتر از بیست عوام باشد ازشما، زیرا که ایشان را رازی ونیازی وسوزی و دردی وسرّی با حق تعالی هست وطاعت وعبادت واوراد و اجتهاد دارند که دیگران ازان محروم اند

و اگر شما مرا مطالبت کنید بر صوفیان چون اصحاب صفه من شمارا مطالبت کنم بعالمی چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون عالم مصطفی باشد صوفیان چون اصحاب صفه باشند و چون عالم ابرهیم بن شهریار باشد صوفیان بهتر ازین نباشند. و دیگر آنکه امراء ایشان خلفای راشدین بودند، چون ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضوان الله علیهم ۵ اجمعین، لاجرم صوفیان چون اصحاب صفه بودند؛ امروزچون امیران بدین صفت‌اند که می‌بینید صوفیان چنین نیك‌اند.

حکایت ـ احمدبن محمد بن ابرهیم دَینانی گفت پدر من [را][1] اوامی چند جمع شده بود و توانایی نداشت که باز دهد. ناچار از وطن خود بدر می بایست شد. پس بیرون رفت تا بدیه شیخان افتاد. اتّفاق افتاد وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با اصحاب ۱۰ خود دران دیه آمد و قاضی ابوبکر انطاکی از نوبندجان هم بدان دیه آمد. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درمسجد جامع ازطرف جنوبی فرود آمد و گلیمی ببستند ودامن آن گلیم فرو گذاشتند وقاضی ابوبکر انطاکی در رباط فرود آمد وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز برباط رفتی وقاضی ابوبکر زیارت کردی وقاضی ابوبکر رحمة الله علیه بمسجد آمدی وشیخ مرشد را زیارت کردی. و روزی پدر من نزد شیخ مرشد ۱۵ قدس الله روحه العزیز رفت و گفت یا شیخ مرا قرضی چند هست دعا کن تا حق تعالی سهل گرداند. شیخ مرشد قدس الله سرّه گفت وقتی در روزگار شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز مردی شیرازی تب می‌آمد، برخاست و بخدمت شیخ کبیر رفت تا شیخ دعا کند و به برکت دعای شیخ حق تعالی تب از وی ببرد. چون برباط شیخ رسید از اصحاب شیخ درخواست تا بروند و شیخ را خبر دهند تا دعایی از برای وی ۲۰ بکنند. از قضاءِ حق دران ساعت شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز را تبی سخت آمده بود. یکی از اصحاب شیخ گفت ای که آمدهٔ تاشیخ ترا دعا کند وتب ازتو برود، بدانکه شیخ نیز همچون تو تب دارد. پس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت ای آنکه از من دعا می‌خواهی تاحق تعالی اوام بگزارد بدانکه من نیز همچون تو قرض

---

۱ ـ چ: من او می

دارم وازوطن خود از بهرقرض بیرون آمده ام؛ پس گفت یارب اوام جملهٔ اهل اسلام سهل گردان ومقصود همه برآور. به برکات دعای شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز اوام شیخ وازان قاضی ابوبکر وازان پدرم همه سهل‌گردید وبسلامت بوطن خود باز آمدند.

حکایت ــ محمدبن علی‌شیرازی گفت دران زمان که برادرشیخ مرشد، حسن‌بن شهریارعلیه‌الرحمة والمغفرة، رنجور بود چون‌حال بروی سخت شد شیخ مرشدقدس‌الله ۵ روحه‌العزیز برفت و بربالین وی بنشست و گفت ای برادر مرا حلال کن که حق تو نشناختم وحرمت تو چنانکه بکار می‌بایست نگاه نداشتم و درحق توآنچه واجب بود نکردم. منکوحهٔ حسن، مادر احمد بن حسن، گفت یاشیخ هیچ کس از ما حق وی نشناختیم؛ وحسن بن شهریار بغایت‌صالح وصادق ومتقی بود وپیش ازشیخ وفات کرد، رحمةالله علیه. ۱۰

حکایت ــ خطیب امام‌ابوبکر رحمةالله‌علیه‌گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روزی گفت ای اهل بازار بیدار باشید تا اهل رستاق شمارا فریفته نکنند وشماندانید. اهل بازار گفتند یا شیخ ما ایشانرا می‌فریبانیم، زیراکه کم بایشان می دهیم و بیش می‌ستانیم. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت‌پس اهل رستاق شمارا می‌فریبانند بحقیقت، زیراکه مظلمت ایشان‌بر گردن‌شماست وشما نمی‌دانید. پس‌شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز ۱۵ روی باصحاب خود کرد و گفت بیدار باشید و حذر کنید تا مردمان شما را نفریبانند وشمارا غره‌نکنند بدانکه بشما تقرب کنند ودست شمارا بوسه دهند که شما نمیدانید که دران چه آفتی عظیم است.

حکایت ــ محمدبن علی شیرازی گوید که ابوعلی دریستی‌که ازاصحاب شیخ‌بود وصالح ومتقی بود چون وفات کرد اورا بخواب دیدم وازوی پرسیدم که خبرفلان‌کس ۲۰ چگونه است وبا او چه کردند و این شخص که خبر وی می پرسید مردی بود بظاهر نیکو و باصلاح و پیش از ابوعلی دریستی‌درگذشته بود و با ابوعلی دریستی آشنایی داشته بود و من میخواستم که احوال وی باز دانم تا در قیامت چگونه است؟ ابوعلی گفت او درپیش ما حاضر نیست وماحال وی‌نمی‌دانیم که چگونه است. محمدبن علی

شیرازی گفت چون بامداد شدبرفتم و این خواب درخدمت شیخ بگفتم. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت خدای‌تعالی بندگان را شناسد وباطن ایشان داند وما ندانیم.

حکایت ـ جمعی از اصحاب مرشدی گفتند که ابوالقاسم‌بن علی‌بن عبدالله ضمان دارالضرب کازرون ازعلی‌بن بامنصور که‌وزیر بود کرده بود واورابقایهٔ بسیارپدیدآمده بود، بقدر هزار دینار، وتوایابی نداشت که بازدهد. بیامد بخدمت شیخ مرشد و گفت یاشیخ مرا شفاعت خواه از علی بن بامنصور تا مرا مسامحت کند و ابوالقاسم بن علی دران زمان که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در شیراز بود ازجهت فخرالملك سعی بلیغ کرده بود از برای شیخ ونفقات ومال بسیار خرج کرده بود ومدد ومعاونت بسیار کرده بود پیش فخرالملك تا حق تعالی آن حادثه سهل گردانید. اتفاق افتاد و بعداز دوسه روز علی‌بن [با] منصور که‌وزیر بود بکازرون آمد و درخدمت شیخ حاضر شد، شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز از بهر ابوالقاسم شفاعتی کرد و گفت ابوالقاسم را مسامحت کن و درگذار از وی آنچه بقایهٔ مالست. علی بن [با] منصور گفت یا شیخ مال پادشاه مسامحت نمی شاید کردن. شیخ گفت از بهر خاطر من از سر بقایهٔ وی درگذر. علی‌بن [با]منصور گفت یا شیخ قول‌ترا اجابت کردم بشرط آنکه عقد برادری به‌بندی با من و عهد کنی با من که بی من در بهشت نروی فردای قیامت، چون ترا نزد حق تعالی حرمتی ومنزلتی باشد. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دست برادری گرفت با وی و قبول کرد آنچه التماس کرده بود. اصحاب شیخ چون این سخن بشنیدند دلتنگ شدند. برخاستند و بخدمت شیخ آمدند و گفتند یا شیخ ما همه از خویش وپیوند وکارهای دنیا بریده ایم برای تو واستظهار و معول بتو داریم و اومید داریم که در دنیا و آخرت با تو باشیم و شب و روز این دولت خواهانیم و هرگز این عهد باما نکردی و امروز باعلی‌بن [با] منصور برادری گرفتی وعهد کردی، پس‌حال ما باتو چگونه خواهد بود در قیامت؟ شیخ قدس‌الله سره ازین سخن خوش نیامد. پس اصحاب را گفت ای‌شما که این سؤال میکنید حجاب ازپیش‌شما برداشتند ومنزلهای خود ندیدند ومنزل علی‌بن[با] منصور بدیدید وشمارا تحقیق‌شد که وی‌از اهل دوزخ

است وشما اهل بهشت هستید . بلکه یك روز عدل وی بهتر از بسیار عبادتها وطاعتهای
ما باشد . پس گفت اگر آنچه اومید می دارم بخدای تعالی بیابم راضی نباشم بهزار
چون علی بن [با] منصور که بمن بخشند و ایشان از دوزخ آزاد کنند بلکه هر که
درین بقعه حاضر شود به نیتی صادق فردای قیامت او را شفاعت کنم و اگر نعوذ بالله
بخلاف این باشد و ظن من نا اومیدی باشد و سعی من ضایع شود پس این عهدکردن ۵
و برادری گرفتن سودی نکند و بهیچ کار نیاید . بعدازان دل اصحاب بدست آورد و
خاطر ایشان مجموع کرد و گفت ازان شما حاجت برادری گرفتن وعهد کردن نیست،
زیرا که خود چنین است واومیدوارم که چنین خواهد بود، ان شاءالله .

حکایت ــ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بسیار گفتی که ای بندهٔ ضعیف بترس از خداند قوی . ۱۰

و گفت حق تعالی میگوید ای بندهٔ من عمل نیکوی تو دوست میدارم، چگونه
ترا دوست ندارم ؟

و گفت حق تعالی جسم ازخاك آفریده است و ناچار است اورا ازطعام و شراب و
روح را ازفرمان حق بیافرید، چنانکه گفت قل الرّوح من امرِ ربّی[1] . لاجرم
روح را ناچار است از ذکر حق کردن وقرآن خواندن وعبادت کردن . ۱۵

و گفت الهی نعمت تو برما بسیار است که آن نعمت وصف نتوان کرد، ازان
جمله آنست که بزبان ذکر تو میگوئیم وياد تو میکنیم و کلام تو میخوانیم و بجسم
خدمت تو میکنیم وعبادت وفرمان تو بجای می آوریم وبه دل شکر تو میگوئیم و یقین
وایمان بتو داریم . این همه نعمت تو است برما . تو توانایی وما عاجزانیم . هر نیکوئی
که هست تو برما می رانی واگرنه ما برهیچ قادر نیستیم . پس شکر ترا و ستایش ترا ۲۰
بدین بخشایشها که برما میکنی .

حکایت ــ ابونعیم محسن بن علی بن احمد گوید اصل پدر من ازدیه جفتق بود ،
لیکن ازبهر خراج دیوانی که بنام من بود ازآنجا بیرون آمدم وبدیه دوان رفتم ومقام

---

۱ ــ قرآن مجید ۸۵/۱۷

کردم. روزی مهتر اهل دوان مرا بگرفت وبه‌پیش خورشید مجوسی آورد که حاکم کازرون بود وازبرای من دودانگ ازخراج که بنام من بود مسامحه خواست، بشرط آنکه باز گردم و به دیه جفتق روم وبکار خویش مشغول شوم. پس بخدمت شیخ‌مرشد آمدم وحکایت باز گفتم واحوال خود عرضه داشتم تاشیخ چه مصلحت می‌بینند. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت اگرخواهی بدیه دوان‌رو وبندهٔ خدای باش، واگرخواهی بدیه جفتق رو وبندهٔ خورشید باش، بنگر تا کدام یك اختیار میکنی. من بقول شیخ برخاستم و بدیهٔ جفتق رفتم و اهل و فرزندان خود بر گرفتم وبدیه دوان‌آوردم وآنجا مقام کردم و از من بسیار خیرات بوجود آمد از برکات وصیت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت میان دو کس ازاصحاب شیخ ماجرایی برفت: یکی دست برآورد تادیگررا بزند. ناگاه شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌ـ العزیز برسید وآنرابدید وآنکس که‌دست دراز کرده بود بخواند و گفت هر که‌دست دراز کند تا یکی را بزند او از من نیست.

حکایت ـ ابوعلی‌بن مهدی گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز ما را وصیّت کرد که درویشان‌دوست‌دارید وباایشان‌نیکویی کنید آنچه توانید، وهم‌نشینی مکنید باایشان الا باعتقاد نیکو وتمامی صدق، ودرمیان ماجرا و خصومت ایشان مروید و در آن تصرف مکنید تا زیان‌کار نباشید دردنیا وآخرت.

حکایت ـ ابوعلی‌بن مهدی گفت دومرد ازماوراءالنهر برباط شیخ‌مرشدآمدند و من ایشانرا خدمت می کردم و گرد خاطر ایشان می گردیدم. شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز مرا گفت می‌دانم که بر چه کاری، زنهار بدین کار مداومت نمای و ملامت منمای و هرخدمت کاری که توانی بکن که این بقعه گذرگاه بازان سفید است. تو بنشین و دام بیفکن. باشد که روزی بازی سفید دردام تو افتد وبه‌برکت وی تو وقوم تو رستکاری بیابید روز قیامت.

حکایت ـ احمدبن بهروز گوید شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بسیار گفتی

که راه حلق گرفتن از بهر قناعت بهتر از راه بغداد کردن از بهر تجارت و بلفظ مبارك خود چنین گفتی که: ره گرُو گرتین بوه که ره بغداد کردین.

و مقصود شیخ قدس الله روحه العزیز ازین کلمه ترك دنیاست و قناعت کردن و گرسنگی خوردن تا صفاء اندرون حاصل شود نه آنکه لقمهٔ از خود باز گیرد تا دنیا جمع کند. بعد ازان جماعتی بخدمت شیخ رفتند و گفتند یاشیخ تو این سخن میگویی ۵ وخود سفره پیش مسافران ومهمانان می‌بری وبامداد و شبانگاه نان و گوشت و انواع طعام پیش درویشان می‌نهی این چگونه باشد؟ شیخ قدس الله روحه العزیز گفت کار من وخوی من خدمت این طایفه کردن است به‌نان و گوشت و حلاوه و من از برای خدمت ایشان ایستاده‌ام تا ترتیب کار ایشان کنم وآنچه ازمن طلب کنند درپیش ایشان برم. پس هر کس که وصیت من نگاه دارد وخدمت درویشان کند مبارك باد اورا. ۱۰

حکایت ــ احمدبن محمد دینانی گوید شنفتم ازشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که گفت جهد کنید تابشب برخیزید وده رکعت نماز کنید، واگر ده رکعت نمی‌توانید چهار رکعت نماز کنید، واگر چهار رکعت نمی توانید دو رکعت نماز کنید، واگر بر نمی‌خیزید که دو رکعت نماز کنید باری چون ازخواب بیدار شوید بگوئید کلمهٔ لا اله الا الله تا از حسنات شب‌خیزان بانصیب باشید. ۱۵

حکایت ــ احمدبن بهروز گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت بترسید و حذر کنید ازآنکه آزار کسی بدست آورید و بدی کنید با کسی که هر که با کسی بدی کند حق تعالی کسی بر گمارد تا مکافات وی کند و آنکس بر وی مسلط کنند تا جزای وی دهد. پس برخواند اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ وَاِنْ اَسَأْتُمْ فَلَهَا[1]، یعنی اگر شما نیکی کنید آن نیکی با نفس خود ۲۰ کرده باشید و اگر بدی کنید آن بدی هم بنفس شما باز گردد.

حکایت ــ اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله سرّه ما را گفتی که هر کس که از شما رغبت زن دارد نکاح کنید، که پیش من چه زنی است وچه دیواری

---

۱ ـ قرآن مجید ۷/۱۷

واگر چنین نبودی زن کردمی.

حکایت ــ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید دران رنجوری که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات یافت اصحاب را جمع کرد و گفت ای یاران نصیحت من قبول کنید که من از دنیا بخواهم رفت و چهار وصیت از من نگاه دارید:

۵ اول آنکه هر کس که بامن نشسته است درین بقعه و آنکه قایم مقام من باشد درین بقعه او را وقار و حرمت بدارید وفرمان وی ببرید، دوم هربامداد درس قرآن محافظت کنید و امر و نهی آن نگاه دارید، سوم چون درویشی ومسافری بشما رسد مگوئید که وی بامداد و شبنگاه طعامی خورده است در رباط مصلی یادر رباط جفتق بلکه عصا و رکوهٔ وی بارادت بستانید و سفرهٔ طعام پیش وی برید و اگر چه نان و نمك

۱۰ باشد، چهارم صلح افکنید میان یکدیگر و دلها با یکدیگر راست دارید درحضور و غیبت چندانکه توانید وازعداوت و نفاق وتصرف حذر کنید که آن وبال صحبت است و بدان سبب از یکدیگر جدا شوید.

حکایت ــ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید شنفتم ازپدر خویش خطیب ابوالقاسم رحمة الله علیه که میگفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز[۱] اصحاب خود

۱۵ را نهی کرد از آنکه براسب نشینند وازمیان ایشان مرا اجازت داد که براسب نشینم و این چنان بود که یك روز مرا بدعوتی خواندند و اسبی بیاوردند تا بدان نشینم. قبول نکردم و منع کردم. برفتند وباخدمت شیخ بگفتند. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز مرا بخواند و گفت براسب نشین. گفتم یاشیخ تونهی کردهٔ اصحاب را براسب نشستن. گفت بلی، ولیکن‌ازمیان قوم ترا اجازت دادم که براسب نشینی. آنگاه برفتم وبراسب

۲۰ نشستم و بدان دعوت برفتم.

حکایت ــ ابوالحسین بن فرج گوید شنفتم ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز درآخرعمر که میگفت وصیت من نگاه دارید، پس‌انگشتان سبابه ووسطی برهم نهاد واشارت کرد بدان هردو انگشت و گفت ایمان و دوستی برای خدای تعالی همچنین است با یکدیگر. پس برشما باد که نگاه دارید شرایط دوستی با برادران دین برای

---

۱ ــ ج: روحه‌العزیز بر

خدای تعالی در حضور وغیبت تاحق تعالی شمارا بایمان نگاه دارد در دنیا و آخرت.

حکایت ـ محمد بن ابرهیم گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت غنیمت دانید فرمان خدای تعالی بجای آوردن و متابعت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردن پیش از آنکه خواهید که بجای آورید و نتوانید.

حکایت ـ احمد بن بهروز گوید دران رنجوری که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات یافت یك روز شیخ مرشد خطیب ابو القاسم را بخواند و گفت برو و در محراب بنشین تا متعلمان بیایند و حدیث املا کن. خطیب ابو القاسم بیامد و درمحراب بنشست و احادیث املا میکرد با متعلّمان. شیخ قدس الله روحه العزیز بیامد وبنشست و استماع میکرد ازخطیب ابوالقاسم. چون از درس فارغ شدند شیخ قدس الله روحه العزیز روی بحاضران کردو گفت بشنوید از خطیب ابوالقاسم احادیث که بعدازین از من نشنوید. حاضران چون این سخن بشنیدند فریاد برآوردند و بگریستند ازبرای آنکه شیخ اشارت بدان کرد که از دنیا مفارقت خواهم کرد، وحال همچنان بود که وی فرموده بود.

حکایت ـ محمد بن ابرهیم گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که میگفت سه گروه فلاح نیابند و به نیکویی نرسند: اول بخیل که نعمت حق تعالی از ازبندگان حق ومستحقان دریغ دارد، دوم ملول که ازعبادت حق تعالی ملامت نماید وگوید اگر عبادت من نزد حق تعالی قدری بودی برخورداری یا فتمی بدان سبب ملولی نماید و محروم شود، سوم کاهل که ازعبادت ذوقی نیابد ودست ازان دارد.

حکایت ـ عبدالخالق شیرازی گوید شنفتم از شیخ قدس الله روحه العزیز که میگفت دوست میدارم که زاویهٔ گیرم وبگوشهٔ بنشینم چنانکه هیچکس مرا نه بیند ومن هیچکس را نه‌بینم وبعبادت حق تعالی مشغول شوم، ولیکن من بندهٔ فرمان بردارم ومرا بدین کار فرموده‌اند وبنده‌را چاره نباشد ازفرمان‌بردن.

حکایت ـ شیخ ابوالفتح بن شیخ الشیوخ بیضایی رحمة الله علیه گوید شیخ‌مرشد

قدس‌الله روحه العزیز مرا گفت که شیخ حسین اکار رحمةالله علیه مرا وصیت کرد بر سه
چیز و گفت یاابواسحق این سه وصیت ازمن نگاه دار : اول آنکه همه فریضه‌های حق
تعالی نگاه‌دار تاهیچ فریضه ازتو فوت نشود که ترا بدان مطالبه کند ، دوم از مظالم
بپرهیز تاخدای تعالی ترابدان نگیرد ، سوم‌دل‌بر هیچکس مبند الاباآنکس که‌سزاوار
۵ باشد که دل بدو بندی و آن حق‌تعالی است . پس گفت عمر من بهفتاد ودو سال رسید
وهرگز دل برهیچ کس نبستم ، الا برحق‌تعالی .

حکایت ـ احمد اصطخری گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که
میگفت هر که دوست‌دارد که گوشت مرغ هوا بخورد هرگز دل‌وی درهوای عالم‌غیب
نپرد وازسیر وپرواز عالم غیب محروم بود .

۱۰ **حکایت** ـ عبدالله بن احمد جتانی گوید وقتی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز
بجره رفت ودر مسجد جامع جره وعظ میگفت . یك‌روز وعظ میگفت و وقتش خوش
گردید . هم دران حالت‌که وقتش خوش‌بود بزیر آمدوبرفت برباط ، واصحاب[درپیش]
شیخ جمع‌شدند . شیخ قدس‌الله سرّه گفت میخواهم که برادری گیرم باشما برای خدای
تعالی تایکدیگر از برای خدای تعالی دوست داریم . شیخ ابوسعد بن ممجه المحدث ـ
۱۵ الاصفاهانی‌درصحبت‌شیخ‌بود ، اول ابتدا کردودست‌بداد بشیخ مرشدقدس‌الله‌روحه‌العزیز
وبرادری گرفتند . پس علی‌بن‌ابی شکرپس‌احمدترك برخاست که خادم شیخ‌بودومبارك
مزین که غلام شیخ بود . احمدترك گفت یاشیخ من‌بنده وغلام وخدمتکار وفرمان‌بردار
توام مرا این دلیری نباشد که با تو برادری گیرم ، زیرا که من حقیرتر از آنم که این
دلیری توانم کرد . پس مبارك گفت یاشیخ من بنده ومملوك وسیاه توام ، هرچه‌خواهی‌با
۲۰ من میکن . شیخ مرشدقدس‌الله‌سرّه بگریست وحاضران بسیاربگریستند ازصدق‌سخن
وانصاف دادن ایشان .

حکایت ـ یوسف‌بن حسین‌بن مهدی گویدیك‌روز بخدمت شیخ‌مرشدقدس‌الله
روحه‌العزیز رفتم وسلام کردم ومراجواب داد . نگاه کردم ودرپیش شیخ یك‌درهم سیم
ویك دینار زر سرخ نهاده بود . شیخ قدس‌الله سرّه آن هر دو بر گرفت ومرا گفت این

دینار ودرهم می‌بینی؟ اگر گویم بسبب این درهم و دینار هزار کس به بهشت روند و هزار کس بدوزخ روند راست باشد! پس گفت هر که بستاند ازحلال وبخرج کند بوجه حلال در بهشت رود و هر که بستاند از حرام و بخرج کند بحرام در دوزخ رود. بعد ازان گفت جهد کنید تاازحلال حاصل کنید و بحلال خرج کنید تارستگار شوید.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گوید شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت هر که دودرهم برچشم صورت نهد، ازدیدن دنیا وهرچه درآنست نابیناشود. پس هر که هزار درهم بردل فراگیرد چگونه نابینا نشود ازدیدن عالم غیب وملکوت ورؤیت حق.

حکایت ـ خطیب ابوالقاسم رحمة‌الله علیه گفت که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفتی که حق تعالی مرغانی چندآفریده است که بشب بینا می‌شوندوچشم باز می‌کنند، یعنی اولیاء خدای تعالی که بشب برمی‌خیزند و نماز میکنند وبه‌یادحق تعالی مشغول می‌شوند وباحق تعالی مناجات میکنند، دران وقت که مردم بخواب باشند.

وگفت چون بینی که دست وپای وچشم و گوش وزبان ودیگراعضاء توبنافرمانی حق تعالی مشغول است باید که بدانی که دل تو از الهام حق تعالی محروم و مخذول است، بلکه الهام حق تعالی بردلی فرودآید که جوارح وی ازمعاصی و هوای نفسانی پاك بود.

وگفت چون خدای تعالی گناهان بنده در میان خلق آشکارا کند تامردم بدانند و انکار وی کنند، حق تعالی او را در آخرت عقوبت نکند زیرا که آشکارا کردن گناه عقوبت باشد وخدای تعالی بنده را دوبار عقوبت نکند.

وگفت هر که درحق مستغرق نشود درباطل غرق شود، هر که حق قبول نکند ناچار باطل قبول کند.

حکایت ـ عبدالله بن احمد گوید وقتی شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بفرمود تا هریسه بساختند در رباط. چون تمام شد من برخاستم و سفره در میان قوم بکشیدم واصحاب بتمامی بنشستند و هریسه می‌خوردند. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در

بالابی شد و آواز داد و گفت بخورید ای حرام‌خوارگان. اصحاب دست از طعام باز داشتند. شیخ مرشد اصحاب را گفت چرا نمی‌خورید. گفتند از آنکه آنچه گفتی شنیدیم. شیخ قدس‌الله سره گفت هر که این طعام بخورد و پنج درهم در جیب دارد، آنچه بخورد حرامست و اگر ندارد بر وی حلال است. زیرا که این طعام از برای
۵ کسانی است که ایشانرا ازمعلومات هیچ‌چیز نباشد. پس دودرویش ازسفره برخاستند وبرفتند که یکی پنج درهم درجیب داشت ویکی‌پنج دانک. پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت دو کس در سفرهٔ بنشینند واز یك‌طعام خورند: یکی حلال میخورد ویکی دیگر حرام.

حکایت ـ عبدالخالق شیرازی گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز
۱۰ که درمجلس میگفت هر که نیکویی و کرمی با شما کرده باشد اورا فراموش مکنید وحقیرْ مدارید و اورا مکافات کنید واگر نتوانید دعای خیر کنید که من وقتی‌دربادیه می‌رفتم که بحجاز روم، در راه دوال نعلین من‌گسسته شد ومن‌متحیر باز ماندم. یکی ازکاروانیان بیامد و نعلین من بستد و نیکو کرد و بمن باز داد و من‌آن نعلین درپای کردم وبرفتم و من هرگز او را فراموش نکنم. و وقت باشد که در مجلس باشم داعیهٔ
۱۵ درآید و گوید یا ابرهیم آن کفشگر که نعلین ترا نیکو کرد فراموش مکن و او را دعای خیرکن. پس من اورا با همهٔ مسلمانان دعای خیر گویم.

حکایت ـ احمدبن‌بهروزگوید شنفتم ازشیخ‌مرشدقدس‌الله روحه‌العزیزکه‌میگفت هرروز مراده دینار زر احتیاج‌است از برای‌نفقهٔ درویشان ومسافران ومراهیچ‌معلومی نیست. حق تعالی این خیرات بر من می‌راند و مؤمنان می‌فرستد تا خیرات می‌آورند
۲۰ و من نفقات درویشان و مسافران میکنم وچون شب آید درویشان ومسافران سیر اند وکارها بمراد منست. من آنکسانی که نفقه بر درویشان کرده اند دعای خیرمیکنم و آمرزش میخواهم. پس خرم آنکس که بردست وی خیرات می‌رود و اورا این توفیق می‌دهند که این خیرات بردست یکی نرود، بردست دیگری برود.

وگفت دوست‌خدای‌تعالی‌دوست دنیا نباشد ودوست دنیا دوست خدای‌تعالی‌نباشد.

نقلست که اصحاب خود را گفتی مگوئید که غرامتی لازم شد که غرامت تاوان باشد؛ لیکن بگوئید که کفارتی لازم شد.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید شنفتم از بعضی اصحاب شیخ که گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفتی که چون شما را حاجتی باشد اگر آن‌حاجت ازجزیر[1] می‌آید از وزیر طلب مکنید.

حکایت ـ عبدالخالق شیرازی گوید شنفتم ازشیخ‌مرشد قدس‌الله سرّه که میگفت مردمان دنیا دوست می‌دارند ومعجب‌اند بدان وحریص‌اند بران، وچه بوده است مارا با دنیا و متاع دنیا! بامداد که بنیشنم و درس قرآن بخوانم بدو برمن دوسترست از دنیا و هرچه درانست.

حکایت ـ محمدبن ابرهیم گوید که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بلفظ مبارك خود این لطیفه گفتی: چش مِیرَم و می‌برم و کس خو نمی بِو نَم،

یعنی چندانکه چشم می‌آورم ومی‌برم ومی‌نگرم مرد خود نمی‌بینم. و محمد بن ابرهیم گفت که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز روزی مرا گفت یا محمد تو از دوران نزدیکی. بعدازان گفت ای بسیار کس که بمن نزدیك‌اند و از من خبر ندارند و از حال من بی‌خبراند. و ای بسیار کس که بمن نزدیك‌اند و از حال من با خبراند.

و گفت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم فرموده است المؤمنُ مَن اَمِنَ جارُهُ بوائقه، یعنی مؤمن آنکس باشد که همسایه از جور وی ایمن باشد. و قال علیه‌السلم المؤمن یرضَی لاخیه المسلم ما یرضی لنفسه، گفت مؤمن آنکس باشد که بپسندد بربرادرمسلمان آنچه بپسندد برنفس خود. پس گفت بدانکه همسایهٔ توخدای تعالی است و کیست از خدای تعالی بتو نزدیکتر؟ قول‌الله تعالی ونحنُ اقربُ الیه مِن حَبْلِ الوَرِید[2]، پس مؤمن بحقیقت آن باشد که خدای تعالی نه‌آزارد وچیزی نکند که خدای تعالی نه‌پسندد.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید شنفتم ازبعضی اصحاب مرشدی

---

۱ ـ [= گزیر]　　۲ ـ قرآن مجید ۱٦/۵۰

که گفتند شیخ مرشد قدس‌الله روحه وقتی از بعضی اصحاب برنجید و خشم گرفت وجمع کرد ایشانرا و گفت شما از بهر آن جمع شده‌اید که مرا برنجانید؟ چون چنین است هر کسی بکار خود باز شوید. این بگفت و درحجره رفت وتنها بنشست متفکر و دل‌تنگ. پس عبدالواحد تایب که خادم بود گفت ای اصحابنا من بروم و خاطر مبارك شیخ بدست آورم و دل مبارك وی خوش گردانم. اصحاب گفتند چه کنی وچه بگویی؟ عبدالواحد گفت خاموش باشید و بنگرید که چه خواهم گفت. اصحاب گفتند نیکو باشد. پس عبدالواحد درحجره رفت و سلام کرد و درپیش شیخ بایستاد و گفت یا شیخ من نیز باز کار خود روم که ازان توبة کرده ام برای خدای تعالی. شیخ قدس‌الله سرّه گفت نه! نه! نه! باز کار خود مرو که بدین سخن نه ترا میخواستم. پس دل مبارك شیخ قدس‌الله سرّه خوش گردید وبشاشتی دربشرهٔ مبارك وی‌پدیدآمد وباز میان‌اصحاب آمد و دل اصحاب خوش کرد و اصحاب برفتند وعذرخدمت شیخ بازخواستند. واین عبدالواحد پیش‌ازآنکه بخدمت شیخ مرشدآمدی و توبه کردی، طنبوره زدی و کارهای بی‌سامان کردی و می‌دانست که شیخ او را اجازت ندهد که بازکار خود رود.

حکایت ـ ابوالحسن‌بن حمزه گوید روزی میان صوفیان ماجرایی برفت در دیه راهبان بطریق مزاح وطیبت، وازان ماجرا سخنانی‌چند ناسزا پدیدآمد که نه‌سزاوار درویشان بود. و خداداد بن‌علی ازان سخن که درویشان باهم دیگرمیگفتند برنجید، و خداداد بن علی از معاریف راهبان بود و انکار درویشان بکرد وبرادر وی ابوالعباس بن علی ازمحبان این‌طایفه بود و خدمت این‌طایفه بسیار کردی. خداداد برادر خود را گفت شرم نداری که تو دوست این طایفه باشی و نفقات برایشان میکنی و با ایشان می نشینی و می بینی که از ایشان چه فعل پدید آمده است؟ پس این واقعه بر شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز عرضه داشتند. شیخ مرشد قدس‌الله سرّه خداداد را بخواند و گفت یا خداداد تو این طایفه دوست می داری یا نه؟ خداداد گفت بلی، من ایشانرا دوست می‌دارم. شیخ قدس‌الله سرّه گفت اگر این طایفه را دوست می‌داری سرّ ایشان آشکارا مکن وآنچه به‌بینی ازایشان ازافعال ناپسندیده بازمگوی و پیدامکن وچون

ببینی ازیشان زشتی و چیزی که پیش تو ناپسندیده بود آن با هیچکس مگوی و پردهٔ ایشان مدر و ستر کن برایشان وزبان خود ازان نگاه‌دار واگر چنانکه نتوانی وآشکارا خواهی کردن بیا و باما بگوی تامن ایشانرا بخوانم ونصیحت کنم وبازصلاح آورم و ایشانرا استغفار کنم . خداداد نصیحت شیخ در دل گرفت و قبول کرد و کفارت بداد و از جملهٔ دوستان محقق شد و دعوتها کرد وهمه روزه نفقات برصوفیان صرف کردی و خیرات بسیار از وی در وجود آمد از برکت نصیحت و نظر مبارك شیخ قدس الله روحه العزیز . ۵

حکایت ــ علی بن الفضل گوید دران وقت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رنجور بود، ودران رنجوری وفات یافت، یك روز بانگ نمازپیشین بگفتند و بعضی از اصحاب آن‌زمان که قامت وتکبیر اول بشنفتند برخاستندوبسقایه رفتند بوضوساختن. ۱۰ شیخ مرشد قدس‌الله سرّه آنرا بدید وسخت برنجید . علی بن الفضل گفت دیدم که شیخ مرشد دست بردست می‌مالید و بر سر زانوی خود می‌زد و میگفت من هنوز زنده‌ام و درحجره نشسته‌ام، میان ایشان وروح درتن من است وایشان چنین‌اند وتقصیر وتأخیر می کنند در وضو ساختن . اگر از میان ایشان بیرون روم خود چگونه باشد ؟ پس اصحاب را بخواند وگفت زنهار تا مِن‌بعد چنین نکنید وپیش ازآنکه بانگ بشنوید ۱۵ برخیزید و بوضو ساختن مشغول شوید و طهارت کنید و بیائید بمسجد و بنماز نوافل مشغول شوید وقرآن میخوانید تا بانگ نماز بگویند پس بسنّت راتب مشغول شوید تا امام بیاید، ونماز فریضه بجماعت بگزارید و بعد ازان سنّت راتب بجای آورید و آنگاه هریکی باورادی یا خدمت درویشان مشغول شوید ونفس خود را مشغول دارید تا برخورداری یابید وسودمند شوید والسلم . ۲۰

حکایت ــ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه ـ العزیز اصحاب را گفتی بی‌آنکه شمارا کاری مهم باشد از موضع خود بیرون مشوید و بر کوچه‌ها و راهها و صحراها مروید که گرگ در گذارست وباشد که شمارا بگیرد. یعنی در راه گذرها زنان وامردان‌بسیار درگذرند ونظر شما برایشان افتدومیل‌ایشان

کنیدوشما را صید کنند وزیانکار شوید .

حکایت ـ محمد بن حلاج گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که گفت اهل دیه و اهل رستاق نگاه دارید و با ایشان نزدیکی‌کنید و دوستی و آمیزش کنید باایشان که درایشان خصلتهای نیکو هست از دوستی با درویشان و نفقه کردن برایشان واعتقاد نیکو درحق ایشان، واهل شهر به ترازو برداشتن وخریدن وفروختن مشغول‌اند و در بند حبه و تسوج‌اند وبه دنیا مشغول‌اند وهر کس که بدنیا مشغول بود اومید خیر بایشان نتوان داشت .

حکایت ـ ابوعلی بن حسن سردابی گوید میخواستم که بسفری روم از بهر نفقه و اخراجات درویشان . برفتم و از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اجازت خواستم . شیخ قدس الله روحه العزیز اجازت فرمود . چون خواستم که بیرون آیم شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز تا سر نردبان همراه من بیامد و مرا نصیحت‌کرد وگفت حق تعالی میفرماید اَلَیس اللّهُ بکافٍ عَبدَه ، ای تمام نیست خدای تعالی بندهٔ خود را که کار هردوجهان وی راست‌آورد وتمام کند ؟ من گفتم بلی‌تمام‌است. پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه گفت این آیة توشهٔ خود ساز و بدان کار میکن تا حق تعالی در دو جهان کار تو راست آورد . من چنان کردم و حق تعالی کارهای من بتمامی راست آورد ، از برکات نصیحت شیخ قدس‌الله سرّه .

حکایت ـ ابوالحسین بن فرج گفت آن هنگام که محمد بن عمرخانهٔ خود وقف کرد و باز رباطی کرد از بهر درویشان ، واوازجملهٔ این‌طایفه بود ، بامدادی این‌حکایت با خدمت شیخ بگفتند . شیخ قدس‌الله روحه العزیز روی به ابوالفرج بن شهجور کرد وگفت محمد بن عمر دوش مرا دوستی بود و امروز مرا برادری است در دین . و گفت هر کس که از برای خدای تعالی کاری کند او برادر منست در دین ، و بالله التوفیق و صلی‌الله علی محمد و علی آله اجمعین .

باب سیوم

در وصیتی که شیخ مرشد قدس الله سره شیخ ابو الفتح عبدالسلام بن احمد بن محمد بن شیخ الشیوخ بیضایی کرده است

الحمدلله الذی لا اله الاهو وصلی الله علی نبیّه محمد المصطفی وعلی آله واصحابه و اتباعه و سلم علیهم تسلیماً و سلام الله تعالی علی اخوانی فی الهدی. اما بعد سلام خدای تعالی و رحمت و برکت وی بر تو باد یا فرزند، از حق تعالی وتقدس میخواهم که ترا درحفظ عنایت وحمایت خود نگاه دارد وسعادت و دولت دوجهانی برتو ارزانی دارد و تمام گرداند و سرّ تو خالص گرداند در همهٔ اوقات و ترا محفوظ دارد از هرچه ترا از حق تعالی باز دارد و مرا باتو دردارالسلام همنشین کند باجملهٔ صالحان ومتّقیان، الّذین سبقونا الی رحمته و رضوانه آمنین ان شاءالله تعالی وبه‌نستعین. بدان رحمك‌الله یافرزند که این وصیت ترا نبشتم، باید که پیوسته این وصیت مطالعه میکنی و بعمل می‌آوری تا موفق ومحقق وسعید و رشید باشی، ان شاءالله تعالی.

اول چیزی که ترا وصیت میکنم آنست که پیوسته بخواندن علم شرعی مشغول باشی وطلب زیادتی آن میکنی که اهل طریقت و حقیقت را درهمهٔ احوال ازعلم شرعی چاره نیست، زیرا که بسبب علم شرعی مرد بزرگ ورفیع‌القدر گردد و درعلم تصرف کردن حقیقت سر خالص گرداند وحق تعالی و تقدس پیغامبررا صلی‌الله علیه و علی آله وسلم میفرماید در طلب کردن زیادتی علم، قوله تعالی وَ قُل رَبِّ زِدْنِي علماً[1]. و ابو دردا رضی‌الله‌عنه روایت میکند ازپیغامبر صلی‌الله علیه‌وعلی آله‌وسلم که گفت هرکه راهی‌برود درطلب علم حق تعالی‌اورا راهبر بود ببهشت، وبدرستی که ملایکتان پرها بگسترانند از برای طالب علم حرمت وی را تا بر زبر پرّ ایشان براه رود و پای او بخاك نرسد و اورا آمرزش خواهند ازحق تعالی. هرکه درآسمان و زمین باشد تاماهی دریا ازبرای طالب علم استغفار کنند. و فضل عالم برعابدهمچون ماه شب چهارده است برستارگان،

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۰/۱۱٤

وعالمان میراث دار پیغامبران اند و پیغامبران علیهم السلم زر و سیم رها نکردند بلکه علم رها کردند. پس هر که علم فرا گیرد حظ خود ازپیغامبران‌علیهم‌السلم فرا گرفته است. پس چون همت توصادق شود درطلب علم باید که ازبهرجاه ورياء خلق نیاموزی تاترا بدان بشناسند وبسبب آن ترا اکرام کنند، بلکه ازبهررضای حق‌تعالی بیاموزی

۵ تا امرحق تعالی بشناسی وبجای‌آوری و نهی حق تعالی بدانی و ازان بپرهیزی و آنچه بدانی از علم و بیاموزی باید که پنهان نداری از آنکس که بدان محتاج باشد و دران علم پیوسته در طلب رضای حق تعالی باشی که در حدیثست که رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم فرمود که دو گرگ گرسنهٔ درنده در گلهٔ گوسفند در اوّل و آخر آن گله آن فساد نکنند که مرد در دین خود طلب کند بسبب علم وعمل بزرگی دنیا و

۱۰ جاه و مال. ودرحدیث است که علم آموزید پیش از آنکه علم‌بازستانند، وعلم بازستدن آن‌باشد که عالمان بمیرند و آنگاه شما قومی بینید که دعوی‌علم‌کنند وشما را بکتاب خدای خوانند و ایشان خود کتاب خدای در پس پشت افکنده باشند. و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت هر که بابی از علم بیاموزد تا مردم را ازان علم بیاموزاند از بهر رضای حق تعالی او را ثواب هفتاد پیغامبر باشد.

۱۵ دیگرچون علم حاصل کردی وعمل بدان کردی زینهار تابدان علم وعمل خود چیزی ازحطام دنیا طلب نکنی و بپرهیزی از آنکه علم پیشهٔ باشد ترا که پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم فرموده است که هرکه بعمل آخرت طلب دنیا کند اورا از آخرت هیچ نصیب نباشد و آب رویش برود و نام وی به نیکی نبرند و نام وی در اهل دوزخ اثبات کنند. و اُبی بن کعب رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله

۲۰ علیه وسلم که گفت بشارت باد این امت را به بزرگی ونصرت وپاکی‌هریکی ازایشان که کار آخرت بردنیا اختیار کند وهر که دنیا بر آخرت اختیار کند اورا در آخرت هیچ نصیب نباشد و ازعبدالله بن مبارك رحمةالله علیه بپرسیدند که سِفله کیست؟ گفت آنکس که دنیا بدین بر گزیند.

چون این توفیق یافتی دیگربرتوباد که پرهیز کارباشی وازخدای تعالی بترسی

تا بنزدیك خدای گرامی باشی و برچشم مردم عزیز وبزرگ باشی که هر کس که در نهان و آشکارا ازخدای‌تعالی بترسد وظاهروباطن خود را به‌آداب مزیّن کند و آراسته دارد رضای حق تعالی اورا واجب شود و از جملهٔ اولیا و اصفیاء حق‌گردد. وحق تعالی میفرماید انّ اَکْرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقیکُم[۱] یعنی گرامی ترین شما نزد حق تعالی پرهیزگارترین شماست. وقوله تعالی اِنْ اَولیاؤهُ اِلّاالمُتَّقُون[۲] یعنی نیستند اولیای ۵ خدای تعالی الا پرهیز گاران. و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت من آیتی از قرآن شناسم که اگر مردم بدان کار کنند ایشانرا کفایت باشد و اینست وَ مَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبِ[۳] یعنی هرکه ازحق تعالی بترسد حق تعالی اورا از هرغم و شدتی بیرون‌آورد وروزی دهد اورا از آنجا که نمی پندارد. و پیغامبرصلی‌الله علیه و علی آله وسلم گفت متّقیانرا ازبهر آن متقی خوانند که ایشانرا ۱۰ بپرهیزند از چیزها که دران باك و خطر نباشد.

چون این توفیق یافتی دیگر برتو هیچ چیز فریضه‌تر از طلب حلال نیست در طعام وشراب ولباس‌که پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم گفت ای مردمان بدانیدکه حق‌تعالی پاکست وجز پاك نپذیرد وحق تعالی پیغامبرانرا صلوات‌الله علیهم میفرماید یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَ اعمَلُوا صالحا[۴] میگوید‌ای شما که رسولانید‌حلال ۱۵ خورید و کارهای نیکو وعملهای صالح کنید، ودراینجا لطیفهٔ خوب روی مینماند یعنی ممکن نگرددکه بی آنکه حلال خورد کردارنیکو بتواند کردن. ازینجهت خوردن حلال برعمل صالح مقدم داشت. ویکی ازبزرگان دین فرموده‌است‌که‌من خلق را شانم که کدام یك حلال خورده اند وکدام یك حرام‌خورده اند. گفتند این را چگونه دانی؟ گفت هرکه بامداد برخیزد وزبان وی به یاد حق تعالی مشغول شود دانم‌که اورا حلال ۲۰ خورده است وهرکه بامداد برخیزد وزبان وی بفحش وغیبت مشغول شود دانم که اورا

۱ - قرآن مجید ۱۳/۴۹ ۲ - قرآن مجید۳۴/۸ ۳ - قرآن مجید ۶۵/۲-۳
۴ - قرآن مجید ۵۱/۲۳

حرام خورده است . وحق تعالی مؤمنانرا می‌فرماید یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ[۱] میگوید ای شما که ایمان آورده‌اید بخورید از حلال آنچه خدای تعالی روزی شما کرده است . و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت بسیار کس باشد که سفر دراز کند و خاك آلوده باشد و سر و موی وی بشولیده باشد و دست دعا بر آسمان برمی‌دارد ومیگوید یارب ! یارب ! وطعام ولباس وی حرام باشد و وجود وی در حرام پرورده باشد دعای وی کی اجابت کنند! وابو دردا رضی‌الله عنه میگوید تمامی تقوی آنست که بنده از مقدار ذرهٔ بپرهیزد و بعضی از آنچه حلالست رها کند تا آن حجابی باشد میان حلال و حرام .

چون این توفیق یافتی دیگر باید که تجمل نکنی وجامهٔ فاخر نپوشی وبراسب ننشینی که خدای تعالی وحی کرد به پیغامبری از پیغامبران علیهم السلم که قوم خودرا بگوی تا بر مرکبی ننشینند که دشمنان من برآن می‌نشینند و جامهٔ نپوشند که دشمنان من می پوشند و طعامی نخورند که دشمنان من میخورند ، که آنگاه ایشان دشمنان من باشند همچنان که ایشان دشمنان من‌اند . و از شیخ حسن بصری رضی‌الله عنه سؤال کردند که کدام جامه برتو دوست‌تر است ؟ گفت آنکه ستبرتر و دبزترست و نزدیك مردمان حقیرتراست . مردی گفت یاشیخ نه خدای‌تعالی نیکواست وچیزهای نیکو دوست می دارد ؟ شیخ حسن گفت ای هیچکس اگر نیکویی در جامه بودی فاسقان نزد خدای تعالی از مؤمنان نیکوتر بودندی بلکه خدای تعالی نیکو است و نیکویی‌طاعت وسیرت‌نیکو دوست می‌دارد . روایت است که‌امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه براسبی نشاندند و آن اسب تبختر می کرد و ویرا می‌جنبانید . عمر رضی‌الله عنه گفت مرا براسبی نشاندند که چون بران نشستم دل خودرا بازندیدم . وسلمان فارسی رضی‌الله عنه گفت من رَكِبَ المنظور و لَبِسَ المشهورَ و استلقى المأثورَ لم يَرِحْ رائحة الجنّة .

چون این تهذیب ترا حاصل‌شد واین توفیق یافتی دیگرباید که بقناعت روزگار

---

۱ - قرآن مجید ۱۷۲/۲

گذاری و بقوت روز بروز کفایت کنی که در تفسیر فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيوةً طَيِّبَةً[1] گفته‌اند قناعت است .

الخبر ـ وپیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت فلاح و رستگاری آنکس یابد[2] که مسلمان باشد و روزی وی بقدر کفایت باشد و بدان راضی بود ازحق تعالی . وبدانکه طعام بسیار خوردن وبشهوات مشغول بودن وغذاهای هردست خوردن مذموم ۵ است و مرد ازحق تعالی دور کند .

الخبر ـ وپیغامبرصلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت بدترین امت‌من آنکسانی‌اند که خو کردهٔ نعمت باشند و تن های ایشان بدان پرورده باشد .

چون ازین افعالها اجتناب کردی دیگر باید که با درویشان وصادقان وصالحان مصاحبت کنی که حق تعالی میگوید یا اَیُّهَا الَّذِین آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ و کُونُوا ۱۰ مَعَ الصّادِقِین[3] ، یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده‌اید بترسید ازخدای‌تعالی وباشید باصادقان یعنی با صالحان وصادقان‌هم نشینی کنید که نزدیکی با خدای تعالی مخالطت با صادقان است . و پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم پرسیدند از تفسیر یا اَیُّهَا الَّذِین آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ و ابْتَغُوا اِلَیهِ الْوَسیلة[4] ، یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده‌اید بترسید از حق تعالی وبجوئید وسیلتی با حق تعالی . گفتند یارسول‌الله ما الوسیلةالیه یعنی چیست، ۱۵ وسیلتی با حق تعالی ، گفت الوَسیلةُ الیهِ التقرُّب الی‌الفقراء یعنی وسیلت باحق تعالی نزدیکی با درویشانست ، زیرا که درصحبت ایشان تقوی وپرهیزکاری وطاعت وعبادت و حضور و جمعیت و انس و قربت با حق تعالی حاصل گردد . پس هر کس که حال او بدین صفت باشد و دوستی با صالحان و صادقان و متّقیان برای خدای تعالی کند در دنیا در کنف سلامت و عافیت بود و در آخرت در میان نعمت و مکرمت بود و او را ۲۰ هیچ بیم و اندوه نباشد ، قوله تعالی الأَخِلّاء یومئِذٍ بعضُهُم لبعضٍ عدوٌّ اِلّا المتّقین

---

۱ ـ قرآن مجید ۱٦/۹۷ ۲ ـ ج : باید ۳ ـ قرآن مجید ۹/۱۱۹ ٤ ـ قرآن مجید ٥/۳٥

يا عِبادِى لا خَوْفٌ عليكُم الْيومَ ولا انتم تحزَنون[1] . و اميرالمؤمنين علی رضی‌الله عنه در تفسیر این آیة فرمود که دو مؤمن که با یکدیگر دوستی برای خدای تعالی کرده باشند اگر یکی بآخرت رود و حق تعالی او را بنوازد و بهشت اورا بشارت دهد آن مؤمن یاد دوست خود کند وگوید خداوندا فلان دوست مرا به‌نیکویی می‌فرمود
۵ و مرا از بدی نهی می‌کرد و مرا بطاعت و عبادت تو می فرمود و متابعت کردن رسول تو و مرا خبر می‌کرد ازرسیدن بتو ، خداوندا‌چه نیکو برادری بود وچه نیکو دوستی و رفیقی بود مرا . بعد ازان گفت رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که هر که شرف و بزرگی تمام می خواهد گو با زاهدان و درویشان بنشین و با عالمان مجالست ومخالطت کن برای خدای تعالی و عالمان ایشانرا خواسته است که بخدای تعالی دانا باشند و
۱۰ حقوق بندگی حق تعالی بتمامی بجای آورند ومتابع آرزوهای نفس خویش نشوند و ایشان قومی باشند که حق تعالی ایشانرا از میان خلایق بر گزیده باشد .

الخبر ـ و پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم گفت مثل همنشین نیك همچون مثل عطار است که اگرچه بوی‌خوش بتوندهد اما بوی خوش وی بمشام تورسد، ومثل همنشین بد همچون آهنگرست که اگرچه ترا بدان آتش نسوزد امّا شرر آتش وبوی
۱۵ گند آن بتو رسد . و یکی از مشایخ آورده است که چون حق تعالی خیری به بندهٔ خواهد داد او را توفیق دهد تا بصحبت درویشان پیوندد تا او را راه خیر نمایندو تهذیب اخلاق او کنند .

چون این توفیق یافتی دیگر باید که از صحبت نیکان دوری نکنی و معاشرت توانگران بر مجالست درویشان اختیار نکنی واز صحبت توانگران واهل دنیااجتناب
۲۰ کنی و دوری نمایی و در میان درویشان نشینی ، چنانکه رسول‌صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم در میان درویشان و اهل صفه نشستی آن هنگام که حق تعالی او را امر کرد بدین آیة قول‌الله تعالی وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ[2] الآیه. خبّاب‌بن‌الأرتّ رضی‌الله عنه‌گفت‌اقرع بن‌حابس‌وعیینه‌بن‌حصن

---

۱ ـ قرآن مجید ۴۳/۶۷ـ۶۸ ۲ ـ قرآن مجید ۱۸/۲۸

فزاری به نزدیك پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم آمدند و دیدند که رسول صلی‌الله علیه و سلم با صُهیب و بِلال وعمّار و خبّاب وسلمان و ضعیفان صحابهٔ رضوان‌الله علیهم اجمعین نشسته بود. گفتند یا محمد ما میخواهیم که بنزدیك تو آئیم وباتو نشینیم تا عرب بدانند که ما بنزدیك تو آمده‌ایم، اما شرم داریم که عرب ما را به بینند که با این بندگان نشسته باشیم، اگرخواهی که ما بنزدیك توآئیم و بدین تو رغبت کنیم باید که چون ۵
بنزدیك توآئیم ایشانرا برانی و چون ما برویم آنگاه ایشان بخوانی. پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم ازبس که براسلام ایشان راغب بود گفت چنین کنم. ایشان گفتند یا محمد بدین التماس که کردیم کاغذی بنویس. رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم کاغذ بخواست ومرتضی علی کرم‌الله وجهه بخواند تا بنویسد آنچه ایشان درخواستند. خباب وصهیب وعمار گفتند ما درگوشهٔ نشسته بودیم و آن حال مشاهده می‌کردیم وخسته خاطر ۱۰
بودیم که ناگاه جبرئیل علیه‌السلم بیامد و آیت آورد به پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم قول‌الله تعالی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ تا اینجا که کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلَی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ[1]. پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم کاغذ بینداخت و ما را بخواند. برفتیم بخدمت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم. گفت سلام علیکم و کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة، یعنی سلام ودرود وآفرین برشما باد بنوشت و واجب کرد پروردگار شما به یگانگی ۱۵
خود رحمت وبخشایش خود برشما. پس رسول صلی‌الله علیه وسلم ما را بخود نزدیك کرد چنانکه زانوی خود برزانوی مبارك پیغامبر نهادیم و رسول صلّی‌الله علیه و علی آله وسلم با ما نشسته بود. چون خواست که برخیزد و مارا رها کند فرود آمد این آیة قوله‌تعالی، واصبرْ نفسك مع‌الذین یدعون ربهم، الآیه، و کعب‌الاحبار رضی‌الله عنه گوید که خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه‌السلم و گفت یا موسی چون درویشان ۲۰
به‌بینی ایشانرا پرسش کن چنانکه توانگران می‌پرسی واگر چنین نکنی هرچه بتو آموخته‌ام در زیر خاك کرده باشی. و گفت یا موسی دوست می‌داری که ترا فراموش نکنم وبهیچ حال ترا بتو باز نگذارم؟ موسی گفت بلی یا رب‌العزّه. گفت درویشانرا

---

۱ - قرآن مجید ۶/۵۲-۵۴

دوست دار وبا ایشان هم نشینی کن وایشانرا فراموش مکن وگناه کارانرا بترسان . و گفت یاموسی خواهی که روز قیامت ترا حسنات مثل عدد خلایق بود ؟ گفت بلی یا ربّ العزّه ، گفت بیمارانرا پرسش کن وجامهٔ درویشانرا بجوی و از اشبش پاك کن. پس موسی علیه‌السلم برخود واجب کرد که درهرماهی هفت‌روز درکوشها بگشتی وجامهٔ ٥ درویشان بجستی و از اشبش پاك کردی و بیمارانرا عیادت کردی . چون این خیرات بکرد حق تعالی‌وحی کرد و گفت یاموسی اکنون الهام کردم‌هرچیزی‌را که‌آفریده‌ام تا ترا استغفار می‌کند وفریشتگانرا فرمایم تاروزقیامت برتو سلام میکنند تا آن‌زمان که تو از گور برخیزی .

الخبر ـ وپیغامبر صلّی‌الله علیه و علی آله وسلم گفت داود علیه‌السلم مناجات ١٠ کرد با حق تعالی و گفت الهی چون مرا ازصحبت ذاکران بصحبت غافلان خواهی برد غنیمت دانم که سنگی از غیب پدید شود و هردوپای من نزدیك ذاکران شکسته شود تا ازپیش ایشان‌بیرون‌نشوم . وشیخ جنید قدس‌الله روحه‌العزیز گفت چون‌درویشی بینی که ازصحبت درویشان تجاوز کرده است باید که‌یقین بدانی که آن از علّتی خالی نیست وهر کس که ازصحبت درویشان تجاوز میکند ازدوچیز بیرون نیست : یاآنکه ١٥ حق تعالی او را ازموضعی دیگر طعامی وشرابی قسمت وی کرده است و موقوفست تا این کس برود و روزی خود بخورد ، یا آنست که این کس از آداب صحبت درویشان محروم است و از افعال ناپسندیدهٔ وی خاطر درویشان خسته می‌شود و از اثر خستگی خاطر ایشان این کس درصحبت ایشان نمی‌تواند بود وتفرقه خاطر می‌شود ومیخواهد که از میان ایشان بیرون رود . بدانکه در مجالست و مخالطت توانگران و اهل دنیا و ٢٠ میل بجانب ایشان کردن بیم آن بود که مرد مبتلا شود بدان چیزی که ایشان بدان مبتلا اند، ومیل کردن بدنیا و راضی شدن بدنیا مردم از آخرت محروم کند زیرا که دنیا فریبنده‌است وزینت وآرایش‌اهل‌دنیا حیوة ایشانست‌ودوستی‌شهوات میل‌ایشانست، یقول‌الله تعالی زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ[1] .

---

١ ـ قرآن مجید ١٤/٣

الخبر ـ وپیغامبر صلّی الله علیه وعلی آله وسلّم گفت بزرگی اهل دنیا بمال است.

الخبر ـ وعایشه رضی الله عنها گوید که پیغامبر صلی الله علیه و سلّم مرا گفت یا عایشه اگر خواهی که درقیامت بمن رسی باید که در دنیا بقدر زاد سواری کفایت کنی وازمجالست توانگران پرهیز کنی وهیچ جامه ازخودرها نکنی الا که پارهٔ بدان دوزی وتازنده باشی از عبادت حق نیاسایی .

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت و حی نکردند بمن که مال جمع کنم و از بازرگانان باشم، ولیکن وحی کردند بمن که فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السّاجِدِينَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ[1] . وشیخ سفین ثوری رحمة الله علیه در بعضی وصیتها فرموده است که نظر مکنید بلباس اهل بازار وجامه‌های ایشان که ایشان در زیر جامه‌های خویش همچون گرگ اند سیه‌دل وبی شفقت، وهمه همت ایشان جمع کردن مال دنیا است و تفاخر ایشان با یکدیگر به‌بسیاری مالست . پس ازصحبت ایشان دور باید بود که ایشان هیچ حیاتی ندارند .

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت بامردگان مجالست مکنید . گفتند یا رسول الله مردگان کیستند ؟ گفت اهل دنیا و توانگران‌اند .چون این توفیق یافته شود بخیر .

دیگرزنهار تابااميران وظالمان واصحاب دیوان مجالست نکنی، البته که هر که میل باایشان کند اگرچه عالم وفاضل بود اورانزدیك اهل دین هیچ مقداری نبود .

الخبر ـ و معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید شنیُدم از پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که میگفت هر کـه سه چیز بکند جرم کار است : اول آنکـه عقد لوایی کند یعنی لشکری بر انگیزد و جنگی و فتنهٔ اندازد میان دو قوم، دوم آنکه در مادر و پدر عاصی شود و فرمان ایشان نبرد ، سوّم آنکه باظلمی همراهی کند و با وی برود ـ یعنی یاری وی کند در ظلم کردن .

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت حق تعـالی میفرماید

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۵/ ۹۸-۹۹

بعزت و جلال من که خداوندم که از ظالم انتقام کنم، یعنی کینه کشم در دنیا و آخرت. و انتقام کنم ازان کسانی که مظلومی را بینند که دردست ظالمی گرفتار است و توانند که ویرا یاری کنند و نکنند، کما قال الله تعالی اِنّا مِنَ الْمُجْرِمِینَ مُنْتَقِمُونَ[1].

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت عالمان امینان خدای و رسول اند بر بندگان خدای تعالی تا آن زمان که آمیزش باپادشاهان وامیران نکنند و طلب دنیا نکنند. چون اینها بکردند با خدای تعالی و رسولان حق خیانت کرده باشند، ازیشان دور باشید و حذر کنید.

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت که حق تعالی همیشه نگاه دار این امت باشد تا سه کار بجای نیاورند: اول آنکه نیکوکاران به پرسش و زیارت بدکاران نروند، دوم آنکه بهترین ایشان بدترین ایشان بزرگ ندارد، سوم آنکه قرّا آن ایشان باامیران میل نکنند. چون این هرسه بکردند حق تعالی خواری ودرویشی بایشان بگمارد و جباران برایشان مسلّط گرداند تا ایشانرا رنجه میدارد.

وچون حق تعالی ترا نگاه‌داشت ازآمیزش با پادشاهان وامیران و کسان ایشان دیگر بپرهیز تا بازنان وامردان همنشینی نکنی که حق تعالی میگوید قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُم الی قوله و قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ[2]، میگوید یا محمد مؤمنانرا بگوی تا چشم از حرام فرو خوابانند وفرج ازحرام نگاه دارند، وزنان مؤمنانرا بگوی تا نیزهمچنین کنند.

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت رها نکردند بعد ازوفات من فتنهٔ زیان کارتر برمردان از زنان. و گفت برشما بادکه مرد و زن بیگانه باهم‌دیگر در خلوت ننشینید.

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت دوسترین خلایق نزد خدای تعالی جوانی باشد نیکو روی که جوانی خود درطاعت خدای تعالی صرف کند

---

١ ـ قرآن مجید ٢٢/٣٢ ٢ ـ قرآن مجید ٣٠/٢٤ـ٣١

وحق تعالی اورا برملایکه جلوه کند و گوید این بنده مطیع من است حقا .

الخبر ــ و پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وعلی آله وسلم گفت درشب معراج مردانی چند دیدم که پوستهای ایشان بناخن چین آتشی می‌بریدند . گفتم یا جبرئیل اینها کدام‌اند؟ گفت ایشان قومی‌اند که خود را آراستندی دراندیشهٔ فساد و در آنچه ایشانرا حلال نبودی نگرستندی . و چاهی دیدم که بوی ناخوش و فریاد ازان می آمدی . گفتم یا ٥ جبرئیل اینها کدام‌اند؟ گفت اینها زنا کنندگان‌اند اززنان ومردان که خود رابیاراستندی در [اندیشهٔ] فساد و درآنچه ایشانرا حلال نبودی نگرستندی .

الخبر ــ و پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت نظر کردن در زنان و امردان تیری است از تیرهای شیطان، هر کس که آنرا بگذارد حق تعالی او را طعم عبادت بچشاند که بدان خرم شود ، و عیسی علیه‌السلم گفت بپرهیزید از نظر کردن ١٠ حرام که آن تخم شهوت در دل بکارد و فتنه بار آورد . و عبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما گوید نظرکردن درامردان آراسته که درمحل شهوت باشندحرام است ، زیرا که بایست ایشان چون بایست زنان دوشیزه است . و سعید بن مسیّب رضی‌الله عنه‌گویداگرمردی بینی که تیز در امردی می‌نگرد اورا متهم دار ، یعنی او را از اهل تهمت‌دان . و ائمهٔ سلف رضی‌الله عنهم‌کراهیت داشتندی نظر در روی جوانان صاحب جمال‌کردن، چنانکه ١٥ شافعی رضی‌الله عنه جایز نداشتی که نظر درروی امردی‌کردی چون با اوحکایت‌کردی و او را تعلیم کردی .

چون این توفیق یافته شود دیگر باید که از صحبت اهل بدعت حذر کنی و با ایشان مصاحبت ومجادلت نکنی که حق تعالی میفرماید واذا رایتَ الذین یخوضونَ فِي آیاتِنا فَاَعرِض عَنهُم حتی یَخُوضُوا فی حدیثٍ غیره[1] الآیه ، ٢٠

الخبر ــ و ابوهریره رضی‌الله علیه روایت کند از پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم که گفت مرد بحقیقت ایمان نرسد تاخصومت دردین نگذارد، اگرچه بحق بود . ولقمان حکیم علیه‌السلم پسر خود را گفت زینهار تا ستیزه و لجاج نکنی که ازین هردودشنام

---

١ ـ قرآن مجید ٦/٦٨

خیزد و از دشنام جنگ خیزد و از جنگ خون ریختن خیزد . و گفته‌اند هر که در وی سه خصلت باشد زیان کاری وی تمام باشد : اوّل جنگ وخصومت کردن، دوم عجب و تکبر نمودن ، سوم لجوجی و ستیزه ورزیدن . و بر تو باد که حذر کنی وبپرهیزی از جنگ و خصومت که این هر دو تباه کند مروت و در سینه پیدا کند کینه وعداوت .

۵ چون این توفیق یافتی دیگر باید که نیک خوبی پیشهٔ خود کنی و رفق و تواضع و تحمل مایهٔ خود سازی و عفو و کرم و سخاوت و سماحت پیش گیری و تخلق باخلاق مصطفی صلی‌الله علیه و علی آله و سلم کنی که حق تعالی پیغامبر را چنین می فرماید وَاخْفِضْ جَنٰاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ[1] و قوله تعالی خُذِ العَفْوَ وَ أْمُرْ بالعُرْفِ وَأعْرِضْ عَنِ الجاهِلِين[2] و قوله تعالی ولا تَسْتَوِي الحَسَنَةُ ولا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي

۱۰ هِيَ اَحْسَنُ فَاذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عداوة كَانَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمٰا يُلَقّٰاهٰا اِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقّٰاها اِلاَّ ذُو حَظٍّ عَظِيم و قوله تعالی و اِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيم و قوله تعالی فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ[3] الآیه . ودرین آیتها حق تعالی تعلیم مصطفی صلی‌الله علیه و علی آله و سلم میکند که با امتان نیکو خوی باش و ایشانرا در زیر پر دولت خود فرو گیر. اگر نیکی کنند ایشانرا بنواز و بشارت ده ، واگر تقصیر کنند

۱۵ ایشانرا عفو کن، واگر نادانی کنند ازیشان در گذار که هر گز نیکی و بدی همچون یکدیگر نباشد . پس نیکویی کن باآنکس که نیکویی کند ، واگر کسی باتوعداوت کند او را دوست و مهربان باش که چنین افعال واعمال نکنند الا صابران وخداوندان فتوّت و مروّت ، و ما ترا برداشته کردیم و بزرگ کردیم بتمامی اخلاق و ترا از برای آن فرستادیم تا رحمتی باشی از ما که خداوندیم در میان بندگان ما

۲۰ وَما ارسلناك الا رحمةً للعالمين[4] ، و ترا نفرستادیم الا آنکه رحمتی باشی عالمیانرا .

الخبر ـ و ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت که پیغامبر صلی الله علیه و علی آله

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۱۵/۲۶ ۲ ـ قرآن مجید ۱۹۹/۷ ۳ ـ قرآن مجید ٤/٦٨

٤ ـ قرآن مجید ۱۰۷/۲۱

و سلم فرمود که از خدای تعالی بترس در هر کجا که باشی و باخوی خَوش بامردمان زندگانی کن وچون بدیی‌ازتوصادر شود از عقب‌آن نیکی بکن تا آن بدی محوکند.

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم عایشه را رضی‌الله عنها گفت یا عایشه هر که او را نصیبی از رفق و خلق دادند و بدرستی که او را نصیبی ازخیردنیا وآخرت دادند، وهرکه اورا ازین هردومحروم کردند ازخیردنیا وآخرت محروم‌کردند. ۵

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله و سلم گفت سازگاری و رفق مبارك است و ناسازگاری و بد خلقی شوم است.

الخبر ـ وپیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم گفت هر که خشمی فروخورد و تواند که خشم براند حق تعالی دل او از امن و ایمان بر کرداند وحق تعالی فردای قیامت اورا درمیان خلایق مخیر کند تا هرجور که خواهد بر گیرد، وحق تعالی وحی ۱۰ کرد به عزیر علیه السلم و گفت یا عزیز اگر نفس تو خوش نباشد بهر بیهودهٔ که از زبان آدمی بیرون آید در حق تو ترا نزدیك من از متواضعان نه باشی، پس باید که برفق و خلق و تواضع و عفو و کرم زندگانی کنی.

چون این توفیق یافتی بخیر دیگر باید که اصحاب خود را راه راست نمایی و هربامداد ایشانرا جمع کنی وقرآن خوانی که هیچ بقعه نباشد که‌آنجا قرآن خوانند، ۱۵ الاکه خیر وبرکت دران بقعه فرودآید.

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت هیچ قومی در بقعه و موضعی نه نشینند که کتاب خدای تعالی خوانند الاکه ملایکتان گرد ایشان درآید ورحمت حق‌تعالی برایشان فرودآید وحق تعالی‌ایشانرا یاد کند باملایکتان وپیغامبران وشهیدان و مؤمنان و یاد کردن حق تعالی رحمت و مغفرت بود. ۲۰

الخبر ـ و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم گفت شریفان امت من قرآن خوانان‌اند و بشب نماز کنندگان اند.

الخبر ـ و گفت بهترین شما آنکس است که قرآن بیاموزد و بیاموزاند.

چون این توفیق یافتی بخیر دیگر باید که جماعت بگورستان نفرستی که ختم

کنند برسر گورها از بهر طمع دنیاوی، که این صفت ازمروّت دور است و بجوانمردی لایق نیست.

الخبر ــ و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت هر که قرآن خواند تا از مردم چیزی بستاند روزقیامت می آید و روی وی استخوان باشد و هیچ گوشت بر روی ۵ وی نبود.

و چون این وصیت بجای آوردی دیگر باید که در نفقه کردن با درویشان اسراف نکنی تا محتاج نگردی بچیزی ستدن ازجایی که نباید ستدن، و امانت هیچ کس قبول مکن که پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم ابوذر غفاری رضی الله عنه فرمود که امانت هیچکس قبول مکن. و درمیان دو کس حکم مکن، وسفیان ثوری ۱۰ رحمةالله علیه در وصیت گفته است که اگرمالی بتو دهند که قسمت بکن، مستان. و احتیاط اینست که بسیار محبت دنیا ازدادن و ستدن تولد کند.

چون حق تعالی ترا ازین آفتها محفوظ دارد دیگر باید که در مجلس قاضیان ننشینی و با ایشان آمیزش نکنی مگر بضرورت، و برهیچ بیعت گواه نباشی و بر هیچ قباله گواهی خود ننویسی تا بسبب آن عقوبت نیابی که پیغامبر صلی الله علیه و علی آله ۱۵ و سلم فرمود که هر که او را قاضی کردند بدرستی که او را بی کارد کشتند، و گفت اوّل کسی که بحساب خوانند قاضیان باشند.

دیگر باید که هدیهٔ امیران وعمیدان ومتصرّفان دیوان قبول نکنی که در ضمن آن غدر و مکر و فریب است و از روی شریعت آن برتو حلال نیست.

الخبر ــ وپیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم گفت هدیهٔ امیران حرام است. ۲۰ وحذیفهٔ مرعشی گوید بپرهیزید از هدیهٔ بدکاران و نادانان که اگرشما هدیهٔ ایشان قبول کنید پندارند که شما کردار ایشان می‌پسندید و در افعال خویش گستاخ شوند.

چون این توفیق ترا رفیق گردد دیگر باید که هیچکس بنگذاری که پای ترا بمالد و مغمزی کند که شیخ کبیر قدس الله روحه‌العزیز روزی یکی از اصحاب را گفت برشما باد که بپرهیزید ازان که کسی پای شما بمالد، وتا شصت سال نشوید

هیچکس مگذارید که پای شما بمالد.

دیگر باید که بنماز شب مواظبت نمایی و دران تقصیر نکنی که ازان فاضلتر هیچ عمل نیست و حق تعالی [به][1] پیغامبر صلی الله علیه و سلم میفرماید وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ[2] الآیه، وحق تعالی دیگر از صفت متقیان خبر باز می‌دهد كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ[3] و در ابتداء اسلام نماز شب فریضه بود و از بهر تخفیف حق تعالی منسوخ کرد و آسان گردانید بر امتان از جهت ضعیفان، لیکن آنکس که اورا دردین قوّتی و کمالیّتی باشد باید که همچنان دران نماز مواظبت نماید وحق تعالی ثنا میگوید بران کسانی که نمازشب میکنند و ایشانرا وعده می‌دهد که کرامتهایی ونعمتهایی که‌هیچ چشم ندیده باشدمانندآن کرامتها ونعمتها، چنانکه گفت تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ[4] الآیة.

الخبر ـ وپیغامبرصلی الله علیه وسلم گفت هر کس‌ازشما که بخواب رود شیطان بیاید و از قفای وی سه گره عقد کند و بهر گره که بزند گوید برتو باد که همهٔ شب بخسبی. پس چون این شخص در اثناءِ شب از خواب برآید و یاد حق تعالی کند یك گره ازان گشوده شود، واگر برخیزد و تجدید وضو کند دوگره ازان گشوده شود، و اگر دو رکعت نماز کند آن هرسه گره گشوده شود و بامداد که برخیزد این شخص خرّمی و نشاطی و چستی در نفس وی باشد و آن روز تا شب در فرح و جمعیت باشد واگر بخلاف این بود او را دران روز کاهلی و پریشانی در نفس وی بود. و پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت بشارت دهید کسانی را که در تاریکیهای شب نماز میکنند به نوری تمام روز قیامت.

الخبر ـ وگفت یاری طلبید از برای قیام شب بخواب نیم روز و بروزه داشتن بطعام خوردن سحر گاه، وعادت مکنید پس از صبح خفتن که خفتن بعد از صبح تن گران کند و روزی ببرد ودل بمیراند. دیگر باید که چون از نماز بامداد فارغ شوی

---

۱ ـ ج: تعالی پیغامبر
۲ ـ قرآن مجید ۱۷/۷۹
۳ ـ قرآن مجید ۵۱/۱۷ ـ ۱۸
٤ ـ قرآن مجید ۳۲/۱۶

از روی سجاده برنخیزی و به یاد حق تعالی مشغول شوی تا آفتاب برآید. چون این توفیق یافتی بدین مواظبت نمای.

الخبر ـ محمد بن کعب گوید که رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت اگر نماز بامداد کنم وهمچنان درروی سجاده بنشینم و بیادحق تعالی مشغول شوم تا آفتاب برآید برمن دوستراست‌ازآزاد کردن بندهٔ. سماك بن حرب گوید بپرسیدم ازجابربن سمره و گفتم بود که رسول‌صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم چون نماز بامداد کردی بنشستی؟ گفت بلی، بسیار بودی که چون نماز بامداد کردی همچنان بنشستی درروی سجاده و [بیاد حق تعالی] مشغول بودی تاآن زمان که‌آفتاب برآمدی. چون‌آفتاب برآمدی برخاستی.

چون این توفیق یافتی دیگر باید که هر روز جهد کنی که ساعتی بر خود واجب کنی که از خلق عزلت گیری و بذکر حق‌تعالی مشغول شوی بحضور دل، وذکر مخلوقات از دل خود بیرون کنی.

الخبر ـ پیغامبرصلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت خبردهم شما را از بهترین مردمان بمنزلات و درجات؟ گفتند بلی یارسول‌الله. گفت آنکس‌که کناره‌گرفته باشد از مردم وبه‌یادحق‌تعالی مشغول‌باشد وامرحق‌تعالی‌بجای می‌آورد و ازنهی حق دور میشود. وازمردم عزلت میگیرد، وخبردهم شمارا به بدترین مردمان؟ گفتند بلی یا رسول‌الله. گفت آنکه بخدای بستاند و بخدای ندهد. و بدانکه از مردم عزلت گرفتن واز آنچه مردم درانند دور بودن برکتی عظیم است. و یکی ازمشایخ‌آورده است که هیچ بلا و فتنه ازروز کارآدم علیه السلم تا امروزبرخلق نیامد الابسبب‌آمیزش باخلق، وهمچنین هیچ خیر و برکت وعافیت نیافتند الا بسبب دور بودن ازخلق.

چون این توفیق یافتی دیگر برتو باد که در عزلت مراقبت و محافظت و رعایت سرّ خود کنی و بموافقت سنّت و جماعت مشغول باشی و در تنهایی دل خود نگاه داری. تا شیطان ترا بوادیهای وسوسه نبرد که آنگاه ازحق تعالی محجوب گردی وحق تعالی شاهد حال خود دانی. قوله تعالی اِنَّ اللّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقیباً[1].

---

۱ ـ قرآن مجید ۱/۴

الخبر ــ و پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت خدایرا چنان پرست که گویی حق می بینی که اگر تو اورا نمی بینی او ترا می بیند.

الخبر ــ و گفت هرفعلی که مردمان اگر آن فعل‌ازتو به بینند ترا خوش نیاید چون درخلوت تنها باشی‌ازان فعل دور باش وازان حذرکن، زیرا که چون‌ازخلق‌ترس وشرم داری اولیتر آن بود که از حق تعالی شرم داری.

چون این‌وصیت قبول کردی واحوال‌خودرا رعایت کردی‌دیگر وصیت آنست که درخدمت میان بندی‌وحشمت بیندازی درخدمت رفیع وشریف؛ ودرخدمتکاری‌دوستان وبرادران ودرویشان ومسافران هیچ فرونگذاری که حق تعالی پیغامبران خود خدمت فرموده است، چنانکه گفت وَعَهِدْنَا الی ابراهیم واسمعیل ان طَهِّرَا بَیْتِیَ[1] الآیه.

الخبر ــ وابوقتاده رضی‌الله عنه روایت کند که‌وقتی‌قوم نجاشی بخدمت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم آمدند. سیّد عالم، مهتر و بهتر بنی‌آدم صلی‌الله علیه و سلم بخدمت ایشان بایستاد وبدست مبارك خودخدمت ایشان میکرد. گفتیم یارسول‌الله مااین خدمت ترا کفایت کنیم، توبنشین. رسول‌صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم‌گفت ایشان اصحاب مرا گرامی داشته اند میخواهم که خدمت ایشان به نفس خود کنم.

الخبر ــ انس بن مالك رضی‌الله عنه گفت شبی گذاشتم نزد پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم وطلب آب کردم. رسول‌صلی‌الله علیه وسلم برخاست ومراآب داد. گفتم یارسول‌الله ماذر وپدرم فدای‌توباد! چرا رها نکردی‌که یکی‌دیگرمراآب دادی؟ یعنی شرف و بزرگواری تو ازان بیشتراست که مراآب دهی. رسول صلی‌الله علیه وعلی‌آله وسلم گفت خاموش باش فانّ سیّد القوم خادمهم. وبدانکه خدمت عادتی پسندیده است وسیرت پیغامبران و صالحان است وبسبب خدمت بزرگی‌یافته‌اند وجماعتی که پیش‌ازما بوده اند از مشایخ کرام نه بسبب بسیاری طاعت وعبادت بزرگ شده اند بلکه بسبب خدمت کردن درویشان بزرگ شده اند.

---

۱ ــ قرآن مجید۲/۱۲۵.

الخبر ـ و انس بن مالك رضی‌الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم که گفت چون روز قیامت پدید شود منادی کنندهٔ ندا کند از زیر عرش و گوید کجا آید[1] آن کسانی که خستگی یافتند تنهای ایشان درخدمتکاری مؤمنان، برخیزید وبی حساب دربهشت شوید شماوآنکسی که خواهید. بدرستی‌که حق‌تعالی امروز از شما راضی است. پس‌ایشان برخیزند ودر بهشت شوند پیش‌ازآنکه یکی از شما این کلمه بگوید که سبحان الله ما اعزّه.

الخبر ـ و گفت هر که حاجت برادری مسلمان بگزارد حق‌تعالی صد حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت وی بگزارد.

الخبر ـ و گفت حق‌تعالی‌دریاری ومدد بنده است مادام که بنده در یاری ومدد برادر مسلمان است.

الخبر ـ و گفت نباشد هیچ یکی از امّتان من که مهمانی برند و او را گرامی دارد و یاری و معاونت کند او را به آنچه یابد از طعام الاکـه بگشاید حق تعالی در روی وی دری از درهای بهشت و هر که مهمان گرامی ندارد نـه از من است و نه از ابرهیم علیه‌السلم. و گفت هر که گرسنهٔ را سیر کند از طعام‌او را بهشت واجب شودو هر کس که طعام ازگرسنه باز دارد و منع کند حق تعالی روزقیامت فضل ورحمت‌خود از وی باز دارد و او را عذاب کند در دوزخ واگرچه ابرهیم خلیل‌الله باشد، یا موسی کلیم‌الله، یا عیسی روح‌الله، یا محمد حبیب‌الله صلوات‌الله علیهم اجمعین.

الخبر ـ و انس بن مالك رضی‌الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله و سلم که گفت خادم در امان حق تعالی است مادام که در خدمتکاری مؤمنان‌باشد و او را مزد باشد در خدمتکاری مؤمنان مثل مزد روزه داران و بشب نماز کنندگان و غزا کنند گان در راه خدای تعالی آن غازیانی که ساکن نشود دلیری وشجاعت‌ایشان و مزد حج کنند گان و عمره کنند گان و مزد آنکسانی که اسب و اشتر و چهار پای بپرورانند از برای راه خدای تعالی و مزد هر کسی‌که حق تعالی اورا بلایی داده باشد و بدان راضی بود و مزد هر نیکوکاری کـه بر روی زمین بود. زهی فضیلت و منزلت

---

۱ ـ ظ: آیند

خادم را روز قیامت . پس رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم گفت بر خادم حساب نبود و عذاب نبود و خادم را روز قیامت درمیان مردمان شفاعت باشد بشمار موی گوسفندان ربیعه و مضر . انس رضی‌الله عنه گفت بپرسیدم از رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم و گفتم یا رسول‌الله خادم را این مزد و فضیلت بیابد[۱] واگرچه خادمی فاجر بی سامان بود و کارهای ناپسندیده کند ؟ رسول صلی‌الله علیه و علی آله وسلم گفت یا انس خادم بد نزد حق تعالی فاضلتر از عابد مجتهد و از عالمی که علم برای خدای تعالی بخواند . و خادم را مزد آنکسانی باشد که خدمت ایشان میکند جز آنکه از مزد ایشان چیزی کم شود ، و الحمد لله رب‌العالمین اینست وصیت من برای تو ، باید که نگاه داری و وظیفهٔ روزگار خود سازی و مطالعه کنی و بعمل آوری بخیر ان شاء الله . و جماعت را بدین وصیت نصیحت کنی تا از جملهٔ نزدیکان و نیک بختان باشی ان شاء الله تعالی . و بالله التوفیق و صلی‌الله علی محمد و علی آله اجمعین و رضی‌الله تعالی عنکم و عنّا و عن جماعة المسلمین و وفّقنا لطریق الصالحین ، اللهمّ ارزقنا آداب خدمتك و خدمت اولیائك واحبّائك واتقیائك یا ارحم الراحمین .

---

۱ ـ شاید : «بیابد»

باب سیه و یکم

در ذکر اعتقاد شیخ مرشد قدس سره

الحمد لله المحمود علی جمیع فعاله وصلی الله علی محمد النبی وعلی آله . اما بعد خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید شنفتم از برادر خود خطیب ابومحمد عبدالسلم بن عبدالکریم رحمة الله علیه که گفت خبر کرد مارا سلطان الاولیا شیخ المرشد ابواسحق ابرهیم بن شهریار قدس الله روحه العزیز و گفت جماعتی برادران دین می خواستند که ایشان را بیاگاهانم از سرّ آنچه جملهٔ اهل سنت وجماعت بران اتفاق کرده اند واعتقاد داشته اند و اصحاب حدیث بران اجتماع کرده اند وازروزگار صحابه رضی الله عنهم تا این زمان آنچه حقیقت اعتقاد اهل سنت وجماعت است که بما رسانیده اند بیان کنیم مایحکم العلم لایحلّ منعه . قول آن برادران مسموع داشتیم و گفتار ایشان اجابت کردیم واین جزو نبشتیم و اعتقاد سلف صالح دران بیاوردیم بی دلیل وحجّت واعتراضات ، بلکه مجرد اعتقاد نبشتیم ازبرای تخفیف . وازحق تعالی وتقدّس خواهانم خاتمهٔ خیر وهدایت و دوری از بدعت وضلالت . و بالله التوفیق ویتوکل علیه ولاحول ولا قوّة الا بالله العلی العظیم .

بدان رحمك الله که خدای تعالی یکی است بی همتا وبه یگانگی صمد است ، ومعنی صمد آنست که حاجتها بدو بردارند . حیّ است ، و معنی حیّ آنست که زندهٔ جاویدان بود . عالم است بدانچه بود وبدانچه باشد . قادرست که هرچه خواست کرد وهرچه خواهد کند . عزیزست که عزّ وی نقصان پذیر نیست . قوی است که هیچکس با وی مقاومت نتوان کرد . گویا است و جملهٔ بندگان بوی گویااند ، اَنْطَقَنَا اللهُ الَّذِی اَنْطَقَ کُلَّ شَیءٍ[1] . شنوا است که آنچه بنده در دل بیندیشد بشنود و بداند خواه کو آواز بردارد و خواه کو در دل بیندیشد ، چنانکه گفت وَاَسِرُّوا قَوْلَکُمْ اَوِاجْهَرُوا بِهِ اِنَّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ[2] . و گفت ای نداند اندیشهٔ ضمیر شما آنکس که اندیشه در ضمیر شما

---

۱ ـ قرآن مجید ۲۱/۴۱ ۲ ـ قرآن مجید ۱۳/۶۷

می آفریند و پدید می کند، چنانکه گفت اَلاَ یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ[۱]، داناست که هیچیز ازعلم وی پوشیده نیست، چنانکه گفت وَلِتُصنَعَ عَلَی عَیْنِی[۲]، و هیچ خدائی نیست جز وی شَهِدَاللهُ اَنَّهُ لاَ اِلَهَ اِلاَّهو[۳]، اورا یار و انباز نیست و همتا و مانند نیست قُلْ هُوَ اللهُ اَحد[۴]، پشت و پناه بندگانست و برهیچکس را حاجت نیست اللهُ الصَّمد، نزاد او را و نزایانیدند وَلَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ[۵]،و او را هیچ شریک و پیوند و مانند نیست وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَد[۶]، وحرکت وسکون وحد ونهایت و مکانت و مسافت و مباینت و حجم و جثت و صورت و جارحت و اتصال و انفصال و زوال و انتقال بر وی نشاید و بجسم و عرض وصف وی نتوان کرد و برهیچیز از آفریدگان مانند وتشبیه نتوان کرد لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ وَهُوَ السَّمیعُ البَصِیرُ[۷]، حاشا که او را مانند وهمتا باشد، قدیمست. همیشه بود و همیشه باشد هوالاَوَّلُ والآخِرُ والظَّاهِرُ والباطن[۸].

و اعتقاد کنیم که مصطفی صلی‌الله علیه و علی آله و سلم بنده و رسول خدایست و خاتم پیغامبران است و بعد از وی هیچ پیغامبری نخواهد بود چنانکه گفت ولکِن رسول الله وخاتم‌النَّبیِّین[۹].

واعتقاد کنیم که ملایکتان وپیغامبران وکتابهای اوکه به پیغامبران علیهم‌السلم فرود آمدهمه حق‌است و دعوتهای پیغامبران همه یکی‌بوده که همه خلق را راه راست نموده‌اند و بتوحید حق دعوت کرده‌اند، چنانکه گفت آمَنَ الرَّسُول بما اُنْزِلَ اِلَیْه مِن رَبِّه والمُؤمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللهِ و ملائِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لانُفَرِّقُ بَیْنَ اَحدٍ مِنْ رُسُله[۱۰].

---

۱ ـ قرآن مجید ۱٤/۶۷ ۲ ـ قرآن مجید ۳۹/۲۰ ۳ ـ قرآن‌مجید ۱۸/۳
٤ ـ قرآن مجید ۱/۱۱۲ آیه۲ ۵ ـ آیة ۳ ۶ ـ آیة ٤ ۷ ـ قرآن مجید ۱۱/٤۲
۸ ـ قرآن مجید ۳/۵۷ ۹ ـ قرآن مجید ٤۰/۳۳ ۱۰ ـ قرآن مجید ۲۸۵/۲

و اعتقاد کنیم که بهشت و دوزخ و قیامت و برخاستن از گور حق است ودران هیچ شك نیست و قیامت آمدنی است و حق تعالی مردگان از گور برمی‌انگیزاند. چنانکه گفت وَ اِنَّ السّاعَةَ آتِيَةٌ لارَيْبَ فِيها وَاَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ [۱].

و اعتقاد کنیم که حساب حق است و حق تعالی از ذرهٔ خیر و شر باز پرسد ۵ چنانکه گفت فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَه وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَراً يَرَه [۲] و جزا دهد و حکم آن ارادت حق‌است اگر خواهد ببخشد و اگر خواهد عذاب کند.

و اعتقاد کنیم که شفاعت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم مرامتانرا حق‌است ودرحدیث است که هر که شفاعت پیغامبر بدروغ دارد شفاعت پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم نیابد.

۱۰ و اعتقاد کنیم که رفتن پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم بمعراج حق بود لقوله تعالی وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْرىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ [۳].

و اعتقاد کنیم که حق تعالی مستوی است بر عرش بیچون و چگونه واستوی [۴] حق است و ایمان بدان آوردن واجب است، اما چگونگی استوی نشاید گفتن ونشاید اندیشیدن بلکه اعتقاد کنیم که حق تعالی منزه است از جای و مکان و منزه است از ۱۵ هرچه در وهم و خیال دیگران آید وحق تعالی آفریدگار خلق است، ایشانرابیافرید و بپرورانید نه از بهر حاجتی که به ایشان داشت و نه از بهر غرضی‌که او را بودبلکه آنچه خواست کرد و آنچه خواهد کند.

و اعتقاد کنیم که حق تعالی موصوف است بدان صفات‌که خود را بدان صفت‌یاد کرد و موصوفست بدان نامها که خود را بدان نام خواند و پیغامبران صلوات‌الله علیهم ۲۰ اجمعین او را بدان نام خواندند وَلَهُ الْاَسْماءُ الْحُسْنىٰ [۵] و روا نباشد اورا نامی‌نو نهادن و او را وصف کردن بچیزی که دران نقصانی وعیبی باشد زیرا که حق تعالی ازهرچه

---

۱ - قرآن مجید ۲۲/۷ ۲ - قرآن مجید ۹۹ / ۷-۸ ۳ - قرآن مجید ۵۳/۱۳-۱۴
٤ - قرآن مجید ۵۳/۷ ۵ - قرآن مجید ۱۷/۱۱۰

وصف کنند ازان منزه است سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا يَصِفُونَ[۱].

و اعتقادکنیم که حق تعالی و تقدس آدم را علیه‌السلم به ید خود بیافرید چنانکه گفت خلقتُ بیدیّ[۲] بل يَداهُ مَبْسُوطَتانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ[۳] بی آنکه اعتقاد کنند که دست حق چگونگی دارد زیرا که حق تعالی در کتاب قدیم خود چگونگی آن نگفته است بلکه اعتقاد کنیم که ید حق تعالی از عضو و جارحه منزه است و همچنین ۵ همه صفتهای وی از صفات مخلوقات منزه است.

و اعتقاد کنیم آنچه در قرآن و احادیث آمده است ازصفات حق تعالی همچون وجه و عین و ید و سمع و بصر و اتیان، یعنی روی و چشم و دست و گوش و شنوایی و بینایی و آمدن و امثال این، که در تفسیر و احادیث وارد است اعتقاد کنیم که همه حق است بی‌شبه و بی‌مانند؛ بدان معنی که حق تعالی در کلام قدیم خود یاد کرده است و ۱۰ پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم فرموده است. پس اعتقادکنیم که هرچه خدای تعالی ورسول وی فرموده است همه حق است.

و اعتقاد کنیم که حق تعالی هرچه خواست بود و هرچه خواهد بباشد و هرچه نخواست نبود و هرچه نخواهد نباشد و هیچکس را راه نیست بدانکه از علم و قدرت ومشیّت حق تعالی بیرون شود و نه آنکه غالب شود برفعل و ارادت ومشیّت حق تعالی. ۱۵

و اعتقاد کنیم که خدای تعالی داناست و نادانی و سهو و فراموشی بر وی روا نیست و تواناست که از هیچ چیز عاجز نیاید و هیچکس بر وی غالب نشود.

و اعتقاد کنیم که قرآن کلام‌الله است و مخلوق نیست و در دلها محفوظ است و در زبانها خوانده و در مصحفها نبشته وهر کس که دعوی کند که لفظ در قرآن‌خواندن مخلوق است و بدان قرآن خواهد آنکس قرآن‌را مخلوق گفته باشد نعوذ بالله من ۲۰ خذلانه، بدان معنی که آنکس که چنین گوید قرآن‌را لفظ و حرف پنداشته است ونه چنین است ـ بلکه قرآن صفتی قدیم است وقایم است بذات حق تعالی.

و اعتقاد کنیم که کسبهای بندگان همه آفریدهٔ حق تعالی است وهیچ آفریدگار

---

۱ ـ قرآن مجید ۳۷/۱۸۰   ۲ ـ قرآن مجید ۳۸/۷۵   ۳ ـ قرآن مجید ۵/٦٤

نیست بجز حق تعالی لقوله تعالی وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ[1] وحق تعالی هدایت دهد آنکس که خواهد و گمراه کند آنکس که خواهد و هیچکس بر وی چون و چرا نرسد.

و اعتقاد کنیم فرود آمدن حق تعالی به‌آسمان دنیا چنانکه پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم ازان خبر داد، و ایمان آوریم بدان و هیچ تصرف و تشبیه و تمثیل نکنیم بدان.

واعتقاد کنیم که حق تعالی دیدنی است درآخرت که اهل بهشت اورا دربهشت به‌بینند، لقوله تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ الی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ[2].

و اعتقاد کنیم که ایمان قول است بزبان، یعنی کلمهٔ لا اله الاالله ومحمدرسول‌الله گفتن و دیگر انواع همچنین بزبان اقرار کردنست و دردل اعتقاد داشتن است و به اندامها اعمال و عبادات که حق تعالی فرموده است بجای آوردنست و ایمان بطاعت بیفزاید و بمعصیت بکاهد و بعلم و تقوی شود و بجهل ضعیف گردد و بدانکه اسم ایمان بر عبادتهای حق تعالی بسیار افتد از اقوال وافعال واحوال، چنانکه در خبر آمده است الحدیث الایمان بِضعٌ و سبعونَ شعبةً أعلاها شهادة ان لا اله الا الله وَ ادنَاها إمَاطة الأذَی عن الطّریق، گفت ایمان هفتاد و اند شاخست بالاترین آن کلمهٔ لا اله الا الله و زیرترین آن خاشاك دور کردن است از راه مسلمانان. و از احمد بن حنبل رضی الله عنه سؤال کردند از ایمان که مخلوق است یاغیر مخلوق؟ گفت هر که گوید که ایمان مخلوق است کافر است، از برای آنکه ایمان با قرآن مقارنه است و هرکه گوید که ایمان غیر مخلوق است مبتدعست ازبرای آنکه خاشاکی ازراه دورکردن از ایمانست و دیگر افعالها پس چگونه توان گفت که غیر مخلوق است، وچنان اظهار نکرد که مخلوق است یا غیر مخلوق.

و اعتقاد کنیم که هیچکس از اهل توحید از جملهٔ اهل قبله بگناه کافر نشود مادام که تمسّك کرده باشد بایمان وتوحید واقرار بآنچه اورا لازم کرده باشدازفرایض

---

۱ - قرآن مجید ۹٦/۳۷ ۲ - قرآن مجید ۲۲/۷۵-۲۳

و سنن مادام که چنین باشد بگناهی و تقصیری که از وی صادر شود و ازان توبه کند، اومید آمرزش داریم بر وی.

واعتقاد کنیم که حق تعالی قومی از دوزخ بیرون آورد بشفاعت شفاعت کنندگان و برایشان رحمت کند و ببهشت برد.

و اعتقاد کنیم که مرگ حق است، و سؤال منکر و نکیر حق است، و عذاب و راحت گور حق است، وحشر ونشر و ترازو و حساب و قصاص و حوض و صراط و بهشت ودوزخ و لقای حق تعالی برمؤمنان همه حق است وهیچ یکی ازاهل قبله بعینه نشاید گفت که او از اهل بهشت است یا از اهل دوزخ، از برای آنکه این غیب است و از ما پوشیده است، و به یقین ندانیم که آنکس بمسلمانی مرده باشد یا بر کافری و علم آن حق تعالی داند که علاّم الغیوب است[۱].

و اعتقاد کنیم که خصومت در دین روا نیست زیرا که آن همه امرست و هرچه فرموده اند کردنی است وهر کس که درین مخاصمت و مجادلت کند ازضعف ایمان وی باشد. زیرا که کافران در دین و آیات حق مجادلت میکردند، کما قال الله تعالی ما یُجادِلُ فی آیات الله الا الّذین کَفَرُوا[۲] و پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم میفرماید که در دین هیچ اشکال نیست.

و اعتقاد کنیم که صحابهٔ پیغامبر[۳] که پیش از فتح مکه نفقه کردند در راه خدای و جهاد کردند درراه خدای تعالی فاضلتراند ازان کسانی که بعدازیشان باسلام آمدند و جهاد کردند و اومید میداریم که ایشان همه از حق تعالی رحمت و کرامت یابند لقوله تعالی وکُلًّا وَ عَدَاللهُ الحُسْنَی[۴].

واعتقاد کنیم که امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بعدازرسول صلی الله علیه وعلی آله و سلم خلیفه بود بحق و فاضلترین همه صحابه بود و بعداز وی امیرالمؤمنین عمر

---

۱ ـ قرآن مجید ۱۰۹/۵ و ۱۱٦/۵ و۷۸/۹ و ۴۸/۳۴ ۲ ـ قران مجید ۴/۴۰

۳ ـ ج: پیغمبر. ۴ ـ قرآن مجید ۹۵/۴ و ۱۰/۵۷

رضی الله عنه بود، و بعد از وی امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بود، و بعد از وی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه بود، و ایشان هرچهار خلفاء راشدین بودند رضوان‌الله علیهم اجمعین.

و اعتقاد کنیم که صحابهٔ ده گانه در بهشت اند بحکم حدیث.

۵ واعتقاد کنیم که بهشت ودوزخ آفریده است، بهشت از برای پیغامبران ومؤمنان و دوزخ از برای مشرکان ومنافقان.

و اعتقاد کنیم که نماز پنج‌گانه فریضه است وواجبست آنرا برپای داشتن ازپس هر امام که باشد.

و اعتقاد کنیم که جهاد کردن فرض کفایت است، یعنی اگر بعضی ازمسلمانان ۱۰ بغزو کافران روند ایشانرا کفایت باشد از دیگر مسلمانان و گوئیم امام از قریش است و او را فرمان باید بردن مادام که بمعصیت نفرماید یا بچیزی که مسلمانان طاقت آن ندارند.

و اعتقاد کنیم که عیسی علیه السلم از آسمان فرودآید وبتان بشکند وخوکان بکشد و جزیت بنهد و دجّال بکشد.

۱۵ و اعتقادکنیم که آمدن یاجوج و ماجوج ودابة‌الارض و دجّال حق است ویاجوج وماجوج بیرون آیند وآبهای دریاها بیاشامند. پس حق تعالی جانوری فرستد درقفای ایشان و همه بمیرند و روی زمین بوی گند ایشان بگیرد. پس حق تعالی بارانی‌فرستد و روی زمین ازمردار ایشان پاك کند. بعدازان آفتاب ازجانب مغرب برآید وآن اول نشانهٔ باشد ازآمدن قیامت وآن زمان آن وقت باشد که لا یَنْفَعُ نفساً ایمانُها لم تکُنْ ۲۰ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ او کَسَبَتْ فی ایمانِهَا خیرا[۱]، و دابة‌الارض از جانب صفا بیرون آید و مؤمن از کافر جدا کند.

و اعتقاد کنیم که هر شرابی که مستی کند اندك و بسیارآن حرامست.

و اعتقاد کنیم که خون ناحق ریختن و مال مسلمانان بظلم گرفتن حرام است

۱ ـ قرآن مجید ۱۵۸/۶

و خدای تعالی و رسول وی مارا ازان نهی کرده است و آنچه میان صحابه رفته است از قتال زبان ازان نگاه باید داشت و گوئیم چون حق تعالی دست مارا ازان نگاه داشت مارا زبان ازان نگاه داریم .

و اعتقاد کنیم که آنچه بر مصطفی صلی‌الله علیه و سلم فرود آمد همه حقست و هر کس که بر کاهنی و منجمی رود و آنچه ایشانرا گویند باور دارد تکذیب کرده باشد آنچه بر مصطفی صلی‌الله علیه و علی آله و سلم فرود آمد، وهر که تکذیب کند آنچه برمصطفی فرود آمد کافر باشد . ۵

و اعتقاد کنیم که بعد از پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله و سلم هیچ پیغامبری [دیگر] نخواهد بود واو خاتم پیغامبران بود وهر که بعد از وی دعوی پیغامبری کند کافر است و کشتن وی از جملهٔ واجبات است . ۱۰

و اعتقاد کنیم که هیچکس از امت وی نباید رنجانیدن و بر ایشان ظلم نباید کردن و نباید گذاشتن که کسی ظلم بر ایشان کند و تجسس و غیبت مسلمانان نباید کردن .

و اعتقاد کنیم که طلب علم باید کردن ، وقرآن واخبار باید خواندن ، و بدان عمل باید کردن ، و سنت پیغامبر صلی‌الله علیه و علی‌آله و سلم بجای بایدآوردن، و ۱۵ آثار صحابه و تابعین و امامان دین متابعت باید کردن، وملازمت سنت و جماعت باید نمودن، و از اهل بدعت و ضلالت دوری باید کردن، وهمنشینی با علما و فقرا و فقها باید کردن ، ودوستی با اهل صلاح باید کردن، ونمازهای فریضه بوقت باید کردن با جمع مسلمانان، ونمازشب نگاه باید داشتن، ودرخوردن وپوشیدن حلال نگاه باید داشتن ، و دل خود از خشم و حسد و جهل و کینه نگاه باید داشتن، و زبان خود از ۲۰ دروغ و غیبت و بهتان و دشنام نگاه باید داشتن، و چشم خود از آنچه حق تعالی بر بندگان خود حرام کرده‌است بباید خوابانیدن، وگوش‌خوداز آنچه حق تعالی بربندگان خود نهی کرده است ناشنوا باید کردن، و جملهٔ اعضاءِ خود در امر حق تعالی بکار باید داشتن، وازنهی حق تعالی‌نگاه باید داشتن، ودرکارهای خیرسعی باید نمودن، وهرچه

نفع مسلمانان در آنست بجای باید آوردن، و هرچه مضرت مسلمانان در آنست ازان دور باید بودن.

اینها که یاد کرده شد اصل دین است و مذهب اهل یقین است و ملت اهل‌سنت و جماعت اینست واعتقاد اصحاب حدیث و ایمهٔ سلف برین بوده است و تمسّك بکتاب حق تعالی و سنت پیغامبر[1] صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه کرده‌اند.

و شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت اعتقاد من اینست که یاد کرده شد و این را از مشایخ عظام و ایمهٔ کرام فرا گرفتم و اصحاب حدیث و اهل سلف که ایمهٔ عصر بودند و تمسّك کردند به‌آیات و اخبار و آثار باز نموده شد بحکم اجابت دوستان و برادران تا هر کس که حق تعالی او را سعادتی و کرامتی داده باشد بشنود و مطالعه کند و بعمل آورد بخیر تا سعادت و هدایت دو جهانی یابد ان‌شاءالله تعالی. و بالله التوفیق و به نستعین و صلی الله علی محمد و علی آله و اصحابه و اتباعه اجمعین، اللّهمّ وفّقنا لِما تُحبُّ و ترضی من الاقوال والافعال و الاحوال واجعلنا من‌اهل الهدایة فی‌الدنیا والاخرة و صلی‌الله علی محمد و علی آله اجمعین.

---

۱ - ج: پیغمبر

باب سیه و دوم

در ابیات و اشعار و حکایات که بر زبان مبارک شیخ قدس الله سره رفته است و استماع کرده[1] است

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمة الله علیه گوید شنفتم از ابوعمر حمزة بن مرجب که گفت روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم در صحرایی که تردد می‌کرد ومی‌آمد و می‌شد و گریه می‌کرد و نعره می‌زد واین دوبیت میخواند:

شعر

مصاحبة الغریب مع الغریب — کمن بنی البناء علی الثلوج

فذاب الثلج و انهدم البناء — و قد عزم الغریب علی الخروج

المعنی:

نشست هر غریبی با غریبی — بوَد همچون بنا بنهاده در برف

گدازد برف و گردد خانه ویران — غریب آنکه شود بیرون ازین طَرْف

الموعظه

الا ای تن درین عالم نهاده — مثال تست و این افسانهٔ ژرف

منه دل در جهان کان همچو برفست — چو بگدازد نه بینی هیچ ازان طرف

دلی کو دردرون بیرون چه بندی — مکن برهرزه عمرخویشتن صرف

رموز نکتهٔ سرّ الهی — اگر اهل دلی برخوان ازین حرف

و درین معنی فریدالدین محمد بن عطار میفرماید:

بیت

مشو مغرور چندین نقش زیرا — بناءِ جمله بر دریا نهادیم

اگر موجی ازین دریا بر آید — شود ناچیز هرچ آنجا نهادیم

حکایت ــ عبدالخالق شیرازی رحمة الله علیه گوید جماعتی از مشایخ بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آمدند و ازیشان یکی بُبل بن میهون بیضایی بود.

---

۱ ـ ج: کرد

بعد ازان رغبت سماع کردند . شیخ مرشد قدس الله سرّه از برای ایشان سماع بنشاند
در سطح مسجد دران صف که غریبان و مسافران می‌نشستند . شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز با اصحاب همه شدند . چون قوّال سماع آغاز کرد عبدالخالق گفت من
باقوالان بیت میگفتم . شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز وقت خوش گردید و از پرتو
٥ خاطر مبارك وی اصحاب [را][1] وقتی خوش پدید آمد و بانك و فریاد بر آوردند و
خرقه‌ها بدریدند . عبدالخالق گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درمیان سماع دیدم
که گریه می‌کرد و اشك از چشم مبارك بردامن می‌سترد . چون از سماع فارغ شدند
خرقه ها برسر یکدیگر نهادند و شیخ مرشد قدس‌الله سرّه رداء مبارك خود بموافقت
اصحاب برسرخرقه‌ها انداخت ، و ابیات که شیخ مرشد قدس‌الله سرّه و اصحاب بدان
١٠ وقت خوش گشته بود اینست :

بیت

انتم سروری و انتم مشتکی‌حزَنی — و انتمُ فی سَواد اللیلِ سماری
انتم وِان بَعدَتْ عنّا مَنازِ لکم — نوازلُ بَینَ اسراری و تَذکاری
وانْ تَکلمتُ لم اَلفظ بِغیرِ کمُ — وان سَکتُ فانتم عقد اِضماری
١٥ الله جارٌکمْ مما اُحاذره — فیکم[و]وَصلی‌بکم‌مِن هَجرکم‌جاری

حکایت ـ خطیب امام ابوبکررحمة‌الله‌علیه گویدوقتی‌شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌-
العزیزرنجورشد . چون ازان رنجوری شفا یافت بقاعدهٔ خود روزجمعه بعد ازنمازبمنبر
شدووعظ آغاز کرد . ابوالحسن‌بن عبدویهٔ راهبانی برخاست و از جهت سلامتی وجود
مبارك شیخ قدس‌الله سرّه که صحت یافته بود قصیدهٔ انشا کرد واوّل آن قصیده که انشا
٢٠ کرده بود اینست :

شعر

سلامةُ الدین والتوحیدِ والکرمِ — أن یَسلمَ الشیخ للاسلام والِنعمِ
فاسلمْ‌لناولدینِ المصطفی ابداً — وعِشْ لِسنّته فینا و دُمْ تَدمْ

حکایت ـ حسن‌بن‌مهدی گوید که روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وعظ

---

[1] ـ ج : اصحاب وقتی

میگفت . چون مجلس به‌آخر رسید غریبی برخاست ، که او را حیدری میگفتند ، و نزدیك منبر شیخ رفت و از شیخ مرشد اجازت خواست تا چیزی بخواند ؛ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزاورا اجازت داد . آن حیدری این دومصرع آغاز کرد وبخواند :

بیت

آن دوستان ما که تو دیدی همه شدند　　و آن رفتگان ما بر ما باز نامدند　۵

واین دوبیت تکرارمی کردبآوازی حزین وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیزوقت خوش گشت واز پرتواندرون مبارك شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز اهل مجلس وقتی خوش پدید آمد و گریه میکردند[و] شیخ قدس‌الله روحه‌العزیزرداء مبارك خود بدان حیدری‌انداخت.

حکایت ـ حسن‌بن مهدی‌گوید که چون‌شیخ‌مرشدقدس‌الله‌روحه‌العزیز درمجلس وقتش خوش گشتی این دومصرع بلفظ کازرونی بسیار گفتی :　۱۰

بیت

دُو دِل فه دلی نَبوُت　　دِلی دُو مِهر نَو رزت

المعنی

دو دل در یك شکم هرگز نباشد　　دلی دو ، دوستی هرگز نورزد

چنانکه حق تعالی میفرماید مَاجعل اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَینِ فی جوْفه[1] ، یعنی　۱۵ پدید نکرده است خدای‌تعالی هر مردی را دودل در شکم وی . وسبب نزول این آیة آن بود که جماعتی بودند درخدمت پیغامبر صلی‌الله‌علیه وعلی‌آله و سلم که با زن وفرزند ودنیا الفت داشتند ، پیغامبر صلی‌الله‌علیه وعلی آله و سلم ایشانرا ازان تعلقات نهی میکرد و میگفت باید که در دل شما بجز از دوستی خدای تعالی و رسول وی هیچ دوستی دیگر نباشد . ایشان گفتند یا رسول‌الله ، خدای تعالی و رسول وی دوست　۲۰ می‌داریم و زن و فرزند و مال [هم][2] دوست می‌داریم . حق تعالی فرو فرستاد آیهٔ مَا جَعلَ‌اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قلبینِ فی جَوفه وپدید کرد که درهرمردی دلیست ودرهردلی یك دوستی بیش نباشد ؛ یعنی دوستی‌حق تعالی ودوستی غیرحق باهم جمع نشود ، ودوستی حق ودوستی خلق برمثال روز وشب است وآن ممکن نباشد که هر دو باهم‌جمع‌شود .

---

۱ ـ قرآن مجید ۴/۳۳　　۲ ـ چ : مال دوست

دیگر در ضمن کلمهٔ مبارك شیخ قدس‌الله سرّه کـه گفت : دو دل فه دلی نبوت ،
معنی‌آن باز میدهد که آنکس که دودل باشد یعنی تعلق خاطروی بادو چیز باشد یا
بادو معشوق باشد ازان هردو یکی نیز نیابدومفلس وبیچاره وتهی‌دست بماند. ودرشأن
وی این بیت موافق گفته‌است فریدالدین عطار رحمة‌الله علیه :

بیت

ترا دل دردوخر بینم نهاده ولیکن‌ازدوخر مانی پیاده

حکایت ـ حسن‌بن مهدی گوید کـه چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز
وقت خوش بودی یا جوانی برخاستی تاتوبه کردی شیخ قدس‌الله روحه العزیز این دو
مصرع بلفظ مبارك خود گفتی :

خوش بُوت مِهرفه فِرْنیی کش گوشت و پوست فه‌بِرْوت

المعنی :

خوشا مهری کـه باشد در جوانی کـه تـا اعضاء وی در عشق روید
وجودش خود وجودِ عشق گردد جزین سودا دگر چیزی نجوید
اگر بیند وجودِ عشق بیند وگر گوید حدیثِ عشق گوید

وازین‌جهت مشایخ قدس‌الله سرّهم هر که بعدازچهل‌سال درراه طریقت درآمده
است اورا اعتباری چنان ننهاده‌اند که برجوانان نهاده‌اند، بدان معنی که تمامی‌خویها
وعادتهای شخص بمرور چهل‌سال قرار می گیرد و این کس که دوستی زن و فرزند و
جاه ومال وامثال این صفت دروجود وی قرار گرفته باشد و وجود وی بدان علایقها و
افعالهای شهوانی ونفسانی رسته باشد و قوت جوانی خود بدان صرف کرده باشد هیچ
شك نیست که درین راه کاروی مشکل بود .

خویِ بددرطبیعتی که نشست ندهدجز بوقتِ مرگ‌ازدست

اما ازین جهت مشایخ فرموده است که اگرشخصی خلوتها برآورد ازوی‌عجب
مدارید، لیکن اگر خوئی بد که درنفس وی بود ترك کند از وی عجب دارید. پس
هر کس که وجود وی پروردهٔ معلومات وتعلقات بود رفتن این‌راه ازوی مشکل آید،

زیرا که این‌راه مجرّدان و پاك بازان است که در ظاهر و باطن ایشان هیچ از معلومات و وتعلقات نبود. آنکس که درزمان جوانی وعنفوان شباب روی درین کار آورد و هیچ تعلقات بمرادات این جهانی نساخته بود وازلذات شهوات وتنعمّات بهره نیافته بود ودل وجان وی بدوستی جاه و مال محجوب نگشته بود هیچ شك نیست که راه وی آسان‌تر بود ومقصود وی زودتر برآید. ومثل دل آنکس که درجوانی درین کار درآید وهنوز بدوستی دنیا وجاه و مال وزن وفرزند فتنه نشده باشد مثل کاغذ سفید است که خواهد که قرآن بران بنویسد، زود بتوان نبشت. ومثل‌دل آنکس که قوّت جوانی ازوی‌فوت شده باشد بمرادات وتنعمّات وتعلقات این جهانی مثل کاغذی بود که حساب دنیا بران نبشته بود؛ اگرخواهد که قرآن بران بنویسدمشکل بود؛ زیرا که حرفی دیگر دران قرارگرفته است. پس اگر مرد کار باشد وسعی نماید بدشواری آن حرف ببابد سترد تاقرآن بجای‌آن نویسد، مادام که چنین کند هرگز برابر نباشد با آنکه در کاغذ سفید پاك نبشته باشند، والسلم.

حکایت ــ عبدالله بن احمد گوید یك‌روز شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از شهرکهنه بکازرون می‌آمد وبر درازگوشی نشسته بود ونزدیك بود بشب وما درخدمت شیخ بودیم. در راه که می‌آمدیم مردی‌شریف ازنسا بخدمت شیخ‌رسید وازطرُف دست چپ شیخ درراه می‌رفت و دست برران مبارك شیخ مرشد نهاده بود وبه آوازی حزین این ابیات بلفظ کازرونی خوش می‌خواند:

شعر

نمیتون اُم طاقت نیست	اُم جافه نیست غم خردین
اکنون‌فه‌بخت‌من اشکوف	از دوست ففی کله ببردین

المعنی:

نمی توانم و طاقت ندارم این محنت	که‌جای خوردن غم نیست دردلم چندین
کنون زبخت‌گران‌خواب‌خویش درعجبم	که دوست بی گله ببرید از من مسکین

شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گریه میکرد و اصحاب می‌گریستند و آن مرد غریب همچنین میخواند وباخدمت شیخ واصحاب بیامد تادرمسجد. پس شیخ‌واصحاب وداع کرد وبرفت.

حکایت ـ حسن‌بن مهدی گوید روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وعظ ۵ میگفت. در میان مجلس روی باصحاب کرد وبلفظ مبارك خود گفت:

بونانک می دَوِی اُ اَفه کهُ　　　میشی ابوانک می کنی

یعنی به‌بینم شمارا که ازمیان مردمان می‌دوید وعزلت می گیرید وبکوه‌میروید وازعشق حق تعالی بی‌قرارگشته باشید وبانگ وفریاد میکنید. درنسخهٔ دیگر یافته شد که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت:

۱۰ بونان که‌می دَوِی　　　بونان که می‌جیی

یعنی به‌بینم شمارا که از افعال ذمیمه می گریزید وباخلاق حمیده می‌آویزید واز آثار عالم‌بشریت تجاوز میکنید وبه‌انوارعالم‌الوهیت مقرب می‌شوید وازخلق‌دوری میکنید وبحق نزدیك می‌شوید.

حکایت ـ محمدبن حسین گوید شنفتم ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که ۱۵ درآخر مجلس میگفت ای آنکه حاجتی بحضرت حق‌تعالی داری در میانهٔ شب تاریك برخیز وروی خود درمیان هردو دست‌بدار وازصدق دل بنال وازروی عجز ونیازبگوی این الفاظ:

ای تو کتبوَس کَسْ چون مَه هِست　　　وای من کم کَس چون تو نیست

المعنی:

۲۰ تویی آنکس‌که داری چون مه بسیار　　　منم آنکس که کس چون تو ندارم

رحمت کن وشفقت کن.

حکایت ـ محمدبن ابرهیم کرمانی گوید شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در منبر بود ووعظ میگفت. مردی‌برخاست که‌توبه کند. شیخ قدس‌الله سرّه ازوی‌پرسید که پیشهٔ توچیست؟ آن‌مرد گفت پیشهٔ‌من طنبورزدن است. شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز

گفت طنبورهٔ خود بمن نمای ! آن‌مرد برفت وطنبوره بیاورد برغلاف کرده بود . شیخ قدس‌الله سرّه گفت به بینید که این طنبوره بغلاف کرده است ، همچنانکه جامع قرآن بغلاف کنند . پس گفت بمن ده که دیریست که میخواهم کـه طنبورهٔ زنم . شیخ آن طنبوره بستد وازغلاف بیرون آورد ومی‌جنبانید وبلفظ مبارك خودمیگفت :

بیت ۵

بَهتِ بوَد از ره من الست مخاکم فه بواد بکمی دَذِین

المعنی :

ای‌بختِ بد ازطریقتِ من برخیز مانا که مرا به باد خواهی دادن

پس گفت : کس‌بهت بوَد مباد .

یعنی هیچکس بخت بد مباد ، و دو سه بار این کلمه تکرار کرد و اهل مجلس ۱۰ وقتی خوش پدید آمد وبسیار بگریستند وآن‌مرد توبه کرد واز برکات شیخ از جملهٔ صالحان شد . پس شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز بفرمود وآن طنبوره خراب‌کردندٌ .

حکایت ـ ابرهیم‌بن‌حسین مهرنجانی گویدچون گبران‌قصد کشتن شیخ‌مرشد کردند شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به دیه کفو رفت ، چنانکه هیچکس‌ازحال‌او واقف نبود . اصحاب‌شیخ واهل کازرون چون‌شیخ ندیدند پنداشتند که شیخ کشته‌اند . ۱۵ پس چون معلوم شد که شیخ را نکشته‌اند و بعد ازان شیخ بکازرون آمد اهل کازرون شادی نمودند و دعوت کردند و مطربان دف می‌زدند و بزبان کازرونی یك دو مصرع می گفتند که این معنی داشت :

بیت

نشد در باغ سروِ ما [بریده] نه اندر بوستان شد گل خزیده ۲۰

بحمدالله کـه شیخِ ما نکشتند بصحراء کفو بر مـا رسیده

حکایت ـ خطیب امـام ابوبکر رحمةالله علیه گفت چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وفات‌نزدیك رسید ورنجوری بروی سخت شد برادرزادگان وی، دختران حسن بن شهریار، بعیادت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز آمدند . شیخ اشارت کرد

و ابوالحسن علی بن الفضل بخواند و بفرمود تا سفرهٔ طعام بیاورد تا از برای ایشان، علی بن الفضل برفت و سفره بیاورد [و] ایشان بخوردند. چون از طعام خوردن فارغ شدند شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روی بر برادرزادگان کرد وگفت:

نِزیکـه شمه روز ببوت وَاندُهُ شمه آش تِی نبوت

۵ المعنی:

نزدیك رسیدآنکه شمارا روزی آید که ز اندوه نیابید خلاص

برادر زادگان چون این بشنیدند بانگ وفریاد برآوردند وبسیار بگریستند. شیخ قدس‌الله سرّه ایشانرا ساکن وخاموش‌گردانید، آن هنگام که مؤذن بانگ نماز پسین آغاز کرد.

۱۰ **حکایت** ـ احمد بن الفضل بن حسن‌گوید در وقت بهار اصحاب از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درخواستند که بصحرا روند وتفرج صنع الهی کنند. شیخ قدس‌الله سرّه سخن اصحاب قبول‌کرد وباایشان برفت بصحرای بال[1] کازرون، دامن کوه- جایی که دَرَكِ گوران گویند، فرود آمدند و بسماع مشغول شدند. بعضی از حاضران التماس کردند ازقوالان که بیتی درحق شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بگویند. قوال آغاز

۱۵ کرد این بیت:

چراغِ روشن و شمعِ فقیران خنك آن کاروان کش‌تو دلیلی

اصحاب‌را وقتی خوش پدیدآمد وبسیار بگریستند.

حکایت ـ حسن‌بن مهدی‌گوید دوبرادر بودند ازناحیهٔ اِرهستان. امیر هداب بن بیدوج که امیر تَوَجْ بود آن هردو برادر بگرفت‌ومحبوس‌کردوایشانرا مادری پیر

۲۰ بود واز فراق‌پسران بی‌قرار بود. چنانکه عادت مادران باشد وتفکر کرد که‌چگونه ایشان خلاص یابند، جماعتی ازدوستان آن پیرزن‌را گفتند که اگر رستگاری پسران خود‌میخواهی تراچاره آنست که‌بشهر کازرون روی بخدمت‌شیخ مرشد که امیرهداب مرید ومعتقد شیخ است، وهرچه شیخ فرماید اورا قبول کنی. پس‌این پیرزن برخاست و بکازرون آمد بمسجد جامع مرشدی وبرفت وبر در رباط شیخ بنشست، منتظرآنکه

---

۱ ـ ظ: بالای

شیخ از حجره بیرون آید و حاجت خود عرضه دهد . چون وقت نماز رسید شیخ از حجره بیرون آمد تا بمسجد رود و نماز کند . آن پیرزن برخاست و پذیرهٔ شیخ باز رفت وهردو گیسوی سفید خود برهردو دست خود نهاد و بگریست، همچنانکه کسی بر فراق فرزندان گرید وبلفظ اِرهستانی گفت : یا شیخ کُهرِی جَنِ توشم زَهوشَن تونفذم که جَروِی کَرِمن بجُبَی ۵

یعنی فدای جان تو گردم، رامن بتو نمودند که چارهٔ کار من بجویی . حاضران[۱] از گفتار آن پیرزن وقتی خوش پدیدآمد . بعد ازان آن پیرزن احوال خود با خدمت شیخ بگفت . شیخ مرشد قدّس الله روحه العزیز از برای شفاعت پسران وی نامهٔ نبشت به امیر هداب تا ایشانرا خلاص کند . آن نامه به احمد ترك داد و او را پیش امیرهداب فرستاد . چون احمد ترك بتوَجّه رفت نزد امیر هداب ونامهٔ شیخ عرضه کرد، امیرهداب ۱۰ چون نامهٔ شیخ بدید برخاست وبتعظیم آن‌نامه بستد وببوسید وبرچشم گرفت وبرفرق سر نهاد . چون برخواند حالی بفرمود تا آن دو برادر خلاص دهند . پس گفت آن پیرزن نیکوشفیعی آورده‌است، اگرنه شفاعت‌شیخ بودی هرگز ایشانرا خلاص نکردمی. پس ایشانرا خلاص کرد ورستگاری‌یافتند، ازبرکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

دیگر ازجملهٔ اشعارکه برزبان مبارك شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز رفته است اینست: ۱۵

والبعدُ لا اَقوَی علیه لِاَنّنی مذ کنتُ کنتَ مؤانسی وقریبی

❀❀

دوری نکنی ز من یقین می دانم تا من بودم مونس من بودی تو

ابو نصر بن مهدی گوید شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بسیار گفتی :

دل فا که نِزیك دوست ِکه دُرِهْ رَهْ نِزیك ببوت ۲۰

یعنی دل باید که نزدیك باشد بدوست که اگر چه راه دور است نزدیك شود، زیرا که سلطنت عشق در نهاد هر کس که باشد از بلا نیندیشد؛ و اگر میان عاشق و معشوق بیابانها و مرحله‌ها بود هیچ ننماید، زیرا که نشاط عشق و شوق معشوق اورا ازان بیابانها و مرحله‌ها چنان بگذراند که هزار فرسنگ از گامی نداند .

---

۱ ـ ظ : حاضران را

شعر :

مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه گرداند

خسك در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد

تا عشق پدید نشود راه انجام نگیرد و عبادت بی‌محبت وزنی نیاورد ، چنانکه یکی‌از بزرگان دین فرموده است که عبادت یك ساعت[1] با محبت فاضلتر ازعبادت هفتاد سالهٔ بی‌محبت . و بالله التوفیق و صلی الله علی محمد و علی آله اجمعین ، اللهم ارْزُقنا حُبّكَ وَ حُبَّ مَنْ اَحبّك و حُبَّ ما یقرِّبُنا الی حُبّك واجعلنا مِن احبّائك و اولیائك یا ارحم الراحمین .

۱ ـ شاید : ساعته

باب سیه و سوم

دروفات شیخ مرشد قدس الله سره

بدان رحمك الله که در ابتدا بیماری شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در ماه رجب بود وابتداءِ مرض وی آن بود که بشهرِ کهنه رفته بود تا نماز بر جنازهٔ کند. در راه که باز می گردید تب داشت وقدر چهار ماه رنجور بود ودرماه شوال اندکی صحت یافت. اصحاب کرسی بنهادند و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ازحجره بیرون آمد. مردمان چونِ شیخ بدیدند بغایت خرم شدند وبروی نثار بسیار کردند و فرح و شادی نمودند. شیخ بیامد و بر کرسی نشست. نگـاه کرد وخلق بسیار دید، بدان انبوهی روی با قوم کرد و گفت السلام علیکم و رحمة الله، بشارت باد شمارا ای یاران و دوستان من که بیماری از من برفت و شفا پدید آمد و الحمدلله علی کل حال. پس ابتداء کار خود یاد کرد وضعیفی اسلام که بود. بعد ازان یاد کرد آنچه حق تعالی بروی منت نهاده بود ازاعزاز دین ونصرت اسلام ووقتش خوش گشت و گرم گردید. پس برخواند قول الله تعالی وَ اذْكُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْاَرْضِ تَخَافُونَ اَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُم و اَيَّدَكُم بِنَصْرِهِ وَ رَزَقَكُم مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ[1]، یعنی یاد کنید چون شما اندك بودید و ضعیفان بودید در روی زمین و می ترسیدند که دشمنان شما را هلاك کنند حق تعالی شما را نصرت داد وشما را روزی حلال داد تا مگر شما را حق آن نعمت بدانید وحق تعالی شکر کنید.

و احمد قاری گفت آن روز در پیش شیخ بخواندم قول الله تعالی وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحاً[2] الآیه. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مرا گفت ای فرزند من بخوان که بعد ازین ندانم که پیش من بخوانی یا نخوانی هرگز. و شیخ مرشد قدس الله سرّه این یك مجلس بر کرسی گفت، ازآنکه ضعیف بود.

---

۱ ـ قرآن مجید ۲٦/۸ ۲ ـ قرآن مجید ۱۰۲/۹

و پیش ازان برپای بیستادی و وعظ گفتی.

و عادت شیخ قدس الله سرّه آن بود کـه روز جمعه بعد از نماز پسین برفتی و خویشان بپرسیدی. پس آن هنگام که از مجلس فارغ شد نماز پسین بگزارد و برفت بعیادت خویشان. چون باز آمد هنگام شب بود. کاسهٔ مزوّره پیش شیخ آوردند. شیخ پارهٔ ازان بخورد و رنجوری وی بازدید[1] شد، رنجوری سخت و از جملهٔ نواحی بعیادت شیخ می‌آمدند؛ چنانکه خلایق بسیار در رباط جمع شدند.

و ابراهیم بن حسین مهرنجانی گفت درآن وقت هرروز چهارصد تن ازصوفیان که حاضر بودند طعام می‌دادند ودرآخر ماه شوال روز جمعه خلق بسیار جمع شدند و بنشستند وانتظار می‌کردند که مگرشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از حجره بزیر آید واورا دریابند. شیخ قدس الله سرّه از غایت مرض نمی‌توانست که از حجره بزیر آید. مردمان مقریان مرشدی را گفتند کـه آیتی بخوانید. ایشان از بسیاری کـه می‌گریستند و فریاد می‌کردند پروای چیزی خواندن نداشتند و نمی‌توانستند کـه آیتی بخوانند. حافظی غریب آمده بود، این آیت برخواند قول الله تعالی، اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیناً[2]، معنی اینست که امروز تمام کردم برشما دین شما وتمام کردم برشما دین اسلام و این آیهٔ در آخر قرآن فرود آمده‌است. چون این آیهٔ فرود آمد پیغامبرصلی الله علیه و سلم وفات نزدیك آمده بود. چون مقری غریب این آیـهٔ برخواند فریاد از مردمان و حاضران برآمد و میگریستند و جزع می‌کردند. بعدازان التماس کردند که شیخ از حجره بزیر آید تامشاهدهٔ مبارك وی به بینند. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز نمی‌توانست بزیر آمدن ازضعیفی. پس بفرمود تا بردرحجره دوسه مخدّه وبالش برهم نهادند برابرمردم. وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزبرسر آن بالش نشست وروی بمردم کرد. مردم چون شیخ بدیدند فریاد برآوردند و بگریستند. پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت السلام علیکم ورحمة‌الله، ای‌مردمان دل مشغول مدارید واندوهگن

---

۱ ـ شاید: پدید ۲ ـ قرآن مجید ۵/۳

مشوید و گریه مکنید که اومیدوارم که حق تعالی مرا شفا دهد. پس گفت ای اهل کازرون ای دوستان و برادران من شما میدانید که دوستی وشفقت من درحق شما چگونه است. اگر توانستمی بزیر آمدن بیامدمی وشمارا وعظ گفتمی، ولکن می بینید حال من وضعف من که چگونه است، مرا معذور دارید وبدانید که حال من ازدوصفت بیرون نیست: امّا آنکه حق تعالی مرا شفا دهد و با شما باشم در نصیحت کردن و وعظ گفتن وخدمت کردن چنانکه عادت من است، یا اما آنکه اجل من نزدیك رسیده باشد وحق تعالی و تقدس آنچه مراد من است بدهد. پس درحضرت حق تعالی بایستم وشما را شفاعت کنم، چون شیخ قدس الله روحه العزیز این سخن بفرمود فریاد از حاضران برآمد و بسیار بگریستند. ۵

فصل ـ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز پیش از وفات به سه روز جملهٔ اصحاب جمع کرد و نصیحت فرمود و خطیب ابوالقاسم خلیفهٔ خود کرد در نماز کردن و وعظ گفتن و نظر در امور بقعه کردن، و علی بن الفضل در مدد امور بقعه باخطیب ابوالقاسم شریك کرد وچون حال برشیخ سخت شد خطیب ابوالقاسم را بخواند و گفت روزجمعه بعد از نماز برکرسی من بنشین ومردمانرا وعظ گوی. خطیب ابوالقاسم گریه آغاز کرد و گفت یا شیخ کی این تواند کرد که بر کرسی تونشیند ووعظ گوید؟ من این هرگز نتوانم کرد! شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز محمد بن علی شیرازی را گفت برو و دست خطیب ابوالقاسم بگیر و او را بمسجد بر و بر کرسی نشان تا وعظ گوید که این کار ازان اوست، و نه من او را میفرمایم بلکه از جایی دیگر او را فرموده اند. محمد بن علی شیرازی برفت و خطیب ابوالقاسم بر کرسی شیخ نشاند تا مردمانرا وعظ گفت. ۱۰ ۱۵ ۲۰

پس خطیب ابوالقاسم درحال حیات شیخ یك مجلس بگفت وامامی جماعت میکرد در مسجد و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در حجره ازعقب وی نماز میکرد ازان که حجره حکم مسجد داشت و شیخ قدس الله روحه العزیز ازبرای نماز بالش نهاده بود

و سجود بر آن میکرد از ضعیفی وجود مبارك که داشت . و آن روز که وفات نزدیك
رسیده بود چون وقت نماز پسین در آمد شیخ قدس‌الله روحه العزیز خطیب ابوالقاسم را
گفت برخیز و بنماز شو و مردم را امامت کن تا ایشانرا نماز جماعت فوت نشود . چون
خطیب ابوالقاسم ازحجره بزیر آمد تا نماز کند شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز آیة‌الکرسی
۵ و شهدالله برخواند و دست مبارك خود برروی فرود آورد وبرسینه بمالید و چشم برهم
نهاد وفرمان یافت، قدس‌الله روحه العزیز . علی بن‌الفضل از درحجرهٔ رباط روی بمردم
آورد که در مسجد بودند و گفت أعظم اللهُ اجرکم بالشیخ المرشد . فریاد در مسجد
افتاد و اگر کسی دران روز حاضر بودی بدیدی که اصحاب شیخ باخود چه میکردند .

فصل ــ خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمة الله علیه گوید شنفتم از
۱۰ عبدالله و احمد بن شادان که میگفتند آن هنگام که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
مرض سخت شد وصیت کرد که ابوبکر بن مهدی الکاسکانی مرا غسل کند . و چون
شیخ قدس‌الله روحه العزیز وفات یافت ابوبکر بن مهدی دربصره بود . یکی ازاصحاب
گفت من بروم و ابوبکر بن مهدی از بصره بیاورم . چون آنکس برفت اتفاق چنان
افتاد که وی براهی برفت وابوبکربن مهدی براهی دیگربیامدوقاصد را ندید . چون
۱۵ بیامد احوال باوی بگفتند . واین ازجملهٔ کرامات شیخ بود، ازان جهت که ابوبکر بن
مهدی غایب بود و دربصره بود چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز وصیت کرد که ابوبکر
مرا غسل کند . بعد ازان ابوبکر بن مهدی غسل شیخ کرد قدس الله روحه العزیز و
محمد بن اسحق بن عبدالله المزکانی و علی بن‌الفضل و محمد بن سعید هرسه مدد و یاری
ابوبکر بن مهدی میکردند در غسل شیخ قدس‌الله روحه العزیز .

۲۰ چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز غسل کردند وبیرون آوردند تا بروی نماز کنند
از بسیاری خلق که بودند نتوانستند که بجملگی نماز کنند و بر چهار دفعات بر وی
نماز کردند . اوّل خطیب ابوالقاسم رحمة‌الله علیه امامت کرد وبرشیخ نماز کرد و مردم
بسیار بودند ، چنانکه اندرون و بیرون و بام و زیر مسجد و رباط همه خلایق بودند .
شیخ قدس‌الله روحه العزیز در میان سطح مسجد جامع بنهادند و خطیب ابوالقاسم در

پیش ایستاد و بر شیخ نماز کرد. بعدازان گروه گروه می آمدند درمسجد و نماز بر شیخ میکردند. چون از نماز فارغ شدند شیخ برداشتند وبسر قبر آوردند.

فصل ـ و قبر شیخ قدس الله روحه العزیز علی بن الفضل و طلحة بن احمد بن ایوب و محمد بن علی شیرازی فرو بردند و شیخ قدس‌الله روحه العزیز وصیت کرده بود که چون مرا دفن خواهیدکردن آن صحیفه بامن دفن کنید که نام آنکسانی درآنست ۵ که بر دست من مسلمان شده‌اند، از گبران وجهودان و ترسا آن و آتش پرستان، و نام آنکسانی که بردست من توبه کرده اند و نام آنکسانی که بزیارت من آمده اند و از من دعا و همت خواسته اند، که آن حجتی باشد مرا فردای قیامت.

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گوید شنفتم از علی بن سهل که گفت شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیزمرا وصیت کرد که آن صحیفه که نام مسلمانان وتوبه‌کنندگان ۱۰ و زیارت کنندگان دران نبشته است با من دفن کن و در لحد برابر سینهٔ من بنه. دیگر وصیت کرده بود که آن تیر که گبران به شیخ انداخته بودند تا او هلاك کنند با وی دفن کنند. علی بن‌الفضل درقبرشیخ رفت وآن وصیت بجای آورد وآن صحیفه در برابر شیخ درلحد بنهاد و آن تیر ازپس پشت شیخ بنهاد.

۱۵ چون شیخ قدس الله روحه العزیز دفن کردند بعد ازان ابوبکر بن مهدی الکاسکانی شیخ را بخواب دید. سؤال کرد و گفت یاشیخ حق تعالی باتوچه کرد؟ شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت اول کرامتی که حق تعالی بامن کردآن بود که آنکسانی که نام ایشان در صحیفهٔ من نبشته بود حق تعالی ایشانرا رحمت کرد وبمن بخشید.

فصل ـ واحوال آن تیر که با شیخ دفن کردند چنان بود که شبی شیخ قدس‌الله روحه العزیز نشسته بود. گبری بیامد و تیری برشیخ انداخت تا اورا هلاك کند. حق ۲۰ تعالی او را محفوظ داشت و آن تیر بروی نیامد. شیخ قدس الله روحه العزیز آن تیر برگرفت و نگاه داشت. یکی از نزدیکان سلطان بیامد و گفت یا شیخ میخواهم که این تیر بمن دهی تا من آنرا به پیش سلطان برم و بازدانم که این تیر ازان کیست تا سلطان او را سیاست کند. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیزاورا منع کرد و گفت بدرستی که

این تیر بمن انداختند وقصد من کردند تا مرا هلاك کنند واگر این تیر بمن آمدی من براه خود بگذشتمی واگر هلاك شدمی درراه خدای تعالی هلاك شدمی. اما خیردران بود که حق تعالی تقدیر کرده بود، پس چون حق تعالی رحمت کرد واین تیر برمن نیامد تجسس نمی کنم که این تیرازان کیست ونمی خواهم که هیچ یکی از خلق خدای رنجی رسد بلکه اقتدا به پیغامبران علیهم السلام میکنم که ایشان درراه خدای تعالی از نااهلان وبیگانگان رنج میکشیدند وصبر میکردند، چنانکه حق تعالی ازان خبر بازمیدهد وپیغامبر صلی الله علیه وسلّم صبر کردن میفرمایند در رنج وبلاء مشرکان ومنافقان، همچنانکه دیگر پیغامبران صبر کرده اند در بلاء ایشان قوله تعالی وَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اولو العَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ[۱]. من نیز همچنین صبر کنم تاروی آورم بخدای تعالی وگویم الهی این تیرمرا انداختند در راه تو و صبر کردم برای تو. ازین جهت شیخ قدس الله روحه العزیز وصیت کرده بود تا آن تیر با وی دفن کنند با آن صحیفه که نام آنکسانی که بخدمت وی رسیده بودند و بدست وی مسلمان شده بودند وتوبه کرده بودند دران نبشته بود، چنانکه از پیش یاد کرده شد.

طلحة بن احمد بن ایوب گفت بیست و چهار هزار کس از گبران و اهل نعّه بردست شیخ قدس الله روحه العزیز مسلمان شده بودند.

فصل ـ خطیب ابوالقاسم رحمة الله علیه گفت چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفات کرد، بعد از سه روز که شیخ دفن کرده بودند مردمان جمع شدند برای ختم ودران میان ابوعلی حسن بن محمدالمؤدّب که نام وی به استاد کهزاد معروف بود حاضر بود. چون از ختم فارغ شدند استاد کهزاد برخاست واین بیت برخواند برتمثیل شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز:

شعر

نُفضتْ بِك الاحلاسُ نَفضَ اقامَةٍ ... وَ اُسْتُرْ جِعتْ نُزّاعها الأمصارُ

فاذْهبْ كماذَهبتْ غَوادِی مُزْنَةٍ ... اُثنی علیهـا السّهلُ والاَوْعارُ

---

۱ ـ قرآن مجید ۳۵/٤٦

حق تعالی وتقدس نظر عنایت وسایهٔ دولت آن مقتدای دین وپیشوای اهل یقین ازما و کافهٔ اهل اسلام منقطع مگرداناد وهمه را از خوان دولت او دردارالسلام متمتع گرداناد؛ بحرمة من لانبی بعده . وبالله التوفیق وصلی الله علیه وعلی محمد وعلی آله اجمعین. اللهم قَدس رُوحَهُ وطَیّبْ مَرقَدهُ ونَورْ مَلحدهُ وارفع فی العقبی درجته کما اعلیت فی الاولی رتبتهُ واجعلنا من زمرهِ مُحبیه ومُتابعیه واحشرنا فی زُمرته واکرمنا بحرمته ۵ یا ذاالجلال والاکرام وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین .

باب سیه وچهارم

در ذکر اسامی خلفا واصحاب شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز

بدان رحمك‌الله که چون شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز وفات کرد وخطیب ابوالقاسم عبدالکریم بن‌علی‌بن سعد رحمة‌الله علیه بخلافت شیخ بنشست روزجمعه بعداز نمازبمنبر شد تاوعظ گوید. اول مجلس در تمثیل شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز این ابیات برخواند:

شعر

فلولا کثرة الباکین حولی — علی اِخوانهم لقتلت نفسی
و ما یبکون مثل اخی ولکن — اُعزی النفس عنه بالتأسی
یُذکرُنی طلوع الشمس صخراً — و أذکرُه لکل غروب شمس

حاضران بسیار بگریستند ووقتی خوش پدیدآمد. بعدازان خطیب ابوالقاسم رحمة‌الله علیه پانجده سال ونه‌ماه خلافت و نیابت شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بجای‌آورد، قبول وپسندیده ودرهشتم ماه شعبان سنهٔ اثنی واربعین واربعمایه وفات یافت وعمروی شصت و سه سال بود ودر حال حیات خلافت خود بفرزند خود خطیب امام ابو سعد حوالت کرد.

فصل: چون خطیب ابوالقاسم درگذشت وخطیب ابوسعد بخلافت‌وی بنشست چون بمنبر برآمد تا مردمانرا وعظ گوید روی بحاضران مجلس کردو در صفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزوخطیب ابوالقاسم رحمة‌الله علیه وحال خود این بیت‌برسبیل تمثیل برخواند:

شعر

امّا الخیام فانّها کخیامهم — وأری نساء الحی غیر نسائها

المعنی:

این‌خیمه‌چوخیمهای ایشان — می بینم و قوم را نه آنند

پس گفت ای حاضران بدانید که این مسجد همان مسجد است ومحراب همان محرابست واین منبر همان منبراست واین کرسی همان کرسی است ولیکن این‌نصیحت

کننده و پند دهنده نه آنست که پیش ازین بودند، یعنی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وخطیب ابوالقاسم رحمة الله علیه. چون خطیب ابوسعد این سخن بگفت اهل مجلس فریاد بر آوردند وبسیار بگریستند واز انصاف وی وقتی خوش پدید آمد. وخطیب امام ابوسعد شانزده سال وشش ماه وهشده روز خلافت کرد، پسندیده؛ ودرسنه ثمان وخمسین واربعمایه وفات یافت وعمروی چهل و یکسال وشش ماه بود رحمة الله علیه. ۵

فصل ـ بعدازان برادروی خطیب امام ابوبکر محمدبن عبدالکریم رحمة الله علیه بجای وی نشست و خلافت کرد وخطیب ابوبکر رحمة الله علیه گفت درزمان طفولیت روزی بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفتم و شیخ در بام حجره نشسته بود. برفتم وبرپای مبارك شیخ بوسه دادم ودرخدمت شیخ بنشستم وازحجرهٔ شیخ دریچهٔ بود در میان مسجد جامع. شیخ قدس الله سرّه مرا گفت یا ابوبکر ازین دریچه بنگر تاچه می‌بینی؟ نگاه کردم ومنبرومحراب دیدم وجماعتی که ایستاده بودند. گفتم یاشیخ منبر ومحراب می‌بینم. شیخ قدس الله سرّه گفت یاابوبکر این منبر ومحراب ترادادم وبعدازین توشیخ کازرون باشی وخلافت من کنی، وحال همچنان بود که شیخ قدس الله سرّه اشارت فرموده بود. واوچهل وچهارسال خلافت کرد. بعدازان بجوارحق رسید. وسیرت عربی شیخ قدس الله سرّه تصنیف وی است، و اوعالم وفاضل وکامل ومتقی بود رحمة الله علیه. ۱۰ ۱۵

فصل ـ بدان رحمك الله که خطیب ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بن سعد رحمة الله علیه برادرزادهٔ شیخ، دختر حسن بن شهریار، نکاح کرد وپنج فرزند ازوی بوجود آمد و هرپنج عالم وفاضل و کامل بودند:

اول ـ خطیب ابومحمد عبدالسلم بن عبدالکریم بود رحمة الله علیه وعمراوهشتاد سال بود ودر کازرون وفات کرد و درمشهد خطبا دفن کردند. ۲۰

دوم ـ خطیب ابوبکر محمدبن عبدالکریم [بود] رحمة الله علیه واو نیز هم در کازرون وفات کرد ودرمشهد خطبا دفن کردند.

سوم ـ خطیب ابوالحسن علی بن عبدالکریم بود رحمة الله علیه واوهم در کازرون وفات کرد ودر مشهد دفن کردند.

چهارم: خطیب ابوحامد احمد بن عبدالکریم بود رحمةالله علیه وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اورا دعای‌خیر کرد واز برکات دعای شیخ عالم وفاضل وکامل‌شد و بعداز برادران خطابت وخلافت کردی. بعدازان بحجاز رفت ودرباز گشتن‌وفات‌یافت، رحمةالله علیه.

۵ پنجم: خطیب ابوسعد زاهربن عبدالکریم بود رحمةالله علیه واو عالم و فاضل بود وتفسیر و حدیث در خدمت شیخ قدس‌الله سرّه خوانده بود ووعظ گفتی و محافظت اوقات خود کردی ودر کازرون وفات یافت ودرمشهد دفن کردند، رحمةالله علیه.

فصل ـ درذکرقدماء اصحاب شیخ مرشد قدس‌الله سرّه ورحمةالله علیهم:

اول‌ایشان ابوالحسن علی‌بن‌الفضل‌بن علی‌بود، رحمةالله علیه، واوعالم وفاضل بود

۱۰ بود وحافظ قرآن ودرامور بقعه باخطیب ابوالقاسم شریك‌بود واصل‌او ازشیراز بود و دختر حسن‌بن شهریاربزنی بخواست وسه‌فرزند ازودروجودآمد. مهتر فرزندان‌محمد بن علی‌بود واو بحجاز رفت ودر باز گشتن وفات یافت. دیگر ابرهیم‌بن علی بود واو بحجاز رفت وبسلامت بازآمد ودرکازرون وفات یافت. دیگر ابوالقاسم بن‌علی. این سه‌تن که یاد کرده شد از خویشان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ورحمةالله علیهم

۱۵ اجمعین بودند.

دیگر ابوالعباس‌بن فضل بن‌علی کازرونی بود، رحمةالله علیه.

دیگر ازقدماء شیخ ابوالقاسم بنداربن‌علی سرائی‌بود، رحمةالله علیه، واو کامل وفاضل ومحقق بود وصفت‌وی بعد ازین گفته‌آید.

دیگر محمد بن ابرهیم بود، رحمةالله علیه، واو از مصلّی کازرون بود و کامل

۲۰ و فاضل بود و تجریدی پسندیده داشت. وفات او در کازرون بود، رحمةالله علیه.

دیگر ابوعبدالله محمدبن دهزور ماینی بود، رحمةالله علیه، و او کامل و فاضل و متقی بود و روشی و سیرتی پسندیده داشت و صایم‌الدهر و قایم‌اللیل بود، والسلم.

دیگر ابوعبدالله محمدبن جذین بود، رحمةالله علیه، واوکامل و فاضل بود وشیخ قدس‌الله سرّه لشکری با وی همراه کرد و بغزو فرستاد. برفت وبسلامت بازآمد وذکر

این از پیش رفته است و او از هفت تنان بود. چون شیخ وفات‌کرد اوباشش تن‌دیگر بکوه لبنان رفتند و آنجا مقام کردند، والسلم.

دیگرحسین صغیر بود، رحمةالله علیه، واوکامل وفاضل بود و او ازهفت تنان بود و با [ابو] عبدالله محمدبن جذین بکوه لبنان رفتند، بعد از وفات شیخ، و آنجا مقام کردند، والسلم.

دیگر ابوعلی حسین کبیر بود، رحمةالله علیه، و او بزرگ و فاضل و کامل بود و از هفت‌تنان بود و بعد از وفات شیخ بکوه لبنان رفت و آنجا وفات یافت.

دیگر حسن بن‌علی بن محمد کازرونی بود رحمةالله علیه، و او درسفر حجاز با شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز همراه بود و حج بگزارد و با خدمت شیخ باز گردید. چون شیخ وفات‌کرد با دیگراصحاب‌که یادکردیم بکوه لبنان رفت واوازهفت‌تنان‌بود.

دیگر حسن‌بن فرخان کازرونی بود، رحمةالله علیه، و او نیز از هفت‌تنان بود و بعد از وفات شیخ با دیگر اصحاب که یاد کردیم بکوه لبنان رفت و آنجا مقام‌کرد.

دیگر ابوالقاسم کفشگر کازرونی بود، رحمةالله علیه، و اوبزرگ و عالی قدربود و از هفت تنان بود و بعد ازوفات شیخ با دیگراصحاب که یاد کردیم بکوه‌لبنان‌رفت.

و این هفت‌تن بکوه لبنان رفتند بعد از وفات شیخ و آنجا مقام کردند. اول حسین کبیر بود، دیگرحسین صغیر بود، دیگرحسن‌بن فرخان، دیگرمحمدبن‌جذین، دیگر ابوالقاسم کفشگر، دیگر حسن بن‌علی بن محمد، دیگر حسن بن حسین. این هفت تن که یاد کرده شد آن هفت تنان بودند از اصحاب‌شیخ [که] بکوه لبنان‌رفتند بعد از وفات شیخ و آنجا وفات یافتند، رحمةالله علیهم اجمعین.

دیگر حسن‌بن مردشاد کازرونی بود، رحمةالله علیه، و او فاضل وکامل بود و از قدماء اصحاب بود و روشی و سیرتی پسندیده داشت.

دیگر علی بن احمد پیروز بود، رحمةالله علیه، و او به مقری جفتقی معروف بود و در پای منبر شیخ نشستی و قرآن خواندی.

اینها که یاد کرده شد از قدماء اصحاب شیخ بود [ند][1] رحمة‌الله علیهم اجمعین .

فصل ـ در ذکر خاصان خدم شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز :

بدان رحمك‌الله که از اصحاب شیخ جمعی که قربتی تمام در حضرت شیخ‌داشتند و از اکابر اصحاب بودند و هر کاری و مهمی کـه بودی ایشان در حضرت شیخ عرضه داشتندی و در حجرهٔ شیخ درهمه اوقات راه داشتندی و از خاصان خدم شیخ بودند . . .

. . . اوّل ایشان ابوالحسین بن‌اسحق بن‌ابرهیم کاسکانی‌بود، رحمة‌الله علیه، واوازجملهٔ خاصان شیخ بود و کامل وفاضل بود وشب وروزملازم خدمت شیخ بود وهرجا که شیخ رفتی با او همراه بودی و بهیچ وقت از شیخ خالی نبودی . یکی از وی سؤال کرد که چرا پیوسته در صحبت شیخ باشی؟ گفت ازانکه چون بخدمت شیخ آمدم بوی خوش وی در دماغ‌من‌رسیدو ازدماغ آن بوی دردل من افتاد و مرا چنین بی قرار کرد که یك نفس از صحبت وی نمی شکیبم ، و آن بوی خاص از وجود مبارك شیخ بود که هر کجا کـه گذار کردی یا نشستی تا چند روز بوی شیخ ازان موضع می آمـدی . و شیخ قدس‌الله سرّه با وی نظری تمام داشت . چون شیخ ازین عالم در گذشت ابوالحسین‌بن اسحق‌هم دران تاریخ وفات کرد و تربت وی در دیه کاسکان است .

دیـگر از ایشان شیخ ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسین دریستی بود، رحمة‌الله‌علیه، و او بزرگ و یگانه بود و کامل و فاضل بود و اوبه شیخ شیرانی معروفست‌وصاحب کرامات و صاحب ولایات بود و بزرگی وی بیش ازانست که شرح توان داد . ازجملهٔ کرامات وی آن بود که اصحاب خانهٔ وی طلب هیزم کردند از وی و شیخ ابوالقاسم بیشتر اوقات در بیشهٔ شاپور بسر بردی . برخاست و ریسمان بر گرفت و به بیشهٔ‌شاپور رفت‌و پشتهٔ هیزم جمع کرد و ببست . ناگاه شیری سرخ موی دید که از بیشه بیرون‌آمد وشیخ ابوالقاسم برفت و گوش آن شیر بگرفت و بیاورد و آن هیزم در پشت وی نهاد و بخانه آورد . از این معني او را شیخ شیرانی گویند و این دولت از نفس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز یافته بود . تربت وی در دیه دریست است ، رحمة‌الله علیه .

---

۱ ـ چ : بود

دیگر از ایشان ابوعبدالله محمد بن ابرهیم بود، رحمة‌الله علیه، و او از مصلّی کازرون بود و کامل و فاضل و متّقی بود و ذکر او از پیش رفته است.

دیگر ازایشان عبدالسلام بن‌حسین غندجانی بود، رحمة‌الله علیه - غندجان‌شهر دشت بوارین است - واوعابد ومتّقی‌وفاضل بود ودر راه حجازوفات یافت، رحمة‌الله علیه.

۵ دیگر ازایشان ابرهیم‌بن شیرانی‌بود، رحمة‌الله علیه، صاحب حضوربود وصاحب مشورت شیخ وشیخ او را محرم داشتی واز جملهٔ نزدیکان بود ووفات او در کازرون بود، [رحمة‌الله علیه].

دیگر از ایشان شیخ ابوجعفر احمدبن حسین انصاری بود، رحمة‌الله علیه، عالم و فاضل و کامل بود و ازجملهٔ برگزیدگان شیخ بود و اصل او از انصاریان بود اما در ۱۰ بشابور تأهّل‌ساخته بود و گاه‌گاه دربشابور رفتی‌ازبرای اهل‌خانه. وفات او در بشابور بود، رحمة‌الله علیه.

فصل - در ذکر اهل علم از اصحاب شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ورحمة‌الله علیهم اجمعین:

بدان رحمك‌الله که از اصحاب شیخ جمعی که تحصیل کرده بودند و عالم و کامل ۱۵ وفاضل بودند درطلب علم سفر کرده بودند از ایشان اول فقیه ابوالحسین‌عبدالواحدبن علی بن محمود کاسکانی بود، رحمة‌الله علیه، و او عالم و کامل و فاضل و مفتی بود و درس علم بر قاضی ابوالقاسم خوانده بود که وی معروفست به ابن کج و او از علماءِ مشهور بود و کتاب بلغة‌المتعبدین تصنیف فقیه ابوالحسین است. وخطیب امام ابوبکررحمة‌الله علیه گوید شنفتم ازشیخ ابو جعفر احمدبن حسین انصاری رحمة‌الله علیه که گفت آن ۲۰ زمان‌که فقیه ابوالحسین کاسکانی‌بیمار بود شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بعیادت وی رفت وفقیه ابوالحسین درحالت نزع بود. شیخ قدس‌الله سرّه گفت یافقیه توازدنیا خواهی رفتن، کیست که بعداز تومعول فتوی بروی کنیم؟ فقیه ابوالحسین گفت یا شیخ بعداز من معول برخطیب ابوالقاسم‌عبدالکریم‌بن علی کنید وفتوی ازوی طلب کنید وهرچه وی فرماید قبول کنید. وشیخ قدس‌الله سرّه فقیه ابوالحسین گرامی داشتی. چون وفات

کرد شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز برفت و بر وی نماز کرد . تربت وی در دیه کاسکانست و اوجد مشایخ کاسکان بوده است ، رحمة‌الله علیه .

دیگر از ایشان خطیب ابوالقاسم عبدالکریم‌بن علی‌بن‌سعد بود رحمة‌الله علیه، و اوعالم و کامل وفاضل ومفتی ومتقی بود وخلیفهٔ شیخ بود بعداز وفات شیخ، چنانکه از ۵ پیش یاد کرده شد. خطیب ابوالقاسم رحمة‌الله علیه ازخدمت شیخ اجازت طلبید وبحجاز رفت وحج گزارد و بطلب علم دوبار در بغداد رفته بود و در طلب علم حدیث بشیراز و اصفاهان رفته بود. خطیب ابوالقاسم رحمة‌الله‌علیه گفت روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مرا بخواند وگفت نامهٔ بامیر هداب‌بن بیدوج نویس از برای فلان مصالح‌ودران نامه چنین‌وچنین‌بنویس . من برفتم‌وهمچنانکه‌شیخ اشارت‌فرموده بود بنوشتم‌واحتیاطی ۱۰ تمام دران نگاه داشتم در آداب و تلطف . چون ازان فارغ شدم آن نامه برگرفتم و بخدمت شیخ مرشد آوردم وباخدمت شیخ بخواندم . شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز تحسین کرد و بپسندید ودر روی من بخندید ودست‌مرا بگرفت و بوسه داد و گفت الحمدلله الذی جعل فی‌اصحابی مثلك ، شکر وستایش خدایرا آنکه پدید کرد در اصحاب من مثل چون تویی .

۱۵ دیگر از ایشان ابومحمد عبدالله‌بن‌سابور ترشکی بود، رحمة‌الله علیه، و او حدیث در خدمت شیخ خوانده بود و کتاب از برای شیخ نبشتی و عالم وفاضل بود و بمجرّدی بسر بردی ومروّتی و کرمی تمام داشت وبحجاز رفته بود و چندگاه مجاور حرم بود . رحمة‌الله علیه .

دیگر ازایشان مقری ابوعبدالله محمدبن‌احمدبن‌ایوب نوشنجانی‌بود، رحمة‌الله‌علیه.

۲۰ ودیگر برادر وی شیخ ابو تغلب طلحه‌بن احمدبن ایوب نوشنجانی بود، رحمة‌الله علیه . وایشان هردو ازخدمت شیخ اجازت طلبیدند وبسفر رفتند درطلب علم واستماع‌حدیث وخواندن قراءت قرآن، و مقری ابوعبدالله با خطیب ابوالقاسم حج کرده بود . پس در بغداد قراءت قرآن بخواند پیش ابوالحسین علی بن احمد که وی معروف بود به ابن حمامی و او صاحب ابوبکر نقاش بود . دیگر قراءت بخواند در شیراز پیش ابوالحسن

رازی . دیگر قراءت بخواند در فیروزاباد پیش محمدبن‌الحسین صاحب مطوعی .

دیگر از ایشان شیخ ابوالقاسم بن بندار بود، وشیخ ابوبکر محمد بن ابرهیم بن دهزور بود، رحمة‌الله علیهما ، وایشان هردو سفر کردند وحج گزاردند و رحلت کردند بجانب بغداد و اصفاهان وشیرازدر طلب علم وایشان هردو عالم و فاضل بودند .

۵ دیگر از ایشان قاضی ابوطاهر نعمان‌بن عبدالرحمن وابوالفضل عبدالرحمن‌بن مهدی‌رحمة‌الله علیهما ، وایشان‌هردو سفر کردند بجانب‌بغداد درطلب علم‌وعبدالرحمن بن مهدی از آنجا بحجاز رفت . چون حج بگزارد بمصر رفت و استماع حدیث آنجا کرد وهردو بحرعلم وکان هنر بودندو سفرهای بسیار کرده بودند ، رحمة‌الله علیهما.

دیگر از ایشان شیخ‌الامام ابوجعفر احمدبن حسین انصاری بود، رحمة‌الله علیه، ۱۰ واو عالم وکامل و فاضل ومحقق بود . خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز که میگفت خطیب ابوالقاسم عبدالکریم کارهای دنیا نمی‌شناسدونمی‌داند و لیکن‌علم نیك می‌شناسد ونیك می‌داند ، امّا شیخ ابوجعفر هم علم می‌شناسد وهم کارهای دنیا می‌داند . وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت حق تعالی مرا گرامی کرد به اولاد قضات، یعنی شیخ ابوجعفر بخدمتکاری من باز داشت . تربت ۱۵ او درشاپور است ، رحمة‌الله علیه .

دیگر از ایشان‌قاضی ابوالفتح عبدالسلام‌بن عبدالرحمن‌بن ابرهیم بود، رحمة‌الله علیه. و دیگر فقیه ابوالحسن علی بن ابوعلی بود، رحمة‌الله علیه . و ایشان هردو سفر کردند بجانب خراسان در طلب علم فقه وحدیث . ودیگر برادر وی شیخ ابو عمران موسی‌بن ابوعلی ، وخطیب ابوالحسن علی‌بن‌ابرهیم نوشنجانی با ایشان بودند وقاضی ۲۰ ابوالفتح چون باز آمد شب وروز ملازم خدمت شیخ بود و او را پسری بودوعبدالسلام گفتندی‌ومرید وچاکر شیخ‌بود وهردوصاحب دولت بودند ازنفس‌مبارك شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز .

دیگر ازیشان شیخ ابوالحسن علی‌بن عبدالرحمن بن عماد بود رحمة‌الله علیه ، واوبه ابوالحسن‌بن دهروز معروف‌بود و عالم وفاضل و کامل بود ودرتزرج‌مسجدجامع

ورباطی بساخت باشارت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و آنجا مقیم شد وبخدمتکاری درویشان بایستاد. چون وفات یافت هم دران رباط که ساخته بود دفن کردند، رحمة‌الله علیه.

دیگر از ایشان شیخ ابوالفضل عبدالرحمن بن حسین بن احمد غندجانی بود، رحمة‌الله علیه، واو عالم و کامل و فاضل ومتقی بود.

وهریکی از اینها که یاد کرده شد یگانهٔ عصر بودند درعلم شریعت وطریقت و حقیقت، رحمة‌الله علیهم اجمعین.

فصل ــ در ذکر خادمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و رحمة‌الله علیهم اجمعین:

بدان رحمك‌الله که از اصحاب شیخ بعضی که بخدمتکاری درویشان ومسافران ایستاده بودند وترتیب امور بقعه و رباط نگاه می‌داشتند اوّل ایشان شیخ ابوالقاسم بندار بن علی سرانی بود، رحمة‌الله علیه. واو از کبار مریدان شیخ مرشد بود و از خاصان وبرگزیدگان بود وکامل وفاضل ومحقق بود وصاحب ادب وصاحب مروت بود ودرخوردن وپوشیدن واوراد نگاه داشتن موافق ومتابع شیخ بود وسزاوار باشد مرید را که متابعت شیخ کند در جمیع احوال، و هرچه از شیخ صادر شود در کل احوال دران متردّد نباشد وبه یقین بداند که هرچه ازشیخ صادر شود همه حق باشد وتا این صدق و محبت و متابعت نباشد هیچ برخورداری از شیخ نیابد و شیخ از عهدهٔ وی بیرون نیاید.

فصل ــ خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گوید چون بندار بن علی رنجور بود، که دران رنجوری وفات یافت، شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بعیادت وی رفت. چون بندار بن علی شیخ مرشد بدید گفت یاشیخ قیامت برخاسته است، با ما چه خواهی کردن؟ شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز او را دل خوشی داد و گفت خدای تعالی ترا شفا بخشد و عافیت دهد، ان شاء الله. بندار بن علی گفت یا شیخ فرمان آمد بمن که ازین جهان بباید رفت ومرا گفتند که انتظار چه میکنی؟ عمر تو به پنجاه وچهارسال رسید! چون بندار بن علی از دنیا برفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز برجنازهٔ وی حاضر

شد تا بر وی نماز کند. حاضران گفتند یا شیخ بندار بن علی [را][1] اوام هست، شاید
که پیش از دفن وی اوام وی باز دهند. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گرم شد و
روی سوی آسمان کرد و گفت: الهی! اوام بندار برمن است و گناه بندار برمن است.
چون باز خود آمد گفت اللهم لا تؤاخذنی باجترائی علیك و انبساطی الیك، گفت
۵ الهی مرا بدین گستاخی مگیر و مرا عفو کن. بعدازان بفرمود تا اوام شیخ بندار بازدادند،
پیش ازانکه اورا دفن کردند. چون بندار بن علی برداشتند تا اورا برلحد برند شیخ
مرشد قدس الله سرّه فرمود که بخوانید انّك مَیِّتٌ و انَّهم مَیِّتُون[2]. مقریان این آیت
به الحان میخواندند. شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روی بجنازهٔ بندار بن علی کرد
و گفت یا بندار امروز روز جلوهٔ تو است، رحمة الله علیه.
۱۰ نقلست که بندار بن علی رحمة الله علیه در واقعه دیده بود که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز از دنیا بخواهد رفت. چون ازخواب برآمد بنالید درحضرت عزّت وگفت
الهی از عمر بندار آنچه مانده است ایثار شیخ کردم، مرا ازین جهان بیرون بر و از
عمر من آنچه مانده است برعمر شیخ بیفزای که یك روزهٔ عمر وی از هزار سالهٔ عمر
من بهترست و حیات وی سبب قوام دین است. بعد ازان رنجور شد و دران رنجوری
۱۵ وفات یافت و گویند از عمر وی هشت سال مانده بود. حق تعالی آن هشت سال عمر
وی به عمر شیخ مرشد بیفزود. و اگر کسی سؤال کند وگوید این چگونه بود؟ گوئیم
چنانکه آدم علیه السلم در عالم ارواح روح داود علیه السلم بوی مکشوف شد. چون
داود بدید گفت الهی عمر این فرزند من چند خواهد بود؟ خطاب آمد که شصت سال. گفت
الهی عمر من چند خواهد بود؟ خطاب آمد که هزار سال. گفت الهی چهل سال از عمر
۲۰ خود ایثار داود کردم. حق تعالی قول وی اجابت کرد و آدم علیه السلم چون نهصد و
شصت ساله بزیست عزرائیل علیه السلم بیامد تا قبض روح وی کند. آدم علیه السلم گفت
حق تعالی عمر من هزار سال داده است وچهل سال مانده است. عزرائیل گفت چهل سال
ازعمر خود به داود بخشیدهٔ؟ آدم انکار کرد. حق تعالی عمر آدم تمامی هزار سال بداد.

---

۱ - چ: علی اوام ۲ - قرآن مجید ۳۰/۲۹

بعد ازان واجب کرد که هراقراری که فرزندان وی کنند دو گواه حاضرشوند تاانکار نتوانند کرد، وعمر داود علیه السلم صد سال تمام شد. دیگر گوئیم که آن هشت سال عمروی خودازان شیخ بود، لیکن حق تعالی بعاریت بوی داده بود، چنانکه حق تعالی نعمتی بکسی میدهد تا او میرود و از نعمت خود بعضی بدیگری میدهد، چون نیك
۵ بنگری آن نعمت خودازان او بوده‌است، لیکن حق تعالی بعاریت بدست این کس داده بود تا این کس سخاوت کند ونیك بخت گردد، والسلم. چون بندار بن علی وفات کرد اورا دران رباط که شیخ ازبرای وی ساخته بود درسران دفن کردند. بعد ازان پسرش عبدالله بن بندار بجای وی نشاندند تا خدمت درویشان کند و او عابد و متقی و صالح بود و مقبول حضرت شیخ بود و او نیز وفات کرد و در هم جوار شیخ بندار دفن
۱۰ کردند، رحمة الله علیه.

دیگر ازیشان شیخ ابومحمد حسن بن عبدالواحد بود، رحمة الله علیه، و او از جویجان بود، رحمةالله علیه ـ و جویجان دیهی است ازنواحی نوبندجان ـ و او ازآنجا بود و خدمتکاری شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بسیار کرده بود وسی وپنج سال در رباط شاپور بخدمتکاری درویشان قیام نمود به اشارت شیخ مرشد و صایم الدهر بود و
۱۵ هرروز ختمی قرآن کردی. وفات او در شاپور بود، رحمة الله علیه.

دیگر ازیشان شیخ ابوطالب حمزة بن عبدالفرج بود، رحمةالله علیه، و او ازبرك بود و عالم و فاضل ونیکو سیرت بود و در سفر وحضر با شیخ بودی وشیخ اورا معتبر داشتی. برفت و در برك خانقاهی بساخت و ازو بسیار راحت بدرویشان رسید و هم در آنجا وفات یافت، رحمة الله علیه.

۲۰ دیگر ازیشان شیخ ابومحمد عبدالله بن احمد بود، رحمة الله علیه، و او از جنان جره بود و فاضل و کامل بود، و در سُفتیان خانقاهی بساخت از برای درویشان وهم آنجا وفات کرد، رحمة الله علیه.

دیگر ازیشان ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسین شیرانی بود، رحمةالله علیه، و او از دیه دریست بود و ذکر او از پیش رفته است.

دیگر ازیشان ابویعقوب یوسف درخویدی بود ، رحمةالله علیه ، و شیخ [ابو] ـ عبدالرحمن حسین درخویدی رحمة الله علیهما ، باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه ـ العزیز در دیه در خوید رباطی بساختند و درویشانرا خدمت میکردند وهردوهم آنجا وفات کردند ، رحمة الله علیهما .

این جماعت که یاد کرده شد همه خادمان شیخ مرشد بوده اند و باشارات شیخ از نواحی درخوید تا نواحی جره هریکی در موضع خود رباطی ساخته بودند و خدمت درویشان ومسافران میکردند وهریکی مقتدای عالمی بودند از نفس مبارك شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز . ۵

فصل ــ در ذکر مریدان شیخ مرشد قدس الله سرّه که از جملهٔ سالکان و صادقان این راه بودند و روز و شب درمتابعت شیخ مشغول بودند : ۱۰

ودر کتابی از سیرتهای شیخ یافته شد که اسم مریدان شیخ بترتیب نبشته بود که از هر موضعی چند کس بخدمت شیخ مرشد آمده بودند وصفت وسیرت ایشان چگونه بود ، و اگر ذکر آن درین کتاب می آوردیم مطول می شد ، اما از برای تبرك اسامی ایشان مفرد یاد کرده می شود که صفت وسیرت ایشان اظهر من الشمس وذکر قدما و خواص و خدام شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ، چنانکه در سیرت عربی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه آورده بود درین کتاب بتمامی یاد کرده شد بخیر ، باقی ذکر دیگر مریدان یاد کرده شود بخیر ، ان شاء الله تعالی والمستعان بالله و نتوکل علیه . ۱۵

اوّل از ایشان احمد بن حسین کازرونی بود الحلاج و برادر وی محمد بن حسین الحلاج ، رحمةالله علیهما . ۲۰

دیگر ابن فضل کازرونی و برادر وی ابوالعباس بن فضل ، رحمةالله علیهما .

دیگر شیخ شاکر کازرونی بود ، رحمةالله علیه .

دیگر عبدالکریم بن حسن کازرونی بود ، رحمةالله علیه .

دیگر بندار مصلاّیی بود ، رحمةالله علیه .

این هرهفت که یاد کرده شد وفات ایشان درکازرون بوده است .

دیگر ابوبکر بن مهدی کاسکانی بود ، رحمةالله علیه . چون غسل شیخ مرشد بکرد بعد ازان به بصره رفت وآنجا وفات یافت .

٥ دیگر ابوعلی مهرجان کاسکانی بود و او درکاسکان وفات یافت ، رحمةالله علیه .

دیگر محمدبن مهدی کاسکانی بود .

دیگر احمدبن بهروز مایانی القاری بود ومؤمن [بن] عبدالملك مایانی بود و تربت ایشان در مایانست ، رحمةالله علیهما .

دیگر احمدبن عبدالله راهبانی بود وابوعمرو حمزةبن رجب راهبانی بود وعبدالله

١٠ ترك بود رحمةالله علیهم و تربت ایشان هرسه در دیه راهبان است .

دیگر احمد بن محمد بن عبدالله قاری بود و او از دریست بود. در مکه مقیم شد وآنجا وفات یافت ، رحمةالله علیه .

دیگر ابوبکرشکانی بود و اوخادم رباط شاپور بود و خدمت درویشان کردی . پنجاه حج کرده بود و نذر مجاوران مکه ، شیخ مرشد بدست وی فرستادی . وفات او

١٥ در شاپور بود و هم دران رباط دفن کردند ، رحمةالله علیه .

دیگر فرزندان ابی‌سهل و ایشان سه تن بودند و هر سه زاهد و عابد و حافظ قرآن و صاحب دولت بودند . بزرگ ایشان محمدبن ابی‌سهل بود وبعد ازشیخ ابوبکر شکانی اودررباط شاپورخادم شد. بعد ازان بمکه رفت وآنجا وفات یافت . دیگر برادران وی بودند ابوبکربن ابی‌سهل وعلی‌بن ابی‌سهل و ایشان هر دو درشاپور وفات یافتند ،

٢٠ رحمةالله علیهما .

دیگر علی بن احمد جفتقی بود . وفات او در دوان بود ، رحمةالله علیه .

دیگر قاضی ابوبکر انطاکی بود و او عالم و فاضل وکامل بود و عقد محبت و اتحاد با شیخ مرشد داشت . تربت وی در نوبندجان است ، رحمةالله علیه .

دیگر شیخ بازور غندجانی بود و او عالم و فاضل بود . در دشت بارین رباطی

بساخت و خدمت درویشان [میکرد]. هم آنجا وفات یافت، رحمةالله علیه.

دیگر محمدبن جعفر غندجانی بود واو عالم وفاضل بود وخدمت درویشان بسیار کردی. خاك او معلوم نیست که کجاست، رحمةالله علیه.

دیگر شیخ ابومسلم بلغانی [بود]. برفت و باشارت شیخ مرشد در وطن خود رباطی بساخت و خدمت درویشان میکرد و هم آنجا وفات یافت، رحمةالله علیه. ۵

دیگر رافع بلویه والی ماهوری بود. بخدمت شیخ مرشد آمد و نعمتی که داشت درباخت و مدتی در خدمت شیخ بود. بعدازان بماهور رفت و آنجا وفات کرد، رحمةالله علیه.

دیگر ابوالحسن تیرمردانی بود و او عالم وعابد و صایم‌الدهر و قایم‌اللیل بود. مدتی درخدمت شیخ بود. بعد ازان به تیرمردان رفت وآنجا وفات کرد، رحمةالله علیه. ۱۰

دیگر ابوالحسن تیرمردانی بود. او امّی بود و لیکن ازعلم لدنّی با خبر بود. شیخ ازبرای وی خانقاهی درتیرمردان بساخت. برفت وآنجا خدمت درویشان میکرد. هم آنجا وفات یافت، رحمةالله علیه.

دیگر شیخ عبدالعزیز شیرازی بود و او از فرزندان شیخ حسین اکار بود. عالم و فاضل بود. تربت او در شیراز در جوار شیخ حسین اکارست، رحمةالله علیهما. ۱۵

دیگر شیخ ابونصر شیرازی بود و او از طفولیت باز درین کار بود. وفات او در شیراز بود، رحمةالله علیه.

دیگر شیخ ابوالفضل شیرازی بود و او کامل وفاضل بود و بسیار سفر کرده بود و بسیارپیران دیده بود. مدتی درخدمت شیخ بود. بعد ازان بشیراز رفت وآنجا وفات یافت، رحمةالله علیه. ۲۰

دیگر ابوعبدالله محمدبن علی شیرازی بود. صاحب خُلق و صاحب مروّت بود و از نیکورویی که داشت شیخ او را از برای مهمّات در جایها فرستادی. وفات او در شیراز بود و تربت او در جوار شیخ کبیر است، رحمةالله علیه.

دیگر عبدالله شیرازی بود، و او به ابن هرثمه معروف بود. بسیار سفر کرده

بود . بیامد بکازرون وبردست شیخ توبه کرد ودرمصلی رباطی بساخت ازبرای درویشان وپنجاه سال آنجا مقیم بود . عاقبت وفات یافت ودران رباط دفن کردند ، رحمةالله علیه .

دیگرابوالحسن بن مسلم شیرازی بود واوعالم وفاضل بود . چند مدت درخدمت شیخ بود . بعد ازان بجره رفت وآنجا وفات کرد ، رحمةالله علیه .

۵ دیگرشیخ ابوالقاسم شیرازی بود واو کامل وفاضل وصاحب تجرید بود . مدتی در خدمت شیخ بود . بعد ازان بشیراز رفت وآنجا وفات کرد ، رحمةالله علیه .

دیگر ابوالقاسم شیرازی بود . عابد و فاضل وصادق بود . در دیه کفومقیم بود . هم آنجا وفات یافت ، رحمةالله علیه .

دیگر عبدالخالق شیرازی بود ، رحمةالله علیه .

۱۰ دیگر شیخ ابوعلی فریشویی بود و از جملهٔ خاصان شیخ مرشد بود وعقد محبت واتحاد با شیخ داشت و گویند که اومرید شیخ کبیر بود. چون وفات یافت هم درآنجا دفن کردند ، رحمةالله علیه .

فرزند وی شیخ ابوبکرفریشویی بود واو کامل وفاضل بود . چون شیخ ابوعلی وفات کرد شیخ ابوبکربجای وی نشست وشیخ ازبرای وی خانقاهی بساخت درفریشو.

۱۵ چون شیخ مرشد وفات کرد شیخ ابوبکر بکازرون آمد و تعزیت شیخ بداشت و او را درد دل پدیدآمد . تختی بود که شیخ مرشد قدس‌الله سرّه برسرآن شسته بودند . شیخ ابوبکر برسرآن تخت بخوابانیدند و اورا بر گرفتند و بفریشو بردند . بعداز دو سه روز وفات‌کرد وهم برسر آن تخت غسل وی کردند وآن تخت همچنان باقیست درفریشو.

دیگر شیخ محمد بن فضل مهیارجانی بود و او کامل و فاضل بود. تربت او در ۲۰ مهیارجان است ، رحمةالله علیه .

دیگرمحمدبن اسحق بن عبدالله مزکانی بود وخلقی عظیم وصدقی وافرداشت. پنجاه سال درخدمت شیخ بسربرد ودر کازرون وفات یافت ، رحمةالله‌علیه.

دیگر شیخ ابومنصور زیرکوهی بود و او از جملهٔ اولیا بود واز خاصان شیخ مرشد بود . تربت او در بوشکان است ، رحمةالله علیه .

دیگر شیخ ابوالحسین بن علی بود واو به شیخ حسین مه بود معروفست واو مقبول حضرت شیخ بود وازجملهٔ اولیا بود وقیّم خانقاه جزرج بود و صاحب کرامات وصاحب مروت بود. تربت او درجزرج است، رحمة‌الله علیه.

دیگر شیخ ابوعلی اصطخری بود، کامل و فاضل بود. اجازت خواست از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز. برفت و در کرپایگان خانقاهی بساخت ازجهت درویشان و درآنجا وفات یافت، رحمة‌الله علیه. ۵

دیگر شیخ احمد دلدار بود و از جملهٔ اولیاءِ حق بود و با شیخ مرشد قربتی تمام داشت و وفات او در تورج بود، رحمة‌الله علیه.

دیگرشیخ احمد اصطخری بود. کامل وفاضل بود. برفت ودر کرمان خانقاهی بساخت وازاهل کرمان بسیار مرید او شدند وهم درآنجا وفات کرد، رحمة‌الله علیه. ۱۰

دیگر شیخ ابونصر اصطخری بود و او پیر و باهیبت بود و عابد و مجتهد. سفر شام ومصر و عراق کرده بود. بفسا رفت وآنجا خانقاهی بساخت وآنجا وفات کرد، رحمة‌الله علیه.

دیگر امام ابواسحق ابرهیم بن علی فیروزابادی بود و او عالم و فاضل و کامل و مفتی بود و پیشوای خاص وعام وذکر او ازپیش رفته است. وفات او در بغداد بود، رحمة‌الله علیه. ۱۵

دیگرشیخ عبدالله مقری بود واو عابد ومجتهد وحافظ قرآن بود و اصل او از فیروزاباد بود. بحجاز رفت ودرسیاحت افتاد ودربیت‌المقدس وفات یافت، رحمة‌الله علیه.

دیگر شیخ ابرهیم کوردانی بود و کوردان موضعی است که تعلق بکوشك زر میدارد و او از آنجا بود. نعمتی بسیار داشت و همه ایثار شیخ کرد و مدتی درخدمت شیخ بود و مقبول حضرت شیخ بود وهم در کازرون وفات یافت، رحمة‌الله علیه. ۲۰

دیگر شیخ ابوالفتح عبدالسّلم بن احمدبن محمدبن شیخ‌الشیوخ سالبه بیضایی بود، رحمة‌الله علیه، و ذکر او از پیش رفته است.

دیگرشیخ عبدالله هم ازفرزندان شیخ‌الشیوخ بود. بیامدند و بردست شیخ توبه

کردند وشیخ ایشانرا خرقه پوشید و گرامی‌داشت . عبدالله درکازرون تأهل بساخت و مدتی‌دراز درکازرون بود . بعدازان درکازرون وفات کرد . دوستان وی بیامدند و اورا برگرفتند وبه بیضا بردند ودرجوار شیخ ابوالازهر دفن کردند، رحمةالله علیه.

دیگرشیخ ابوالغنایم جویمی بود واوعالم وعابد بود ودرجویم خانقاهی بساخت وخدمت درویشان میکرد وهم آنجا وفات یافت ، رحمةالله‌علیه .

دیگر شیخ ابوالقاسم جویمی بودواو نیز در جویم خانقاهی بساخت وخدمت درویشان میکرد وهم آنجا وفات یافت ، رحمةالله علیه .

دیگر شیخ ابومحمد جویمی بود . بسیار سفر کرده بود و بسیاربزرگان دیده بود . سیه و پنج سال در شاپور خدمت درویشان بجای آورده بود . عاقبت در آنجا وفات کرد ، رحمةالله علیه ، و او را در رباط شیخ که درشاپور کرده است دفن کردند ، رحمةالله علیه .

دیگرشیخ حسن سروستانی بود . کامل وفاضل بود . برفت ودرسروستان خانقاهی بساخت وخدمت درویشان می کرد . هم‌آنجا وفات یافت ، رحمةالله‌علیه .

دیگر شیخ عبدالله فسایی بود . عالم وفاضل ومتقی بود . وفات او در فسابود ، رحمةالله علیه .

دیگر شیخ حسن دراکردی بود . عابد ومتقی وصاحب مروت‌وسخی بود . در دراکرد خانقاهی بساخت و خدمت درویشان میکرد واورا پسری نیکوسیرت بود و اورا ابوالحسین گفتندی ، هردو در دراکرد وفات کردند ، رحمةالله‌علیهما .

دیگر شیخ علی دینوری بود . پنجاه حج کرده بودوفاضل‌وکامل بود . اجازت خواست ازخدمت شیخ وبحجاز رفت ودرراه مکه وفات یافت ، رحمةالله علیه .

دیگر شیخ ابوالفتح زنجانی بود وعجز ونیازی بغایت‌داشت وشب وروزذاکر بود . برفت ودر زنجان رباطی بساخت . به‌اجازت شیخ برفت وآنجا خدمت درویشان میکرد وهم درآنجا وفات کرد ، رحمةالله علیه .

دیگرشیخ ابوغالب ابرهیم‌بن علی صفاهانی بود . مروتی وسخاوتی تمام داشت.

برفت ودر صفاهان خانقاهی بساخت وسفرهٔ درویشان می‌داد وهم آنجا وفات کرد ، رحمة‌الله علیه .

دیگر قاضی ابواحمد جرهی بود واوفاضل بود وصاحب خیر وصاحب مروت ودر جره مسجد وخانقاه بساخت وخدمت درویشان می کرد وهم در آنجا وفات کرد ، رحمة‌الله علیه .

فصل ـ دیگر احمدبن حسن بن شهریار بود ، برادرزادهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز .

دیگرابوعلی عبدالواحد[بن] محمد بن روزُبه غندجانی بود که برادرزادهٔ شیخ را عایشه بنت حسن‌بن شهریار بزنی خواسته بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر پسروی ابوالحسن بن ابوعلی بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر حسین‌بن مهدی بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر برادر وی حسن‌بن مهدی بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر ابوالحسین‌بن فرج بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر احمدبن محمدبن ابرهیم دینائی بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر ابرهیم‌بن حسین مهرنجانی بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر ابوبکراحمدبن‌محمد مهفادار بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر عبدالواحد بن شادان بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر زیدبن علی‌بن حسین بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر محمدبن سعید بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر علی بن مردویهٔ راموریکانی بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر پسر وی حسن‌بن علی بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر محمدبن ابرهیم کرمانی بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر ابوالقاسم خیاط المؤدّب بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر ابو نصربن مهدی بود ، رحمة‌الله علیه .

دیگر محمدبن محمدبن سعید بود ، رحمةالله علیه .
دیگر محمد بازیار بود ، رحمةالله علیه .
دیگر عبدالله بازیار بود ، رحمةالله علیه .
دیگر عبدالله بن احمد بود ، رحمةالله علیه .
٥ دیگر محمدبن حسین جریهکانی بود ، رحمةالله علیه .
دیگر محمدبن ابرهیم شاپوری بود ، رحمةالله علیه .
دیگر شریف ابایعلی علوی بود ، رحمةالله علیه .
دیگر احمدبن عالم بود ، رحمةالله علیه .
دیگر ابوالقاسم بن مقری بود ، رحمةالله علیه .
١٠ دیگر حسن بن علی بن محمد زیدکی بود ، رحمةالله علیه ، وزیدك دیه بنداران است .
دیگر پسروی علی بن حسن بن علی بود ، رحمةالله علیه .
دیگر ابوالحسن بن علوی بود ، رحمةالله علیه .
دیگر محمدبن فرج بن شهجور بود ، رحمةالله علیه .
دیگر ابوجعفر احمد بن اسد الکوَج بود ، و او پنجاه و دو حج کرده بود ،
١٥ رحمةالله علیه .
دیگر [پسروی] ابو عبدالله محمدبن احمدبن اسد بود ، رحمةالله علیه .
دیگر بهرست بن حسین بود ، رحمةالله علیه .
دیگر ابوالقاسم حسن بن شهریار بود ، رحمةالله علیه ، واومعروف بود به‌کششیر .
دیگر احمدبن فضل بن مهبسطام بود ، رحمةالله علیه .
٢٠ دیگر عبدالله بن جلی بود ، رحمةالله علیه .
دیگر ابوعلی بن مهدی بود ، رحمةالله علیه .
دیگر ابوالحسن بن حمزه بود ، رحمةالله علیه .
دیگر علی بن موسی بود ، رحمةالله علیه .
دیگر ابوالفوارس واعظ بود ، رحمةالله علیه .

دیگر ابوبکربن ابرهیم بود ، رحمةالله علیه .

دیگر ابوالفضل بن عبدالرحیم بود ، رحمةالله علیه .

دیگرابوالحسن بن عبدالسلام بود ، رحمةالله علیه ، واوعالم وفاضل بود واز کسب دست چیزی خوردی و کلاه دوختی . در جوانی بخدمت شیخ آمد ومدتی در خدمت شیخ بود. بعد ازان درفیروزاباد رفت وآنجا وفات کرد، رحمةالله علیه .

این جمله که یاد کرده شد همه موافق ومتابع شیخ بودند وبرعلم و فضل و تقوی وورع آراسته بودند وهریکی ازیشان پیشوا ومقتدای عالمی بودند .

دیگر ازایشان چهار عابدهٔ عارفهٔ صالحه بودند :

اول والدهٔ محمد کازرونی بود و روز و شب مستغرق احوال خود بود و از ذکر و فکر یك ساعت نپرداختی ومستجاب الدعوة بود وحافظ قرآن، ومال وملك بیشمار درپای شیخ درباخت وشیخ درحق وی فرمود که حشر او با اولیا خواهد بود ، رحمةالله علیها.

دوم ستی کارزیانی بودواو ولیّهٔ بود وزر ومال وغلام داشت همه درباخت وصاحب مروت بود ومریدهٔ شیخ بود ودر کارزیات خانقاهی بساخت و خدمت درویشان میکرد وهم درآنجا وفات یافت ، رحمةالله علیها .

دوتن دیگر ازدشت بارین بودند : یکی بنت طیّبه رحمةالله علیها ، ودیگرخدیجه. و ایشان هر دو صالحه و عارفه و صایم الدهر و قایم اللیل و صاحب کرامات بوده‌اند و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در حق ایشان گفته است که این دو عفیفه از اهل بهشت اند. وایشان هردو دردشت بارین وفات کردند رحمةالله علیهما .

وصلی‌الله علی محمد وعلی آله اجمعین ونسئل‌الله تعالی ان یتغمّدهم برضوانه ویسکنهم غُرَف جِنانِه ویُثبّتنا علی طریقتهم و یوفّقنا للأخذِ بسیرَتهم و الاقتداءِ بسنّتهم و یحشرنا فی زُمرَ بهم و یُسعدنا فی دار البقاء برؤیتهم و یختم لنا بالخیر و الکرامة و السّعادة والسّلامة و یجعلنا فی یوم‌القسمة من الآمنین اِنّهُ رؤفٌ بالعباد عطوفٌ علیهم فِی المبدأ والمعاد .

باب سیه و پنجم

در کراماتی که ازشیخ مرشد قدس‌الله سره بعد از وفات ظاهر شده است

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گوید شنفتم از شیخ ابوجعفر انصاری رحمةالله
علیه که گفت چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وفات کرد بعداز پنج سال به بیضا
رفتم بزیارت شیخ ابوالازهر بیضایی رحمةالله علیه برفتم وزیارت شیخ ابوالازهربکردم.
شیخی دربیضا بود کـه او را شیخ ابوالحسن بن علی بن حسن گفتندی و او به خواجه
معروف بود . چند روز پیش وی اقامت کردم و در صحبت وی می بـودم . یکروز مرا
حکایت کرد و گفت چون شیخ مرشد قدس الله روحـه العزیز وفـات کرد ماعرس وی
نداشتیم . یك شب جبرئیل علیه السلم بخواب دیدم کـه از آسمان فرود آمد و با وی
هزاران ملایکه بودند وبرسرهای ایشان کلاهها بود. پس جبرئیل علیه‌السلم مرا گفت
یا ابوالحسن چرا عرس از برای شیخ مرشد نداشتی و ما که ملایکتانیم از برای عرس
وی برزمین‌آمده ایم . چون ازخواب برآمدم نذر کردم که صد عرس از بهرشیخ مرشد
بزنم . شیخ ابوجعفر گفت چون من بزیارت وی رفتم نود وپنج عرس داشته بود و پنج
عرس دیگر در حضور من بداشت تا تمامی صد عرس بجای آورد . چـون از پیش وی
بیرون‌آمدم شملهٔ تحفه بمن داد وگفت برمن واجب‌است‌که بیایم وشیخ مرشدرا قدس‌الله
روحه‌العزیز زیارت کنم وعذر از وی بخواهم درآنچه تقصیر کرده بودم در عرس وی ،
قدس‌الله روحه‌العزیز .

حکایت ــ فضل‌بن علی که لقب وی نظام‌الدین بود وقتی بکازرون آمد وزیارت
تربت مقدّسهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بکرد، چون از زیارت فارغ شد بحجرهٔ
شیخ آمد . اصحاب شیخ سفرهٔ طعام پیش وی بردند . چون از طعام خوردن فـارغ شد
اصحاب شیخ را گفت‌که‌کراماتی ازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز با من‌بگوئید .
احمد بن محمد بن‌زوران کـه آن زمان خادم بقعه بود و بخدمت درویشان ایستاده بود

گفت کرامات شیخ مرشد قدس‌الله سرّه بسیاراست ولیکن کراماتی که دروقت وارداست آنست که بعد از سیه و انداسال مثل چون تویی بزیارت تربت مطهرهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز حاضرشده است. نظام‌الدین گفت احسنت، احسنت، نیکوگفتی.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت بعد از مدتی نظام‌الدین بکازرون آمد و در صحرای مشرقی خیمه زد و بنشست و چهل روز آنجا مقیم بود که ٥ بنماز جمعه حاضر نیامده بود. بعد ازان یك جمعه بیامد و نماز بگزارد و قضا را دران وقت باران نمی آمد و مردم مشوش خاطر بودند. پس نظام‌الدین چون از نماز فارغ شد بحجرهٔ شیخ رفت وسفرهٔ طعام پیش وی بردند و بخورد وشریف ابوطاهر محسن بن علی با وی بود و بعد ازان نماز پسین بکردند. چون از نماز فارغ شدند خواستند که بروند. شریف ابوطاهر روی باصحاب رباط کرد و گفت ای‌حاضران باجماعت اهل رباط ١٠ بگوئید تا همتها صافی کنند و نیتها خالص گردانند و هر یکی از جای خود خدای تعالی بصدق بخوانند که ما را کاری از پیش است تا حق تعالی سهل گرداند. چون برفتند دران شب حق تعالی باران بسیار بفرستاد، چنانکه روی صحرا آب گرفت. روز دیگر خطیب امام ابو حامدبن عبدالکریم رحمةالله علیه و جمعی از اصحاب رباط برخاستند وپیش شریف ابوطاهر رفتند وسلام کردند و اورا پرسش کردند. چون ١٥ بنشستند شریف ابوطاهر گفت یا قوم می‌دانید که دوش چرا از شما دعا طلب کردم و همت خواستم وآن‌همه مبالغه نمودم؟ هیچ می‌دانید که مراد من‌ازان چه بود؟ اصحاب گفتند نه. شریف ابوطاهر گفت دیگر روز در پیش نظام الدین حاضر بودم و با وی میگفتم که تو چند روزست که بکازرون رسیدهٔ وبنمازجمعه نرفتهٔ وزیارت شیخ‌مرشد نکردهٔ، این معنی سزاوار نباشد وپسندیده نبود. بعدازان نظام‌الدین ازمن قبول کرد ٢٠ که در نماز جمعه حاضر شود و زیارت شیخ مرشد کند، بشرط آنکه گفت مردمان طلب بخشش از شیخ مرشد میکنند ومی گویند که شیخ مرشد شیخی بزرگ است و عالی‌قدر و صاحب کرامات است، اگرمن امروز دربقعهٔ وی‌حاضرشوم وباران بخواهم از حق تعالی بحرمت وی اگر امشب حق تعالی باران فرستد مرا محقق شود که آنچه

از بزرگی وی گفته اند وبمن رسانیده اند درست استوراست است واگر چنین نباشد کار بخلاف اینست. شریف ابوطاهر گفت چون این سخن از وی بشنیدم در فکر افتادم وبانفس خود گفتم بنگر تا حال خود چگونه باشد؟ بعدازان با نظام الدین بیامدیم و زیارت شیخ بکردیم وهمت بخواستیم و نماز جمعه بگزاردیم. من بیامدم واز اصحاب

٥ دعا وهمت طلب کردم ومبالغه نموده ازین جهت. دوش چون بخانه رفتم در اندیشه بودم تا معاملت شیخ خودچگونه باشد؟ وقت خفتن نگاه کردم وآسمان صافی دیدم چنانکه ازهیچ گوشهٔ ابر پدید نبود. چون نیمه ازشب بگذشت آواز باران بگوش من رسید، برخاستم و در حجره بگشادم ودست خود از دریچه بیرون کردم ونگاه کردم و باران خوش می بارید، وآب ناودان بزیر می آمد. بامداد که بیرون آمدم نگاه کردم و روی

١٠ صحرا آب ایستاده بود، برفتم بخدمت نظام الدین واورا خرم وخندان وخوش دل دیدم. چون مرا بدید گفت الحمدلله که مرا محقق ومعلوم شد که درجات ومنزلات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بیش از آنست که بمن رسانیدند. بعد ازان چون نظام الدین بشیراز رفت جماعتی ازاهل رباط بشیراز رفتند، پیش وی از بهر مسامحت خراج. چون برفتند نظام الدین ایشانرا احترام کرد و خراجهای ایشان مسامحت کرد و با ارکانان مملکت

١٥ گفت که من دوست می دارم آنکه حاجت ایشان برآوردم، زیرا که بقعهٔ ایشان بقعهٔ مبارکست وشیخ ایشان شیخی بزرگوارست. بعدازان حکایت کرد که چون من بکازرون بودم وباران نمی آمد بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفتم وازحق تعالی باران خواستم، بحرمت شیخ مرشد هم درشب حق تعالی باران بفرستاد.

حکایت ـ خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت یك بامداد نشسته بودم درسر

٢٠ روضهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز باجمع حفظهٔ مرشدیّه ودرس قرآن بدور میخواندیم، چنانکه امروز عادتست. ناگاه دیدم مردی اعور درآمد وسلّهٔ رطب باوی بود. بنهاد وزیارت تربت مقدسهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بکرد و دست بر تربت نهاد و بر وی بمالید و برخاست وچند رکعت نماز بکرد. چون از نماز فارغ شد بیامد و برمن سلام کرد. ویرا جواب دادم. پس ازوی بپرسیدم که از کدام موضعی و چه کار کنی؟

گفت من از فارياب جره‌باشم . پس حكايت كرد و گفت من مردى دبيرم و درولايت خود
خدمت ديوان مى كردم . يك شب خفته بودم ، ناگاه دشمنى ازان من به بالين من آمد
وسنگى بزرگ برسر من زد تامرا هلاك كند . من از خواب برجستم وآن دشمن رفته
بود و از سختى آن سنگ يك چشم از من برفت و يكى ديگر درد برخاست و نور
آن برفت ، چنانكه بقليل و كثير هيچ نمى‌ديدم . بعدازان پيش طبيبان رفتم وعلاج بسيار ٥
بكردم وداروى بسيار بخوردم و هيچ شفا نيافتم . پس در خاطرم آمد كه بكازرون آيم
وزيارت تربت شيخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزيز بكنم ودعايى كنم وهمتى بخواهم ، باشد
كه حق تعالى بحرمت شيخ مرشد مرا شفا بخشد و بينايى بمن باز دهد . بعدازان
بكازرون آمدم وزيارت تربت مقدس شيخ قدس‌الله سرّه بكردم و از حق تعالى درخواستم
كه مرا شفا بخشد و بحرمت شيخ بينايى بمن باز دهد ، درحال اثر شفا درچشم خود ١٠
بيافتم . روز دوم بعداز نماز بامداد دفتر حساب كه داشتم باز كردم و دران نگرستم و
بخواندم . چون روز سوم بود حق تعالى بينايى چشم من بتمامى باز داد ، بحرمت شيخ
مرشد قدس‌الله روحه‌العزيز . پس برخاستم و بينا برجره رفتم ، بعدازانكه نابينا ازجره
آمده بودم تا درين وقت باخود گفتم كه اگر اول بار زيارت از براى حاجت كردم و
حق تعالى حاجت من بحرمت شيخ مرشد بگزارد اين ساعت بروم وزيارت شيخ مرشد ١٥
كنم به شكر آنكه حق تعالى بحرمت وى بينايى بمن باز داد . اكنون آمده ام و اين
تبرك آورده‌ام . بعدازان آن سلهٔ رطب بياورد . گفتم چه نامى ؟ گفت محمدبن ابوالقاسم ـ
بن روزبه .

حكايت ـ خطيب امام ابوبكر رحمة‌الله عليه گفت شيخ ابوسعيد مروزى رحمة‌الله
عليه روزى وعظ ميگفت . دراثناء مجلس فضيلت وثناء شيخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزيز ٢٠
ميگفت و كرامات وى براهل مجلس عرضه مى كرد ، بعدازان اين دوبيت برخواند :

مماتُ الكريم حيوةٌ لَهُ   انا عندَ النّاسُ افعاله
حيـاتُ اللّئيم مماتٌ له   و ان كثرالله اموالَه

يعنى كريم نفس چون بميرد نه مرده باشد ومردن وى زندگانيست او را ، زيرا

که تا یوم‌القیمة مردمان از افعال پسندیدهٔ وی باز گویند وخصلتهای حمیدهٔ وی‌عرضه کنند، واین درحق شیخ مرشد فرمود، اما زندگانی لئیم بحقیقت مردن وی بود واگرچه‌حق تعالی نعمت بسیار بوی داده باشد زیرا که‌ازافعال وی چیزی صادرنشود که کسی نام وی بخیر برد وهر کس که نام او بخیر نبرند ودر حال حیات راحتی از ٥ وی بدیگران نرسد زندگی‌وی ازمردگی‌فرقی نباشد، چنانکه شیخ زین‌الدین علی‌بن مسعود قدس‌الله روحهما فرماید :

بیت

هرآنکس راحتی اندر قدم نیست بسی فرق ازوجودش تا عدم نیست

نقلست که در عهد شیخ جماعتی بخدمت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزرفتند ١٠ وگفتند یا شیخ چه باشد اگربفرمایی تاپیرامن کازرون سوری بکشند تا اهل کازرون را حمایتی بود؟ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز تبسم کرد و گفت سور این شهر بخلاف دیگر سورها باشد، ازان جهت که سورهر شهری از پیرامن شهر بود و سور این شهر از بطن شهر باشد که ایشانرا محافظت کند وآفتها وبلاها از قوم این شهر باز دارد. آن‌جماعت فهم سخن شیخ نکردند. بعدازان شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز گفت‌شما ١٥ بروید و آسوده خاطر باشید که حق تعالی این شهر محفوظ دارد. صدق فراست شیخ قدس‌الله سرّه بعد از دویست و هفتاد سال که شیخ قدس‌الله روحه العزیز گذشته بود دوازده هزار لشکر کفار بر در کازرون رسیدند، و بر هرشهری و موضعی که رسیده بودند قتل و غارت و فساد بسیار کرده بودند. چون بکازرون رسیدند عزم کردند که در اندرون شهر آیند و قتل و غارت و فساد کنند. چون خواستند که در اندرون ٢٠ آیند هیچ یکی از کافران چشم باز نمی دیدند تا پادشاه ایشان رسید، خواست که خروج کند، چون چشم بر مناره ومسجد شیخ قدس‌الله روحه العزیز افکند چشم باز ندید. ترسی‌وبیمی دردل وی افتاد. حالی بفرمود لشکرخود را که هیچ یکی بنزدیك این شهر مروید، وبی‌آنکه کسی در مقابلهٔ ایشان نشیند و با ایشان جنگ کند آن دوازده هزارلشکر هزیمت گرفتند وسه روز بردوام‌آن لشکر از قبلی شهرمیگذشتند

که یك تن ازیشان بنزدیك شهر نیامدند از برکات و کرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وحق تعالی اهل کازرون را از بلا و فتنهٔ ایشان نگاه داشت بحرمت شیخ مرشد قدس‌الله سرّه .

حکایت ـ بندهٔ کمینهٔ عاجزروز عرفه در عرفات حاضر بودم که قافلهٔ شامیان و مصریان بیامدند وبرفتند و علم سلطان مصر برسرکوه عرفات بردند وبزدند . بعدازان قافلهٔ عراق بیامدندواز شامیان ومصریان اجازت خواستند وعلم سلطان ابوسعیدخلدالله ملکه برسر کوه عرفات بردند وبزدند . پس علم سلطان شیخ ابواسحق قدس‌الله روحه ـ العزیز بی اجازت برسر کوه عرفات بردند وبزدند . دیگرعلم هیچ پادشاه وهیچ مشایخ نگذاشتند که برسر کوه [برند] . این احوال بپرسیدم از یکی که سالها مجاور حرم بود . گفت رسم چنین است که بجز علم سلطان مصر هیچ علم دیگر برسر کوه عرفات نگذارند ، لیکن درین یك دوسال سلطان ابوسعید ازسلطان مصر اجازت گرفته است که علم‌وی برسر کوه‌برند وسلطان مصراورا اجازت داده‌است ؛ واگرنه رهانکردندی. گفتم چگونه است که علم شیخ مرشد قدس‌الله سرّه بی اجازت بسر کوه بردند و رها کردند وهیچ علم دیگر زهره ندارند که ببرند ؟ گفت ازان جهت که وقتی یکی علم شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بیاورد و نمی‌دانست و آن علم بر گرفت و برسر کوه عرفات برد ، چون بسر کوه رسید اصحاب سلطان مصر اورا بزدند و نگذاشتند که علم شیخ مرشد برسر کوه برد . چون علم شیخ مرشداز سر کوه بزیر کردند فی‌الحال بادی سخت بیامد وچهارعلم ازان‌سلطان مصر که برسر کوه زده بودندبادآنرا خردبشکست وبربود وبزیر کوه انداخت. ایشان چون چنان‌دیدندبرفتند وعلم‌شیخ مرشد برگرفتند وبه اعزازی تمام برسر کوه بردند وعذر خواستند . ازان زمان که این کرامات ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه بدیدند علم شیخ مرشد رها میکنند که برسر کوه برند .

حکایت ـ استاد شهاب‌الدین حافظ غفرالله له نود سال محافظت سر روضهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز کرده بود و او در میان حافظان استاد بود و پیر و محترم بود و بربالین قبرشیخ نشستی وقرآن خواندی. این کمینه شنفتم از وی که گفت شبی

مرا دختری بوجود آمد وهیچ نداشتم که بخرج کنم . سحرگاه برخاستم و وضوساختم و بقاعدهٔ هرشب بحضرت شیخ مرشد رفتم از برای درس قرآن خواندن . چون برفتم ودو رکعت نماز کردم پس سر برسجود نهادم واحوال دست تنگی خود درحضرت شیخ عرضه داشتم ، چون سر ازسجود برآوردم نگاه کردم و در میانهٔ گل روضهٔ شیخ مرشد
۵ دو عدد درست سرخ دیدم که از میان آن برداشته بود ، همچنانکه کسی برسر انگشت گیرد ودر پیش کسی دارد ، برگرفتم و روز دیگر وزن کردم ، هریکی دو دینار بود ، برفتم وبخرج کردم وکار من راست برآمد از برکات شیخ مرشد قدس الله سرّه .

دیگر ــ این کمینه شنفتم ازوی که گفت دخترخود نکاح کرده بودم . میخواستم که بخانهٔ شوهرفرستم وخرجی تمام بکار می‌بایست وهیچ نداشتم ، شبی بنشستم وخرجی
۱۰ که بکارمی‌بایست حساب بکردم وبیست دینار زرطلی بکارمی‌بایست . بعدازان باحضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مناجات کردم وگفتم یا شیخ این دختر بنده زادهٔ تو است ومیخواهم که بخانهٔ شوهر فرستم وبیست دینار زر طلی بکار می‌باید و هیچ ندارم وبجز ازتو راه بکسی دیگر نمی‌دانم ، حاجت خودبرتوعرضه می‌دهم، مرا معاونت کن . سحرگاه بقاعده برخاستم و وضو بساختم و بحضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
۱۵ رفتم و دوگانهٔ بگزاردم ، درسجود که میکردم دست من بچیزی آمد . چون از نماز فارغ شدم نگاه کردم و پارهٔ جامه دیدم کـه چیزی در آن بسته بود و در پیش من نهاده بود . دانستم که معاونت شیخ است . برگرفتم و نگاه داشتم . چون از درس قرآن فارغ شدم ازمسجد بیرون آمدم وآن جامه بگشادم . نگاه کردم وزرطلی بود . برفتم و وزن کردم و بیست دینار راست بود ، نه بیش و نه کم . برگرفتم و برفتم و
۲۰ کارسازی دختر بکردم و بخانهٔ شوهر فرستادم و سبکبار شدم ، از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز .

دیگر ــ استاد شهاب‌الدین حکایت کرد وگفت شبی اصحاب خانه از من قطایف خواستند واز قضاءِ حق تعالی شبی تاریک بود و رعد و برق وباران می‌آمد و از خانه بیرون نمی توانستم رفت ، ونیز دیرگاه بود که اگر بیرون آمدی دربازار کسی نبودی

وفرزندان مبالغه می‌نمودند. بعدازان گفتم درین زمان شمارا طلب قطایف کردن هیچ
سود ندارد. ازان جهت که ممکن نباشد که پدید توان کرد و ایشان همچنان مبالغه
می‌کردند. بعد ازان گفتم شمارا چاره آنست که همت از شیخ مرشد بخواهید تا مگر
قطایف فرستد واگرنه ممکن نگردد، اصحاب خانه گفتند توهمت بخواه ازشیخ مرشد.
بعدازان گفتم یاشیخ می‌بینی که فرزندان طلب قطایف میکنند ومبالغه می‌نمایندودرین ۵
زمان ممکن نگردد، مگر تو بفرستی. چون این بگفتم بعداز لحظهٔ یکی بیامد و در
بکوفت. برفتم ودربگشادم وطبقی بزرگ دیدم که نهاده بود پراز قطایف وهیچکس
ندیدم. چندانکه آواز دادم هیچکس مرا جواب نداد. دانستم که سفرهٔ شیخ است.
برگرفتم و پیش فرزندان بردم وجماعت خانه آواز دادم. بیامدند بجملگی و بنشستند
و همه سیر بخوردند. شب دیگر همان وقت یکی بیامد و در بکوفت و گفت آن طبق ۱۰
بیاورید. طبق برگرفتم وبرفتم ودربگشادم وهیچکس ندیدم. آن طبق درپس در بنهادم
و در ببستم. بعدازلحظهٔ دربگشادم و هیچکس ندیدم وآن طبق برگرفته، وآن خاص
کرامات شیخ مرشد بود، قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت ـ حاجی حسام‌الدین ابوبکر بن شهاب غفرالله له گفت وقتی در زیدان
بودم و بزّازی میکردم و دوستی با ملك عمادالدین زیدانی داشتم و از قماشات هرچه ۱۵
خواستی ازمن طلب کردی. روزی اجناسی تمام ازمن بخواست. برگرفتم و بنزدیك
وی بردم. برگرفت وقیمت آن هفت صد دینار رایج بود، وبهای آن در توقف افکند.
و آن قدر مایهٔ من بیش نبود. بی مایه بماندم و ترك دکان داری بکردم و زهرهٔ آن
نداشتم که تقاضای وی کنم. همچنین یك دو ماه بگذشت و مفلس و بیچاره بماندم.
بعدازان خود را ملامت کردم و گفتم ای نفس همنشینی بزرگان خواستی لاجرم ثمره ۲۰
اینست که دیدی. پیش ازین با درویشان وصالحان بسر می‌بردی وترا همه سود وفایده
بود، قدر آن ندانستی وازان نعمت بازماندی. ازین جنس ملامت خود بسیار کردم.
باز در خاطرم آمد که ای شوریده حال ترا مخدومی و پیشوایی و سلطانی چون شیخ

مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز باشد که از شرق تا غرب هر کجا فروماندهٔ بیچارهٔ باشد و همت ازوی خواهد حق تعالی بحرمت وی کارایشان می‌سازد ومقصود ایشان برمی آورد. چرا چنین غافل ماندهٔ و همت از وی نخواهی تا کارت بسازد و ترا ازین غم و اندیشه خلاصی دهد ؟ چون این اندیشه بکردم در زمین افتادم وروی خود درخاك نهادم وگفتم

٥ ای پادشاه دین و پیشوای اهل یقین ! پشت وپناه عالمیان و دست گیر افتادگان تویی ، حق تعالی این دولت و کرامت ترا داده است ، ومرا چنین حالتی افتاده است ، از برای حق تعالی مرا معاونت کن و ازین پراکندگی و غم و اندیشه خلاصی ده . احوال من دانی که چگونه فروماندهام ، و بی کار و بی مایه نشسته ام ، و هرچه داشتم این ملك برگرفت ، وهیچ سخن ازان نمی‌گوید ، وازاحوال من فارغ است ؟ مرا یاری کن تاآن

١٠ وجوه باز من رساند . درین اندیشه بخواب رفتم . چون نیمهٔ از شب بگذشت آوازی بگوشم رسید . از خواب در آمدم و گوش کردم تـا چه آواز است ؟ غلام خاص ملك بود که مرا میخواند . برخاستم و دربگشادم و گفتم خیراست ! گفت احوال ندانم ، اما ملك بارگیر خود فرستاده است و ترا میخواند . برنشین تا برویم . با خود گفتم تا چه شده است که درین نیم شب مرا میخواند . برنشستم وبرفتم لرزان وترسان وحق تعالی

١٥ میخواندم و همت از شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز میخواستم . چون بدرخانهٔ ملك رسیدم فرودآمدم وبرفتم تا پیش ملك . چون ملك بدیدم خواستم تا در قدم وی افتم . از جای خود برجست ومرا دربر گرفت وبرسروچشم من بوسه می‌داد . من ازآن حال عجب داشتم . گفتم ای‌شهریار فرخنده بخت نیکو سیرت این چه انعام واکرام است‌که با این ضعیف میکنی ، بفرمای که در چنین وقت طلب بنده کردن واین همه الطاف و

٢٠ اکرام فرمودن موجب چیست؟

بیت :

گفت خوابی دیده ام بس دلگشای   نیست آن جز رای تو مشکل گشای

از تو می خواهم کنون تعبیر خـواب   و از تو مـی باید سؤالم را جـواب

اول آنست‌که بگویی که چه‌قدر وجوه تو پیش من است تا اداکنم و از عتاب

شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز امان یابم کـه این ساعت در خواب چنان دیدم کـه
در میان بارگاه نشسته بودم و خیل و سپاه نزدیك من ایستاده بودند و تو در پیش من
نشسته بودی و تقاضای من میکردی و من از سرخشم جواب تو می گفتم و ترا دشنام
می‌دادم و تو گریه می کردی . درین بودم که شخصی از در در آمد و گفت اینك شیخ
مرشد می‌رسد . چون ازان درویش این سخن بشنفتم لرزه بر اندام من افتاد ، برخاستم ٥
تا شیخ‌را استقبال کنم . ناگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از در درآمد ، همچون
آفتاب تابان .

بیت

جامهٔ پوشیده از نور اله   برسرش چون تاج کیخسرو کلاه
باز در دستش عصایی چون کلیم   بوی عنبر می ربود از وی نسیم ١٠
زد عصا بر تاب و هیبت بر زمین   گوییا با من بد اندرخشم و کین

سلام کردم و از دور زمین ببوسیدم و دست برهم دیگر نهادم و بایستادم . شیخ
قدس الله روحه‌العزیز مرا جواب‌داد خشمگین و گفت چرا زحمت خدمتکار من می دهی
و او را سرگردان ومفلس وبیچاره کردهٔ ؟ این زمان کار وی بگزار و بعد ازین با وی
بجز نیکویی مکن ، واگرنه ترا زحمت رسد . چون شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز ١٥
این خطاب بامن بکرد درزمین افتادم وبیهوش گشتم وهمه اندام من ازسر تا قدم آماس
کرد ، چنانکه هیچ حرکت نمی‌توانستم کردن و زبانم از کار رفته بود وآب ازچشم
همی‌بارید و یك‌سر انگشتم بیش نمی‌جنبید . بیکبارگی امید ازخود برداشتم .

بیت

تو چو آن حالت بمن دیدی ز دور   شیخ را گفتی که ای ارکانِ نور ٢٠
گرچه کرد او جور با من در حساب   با وی از بهر خدا کم کن عتاب

زیرا که وی با من بسیار نیکویی کرده است . بعد از آن شیخ مرشد قدس الله
روحه‌العزیز تبسم فرمود و گفت اورا بتو بخشیدم . هم درخواب آن درد و رنج ازمن
زایل شد . اکنون تو میدانی که هرگز با تو جز نیکویی نکرده‌ام و ترا دوست و

مهربان بوده‌ام وتو هرگز تقاضای من نکردی و من شغل بسیار داشتم و ترا فراموش کردم ، اکنون بگوی که وجوه تو چه‌قدر پیش من است تا ادا کنم و اگر چنانست که ترا از من زحمتی ورنجی هست، یا ازخویشان و نزدیکان من، دفع آن بکنم . این بگفت وبفرمود تا وجوه‌من‌بتمامی ادا کردند . پس گفت من کمترین درویشانم، بلکه خاك قدم ایشانم ، بعد ازین ازمن بجز نیکویی نیابی ومال وملك و آنچه دارم همه در فرمان تست ، هرچه‌خواهی دران تصرف میکن وبدرویشان می‌ده که من ازجان ودل غلام وچاکر شیخ مرشدام قدس‌الله سرّه .

باب سیه و ششم

در ذکر ارشادی که شیخ مرشد قدس‌الله سره بعد ازوفات مریدانرا کرده است

بدان رحمك الله که شیخ محمد ابو المختار نوبند جانی رحمة الله علیه گوید در
تاریخ سنهٔ عشرین وستمایه بکازرون رسیدم . برفتم ودر بقعهٔ شریفهٔ مرشدیه عمرها الله ٥
تعالی الی یوم الدین فرود آمدم ودرخلوتی ازحجرهٔ مرشدی نزول کردم و هر روز در
مسجد وعظ میگفتم ومیخواستم که خودرا ازجملهٔ مریدان وچاکران شیخ‌مرشد سازم
وپیش ازان که بکازرون آمدمی بارها شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درواقعه دیدمی
که تربیت فرمودی . اما نمی‌دانستم که شیخ‌مرشد است تاآن زمان که بکازرون آمدم
و همهٔ خاطر من بدان بود که نسبت خود را به‌شیخ مرشد کنم . شبی در حجرهٔ شیخ ١٠
نشسته بودم و متردد بودم تاچه وقت موی سر بر گیرم و خرقه درپوشم ؟ سحرگاه
درواقعه دیدم که کسی گفتی یا محمد چه‌میخواهی ؟ اگر حاجتی داری بگوی. گفتم
حاجت این ضعیف بحضرت عزت آنست که مرا ببندگی قبول کنند. جواب آمد که
دل خوش‌دار که ترا ببندگی قبول کردند و ترا از خیل و گروه شیخ مرشد ابواسحق
کردند . روز دیگر برفتم بخدمت خطیب‌الخطبا خلیفة الاولیا جمال الدین ابوحامد ١٥
احمد بن محمد رحمة الله علیه و موی سر بر گرفتم و خرقه از دست وی در پوشیدم .
بعدازان چند مدت درحضرت شیخ مرشد وعظ میگفتم وهمه اندرون من درد این‌معنی
گرفته بود که کناره گیرم وبه‌یاد حق‌تعالی مشغول شوم . تاشبی در واقع چنان دیدم
که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفتی یامحمد ترا درحجرهٔ ما خلوتی بباید داشت،
ونشان این معنی آنست که فردا پیشه‌کاری ازمحلهٔ دیه بالا بیاید وآنچه اسباب خلوت ٢٠
است وترا بکار باید بیاورد . روزدیگر مردی پیشه‌کار ازدیه بالا بیامد واسباب خلوت
بتمامی بیاورد و دوسه دینار دیگر بشکرانهٔ زیادت برسرآن نهاده بود و ازان ترتیب
خلوت کردم وعزم کردم که روز دیگرعلی‌الصباح درخلوت نشینم . شبانگاه درحجره

نشسته بودم . وقت‌سحر درواقعه چنان دیدم که جماعتی ترتیب سلاحها همی کردند از تیر و کمان و قارورهٔ نفط ومنجنیق . گفتم این جماعت چه کسان اند و این سلاحها از برای چه‌ترتیب همی کنند. گفتند این‌سلاحها ازبرای‌آن ترتیب همی کنند که بر سر راه تو آیند، و این‌جماعت خصمان تواند. گفتم اومید بکرم حق تعالی چنان دارم که

٥ به یمن همت و بر کت سلطان الاولیا ابو اسحق قدس‌الله روحه العزیز آنچه مراد و مقصود ایشان باشد حاصل نشود وحق‌تعالی مرا از شر ایشان نگاه دارد .

روز دیگربعد از نماز بامداد عزم کردم ودرخلوت نشستم ، شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در واقعه دیدم که بیامدی و تربیت فرمودی و گفتی یا محمد باید که در شبانروزی صد هزار بار ذکر بگویی . گفتم یا شیخ چه ذکر بگویم ؟ شیخ قدس الله

١٠ روحه العزیز گفت ذکر الله‌الله بگوی و زیادت ازین مگوی . پس چون شب درآمد سحر گاه در واقعه دیدم که جماعتی برسر راه این ضعیف آمدند و من براهی میرفتم . چون بنزدیك آمدند سیاستی وهیبتی تمام پیدا کردند وبانگ برین ضعیف زدند . این کمینه بایستاد تا ایشان چه می‌گویند . بعد ازان گفتند یا محمد تو مردی صالحی، نادانی مکن و از خلوت بیرون آی که این خلوت نه کاری کوچك است که تو

١٥ در پیش گرفتهٔ ، آخر بکدام پای درین راه خواهی رفت و بکدام توشه این بیابان بسر خواهی برد و بکدام قوت بدین عقبها خواهی گذشت و بکدام لشکر و مدد جواب این خصمان خواهی داد و بکدام کشتی ازین دریای ژرف خواهی گذشت؟ باری نصیحت ما قبول کن وترك این‌خلوت بگوی وهمچنانکه صایم الدهر بودی می‌باش‌و اورادی که داشتی می گزار ، مبادا که نیز ازان بازمانی . ازین خطاب

٢٠ ترسی و بیمی برین ضعیف افتاد و در پیش روی خود نگاه کردم . شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز دیدم که شمعی دردست گرفته بود و ایستاده بود . چون آن ترس وبیم درین کمینه بدید گرم شد وبانگ بدین ضعیف زد و گفت یا محمد مترس و مردانه باش واز راه باز ممان و روانه شو . آن جماعت چون آواز شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بشنیدند همچون نمك درآب گداخته شدند ویکی از ایشان باز ندیدم .

شب دیگر قومی‌را دیدم که منجنیق نهاده بودند وسنگ منجنیق می انداختند و بهر سنگی که بینداختندی قلعهٔ خراب کردندی. چون آن قوم بدیدم بترسیدم و از راه باز ایستادم. ناگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دیدم که بیامدی و گفتی یا محمد چرا بازایستادهٔ ؟ گفتم یا شیخ جماعتی سنگ منجنیق می‌اندازند ومی‌ترسم. گفت یا محمد نمی‌دانی که این منجنیق چیست ؟ گفتم نه. گفت این منجنیق کبر است که قلعهٔ عمل خراب میکند. اگر تو درین خلوت داشتن کبری خواهی آوردن خلوت نداشتن اولیتر، زیرا که با وجود کبر ترا هیچ فایده نخواهد بود. گفتم یاشیخ ظاهر و باطن این کمینه در خدمت تو روشن است که درین ضعیف هیچ کبری نیست ونباشد، ان‌شاءالله تعالی. پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت مترس و روانه شو. چون آن جماعت آواز شیخ بشنیدند منجنیق ایشان شکسته شد و ناپدید شدند.

شب دیگر قومی‌را دیدم که قارورهٔ نفط می‌انداختند وخانه‌های بزرگ می‌سوختند. چون آنرا بدیدم از راه باز ایستادم. ناگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز دیدم که بیامدی و گفتی یا محمد چرا ایستادهٔ ؟ گفتم یا شیخ جماعتی قارورهٔ نفط می اندازند و می‌ترسم. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت یا محمد می‌دانی که این‌قارورهٔ نفط چیست؟ گفتم نه. گفت این قارورهٔ حسد است، نخواندهٔ حدیث اِنّ الحسدَ لیأکل الحسنات کما تأکل النّارُ الحطب، یعنی حسد کارهای نیك چنان بسوزاند و تباه کند که آتش هیزم را می‌سوزاند و تباه می کند. پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت اگر تو درین خلوت داشتن و ذکر گفتن حسد بر کسی می‌بری ترك خلوت کن که ترا هیچ فایده نخواهد بودن. گفتم یاشیخ درخدمت تومعلوم است که حسد برهیچکس نمی‌برم و در من هیچ حسد نیست. گفت پس مترس وروانه شو. چون شیخ قدس‌الله روحه العزیز آواز بداد آتش ایشان بیکبارگی فرو نشست و یکی از ایشان باز ندیدم.

شب دیگر جماعتی دیدم که ناوك می انداختند، و چنانکه آن ناوك بجهد می‌توانست دیدن و برهر که می‌آمد هلاك می‌شد. چون ایشان را بدیدم بترسیدم و از راه باز ایستادم. ناگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دیدم که در آمدی و گفتی یا

محمد چرا از راه باز ایستادهٔ ؟ گفتم یا شیخ جماعتی ناوك می اندازند و می‌ترسم . شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت یا محمد نمی‌دانی که این ناوك چیست ؟ گفتم نه . گفت این ناوك ریا است که می‌اندازند واز بهر آن چنین پوشیده است و بجهـد می‌شاید دیدن که مصطفی صلی‌الله علیه و علی آلـه و سلم در وصیت امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه
٥ فرموده است : الحدیث ، المراءاةُ فی‌الدینِ اَخفی علی اُمّتی من دبیب النّمل علی الصّفا فی‌اللّیلة الظلماء ، یعنی ریا بر امّتان من پوشیده تراست از رفتن مورچه بر سنگهای ساده درشب تاریك . پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ریا درمردم پنهانست وکردار ایشان تباه می کند ونمی‌دانند ونه هرکسی که ریا در نفس اوباشد بشناسد یا دریابد . اگر تو این خلوت بریا می‌داری ترك کن که اگر عمل بریا کنی ترا هیچ فایده باز
١٠ ندهد . گفتم یا شیخ تو می‌دانی‌که این ضعیف از بهر ریاکاری نکرد ونکند ان‌شاءالله . گفت پس مترس و روانه شو . چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز این سخن بگفت ناوك ایشان همه بشکست وهمه ناپدید شدند .

شرح ــ پس چون شیخ محمد در جواب شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت که درمن کبر وحسد و ریائیست شیخ قدس‌الله سرّه اورا بشارت داد و گفت مترس که
١٥ کار تو آسان شد . پس دلیل برین سخن آنست کـه اگر ذاکر و سالك راه حق این علتها وامثال این‌معنی در وی باشد طاعت وعبادت وی‌هیچ قدری نیاورد ونفس‌وشیطان و دیو قصد وی کند و اگـر در وی این علتها نباشد ازین آفتها ایمن بود و راه وی بسلامت بود و او را از دیو هیچ مضرّتی نرسد ، والسّلم .

فصل ــ پس شیخ محمد گفت تا شب سیه و پنجم ازان پس هرشب درمقامی بودم
٢٠ که اجازهٔ گفتن آن نیست . همچنین واقعه‌ها برمن همی گذشت تا شب سیه و پنجم در حجرهٔ مرشدیّه عمّرهاالله تعالی‌الی‌الابد سحر گاه در واقعه دیدم که جماعتی در حجره آمدند باجامه‌های سفیدورویهای جوان ، وبویهای‌خوش‌ازایشان همی‌آمد . درآمدند وبنشستند و گفتند یامحمد بدان که جماعتی از اولیا برسر روضهٔ شیخ‌مرشد قدس‌الله سرّه حاضراند ومیخواهند که بیایند وترا به‌بینند ، لیکن حجره کوچك استوایشان

بسیاراند، توقدم رنجه کن وبیا تاترا به بینند، آنگاه باز گرد. این ضعیف حرکت کرد که برخیزد واز حجره بزیر آید. شیخ مرشد قدس‌الله سرّه آواز داد و گفت یا محمد این قوم را بگوی تا رویها بدیوار کنند، آنگاه بیرون آی. چون این بگفتم تغیّری درایشان پدید آمد. پس رویها بدیوار کردند. نگاه کردم وقفای ایشان همچون قفای سگ بود و آن جماعت غولان بودند و من نمی‌دانستم. درحال ناپدید شدند. پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت یا محمد این غولان بودند میخواستند که ترا بفریبانند واز راه باز دارند. آری چون حق تعالی نظر عنایت در حق بندهٔ باشد رهنمایی چنین کند. اما آنکه حق تعالی اورا فرو گذاشته باشد دیو بر وی مسلط کند تا اورا ازراه ببرد ودرفتنه اندازد واورا در کارخود سرگردان کند تا او درغلط افتد ونداند وپندارد که حاصلی دارد، و چون کسی در خلوت حاصلی و فتح البابی خواهد بودن علامت آنست که دیو غیرت آورد و اورا وسوسه کند و بطریقهای احسن اورا از راه ببرد تا مگر اورا از خلوت بیرون اندازد و اگر او را زیادت حاصلی نخواهد بودن دیو گرد او کمتر گردد، والسلم.

فصل ـ شیخ محمد گفت چون یك اربعین تمام بر آوردم شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بوداع این‌ضعیف آمد و گفت باید که بدین‌ذکر مداومت نمایی‌وهیچ‌وقت و ساعت ازان غافل نشوی. بعدازان این ضعیف زیارت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بکردم وهمت خواستم و بولایت خود رفتم و همچنانکه شیخ تربیت فرموده بود اوقات خود محافظت می کردم. چون چند سال بگذشت دیگر از حضرت شیخ خطاب‌خلوت آمد وخلوت اول بار که درحجرهٔ مرشدیه بداشتم ابتداء خلوت بروز کردم. اماخلوت دوم شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرمود که ابتداء خلوت بشب کن، موافقت موسی علیه السلم و گفت می باید که در شبانروزی دویست هزار بار ذکر بگویی. بعد ازان ابتدای خلوت بشب کردم وشب وروز بذکرالله الله گفتن مشغول بودم ودرین خلوت از واقعه های خلوت اوّل هیچ باز ندیدم، لیکن بسیار واقعه ها مکشوف شد که اجازت بازگفتن آن نیست.

چون بیست و دو شب بگذشت سحرگاه نشسته بودم. آواز گریهٔ زار شنفتم. گمان بردم که مگر یکی از فرزندان من آمده است و میگرید. نگاه کردم، پیری ضعیف دیدم که زار می‌گریست. گفتم ای پیر ترا چه شده است وازبرای چه‌می‌گریی؟ گفت بر تو می گریم. چون این سخن بگفت بدانستم که ابلیس است. گفتم اگر همهٔ
٥ عالم بر تو بگریند شاید! درین حال شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز دیدم با جماعتی از اولیا که در آمدند و بنشستند. بعد ازان ابلیس‌را گفتم ای لعین بنگر که کیست که نشسته است؟ چون این بگفتم ابلیس بر خاست و گفت اگر نه این بزرگوار دین بودی دیدی که با تو چه کردمی، اما از بیم او زهره ندارم که گرد تو بگردم: این بگفت وناپدید شد.

١٠ چون شب سیه و نهم درآمد شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز با جماعتی از اولیا بوداع آمدند. شیخ قدس الله سرّه گفت یا محمد چون از خلوت بیرون شوی باید که در شبانروزی پنجاه هزار بار ذکر بگویی و شصت رکعت نماز نافله بگزاری و هر سه شبانروز ختمی قرآن کنی ودر سه شبانروز یك‌بار طعام بیش نخوری.

پس چون ازخلوت بیرون آمدم، همچنانکه شیخ‌فرموده بود، نه سال آن‌اوراد
١٥ نگاه داشتم. بعداز نه سال دیگر از شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز خطاب آمد که خلوتی دیگر بباید داشت در وثاق خود و تربیت فرمود و گفت باید که در شبانروزی سیصد هزار بار ذکر بگویی. همچنین درخلوت نشستم و در شبانروزی سیصد هزار بار ذکر می‌گفتم ودرین خلوت واقعه‌ها واحوالها مکشوف شد که صفت‌آن کردن جایز نیست. ودرهر هفته یکبار شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز می‌دیدم وتربیتها می‌فرمود وچون
٢٠ درین خلوت بودم بعضی از سرای این کمینه خراب شد و چند تشویشها و اشغالهای ظاهر پدید شد واز نفقات فرزندان بازماندگی پدید آمد، اما بفضل حق تعالی وهمت مبارك شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آن اشغالهای ظاهر هیچ اثری درباطن نکرد.

چون بیست شب بگذشت درسحرگاه دیدم‌که همهٔ دیوارهاسیاه شده بود و قومی رادیدم همه سیاه که ایستاده بودند وسرهای ایشان از سقف خانه گذشته بود وسر وروی

ایشان ناپدید بود ، اما اعضای ایشان تا روی زمین پدید بود در غایت سیاهی . خوفی و فزعی عظیم برین ضعیف افتاد ، چنانکه از خود برفتم . چون باز خود آمدم گفتم الهی آن همه فضل و کرم با این ضعیف کردی عاقبت مرا بدست این قوم خواهی داد که زبانیهٔ دوزخ اند ؟ دران واقعه بودم تا وقت صبح . چون وقت صبح پدید آمد شیخ را دیدم که در محراب سجاده گسترده بود و نشسته و سر در پیش افکنده . چون شیخ را بدیدم اندك سکونی حاصل شد . دانستم که از برای این ضعیف دل‌تنگ بود . چون ساعتی بگذشت ازان سیاهی هیچ باز ندیدم . بعدازان شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز سجود کرد . این ضعیف نیز در سجود شد . چون شیخ سر از سجود بر آورد من نیز سر برآوردم . پس مرا گفت یا محمد مترس و دل خوش دار که هرچه سختی بود از تو درگذشت . پس ازین کارها بر وفق مراد تو باشد و حق تعالی بفضل و کرم خود رحمت کرد وترا ازین عقبه درگذرانید وآن واقعه آن بود که ما در خلوت دوم باتو گفتیم . اما چون سی‌روز بگذرد واقعهٔ دیگر در راه است، من برو داع تو آیم . بعدازان چیزی چند بگفت‌که اجازت بازگفتن آن نیست . پس گفت ای پسر بدانکه راه خدای‌تعالی راهی سخت باریك است وخصمان بسیار ، زنهار تا ادب نگاه‌داری ومبادا که ترا خیال باشد که اورا می‌پرستی یا عبادتی که میکنی وریاضتی که میکشی ازتوانایی واستعداد واستحقاق تواست ، زینهار که این خیال نه بندی زیرا که اگر خدای تعالی نخواهد ونظر عنایت او نباشد در کل مخلوقات نتوانند که نام او برزبان برند ، چنانکه درسیرت شیخ بایزید قدس‌الله روحه العزیز آمده است که وقتی یکی سیبی بدست شیخ بایزید داد . آن سیب نیمهٔ سرخ بود ونیمهٔ زرد . شیخ چون دران سیب نگاه کردگفت لطیف سیبی است ! بعد ازان بایزید چهل شبانروز نام خدای تعالی بر زبان نتوانست راند و هر گاه که خواستی که نام خدای تعالی برزبان راندی وذکرحق تعالی‌گفتی ملك‌تعالی گرهی برزبان شیخ بایزید پدید کردی که نام خدای تعالی نتوانستی که بگفتی . بعدازچهل شبانروز شبی‌سحرگاه بنالید و گفت الهی‌چه کرده‌ام که نام تو برزبان نمی‌توانم راندن؟ ملك تعالی گفت یا بایزید از هزارویك نام من که خداوندم یکی لطیف است وتو آن

نام بر سیبی نهادی ؟ بایزید در خاك افتاد و بنالید واستغفار کرد تا حق‌تعالی او را عفو کرد ونام خود برزبان وی گویا کرد . پس‌شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت راه تا بدین غایت باریك است ، زینهارتا درین بساط خود را بهیچ ننمایی و بهر وقتی که حق‌تعالی ترا توفیق دهد و طاعتی از تو در وجود آید از فضل حق‌تعالی دانی نه از عمل خود و

٥ زینهار تا زبان خود نگاه داری و در قُوت احتیاطی تمام نگاه داری که این فضل که حق‌تعالی با تو کرده است اگر طعام ولباس تو پاك بودی واز حلال بودی بسیار چیزها بر تو کشف شدی که این‌ساعت ازان محجوبی .

شرح ــ بنگر ای عزیز که فتنهٔ لقمه تا چه حدّ است که کسی بهرسه شبانروز یکبار طعام خورد که اگر حلال نباشد مردار خوردن جایز است. ونیز چنان کسی‌که

١٠ طالب حق بود و بهرسه شبانروزیکبار خوردی هیچ شك نیست که احتیاطی تمام نگاه داشته باشد ، با آنکه چنین بود شیخ قدس‌الله روحه العزیز با وی این خطاب می کند که اگرلقمهٔ تو حلال‌بودی بسیارچیز برتو کشف شدی که این‌ساعت ازان محرومی . پس‌حال مدّعیان چه باشد که بسیار خورند وتنعم کنند وازهرجا که خورند باك ندارند و دربند جمع کردن دنیا باشند ودر میان این‌همه پریشانی دعوی جمعیت ومعرفت ومحبت

١٥ کنند ؟ چنین کسان بجز از دعوی حاصلی‌دیگر نیابند ، نعوذبالله من‌الکسلان‌والخذلان.

فصل ــ پس شیخ محمد رحمة‌الله علیه گفت چون‌شب سیه وپنجم‌در آمدسحرگاه جماعتی در واقعه دیدم که‌اعمال‌بندگان عرضه می کردند . یکی ازان جماعت گفت‌عمل محمد چون است ؟ دیگری گفت او عمل بسیار کرده بود ، اما هیچ از ان باز نماند ، همه بزیان آمد . چون این‌سخن بشنیدم بیفتادم و ازخود برفتم . چون بهوش بازآمدم،

٢٠ گفتم ای عزیزان چه خطا ازمن دروجودآمد که عملهای من نیست کردند ؟ سالهاست تا حق تعالی بفضل وکرم خود این ضعیف رها نمی کندکه بروز طعام خورم وسالهاست تا هر روز پنجاه هزار بار ذکرحق تعالی‌میگویم و درهر سه روز ختمی قرآن میکنم و هرسه روز یکبار طعام میخورم و هر روز شصت رکعت نماز نافله‌می گزارم وخودرا در راه راست باز داشته ام . آخر ازین ضعیف چه در وجود آمد که این عمل نیست

کرد[ند][1]؟ جواب دادند که روزی برزبان توسخنی برفت که آن سخن ازتو بدیع بود وعملهای تو بزبان آورد. گفتم ازمن دروغی یا غیبتی یابهتانی یافحشی در وجود آمد؟ گفتند نه، گفتم پس چه سخنی بود که ازمن صادر شد؟ گفتند ما را اجازت ندادندکه با تو بگوئیم که چه سخن گفتهٔ، لیکن این قدرفهم‌کن که از اعضاء توزبان چه عضوی است که بیك سخن که بگوید طاعت چندین ساله محو گرداند تا بدانی که بعد ازین زبان خود چگونه نگاه داری. این بگفتند و ایشانرا باز ندیدم. ۵

فصل ـ چون خلوت بآخر رسید شب سیه و نهم سحرگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز دیدم با جماعتی بسیار از اولیا که بیامدی و پرسشی تمام بکردی و گفتی یا محمد دل خوش دار که آفتهای این راه همه از تو در گذشت وبعد ازین کارها بروفق مراد تو باشد. شیخ قدس‌الله روحه العزیز درین سخن بود که فریشتهٔ دیدم که بیامد و چیزی چند داشت که مهر بران نهاده بود. بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد و گفت یاشیخ حق‌تعالی ترا سلام میرساند ومرا فرمود تا این امانت بخدمت توآورم وبتوتعلیم کنم. شیخ گفت این چه چیزی است؟ گفت این چیزی چند است ازان فلانی، یعنی این ضعیف. پس گفت حق تعالی میفرماید که این را نگاه دار که ازان فلانی است، چون وقت درآید ما بفرمائیم و تو آنرا باز رسان. آن چیز در خدمت شیخ بنهاد و خود برفت. شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت آن واقعهٔ دیگر که گفتیم این بود که دیدی، آنچه این شخص آورد وبما داد تا بتو رسانیم بوقت خود واین عملهای تو است که حق تعالی از تو برده بود. چون تو عجز و مسکینی وشکستگی و ناتوانی عرضه کردی ملك تعالی شفقت کرد و رحمت کرد و این عملها بتو باز بخشید. اکنون بعدازین بیدار باش تا چیزی نگوئی که بسبب آن مأخوذ شوی و این نصیحتها که ترا می‌فرمایم نگاه دار: اوّل آنکه اگر شب وروز بطاعت وعبادت حق‌تعالی مشغول باشی، چنانکه در بیست‌وچهار ساعت شب و روز یك ساعت ازطاعت وعبادت حق‌تعالی بیرون نیائی، زینهار که خود را در میان مبین و خود را چنان دان که در بندگی کردن حق تعالی تقصیر کردهٔ و خود را محقر و مقصّر دان. دوم آنکه اگر چه دائماً بذکر

(Line numbers in margin: ۱۰، ۱۵، ۲۰)

---

۱ ـ ج: کرد.

حق‌تعالی مشغول باشی خودرا ازجملهٔ غافلان دان. سوم آنکه اگرچه هیچیز از دنیا نخواهی از خدای تعالی، خودرا از جملهٔ راغبان دنیا دان. چهارم آنکه اگر چه شب و روز هیچ گناه ازصغیره و کبیره ازتو در وجود نیاید خود را ازجملهٔ گناه‌کاران دان. پنجم وصیت آنست که حق تعالی در وجود تو محل و مقام دو چیز آفریده است: محل علم و محل جهل، تا تو در وجود خود جهل فانی نکنی بعلم باقی نشوی. ششم آنکه حق‌تعالی رغبت و زهد هردو در وجود تو آفریده است تاتو ارادت رغبت دنیا از وجود خود فنا نه کنی بزهد باقی نشوی. هفتم آنکه حق‌تعالی شهوت و انابت هردو دروجود تو آفریده است تا تو شهوت و آرزوی دنیا ازوجود خود فنا نکنی بانابت [در] حضور حضرت عزت باقی نشوی. هشتم آنکه حق تعالی دو مقام در وجود تو آفریده است: مقامی حضور و مقامی غیبت، تا تو مقام غیبت ازوجود خود فنا نکنی و از وجود خود غایب نشوی ممکن نبود که صاحب حضور حضرت عزت شوی و به بقاء حق تعالی باقی شوی. نهم آنکه حق تعالی در وجود تو دو مقام آفریده است: یکی مقام فنا ودیگر مقام بقا، تا تو از وجود خود فانی نشوی هرگز بمعرفت و محبت و بقاء حق‌تعالی باقی نشوی. دهم آنکه حق‌تعالی دروجود تو دومقام آفریده است: یکی‌مقام هیبت ودیگر مقام انس، تا تو در عالم هیبت قرار نکنی و ترس حق‌تعالی در دل وجان خود مستحکم نکنی ممکن نشود که با حق‌تعالی انس یابی و از ذکر و کلام حق‌تعالی حلاوت یابی. این هر ده وصیت که ترا کردم نگاه دار تا کار تو بسلامت باشد و برخورداری یابی.

پس شیخ قدس‌الله سرّه گفت شما در این ایّام جد وجهد می‌نمائید و نماز بسیارمی‌کنید و ذکر بسیار میگوئید وقرآن میخوانید وثمرهٔ آن زیادت نمی‌یابید، هیچ می‌دانی‌که سبب چیست؟ گفتم نه. شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت سبب آنست که چون نماز میکنید دل حاضر نمی کنید و نمی‌دانید که در حضرت که ایستاده‌اید و سخن با که می گوئید و مناجات با که می کنید و چون ذکر میگوئید دل حاضر نمی کنید که بدانید که یادِ که می‌کنید و چون قرآن میخوانید نمی‌دانید که کلام کیست که میخوانید و هیچ تفکر و تدبر دران نمی‌کنید، بزبان میخوانید ومیگوئید کلام خدای

است، اما آنچه شرایط آداب و حرمت آنست بجای نمی آورید. دیگر آنکه چون خلوت گرفته‌اید ادب گوش نمی‌دارید که بدانید که با که نشسته‌اید و نظر بآن دارید که چندین طاعت وعبادت کرده‌ایم؛ کجاست برخورداری شما ازان طاعت؟ و ای پسر ازین همه سختر آنست که پندارید که بندگی حق تعالی می کنید و نمی دانید که بندگی حق تعالی چیست؟ چون شیخ قدس‌الله روحه العزیز این‌وصیتها بکرد خواست ۵
که برود. این ضعیف گفت یا شیخ مرا معلوم شد ویقین گردید تاغایت وقت هرکرمی که حق تعالی با این ضعیف کرد وتوفیق طاعات و عبادات و حسنات بروزی این ضعیف کرد همه ازحرمت و احترام تو بود وخیال این ضعیف پیش‌ازین نه چنین بود، اکنون بغور کار رسیدم وقدرخود دانستم از بهرحق تعالی. بعدازین وصیت که فرمودی دیگر بفرمای تا درین‌بساط ازین‌پس زندگانی چگونه کنم؟ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ۱۰
گفت ای پسر ملك تعالی ترکیب وجودآدمی از دوچیز کرده است: اول از روح، دیگر ازجسد. روح خفیف است و خفافتی دارد و روحانیست وجسد کثیف است و کثافتی و تیرگی دارد؛ اگر میخواهی که ازین صفت بگردی و از عالم روحانی برخوردار شوی طریق آن مجاهده و ریاضت است که همیشه کثافت خاك بمجاهده و ریاضت از وجود خود پاك کنی که چون کثافت خاك از وجود فانی شد خفافت روح باقی ماند. پس ۱۵
گفت ای پسر بیقین بدان که تا بریاضت و مجاهدهٔ پیوسته کثافت و تیرگی خاك از خویشتن پاك نکنی ممکن نبود که حقیقت نزول کند، زیرا که محال بود که تا دروجود آدمی بشریّت باقی بود حقیقت نزول کند؛ لایکون وجودالحقیقةِ الاّ بعد خمودِ البشریّة، یعنی وجود حقیقت پدید نشود الا بعدازآنکه بشریت منقطع شده باشد وچون عارف نفس خودرا بیند هرگزخدای نبیند وچون خدای بیند هرگز نفس‌خود نه بیند. ازین ۲۰
معنی شیخ ابوالحسین نوری نورالله قبره گفت بیست سال در عالم دیدن و نادیدن بودم، چون با خود بودم و نفس خود را می‌دیدم حق را نمی دیدم و چون حق را می دیدم و حق تعالی غالب می‌شد نفس خود نمی‌دیدم و از خود بی‌خبر بودم.

بعد ازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای پسر بعد ازین همه وصیتها

سه وصیت دیگر نگاه دار و این سه وصیت حق تعالی در کلام قدیم خود در یك آیة فرموده است قوله تعالی یا ایّها الذین آمنوا اصبِروا و صابِروا و رابِطوا[۱]، الآیه. پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای پسر می‌دانی که این‌آیة چه معنی دارد؟ گفتم نه. شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت سه‌معنی دارد: اول آنکه ای شما که مؤمنانید صبر کنید، یعنی اصبروا ابدانکم علی طاعةالله، یعنی صبر کنید و بکار دارید بدنهای خویش برطاعت خدای تعالی. دوم و صابروا بقلوبکم علی بَلوَی‌الله، یعنی صبر کنید به دلهای خویش دربلاهایی که حق‌تعالی بشما فرستد. سوم ورابطوا باسرارکم مع‌الله، یعنی نگاه دارید اسرارهای خویش با حق‌تعالی تا هیچ‌چیز درسر شما بجز ازحق‌تعالی پدید نشود. بعدازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بعضی‌ازاهل معرفت باشند که این‌سه مقام که یاد کردیم بجای نیاورده باشند ایشانرا بحقیقت مقام معرفت ندارند. بعدازان این‌ضعیف گفت یاشیخ نشانهٔ عارف چه باشد؟ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت نشانهٔ عارف سه چیز باشد: اول آنکه چون نور معرفت دردل او حاصل شده باشد نور ورع نیست نکند؛ یعنی‌چون بمقام معرفت نرسیده بود پرهیزکاری میکرد، چون بمقام معرفت رسید باید که پرهیزکاری او زیادت شود نه آنکه گوید من از اهل معرفتم وپرهیزکاری نکند که اگرچنین کند عارف نباشد بلکه مباحی بود. دوم آنکه چون بمقام معرفت رسید می‌باید که محافظت زبان خود کند تا ازعالم حقیقت سخنی از وی در وجود نیاید که دران نقصان شریعت باشد. سوم آنکه چون بمقام معرفت رسید بی‌شك اسرارها بر وی مکشوف شود باید که در سر خدای تعالی امین باشد و آن سر نگاه دارد و با کس نگوید تا خاین نباشد. چون عارف این هرسه مقام نگاه دارد بعد ازان ازعالم غیب چیزهایی چند بر وی مکشوف گردد که عارف دروجود خود نیست شود، والسّلم.

چون این‌وصیتها بکرد بوسهٔ برچشم این ضعیف بداد وامیدواریهای بسیار بداد و گفت فارغ باش که من از تو خالی نیستم ونزدیك و دور پیش ما یکسانست و هرجا

---

۱ ـ قرآن مجید ۳/۲۰۰.

که ما را درخاطر آوری حاضر شویم ، بعدازان مشایخ که درخدمت شیخ بودند یك یك
می آمدند و نوازشها می کردند وبموافقت شیخ بوسه برچشم این ضعیف می دادند . در
آن میانه شیخ جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز درآمد ومعانقه بکرد وبوسه برچشم
این ضعیف بداد . گفتم یاشیخ مرا معاونتی کن. شیخ جنید قدس الله روحه العزیز بخندید
و گفت تو که سلطانی چون ابواسحق داری چه محتاج دیگری باشی ؟ پس گفت یا محمد ٥
دانی که مثال تو با شیخ ابواسحق چگونه است ؟ گفتم بفرمای . گفت مثال تو با شیخ
مرشد ابواسحق چون مثال بنده است که خواجهٔ توانگر کریم دارد و هر چه بنده را
بکار باید اگر بنده میخواهدو اگرنه خواجه بوی میدهد ، پس اگر بنده برود و از
دیگری بخواهد ادب فرو گذاشته باشد وبدانکه شیخ مرشد که پیشوای تو است بحمدالله
تعالی آنچه مریدانرا بکار باید بتمامی همه در خزینهٔ وی هست وبی آنکه مرید التماس ١٠
کند بهتر از آنکه او باید بوی دهد ، پس از دیگری خواستن وجهی ندارد . پس گفت
فارغ باش که اگر تو شرایط وآداب مریدی بجای آوری جملهٔ مشایخ مشرق و مغرب
از بهر احترام وحرمت شیخ مرشد همه مدد ومعاونت تو کنند . این بگفت وبوسه برچشم
این ضعیف بداد وبگذشت .

فصل ـ بدان رحمك الله که از خلوات و واردات شیخ محمد ابوالمختار نوبندجانی ١٥
رحمة الله علیه این قدر که یاد کرده شد در کتابی که خود ساخته است در آخر آن
کتاب آورده بود و در آنجا یاد کرده بود که مقصود ازین حکایت آنست که نه سال
طاعت وعبادت پسندیدهٔ وی ، چنانکه از پیش یاد کرده شد ، بیك سخن که از وی صادر
شد همه هبا منثور گشت . و گفت اگر نه حرمت واحترام شیخ مرشد بودی درحضرت
حق تعالی این عاجزرا مفلس وبیچاره وتهی دست گشتی وبدست دیو وشیطان وزبانیه ٢٠
که از پیش یاد کرده شد باز ماندمی ، لیکن از برکات و حرمت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز مرا ضایع نگذاشت و ازان آفتها محفوظ و محروس داشت ، والحمدلله
رب العالمین .

فصل ـ بدان ارشدك الله که این حدیث که پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که المؤمن حيّ في الدّارین خاص در حق امثال چون شیخ مرشد است قدس الله روحه العزیز که بعداز دویست و ده سال از وفات وی می تواند که مریدانرا تربیت کند وایشانرا ازمکر دیو و کید شیطان و آفتهای این راه نگاه دارد وایشانرا مددومعاونت
٥ کند تا بخدای تعالی رساند. حق تعالی وتقدّس همت مبارك آن مقتدای دین و پیشوای اهل یقین ازما وجملهٔ کافهٔ اهل اسلام خالی مگرداناد وهمه‌را در سایهٔ دولت آن سلطان دین در دیار آخرت مجموع ومحفوظ داراد، بحق محمد صلی الله علیه وسلّم وآله اجمعین، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس الله سرّه شیخ دانیال هنگی بود رحمة الله علیه،
١٠ واحوال اوچنان بود که ازطفولیت باز شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز را با اونظری بود و او را قبول کرده بود و پیوسته در واقعه تربیت او کردی و شیخ دانیال پدری داشت ومردی حاجی بود و صالح و پرهیز کار وزراعت کردی و او از دیه گریش بود نزدیك هنگ واورا هفت فرزند بود. کوچکترین فرزندان دانیال بودودانیال ازکوچکی باز صالح وعابد و متقی بود. چون برادران وی بصحرا شدندی از برای زراعت دانیال
١٥ باخود ببردندی. دانیال برفتی وابریقی آب برگرفتی ازبهر وضو ساختن و بابرادران بصحرا برفتی. چون وقت نماز درآمدی وضو بساختی ونماز کردی و برادران او را ملامت کردندی وبا همدیگر گفتندی که دانیال ازبرای آن بوضو ساختن ونماز کردن مشغول می‌شود تا کاری نکند و مدد ما ندهد. پس باهم گفتند که چاره آنست که این نوبت که آب وضو بیاورد بریزیم تا او وضو نسازد ونماز نکند ودر مدد ما باشد. روز
٢٠ دیگر که بصحرا رفتند دانیال آب وضو برگرفت و با برادران بصحرا رفت. برادران برفتند وآب وضوء وی بریختند وابریق سر نگون کردند. چون وقت نمازدرآمد دانیال برفت و ابریق برگرفت، و ازمعاملات شیخ مرشد قدس الله روحه آن ابریق همچنان آب پر بود. برفت و وضو بساخت ونماز کرد. برادران وی چون آن حال مشاهده کردند عجب بماندند. شبانگاه که پیش پدر رفتند احوال دانیال با پدر بگفتند. پدر ایشانرا

گفت مصلحت آنست که شما زحمت دانیال ندهید واو را بکار دنیا مشغول ندارید که اورا چنان می نماید که از برای کار آخرت آفریده اند. بعدازان برادران اورا رها کردند و دانیال شب وروز بعبادت حق مشغول بود و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز پیوسته اورا درواقعه تربیت کردی وراه راست نمودی ، لیکن دانیال شیخ مرشد نشناختی . چون مدتی بگذشت بعدازان دانیال از دیه گریش از پیش پدر وبرادران بیرون آمد و روی ٥
درهنگ نهاد. برفت و درگوشهٔ مسجدی نزول کرد و بعبادت حق مشغول شد و درد وطلب حق تعالی همهٔ وجوداو فروگرفت ومیخواست که اقتدا بمشایخ کند ونمی دانست که چه سازد تاشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درخواب یکی ازخلفای شیخ رفت که دران زمان بود و اورا فرمودکه نامهٔ بنویس ازبرای جوانی طالب که درهنك می باشد واورا دانیال گویند که وی از جملهٔ مریدان ماست و طبلی و علمی بوی فرست . آن خطیب چون ١٠
ازخواب برآمد نامهٔ نبشت برای دانیال و یکی ازمریدان بخواند وآن نامه و طبلی وعلمی بوی داد و او را بهنك فرستاد . برفت ودانیال طلب کرد وآن نامه وطبل وعلم بوی رسانید . دانیال آن نامه بستد و ببوسید و بر چشم گرفت و سجدهٔ شکر کرد . بعد ازان اورا معلوم شد که شیخ مرشد بود که اورا تربیت میکرد . اهل هنك چون این خبر معلوم کردند اورا مکرم و محترم داشتند ومریدان او پدیدآمدند . بعد ازان ١٥
دانیال برخاست و عزم کازرون کرد . بیامد بحضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و ازبیرون روضه بایستاد و زیارت شیخ قدس الله سرّه بکرد و دراندرون نرفت . بعدازان برفت و موی سر بر گرفت و خرقه از دست خلفای شیخ مرشد در پوشید تا شبی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در واقعه دید وگفت یا دانیال برخیز و بولایت خود رو و بعبادت حق تعالی و خدمت درویشان خود را مشغول دار که ترا بمریدی قبول کردیم ٢٠
و از تو غایب نیستیم و آنچه لایق احوال تو باشد با تو بگوئیم . بعد ازان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اورا تربیتها کرد . شیخ دانیال چون از خواب برآمد روزدیگر برفت و از خطیب اجازت خواست . بیامد و زیارت روضهٔ شیخ قدس الله سرّه بکرد و روی بولایت خود نهاد . برفت و شب وروزبعبادت حق تعالی مشغول شد واورا مریدان

و دوستان بسیار پدید شدند و ازجملهٔ اولیاءِ حق تعالی شد به برکت دولت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز.

دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس الله سرّه زاهد محمد فیروزابادی بود رحمة الله علیه و احوال اوچنان بود که وی ازفیروزاباد بود وبزراعت مشغول بود و بشب خواب
٥ نکردی ومحافظت زرع کردی ازان جهت که خوکان بسیار درآنجا بودند. میرفتند و زرع تباه میکردند. و اوصالح و پرهیزگار بود و از برکات قیام شب حق تعالی دردی وطلبی در نهاد او بنهاد. برخاست و عزم جانب کازرون کرد. بیامد بحضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وموی سر برگرفت وخرقه ازخلفای شیخ درپوشید ودرزیرچراغ مقیم شد و شب و روز بمداومت ذکر و درس قرآن خود را مشغول داشت تا از برکات
١٠ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از جملهٔ اولیا شد و چنان قربتی با روح شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز داشت که هرچه خواستی‌بپرسیدی وشیخ باوی بگفتی. واززاهد محمد فیروزابادی بپرسیدند که چرا بشب خواب کمترکنی؟ گفت ازبرای آنکه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزنمیگذاردکه بخواب روم، چون چشم برهم می‌نهم شیخ مرشد قدس‌الله سرّه آواز میدهد و میگوید زاهد حاضر باش که خوك آمد و بخواب مرو.
١٥ گفتند این‌چه معنی‌دارد؟ زاهدگفت چون در ولایت خود بودم زراعت میکردم وبشب بخواب نمیرفتم و محافظت زرع میکردم تاخوك آنرا نخورد، پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز مرا میگوید یا زاهد چون ازبرای دنیا بخواب نمیرفتی اولیترآنست که از برای حق تعالی بخواب نروی.

و این زاهد محمد بیشتر اوقات در پس تربت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
٢٠ نشستی و او بزاهدِ پسِ تربت معروف بود و با روح شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ملاقاتی داشت، چنانکه هرکس که او را مهمی یاضرورتی بود با وی میگفتند تاوی از حضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز باز میدانست. واورا دوستی بود از زیر-چراغ که اورا شیخ عمر کارزیاتی گفتندی. روزی از وی سؤال کرد و گفت یا زاهد شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز با توجه میگوید درحق بقعه واهل بقعه؟ گفت شیخ

مرشد میگوید که شخصی پدید شود که اومرا همچون فرزند باشد و پادشاهان همه و امیران
مرید وی باشند ، اوقدم در بقعهٔ من نهد و عمارت مسجد من کند وقبهٔ از پیروزهٔ سبز
برسر تربت من بسازد وهرگاه که او عمارتی کند بسیارخلایق رغبت کنند که بروند و
بی مزد مدد وی کنند وهر کاری که ازان بزرگتر نباشد و او خاطر بدان کار نهد در
دست او آسان شود وهر واقعه که ازان مشکلتر نباشد واوقدم درمیان نهد حق تعالی ٥
ببرکت قدم او آن واقعه سهل گرداند وبسیار کس رغبت کنند که عمارت مسجد من
کنند و درمیان کار من درآیند ـ اما ایشانرا نگذارم ؛ لیکن کارهای خود بدست این
شخص رها کنم و بسیار کارها از دست وی برآید که دیگران ازان عاجزباشند . صدق
فراست شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بعد از پنجاه سال آن نشانها که بازداده بود
بتمامی ظاهر شد ، و الحمد لله رب العالمین . ١٠

حکایت ـ بندهٔ کمینه شنیدم ازسید قطب‌الدین شیرازی که گفت شنفتم ازشیخ
ظهیرالدین بزغوش که نقل میکرد ازپدرخویش شیخ نجیب‌الدین علی بزغوش رحمةالله
علیهما و شیخ نجیب الدین از جملهٔ مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی بود ، قدس‌الله
روحه‌العزیز . شیخ ظهیرالدین گفت شنفتم از پدر خویش شیخ نجیب‌الدین که گفت
آن‌زمان که خواستم که به بغداد روم بخدمت شیخ شهاب‌الدین چون به کازرون رسیدم ١٥
بحضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز رفتم وزیارت کردم وحاجت خود برحضرت
شیخ عرضه داشتم وهمت خواستم وطلب معاونت کردم . بعد ازان مرا درخاطر آمد که
چون به بغداد روم بخدمت شیخ شهاب الدین بی‌شك موی سرم بر گیرد ، و من کراهت
میداشتم که موی سربرگیرم ازان جهت که موی سرم دراز بود ، و بغایت نگران آن
بودم . چون مرا این اندیشه در خاطر بگذشت روی در حضرت شیخ بنهادم و مدد ٢٠
خواستم . شبانگاه بواقعه دیدم که شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز برمنبر بود ووعظ
میگفت و تفسیر آیهٔ کلام الله يُعرَفُ المُجْرِمُونَ بسيماهم فيؤخَذُ بالنواصي
وَالأَقدام [١] می فرمود ، یعنی فردای قیامت مجرمانرا بشناسند بجرمی که کرده باشند

---

١ ـ قرآن مجید ٤١/٥٥ .

و آن جرم درسیمای ایشان پیدا بود ، آنگاه زبانیهٔ دوزخ موی پیشانی ایشان فرا گیرند و ایشان را بدوزخ کشند . پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت هر کس که مقراض مشایخ بر موی پیشانی وی رسیده باشد دست زبانیهٔ دوزخ از وی کوتاه باشد و محفوظ باشد از عذاب حق تعالی . یکی برخاست وسؤال کرد و گفت یا شیخ واگرچه آنکس از جملهٔ مجرمان باشد؟ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بلی، واگرچه وی از جملهٔ مجرمان باشد زبانیهٔ دوزخ بوی نرسد . بعد ازان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روی با من کرد و گفت یا علی بزغوش برخیز و به بغداد رو بخدمت شیخ شهاب‌الدین تا مقراض وی بر موی پیشانی تو برسد و از آتش دوزخ خلاص یابی . چون از خواب برآمدم آن کراهیت از من رفته بود از برکات نصیحت شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز . بعد ازان باشارت شیخ مرشد برخاستم و به بغداد رفتم بخدمت شیخ شهاب‌الدین وموی برگرفتم و خرقه در پوشیدم و مدتی ملازم خدمت وی بودم و آنچه مقصود من بود برآمد، از برکات اشارت و بشارت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز .

دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سیدی داود فهلویی بود ، رحمة‌الله علیه ، و برخورداری تمام از روح شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز یافته بود و خرقهٔ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز این زمان درپیش فرزندان سیدی داود است ، چنانکه از پیش یاد کرده شد در باب خرقه ، والله اعلم بالصواب .

باب سیه و هفتم

در واقعه ها که مشایخ و متصوفه دیده‌اند در فضیلت و کرامت ومرتبت شیخ مرشد قدس‌الله سره

اول شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد السهروردی بود رحمة‌الله علیه و او در مکاشفهٔ ارواح مشایخ سیری تمام داشت. از وی نقل کنند که گفت چندانکه در میان ارواح مشایخ نگاه میکردم تا روح شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به بینم نمی‌یافتم. با خود اندیشه کردم که این چه سرّیست، تا غایتی که درگمان می‌افتادم. پس دوسال بر دوام سلوك کردم و از حضرت حق تعالی درخواستم تا این سرّ مرا مکشوف گرداند. بعداز دوسال شبی در واقعه دیدم که مرا گفتند که خود را بیش‌ازین مرنجان که روح شیخ مرشد نه بینی که روح وی در حضرت حق تعالی ایستاده است، و همچنانکه در حال حیات ملاذ و ملجأ جملهٔ خلایق بود این زمان همچنانست و در حضرت حق تعالی بی حجابی ایستاده است و یك گوش بحضرت حق تعالی دارد و گوشی دیگر بجملهٔ خلایق کرده است تا در عرصهٔ عالم هر کس که او را حاجتی بحضرت حق تعالی باشد بر وی عرضه دهد، وی بدان گوش که بطرف خلق دارد بشنود و بدان گوش دیگر حاجت وی بحضرت عزت عرضه دهد. حق تعالی بحرمت وی حاجت آنکس بر آورد و کار وی در حضرت عزت اینست.

حکایت ـ این کمینه را استماع افتاد ازخلف‌الاولیا شیخ شمس‌الدین سیرکانی که گفت شیخ ابوالقاسم قشیری رحمة‌الله علیه کتابی ساخته بود در سیرت مشایخ و در آنجا ذکر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آورده بود. بعد ازان درخاطر وی آمد که شیخ مرشد از متأخران است وذکر وی درمیان متقدمان آوردن لایق نباشد. بعدازان ذکر شیخ‌مرشد از میان آن کتاب بیرون آورد، شبانگاه در واقعه چنان دید که در حضرت حق ایستاده بودی و حق تعالی گفتی یا اباالقاسم اگر تو نام دوست ما ازمیان نامهای مشایخ بیرون آوردی ما که خداوندیم نام وی از میان جملهٔ مشایخ بر گزیده

کردیم وتا یوم القیمة نام وی در عرصهٔ عالم از میان جملهٔ مشایخ مذکور ومشهور گردانیدیم
و هر کس که نام وی بحضرت ما بشفیع آورد حاجت وی روا گردانیم و مقصود وی
بر آوریم بخیر والسّلم .

حکایت ـ درویشی از طالبان راه حق مدتی مدید بود تا حاجتی بحضرت عزت
داشت و چندانکه دعا می کرد اجابت نمی افتاد . شبی او را در واقعه نمودند که اگر
خواهی که حق تعالی حاجت تو بر آورد دو رکعتی بگزار بحضور و خشوع و چون
از نماز فارغ شوی سر بر سجده نه و بصدق دل بگوی الهی بحرمت شیخ مرشد که
حاجت من روا گردان ، تا حق تعالی حاجت تو روا گرداند .

آورده‌اند که فردای قیامت چون پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم در عرصهٔ
قیامت حاضر شود دست مبارك فراز کند و از میان جملهٔ مشایخ بدستی دست شیخ کبیر
ابوعبدالله خفیف بگیرد و بدستی دیگر دست شیخ مرشد ابو اسحق قدس الله روحهما
دران ساعت که همه پیغامبران علیهم السّلم حاضر باشند و پیغامبر علیه السّلم گوید ای
شما که پیغامبران اید بر همه که حاضر شده اید دو امت چنین بیاورید ، همه پیغامبران
از جواب آن عاجز آیند و این نقل معتبر و مشهور است یا چنین در واقعه دیده‌اند یا
مشایخ عظام و ایمهٔ کرام نموده‌اند که چنین خواهد بود ، والله اعلم

حکایت ـ نقل کنند از شیخ دانیال هنکی رحمة الله علیه که گفت مدتی بود تا در
احوال محمود فضل علیه ما یستحقه متفکر بودم که این چه حالتست ؟ تا شبی در واقعه
چنان دیدم که در راهی میرفتم . ناگاه قصری بغایت عالی دیدم ، چنانکه ازان نیکوتر
ندیده بودم . برفتم تا بنزدیك آن قصر رسیدم . نگاه کردم . شخصی شوریده حال دیدم
که کلندی در دست داشت و در پای آن قصر نشسته بود ، از طرف جنوبی قصر . و
میخواست که راهی دران قصر پدید کند . متعجب بماندم . گفتم آیا این چه شخصی باشد
که در این قصر باز کرده است ومیخواهد که راهی دیگر پیدا کند؟ هیچ سخن با وی نگفتم .
برفتم تا بر در آن قصر رسیدم . در آن قصر گشاده بود . نگاه کردم ، چندانکه چشم من
بدان می رسید فسحت آن قصر بود . چون پای در اندرون آن قصر نهادم سواری دیدم که

براسبی سبز نشسته بود وچوگانی در دست گرفته بود و در صحن آن قصر می‌گردید، همچنانکه کسی حراست چیزی کند. بخدمت وی رفتم و سلام کردم. مرا جواب داد وگفت خواهی که پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله‌وسلم به بینی؟ گفتم بلی. گفت اینك پیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلم نشسته است وجمیع پیغامبران ومشایخان حاضراند. بعدازان آن سوار در پیش ایستاد و من از عقب وی میرفتم تا آنجا که پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم نشسته بود. نگاه کردم وپیغامبرصلی‌الله علیه وسلم دیدم که نشسته بود و پیری در خدمت وی بهردو زانوی ادب نشسته بود و پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم باوی درعتاب بود سخت ومیگفت شاید که تو درفارس باشی وبگذاری که چنین شخصی منکر پدید شود وخرابی در دین آورد، یعنی محمود فضل، و تو او را همچنین بگذاری و جزاء وی ندهی؟ بپرسیدم ازیکی که این پیر کیست که درخدمت پیغامبر نشسته است وپیغامبر با وی درعتابست؟ گفت شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف است. گفتم این سوار کیست که بر اسب سبز نشسته است و چوگان بردوش گرفته است؟ گفت شیخ مرشد ابو اسحق است. درین حکایت یکی بیامدی بخدمت پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم وگفتی یا رسول‌الله اینك محمودفضل سر در اندرون این‌قصر کرده‌است، میخواهد که درآید. پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم درخشم رفت وگفت یا ابو اسحق برو و او را مگذار که در اندرون آید و او را هلاك گردان. چون پیغامبرصلی‌الله علیه و علی آله و سلم این بگفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز دیدم که در تاب شدی و اسب براندی تا نزدیك وی شدی و آن چوگان که در دست داشتی برآوردی بقوّتی تمام وبرفرق سر وی زدی واورا ازجای بر گرفتی و در وادی‌تاریك انداختی، چنانکه هر ذرهٔ از وی به اطرافی ناپدید شدی. چون ازخواب بیرون‌آمدم بدانستم که منزلت شیخ مرشد درحضرت پیغامبر[1] چگونه است. آنگاه مرا یقین‌شد که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز شحنهٔ جملهٔ مشایخ است، ازان جهت که پیغامبر صلی‌الله علیه و علی آله

---

۱ - ج : پیغمبر

و سلم آن کار بهیچ مشایخ دیگر نفرمود . بعدازان مرا معلوم شد که روش محمود فضل ضلالت است و بزودی هلاك گردد . بعد از دو سه روز مسافری بیامد وپیغام آورد که محمود فضل ضربی برسر وی بزدند و اورا بکشتند . نگاه کردم و آن وقت بوده است که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز آن چوگان برسر وی زده بود .

حکایت ــ بندهٔ کمینه شنفت ازدرویشی عزیز که گفت شبی بواقعه دیدم که قبر شیخ مرشد نورالله قبره در میان آسمان و زمین معلّق بود ، برابر صحن مسجد جامع مرشدی عمرها الله تعالی الی یوم الدین، وجماعتی درویشان مجرد دیدم که درصحن مسجد ایستاده بودند در زیر قبر شیخ ، و بجز از ایزار پایی درپای نداشتند و در دست ایشان پیاله های می بود بزرگ و آن جام می منقش کرده بود بزر سرخ و در پیش ایشان سبو ها بود از آبگینهٔ صافی و همچنین منقش کرده بود به زر و پر از می بود . آن درویشان مجرد که ایستاده بودند جام شراب در دهان می‌گرفتند و به بالا بر می‌شدند و می‌آشامیدند تابنزدیك قبرشیخ نورالله قبره می‌رفتند و روی درپیش قبرشیخ می‌نهادند. بعدازان بزیر باز می‌آمدند وهمچنین کار ایشان این بود ، و السلم .

حکایت ــ درویشی از سالکان راه حق شبی درواقعه چنان دید که گفتند فردای قیامت چندانکه همهٔ مشایخ شفاعت خلق کنند درحضرت حق‌تعالی، شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز شفاعت کنندهٔ خلق باشد در حضرت حق تعالی وهر کس که شفاعت کند حق تعالی بوی بخشد .

حکایت ــ از شیخ ضیاء الدین شنفتم که گفت درواقعه دیدم که قیامت برخاسته بود و جملهٔ اهل عرصات در بیم و فزع بودند . نگاه کردم وشیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز دیدم که بر کنارهٔ صراط ایستاده بود و دست خلایق می گرفت و به آسانی از صراط می‌گذرانید . همچنین گروه گروه می‌گذرانید و پدر من حمیدالدین و همهٔ قوم ایستاده بودند و از خوف می لرزیدند . ناگاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آواز داد و گفت حمید و قوم وی کجائید ، بیائید که نوبت شماست ؟ من و پدر و همهٔ قوم بخدمت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز رفتیم وشیخ مرشد دست ما همه میگرفتی و به

آسانی از صراط بگذرانیدی، چنانکه گویی که حکم صراط همه بردست مبارك شیخ مرشد بودی، قدس‌الله روحه العزیز .

حکایت ـ درویشی از طالبان راه حق بود و درسلوك راه حق جدوجهدی عظیم داشت و او را هیچ گشایشی ازین معنی پدید نمی‌آمد و شب و روز درین درد و سوز بود و نمی دانست که چه سازد . تا شبی او را در واقعه نمودند که این معنی که تو میخواهی گوهری قیمتی است و آنرا نایافت است . اگر طالب آنی بجوی از دریای اسرار ، یعنی شیخ مرشد ابواسحق ابرهیم بن شهریار قدس‌الله روحه‌العزیز .

ازاین معنی شیخ عبدالله بلیانی قدس‌الله روحه‌العزیز گفت درین روزگار حقیقت این معنی نایافت شده است و روی در حجاب دارد ، زیرا که آن ریاضات و مجاهدات که پیش ازین سالکان این راه کشیده‌اند و آن طریقتهای پسندیده که ایشان رفته‌اند و آن مردانگی و جانبازی کـه ایشان کرده اند اهل این روزگار ازان عاجز اند . اگر صاحب دولتی خواهد که ازین سعادت نصیبی یابد و ازین دولت بویی بمشام جان وی رسد چارهٔ کار وی آنست که خاك آستانهٔ علیاء مرشدیّه عمّرها الله الی‌الابد کحل دیدگان خود سازد و کمر خدمتکاری شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز درمیان جان بندد تا مگر این دولت و سعادت بیابد . چون شیخ عبدالله قدس‌الله روحه این موعظه بفرمود ، یکی ازمریدان شیخ عبدالله بود و اورا رکن‌الدین هنگی گفتندی و او عالم و فاضل بود . چون این موعظه از شیخ عبدالله بشنفت هرشب ازبلیان برخاستی و کیرهٔ بزرگ برداشتی و کلوخ تمام دران نهادی و برسرگرفتی و بیامدی بکازرون وآن کلوخ بمستحم شیخ‌مرشد بردی . مدتی برین‌خدمتکاری مواظبت‌نمود، تا ازبرکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ازجملهٔ کاملان شد .

حکایت ـ یکی از بزرگان اهل دنیا بود و صالح و صادق بود واو را جمال‌الدین محمدبن داود گفتندی . چون به‌آخرت‌رفت یکی‌ازصلحا اورابخواب‌دید که درمرغزار بهشت شادان وخندان‌نشسته بود . ازوی‌سؤال کرد که این منزلت ومرتبت بچه‌یافتی؟ گفت ازبرکات شیخ‌مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز که هرکس که در کازرون وفات میکنند

حق تعالی اورا به شیخ مرشد ابواسحق می بخشد، قدس الله روحه العزیز .

حکایت کنند از حاجی نصرالله تاجر که گفت وقتی در بصره بودم و تجارت می کردم. کشتی ترتیب کردم وقریب دوهزار پاره خرما دران نهادم وبه شیف فرستادم وجماعتی بسیار دران کشتی نشستند . از قضاء حق تعالی چون کشتی در میانهٔ دریا رسید سکان کشتی بشکست و کشتی درموضعی افتاد و بنشست . اهل کشتی همه اومید از خود برداشتند زیرا که درمیان دریا بود و کشتی بزیان آمده بود . چادر کشتی فرو گرفتند وهمه متحیر بنشستند . بعد ازیك دوروز کشتی دیگر ازدور بدیدند . چون آن کشتی بنزدیك ایشان رسید از دور برهم سلام کردند ونتوانستند که کشتی بازدارند . ایشان احوال خود بگفتند که ما درآنجا فروماندهایم تاحق تعالی چه حکم کند ، باری چون شما به بصره شوید احوال ما بگوئید . ایشان چون به بصره آمدند واحوال ایشان بگفتند حاجی نصرالله گفت برخاستم وبعبّادان بصره رفتم که درآنجا بزرگی بود تا ازوی همتی خواهم . چون بخدمت وی رسیدم واحوال بگفتم وطلب همت بکردم آن بزرگ گفت تو از کجایی ؟ گفتم از کازرون . گفت هر که بزرگی چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دارد چه حاجت آن باشد که همت ازدیگری بخواهد . پس گفت برو وخاطر آسوده دار که همت شیخ مرشد نگذارد که هیچ زحمت بایشان رسد . بعدازهفتهٔ کشتی دیگر بیامد و کاغذ ایشان بیاورد که بسلامت بشیف رسیدند . ازان حالت عجب داشتم که ایشان چگونه خلاص یافته باشند . بعد ازآنکه استاد ملاح به بصره آمد احوال ازوی بازپرسیدم. گفت چون بمیانهٔ دریا رسیدیم سکان کشتی بشکست ، اهل کشتی همه اومید ازخود برداشتند و متحیر و بیچاره فروماندند . چادر کشتی فرو گرفتیم وبنشستیم تاحق تعالی چه حکم کند ؟ چون دو سه روز بگذشت شبی بخواب دیدم که مرغی سبز بیامد و برسر دول نشست وبزبانی فصیح آواز داد ومرا گفت برخیز و کشتی را چادر کن و روانه شو . گفتم این کشتی سکان ندارد ، چگونه روانه شود ؟ گفت برخیز و چادر کن که کشتی بفرمان حق تعالی روانه شود . گفتم چون کشتی سکان ندارد راست نرود و این جماعت هلاك شوند ؟ گفت برخیز که باك نیست که ایشان همه بسلامت بروند . گفتم

توچه کس باشی که مرا این تعلیم میکنی ؟ گفت من شیخ مرشد ابواسحق باشم . مرا فتحی پیدا شد . دران خرمی ازخواب برآمده گفتم ای جماعت بشارت باد شمارا که‌شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مارامدد ومعاونت‌خواهد کرد ونجات خواهیم یافت وواقعه با ایشان بگفتم . پس گفتم برخیزید تاچادر کنیم . یاران برخاستند و چادر کردند . فی‌الحال بادی درآمد و کشتی همچون مرغی ازجای خود بربود و همچون تیری که ازکمان جدا شود وبرهدف آید آن کشتی یك‌سر بیامد تا بشیف که بهیچ طرف دیگر نگردید وهیچ آزار وزحمت بما نرسید از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز . ٥

حکایت کنند ازشمس‌الدین‌بن‌احمد تاجر که گفت وقتی بسفری بودم باجماعتی بسیار ومالها وقماشهای بسیار با ما بود . چون بمنزلی برسیدیم یکی از پیش کاروان بازآمد و گفت‌زینهار که بدین راه مروید که لشکری درسر راه شما نشسته است وقصد شما دارند ، اکنون بازگردید پیش ازآنکه بشما رسند و شما را غارت کنند . اهل کاروان چون این بشنیدند بغایت غمگین شدند و ندانستند که چه تدبیر سازند ، و هرکسی‌سخنی میگفتند . من روی درخاك نهادم وازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز یاری خواستم . از قضاء حق‌تعالی شبی‌تاریك بود واهل کاروان راه بازپس نمی بردند . همچنان دران منزل بنشستند . بعدازان بخواب رفتم . شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دیدم که بیامدی و گفتی برخیز واهل کاروان خبرکن وبفلان راه دیگر بروید که‌آن لشکر بشما نرسد وشما بسلامت بروید . دران خرمی‌ازخواب درآمدم و احوال واقعه با اهل کاروان بگفتم . جماعت برخاستند وبدان راه که‌شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز فرموده بود بسلامت برفتند وهیچ زحمتی بایشان نرسید ازبرکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز . ١٠ ١٥ ٢٠

فصل ـ بدان رحمك‌الله که این قدر ازفضیلت وکرامت و معاملت شیخ مرشد قدس‌الله سره یاد کرده شد از برای کسانی که دیدهٔ معنی ندارند که فضیلت و کرامت شیخ مرشد قدس‌الله سرّه دم بدم مشاهده کنند ، امّا کسانی که دیده‌ورانند درساعتی صد هزار فضیلت و کرامت از وی می‌بینند و در می‌یابند وبغایت آنکه چنین‌اند هنوز از

صدهزار فضیلت و کرامت وی یکی در نیافته باشند وچنانکه ازپیش یاد کردیم که شیخ مرشد
قدس‌الله روحه‌العزیز دریای اسرار نام نهادند وتشبیه وی بدریا کردند و ازصفت فضیلت
دریا آنست که هرپلیدی که بوی رسد بسبب وجودوی پاك گردد ودر وی تغییری پدید
نیاید واین معنی خاص صفت شیخ موشد بود قدس‌الله روحه‌العزیز که جملهٔ گبران و
٥ آتش پرستان که در زمان وی بودند وقصد وی میکردند ومیخواستند که پراکندگی
در دین وی آورند در وجود مبارك وی هیچ تغییر پدید نمی‌آمد وبسبب وجود مبارك
وی ایشان از پلیدی کفر خلاص یافتند و به پاکی اسلام رسیدند. دیگر آنکه اگر
جملهٔ خلایق جمع شوند تا آب دریاوزن کنند وچگونگی آن بدانند هرآینه معلومست
که ازان عاجز آیند. همچنین اگر جملهٔ خلایق جمع شوند تامرتبت شیخ مرشدقدس‌الله
١٠ روحه‌العزیز بدانند و فضیلت وی بگویند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ازان
بزرگتر وفاضلتراست وایشان همه ازشرح فضیلت وی گفتن عاجز آیند. وبالله‌التوفیق
وصلی‌الله علی‌محمد وعلی‌آله اجمعین. اللهمّ ارزقنا من برکاته ودرجاته ومقاماته وجعلنا
من زمرة محبّیه و متابعیه یا ذا الجلال والاکرام وصلی‌الله علی محمد وعلی آله اجمعین.

باب سیه و هشتم
در ذکر غیرت شیخ مرشد قدس‌الله سره

بدان رحمك الله که درحال حیات شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز وبعد از وفات وی درحوالی کازرون هیچکس ازمشایخ ومتصوفه وعلما وفقها یارا ومجال آن نداشتند که خودرا پدید آورند ازغیرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز وهمه لرزان و مخوف بوده اند ازغیرت شیخ واگر نادانی جهالت بر وی غلبه کرد وخودرا پدید آورد غیرت شیخ ویرا نگذاشت وذریّت وی بتاراج داد، ودرین باب یاد کرده شود ذکر جماعتی از مشایخ که از غیرت شیخ ترسیده اند و آداب نگاه داشته اند وبرخورداری یافته‌اند، و ذکر جماعتی که از غیرت شیخ ایمن شده اند وبی ادبی کرده‌اند وجزاءِ آن دیده‌اند.

اول آنست که مفهوم کنی وبدانی که جملهٔ حرکات وسکنات ومعاملات خاصان ومقربان و برگزیدگان حق تعالی جملگی حرکات و سکنات و معاملات حق باشد. چون این معنی دانستی بدانی که غیرت ایشان غیرت حق باشد و همچنانکه حق تعالی غیوراست مؤمنان نیز غیوراند کما قال النبی صلی‌الله علیه وسلم ان‌الله یغار وان‌المؤمن یغار وپیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم گفت انا غیور والله تعالی اغیر منّی، گفت، من غیورم و حق تعالی از من غیورتر است. و در اخبار آمده است که چون جبرئیل علیه‌السلم وحی آورد به پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم درصفت موسی علیه‌السلم که ازحق تعالی دیدارخواست چون جبرئیل علیه‌السلم برخواند قال رب ارنی انظر الیك[1]، پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم ازجای برجست وگونهٔ روی مبارك وی متغیرشد و گفت رأی احدٌ ربّی قبلی، یعنی پیش از من کسی خدای من دیده است؟ جبرئیل علیه‌السلم تمامی وحی برخواند قال لن‌ترانی. بعد ازان پیغامبرصلی‌الله علیه وعلی آله وسلم آرام گرفت وباز جای خود نشست وروی مبارك وی بگونهٔ خود باز آمد و گفت الآن طاب قلبی، یعنی تمامی وحی بود که قال لن ترانی که دل مرا خوش گردانید.

---

۱ - قرآن مجید ۱۴۷/۷.

و از شیخ ابوبکر شبلی رحمةالله علیه سؤال کردند کـه کدام وقت خوش دل هستی ؟
گفت اذا لم ار له ذاکرا ، یعنی آن زمان که هیچکس نمی‌بینم که یاد حق تعالی
میکند بجز از من ، پس گفت آن خواهم که حق تعالی هرلطفی وقهری که در خزانهٔ
کبریایی خود نگاه داشته است مرا باشد . آورده اند که در وقت نزع شبلی قدس الله
٥ سرّه می‌نالید ودست خودبدندان می گزید . ازوی سؤال کردند که موجب این نالیدن
چیست ؟ گفت غیرت می برم بر شیطان که حق تعالی لعنت خود بوی داده است و من
ازین تحسر می سوزم .

بیت :

مانده شبلی خسته و تشنه جگر	واو بهدیگر کس دهد چیزی دگر

١٠ و این نقلها از بهر آن در مقدّمه یاد کرده شد تا اگر نااهلی درین باب مطالعه
کند در غلط نیفتد وبداند که غیرت خاصان حق غیرت حق باشد و دلیری و گستاخی
درحضرت ایشان نکنند تا هلاك نشود .

نقلست که شیخ بایزید قدس‌الله روحه العزیز روزی پای دراز کرده بود . نادانی
بگذشت وپای خود برزبر پای شیخ بایزید نهاد . شیخ بایزید هیچ سخن نگفت ، لیکن
١٥ آن شخص[را][1] کرم درپای نشست و بدان هلاك شد ودرسیرت شیخ بایزید مسطورست
که تا هفت فرزندان آن شخص بطناً بعد بطن اثر آن علت بماند ازشومی آن بی ادبی .

و درین باب سؤال کردند از صاحبدلی کـه این چه سرّیست کـه چون آنکس
که این بی ادبی کرده بود کرم درپای اونشست، اولاد او که آن گناه نکرده‌اند هم به
آن بلا گرفتار شدند ؟ درجواب چنین گفت که چون تیرانداز مردی سخت کمان‌باشد
٢٠ دور انداز باشد، لاجرم تا هفتم فرزند سرایت کند . پس هرکس که حق تعالی او را
سعادتی کرامت کرده باشد او را محفوظ دارد تا از وی بی ادبی صادر نشود باکسان
حق تعالی ، و حضور و غیبت ایشان یکسان داند و هر چیز و هرکس که نسبت باشد
بایشان همچون وجود ایشان داند ، کما قال النبی صلی‌الله علیه وسلم حرمة مال المؤمن

---

[1] ـ ج : شخص کرم .

کحرمة ذمه و هرموضعی و دیاری که حق تعالی بایشان بخشیده است دست تصرّف و تجسّس ازان کوته دارد تا در مهلکه نیفتد.

فصل ـ واین معنی تراچنان معلوم شود که بدانی که اگر پادشاهی یکی از نزدیکان خود بدوستی گرفته باشد واعتماد کلی بروی کرده باشد واورا برخزینهٔ خودامین داشته باشد پس درملك آن پادشاه موضعی باشد وقوم آن موضع در پادشاه عاصی شده باشند، ۵ اگر پادشاه آن مقرّب حضرت خود را گوید که برو درفلان موضع که بی فرمانی من میکنند و اهل آن موضع که در من عاصی شده اند در رقبت فرمان من آور که آن ملك بتو بخشیدم وخاص ازان تو گردانیدم، چون وی فرمان پادشاه بجای آورد وبرود وبا اهل آن موضع بکوشد تا آن زمان که قوم آن موضع در رقبت فرمان پادشاه آورد و همه مطیع و منقاد پادشاه گرداند و آن ملك خاصّهٔ وی گردد. پس اگر نادانی یا ۱۰ مغروری برود و در ملك وی یادرحکم وی تصرفی کند وخواهد که بعضی از ملك وی قبض کند اگرچه این مقرّب حضرت پادشاه سخن نگوید و هیچ قصد وی نکند هیچ شك نیست که هرگز پادشاه نگذارد که آن کس زنده بماند و بعداز وی نیز نگذارد که فرزندان وی آسوده باشند. چون این معنی دانستی بدانی که پادشاه مطلق حق تعالی است وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ازجملهٔ خاصان ومقرّبان حق تعالی است و ۱۵ آن ملك که اهل آن درپادشاه عاصی شده بودند اهل دیار کازرون بود که بیشتر گبران و آتش پرستان بودند. حق تعالی و تقدس از آثار لطف خود شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بفرستاد و این دیارخاص بوی بخشید تا از برکات معاملات وی اهل این دیار از کفر وشرك خلاص یافتند واین معنی از آفتاب روشن تراست. پس اگر بی سعادتی نابینایی خواهد که درملك وی تصرّفی کند اگرچه اختیار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ۲۰ بدان نباشد که کاروی خراب شود امّا حق تعالی بیگانگی خود هرگز نگذارد که آنکس بسلامت بماند، زیرا که حق تعالی این دیارخاص وقف شیخ مرشد کرده است قدس الله روحه العزیز.

نقلست که شیخ بابایل رحمة الله علیه هشتاد سال سلوك این راه کرده بود که درین هشتاد سال هرگز پای دراز نکرده بود و پشت بردیوار ننهاده بود وهرگز کس لب او خندان ندیده بود. آورده اند که روزی پای درازکرد وپشت بردیوارنهاد وتبسم نمود، دران حال خادم از وی سؤال کرد وگفت یاشیخ چگونه است که ترا برخلاف عادت می بینم؟ شیخ گفت درین هشتاد سال مرا از ترس حق تعالی یارای آن نبود که پای دراز کنم وپشت بردیوار نهم تااین زمان که خطاب کردند بمن که‌شخصی دروجود آمده‌است که نام وی ابواسحق ابرهیم‌است واز کرامت وی‌حق تعالی‌چهارصد فرسنگ در چهارصد فرسنگ وهر که درانست بوی بخشیده است و مرا گفتند که این موضع که من نشسته ام هم ازان چهارصد فرسنگی است بأمن این خطاب پای دراز کردم و پشت بردیوار نهادم و ازین شادی تبسم کردم.

فصلـ پس باید که بیقین بدانی که اهل این دیار همه نعمت پروردهٔ شیخ مرشداند هم در دین وهم در دنیا، وهمه برخوان دولت او نشسته اند صورةً و معناً و امیدواریم بر کرم بی دریغ حق تعالی که در آخرت نیز وهمچنین برخوان دولت او نشسته باشیم ان شاءالله. چون این معنی محقق‌است هرگروهی ازمشایخ ومتصوفه وعلما وفقها وامرا ورؤسا تنبیهی چنان باید که دران دیار هریکی بجای خود شروط آداب دران حضرت بزرگوار نگاه دارند تا از غیرت وی محفوظ باشند.

اوّل شرط آداب علما و فقها آنست که دانایی خود در میان نیاورند وخود را در حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه، نیز چنان دانند که شیخ مرشد استاد علم است وایشان همچون طفلان‌اند که برکتاب وی نشسته‌اند. اگر گویند ازشیخ مرشدگویند از نزدیکان وی، و خطبا و خلفاء شیخ و اهل بقعه بجملگی محترم و مکرّم دارند ودر حضور و غیبت ایشان زبان از غیبت و ذم ایشان نگاه دارند.

دیگر آداب امرا و رؤسا آنست که ظلم براهل دیار شیخ مرشد نکنند وبطریق عدل و شفقت برایشان حکم کنند و چنان دانند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز پادشاه این دیار است و ایشان بخدمتکاری خود بحکومت بازداشته است و حاضر است

و می بیند آنچه ایشان میکنند. پس اگر عدل و شفقت کارفرموده باشند ایشانرا حکم زیادت کند و اگر نعوذ بالله ظلم وجور کنند ایشانرا ازحکومت معزول کند وباید که این معنی بیقین دانند و درین هیچ شك نکنند.

دیگر همچنانکه بر همه امیران واجب است که هر بامداد بسلام پادشاه روند تا پادشاه هرمصالحی که باشد با ایشان بگوید وهیبت پادشاه دردل ایشان افتد تادرحکومت خیانت نکنند، همچنین باید که ایشان بامداد بسلام حضرت مرشدیه روند و زیارت آن حضرت کنند تاایشانرا بیداریی باشد درعدل وانصاف نگاه داشتن وازان حضرت بزرگوار خشنودی حق تعالی طلب کنند دران حکومت تا ازغیرت شیخ محفوظ باشند.

دیگر آداب مشایخ ومتصوّفه آنست که دردیارشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بی اشارت وی دعوت خلق نکنند واگرایشانرا اجازت دهد بچاکری وخدمتکاری وی دعوت کنند و خلفا و چاکران و مریدان وی مخدوم خود دانند و دران بقعهٔ شریف مقراض برسر هیچکس نرانند وتوبه بهیچکس ندهند وحوالت آن بخلفاء شیخ کنند و چندانکه توانند بطریق عجز و مسکینی وخاکساری و مفلسی بسپارند تا از غیرت شیخ قدس الله روحه العزیز محفوظ باشند. تخصیص زمانی که در بقعهٔ شریفهٔ وی حاضر شوند باید که چنان دانند که در بارگاه سلطان حاضر شده اند، آن زمان محافظت اوقات خود کنند واز گفتن وشنفتن ودیدن واندیشیدن بیهوده محترزشوند تا ازحضرت سلطان الاولیا بهره‌مند بیرون آیند، ان شاءالله تعالی وبالله التوفیق.

فصل ـ درذکرجماعتی ازمشایخ رحمةالله علیهم که ازغیرت شیخ مرشدقدس الله روحه العزیز ترسیده‌اند وآداب نگاه داشته اند تا برخورداری یافته اند:

نقلست که زاهد ابوبکر همدانی رحمةالله علیه هرگاه که در بقعهٔ شیخ مرشد آمدی نگذاشتی که کسی بوسه بر دست و پای وی دادی یا زیارت وی کردی واگر کسی بیامدی تا اورا زیارت کردی گفتی ای غافل نمی‌ترسی از غیرت شیخ مرشد، من که باشم که مرا زیارت کنند؛ برو وسر درین آستانه می‌زن و هرچه میخواهی از وی بخواه.

نقلست که روزی زاهد ابوبکر رحمةالله علیه در بقعهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌ـ
العزیز حاضر شده بود. ناگاه یکی بدوید وبردست وی بوسه داد. زاهد رحمةالله علیه
بخشم رفت وعصا که در دست داشت قصد کرد که بر وی زند، گفت ای غافل بامن چه
کردی! آورده اند که زاهد رحمةالله علیه بعدازان ازمسجد شیخ بیرون شد وبخرابات
٥ رفت وبنشست. دیگران اورا غیبت کردند وبچشم انکار در وی نگرستند. چون زاهد
رحمةالله علیه از خرابات بیرون آمد درویشی از وی سؤال کرد و گفت یا زاهد بچه
موجب بخرابات رفتی؟ زاهد گفت بدان موجب بخرابات شدم که چون در بقعهٔ مرشدیّه
بودم نادانی بیامد ومرا زیارت کرد. ازغیرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز بترسیدم،
چاره آن دیدم که در خرابات روم تا دیگر مردم ظن نیکویی در حق من نبرند ومرا
١٠ زیارت نکنند.

نقلست که شیخ اصیل‌الدین شیرازی رحمةالله علیه چون باشارت شیخ رکن‌الدین
سنجاسی قدس‌الله روحه بکازرون آمد برفت ودربلیان مقیم شد وخلق را بخدای میخواند،
تا شبی شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در واقعه دید چنانکه از هیبت شیخ بلرزید.
گفت ای اصیل اگر چنانکه دعوت خلق خواهی کردن بخدمتکاری من دعوت کن،
١٥ والا ترا نگذارم. شیخ اصیل‌الدین رحمةالله علیه چون از خواب برآمد روز دیگر از
بلیان برخاست وعزم کازرون کرد تا بیاید بخدمت شیخ وعذر خواهد و چون بسر راه
سفیدستان رسید نگاه کرد، دو شخص دید که دکان برابر هم دیگر نهاده بودند وبا
همدیگر جنگ می کردند. شیخ اصیل‌الدین بایستاد و استماع کرد تاچه می گویند،
یکی با آن دیگری میگفت که ترا نگذارم که دکان در برابر من نهی و اگر لابدّ
٢٠ می نهی بخدمتکاری من بنشین. شیخ اصیل‌الدین رحمةالله علیه وقتی خوش پدید آمد.
هم آنجا سر بنهاد وبیامد بحضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز وروی بنهاد وعجز
وتواضع وشکستگی نمود وعذرخواست. بعدازان هرچه کردی بخدمتکاری شیخ مرشد
کردی وهرچه گفتی از شیخ مرشد گفتی، قدس‌الله روحه العزیز.

نقلست که خواجه امام بلیانی قدس‌الله روحه العزیز با آن همه فضیلت و مرتبت

که داشت چون از بلیان بشهر کازرون می‌آمدی درهر فرازی که رسیدی وبقعهٔ شیخ مرشد دیدی در زمین افتادی و روی برخاك نهادی وبودی که روز باران بودی ، با آن تقوی وپرهیزکاری که داشتی از وحل نیندیشیدی و در زمین افتادی و روی بنهادی.

نقلست که زاهد محمدبن ابوالقاسم رحمةالله علیه دروقت وفات مریدانرا وصیت کرده بود که چون من وفات کنم مرا در زیر زمین برید درآنجا که درویشان می‌باشند ٥ در زمستان ودرمیان دیوار شبستان قبر من فرو برید ومرا درآنجا دفن کنید، چنانکه قبر من پیدا نباشد از روی زمین ازبرای حرمت قبرشیخ مرشد نورالله قبره تاهیچکس قبر مرا نبینند و مرا زیارت نکنند. چون وفات کرد مریدان وصیت وی بجای آوردند واورا در زیر زمین در میان‌دیوار دفن کردند درمحلت جنبد[1] کازرون. بنگرکه‌ایشان چگونه تعظیم و تمکین شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دانسته اند و از غیرت وی ١٠ ترسیده اند که محافظت بعدازوفات نیز کرده اند.

نقلست که پدر خواجه امام الدین بلیانی که از فرزندان شیخ ابوعلی دقاق بود قدس‌الله ارواحهم بکازرون آمد و عالم و فاضل و کامل بود و وعظ میگفت و خلق را بخدای‌میخواند. شبی‌شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درواقعه دید واوراگفت برخیز واز کازرون بیرون رو که هیچکس رها نکرده‌ام که درآنجا دعوت خلق کند وتراهم ١٥ نگذارم ، لیکن از فرزندان تو یکی پدید شود که او را بهرهٔ تمام از من باشد واو را رها کنم که درآنجا دعوت خلق کند وهمه کارهای خود بوی تفویض کنم. شیخ محمدبن علی‌بن احمدبن‌الشیخ ابوعلی دقاق قدس‌الله ارواحهم چون از خواب درآمد برفت ودر حضرت شیخ روی بنهاد وعزم شیراز کرد وصدق فراست شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بعد از صدو اند سال بشارتی و اشارتی که فرموده بود ظاهرشد، ضاعف‌الله جلاله وزاد ٢٠ رفعته فی‌الدنیا والاخرة ومتعنا وجمیع‌المسلمین بطول حیوته بحق محمد وآله.

نقلست که بزرگی از بزرگان دین از جانب خراسان بکازرون آمد ونام اوشیخ صفی‌الدین بود ومدتی‌درسر روضهٔ شیخ مرشد عمّت‌انوارها بطریقهٔ مریدی‌وخدمتکاری

---

١ - [= گنبد]

مخلصانه بسر می‌برد و سالکی واصل بود و در مقامات ارباب قلوب بدرجهٔ رسیده بود
که دران زمان قطب عالم او بود واتفاق چنان افتاد که جماعتی عزیزان ازصلحا وفقرا
ازقریهٔ مهرنجان بیامدند وبشفاعت واستعانت بسیار اورا بقریهٔ مهرنجان بردند. چون
مدّتی درقریهٔ مهرنجان مقیم شد ومریدان ومعتقدان بسیار پیدا شدند و رباطی عالی از
٥ بهر او بساختند بواسطهٔ شفقتی که در حق مسلمانان داشت درخاطر وی پدید آمد
که همچنانکه در حضرت شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز سفره کشیده اند از برای
آینده وروننده وغریب ومقیم وی همچنان کند. بعد ازان چون آغاز کرد و دیگهای
هریسه درکار نهاد ومطبخی بزرگ ساز کرد وسفرهٔ عام بنیاد کرد، ناگاه در دل خود
ظلمتی و کدورتی بیافت ودل او تاریك شد وهرحال و احوالی که داشت بجملگی از
١٠ وی گم شد و متحیر و بیچاره بماند و شب وروز در گریه وزاری بود و نمی‌دانست که
اورا چه رسیده است واز کجا این خلل پدید شده است. تا شبی اورا درواقعه نمودند و
گفتند نمی‌دانی که چرا آن حال واحوال ازتو گم شده است؟ گفت نه. گفتند ازان
جهت که شیخ مرشد قدس‌الله سرّه از تو رنجیده است. چون ازخواب برآمد برخاست
وبحضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آمد وزاری نمود واستعانت می کرد تا شبی
١٥ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بخواب دید چنانکه از هیبت شیخ لرزه بر اندام وی
افتاد. گفت یا شیخ ازبرای حق تعالی مرا عفو کن. شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت
ای صفی چون گناه خود شناختی وبه‌نادانی وتقصیر خود معترف شدی ما نیز گناه تو
عفو کردیم و ازسرجرم تو گذشتیم. روز دیگر برخاست ومریدانرا گفت که هریکی
بجایی که خواهید بروید وبفرمود تا خانقاه اوکلی خراب کردند و بدست خود دیوار
٢٠ خانقاه جملگی خراب کرد ومطبخی واسبابی تمام که ساخته بود جمله بردست خودقلع
کرد وآثارآن قطعاً هیچ نگذاشت وعرصهٔ آن خانقاه با زمین راست کرد بوجهی که
نام ونشان آن خانقاه نماند وخود به‌تنها برخاست وبشیراز رفت و گفت پناه بحضرت
شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز می‌برم و او را پشت وپناه خود می‌سازم تا شفیع گردد
بحضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وعذر نادانی و گناه وبی‌ادبی که ازمن صادر

شده‌است بازخواهد. ودرشیراز وفات یافت و وصیّت کرده بود که چون وفات کنم مرا درمیان آن راه که بحضرت شیخ کبیر قدس‌الله روخه‌العزیز میروند دفن کنید و قبر من ناپدید کنید. آورده‌اند که اورا درمیان آن راه دفن کردند که از تربت شیخ حسین اکار بحضرت شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز می‌روند وقبر او ناپدید کردند.

٥ ومخدوم ومقتدای این کمینه ضاعف‌الله جلاله گفت از زاهد عزّالله علیه الرحمة والغفران شنفتم که گفت چون شیخ صفی‌الدین بامرید خود وصیّت کرد که قبر من در آستانهٔ شیخ کبیر قدس‌الله روحه می‌باید که باشد و می‌باید که ناپیدا باشد تا مردمان که بزیارت شیخ کبیر می‌روند برسر قبر من گذرند. آن مرید چون دران شب پارهٔ قبر شیخ فرو برد با خود اندیشه کرد که اگر چه شیخ چنین فرمود اما ترك احترام

١٠ بزرگی که در عهد خود قطب زمان بوده است نشاید کرد و قبر او ناپیدا کردن تا خلایق پای و پای‌افزار برتربت اومی‌نهند چنین ادب نباشد ونشاید. ودرین باب‌متحیر بماند و نیت کرد که فردا حال با جماعت مشایخ بگوید تا قبر شیخ صفی الدین در موضعی متبرّك تمام کنند ومزاری مشهور باشد ورباطی برسر قبر وی بسازند و درین فکر بخواب رفت وشیخ صفی‌الدین بخواب دید که سخت خشمگین و رنجیده است و

١٥ می‌گوید ای فلان اگر تو نافرمانی کنی از ما محروم کردی و ازحالات و مقامات ما برخورداری نیابی تا دانی. آن مرید چون این واقعه بدید برخاست و همچنانکه شیخ صفی‌الدین گفته بود درآستانهٔ شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز قبر وی تمام کرد واورا دران آستانه بنهاد وقبر ناپیدا کرد، چنانکه این ساعت جملهٔ خلایق که بحضرت شیخ کبیر می‌روند و زیارت می کنند برسر قبر شیخ صفی‌الدین می‌گذرند، هم‌ایشان‌دانند

٢٠ قدر ایشان؛ لا یعرف الفضل لاهل الفضل الّا ذووالفضل.

فصل ـ درذکرجماعتی که ازغیرت‌شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز نیندیشیده‌اند وبی‌ادبی کرده‌اند و جزای آن دیده‌اند و ازین جماعت که یاد کرده می‌شود دوتن آن بوده‌اند که درحال حیات شیخ مرشدادب فروگذاشته‌اند وسزای آن دیده‌اند، باقی‌بعد از وفات شیخ بوده‌اند.

حکایت ـ شیخ ابوجعفر انصاری رحمةالله علیه گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که گفت آن هنگام که عبدالله نیشابوری بکازرون آمد و اورا جاهی تمام پدید شد و وعظ می گفت وعالم و مذکّر ومفسّر بود و خلق بسیار روی بوی نهادند و مرید و معتقد وی شدند بعدازان بنیاد رباطی بنهاد و هفت نسبه برآورد و اورا جاهی عظیم پدید شد، گفت شبی درین اندیشه بودم وبا نفس خود گفتم که کار من باطل‌بود و سعی من ضایع شد که مردمان همه از من برگردیدند و روی بوی نهادند. بعدازان باخود گفتم چون چنین است من نیزفردا به پیش او روم و از جملهٔ تابعان او باشم. چون بامداد شد دیدم که عبدالله نیشابوری بیامد و کتابی چند بیاورد ودر پیش من بنهاد و گفت یا شیخ من بسفر می‌روم واین کتابها در پیش تو رها میکنم و در تحت حکم تو است. بعد ازان بسفر رفت و درآنجا که رفته بود جاهی و حرمتی تمام اورا پدید شد و چهارده هزار درهم حاصل کرد از برای‌آنکه بازگردد و بیاید ورباط تمام کند و دعوت خلق کند. چون بکشتی نشست و در میانهٔ دریا رسید کشتی بشکست و او و مال او همه غرق شد.

دیگر حکایت ـ ابو جعفر انصاری رحمة الله علیه گوید شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه‌العزیز که گفت هرگز با هیچکس مخالفت و مجادلت نکرده الا باابوعلی واعظ جرجانی. و مخالفت و مجادلت من بااو نه ازبرای انتفاع دنیا بود، لیکن‌ازبرای آن بود که من هرروز آدینه که مردم جمع می‌شدند بعداز نماز جمعه وعظ می گفتم و خلق را نصیحت می کردم. ابوعلی واعظ بکازرون‌آمد و در مسجد جامع عقد مجلس نهاد و مردم را وعظ میگفت ومن نیز همچنان برقاعدهٔ خود روز جمعه وعظ میگفتم و او نیز میگفت ومن از برای وی بترك مجلس نگفتم و همچنان بر عادت خویش وعظ می‌گفتم تا چنان شد که مردمان همه به‌یکبار روی بروی نهادند، چنانکه در مجلس من بجز اصحاب کسی دیگر ننشستی. بعد ازان ابوعلی واعظ بمخالفت من برخاست. من نیز ترك مجلس بکردم. چون دو سه روز بگذشت ابو علی واعظ سفر کرد و به آرجان رفت و درآنجا بیمار شد و کرم درپای وی نشست. آنگاه نامهٔ نبشت و بمن

فرستاد وگفت باشیخ آداب وحرمت باتو نگاه نداشتم و دنیا از من فوت شد ، اکنون از بهر حق تعالی خاطر بامن خوش گردان تا باشد که آخرت از من فوت نشود.

نقلست که بعد از وفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز چون سالها بگذشت یکی از فرزندان شیخ منصور بکازرون آمد با جمعی مریدان و در بقعهٔ شیخ مرشد حاضر شدند و چنانکه عادت ایشان باشد سماع آغاز کردند وشیخ بایشان برفت و در سر روضهٔ شیخ مرشد بنشست. درمیان ایشان سیاهی بود. چون درسماع گرم شد پای از زمین برداشت وآغاز کرد که برهوا رود. چون پارهٔ برآمد شیخ وی در سر روضه نشسته بود. نظارهٔ او میکرد. ناگاه فریاد برآورد وگفت ای سیاه مرا هلاك کردی! آن سیاه بر زمین افتاد و هر دو پای وی بشکست و سماع فرود داشتند. برفتند بنزدیك شیخ خود و دیدند که بر زمین می‌غلتید و درد دل برخاسته بود. فرمود که این ساعت ما را ازینجا بیرون برید که تیغ شیخ مرشد بمن رسیده است. هم در ساعت او را از مسجد بیرون بردند واسبی که داشت مریدان خواستند که اورا براسب نشانند، نتوانستند. بعد ازان او را براسب ببستند. چون پارهٔ راه ببردند همچنانکه براسب بسته بودند وفات کرد.

نقلست که بعداز مدتی یکی از فرزندان او برخاست وعزم کازرون کرد به نیت آنکه باخطبا وخلفاءِ شیخ پیوندی کند. چون بیامد بکازرون هدیهٔ تمام بیاورد ومیان خطبا وخلفاءِ شیخ قسمت کرد والتماس کرد که یکی از نزدیکان ایشان بزنی بخواهد. خطبا وخلفاءِ شیخ التماس وی مبذول داشتند ویکی از نزدیکان خود بزنی بوی دادند. چون دوسه روز برآمد وپارهٔ دلیر گشت یك روز از گرمابه بیرون آمد، برفت و در بارگاه شیخ بنشست وآواز داد که هرکه توبه میکنید بیائید تا شما را توبه دهم. هم دران مجلس او را درد دل برخاست. هنوز شب پدید نیامده بود که وفات کرد.

نقلست که یکی از اهل فساد در کازرون بود. روزی دربازار رفت وپیالهٔ بخرید ودرآستین نهاد وبیامد تا بخانه رود و راه گذر او درمسجد جامع بود. چون بصحن در

مسجد جامع رسید در خاطراو پدیدآمد که بی‌ادبی باشد با پیاله دربقعهٔ شیخ گذشتن.
بعدازان خاطر بدان نهاد که براهی دیگر برود، نباید که غیرت شیخ اورا رسوا کند.
باز برخاطرش آمد که این چه وسواسی وترسی است که بخود در افکندهٔ، نه شراب
داری یا شراب خوردهٔ، بگذر وهیچ باك مدار، شیشهٔ آبگینه پنهان در آستین داری.
٥ شقاوت بروی غلبه کرد. برفت تابحضرتگاه شیخ‌مرشد رسید. جماعت‌بسیار ازصوفیان
وحافظان واهل بقعه حاضر بودند. آن غافل پایش بلرزید و بیفتاد وآن پیاله که در
آستین داشت بشکست ودر میان دست وی فرورفت وخون‌از وی روانه شد وبیهوش
گشت وبیفتاد تا دیگران برفتند وآن پیالهٔ شکسته‌از دست وی بیرون‌آوردند. چون
بخود باز آمد خجل گشت. بعدازان توبه کرد که هرگز باز سرفساد نرود.
١٠ نقلست که خمّاری بود در شهر کازرون و روز و شب مست بود و فسق آشکارا
کردی ودایماً در مناهی بسر بردی. جماعتی از خویشان او بودند که بصلاحیت‌مشهور
بودند، پیوسته او را نصیحت میکردند تامگر او را از مناهی باز دارند و هیچ سود
نمی‌داشت تا روزی یکی از خویشان وی بنزدیك وی شد و گفت ای فلان تا چند
بدین بیکاری و خواری مشغول شوی وتابع فسق و فجور باشی؟ توبه کن وازین
١٥ ناشایستها باز گرد تا راه راست یابی، برخیز تاترا بسر روضهٔ شیخ مرشد برم وبردست
فرزندان وی توبه کن وموی سر بر گیر و دست در دامن مردان زن، اگرچنین کنی
هرچه دارم ایثار تو کنم و شکرانه دهم و اگر این نصیحت قبول نکنی باید که دانی
که غیرت‌شیخ‌ترا همچنین‌نگذارد وبزودی‌هلاك گردی. آن بدبخت چون این‌نصیحت
بشنید گفت پس که گفتی که این‌زرق وسالوسی در من هیچ نگیرد زیرا که من مستور
٢٠ نیستم، تو دانی ومستوری خود که من‌تا یك رگ درتن بود ازین کار باز نیایم وامشب
صراحی شراب برگیرم وپیاله وبروم دربقعهٔ شیخ مرشد وآنجا شراب خورم. بعدازان
شیخ مرشد هرچه تواند کرد بامن گو بکن! چون شب در آمد آن بدبخت برفت
وشیشهٔ شراب پنهان بر گرفت وبمسجد شیخ مرشد آمد ودربرابر قبر شیخ بایستاد
و شراب خورد. بعدازان از مسجد بیرون رفت. روز دیگر قصهٔ خود با یاران بگفت

که دوش دربقعهٔ شیخ چه کردم . یاران وی چون این حکایت از وی بشنفتند بر وی لعنت کردند وگفتند بدکردی، وبد خواهی دید وبغایت از وی خسته شدند . عاقبت باتفاق همدیگر سفر[1] بکردند و بصحرای بالای کازرون شدند وگرد صحرا برآمدند وتماشا کنان برفتند تا بالای کوه . چون بسر کوه رسیدند ، جایی که آنرا قلعهٔ سیاهان گویند ، آن مرد فاسق از سر آن قلعه نگاه کرد ، لرزهٔ براندام وی افتاد واز سر کوه پرتاب شد وبرزمین افتاد و پاره پاره گشت . جمع یاران وی فریاد برآوردند . برفتند وسرو دست وپای وی هر پارهٔ از جایی طلب کردند و بر گرفتند و روی بشهر نهادند ومصیبت وی بداشتند و گفتند هر که بی ادبی چنان کند تأدیب چنین بیند . نعوذبالله من غضب الله وصلی الله علی محمد وعلی آله اجمعین ، اللهم لاتقتلنا بغضبك ولاتهلکنا بعذابك و عافنا قبل ذلك یا ذا الجلال والاکرام و صلی الله علی محمد و علی آلـه و صحبه اجمعین .

---

۱ ـ ج : سفرهٔ

باب سیه و نهم

در ذکر نذر شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز

بدان رحمك‌الله که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده است که هرکس که نذری کند بمن وندهد آن نذر افزون شود . وتصدیق سخن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روزی مردی پیشه‌کار دیدم که با عزیزی حکایت می کرد و احوال خود میگفت که من مردی عیال دارم و اصحاب خانه از من درخواستند تا گوسفندی از برای ایشان بخرم تا ایشانرا ازان‌نفعی باشد . برفتم وگوسفندی از برای ایشان‌بخریدم وبخانه بردم . درین دوسه روز آن گوسفند گم شد، چندانکه طلب آن‌گوسفندمیکردم هیچ جای باز نمی‌یافتم . عاجز شدم . برفتم بحضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وهمت خواستم ونیم درهم نذر شیخ مرشد بکردم تا گوسفند باز یابم . چون بخانه رفتم گوسفندرا دیدم که درخانه بود . بعدازان باخودگفتم که من مردی درویش عیال دارم، شیخ مرشد این نیم درهم از من نخواهد . روز دیگر گوسفند از خانه بیرون شد و باز نیامد . چون وقت شب پدید شد و گوسفند نمی‌آمد برخاستم وبطلب گوسفند رفتم . چندانکه بگردیدم و طلب کردم هیچ جای نیافتم . روز دیگر همچنین بگردیدم و هیچ جای ندیدم . روز دیگر بحضرت شیخ مرشد رفتم و استعانت کردم وعذرخواستم و یك‌درهم نذر کردم تا گوسفند باز یابم . چون بخانه رفتم نگاه کردم وگوسفند دیدم که بردر خانه ایستاده بود خرّم، شدم . دیگر شیطان مرا غلبه کرد و گفت تو مردی درویش عیال داری ونعمت روی عالم ازان شیخ مرشد است و شیخ مرشد این یك‌درهم از تو نخواهد و محتاج این یك درهم نباشد . از قضاء حق تعالی روز دیگر گوسفند از خانه بیرون شد و شبانگاه باز نیامد . برخاستم وگرد شهر برآمدم و چندانکه از مردمان خبر گوسفند بپرسیدم هیچکس مرا نشان نداد ، بخانه باز آمدم و بخفتم . سحرگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در واقعه دیدم . چون مرا بدید گفت انبار[1]

---

۱ - [= این‌بار]

چکنی ؟ ریسمان در پای گوسفند بسته ام ، تا یك درهم نیاوری و در صندوق نیفکنی ریسمان از پای گوسفند نکشایم . چون از خواب بر آمدم روز دیگر برخاستم و یك درهم برگرفتم و بحضرت شیخ مرشد بردم و در صندوق شیخ انداختم. بعدازان چون بخانه رفتم دیدم که گوسفند بردرخانه ایستاده بود . این حکایت چون بگفت آن عزیز گفت مرشد قدس الله روحه العزیز هیچ احتیاج بدان یك درهم تو ندارد ، لیکن شیخ ٥ مرشد عیال بسیار دارد و این را چند وجه دارد : اوّل آنکه شیخ مرشد میخواست تا از تو راحتی بدیگری رسد و ترا اجری و ثوابی حاصل شود دوم آنکه شیخ مرشد میخواست تا تو به نذرخود وفا کنی وخلاف قول حق تعالی نکرده باشی ، چنانکه گفت يُوفُونَ بِالنَّذْرِ[1] که هر کس که نذری کند و بدان وفا نکند آن نذر همچون دین برگردن او بماند و گرفتار شود و شیخ مرشد میخواست که در گردن تو هیچ مظالم ١٠ نباشد تا گرفتار نشوی . سوم آنست تا این قصه مشهور شود و هیچکس در نذر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تقصیر نکند.

نقلست ازحاجی حسام الدین که گفت وقتی درزیدان بودم و باملك زیدان دوستی داشتم . روزی ملك عمادالدین مرا بخواند و گفت امروزعزم شکار دارم باماموافقت کن. بعدازان ملك عمادالدین باسواران و پیادهٔ بسیار، چنانکه عادت ایشان باشد ، بعزم شکار ١٥ بیرون آمدند و ملك عمادالدین بازی داشت بغایت نیکو و چندانکه آن روز بگرد صحرا و رودخانه ها بگردید هیچ شکار اتفاق نیفتاد وملك بغایت غمگین شد . بعدازان گفتم باملك اگرخواهی که ترا گشادی پدید شود وشکاری افتد چاره آنست که نذری به شیخ مرشد ابواسحق قدس الله روحه العزیز کنی و همت از وی بخواهی . ملك عمادالدین گفت نذر کردم که بعدازین این بازهر صیدی که کند بهای آن صید به شیخ ٢٠ مرشد دهم . درین سخن بودیم که بکنارهٔ پنبه زاری رسیدیم وآواز درّاج از میان پنبه زارشنیدیم . ملك باز رها کرد. درحال درّاجی صید کرد . چون آن یکی بگرفت، یکی دیگر صید کرد . هنوز شب پدید نیامده بود که شانزده درّاج صید کرده بود ،

---

١ - قرآن مجید ٧/٧٦

روز دیگر همچنین برفت و مرغ بسیار صید کرد. چون یك ماه برآمد حساب کرد وسیه و یك دینار رایج نذر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز جمع شده بود. چون ملك نگاه کرد و در یك‌ماه سیه و یك دینار رایج نذر شیخ ازان حاصل شده بود.

بیت:

٥ گوییا درخاطرش چیزی گذشت وز طریق نذر کردن دور گشت

روز دیگر رفت تا بکنارهٔ مرغزاری رسید وآواز مرغان شنید. ملك باز رها کرد. باز پرواز گرفت و ناپدید شد چندانکه سواران گرد صحرا و بیشه‌ها برآمدند و بگردیدند و آواز دادند باز هیچ جای باز ندیدند. چون شب پدید آمد ملك اندوهگین، بی باز، بازگشت وجمع سواران وپیادگان نیز همچنین تغابن می‌خوردند.

١٠ ملك گفت ای مردمان بدانید که این کار ازمن خطاافتاده است که دوش درخاطر من پدید شد که بعدازین نذر شیخ مرشد ندهم و ازان عهد که کرده بودم به یکبارگی بازآمدم.

شعر:

لاجرم زان عهد چون باز آمدم آمدم با باز بی باز آمدم

١٥ روز دیگر ملك با خیل و حشم بیرون آمد و گرد کوه وصحرا و بیشه بگردید و چندانکه طلب باز کرد باز نیافت. همچنین تا پنج روز می رفت و چندانکه باز طلب کرد

شعر:

همچو سیمرغ از جهان شد ناپدید باز سیمرغی شد و گوشه گزید

٢٠ روزششم ملك بیرون آمد و گفت ای مردمان بدانید که آن باز برمن مبارك بود وا کنون ناپدید شده است واین همه اندوه ازان می بینم که با شیخ ابواسحق قدس‌الله روحه‌العزیز خلاف کرده‌ام وعهد بشکسته‌ام، اکنون بمن گواه باشید که من از جملهٔ مریدان و چاکران شیخ ابواسحاقم و بعدازین هر کاری که کنم نذر شیخ بدان نگاه دارم وبجای آورم واگراین باز بازیابم شکرانه وصدقه دهم. ملك این بگفت وبرنشست وسوارشد وسواران با وی برفتند تابدان صحرا رسیدند. سواران ازهرسوی می رفتند

ونگاه می کردند، سواری نگاه کرد درمیان پنبه‌زاری دید که آن باز نشسته و درّاجی درچنگ گرفته. آن سوار بدوید ومژدگانی بملك داد. ملك چون بیامد وباز باز دید درحال در خاك افتاد صادقانه[1].

شعر:

خاك بوس شیخ مرشد کرد باز   گفت کز وی یافتم امروز باز   ٥
نذر داد و خدمت درویش کرد   باضعیفان لطف بیش از پیش کرد

نقلست ازپیر احمد طبسی که گفت شنفتم ازیکی ازدوستان خودکه میگفت وقتی در کشتی بودم باجماعتی بسیار وبمعبر میرفتم. ازقضاء حق تعالی چون کشتی دردریای فراوان رسید درمیان گردابی افتاد، چنانکه ازیك فرسنگی نگاه می کردم ومی دیدم که آن کشتی گرد خود می گردید ودران گرداب می رفت. استاد ملاح فریاد بر آورد و گفت ای اهل   ١٠
کشتی بدانید که کشتی ما درگردابی افتاده است وهرگز ممکن نبوده است که هیچ کشتی ازین گرداب خلاص یافته است، اکنون احوال با شما گفتم وهمین ساعت کشتی غرق خواهد شد، کلمهٔ شهادت بگوئید وحاضر باشید. بعدازان اهل کشتی فریاد بر آوردند و دعا می کردند و خدارا می خواندند ونداستند که چه سازند؟ مرا درخاطر آمد که چرا مدد و همت از شیخ مرشد نخواهم تا ما را ازین گرداب خلاصی دهد. بعدازان   ١٥
روی باهل کشتی کردم و گفتم ای مردمان اگر می خواهید که شمارا ازین گرداب خلاصی پدید آید چاره آنست که همه نذر شیخ مرشد ابواسحق بکنید وهمت و مدد از وی بخواهید تا به برکت وی خلاص یابید. چون این بگفتم اهل کشتی همه سر بنهادند و زاری وتضرع نمودند ونذر شیخ مرشد بکردند و مدد خواستند. فی‌الحال، همچنانکه کسی دلوی از چاهی بیرون کشد، آن کشتی ازان گرداب بیرون آمد   ٢٠
و بدریای هامان رسید و اهل کشتی همه بسلامت بساحل رسیدند وشادی نمودند و نذر شیخ مرشد بتمامی بدادند و استاد ملاح تعجب نمودی و گفتی هرگز نبوده است که هیچ کشتی ازین گرداب بسلامت بیرون آمده است بلکه هرکشتی که بدین گرداب افتاده است برگردیده است و غرق شده است و شما که خلاص یافته اید نیافته اید الا ازبرکات و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز.

---

١ - ج: و صادقانه

حکایت ـ بندهٔ کمینه وقتی در سفری بودم و از همدان به بغداد می رفتم با جماعتی کاروانیان. دو شخص در میان کاروان بودند و یك خروار جامهٔ ابریشمین داشتند. روزی بوقت رحلت بار برداشتند و بر درازگوش نهادند. چون کاروان روانه شد هر یکی بشغلی مشغول شدند و درازگوش فراموش کردند. آن یکی پنداشت که مگر آن رفیق همراه درازگوش است و آن دیگر همچنین و از کثرت کاروان بهم نرسیدند. شبانگاه چون بمنزل بهم دیگر رسیدند خبر درازگوش ازهم دیگر بپرسیدند و هیچ یك ازان خبر نداشتند و هم در اوّل روز درازگوش رها کرده بودند. فریاد برآوردند و ندانستند که چه تدبیر کنند، ازان جهت که از منزل تا آنجا که رحلت کرده بودند راهی تمام بود خوفناك و شب پدید آمده بود. ایشان درین گفت و گو بودند و ما جماعتی درویشان نشسته بودیم، بیامدند و احوال خود بگفتند. بعد ازان ایشانرا گفتیم چارهٔ کار شما آنست که نذر شیخ مرشد ابواسحق بکنید و برخیزید و باز پس گردید که به برکت شیخ مرشد حق تعالی بشما بازرساند. ایشان دو دینار رایج نذر شیخ کردند و برخاستند و باز پس گردیدند و تا وقت سحر راه می کردند تا به آن موضع رسیدند که رحلت کرده بودند. نگاه کردند و درازگوش دیدند که همچنان ایستاده بود و آن یك خروار بار همچنان در پشت داشت که هیچ زحمت بدان نرسیده بود، از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز. بعد ازان درازگوش بر گرفتند و بیامدند و ما همچنان بر جای خود نشسته بودیم. چون بمنزل رسیدند بیامدند و آن دو دینار نذر شیخ مرشد که کرده بودند به یاران ما بدادند و بسلامت برفتند تا به بغداد که هیچ زحمتی به ایشان نرسید از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز.

نقلست از محمد بن مسعود که گفت یکبار نذر شیخ مرشد کرده بودم. خاطر من بدان قرار نمی گرفت که آن نذر ببرم و در صندوق شیخ مرشد اندازم ازان جهت که اهل رباط می دیدم که بسماع و عشرت و صحبت جوانان مشغول می شدند. با خود گفتم این نذر بکسی دیگر دهم که بدان محتاج باشد. شبانگاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در واقعه دیدم که گفت یا محمد اگر این نذر که کردهٔ نیاوری و در صندوق من نیندازی

تا اهل رباط بر گیرند و بسماع و عشرت و صحبت جوانان صرف کنند باید که بیقین بدانی که از تو قبول نکنم. روز دیگر برخاستم و آن نذر که کرده بودم بر گرفتم و بحضرت شیخ مرشد بردم و در صندوق شیخ انداختم و ازان تصرف که داشتم استغفار کردم و آن انکار باقرار مبدل شد، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت ــ بندهٔ کمینهٔ وقتی از بصره می آمدم و در خدمت جمعی عزیزان بودم ۵ چون بصحرای گنابه رسیدم کتابی از سخنان مشایخ داشتم و بدست یاری داده بودم. در وقت چاشت بنشستیم تا طعامی تناول کنیم و آن کتاب پیش خود بنهادیم. چون از طعام فارغ شدیم برخاستیم و عزم راه کردیم و آن کتاب فراموش کردیم ودران صحرا رها کردیم. شبانگاه که بمنزل رسیدیم معلوم شدکه آن کتاب دران موضع رها کرده‌ایم، بندهٔ کمینه خواست که باز گردد و برود بطلب آن کتاب. جمع یاران مرا نگذاشتند ۱۰ ازان جهت که دیر گاه بود و از منزل تا آن موضع هشت فرسنگ راه بود و نیز شب تاریك بود و نه موضعی معلوم بود که کتاب رها کرده بودیم که آسان راه برسر آن توانستی برد و اگر برفتمی نیز راه برسرآن نبردمی، ازان جهت که بیابان بود وراهی معلوم نبود. با خود گفتم درین حال هیچ چارهٔ نیست بجز نذرشیخ مرشدکردن. احوال با اصحاب بگفتم. اصحاب نیز موافقت کردند و روز دیگر یك منزل دیگر بیامدیم. ۱۵ شبانگاه چون بمنزل رسیدیم بارانی سخت آغاز کرد چنانکه یك شبانروز باز نداشت. با خود اندیشه کردم که این نذرچگونه به شیخ مرشد رسدکه آن کتاب درصحراهایی رها کرده‌ام که گذر هیچکس در آنجا نباشد و امروز دو روز است که باران است، آن کتاب خود بزیان آمده باشد. چون بکازرون آمدم بعد ازیك سال شخصی بیامدو آن کتاب بیاورد و بمن رسانید. احوال از وی باز پرسیدم که این کتاب چگونه یافتی؟ ۲۰ گفت احوال این کتاب آنست که قومی حشم‌نشین در صحرای گنابه می‌گذشتند و این کتاب بیافتند و بیاوردند در میان حشم و درین یك سال بر دست بسیارکس گذرکرده است تا این وقت که من بدان حشم رسیدم و این کتاب بدیدم برگرفتم و مطالعه‌کردم

و احوال این کتاب از ایشان باز پرسیدم . گفتند روزی جماعتی حاجیان می گذشتند ما
از عقب ایشان بگذشتیم واین کتاب درروی صحرا بدیدیم . بعدازان چون مطالعه کردم
بدانستم که ازان شماست ، از پیش ایشان بر گرفتم و بیاوردم. این کمینه از کرامات
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز عجب بماند. پس مرا یقین شد که هر کس که گوهری
٥ در میان دریا گم کند و نذر شیخ مرشد کند بی شك آن گوهر بدست او باز رسد از
کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز .

و این کرامات خاص حق تعالی بوی داده است ، چنانکه نقل کنند از شیخ
ابو عمرو بن علی رحمة الله علیه که روزی درخانقاه نشسته بود بااصحاب خویش . ناگاه
شخصی از در درآمد و صُرّهٔ زر بیاورد و در خدمت شیخ ابوعمرو بنهاد وگفت این نذر
١٠ درویشانست . شیخ ابوعمرو رحمة الله علیه چون آن زر بدید گفت ای برادر این زر ازان
من نباشد و مرا با این نذر کاری نیست ، زیرا که من طاقت ستدن و دادن ندارم و از
عهدهٔ این بیرون نتوانم آمد و این صفت طریق من نیست و سرمایهٔ این ندارم .

شعر :

مرد این معنی پدید آید کنون — پادشاهی هم ز شهر کازرون
١٥ پیشوایی ، مقتدایی ، سروری — راه بینی ، راه دانی ، مهتری
مایهٔ داد و ستد او داده اند — در کنارش بس گهر بنهاده اند
کمترین پایهٔ او این بود — این چه باشد بلکه صد چندین بود
جمله دریاها اگر آشامد او — بر نیاید از لب او هیچ بو
او ستاند نذر و او گوید جواب — زانکه دارد ایمنی از هر خطاب
٢٠ ما ضعیفانیم و او عالی مقام — عالمی از جود او یابد نظام
شیخ ابو اسحق گویندش بنام — کار ازو گردد تمام اندر تمام
قطرهٔ از بحر او باشیم ما — جان و دل در پای او پاشیم ما
او تواند داد و بتواند ستد — ما گرفتاریم اندر کار خود
دیر نبود تا بدیدار آید او — عمر خود دریاب در این جستجو
بوك دریابی و دریابی وصول — وز ضیاءِ طلعتش گردی قبول

بدان رحمك الله که اگر آنچه ازصفتهای نذر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز
که ظاهر شده است از معاملات و کرامات شیخ کتاب می کردیم کتابها بایستی که
تحمل آن کردی ، بلکه اگر همهٔ عمر کسی بنشیند وخواهد که کرامات و معاملات
شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز جمع کند و بنویسد از یافت آن عاجز آید و از صد
هزار کرامات ومعاملات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که لحظه بلحظه در عرصه ۵
عالم ظاهر میشود یکی درنیابد. پس هر کس که او را دیدهٔ باشد بحسب خود شمهٔ از
معاملات وی بوی برد واندکی ازان بداند. این دو سه نقل که استماع افتاد از برای
تبرّك یاد کرده شد ، باقی معاملات و کرامات وی ازآفتاب روشن‌ترست. وبالله‌التوفیق
وصلی‌الله علی محمد وعلی آله اجمعین ، اللهم زد[نا] انعامك و احسانك وافضالك فی
مقاماته و درجاته و کراماته واجعلنا من خدّامه و متّعنا بانعامه فی الدنیا والآخرة و ۱۰
صلی‌الله علی محمد وآله اجمعین.

باب چهلم

در فضیلت گل تربت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز

بدانك رحمك‌الله که خاصیّت وفضیلت گل قبر شیخ مرشد نوّرالله قبره نه‌بدان حدّست که کسی وصف آن توان کرد وفضیلت آن توان گفت واین معنی در روی‌عالم
٥ درمیان بنی‌آدم نزد خاص‌وعام معیّن ومحقق است که بهرنیت که بردارند حاجت ایشان بخیر برآورد شود و مذکور و مشهور است که در میان دریای فراوان چون کشتی را بیم غرق بوده وباد وموج غلبه کنند اگر پارهٔ گل تربت شیخ در دریا اندازند فی‌الحال آن باد وآن موج ساکن شود و رستگاری پدید آید، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ومرتبت وفضیلت آن بسیارست، اما آن قدر که این بندهٔ کمینه استماع
١٠ افتاده است ومشاهده کرده است یاد کرده شود، بخیر ان‌شاء‌الله.

حکایت ـ گویند که چون ملك قاورد بکازرون آمد با لشکر بسیار برفت ودر مهرنجان فرودآمد، فرزندی ازان وی با وی بود که اورا مردانشاه گفتندی واورا همیشه رنجی بود که چندانکه اطبّا مداومت آن می‌کردند فایده نمی‌داشت وشفا پدید نمی‌آمد. خادمان رباط مرشدی برخاستند و بسلام آن ملك رفتند. بعد ازان ملك حکایت رنج
١٥ پسر خود باخادمان مرشدی بگفت. خادمی بود که نام وی به‌مشرف معروف بود. برخاست و بیامد بسر روضهٔ مقدّسهٔ مرشدیه و پارهٔ گل از سر روضهٔ شیخ بر گرفت و پیش آن ملك برد وآن گل با عرق گل حل کرده بود و بمردانشاه داد تا بازخورد. فی‌الحال حق تعالی او را شفا داد و آن رنج به یکبارگی از وی زایل شد. بعد ازان ملك قاورد برخاست و بکازرون آمد و در بقعهٔ مرشد حاضر شد و بپرسید که این‌بقعه
٢٠ ازان کیست؟ خادم مشرف گفت این بقعه ازان شیخ مرشد ابواسحق است قدس‌الله روحه‌العزیز که پسر تو مردانشاه از برای گل تربت وی شفا پدید آمد. ملك قاورد برفت در حضرت شیخ و روی بنهاد و زیارت حضرت شیخ بکرد. بعدازان فرمود تا منادی کردند درمیان لشکرگاه خود که درشهر کازرون وحوالی آن هیچ غارت نکنند

وهیچکس نیازارند. لشکر چون منادی ملك بشنفتند دست از غارت باز داشتند. و پیش ازان کازرون وحوالی آن از غارت و فساد ایشان مانند قیامت بود، بعدازان بلا وخوف بسلامت وایمنی مبدل شد، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

حکایت کنندکه چون اسفهسلار بدر بن محمود بن معین بکازرون آمد واورا اسبی قیمتی بود درمیان اسبان. قضارا آن اسب قولنج گرفت وسخت شد وبیفتاد. اسفهسلار ٥ دلتنگ شد وهیچ چاره نداشت وندانست که چه سازد. دوستی‌ازان اسفهسلار در کازرون بود. چون آن حالت بدید برخاست وبحضرت‌شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آمدوپارهٔ گل ازسر روضهٔ شیخ مرشد بر گرفت وبیاورد و درآب حل کرد ودر دهان آن اسب ریخت. فی‌الحال آن اسب برخاست و شفا یافت، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز. ١٠

حکایت ـ بندهٔ کمینه وقتی در بغداد بودم، درکاروانسرایی که فرود آمده بودم در همسایهٔ ما خواجهٔ خراسانی فرود آمده بود و باوی اسبی بود بغایت نیکو، چنانکه درهمهٔ بغداد به نیکویی آن اسب نبود وآن خواجه پسری داشت وشب وروز ملازم آن اسب بود از بس که آنرا دوست داشتی. از قضاء حق‌تعالی شبی ناگاه آن اسب درافتاد وهمهٔ وجود وی آمه کرد. آن خواجه و خدمتکاران وی گرد آن اسب ١٥ برآمدند ومتحیر و محزون شدند و ندانستند که چه چاره سازند؟ این کمینه پارهٔ گل قبر شیخ داشتم. قدری ازان بایشان دادم. گفتم این را درآب حل کنید ودر حلق وی ریزید که حق تعالی سهل گرداند. ایشان برفتند و آن گل در پارهٔ آب حل کردند و در حلق آن اسب ریختند. فی‌الحال آن آمه از وجود وی برفت وبرخاست، چنانکه گویی که هرگزاورا زحمتی‌نبوده است، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز. ٢٠

دیگر ـ بندهٔ کمینه وقتی دردسر بغایت می کرد، چنانکه ازان درد بی‌طاقت بودم. روزی درویشی بعیادت این‌کمینه‌آمد. گفت چگونهٔ؟ احوال خود باوی بگفتم. آن درویش پارهٔ از گل قبر شیخ بمن داد و گفت قدری ازین برپیشانی بمال که حق تعالی به برکت شیخ مرشد شفا بخشد. اندکی ازان در دهان نهادم وخرد کردم و بر

پیشانی بمالیدم . فی‌الحال آن درد ساکن‌شد و آرام گرفت وصحت پدید آمد، ازبرکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز .

دیگر ـ هم دران مجلس درویشی بعیادت این کمینه آمد و اورا نیز بغایت دردسر داشت و احوال بی‌طاقتی خود با این کمینه میگفت . هم ازان گل قدری بوی دادم

٥ تا بر پیشانی بمالیـد . هم در ساعت درد سر وی ساکن شد و صحت یافت ، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز .

دیگر ـ این کمینه از درویشی استماع افتاد که گفت وقتی از بصره می آمدم، چون بمیان دریا رسیدم بادی سخت درافتاد ودریا بجوش آمد وموجی عظیم برخاست، چنانکه کشتی‌را بیم غرق بود . اهل کشتی اومید ازخود برداشتند . آن درویش گفت

١٠ پارهٔ گل قبرشیخ مرشد با من بود، برخاستم وبرچهار پاره‌کردم و برچهارگوشهٔ کشتی در دریا انداختم . فی‌الحال آن باد ساکن شد و آن موج بنشست و دریا قرار گـرفت واهل کشتی همه بسلامت بساحل رسیدند ، از برکات شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز .

نقلست که جماعتی تجّار از اهل کازرون بسفر می‌رفتند وقماشهای بسیارداشتند. در وقت رحلت یکی ازیشان برفت بحضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وزیارت

١٥ حضرت شیخ بکرد وهمت بخواست و پارهٔ گل قبر شیخ مرشد بر گرفت و بیاورد و در میان قماشهای خود بنهاد و با ایشان سفر کرد . چون دوسه روز برفتند جماعتی دزدان بایشان افتادند ومالهای ایشان‌غارت کردند ومال وی بسلامت بماندوآن دزدان بنزدیك وی نرفتند . چون دزدان کاروان بزدند و برفتند اهل کاروان ازان شخص سؤال کردند وگفتند چگونه است که مالهای تو بسلامت بماندوازان ما همه ببردند؟ گفت ازان‌جهت

٢٠ که چون بسفرمی آمدم بحضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز رفتم وزیارت کردم و همّت خواستم و پارهٔ گل از قبر وی برگرفتم و در میان قماشهای خود نهادم حق تعالی مالهای من محفوظ داشت ، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز .

دیگر ـ این کمینه یاد دارم که امیری بحکومت بکازرون آمده بود و بر اهل کازرون ظلم میکرد، ومردم ازدست وی بزحمت بودند ، چون ظلم وی‌ازحد درگذشت

اهل شهر اتّفاق کردند ودربقعهٔ شیخ مرشد عمّرها الله تعالی الی الابد حاضر شدند، برفتند بسر روضهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وفریاد کردند و ازدست آن امیر ظالم داد خواستند، این کمینه دران روزحاضر بودم وبچشم خویش دیدم که گل قبر شیخ مرشد نورالله قبره بجوشیدن درآمد وبهوا می رفت وجملهٔ قنادیل که دربارگاه شیخ آویخته بود بلرزیدن درآمد و از همه قندیلی کوچك دیدم که در پیش بارگاه آویخته بود که آن روز تا شب می لرزید و خلایق بسیار ایستاده بودند و مشاهده می کردند. هنوز سه روز برنیامده بود که او را از حکومت معزول کردند و بخواری تمام او را از شهر بیرون کردند وتا مدتی چنان بود که هرگاه که کسی دربقعهٔ شیخ مرشد دست درازی کردی یا خواستی تامظلومی که پناه بشیخ آورده بودی ازمسجد بیرون بردی همچنان گل قبر شیخ بجوشیدن درآمدی ودر هوا رفتی تاآن جماعت را ترسی در دل افتادی و دست ازان کس بداشتی.

دیگر ـ بندهٔ کمینه شنفتم از مولانا اختیارالدین حکیم که گفت شبی درواقعه دیدم که یکی بیامدی وگفتی بیا که فلان حاکم ازهوش رفته است واورا تجربهٔ کن. چون برفتم دربالین آن حاکم دیدم که ازهوش رفته بود و از وی رمقی بیش نمانده بود. متحیّرشدم ونداںستم که اورا چه تجربه کنم؟ یکی گفتی که اورا تریاك اکبر بکار باید تاصحت یابد. گفتم تریاك اکبر چیست واز کجا حاصل توان کرد؟ گفت تریاكِ اکبر گل روضهٔ شیخ مرشد است قدس الله روحه العزیز که تریاك همه دردهاست. روز دیگر این واقعه درخدمت مولانا رشیدالدین علیه الرحمة والمغفرة بگفتم. فرمود که چنین است که تو دیدهٔ که من در کتاب مشیخهٔ مقاریضی رحمة الله علیه همچنین یافته ام که وی دران کتاب آورده است که قبر شیخ مرشد نورالله قبره تریاكِ اکبر است ازان جهت که از بهر هر حاجات و مهمات که برسر قبر وی روند حق تعالی حاجات و مهمات ایشان به خیر برآورد، از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز.

بدان رحمك الله که امثال این نقلها که یاد کرده شد در فضیلت و مرتبت گل روضهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بسیار نقلهای دیگر به این کمترین رسیده

است که اگر ذکر آن جمله یاد کرده شود این کتاب حمل آن نکنند. این دو سه نقل که به تحقیق استماع آن کرده شد و به عین‌الیقین اطلاع بدان افتاد باسم تبرك یاد کرده شد.

واز جملهٔ فضیلت روضهٔ مقدسهٔ مرشدیّه خفّت بالانوار القدسیّه آنست که هرچیز ٥ که شرف آن تربت یافت همان فضیلت آنرا حاصل است که کل روضه، چنانکه بندهٔ کمترین استماع افتاد از عزیزی که گفت وقتی دردی سر به غایت داشتم چنانکه از مداوات آن عاجز شدم. برفتم به سر روضهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تا دعا کنم وهمّت خواهم تا شفا پدیدآید. دوسه دسته گشنیز تر دیدم که بر سر روضهٔ شیخ انداخته بودند. دوسه شاخ ازان برداشتم وبوسه دادم و برسر گرفتم. فی‌الحال آن‌درد ١٠ ساکن شد وشفا پدید آمد، از برکات شیخ مرشد قدس‌اللّه روحه‌العزیز.

ونزد خاص وعام محقق و معتبر است که هر شمعی که شرف آن حضرت شریفه یافته باشد هرکس که قدری ازان باخوددارد یا در زیرجامه خود بسوزاند بهرحاجتی که خواهد حق تعالی مراد و مقصود وی‌برآورد بخیر، از برکات شیخ مرشدقدس‌اللّه روحه العزیز.

١٥ مع هذه قصّه طویله چون‌زبان بیان از ادراك فروع معاملات وکرامات اوعاجز است ذکر مکارم اخلاق ومحامد اوصاف اوچگونه شرح توان داد.

حق تعالی وتقدس برکت همت عالی آن مقتدای دین وپیشوای اهل یقین از ما وجملهٔ کافهٔ اهل اسلام خالی مگرداناد و همه را در سایهٔ دولت آن بزرگوار دین در دنیا وآخرت محفوظ ومجموع داراد وهمه را خاتمهٔ خیر کرامت کناد، بمنّه و فضله.

٢٠ ملکا، پادشاها، پروردگارا! بندهٔ مجرم مذنب معیوبم وبه زلّات وتقصیرات‌وسیّآت خود معترفم واز طاعات و عبادات وحسنات مفاس وانفاس‌واوقات و ساعات خودبه‌غفلت و جهالت‌و بطالت صرف کرده ام و این زمان بجزاز حسرت وندامت وخجالت حاصلی ندارم. دست اومید دردامن‌دولت شیخ‌مرشد می‌زنم واورا به حضرت توشفیع‌می‌آورم.

اللهم إنّا نتقرب الیك بولیك ابی‌اسحق ابرهیم‌بن شهریار ونتوسل الیك بعباداته

و مجاهداته ورياضاته و نستشفع به اليک فصل، اللهم على محمد ما دامت الصلوات وعلى
آل محمد وسلم وشفعنا فى انفسنا وشفع وليک فينا و اکرمنا بالتوفيق لمتابعته فى طاعاته
وخدماته و متعنا بميامن همه و کراماته فانا نرغب اليک ببرکة مارزقتنا من الصدق
فى شأنه ان ترزقنا خير الدنيا والاخرة و تصرف عنا شر الدنيا والاخرة واغفر لنا ولوالدنيا
و لجميع المسلمين و ان تدخلنا واياهم اجمعين فى حفظ عنايتک وكُلايتک ورعايتک ۵
بحرمته وبلغ روحه مناتحية و سلاماً واجعل روحه معيناً لنا فى جميع امور ديننا
و دنيانا يا ذا الجلال والاكرام وصل على محمد وآله الطيبين الطاهرين اجمعين.

انوار المرشدیة فی اسرار الصمدیة

سیرت

ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی

معروف به

شیخ مرشد



بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و به‌نستعین

الحمدلله‌الذی اختارالشیخ المرشد ابا اسحق ابرهیم‌بن شهریار الکازرونی من بین‌الخلائق وخصه بمقامات ارباب الحقائق التی تتحیرمن ادراکه القلوب والخواطر و تدهش فی‌مبادی انوارها الاحداق والنواظر واکرمه بادراک خفیات‌السرائر و مکنونات الضمائر وجعل انوار روضته المقدسة فی الآفاق کاملة ساطعة وآثارکراماته بین‌الوری شاملة واسعة.

والصلوة علی رسوله محمد المصطفی قائدالخیر وفاتح‌البر ونبی‌الرحمة وسیدالامة صلوة دائمة مادامت الصلوات وعلی آله واصحابه وسلم علیهم تسلیماً.

وبعد فهذه سیرة شیخ‌المرشد، سلطان‌افاضل‌الاولیاء العارفین، قطب‌اکابرالاصفیاء الواصلین، قدوة اعاظم‌الاتقیاء المحققین، شیخ مشایخ‌الآفاق اباسحق ابرهیم‌بن شهریار الکازرونی قدس‌الله روحه‌العزیز.

ثم یقول مؤلف هذه‌السیرة العبد الفقیرا لحقیرالراجی الی رحمة‌الله تعالی وغفرانه **محمودبن‌عثمان** غفرالله له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات مفتتحاً بدعا الاستفتاح.

اللهم افتح لنا ابواب فضلک وابواب کرمک وابواب رحمتک وافعل کذلک بالمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات بحرمة الشیخ‌المرشد یا مجیب‌الدعوات و قاضی‌الحاجات.

ثنای‌چنان مقتدائی وستایش چنان بزرگواری که [۱ ب] سلطان همه‌سلاطین دین وپیشوای اهل یقین بود چگونه توان گفت که ائمهٔ دین او را سلطان‌الاولیاء خوانده‌اند وقطب‌الاقطاب نبشته‌اند وشیخ‌المرشد گفته‌اند واو درمیان اولیا همچون ابرهیم خلیل‌الله است صلوات‌الله علیه [که] درمیان انبیا نهاده‌اند، چنانکه آورده‌اند: «فمثله فی‌الاولیاء مثل ابرهیم الخلیل فی‌الانبیاء».

بزرگ ویگانه ومحتشم زمانه بود و مجرد ظاهر و باطن، در تقوی وورع بی‌نظیر بود، ودرحقایق ودقایق بی‌همتا، ودر عبارات و اشارات بی‌بدل، ودرمجاهده و

مشاهده بی‌مثل، ومعاملاتی شریف وکلماتی لطیف داشت وسخن او پیش همه مقبول و
محمود بود و به‌انواع علوم ظاهر وباطن آراسته بود واز سرهمه مرادات خودبکلی
برخاسته بود وروشی پاک وطریقتی پسندیده وسیرتی ستوده داشت. چنانکه ازاول
تا آخر کار از وی کلماتی و چیزی صادر نشد که در آن خلاف اهل سنت و جماعت
۵ بود ورحمتی مهداة و نعمتی مسداة بود مراهل فارس را خاصه اهل نواحی کازرون
که ایشان را از ضلالت به‌هدایت خواند واز هلاکت و جهالت برهانید. یعنی بیشتر
اهل نواحی کازرون گبران وآتش پرستان بودند وبواسطهٔ برکات حالات ومعاملات و
انفاس شریفهٔ وی همه از گمراهی خلاص یافتند وبه‌هدایت ایمان مشرف گشتند.[1]

حالات و معاملات و کرامات آن سلطان دین اظهر من‌الشمس واوضح من-
۱۰ الامس است. حق تعالی وتقدس برکات آن پیشوای دین از ما و جملهٔ مؤمنان و
مسلمانان خالی مگرداناد.

بدان رحمک‌الله تعالی وایانا وجمیع المسلمین که از [۲الف] کتاب سیرت
شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که بعد از وفات حضرت شیخ کرده‌اند هیچ کدام
بزرگتر از کتاب **فردوس المرشدیه** نبوده است و مؤلف آن کتاب کمینهٔ خاکی
۱۵ **محمود بن عثمان** غفرالله له بوده.

درین زمان جماعتی یاران موافق ودوستان صادق ارشدهم‌الله تعالی لسلوک
مرضاته ازین بندهٔ کمینه التماس کردند که انتخابی از آن کرده آید. به‌حکم
فرمان‌برداری اشارت خدمتشان مبذول داشت وآنچ اصل وخلاصهٔ سیرهٔ شیخ مرشد
قدس‌الله روحه‌العزیز بود درین کتاب آورد ودر سی باب بنهاد ودرین کتاب هرکجا
۲۰ که بندهٔ کمینه یاد کرده شود مقصود از آن مؤلف کتاب است و نام این کتاب
نهاده شد به‌خیر **انوارالمرشدیة فی اسرارالصمدیة**.

باب اول: در ذکر مولد ومنشاء و مولود شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

باب دوم: در ذکر قرآن خواندن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و تحصیل
علم کردن وذکر استادان وی رحمهم‌الله.

۱ـ به‌صفحهٔ ۹ سطر ۵ـ۱۸ مراجعه شود.

باب سوم: در ذکر مبدأ کار شیخ مرشد قدس روحه‌العزیز.

باب چهارم: در ذکر مبدأ بنای مسجد جامع مرشدی که شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آن را بساخت و قوت اسلام که چگونه بود.

باب پنجم: در مبدأ کار شیخ مرشد قدس‌الله سره.

باب ششم: در فضیلت بقعهٔ شریفهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز[۲ب] و شرف وکرامت روضهٔ وی قدس‌الله روحه‌العزیز. ۵

باب هفتم: در ذکر جمعی از مشایخ که از ظهور و بزرگی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز خبر باز داده‌اند.

باب هشتم: در ذکر قوت ولباس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که چگونه بود واز کجا بوده است. ۱۰

باب نهم: در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌بیضا به‌زیارت شیخ ابوالازهر رحمةالله علیه.

باب دهم: در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به شیراز به‌پیش فخرالملک وذکر سبب رفتن وی رحمةالله‌علیه.

باب یازدهم: در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌حجاز. ۱۵

باب دوازدهم: در ذکر اخلاق شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه[العزیز و] سخا و کرم وایثار وی.

باب سیزدهم: در ذکر ترتیب معاش بقعه‌ها و رباطها که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ساخته بود در هر موضعی.

باب چهاردهم [۳ الف]: در ذکرغزوکه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ترتیب آن کرده است ومدد ومعاونت آن چگونه فرموده است. ۲۰

باب پانجدهم: درذکر تحت‌السراج وسبب ساختن آن که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ساخته است.

باب شانزدهم: در ذکر کرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

باب هفدهم: در ذکر مبدأ وعظ شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده و

عبارات واشارات ولطایف که در اثناء مجلس برزبان مبارک وی رفته است.

باب هشدهم: در ذکر آیات کلام‌الله که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز تفسیر آن فرموده است.

باب نوزدهم: در ذکر حکایات ووصایا که شیخ قدس‌الله سره فرموده.

۵ **باب بیستم:** درذکر سؤالات که از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز کرده‌اند و جواب آن فرموده است رضی‌الله‌عنه.

باب بیست‌و یکم: در ذکر ابیات که بر زبان مبارک شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز رفته واستماع آن فرموده رحمة‌الله علیه.

باب بیست‌و دوم: در ذکر وصایا که شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز [به]
۱۰ شیخ ابوالفتح بیضائی فرموده.[۳ب]

باب بیست‌وسوم: در ذکر وفات شیخ مرشد قدس‌الله روحه ورضی عنه.

باب بیست‌وچهارم: در ذکر اسامی خلفا و اصحاب شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ورحمة‌الله علیهم.

باب بیست‌وپنجم: در ذکر کرامات بعداز وفات‌شیخ قدس‌الله روحه ووالی
۱۵ من‌الکوثر فتوحه.

باب بیست وششم: در ذکر ارشادی که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بعد از وفات، جمعی از متصوفه را کرد.

باب بیست‌وهفتم: در ذکر واقعات که جمعی مشایخ و متصوفه از فضیلت و کرامت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دیده‌اند.

۲۰ **باب بیست‌وهشتم:** در ذکر غیرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وحکایات که درین‌باب به‌ظهور آمده.

باب بیست‌و نهم: درذکر نذورات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ورضی‌عنه.

باب سیهم: در ذکر فضایل گل روضهٔ مطهرهٔ مقدسهٔ منورهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و رضی‌عنه.

باب اول

در ذکر مولود شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

بدان رحمک‌الله که اسم شریف شیخ مرشد قدس‌الله [۴ الف] روحه‌العزیز ابرهیم است و ابواسحق کنیت اوست، وشهریار علیه‌الرحمة والمغفرة پدر شیخ بوده است، و زادانفرخ بن خورشید[1] جد شیخ بوده است و او گبر بود و به‌گبری ازدنیا برفت. ۵

اما پدر شیخ مسلمان شد و در مسلمانی اورا فرزندان به‌وجود آمدند و اورا سه پسر بود:

اول محمدبن شهریار و او مردی حافظ قرآن‌خوان صالح بود و آوازی خوش داشت و به‌حجاز رفت و در راه حج در بازگشتن وفات یافت.

و پسر دوم شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ۱۰

و پسرسوم حسن‌بن شهریار بود و او پیش از رفتن شیخ وفات کرد در کازرون رحمة‌الله علیه.

و ایشان را دوخواهر بود: یکی نام او میکون و دیگر خدیجه و همه‌از یک مادر و پدر بوده‌اند. و گویندکه خدیجه از مادری دیگر بود.

ونام مادر شیخ بانویه بنت مهدی بود رحمة‌الله‌علیها. ۱۵

و مولد شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در قریهٔ اهرنجان بود از مشرقی کازرون، در آن موضع که امروز مزار بزرگوار شیخ‌الاسلام است رحمة‌الله علیه و شرح این بعد ازین در فراست شیخ ابوعمروعبدالملک رحمة‌الله علیه که از ظهور شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز باز داده است گفته آید.

نقل است از مادر شیخ که گفت شیخ مرشد در شکم من شش ماهه بودکه ذکر گفتی چنانکه آواز ذکر او می‌شنفتم و چون وقت زادن وی بودکسانی‌که پیش من نشسته بودند آواز ذکر او می‌شفتند. ۲۰

---

۱ ـ اصل، زادان‌بن خورشیدان.

و مولود شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در شب دوشنبه بود نیمهٔ ماه‌رمضان در سنهٔ اثنین وخمسین و ثلثمائه، قدس‌الله‌روحه‌العزیز.

چون مژدگانی شیخ به‌پدر بردند شکرحق‌گزارد و شادی نمود و مژدگانی بداد و دعوت‌کرد و درویشان و مسکینان را طعام داد.

۵ و از جمله دولت مادرزاد شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز [۴ب]اول قدمی فتوت و مروت وایثار بود چنانک اول‌که در وجودآمد چندانکه مادر شیر بروی عرضه می‌کرد هیچ نمی‌خورد تا برفتند وطفلی بیاورند و شیر مادر شیخ تمام بخورد. آن‌گاه شیخ شیرمادر بخورد. تا آن زمان‌که شیرخواره بود هرگز شیرمادر نخوردی تا طفلی دیگر برخود مقدم داشتی. لاجرم چون وی دیگران برخود مقدم داشت

۱۰ حق تعالی او را برهمه مقدم داشت و مقتدای همه گردانید.

و شیخ قدس‌الله روحه العزیز ازین جهت دو وصیت فرموده: «قدم اخاک یقدمک‌الله». گفت در همه کار برادر خود فرا پیش‌دار تا حق‌تعالی ترا در همهٔ نیکوئیها فرا پیش دارد.

و شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز در طفلی چنان محبوب بودکه هرکس‌که روی

۱۵ مبارک وی بدیدی از جان و دل عاشق روی او شدی و دل ندادی که از پیش وی بیرون شدی. لاجرم چون درطفلی چنان محبوب بود در بزرگی چنین محبوب باشد و مقبول است.

بیت

در مذهب عشق هرکه چشمش بیناست — از هر دو جهان به‌جملگی ناپرواست

۲۰ گر حال دل خویش نگوید با کس — ریحان به‌مثل‌خود ازدو برگی پیداست

و مادر شیخ از قریهٔ سفلی بودآنجا که نورد می‌گفتند. اما پدر شیخ از قریهٔ علیا بودکه معروف است به‌دیه اهرنجان.

و زادانفرخ وپدر وی خورشید که جُد شیخ بوده‌اند هردو به‌گبری از دنیا رفته‌اند. و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مثل‌آب حیات بودکه ازمیان ظلمات پیدا شد.

پس هر آن سعادت یار و دولت یافته‌ای که خضروار جرعه‌ای از چشمهٔ معاملات و حالات وی درکشد دست فنا به دامن عمرش کجا رسد، اللهم ارزقنا من مقاماته و حالاته و درجاته وطاعاته [۵ الف] وعباداته یاذاالجلال والاکرام.

و عمر شریف شیخ مرشد قدس سره هفتاد و سه سال بوده است و وفات وی در در روز یکشنبه بود وقت نماز دیگر در هشتم ماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ ست و عشرین و اربعمائه قدس سره.[۱]   ۵

۱ــ برای این باب به صفحهٔ ۱۱ ذیل فصل مراجعه شود.

باب دوم

در ذکر قرآن خواندن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و تحصیل علم کردن وذکر استادان وی رحمهم‌الله

بدان رحمک‌الله که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دو استاد داشت که قرآن
5 از ایشان آموخته بود و هردو عالم وفاضل بودند: یکی [را] مقری ابی‌تمام گفتندی
و او از بصره بود، و یکی دیگر مقری ابوعلی‌محمدبن اسحق‌بن جعفر خواندندی و
اصل او از شام بود.

و مقری ابوعلی در مسجد سروک کتاب نهاده بود در صحرای زیر کازرون و
آن مسجد همچنان باقی است از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز، و هرروز
10 جماعتی به‌خدمت استاد ابوعلی می‌رفتند وقرآن می‌خواندند و شیخ مرشد قدس‌الله
روحه‌العزیز هرروز می‌رفت وقرآن ازوی می‌آموخت وپدر وی را ازقرآن‌خواندن
منع کردی وگفتی ای‌جان پدر بـرو و پیشه‌ای بیاموز که معاش خود از آن حاصل
کنی که ما مردمان درویشیم و از پیشه آموختن ناگزیر است.

شیخ گفتی ای پدر چنان کنم که تو فرمائی. پیشه‌ای خواهم آموخت که ازآن
15 ناگزیر نیست.

پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز هر بامداد پگاه برخاستی وپیش استاد ابوعلی
آمدی و قرآن خواندی و جماعتی دیگر می‌رفتند و قـرآن می‌خـواندند و شیخ
پیش از همه حاضر شدی.

یکی از آن جماعت گفت من فردا پیش‌از شیخ حـاضر شوم تاسبق ازآن من
20 باشد. وقت سحر برخاست و به‌کتاب رفت. از قضای حـق خواب بروی غـالب شد و
بخفت و به‌خواب رفت.

استاد ابوعلی در [۵ ب] مسجد آمد و اورا خفته دید. فی‌الحال شیخ قدس‌الله
روحه‌العزیز حاضر شد و تلقین خواندن گرفت. آن شخص از خواب درآمد و گفت

یا استاد سبق از آن من است که پیشتر آمده‌ام.

استادگفت اگر تو بیدار بودتی سبق از آن تو بودی. اما چون به‌خواب رفتی غایب شدی سبق از آن شیخ است.[1]

نقل است که در آن زمان که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز به‌کتاب می‌رفت سالی تنگ بود. یک‌روز استاد اورا گفت یاابراهیم چند روزست‌که در خانهٔ ما ۵ چیزی ازقوت‌کمتر است. پدررا از ما سلام برسان و بگوی که اگر در خانه گندم باشد دوسه من بفرستد.

شیخ به‌خانه رفت و احوال بامادر بگفت. مادر گفت صبرکن تا امشب که پدرت بیاید باوی بگویم تاکار استاد بسازد.

۱۰ شبانگاه که شهریار به‌خانه آمد مادر شیخ احوال باوی بگفت. شهریارگفت ای زن حال ماتو می‌دانی‌که درخانهٔ ما هیچ از جو و گندم نیست و اگر بودی یا توانستمی پدیدکردن دریغ نبود.

مادر شیخ همه شب درین بودکه فردا چه سازدکه تسلی‌خاطر شیخ باشد. سحرگاه برخاست و پیش‌از آن که شیخ از خواب درآید انبانه‌ای برگرفت و پراز ۱۵ خاك‌کرد و سرآن ببست و درگوشهٔ خانه بنهاد.

شیخ از خواب درآمد و وضو بساخت و نمازگزارد وعزم‌کردکه به کتاب رود. گفت یامادر استاد را چه‌جواب گویم؟

گفت ای جان مادر اینک انبانهٔ‌گندم نهاده است تاپدرت برگیرد و به‌آسیاب بردکه استادرا آرد بهتر به‌کار آید. برخیز و به کتاب‌رو و به‌قرآن خواندن مشغول ۲۰ شو. مادراین بگفت و به‌خانهٔ همسایه رفت‌تامگر دوسه من‌گندم ازایشان قرض‌کند.

شیخ باخود اندیشه کرد [۶ الف] که بروم و بنگرم که گندمی چون است. رفت و سر انبانه بگشاد. نگاه کرد و گندمی بغایت پاکیزه دید. یک مشت ازآن برگرفت و مادر را آواز داد وگفت ای مادر این گندمی پاکیزه است و استادرا این گندم بهتر به‌کارآید.

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۴ سطر ۱ــ۲۱ مراجعه شود.

مادرگفت ای پسر این گندم ازکجا برگرفتی؟ گفت از انبانه. مادرشیخ بیامدو درانبانه نگاه کرد و پرازگندم دید. متحیر ماند وگفت این ساعت خاک درین انبانه کردم و این دم گندم است! این نباشد مگر از دولت شیخ. درگریه آمد و شیخ را درکنارگرفت و برسر و چشم وی بوسه می‌داد.

۵ درین حال بودکه پدرشیخ از در درآمد. ازآن حالت سؤال کرد. مادرشیخ احوال باوی بگفت. شهریار علیه‌الرحمة تعجب نمود و خرم گشت و گفت امیدی دارم که این فرزند صاحب دولتی باشد و معاملات وکرامات وی مشهور شود.

آنگاه گندم برگرفت و به‌خدمت استاد برد و عذرخواست. استاد را خوش آمد وشیخ را عزیز و مکرم داشتی و شفقت و دلنمودگی هرچه تمامتر بود باوی

۱۰ به‌کارآوردی و ازهمه عزیز[تر]داشتی و او خود ازهمه عزیزتر وگرامی‌تر بود، قدس‌الله روحه و رضی‌عنه.[1]

اما از علما و مشایخ که شیخ قدس‌الله‌روحه‌العزیز علوم دین وتفاسیر واحادیث باایشان خوانده بود جمعی از مشایخ کازرون بود و جمعی از مشایخ شیراز وجمعی ازمشایخ بصره و جمعی ازمشایخ مکه و بعضی از مشایخ مدینه که شیخ قدس‌الله

۱۵ روحه به‌آنجا رسیده بود و استماع احادیث از ایشان‌کرده بود.

اما از مشایخ کازرون

اول شیخ ابوبکر محمدبن احمدبن محمدبن یحیی‌بن عبدالجبارالمسلم شیرازی بود و اگرچه اصل وی از شیراز بود درکازرون نشستی،

دیگر شیخ ابوعبدالله محمدبن سنجار [۶ ب] کازرونی بود،

۲۰ دیگر قاضی ابومسعود محسن‌بن‌الحسین کازرونی بود.

دیگر ابوسعید عبدالرحمن‌بن عمر[2] بن عبدالله بود که وی معروف بود به بمجه[3] اصفهانی،

دیگر علی‌بن‌محمدبن یعقوب کازرونی بود،

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۴ سطر ۲۲ تا آخر صفحهٔ ۱۶ مراجعه شود

۲ــ فردوس، «عمر» ندارد. ۳ــ فردوس، مجه.

دیگر ابوبکر بن عبدالعزیز بن عمر بود،
دیگر شیخ ابوبکر احمدبن عبدالله بود،
دیگر شیخ ابومحمد عبدالرحمن بن احمدبن ابراهیم البخاری بود،
دیگر شیخ ابوالفتح احمدبن محمدبن فارس بود، رحمةالله تعالی علیهم اجمعین.

۵ **اما مشایخ شیراز**

اول شیخ ابوالحسین عبدالله بن محمدبن عبدالله الخرجوشی بود،
دیگر شیخ ابوعلی حسن بن احمدبن محمدالصفار بود،
دیگر شیخ ابوعبدالله محمدبن جعفرالابریشمی بود،
دیگر شیخ ابونصر منصوربن احمدالقلانسی بود،
۱۰ دیگر خطیب ابوعلی حسن بن العباس کرمانی بود،
دیگر شیخ ابوبکر احمدبن عبداللهبن عبدالوهاب بود،
دیگر شیخ ابوحفص عمربن الحسن بن احمد شیرازی بود،
دیگر شیخ ابوالعباس احمدبن منصور شیرازی بود،
دیگر شیخ ابوالحسین احمدبن محمدبن القاسم بود،
۱۵ دیگر شیخ ابوالعباس فضل بن یحیی بن ابرهیم بود،
دیگر ابوعبدالله محمدبن عبدالله بود، رحمةالله علیهم اجمعین بود.

اما از مشایخ بصره

اول شیخ ابوالحسن احمدبن محمد صواف بود،
دیگر قاضی ابوعمر قاسم بن جعفر بن عبدالواحد هاشمی بود، رحمةالله علیهم.

۲۰ **اما از مشایخ مکه**

اول شیخ ابوالحسن احمدبن عبداللهبن حمیدبن زریق بود واو از بغداد بود.
دیگر شیخ ابواحمدبن ابی عمرالهروی بود،
دیگر [۷ الف] شیخ ابوالحسن علی بن عبداللهبن الحسن بود،
دیگر اسمعیل بن حسن بن علی بخاری بود.
دیگر شیخ ابواحمد عبدالجلیل بن محمدبن ابرهیم بن یوسف الزجاج بود.

دیگر شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن جهضم همدانی بود، رحمة الله علیهم.

اما از مشایخ مدینه

شیخ ابوالحسین یحیی بن الحسین المطلبی بود، رحمة الله تعالی علیه.

باب سوم

در ذکر مبدأ کار شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

خطیب امام ابوبکرمحمدبن عبدالکریم رحمةالله‌علیه‌که خلیفهٔ حضرت شیخ مرشد بود و سیرت عربی شیخ تصنیف وی است گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که می‌گفت کـه به سن پانجده سالگی بودم که یک روز می‌گـذشتم بر سر چغاد که از یسار کازرون است و از قبلی آن چغاد آبگیر ماجوان است زیـر درخت کنار. 5

چون بدان طل رسیدم درخاطرم گذرکردکه زود باشدکـه حق‌تعالی مرا در دین دولتی دهد وعزتی وکرامتی بخشد در میان مسلمانان. پس دو رکعت نمازکردم‌و سر به سجده نهادم و با حق‌تعالی مناجات کـردم وگفتم الهی مـرا رهنمائی‌کن تا ازین سه[1] بـزرگ اقتدا به‌کدام یک‌کنم و طریق‌کدام پیش‌گیرم، یعنی طریق شیخ ابوعمروبن علی که تربت وی در بلدالعتیق است، یا طریق شیخ ابوعبدالله محمدبن‌ـ الخفیف، یا طریق شیخ حارث محاسبی رحمةالله‌علیهم. 10

حق‌تعالی دعای من اجابت‌کرد و مرا راه شیخ‌کبیر ابوعبدالله بنمود تا طریق وی اختیارکردم و اقتدا به‌وی‌کردم. 15

وطریقهٔ شیخ ابوعمروبن علی‌آن [که] نستدی [۷ ب] ونددادی. ازآن جهت که اورا پروای این شغل نبود.[2]

وطریق شیخ‌کبیر آن بودی کـه بستدی و بدادی واو را دوستان بسیار بودند که او را زروسیم می‌دادند وهمه روزه طعام به‌مسافران و مجاوران بدادی وخلق را رعایت کردی.[3] 20

بعداز آن شبی به‌واقعه دیدم که اشتری یک خروار کتاب در بار داشت و بر در خانقاه من ایستاده بودومرا گفت این کـتابهـا از آن شیخ‌کبیر است. لیـکن این

۳ــ به‌صفحهٔ ۱۷ سطر ۱۵ــ۱۷ مراجعه شود.

۱ــ فردوس‌المرشدیه ، دو   ۲ــ تا اینجا از نسخهٔ استانبول نقل شد.

زمان از آن تو است. چون از خواب درآمدم دانستم که اقتدا به شیخ کبیر می‌باید کرد. بعد از آن تعبیر این خواب از معبر پرسیدم. گفت کار برخداوند این خواب بزرگ خواهد شد.

بعداز آن شیخ حسین اکار رحمةالله علیه بیامد و کتابهای شیخ کبیر قدس‌الله ۵ روحه‌العزیز بیاورد و به من داد و گفت این حوالت بر تست.[۱]

بیت

گر از ملایک هفت آسمان سؤال کنند — که پادشاهی عالم کراست استحقاق
بجای ذکر ز کروبیان جواب آید — که پادشاه جهان است شیخ ابواسحاق

فصل

۱۰ خطیب امام ابوبکر محمد رحمةالله علیه گفت شنیدم از محمدبن اسحاق و احمدبن بهروز رحمةالله علیهم اجمعین که گفتند شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز صاحب شیخ حسین‌اکار بود و اصل او از فیروزآباد بود وکنیت او ابوعلی بود وبدین صفت[۲] ابوعلی حسین‌بن محمد الجودی[۳] الفیروزآبادی. اما صاحب شیخ کبیر بود ودر شیراز نشستی.

۱۵ احمدبن بهروز گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که‌گفت شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده است که مرا دو یار هست که ایشان هر دو از ابدالند، یکی بازیار و یکی بقال، ومقصود از بازیار شیخ‌حسین اکار بود ومقصود از بقال‌شیخ احمد بود که قبر وی [۱الف] از قبلهٔ مقابر در خفیف است.

و شیخ‌حسین اکار را عادت آن بودی که هرسال به‌کازرون آمدی. پس‌یکبار ۲۰ به‌کازرون آمده بود ودر محلت زیر کازرون‌می‌گذشت. او را گفتند درین محلت مسجدی هست ودر آن مسجد جوانی شایسته مقیم است که از وی بوی صلاح و فلاح می‌آید. شیخ‌حسین رحمةالله علیه در آن مسجد رفت و شیخ مرشد را بدید و سلام کرد. شیخ برخاست وجواب داد و اکرام کرد. شیخ حسین چون بنشست گفت

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۷ ذیل «فصل» مراجعه شود.
۲ـ اصل، + ابوالحسین
۳ـ اصل، الحشیرانی (؟)

ای فرزند قرآن خوانی؟ گفت بلی. گفت بخوان تا بشنوم. شیخ مرشد این آیت برخواند، قال‌الله تعالی: « انی جزیتهم‌الیوم بما صبروا انهم هم‌الفائزون»، الایه.

شیخ حسین اکار گفت وقت من خوش گشت چون به‌خود بازآمدم. بسیار بگریست و شیخ مرشد و حاضران بسیار بگریستند و ذوقها پیدا شد.

بعد از آن شیخ حسین روی به شیخ مرشد کرد وگفت ای فرزند هر سال از برای مهمی به‌کازرون می‌آمدم. بعد از این خاص از برای زیارت تو خواهم آمد. شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفتی شیخ‌حسین اکار یک سال به‌کازرون آمد و پاره‌ای عود برآتش نهاد و بوی خوش آن به همه نواحی کازرون برسید وتخمی بیفکند و ثمرهٔ آن بدین دیار منتشر شد. یعنی از پرتو نور ولایت وحالات شریف وی اهل کازرون بهره‌مند شدند و برخورداری یافتند از قدم مبارک وی.

و شیخ مرشد خرقه از شیخ حسین اکار داشت. بعدازین یاد آن کرده شود.[1]

فصل

خطیب امام ابوبکر محمد رحمة‌الله علیه گفت از احمد بهروز شنیدم که گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز [ا ب] در ابتدای کار اصحاب خود را به فقر و فاقه ومجاهده وریاضت فرمود. ایشان چندان سختی بر خود نهاده بودند که قوت ایشان گیاه بودی که از زمین برچیدندی و بخوردندی و از بسیاری که گیاه خوردندی سبزی گیاه از زیر پوست وجود ایشان پیدا بودی.

و ایشان را دستار نبودی که بر سر کردندی، بلک جامه‌های کهنه چنانک از سر راهها برچیدندی و بشستندی و برسر کردندی.[2]

بیت

ریاضت‌کش، که مرد نفس پرور   بود از گاو و خر بسیار کمتر

احمدبن بهروز گفت ازشیخ مرشد شنیدم که گفت که در ابتداء کار تفکر کردم با خود در باب ستدن و دادن یعنی صدقاتی که از بزرگان می‌ستدم و به نفقات درویشان می‌کردم. با خود گفتم چه شده است مرا که به‌این دادن و ستدن مشغول

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۸ ذیل فصل مراجعه شود   ۲ـ به‌صفحهٔ ۱۸ ذیل فصل مراجعه شود.

شوم وخود را به‌خدمت حق تعالی مشغول نگردانم؟

دیگر آنک این قسمت که میان درویشان می‌کنم تا نزد حق تعالی چگونه باشد واز جواب آن چگونه بیرون آیم؟

و درین حدیث تفکر کردم که رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم فرموده است: «لایزول قدماء العبد یوم‌القیمة حتی یسأله [الله] عن اربع: عن‌عمره فیما افناه‌و عن شبابه فیما ابلاه‌و عن‌ماله این اکتسبه و فیما انفقه و عن علمه‌ماذا عمل به»، یعنی قدم ازجای خود برنگیرد روز قیامت تا او را چهار چیز سؤال کنند: اول از عمر وی که به[چه]چیز به سر برده. [۲الف] دوم از جوانی که به‌چه صرف‌کرده است. سیوم از مال وی که از کجا کسب کرده و به چه چیز نفقه کرده. چهارم از علم وی سؤال کنند که برای چه خواند و چون عمل‌کرد.

چون این اندیشه کردم عزم‌کردم که فردا اصحاب را بگویم تا هر کسی به وطن خود باز روند و به کار خود مشغول شوند ومرا بگذارند تا به‌خدای پردازم.

چون این عزم درست کردم بعداز آن به‌خواب رفتم. حضرت مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم را به‌خواب دیدم که فرمودکه یا ابرهیم بستان وبده‌ومترس‌که رستگاری تو روز قیامت بر من است.[۱]

***

و نقلی دیگر آن است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم گفت یا ابرهیم تاج کرامت برسر تو نهادیم و ترا بدان گرامی کردیم. اگر تو آن را نمی‌خواهی تا از تو بستانیم و بر سر دیگری بنهیم. پس گفت یا ابرهیم بستان و بده. بستان از هر که خواهی و بده همچنانک خواهی، و مترس که خلاصی تو روز قیامت بر من است ومرا بنواخت‌و بشارتها فرمود.

چون از خواب درآمدم از آن اندیشه‌ها که کرده بودم استغفار کردم و همگی خاطر بدان نهادم که بندگان خدای را خدمت کنم و اگر کسی مرا چیزی بدهد رد نکنم واز آن تفرقه باز آمدم و هرگز مرا آن اندیشه‌ها باز نیفتادو هر

۱ــ به‌صفحهٔ ۹۴ سطر ۱۰ ببعد مراجعه شود.

فتوحی که مرا پدید می‌شد درویشان را صرف می‌کردم.

بیت

بستـان و بده‌چـو می دهندت اکنون که درین دکان به کاری
این ماه دی است‌ووقت‌زرع‌است سستی مـکنی بـه تخم کاری[1]

۵

فصل

خطیب امام ابـوبکر رحمة‌الله علیه گفت شنیدم از محمدبن حسین جریهکانی‌و شریف ابایعلی علوی رحمـة‌الله علیهما کـه می‌گفتند شنیدیم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز [۲ب] که گفت در ابتدای کار پـدر مرا از خدمت درویشان و مهمانان بـاز می‌داشت‌ومی‌گفت ای فرزند برو بـه‌کار خویش مشغول شو. نباید کـه روزی جماعتی به تو رسند و تو خدمت ایشان نتوانی کردن وشرمساری بری. ۱۰

تا روزی اتفاق افتاد و جماعتی درویشان برسیدند و مـاه رمضان بود در وقت شام ومرا از خوردنی[2] هیچ نبود که ضیافت ایشان‌کنم و ترسیدم‌که شرمسارگردم که پدرمرا همه روزه منع می‌کرد. با خود گفتم چه چاره سازم؟

در این اندیشه بودم که مردی از شابور بیامد و دو خروار بار داشت. خلواری نان‌گندم و خلواری انجیر و میویز بود وگفت ای شیخ این دوخروار بار به‌خدمت تو ۱۵ فرستاده‌اند از شابور تا به درویشان دهی. بعضی از آن نان وانجیر ومیویز برداشتم و به خدمت ایشان بردم تا بخوردند.

چون پدر آن احوال بدید گفت ای فرزند مترس‌ودل قوی دار که حق‌تعالی در یاری دادن تو است وزود باشد که آنچه مقصود وآرزوی تو باشد بدهد.[3]

بعد از آن دل قـوی داشتم و ازان روز باز در فتوح بر روی من بگشـاد و ۲۰ همچنان در تزاید [است] تا الی[4] یوم الدین.

۱ــ ابیات در حاشیه آمده است وبخطی دیگرست.
۲ــ اصل: خوردن.
۳ــ به صفحهٔ ۹۵ سطر ۱۹ ببعد مراجعه شود.
۴ــ اصل: الا.

بیت

طریقت بجز خدمت خلق نیست   بـه تسبیح و سجاده و دلق نیست[1]

کسی زین میان گوی دولت ربود   کـه در بند آسایش خـلق بود

به کار آمـد آنانک برداشتند   نه گرد آوردیدند و بگذاشتند

۱ــ این بیت در حاشیه نوشته شده است.

باب چهارم

در ذکر شجرهٔ خرقهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه [۳الف]

بدان رحمک‌الله که چون شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز [را] وفات نزدیک رسیده بود شیخ حسین اکار رحمةالله علیه [را] نزدیک خود خواند و خرقه بدو سپرد و گفت این را نگاه‌دار که مزد این خرقه بعد از این پیدا شود و بسیار کس از اهل تصوف بیایند و طلب کاری این خرقه از دست تو کنند. لیکن صاحب این خرقه نه از شیراز بود و صاحب این خرقه مردی‌بود کامل فاضل و این خرقه را از دست تو در پوشد و این خرقه به‌وی ختم بود.

اما نهانی ترا نشانی می‌دهم. از برای آنک تا یقین بدانی که صاحب این خرقه کیست. هر کس که این خرقه در پوشد وزخمی به‌وی رسد این دولت از آن او باشد. چون این نشان بر آن‌کس یافت شود این خرقه به‌وی بسپار واورا عزیزومکرم دار.

چون شیخ این نصیحت ووصیت بفرمود درگذشت. شیخ حسین خرقه برگرفت و آن راز نهان داشت.

بعداز وفات شیخ جمعی از متصوفه از شیخ حسین سؤال کردند که شیخ کبیر خرقهٔ خود به شما داده است؟ گفت نه! لیکن به‌من سپرده است و نشان داده است که صاحب این خرقه که باشد.

چون این خبر فاش شد هر کجا صاحب دولتی و پیشوائی بود به‌نزد شیخ حسین می‌آمدند وطلب‌کاری خرقه می‌کردند ومی‌بوسیدند و چون آن نشان یافت نمی‌شد خرقه رها می‌کردند ومی‌رفتند. چند مدت بدین بگذشت تا جماعتی از دوستان [۳ب] و مریدان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به خدمت شیخ رفتند و گفتند یا شیخ‌خاطر ما بدان است که آن خرقه خاص از آن تو باشد و تو شایستهٔ این دولتی! می‌خواهیم که بروی واین خرقه در پوشی.

شیخ گفت من که باشم که شایستهٔ آن باشم!

از مریدان یکی که حد قربی در حضرت شیخ داشت نزدیک رفت و گفت خاطر اصحاب بدانست که بروی وآن خرقه در پوشی وقول اصحاب مقبول فرمائی.

شیخ تسلیم شد و با اصحاب عزم شیراز کرد وخادمان وصوفیان رباط شیخ کبیر اورا استقبال کردند و به اعزاز تمام اورا در رباط فرود آوردند.

۵ شیخ حسین اکار رحمةالله علیه بیامد وشیخ را پرسش کرد و دانست که به خدمت آمده است. روز دیگر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز التماس خرقه کرد.

شیخ حسین مشایخ ومتصوفه را جمع کرد وخرقهٔ شیخ کبیررا برگرفت وشیخ مرشد را بپوشانید. چون خرقه به وجود شیخ مرشد رسید آهی کرد و بشرهٔ مبارک وی متغیر شد.

۱۰ شیخ حسین گفت ترا چه شد؟

گفت زخمی به‌تن من رسید. هماناکه عقربی مرا بگزید. خرقه را بجنبانید. عقربی از وی بیفتاد و ناپدید شد.

شیخ حسین آواز برداشت وگفت بشارت باد ترا یا ابواسحق! این خرقه ازآن تواست و این خلعت از برای تو نهاده بودند وشیخ کبیرمرا این نشان داده بودکه این

۱۵ خرقه از آن کسی باشدکه چون در پوشد نیشی به‌وی رسد واین نشان تا امروز پنهان بود. این زمان پیدا شد.

بیت [۴ الف]

نیش با نوش است نوشت باد نوش　　　در مقام شیخ هوشت باد هوش

هست نوش از نیش بیشک ناگزیر　　　نیش از این بد، نوشت از شیخ کبیر

۲۰ حاضران چون احوال بدیدند شادی نمودند و نثار کردند.

بعد ازآن شیخ حسین اکار رحمةالله علیه وصوفیان رباط و بزرگان شیراز دعوتها کردند وچند سماع از بهر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بنشاندند. بعد از دو سه روز شیخ مرشد اجازت خواست و با تشریف شریف وخلعت و دولت با اصحاب به کازرون آمد[1].

۱ــ به‌صفحات ۱۹ ذیل فصل تا ۲۲ مراجعه شود.

و چنین یافت شدکه چون شیخ مرشد خرقه درپوشید هنوزسن مبارک وی بیست ساله نبود، وآورده‌اند که در سنهٔ سبعین و ثلثمائه بود.[1]

در ذکر شجرهٔ خرقه
که از چند مشایخ به شیخ مرشد رسیده

بدان رحمک‌الله که چون شیخ مرشد خرقه از شیخ حسین اکار داشت و او صاحب شیخ‌کبیر بود چنانک یادکرده شد، و شیخ حسین خرقه از شیخ‌کبیر داشت، و شیخ‌کبیر خرقه از شیخ ابوعمرو[2] اصطخری داشت، و شیخ ابوعمرو[2] خرقه از شیخ ابوجعفر حداد داشت، و شیخ ابوجعفر خرقه از ابوتراب نخشبی داشت، وابوتراب خرقه ازشیخ شقیق بلخی داشت، وشیخ شقیق خرقه از سلطان ابرهیم ادهم‌داشت، و سلطان خرقه از موسی بن زید داشت، و در نسخه هم یافت شد که سلطان ابرهیم خرقه از شیبان راعی داشت، وایشان هردوخرقه از شیخ اویس قرنی داشتند[۴ب]، و شیخ اویس رحمة‌الله علیهم خرقه از امیرالمؤمنین عمرو علی رضی‌الله‌عنهما داشت چنانک در سیرت اویس‌القرنی مسطور است، و امیرالمؤمنین عمر خرقه از امیرالمؤمنین علی داشت وایشان خرقه ازحضرت رسالت صلی‌الله‌علیه وسلم داشتند.[3]

وآن خرقه این زمان در قریهٔ فهلوست در نواحی فیروزآباد پیش فرزندان سیدی داود رحمة‌الله‌علیه.[4]

و چنین مشهور است‌که اصل‌آن خرقه از موی‌آن‌کبش است‌که حق تعالی از بهشت به‌ندای اسماعیل علیه‌السلام فرستاد و شرح آن در **کتاب فردوس‌المرشدیه** است.

اما پیرهن جفتی که در کازرون پیش خلفای شیخ مرشد است جامهٔ تن مبارک شیخ است و در میان‌آن روح تسلیم کرده است وشرف ومرتبهٔ‌آن بزرگ است و سجاده و مصحف شیخ مرشد پیش خطباست ودر روز عاشورا جامه و سجاده بنمایند وخلایق

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۵ مراجعه شود.
۲ــ اصل، ابوعمر.
۳ــ به‌صفحهٔ ۲۴ــ۲۵ (ذیل فصل) مراجعه شود. در شجرهٔ خرقه بعضی اختلافها وجود دارد.
۴ــ به صفحهٔ ۲۳ سطر۲۵ مراجعه شود.

بسیار از اطراف و جوانب حاضر شوند و آن را زیارت کنند و دیدن آن برخود مبارك دانند.[1]

بیت

روی را در جامه مال و ز جان پاکش همتی
می‌طلب تا زو بیابی هر زمانی رفعتی
چون [که] عاشورا رسد[2] خودرا در آن درگه رسان
وانگهی می‌دان که یابی در دو عالم امتی

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۴ سطر ۲ ببعد مراجعه شود.
۲ــ اصل، چون عاشورا در رسد.

باب پنجم

ذکر مبدأ مسجد جامع مرشدی که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آن را بساخت و چگونگی قوت گرفتن اسلام [۵ الف]

خطیب امام ابوبکر محمد رحمة‌الله علیه گفت شنیدم از محمدبن‌علی شیرازی که گفت از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شنیدم که گفت در ابتدا که خواستم که بنای مسجد کنم سنگی چند جمع کردم و شکلی محراب ساختم و بانگ نماز می‌گفتم و در آن موضع نماز می‌گزاردم[1] و گبران بسیار در آن زمان بودند و مسلمانان اندک بودند.

مهتر گبران بفرمود تا آن محراب بکندند. دیگر محرابی بهتر از آن بنا کردم. دیگر بار بکندند. سیوم بار که محراب بساختم امیر گبران ملول گشت و گفت ما را از محراب او هیچ مضرت نیست. بلی اگر مسجدی بنیاد کند خراب کنیم و ایشان را هلاک گردانیم، و من به قاعده بانگ نماز می‌گفتم و در آن موضع نماز می‌گزاردم[1] و هر گاه که بانگ نماز می‌گفتم گبران بیامدندی و سنگ انداختندی و مرا دشنام دادندی.

چون دو سه روز بگذشت دیوار مسجد برآوردم. گبران را خبر شد. اتفاق کردند و بایستادند و دیوار را بکندند و همچون صحرا کردند.

بعد از آن چند روز دیگر باز دیوار مسجد برآوردم. دیگر بار گبران بیامدندی و گبران دیوار مسجد خراب کردند.

و محمدبن‌علی شیرازی گفت هر گاه که گبران بیامدندی و دیوار مسجد خراب کردندی شیخ از برابر ایشان به دررفتی و ایشان را رها [۵ب] کردی تا آنچه خواستندی بکردندی و اصحاب را نگذاشتی که با ایشان مجادلت کردندی.

۱ـ اصل، می‌گذاردم.

بیت

چو بینی که جاهل به‌کین اندرست　　　سلامت بـه تسلیم و دین[1] اندرست

این نوبت دیگر کـه مسجد خراب می‌کـردند اصحاب شیخ ایستاده بودند و نمی‌گذاشتندی که مسجد خراب کنند. گبران بسیار بودند و اصحاب شیخ‌را بر نجانیدند و مسجد خراب کردند و رفتند.

اصحاب به‌خدمت شیخ رفتند و حکایت باز کردند و گفتند تا کی مـا چنین در دست این گبران عاجز باشیم و خواری کشیم.

شیخ گفت حق تعالی مرا صبر فرموده‌است، همچنانک پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم را فرمود، قال‌الله تعالی: «فاصبر[2] کما صبر اولوالعزم من‌الرسل»، و مجمـوع پیغمبران صلواةالله‌علیهم از کافران و قوم خود بـلا کشیده‌اند و زحمت دیده‌اند و درآن صبر کرده‌اند تا فرج یافته‌اند. پس ما را از صبر کردن ناگزیرست تا زمانی که حق تعالی فرجی بفرستد[3].

بیت

هان تـا نشوی به صابـری سست　　　گوهر به‌درنگ می‌تـوان جست

گـر صبر کنی به صبر بیشک　　　دولت به تو آید اندک اندک

محمدبن علی شیرازی گفت درسنهٔ سبعین وثلثمائه چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز خواست کـه بنای مسجدکند گبران منع کردند. یـک سال دیگر بانـگ نماز می‌گفت و درآن صحرا نماز می‌گزارد. چون یـک سال بـگذشت شبی رسول‌الله صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم[را] به‌خواب دیدم‌کـه ریسمانی در دست داشت و بنیاد مسجد می‌نهـاد و به‌حضرت پیغمبر بشتافتم [۶ الف] و سلام کردم. پیغمبرعلیه‌السلام مرا در بر گرفت و بنواخت. چنانک بوی وجـود مبارك پیغمبر علیه‌السلام در همه عمر از شیخ مرشد می‌آمد.

چون از خواب درآمد دانست که وقت بنای مسجد کردن است. روز دیگر در

۱ـ اصل، بین

۲ـ اصل، واصبر.

۳ـ به صفحه ۲۶ و ۲۷ مراجعه شود.

سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه بنیاد مسجد بنهاد، چنانک بقدر هفت هرس پوشیده داشت وچهارسال بگذشت وگبران هیچ نکردند ومنع نتوانستندکردند وهمه ملول شده بودند.[1]

و [در روایتی دیگر[2]] گفتند که چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بنیاد مسجد بنهاد گبران برفتند و با مهتر خود بگفتند که شیخ دیگر باره بنیاد مسجد کرده است. 5

مهتر گبران گفت اگر این بار بفرمائیم تا مسجد خراب کنند امکان که مسلمانان اتفاق کنند و ناگه شکستگی به‌ما رسد. بهتر ازآن نباشد که شیخ را بخوانم و او را برنجانم و به‌زندان کنم که هرگاه‌که محبوس باشد مریدان و دوستان وی هیچ نتوانند کرد وهمه بترسند و بگریزند و بروند. 10

بعد ازآن شیخ را بخواند و اورا برنجانید وفرمودکه شیخ را به‌زندان کنند. گبران شیخ را بیرون بردند تا به‌زندان کنند. امیرآن‌گبران با قوم مشورت کردند که اگر او را به‌زندان‌کنیم مبادا که مسلمانان به‌یکبار حمله کنند و جنگ آغاز کنند و ناگاه شکستگی به‌ما رسد. زیراک شیخ در میان مسلمانان عزیز و مکرم و مقبول است. 15

آنگاه شیخ را بازخواند و گفت ترک این عمارت بکن و از سر مسجد و محراب بگذر تا خلاص یابی، و اگر این نمی‌کنی بانگ نماز مگوی و به‌این قدر مراد ما بجوی، که چون [۶ ب] تو بانگ نماز می‌گوئی و به‌آواز بلند می‌خوانی آتشخانه‌های ما همه می‌میرد و این بگفت و شیخ را رهاکرد.

و چون شیخ به وطن خود باز آمد وقت نماز برسید. به بام مسجد رفت و بانگ نماز به‌آواز بلند بگفت و از گبران هیچ تشویشی به خود راه نداشت و هر روزکه بود سعی و جد بیشتر می‌نمود. 20

و شیخ گفت از بس‌که گبران مرا منع می‌کردند و هیچ فایده نمی‌داد همه

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۷ سطر ۴ تا ۱۵ مراجعه شود.

۲ــ اصل، بتر(؟) ، شاید، نیز.

ملول شدند و من بانگ نماز می‌گفتم و برایشان غالب می‌شدم.

بیت

چون تو در کار حق به جان کوشی   وز خسیسان دون نیندیشی
حق دهد مر ترا مدد دایم   وز بلاهاش در امان باشی[1]

۵ چنانکه حق تعالی می‌فرماید: «و جعل کلمة‌الذین کفروا السفلی و کلمة‌الله هی‌العلیا».

وگبران دایم در غم و رنج بودند و تیمار می‌کشیدند و هیچ قدرت نداشتند و هر روز از نو مسلمانان برایشان غالب می‌شدند.

بعد از آن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز با اصحاب و دوستان مشورت ۱۰ کرد که این مسجد کوچک است و می‌خواهیم که این مسجد را بزرگ گردانیم. شما چه مصلحت می‌بینید؟

اصحاب گفتند حکم تراست و تو بهتر دانی. هرچه فرمائی کمر خدمت بسته داریم و شیخ مأمور این امر بود. لیکن می‌خواست که بایاران مشورت کند به متابعت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم، چنانک حق تعالی پیغمبر را فرمود که: «وشاورهم ۱۵ فی‌الامر».

بعداز آن شیخ بقدر بیست هرس مسجد را افزون کرد ومدتی بدان بگذشت. آنگاه به پنجاه هرس رسانید و فرمود[۷ الف] تا نماز جمعه آنجا می‌گزاردند[2].

و پیش‌از آن اهل نورد نماز جمعه به‌شهر کهنه می‌بردند و بعداز آن محتاج نبود که به‌شهر کهنه روند و نماز جمعه کنند.

۲۰ و هرروز که می‌بود مسلمانی قوت‌می‌گرفت و مسلمانان غالب می‌شدند و دین گبران نقصان می‌گرفت و ایشان عاجز می‌شدند و به خدمت شیخ می‌آمدند و مسلمان می‌شدند و مردمان از هر طرف می‌آمدند و بر حوالی و جانب مسجد و رباط شیخ خانه‌ها می‌ساختند و کازرون معمور می‌شد.

و پیش از شیخ کازرون نبود مگر دیهی از قبلهٔ رباط شیخ و آن را نورد

۱ـ کذا در اصل با همین قوافی نادرست.   ۲ـ اصل: می‌گذاردند.

گفتندی و شهر بلدالعتیق بود و مردم آن حوالی گبران و آتش‌پرستان بودند و بزرگان و سروران نواحی کازرون گبر بوده‌اند. با وجود آن جزیه که به‌مسلمانان می‌دادند از آن جهت که امرای عرب شخصی که اورا غیاث واضح[1] گفتندی وشجاعتی و دلیری داشت ولشکری بسیار از مسلمانان به‌جنگ گبران آورده بود و همه را مسخر خود کرده بود و جزیت به‌سر ایشان نهاده است، و گبران جزیت به‌مسلمانان می‌دادند و بردین خود می‌بودند.

تا آن زمان که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز پیدا شد و حق تعالی او را ازلطف خود پیدا کرد و مقتدا و پیشوای اهل اسلام گردانید و از برکات وحالات انفاس شریف او هر روز که می‌بود مسلمانان غالب می‌شدند و گبران مغلوب می‌شدند.

و چنین گویند که درحوالی کازرون چند آتشکدهٔ گبران بود که سالها بود که شب و روز آتش می‌کردند و می‌پرستیدند که هرگز آن آتش نمرده بود وچون شیخ بانگ نماز گفتی آتشکده‌های ایشان [۷ پ] همه به یکبار فرو مردی و آتش‌پرستان فرومانده بود[ند] و هیچ چاره‌ای نمی‌دانستند و به تدریج به‌خدمت شیخ می‌آمدند و مسلمان می‌شدند و همچنان شیخ در حیات بود که بیشتر گبران و آتش‌پرستان بردست شیخ مسلمان شده بودند.

و در سیرت مسطورست که صدو بیست‌وچهارهزار کس ازگبران‌وآتش‌پرستان و جهودان مسلمان شده بودند و هدایت یافته از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[2]

۱ــ اصل: واضحی.

۲ــ به‌صفحات ۲۷ (ذیل فصل) تا ۲۹ مراجعه شود.

باب ششم

در ذکر فضیلت بقعهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و کرامت روضهٔ مقدسه

احمدبن بهروز که از اصحاب شیخ بود گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز، فرمود که چون بقعه تمام بساختم شبی به‌عبادت مشغول بودم. هاتفی سه‌بار آواز داد، چنانک آواز او می‌شنفتم و کسی را نمی‌دیدم و گفت حق تعالی براهل این بقعه رحمت‌کرده است و سه نوبت تکرار کرد.

محمدبن علی شیرازی گفت از شیخ مرشد شنیدم که‌گفت شبی به‌خواب دیدم که از میان بقعه نردبانی به‌آسمان بسته بود و مردمان می‌آمدند و می‌رفتند. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز آن موضع که پای نردبان نهاده بود به‌اصحاب نمود و آن موضع این زمان تربت مطهرهٔ مقدسه است، یعنی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز، و به‌حقیقت روضهٔ مقدسهٔ وی معراجی است که مقصود و مراد و حاجات خلق از آنجا گزارده می‌آید.

بیت

تا ابد این خاندان معمور باد [۸ الف] ... چشم بد از خاندانت دور باد

پادشاه تخت گردون خسرو روشن روان ... هر صباح از گوشهٔ این منظر فیروزه‌سان

بوسه بر خاک درسلطان معنی می‌دهد ... تا بیابد رفعت از بوسیدن این آستان[1]

و نقل است از شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی قدس‌الله سره که‌گفت روح مقدس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز را در بالای عرش دیدم که‌گوشی در زمین داشته بود وگوشی به‌حضرت حق تعالی، وبدان گوش که به‌زمین داشت استماع حاجات خلایق کردی و بدان گوش دیگر حاجات به حضرت حق عرضه داشتی و حق‌تعالی حاجات او را روا کردی.

---

۱ ــ این دو بیت در حاشیه نوشته شده است.

[وکار] شیخ مرشد در آن حضرت این شغل بودی و دیگران را این مجال نبودی.[1]

بیت

گر از ملایک هفت آسمان سؤال کنند — که پادشاهی عالم کراست استحقاق
بجای ذکر ز کروبیان جواب آید — که پادشاه جهان است شیخ ابواسحاق ۵

و شیخ عزالدین فاروثی رحمه‌الله علیه چون به‌سر روضهٔ شیخ مرشد رسید و شرایط زیارت به‌جای آورد و چند روزی بر سر روضهٔ مطهره ملازمت نمود در وقت رفتن روی به‌حاضران کرد و گفت بدانید که این بقعه‌ای است که تایوم‌القیامة هر روز که باشد معمورتر بود. و تربت مطهر شیخ مرشد تریاک مجرب است. هر کسی‌که او را حاجتی باشد وشرف این تربت دریابد مقصود وی درآنجا یافته شود.[2] ۱۰

و امام‌ابوالمهذب سراج‌بن ثابت‌گوید درحق تربت مقدس شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز انشاء کرده‌است.

شعر

ایا تربة عم الوری برکاتها — علیک سلام‌الله کل اوان
تضمنت من قدکان حیاً ومیتاً — یجیر نی‌الدنیا من الحدثان[3] ۱۵

شیخ ابوشجاع محمدبن سعدان المقاریضی[4] رحمة‌الله علیه [۸ ب] مردی‌عالم و فاضل بود و قریب پنجاه سال قطب عهد خویش بود و صاحب تصنیف بود و کتابی ساخته است ازطبقات مشایخ و درآنجاآورده است که مقام شیخ مرشد ازمقام جملهٔ مشایخ واولیا بزرگتر وبالاتر است واو را شحنهٔ مشایخ خوانده‌اند. و قبر وی تریاک اکبرست که به هر حاجت که بر سر قبر وی می‌روند حق تعالی مراد وی ومقصود وحاجات ایشان برآورد.[5] ۲۰

فصل

خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۰ سطر۱ تا ۲۱ مراجعه شود. ۲ــ به صفحهٔ ۳۰ سطر ۲۴ مراجعه شود.
۳ــ به‌صفحهٔ ۳۱ سطر ۵ مراجعه شود. ۴ــ اصل: الماریضی.
۵ــ به‌صفحهٔ ۳۱ سطر ۱۰ مراجعه شود.

فرمود که چون مسجد جامع سه صف تمام کرده بودم شبی مصطفی صلی‌الله علیه وعلی آله‌وسلم [را] به‌خواب دیدم و امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه با وی بود وپاره‌ای سفال در دست داشت وخاکستر در آن بود ومصطفی صلی‌الله علیه وسلم آن خاکستر به دست مبارک خود برمی‌گرفت وطرح مسجد بیشتر از آنک بود
۵ می‌انداخت.

چون بیدار شدم روز دیگر بیامدم وآن موضع که رسول صلی‌الله علیه وسلم خاک انداخته بود نگاه‌کردم وآن خاکستر بدیدم وبنای مسجد بدان نشانه نهادم و چهار صف بساختم.[۱]

حکایت

۱۰ خطیب ابوالقاسم وبعضی از اصحاب شیخ گفتند از بس که شیخ مرشد مسجد عمارت می‌کرد و دیگر خراب می‌کرد مردمان در غیبت می‌افتادند و می‌گفتند که شیخ نفقات و اخراجات به‌باطل‌صرف می‌کند. پس اصحاب اتفاق‌کردند که بروند و از شیخ سؤال کنند آنچه می‌گفتند.

چون برفتند احمدبن عالم ابتدا کرد [۹ الف] وگفت یا شیخ از برای خدا
۱۵ که ما را از غیبت و زیان‌کاری برهان‌که از بس که مسجد عمارت می‌کنی ودیگر خراب می‌کنی مردم در غیبت افتاده‌اند و می گویند که شیخ نفقات مردمان به‌باطل صرف می‌کند.

چون این بگفت شیخ مرشد سر درپیش افکند وبعد ازآن‌سر برآورد وگفت آنچه من می‌کنم نه پیش رای خود می‌کنم، بلک این کاربه فرمان می‌کنم و از جائی
۲۰ دیگر می‌فرمایند.

بیت

زین‌گه (کذا) حساب کار چون است   سررشته ز کار ما برون است

پس این آیت برخواند: «والله یعلم‌المفسد من‌المصلح». چون‌این‌آیت برخواند اصحاب حاضران بسیار بگریستند ووقتی خوش پدید شد وبدانستند که مقصودشیخ

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۲ ذیل «فصل» مراجعه شود.

ازین کلمات اشارت به‌پیغمبر علیه‌السلم [است] که در خواب او را نموده بود.

پس گفت حق تعالی این بقعه را دولتی و کرامتی داده است که هر که عزم اینجا کند از برای دین یا از برای دنیا بهترست که بیاید، حق تعالی مراد وی بر آورد، ان‌شاءالله تعالی.[1]

۵

بیت

به‌هر حاجت که آیی اندرین در ۝ مرادت جمله گرداند میسر

به اخلاص آی تا مقصود یابی ۝ چو با مایه بیائی سود یابی

***

نقل است که چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اول بار که بنیاد مسجد می‌نهاد استاد را گفت احتیاط قبله نگاه دار. ۱۰

چون استاد در آن متفکر بود شیخ چون معاملتی که با حق تعالی داشت حجاب از پیش چشم استاد برداشت [۹ب] و کعبه به‌وی نمود و گفت ای استاد حرم کعبه می‌بینی؟

گفت بلی.

گفت بنیاد مسجد در مقابلهٔ کعبه بنه. ۱۵

استاد همچون کرد.

چو برداشت او حجاب ازچشم‌استاد ۝ ز معنی دیده‌اش بر کعبه افتاد[2]

و اصل مسجد جامع و بقعهٔ مرشدی عمرهاالله تعالی‌الی یوم‌الدین بنیاد از آن بوده است و آن محراب کهنه است که زیر چراغ است.[3]

۲۰

بیت

چو دید آن حال، آن مرد هنرمند ۝ به بوسیدن به پای شیخ افتاد

پس آن گه کرد بنیاد آن خردمند ۝ به حد کعبه او بنیاد بنهاد[4]

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۳ سطر ۲ ببعد مراجعه شود.
۲ــ بیت بهمین ترتیب در حاشیه آمده است.
۳ــ به‌صفحهٔ ۳۳ سطر ۱۹ ببعد مراجعه شود.
۴ــ این دو بیت بهمین ترتیب در حاشیه آمده است.

***

نقل است که چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مسجد تمام بساخت در محراب رفت و دو رکعت نماز گزارد. چون از نماز فارغ شد دست بـه‌دعا برداشت‌و گفت الهی وسیدی و مولائی! حاجت خود به تو عرضه می‌دارم. دانم که من همچون ابرهیم خلیل نیستم. اما همنام وی‌ام و ابرهیم خلیل علیه‌السلم خانهٔ کعبه از برای تو کرد وتو آن خانه را ایمن گردانیدی که هر که در آنجا رود از همه بلائی ایمن گردد، «ومن دخله کان آمنا».

این بنده نیزاین بنای از بـرای تو کردم. به‌کرم بیغ دریغت کـه این بقعه را همچون کعبه ایمن گردان و دست کافران و ظـالمان ازین بقعه کوتاه دار وهرکس که او را زحمتی باشد وپناه به‌این بقعه آورد او را محفوظ ومحروس دار.

حق تعـالی دعای وی اجـابت کرد واز آن زمـان این بقعـه را امن گاهی گردانید تا به‌حدی که اگر کسی جرمی کند که از آن سخت‌تر نباشد و پناه به این بقعهٔ شریفه آورد هیچ‌کس را یارا ومجال آن نباشد که او را از آنجا بیرون برد.

بیت

هر کـه در آستـان حمایتت آید　　ایمن از خـوف و ز بـلا بـاشد
محفوظ ومحروس بود زهر خطری　　هـر که در آسـتان او باشد

[۱۰الف]

واگر کسی هزار پریشانی واندوه خاطر داشته باشد چون قـدم در آن بقعه نهد فی‌الحال از آن‌غمها فرج یابد، از برکات دعای شیخ مرشدقدس‌الله‌روحه‌العزیز.[1]

دیگراین دعاکرده است: «اللهم‌اجعل هذه‌البقعة عامرة بذکرک و اولیائک و اصفیائک الی‌الابد، و اجعل قوتنا و قوتهم یوماً بیوم من‌حلال من حیث لایحتسب، یا مجیب‌الدعوات.»

حق‌تعالی دعای وی قبول‌کرد وازآن روز باز این بقعهٔ شریفه هرروزکه هست معمورتر و شریفتر است و شب‌و روزاین بقعهٔ شریفه از یاد حق‌تعالی و درس‌قرآن‌و

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۴ سطر ۳ ببعد مراجعه شود.

اخبار و آثار و اهل اسرارخالی نمی‌شود وترتیب معاش اهل بقعه و مسافر و مقیم و فقرا ومساکین چنانک شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در دعا خواسته است از آنجا که نمی‌پندارند دم به دم پدید می‌شود.[1]

بیت

کارش اینست که هرروز جهانی نعمت　　به گدایان بدهد و ز ملکان بستاند　　۵

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۴ سطر۱۶ ببعد مراجعه شود

باب هفتم

در ذکر فراست جمعی از مشایخ که از ظهور شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز وبزرگی حضرت او خبر باز داده‌اند

اولی ایشان ابوعمرو عبدالملک‌بن علی بود رحمةالله‌علیه که تربت وی در
5 بالای شهرکهنه است.

خطیب امام ابوبکر محمد[۱۰ب] رحمةالله علیه گفت شنیدم از ابرهیم بن علی که ازاصحاب شیخ ابو عمر[و] بودکه گفت یک روز پنج‌شنبه دیدم‌که شیخ ابو عمرو موی سر باز کرده بود و دست مبارک برسرمن می‌مالید.

پس روی به دیه‌اهرنجان کردو گفت لااله‌الاالله. آن نور بیینید که می‌تابد.
10 وقت آنست‌که ظاهرمی‌شود و مردم روی به‌وی نهند و ازوی فایده‌ها یابند و اسلام ظاهرگردد ودین به‌وی قوت‌گیرد. ای‌بساپادشاهان ووزیران و امیران‌که قصد زیارت وی‌کنند و همت ازوخواهند.[1]

بیت[2]

سر نهاده بر در او جمله شاهان جهان

15 روی عجز برخاک آستانش بمالند هرزمان

تا ز فیض روح پاک انورش

کل مقصد باز یابند در زمان

دیگر

محمد[بن] الفرج گفت شنیدم از بعضی اصحاب شیخ ابوعمرو رحمةالله‌علیه‌که
20 گفتند شنیدیم[3] از شیخ ابوعمرو که‌گفت نوری می‌بینم قوی از نوردکازرون‌که‌آن نور سربرآسمان پیوسته است، و شیخ ابوعمرو گفت آن نور ولی است از اولیاء حق تعالی

۱ــ به صفحهٔ ۵۸سطر ۴ ببعد مراجعه شود.

۲ــ در متن یکبار ذیل عنوان مصرع، فقط مصرع اول را آورده‌اند و بعد ذیل عنوان بیت در حاشیه دو بیت را بهمین وضع و حال نوشته‌اند. ۳ــ اصل: شنیدم.

چنانک از پیش یاد کرده شد.[۱]

بیت

نورفیضش چون‌درآمد درشبستان‌جهان   جمله تاریکی ظلم و کفرشداندر نهان[۲]

دیگر

۵ شیخ ابوجعفر احمدبن حسین انصاری‌گوید که از شیخ ابوالقاسم‌عبدالرحمن ابن حسین دریستی رحمةالله علیهما شنیدم که‌گفت از شیخ ابو عمرو شنیدم که گفت دوش به‌خواب دیدم‌که مرا گفتند‌که امشب فرزندی به‌وجود آمده که درجهٔ ولایت دارد و او ولیی از اولیاء حق است.

پس‌گفت ببینید‌که درین نواحی‌کیست‌که اورا فرزندی به‌وجود آمده است.

۱۰ اصحاب رفتند و تجسس‌کردند و خبر آوردند که [از] شهریاربن [زادان] فرخ [۱۱الف] فرزندی به وجود آمده است.[۳]

بیت

از عدم چون در وجود آمد پدید   نور او بر جملهٔ عالم رسید

رحمتی بوداو که آمد در جهان   جملهٔ کفار کرد او ناپدید

۱۵ دیگر

شیخ‌ابوالقاسم عبدالرحمن دریستی رحمةالله‌علیه‌گفت شنیدم از بعضی‌اصحاب شیخ ابوعمرو که گفتند روزی شیخ ابوعمرو نماز بامداد بگزارد. پس روی بااصحاب کرد وگفت دوش به‌خواب دیدم‌که مرا گفتند امشب در دیه اهر نجان ازنوردکازرون فرزندی به وجودآمده است‌که از اولیاء خدای تعالی بروجودآمده است که دین به

۲۰ وی قوی شود.

چون از خواب برآمدم دیدم که مانند ستونها نور بغایت روشن از روی زمین به‌عنان آسمان پیوسته بود وشاخهای‌آن نور به‌آفاق رسیده بود. کسی فرستادم تا بدانند‌که کیست‌که فرزندی به‌وجودآمده است.[۴]

۱ـ به‌صفحهٔ ۵۸ سطر ۱۲ ببعد مراجعه شود.   ۲ـ بیت درحاشیه آمده است.

۳ـ به‌صفحهٔ ۵۸ سطر ۱۸ مراجعه شود.   ۴ـ به‌صفحهٔ ۵۹ سطر اول مراجعه شود.

دیگر

حسین بن ابرهیم دادیکانی[1] از اصحاب شیخ ابوعمرو[2] بود وگفت روزی شیخ ابوعمرو رحمةالله علیه می‌گذشت درین موضع که امروز بقعهٔ مرشدی است پیش از مولود شیخ مرشد و من با شیخ ابوعمرو بود[م].

۵ چون به‌آنجا رسیدیم دونفس حزین برکشید وگفت زود باشدکه پدید شود آن کسی‌که اورا این موضع داده‌اند و بسیار پادشاهان و امیران به‌زیارت او آیندو تضرع نمایند وهمت خواهند و این صحرا بقعه وجای ومسکن وی [۱۱ب] باشد و تا یوم القیامة معمور بود.

بعد ازمدتی شیخ ابوعمرو رحمةالله علیه گفت آن ولی خداکه می‌گفتم به‌وجود ۱۰ آمده است وهمچنانک از پیش یادکردیم درفضیلت وی بگفت.[3]

[دیگر]

محمد مامویه[4] المؤذن گفت چون شیخ ابوعمرو رحمةالله علیه ازدنیا برفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز چهارساله بود که وفات شیخ ابوعمرو در سنهٔ ثمان وخمسین وثلثمایه بود.[5]

۱۵ دیگر

شیخ ابوجعفر احمدبن حسین رحمةالله علیه گفت وقتی شیخ ابوبکر [محمد] بن احمدبن‌محمد [بن] یحیی رحمةالله علیه که به ابوبکر مسلم شیرازی مشهور بوده به کازرون آمده بود و فراستی تمام داشت و در دیه مهرنجان فرود آمده بود و شیخ مرشد در سن دوازده سالگی بود.

۲۰ چون خبر شیخ ابوبکر بشنید برخاست و به زیارت شیخ ابوبکر رفت. شیخ ابوبکر چون شیخ مرشد را بدید برخاست وسلام‌کرد ودست شیخ بگرفت ودرپهلوی

۱ـ اصل: دادیکان.

۲ـ اصل: اغلب موارد «ابوعمر».

۳ـ به‌صفحهٔ ۵۹ سطر ۱۰ ببعد مراجعه شود.

۴ـ اصل: مامومه.

۵ـ به‌صفحهٔ ۵۹ سطر ۲۱ ببعد مراجعه شود.

خود بنشاند به اعزاز و اکرام تمام. حاضران از آن تعجب نمودند که چون است شیخ ابوبکر کودکی برهمه مقدم داشت و بالای همه بنشاند.

شیخ ابوبکر به فراست بدانست وگفت ای حاضران بدانید که این کودکی نیست. بلک سلطان همه اولیاء خواهد بود.

۵ بعد ازآن شیخ ابوبکر بیرون آمد وسوار شد وشیخ مرشد را ازپس پشت خود سوار کرد و روی به‌نورد کازرون کرد وگفت نوری ساطع می بینم. شما می‌بینید آنچه من می‌بینم؟

اصحاب [۱۲الف] گفتند نه.

شیخ ابوبکر گفت نوری واضح می‌بینم از نورد و بسیار کس قصد زیارت ۱۰ آنجا کنند.

اصحاب، شیخ ابوبکر را گفتند مفهومتر ازین بیان فرمای.

گفت بسا زیاد پادشاهان و وزیران و امیران و بزرگان بیایند به‌آنجا و همت خواهند.

اصحاب، شیخ راگفتند از برای زیارت‌که بیایند؟

۱۵ فرمودکه از برای زیارت شیخ ابواسحق و اشارت به‌شیخ مرشدکرد و پس گفت یا ابواسحاق دست خود به‌سر من برآور و مرا برسینهٔ خود فرو گیر تابرکت تو به من رسد، و بدان یاابواسحق که اینهاکه‌گفتم درشأن تو می‌گویم و برکات تو بدین حوالی و شهرفارس، بلک به‌اطراف و اکناف جهان برسد و مسلمانی از برکات تو قوت‌گیرد و اسلام ظاهر گردد و بردوام باشد تا یوم‌القیامة.

۲۰ آنگاه گفت بسیار ترک و دیلم وعجم بردست تو مسلمان شوند و در راه خدای تعالی درآیند.[۱]

بیت

ملک به‌دولت نه مجازی دهند	دولت‌کس را نه به‌بازی دهند
هرنظری را که برافروختند	جامه به‌اندازهٔ تن دوختند

۱ـ به‌صفحهٔ ۶۰ ذیل فصل مراجعه شود.

دیگر

در فراست شیخ ابوعلی حسین‌بن حمدان شابوری بود و مشهور به شیخ ماهیگیر بود رحمة‌الله‌علیه و شیخ ابوالقاسم[1] عبدالرحمن‌بن حسین‌بن شیران[2] گفت از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شنیدم‌که‌گفت هفده ساله بودم‌که باجمعی از کازرونیان به‌شاپور رفتم به‌زیارت [۱۲ب] شیخ‌ابوعلی ماهیگیر.

چون به‌مسجد جامع شاپور رسیدم شیخ ابوعلی برسر منبر بود و وعظ می‌فرمود. چون مرا بدید برپای‌خاست واعزاز و اکرام‌کرد.

شیخ ابوعلی گفت ای قوم اوراکوچك مدانیدکه وی شیخ این دیار خواهد بود. کاچکی من آن روز زنده بودمی‌که وی درین مسجد وعظ گوید و مردمان را به‌خدای خواند [ومن] بشنیدمی، و آن‌روز اهل این ناحیه وماهور پیش وی نشسته باشند و سخن وی بشنوند.

شیخ ابوعلی چون این‌کلمات بفرمود اشارت به‌ستون‌کردکه شیخ مرشدچون وعظ‌گوید پشت بدان‌کرده باشد.

علی‌بن اسمعیل‌که صاحب رباط بنیان بودگفت شیخ مرشد فرمودکه چون شب شد شیخ‌ابوعلی مرا برگرفت و به‌خلوت خود برد و آن شب از خلوت خود بیرون نگذاشت و مرا خبر داد از حالات و مقامات‌که برمن خواست‌گذشت. بعداز چهل سال فراست او درحق من راست شد. آنچه پیش‌از چهل سال خبر داده بودند بدان رسیدم.

و آن‌روز که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز این کلمات می‌فرمود در مسجد جامع شاپور بدان منبر بودکه شیخ‌ابوعلی اشارت فرموده بود و پشت بدان ستون بازکرده بود و وعظ می‌فرمود.[3]

و همچنین فراست چند تن از مشایخ که از حالات و بزرگواری شیخ مرشد خبر داده بودند و در **کتاب فردوس‌المرشدیه** مسطور است. [۱۳الف]

۱ــ اصل: ابوالقائم. ۲ــ اصل: عبدالرحمن‌بن‌حسین ایشرایانی (؟).
۳ــ به‌صفحهٔ ۶۱ ذیل فصل مراجعه شود.

[بیت]

ای‌که دادند از کمالت صد نشان　　　در فراست عـاشقان و عـارفان
عاقبت خود گشت ظاهـر پیش او　　　آن کـرامتها که بد اندر نهان[۱]

۱ــ این دو بیت در حاشیه‌کتابت شده است.

باب هشتم

در ذکر قوت و لباس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که چگونه بوده و از کجا بوده است؟

خطیب امام ابوبکر محمد رحمة‌الله علیه گفت شنیدم از برادر خود ابومحمد
۵ عبدالسلام رحمة‌الله علیه که گفت اصل قوت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از
آن جو و گندم بود که از شام آورده بودند از تخم غلهٔ ابرهیم خلیل علیه‌السلم و
آن‌را در زمین مباح مزروع داشتندی و قوت شیخ از آن بودی.

و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درایام جوانی صایم‌الدهر بود و نان‌جوی
خوردی. ازآن بادی درشکم مبارک پدید آمد و ناچار ترک نان جوی‌کرد و نان
۱۰ گندم خوردی.[1]

***

نقل است‌که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در ابتدا وقتها گوشت خوردی.
بعداز آن ترک کرد وگوشت نخورد.

احمد بهروزگفت شنیدم از شیخ‌مرشد که‌گفت سبب ترک گوشت خوردن آن
۱۵ بودکه وقتی به‌حج می‌رفتم. چون به‌بصره رسیدم درخدمت جمعی از مشایخ حاضر
شدم و اتفاق سفره‌ای افتاد که در میان آوردند و گوشت پخته در آن بود. ایشان
بخوردند و من نخوردم. بعد از آن چون باز وطن آمدم آرزوی گوشت در من بادید
شد. [۱۳ب]

روزی پاره‌ای گوشت پیش من حاضر کردند ومن گرسنه بودم. چون قصد
۲۰ کردم که آن را بخورم نفس را گفتم تو درمیان مردم نمودی که‌گوشت نمی‌خورم.
این زمان‌که تنها شده‌ای می‌خواهی‌که گوشت خوری و تنعم کنی! بعداز آن دست
ازآن بداشتم و باخدا نیت‌کردم‌که هرگز گوشت نخورم. لیکن مردم را بخورانم،

۱ـ به‌صفحهٔ ۹۷ سطر ۱۱ ببعد مراجعه شود.

چنانک حق تعالی فرموده است: «و هو یطعم ولا یطعم».[۱]

بیت

از بند نصیب خویش برخیز   در بند نصیب دیگری باش

حکایت

علی بن حسن[۲] زیدکی گفت من در قریهٔ خود دوسه بنهٔ نخل از برای شیخ مرشد داشتم. هرسال خرما آنچه حاصل شدی به خدمت شیخ می بردم وشیخ از آن خرما خوردی. بعداز آن ترک کرد و خرما نخورد و سبب آن بودکه خادم از برای شیخ خرمائی چند در طبق کرده بود و در بالائی نهاده بود تا در خدمت شیخ بود. درآن دم خادم حاضر نبود و شیخ از طعام خوردن فارغ شده بود و او آرزوی خرما داشت. خواست تاطبق خرما از بالا فروگیرد و بخورد. ۵ ۱۰

درآن حالت به خود بازگردید و خود را ملامت کرد وگفت یا ابرهیم شرم نداری از خدای که از برای حظ نفس برخیزی وچیزی فروگیری و بخوری و شاید که آن را از برای تو ننهاده[۳] باشند. بعداز آن نیت کرد که هرگز خرما نخورد. تا از دنیا برفت هرگز خرما نخورد.

چنانک در وقت رنجوری طبیب او را جلاب فرمودی و نخوردی وگفتی آنچه در وسع طاقت من باشد بجای [۱۴الف] می آورم و از شبهات [می] پرهیزم و حال آن است که کار من از دوگونه بیرون نباشد. ۱۵

اول آنک حق تعالی اگر مرا ببخشد و به فضل وکرم بیامرزد و رحمت کند آنگاه هیچ زیانی نکرده باشم از آنک نبات و شکر نخورده باشم، و اگر نعوذبالله برخلاف این باشد فردای قیامت ملامت نفس خودکنم که چرا آنچه کردنی بود نکردی، بلک گویم آنچه وسع و قدرت من بود بجای آوردم و ترک شبهات کردم. لیکن چون بخت و دولت مساعدت ننمود باقضا و تقدیر چه کنم؟[۴] ۲۰

۱ـ به صفحهٔ ۹۷ سطر ۱۱ ببعد مراجعه شود.
۲ـ اصل: حسین
۳ـ اصل: نهاده.
۴ـ به صفحهٔ ۹۸ سطر ۲ ببعد مراجعه شود.

بیت

خرسند همیشه نازنین است　　خرسندی را ولایت این است
آنگاه رسی بەسر بلندی　　کایمن شوی از نیازمندی[1]

دیگر

گویندکه سبب ترک خرماکردن آن بود که روزی شخصی کودکی را به خدمت شیخ آورد وگفت از برای خدای این کودک را نصیحت کن تا خرما نخورد که حرارت دارد و بەخرما خوردن حریص است وچارۀ وی نمی‌دانم.

شیخ فرمودکه برو و فردا او را پیس من آور تا او را نصیحت‌کنیم. آن شخص برفت. روز دیگر آن کودک را بەخدمت شیخ آورد. شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز روی بەآن پسر کرد وگفت بایدکه خرما نخوری تازمانی‌که صحت یابی.

آن پسرک قول شیخ قبول کرد. وفا نمود تا صحت یافت از برکت نصیحت‌شیخ.

چون ایشان برفتند، از شیخ سؤال‌کردند که درین چه حکمت بود که دوش اورا نصیحت نفرمودی و وعده بەامروز دادی؟

شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت از آن جهت که دیگ خرما خورده بودم و همچنان رغبت خرما داشتم. اگر اورا نصیحت می‌کردم قبول نمی‌کرد. تأخیر از بهر آن‌کردم تا اول نفس خود را نصیحت‌کنم. تا دوش [۱۴ب] نفس خود را گفتم چه شود اگر از برای بنده‌ای یا از برای حق‌تعالی ترک خرما کنی تاصحت یابد و باقی عمر خرما نخوری. نفس از من قبول‌کرد. لاجرم نصیحت من در وی اثرکرد.[2]

بیت

هر نصیحت که خلق را گویی　　فعل آن در وجود خویشتن آر
ور تو غایب شوی ازین گفتن　　خفته را خفته کی کند بیدار

***

نقل است از محمدبن‌الفرج‌بن شهجور[3] که گفت روزی عید بزرگ‌بود. شیخ

۱ــ این دو بیت در حاشیه آمده است.　۲ــ بەصفحۀ ۹۸ ذیل حکایت مراجعه شود.
۳ــ اصل: شهجوری.

مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌مسجد جامع شهر کهنه رفته بود از برای نماز. طلب آبی کرد که باز خورد. چون آب بیاوردند شیخ پرسید که این آب از کجاست؟

گفتند از جوی خورشید گبرست.

گفت آب خورشید به من مدهید و آن آب نخورد و از جای دیگر آوردند و آشامید، و گفت من نمی‌خواهم کـه فردای قیامت خورشید گبر مرا گوید که آبی ۵
که من او را روانه کرده‌ام تو از آن آب خورده‌ای!

وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تقوی وورع تا غایتی بود [که] آب که در آن شبهتی بودی نخوردی، بتخصیص ازچیزی که تعلق به‌کافران و مشرکان‌داشتی.[1]

[بیت]

چو دهقان دانه در گل پاک ریزد ز گل چون دانه خیزد پاک خیزد ۱۰
چـو گوهر پاک دارد مردم پاک کی آلـوده شود در دامن خاک[2]

وقال‌النبی علیه‌السلام: «انی نهیت عن زبدالمشرکین».[3]

بیت

از آن ترسم‌که ناگه حق آن آب بود در گـردنم ای دوست دریاب
نتانم کـردن او را از عقـوبت چو فـرداً در رسد روز قیـامت ۱۵
شوم شرمنـدۀ آن حـق آبش که از دوزخ نتانم کرد خلاصش[4]

فصل

در ذکر لباس شیخ مرشد قدس‌الله روحه

خطیب امـام ابوبـکر رحمةالله علیه [۱۵الف] گفت شنیدم از علی‌بن حسن[5] زیدکی که نقل از پدر خود کرد که لباس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از پنبه‌دانه ۲۰
بود که از صمکان آورده بودند و آن در تصرف من بود و هر سال می‌کاشتم و لباس شیخ از آن کردی.

و مردی صالح ومتقی بـود وبه‌ورع مشهور بـود و آوازۀ شیخ مرشد به وی

۱ــ به‌صفحۀ ۹۹ سطر ۱۹ ببعد مراجعه شود.
۲ــ این دوبیت در حاشیه آمده است.
۳ــ به‌صفحۀ ۱۰۰ سطر ۵ مراجعه شود.
۴ــ کذا، ابیات بهمین قوافی و ترتیب آمده‌است.
۵ــ اصل: حسین.

رسیده بود از اعتقاد و محبتی که با شیخ مرشد داشت عزیمت کازرون ساخت و بردست شیخ توبه کرد وروزی چند به‌خدمت شیخ به‌طاعت مشغول شد واحوال شیخ مشاهده می‌کرد وصدچندان [که شنفته] بود.

چون خواست‌که به‌وطن خود رود گفت من در ولایت خود زراعت می‌کنم و پنبه‌دانه‌ای دارم که سیصد سال است که در تصرف آباء و اجداد من بوده و به‌میراث به من رسیده ودر زمین مباح کاشته‌ام. اگر اجازت فرمائی تا از برای شما آن پنبه دانه را بکارم و به جامه کنم و به خدمت شما آورم.

شیخ فرمود که آن پنبه‌دانه را بفرست تا ما آنجا بکاریم تا زحمت تو نباشد.

آن مرد برفت وپنبه‌دانه به‌خدمت شیخ فرستاد وشیخ پدر مرا حسن بن‌علی زیدکی را بخواند. آن پنبه‌دانه را به‌وی تسلیم کرد وگفت این تخم را هرسال به‌زمین خود می‌کار. وپدرم هرسال آن پنبه‌دانه را بکاشتی ولباس شیخ ازآن بودی.

وحسن بن‌علی زیدکی گفت وقتها بودی که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شمله برسرکردی ودر تابستان فوطه از رنگ نیلی برسرکردی ورنگ آن پاره‌ای نیل بود که از جائی حلال [۱۵ب] ازکرمان آورده بودند.

و بودی که در تابستان جامهٔ سفید پوشیدی و گاه بودی که صوف عودی در زمستان پوشیدی ونیز صوف سفید پوشیدی و در آخر عمر بیشتر جامهٔ جفتی پوشیدی وشرح آن در **کتاب فردوس المرشدیه**[1] مسطور است.[2]

***

احمد اصطخری ومحمدبن ابراهیم شابوری رحمت‌الله علیهما گفتند ما دیدیم که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در روز جمعه وعظ می‌گفت وجامهٔ سفید پوشیده بود وفرمود که این جامهٔ شیخ جنید بغدادی است قدس‌الله روحه که‌از وی به شیخ ابوبکر شبلی رسید، واز شیخ ابوبکر به‌شیخ ابوعبدالله محمدبن‌الخفیف رسید، واز شیخ [ابو] عبدالله محمد به شیخ عبدالله بانیک رسید، واز شیخ عبدالله

۱ــ اصل، فردوس‌المرشدی.

۲ــ به‌صفحهٔ ۱۰۱ مراجعه شود. این فصل در فردوس‌المرشدیه باب پانجدهم است.

به شیخ ابوبکر عبادانی رسید، و از شیخ ابوبکر میراث به‌من رسیده است، و این را نه از برای آرایش و زینت پوشیده‌ام. بلک از برای تبرک پوشیده‌ام تا برکات ایشان به‌من رسد.[1]

بیت

جامهٔ کعبه را که می‌بوسند　　او نه از کرم پیله نامی شد

با عزیزی نشست روزی چند　　لاجرم همچو او[2] گرامی شد

***

و خطیب امام ابوبکر گفت از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شنیدم که فرمود که برشما باد که چون جامه پوشید از برای خدای تعالی پوشید، و چون مسواك کنید از برای تعظیم سنت به‌کار دارید، وچون محاسن را شانه کنید از برای خدای کنید که بسیار کس باشد که پنجاه سال مسواك کنند و ثواب مسواك کنندگانش ندهند، زیرا كه نیت ایشان پاکی دهان است و نه متابعت سنت پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم.[3] [۱۶الف]

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۰۳ ذیل فصل مراجعه شود.
۲ـ اصل: از آن.
۳ـ به‌صفحهٔ ۱۰۳ سطر ۱۰ ببعد مراجعه شود.

باب نهم

در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌بیضا به زیارت شیخ ابوالازهر رحمةالله علیه

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت از احمدبن عبدالله راهبانی که از مریدان شیخ مرشد بود شنیدم که گفت در راه بیضا با جمعی از اصحاب که مصاحب شیخ مرشد بودند چون به زیارت شیخ ابوالازهر می‌رفتیم یک دزد برما افتاد و قصد ما کرد که هرچه داریم بستاند. بعضی اصحاب به‌دفع آن مشغول شدند.

شیخ فرمود که دست از وی بدارید تا هرچه خواهد بکند و آنچه خواهد بستاند. پس آن دزد هرچه با ما بود همه بستد و برفت.

چون ما به‌شهر بیضا رسیدیم شیخ‌ابوالازهر واصحاب رباط واهل‌شهر استقبال کردند. شیخ ابوالازهر رحمةالله علیه روی به‌اصحاب شیخ مرشد کرد و گفت ظن من آن است که دزدی به‌شما افتاده و هرچه با شما بوده فرا گرفته و برده است.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت چنین است که شیخ می‌فرماید.

شیخ ابوالازهر دعا بدان دزد کرد. روز دیگر آن دزد را بگرفتند ورخت ما ازو باز ستدند ودست وی ببریدند.[1]

***

شیخ ابوجعفر احمدبن حسین انصاری رحمةالله علیه وشیخ [ابو]شجاع محمدبن سعدان رحمةالله علیه گفتندشنیدیم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که فرمود که به‌خواب دیدم که در خانه‌ای بودم - هیچنان خانه ندیده بودم از خوبی و نیکوئی. در آن خانه پادشاهی‌دیدم که مانند وی ندیده بودم. چون این خواب بدیدم مرا قصد زیارت [۱۶ب] شیخ‌ابوالازهر رحمةالله علیه پدیدآمد.

چون به‌بیضا رسیدیم شیخ ابوالازهر واصحاب‌استقبال‌کردند ودر مسجد جامع

---

۱ ـ به‌صفحهٔ ۱۰۴ سطر ۳ ببعد مراجعه شود.

بههم رسیدیم. چنانک ما از دری درآمدیم وشیخ ابوالازهر از دری دیگر درآمد. من با خود گفتم این مسجد آن خانه است که بهخواب دیدم وشیخ ابوالازهر آن پادشاه است که در آن خواب دیده بودم.

بعداز آن چون بهرباط شیخ ابوالازهر فرود آمدیم وقت نماز پیشین درآمد. شیخ ابوالازهر رحمةالله علیه دست من بگرفت وگفت برخیز و درمحراب شو و جماعت را امامت کن. ۵

من نمیخواستم که امامت کنم و منع میکردم تا شیخ ابوالازهر امامت کندو من از عقب وی نماز گزارم.[1]

شیخ ابوالازهر رحمةاللهعلیه مبالغهفرمود ومرا درپیش داشتتا امامت کردم. از آن روز باز هرروز که هست فراپیشترم.[2] ۱۰

[بیت]

در ازل هرکو به فیض دولت ارزانیبود   تا ابد جام مرادش همدم جانی بود[3]

۱ــ اصل: گذارم.

۲ــ بهصفحهٔ ۱۰۴ سطر۱۷ ببعد مراجعه شود.

۳ــ این بیت بهمینترتیب در حاشیه نوشته شده است.

باب دهم

در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به شیراز پیش فخرالملک وسبب رفتن وی که چگونه بوده است؟

خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله گفت شنیدم ازابوالحسن علوی که گفت سبب
۵ رفتن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌شیراز پیش فخرالملک آن بود که دیلم مجوسی وجملهٔ گبران پیوسته بدان بودند که رخنه‌ای به‌کار شیخ مرشد کنند و چاره‌ای ندانستند وشب وروز درین اندیشه بودند، از آن جهت که شیخ عدوی ایشان بود و خواری به‌ایشان می‌آورد ودین وملت ایشان تباه می‌کرد.

روزی جماعتی گبران پیش دیلم مجوسی رفتندکه مهتر ایشان بود [۱۷الف] و
۱۰ گفتند آخر تا کی ما از دست این شیخ خواری‌کشیم وتحمل‌کنیم. می‌بینی‌که دین و ملت ما به‌یک بار برانداخته است و هرروزکه می‌آید برما غالب می‌شود و هیچ مقاومت با وی نمی‌کنیم. یا ما را از دست وی خلاصی ده یا اجازت بده تا ازین ناحیه به‌در رویم.

دیلم‌گفت شما هرکسی به‌کار خود مشغول شوید که من چارهٔ وی بسازم.

۱۵ ابوالحسن علوی‌گفت شبی‌پدرم عبدالله‌علوی پیش‌جمعی‌ازقوم [دیلم‌رفته‌بود و آن‌شب] دیلم [مجوسی] که‌شحنهٔ کازرون‌بود چنان‌مست بودکه از خود خبر نداشت و گبران بسیار پیش وی ایستاده بودند وجمعی‌زنان به‌شراب خوردن وعشرت مشغول بودندودیلم مجوسی روی‌بدان‌زنان‌کردوگفت برخیزیدوبروید واین شیخ را بکشیدو این سخن‌ازبرای تحریص و تحریک گبران بودکه دشمنان شیخ بودند. یعنی شما
۲۰ که‌مردانیدنمی‌توانیدکه بروید وشیخ‌را بکشید. این زنان را بفرستم تا او را به‌قتل آورند. گبران چون این سخن بشنودند از جای برآمدندکه تاشیخ را به‌قتل کنند.

درآن مجلس ترکی حاضر بود که ارادتی با شیخ داشت. چون حال بدید به‌تعجیل برفت و شیخ را اعلام کرد.

شیخ مرشد این سخن پنهان داشت و از رباط به عزم قریهٔ کفو بیرون رفت. چون به آنجا رسید خود را در آنجا پنهان کرد. در مسجدی که در آنجا بود پنهان شد.

روز دیگر آن ترک احوال دوشینه [که] با شیخ گفته بود با این جماعت مریدان و دوستان شیخ بگفت.

اصحاب برخاستند و به در حجرهٔ شیخ رفتند وشیخ را ندیدند و [۱۷الف] چندان که طلب کردند نیافتند. مسلمانان در تشویش افتادند. این خبر به اطراف و نواحی کازرون رسید که گبران شیخ را به قتل آورده‌اند.

هنوز شب نیامده بود که قریب دو هزار مرد مسلمان از رستاق کازرون و شابور و نواحی در رباط شیخ حاضر شدند.

دیلم مجوسی و لشکر و رؤسای مجوسیان چون لشکر مسلمانان بدیدند بترسیدند ودر خانه‌های خود پنهان گرد[ید]ند. مسلمانان برفتند و خانه‌های ایشان بسوزانیدند وخراج از دیارخود مرتفع گردانیدند. گبران عاجز بماندند و بسیار از ایشان مسلمان شدند.

امام[1] ابوجعفر انصاری رحمة الله علیه گفت آن روز هفصد تن از گبران مسلمان شدند، و همچنان مسلمانان گرد ایشان بر آمده بودند تا ایشان را هلاک کنند. در آن ساعت شخصی از قریهٔ کفو به کازرون آمده بود. چون باز به قریهٔ کفو رفت احوال به مردمان گفت. شیخ در آن مسجد که پنهان بود این خبر را شنید. برخاست و عزم کازرون کرد.

مسلمانان چون شیخ را دیدند خرم شدند و دست از گبران بداشتند و احوالی که رفته بود با خدمت شیخ باز گفتند. بعد از آن هر کس روی به وطن خود کردند. چون فتنه ساکن شد رؤساء و امراء گبران جمع شدند وگواه محضر کردند و پیش فخرالملک فرستادند و در آن محضر نبشته بودند که شخصی در کازرون پدید شده است و مردم بسیار برخود جمع کرده و حصاری ساخته و سر فتنه‌انگیزی دارد و حکم ملک نمی‌شود.

و درین وقت لشکری تمام [۱۸الف] برسرما آورد وخانه‌های را بسوخت و

۱ــ اصل، اماجعفر.

خراج از این دیار برگرفت. احوال باز نمودیم تا ملک چه حکم فرماید.

چون آن محضر پیش فخرالملک بردند جواب محضر باز کرد وکسی به طلب شیخ مرشد فرستاد و اورا به شیراز خواند.

چون شیخ [را] ازین حال خبردادند جمعی از اصحاب ومریدان و دوستان ۵ شیخ را گفتند چاره آن است که ازین دیار به عزم بصره بیرون شویم، و بعضی دیگر گفتند که پنهان شویم.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت هیچ ازینها نباید کردن، زیراک ایشان برما محضر کرده‌اند و اگر من پنهان شوم یا تخلف کنم سخن ایشان درحق من راست شود. مصلحت آن است که به شیراز روم تا حق تعالی چه حکم فرموده است.

۱۰ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به اتفاق قاضی‌القضاة ابوالحسن علی بن عبدالله فزاری وخطیب‌الخطبا ابوعلی [حسن] بن عباس کرمانی و ابوالفضل سکاکینی و جمعی ازمشاهیر ومعاریف کازرون عزم به شیراز کردند و در رباط شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز فرود آمدند.

چون آوازهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در شیراز افتاد مشایخ و علما و ۱۵ فقها وفقرا ومعاریف شهر به‌دیدن وزیارت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آمدند. چون کثرت خلق بدید گفت الهی این چه شهرت است که مرا می‌دهی! تو می‌دانی که مقصود من [۱۸ب] جز رضای تو نیست. مرا از دیدن خلق نگاه‌دار.

شیخ مرشد گفت چون خبر به‌فخرالملک رسید که ابرهیم آمده است سعدالامة [را] که از ارکان‌دولت او بود، فرستاد ومرا زیارت کردو گفت فخرالملک می‌فرماید ۲۰ که بعد از نماز پسین حاضرشو تا ترا ببینم.

چون نماز پسین بگزاردیم قاضی‌القضاة و خطیب‌الخطبا و معاریف در پیش داشتم و از برای احترام ایشان من ازعقب ایشان می‌رفتم. ایشان توقف کردند و مرا در پیش داشتند.

در راه درین فکر بودم که خدمت فخرالملک چگونه کنم و شرایط آداب ملوک به چه نوع نگاه دارم وچون به بساط فخرالملک رسم موزه ازپای بیرون

کنم یا نه؟

درین اندیشه بودم که این آیت در خاطرم بگذشت، قوله تعالی: «واذا دخلتم بیوتاً فسلموا علی انفسکم تحیة من‌عندالله مبارکة طیبة». بعد از آن با خود مقرر کردم که چون به‌فخرالملک سلام رسم کنم.

دیگر اندیشه کردم که اگر فخرالملک بفرماید و مرا هلاک کنند چگونه بود؟ ۵
بازگفتم اگرمرا هلاک گردانند باک نباشد، زیراک بسیار ازمن بهتر کشته‌اند، چون یاران رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم.

دیگر اندیشه کردم که چون به‌بساط فخرالملک رسم موزه از پای بیرون کنم یا نه؟ پس گفتم قاضی‌القضاة و خطیب‌الخطبا و معاریف از پیش من‌اند. اگر ایشان موزه بیرون کنند من نیز موافقت کنم. [۱۹الف] ۱۰

چون به‌بساط فخرالملک رسیدیم قاضی‌القضاة موزه ازپای بیرون‌کرد. لیکن دیگران نکردند. گفتم موافقت بیشتر باید کرد. چون پاره‌ای پیشترشدیم خطیب‌الخطبا و معاریف موزه بیرون کردند. من نیز به موافقت ایشان موزه به‌در کردم و چون برابر فخرالملک رفتم بعضی زمین بوسه کردند و بعضی خدمت کردند. من سلام کردم و بنشستم. ۱۵

فخرالملک گفت توئی که فتنه می‌انگیزی و خلایق به‌خود جمع می‌کنی و بر سلطان بیرون می‌آیی؟

درجواب گفتم بعد ازین چیزی که نسبت بر بدی برمن کنند وچیزی بد در حق من‌گویندآن نکنم، ان‌شاءالله.

چون این سخن بگفتم فخرالملک گفت روی این مرد به‌روی فتنه‌انگیزان نمی‌ماند. ۲۰

بیت

با خدا باش هر کجا باشی	تا ترا بستهٔ بلا نکنند
ورکسی قصد توکند به بدی	دل‌قوی‌دار، حق رها نکنند

پس گفت یا ابرهیم! اگر بعدازاین در میان قوم فتنه‌ای باشد توازمیان ایشان

بیرون رو ودر میان آن فتنه مرو.

گفتم چنین کنم ان‌شاءالله تعالی، و به‌مجادلت ومخاصمت وجواب مشغول نشدم‌که من این صفت نکرده‌ام وازین فتنه بی‌خبر بوده‌ام و ایشان دروغ می‌گویند.

فخرالملک مرا نوازش‌کرد وگفت برخیز وبرو. چنین‌کن‌که ترا فرمودم.

۵ گفتم چنین‌کنم. برخاستم و با اصحاب بیرون آمدیم.

نقل است‌که چون شیخ مرشد قدس‌الله[۱۹ب]روحه‌العزیز ازپیش فخرالملک بیرون آمد اصحاب سؤال‌کردند‌که چون فخرالملک پرسید‌که تویی‌که فتنه می‌انگیزی، چرا نگفتی‌که من خبرازآن هیچ ندارم.

شیخ‌گفت سزاوار باشدمرد[را] که آنچه اورا فرمایند بشنود وفرمان برد و

۱۰ به تواضع وعجز ومسکنت‌گردن بنهد و به حجت وگفت وگوی مشغول نشود و خود را از گناه وتقصیر بیگانه نسازد و به‌جرم وگناه معترف آید تاخلاص یابد.

پس‌گفت برشما بادکه درهر کجا که باشید و نسبت بدی برشما کنند به‌جواب و گفت و گوی مشغول نشوید و خود را از گناه بیگانه مسازید و پشیمانی مکنید تا خلاصی به خیر بیابید.[1]

۱۵ **بیت**

گر به قهرم می‌کشی مستوجبم   ور ببخشی عفو بهتر کانتقام

حکایت

محمدبن اسحق‌گفت از شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز شنیدم‌که می‌گفت‌که درآن زمان‌که در شیراز بودم روزی بربام رباط شیخ‌کبیر بودم قدس‌الله روحه‌العزیز و

۲۰ ناگاه دیدم‌که شیخ‌الشیوخ ابوالحسین[2] سالبه بیضائی رحمةالله‌علیه بربام رباط آمدو سلام‌کرد و جواب دادم و اورا اکرام‌کردم.

پس‌گفت شنیدم ترا در شیراز خوانده‌اند. خواستم‌که ترا ببینم‌که عوام ترا غره کرده‌اند یانه؟ و به‌سبب دیدن ایشان متفرق شده‌ای یانه؟ بحمدالله‌که ترا می‌بینم و

۱ــ به‌صفحات ۱۰۸-۱۱۰ ذیل حکایت مراجعه شود.

۲ــ اصل: ابوالحسن.

وقت خود نگاه داشته‌ای و از دیدن ایشان غره نشده‌ای.

پس گفت که هیچ غم مدار کـه حق تعالی ترا ظفر دهد و نگاه دارد وشر ظالمان [۲۰الف] و حسودان از تو بگرداند و دشمنان هیچ دستی بر تو نیابند. این بگفت و بازگردید و به بیضا رفت و هیچ در نگ نکرد.[۱]

۵ **بیت**

نزدیک خود، آی وز همه دور	این است بیان سعی مشکور
آگـاه نشد ز مـردن نفـس	آن کس کـه نرفت زنده در گور
بگـریز ز خلق کاندرین دشت	از گرگ بدین صفت رهد گور
میلی که کنی به خلق میلی است	کان چشم دل ترا کند کـور

۱۰ بعداز آن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بـااصحاب عزم کازرون کـردند و مریدان و محبان همه خرم شدند.

وچون در آن قصه‌هیچ خطاب باشیخ مرشد نکرده‌بودند خورشید مجوسی و قوم دیلمی[۲] و گبران بغایت دل شکسته شدند و شب و روز دراین اندیشه بودند، ولیکن به‌آشکارا هیچ داوری نمی‌توانستند کردن. اما به‌پنهان عداوت می‌ورزیدند.[۳]

۱۵ **حکایت**

محمدبن علی شیرازی گفت بعداز یک‌سال که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از شیراز مراجعت کـرد از پیش فخرالملک، فخرالملک قصد اهواز کرد. ازبرای زیارت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز راه به‌کازرون انداخت.

چون به‌کازرون آمد فخرالملک شیخ را زیارت کرد و استمداد همت کرد و اعزاز و اکرام بسیار فرمود و گفت قصد اهـواز دارم. مرا به دعایی یاد می‌دار و از ۲۰ خاطر مبارک فرو مگذار.

پس گفت چونی تو بـااین گبر یعنی خورشید مجوسی [۲۰ب] کـه از جملهٔ دشمنان شیخ بودو از وی زحمت و بلای بسیار به‌شیخ رسیده بود.

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۱ سطر ۱۱۲ مراجعه شود

۲ـ اصل، خورشید وقوم مجوسی.

۳ـ به‌صفحهٔ ۱۱۱ سطر ۱۲ مراجعه شود.

شیخ گفت الحمدلله تعالی که مراد من می‌جوید و حاجات من روا می‌دارد و قول من مسموع می‌کند و از وی شاکرم.

وشیخ از غایت خلق و حلمی که داشت از وی هیچ شکایت نکرد، باوجود آن همه بلا و زحمت که از وی می‌کشید.

۵ چون فخرالملک روانه شد شیخ گفت سبحان‌الله از آن خدائی که این صنع اوست که درسال گذشته این ملک مرا به شیراز خواند، بدان صفت که مشاهده کردید و امسال قصد زیارت من می‌کند و همت و دعا از من می‌خواهد! فله‌الحمد وله‌الشکر وله‌الثناء الحسن.[۱]

بیت

۱۰ تحمل چو زهرت نماید نخست ولی شهد گردد چو در طبع رست
هر آن کس که بادشمنان نیک‌خوست بسی بر نیاید که گردند دوست

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۱۱ ذیل «فصل» مراجعه شود.

باب یازدهم

در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس‌الله سره به‌حجاز

خطیب امام ابوبکر رحمةالله‌علیه گفت شنیدم، شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز که [گفت] چون مرا داعیهٔ حجازپیدا شد با شیخ ابوعلی حسین اکار رحمةالله علیه مشورت کردم و گفتم که داعیهٔ حجاز دارم. ۵

گفت هرگاه‌که ترا وام نباشد و نفقهٔ راه حاصل کرده باشی شایدکه به‌حجاز روی.

شیخ گفت هم در آن سال حق تعالی وام مرا گزارده کرد و مرا دوستی بود از نورد کازرون و اورا حسین‌بن نصر بقال گفتندی.

روزی بیامد و هفصد درم به‌خدمت [۲۱ الف] شیخ آورد و گفت این درمها از برای تو آورده‌ام تا در راه حجاز نفقه کنی. ۱۰

بعدازآن سال دیگر شیخ ابوعلی‌حسین اکار رحمةالله‌علیه به‌کازرون آمد تا به‌حجاز رود. باوی مشورت کردم وگفتم قرض بازداده‌ام و نفقهٔ حج مرا حاصل شده است. چه فرمایی؟

گفت وقت رسیده است و می‌باید رفت. کارسازی بکردم و خواهان بودم‌که باشیخ ابوعلی حسین اکار بروم. اما اتفاق نیفتادو او از پیش عزیمت بصره ساخت و من از عقب. ۱۵

چون من به‌بصره رسیدم شیخ‌ابوبکر عبادانی رحمةالله علیه مرا بدید. گفت به‌درستی‌که این زمان یک سال است تااحرام‌گرفته‌ام و می‌خواهم‌که در صحبت تو باشم و حج باتو بگزارم.[1] ۲۰

پس باوی به‌حجاز رفتم وحج بگزاردم[1] و خواستم که در مکه مجاور شوم. اندیشه‌کردم که اگر مجاور شوم بدخوی شوم و از سخا و ایثار باز مانم، ازغایت

۱ـ اصل: بگذارم... بگذاردم.

آنکه مجاوران کعبه را بدخو و بخیل دیدم و نفقه و معاش برخود تنگ می‌کردندو چندانک ایشان را فتوح پدید می‌شد قطعاً ایثار و بذل در نفس ایشان نمی‌دیدم و ترسیدم که اگر مجاور شوم متغیر و بدخوی شوم و درین باب باشیخ‌ابوعلی حسین اکار مشورت کردم.

۵ فرمود که مصلحت نیست. صلاح آن است که بازگردی و به‌وطن خود روی به‌کازرون.

بعدازآن به‌اتفاق شیخ‌ابوعلی حسین اکار روانه شدم [۲۱ب] و به‌کازرون آمدم ودر سنهٔ [ثمان و] ثمانین وثلثمائه بود که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز حج کرده شد.[۱]

۱۰ **بیت**

ای قوم به‌حج رفته کجائید کجائید	معشوقه همین‌جاست بیائید بیائید
معشوقه هم اینجاست چودیوار به‌دیوار[۲]	در بادیه سرگشته شما در چه هوائید[۳]
گر صورت با سیرت معشوقه ببینید	هم کعبه و هم قبله و هم خانه شمائید[۴]

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۱۳ ذیل باب هشتدهم مراجعه شود.
۲ـ اصل: دیدار به‌دیدار.
۳ـ اصل: میپوئید.
۴ـ ابیات درحاشیه نوشته شده است و با ضبط دیوان تفاوت دارد.

باب دوازدهم

در ذکر اخلاق شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و کرم وایثار و تواضع و احسان او که چگونه بوده است؟

و او خزاین فتوت و مروت بود و دریای مرحمت و جود و شفقت بود و لطفی وخلقی عظیم داشت و ایثار وکرمی بی‌نهایت داشت و همیشه نیکخواه خلایق بود وبارایشان به‌طوع بکشیدی و با منکران و بد خویان تازه روی بودی وایشان را باز حال‌آوردی و همچون آفتاب تابان لطف وکرم از وضیع وشریف دریغ نداشتی و غریب و آشنا و درویش و توانگر همه را پشت‌وپناه بودی و پیران را چون فرزند مطیع بود و جوان را همچون پدر ناصح بود و یتیمان را چون پدر مشفق بود و برکات انفاس شریفهٔ وی عالمیان را شامل بود.

واهل‌کازرون بیشتر گبران و آتش‌پرستان بودند و بواسطهٔ وجود مبارک وی همه ازگمراهی خلاصی یافتند و به‌هدایت ایمان مشرف گشتند.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز خلقی روشن و طلعتی فرخنده و نظری رباینده داشت، چنانک هرسعادت یافته‌ای [۲۲الف] که مشاهدهٔ مبارک وی دیدی صاحب دولتی گشتی، و اگر غمگین بودی بی‌غم شدی، و اگر اسیر بودی رهایی یافتی، و اگر ظالم بودی ترک ظلم‌کردی، و اگر بی‌دین بودی در دین آمدی، و هیچکس ازمشاهدهٔ مبارک وی بی‌بهره بازنگشتی و روز و شب در راحت و منفعت بندگان خدای بودی و به‌رفق وخلق همه [را] محب و مرید خودگردانیده بود.

قطعه

هرکه دید او روی خوبش صاحب مقصود گشت

و آن که دریابد ذکر او صاحب دولت شود

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۱۴ سطر۳ ببعد مراجعه شود.

هرکه او در خواب بیند روی شیخ با کرم
کام یابد در جهان و صاحب ایمان شود[۱]

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت درعهد شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مردی بود از توج و اورا ابوسلمه گفتندی و او وزیر هداب بن بیدوج بود و دوست و مرشد شیخ بود وچندان‌که جهد می‌کرد که شیخ ازوی چیزی قبول کند نمی‌کرد.

وقتی نامه‌ای به‌شیخ نبشت و درآن یادکرده بودکه چندان‌که جهدکردم تاچیزی از دنیاوی از من قبول کنی هیچ قبول نکردی. اکنون چند بنده از برای تو آزادکرده‌ام و ثواب آن ایثار توکردم.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در جواب وی بنوشت که نامهٔ تو رسید و آنچه نبشته بودی فهم کردم و شکر نیکوئیها[ی] تو گزاردم. اما بعد بدان که مذهب من نه آن است که بندگان آزاد کنند؛ مذهب من آن است که آزادان بنده کنم به‌لطف وخلق وتواضع.[۲]

بیت

دیگران آزاد سازند بنده را[۲۲ب] عشق بنده می‌کند آزاد را

حکایت

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت در زمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گبری بود واو را شهزور[۳] بن خربام گفتندی و بغایت دشمن شیخ بود. چنانک یک شب آمده‌بود تا قصد شیخ کند. تیری بینداخت و بر در حجرهٔ شیخ زدو شیخ او را بشناخت و با کس نگفت وچندان لطف وخلق با وی کرد که بعد از دو سه روز بیامد و مسلمان شد و این شهزور عمل دیوان کرده بود و بدان سبب محقر صد دینار قرض داشت و از شیخ مساعدت خواست.

شیخ ازاحمدبن علی بازرگان قرض‌کرد وبه قرض اوداد وگفت اگر قرض وی بیشترازین بودی باز دادمی وجای شکر بودی زیراک وی دشمن من بودوقصدمن

۱ــ اشعار باهمین قوافی نادرست آورده شده. ۲ــ به‌صفحهٔ ۱۱۵ ذیل حکایت مراجعه شود.
۳ــ اصل: شهروز.

می‌کرد وکافر بود والحمدلله که این زمان مسلمان‌است واز جملهٔ دوستان من است.

بعداز آن روی به‌اصحاب کرد وگفت برشما باد که جزای بدی نیکی کنید تا برخورداری یابید، ان‌شاءالله تعالی.[1]

بیت

هر که او نیک می‌کند یابد — نیک و بد هرچه می‌کند یابد ۵

فریدون گفت نقاشان چین را — که پیرامون خرگاهش بدوزند:

بدان را نیک‌خواه‌ای مردهشیار — که نیکان نیکبخت و نیک روزند

***

نقل است که ابوجعفر احمدبن اسد پنجاه‌ودو حج کرده بود و عادت وی آن بودی که در راه حجاز همه روزه خدمت درویشان کردی وایشان را طعام دادی. ۱۰

گفت [۲۳الف] شبی در راه شام در بادیهٔ تبوک فرود آمده بودیم و از جهت درویشان میان ایشان قسمتی کم وبیش می‌کردم. متفرق و اندیشه‌ناک شدم و در خاطرم بگذشت که ترک آن کار بکنم.

درین فکر بودم که خواب مرا ببرد ودر خواب قصرهای بسیار دیدم که در هوا معلق بود ودر میان آن قصرها دو قصر در پهلوی یکدیگر دیدم که در بلندی‌و بزرگی و نیکویی چون هم بود. با خود گفتم که این قصرها از آن که باشد؟ ۱۵

هاتفی آواز داد که یکی از آن رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم است و یکی دیگراز آن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

گفتم این مرتبت ومنزلت از چه یافت که در جوار رسول‌الله علیه‌السلم باشد؟

هاتفی آواز داد که این درجه بدان یافت که با مردمان به‌خوشخوئی به سر برد وصبر وتحمل کرد واز رنج وخوی بدایشان مکافات نکرد. ملک دعای خیر برایشان کرد چنانک عادت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم بود. لاجرم حق تعالی‌او را در جوار پیغمبر کرد علیه‌السلم واو را این منزلت داد. ۲۰

چون این خواب دیدم ازان اندیشه استغفار کردم وهمچنان‌خدمت درویشان

---

۱ ــ به‌صفحهٔ ۱۱۶ سطر۴ ببعد مراجعه شود.

می کردم.[۱]

بیت

ارادت نداری سعادت مجوی | به چوگان خدمت توان برد گوی
طریقت بجز خدمت خلق نیست | به تسبیح و سجاده و دلق نیست
۵ طریقت جز این نیست درویش را | که افکنده دارد تن خویش را[۲]

نقل است که درزمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز یکی از رؤسای گبران [۲۳ب] دختری صاحب جمال داشت و عیاری برو عاشق شد و روز و شب بیقرار بود و نه احتمال صبر و نه مجال گفتن داشت. عاقبت یاران وی از حال او واقف شدند. ناچار احوال با یاران بگفت.

۱۰ گفتند هیچ غم مدار که ما چارهٔ کار تو بسازیم، چنانک دلخواه تو باشد. این بگفتند و پیش پدر دختر رفتند و گفتند فلان جوان اصلی و شجاعتی و نسبی تمام دارد و دختر تو به زنی می‌خواهد و ما بدین مصلحت آمده‌ایم که کرم کنی و دختر را به زنی به وی دهی.

پدر دختر چون این سخن بشنید گفت من دشمن بزرگ دارم و عهد کرده‌ام ۱۵ که هرکس که سر آن دشمن پیش من آرد دختر به وی دهم و کاوین دخترم سر وی است.

گفتند دشمن تو کیست و در کجاست؟ گفت در کازرون می‌باشد و نام او ابواسحق است و دین آباء و اجداد ما بر باد داده است و او بزرگتر دشمنی است مرا. هر کس که سر وی پیش من آورد دختر خود بدو دهم.

۲۰ چون این سخن بشنید[ند] خرم شدند و گفتند این سهل کاری است. این قول بکردند و برخاستند و پیش یار خود آمد[ند] و احوال با وی بگفتند.

آن عیار خرم شد و گفت اکنون چاره آن است که ما هر دو سلاح برگیریم و برویم در کازرون این کار تمام بکنیم.

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۱۶ سطر ۱۵ ببعد مراجعه شود.
۲ــ دوبیت اخیر در حاشیه آمده است.

مرد عاشق به‌اتفاق آن یار عزم کازرون کردند و چون بـه در شهر رسیدند خسته ومانده به‌گوشه‌ای رفتند تا دمی آسایش دهند.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌علم فراست معلوم کرد وخادم را بخواند و گفت برو، نان وبریان وپاره‌ای حلوا بیاور که یک دو مهمان رسیده است. خادم آن را [۲۴الف] حاصل کرد و بیاورد. ۵

شیخ برخاست وآن سفرهٔ طعام برداشت وریسمان محکم برگرفت وچنانک هیچکس از آن حال واقف نبود پیش ایشان رفت وسلام کرد وبنشست. آن سفره پیش ایشان بنهاد ولقمه می‌پیچید و به‌دست مبارک خود به دهان ایشان می نهاد تا آن به‌خورد ایشان داد.

۱۰ چون ازچیزی خوردن فارغ شدند شیخ گفت ای جوانمردان به‌چه مصلحت به اینجا آمده[اید؟] اگر مصلحتی دارید بگوئید تا مـدد و معـاونت کنم کـه من مهمانان و غریبان دوست می‌دارم و پیوسته‌کار من این است که ایشان را خدمت‌کنم. ازین نوع چندان بگفت‌که هردو مرد ربودهٔ شیخ شدند.

پس مرد عاشق بایارخودگفت مصلحت‌آن است‌که این راز با وی درمیان نهم که هرآینه ما را درین‌کار محرمی می‌باید و چنین‌کسی کمتر به‌دست ما افتد. ۱۵

پس‌گفتند ای نیکو نهاد بدان‌که ما را کاری نازک درپیش است. اگر بتوانی‌که سر ما نگاهداری و ما را معاونت‌کنی با تو بگوئیم.

شیخ گفت باک مدارید و احوال خـود بگوئیـدکـه من راز شما نگه‌دارم و در یاری شما بکوشم.

۲۰ بعدازآن آن‌یارگفت ای‌کریم نهاد، بدان‌که این جوان عاشق‌دختری صاحب جمال است وآن دختر پدری دارد، و احوال ایـن جوان باوی بگفتیم و آن دختر از وی طلب‌کردیم از برای این جوان. گفت‌کابین دخترم سردشمنی است از دشمنان من‌که درشهر کازرون می‌باشد و اورا شیخ ابواسحق می‌خوانند. اگرشما سر وی پیش من آورید ایـن دختر ازآن شمـا باشد. [۲۴ب] اکنون بدیـن مصلحت آمده‌ایم و احوال خود با تو گفتیم.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت این سهل‌کاری است. شما آسوده باشید که من این شخص به‌دست شما دهم، چنانک خاطر شما می‌خواهد. لیکن باید که هر چه بگویم فرمان برید.

گفتند چنین کنیم.

۵ شیخ آن ریسمان بیرون‌آورد و پیش ایشان بنهاد و گفت چون راز با من در میان نهادید و می‌خواهم‌که مراد شما بجویم مصلحت آن است‌که برخیزید ودست و پای مرا محکم ببندید تا شما را هیچ تشویش از جانب من نباشد. آنگاه نشان این شخص‌که شما می‌خواهید بدهم.

ایشان‌گفتند درین چه حکمت است؟

۱۰ گفت آن‌که من ازخوف خود نتوانم‌که نشان وی بدهم. تاآن زمان‌که پای خود محکم بسته نبینم.

ایشان برخاستند و دست و پای او محکم ببستند.

آنگاه شیخ گفت ای جوانمردان بدانید که ابواسحق این است که پیش شما در بند است.

۱۵ **بیت**

سر نبشت رهروانش بی‌سریست		تا نپنداری‌که این‌ره سرسری‌است
مرسقط را در ره مردان چه کار		گرچه معروفی‌نه‌جای‌هر سری‌است
محرم این سر نه هر خیره سر است		هیچ افساری نه بهر افسری‌است

بعد از آن شیخ‌گفت من دشمن آن‌گبرم و جملهٔ گبران. اکنون برخیزیدو کار ۲۰ خود تمام کنیدکه شما از راه دورآمده‌اید تا ناامید باز نگردیدکه هیچ‌کس ازپیش من ناامید باز نگردند.

مرد عاشق چون این سخن بشنید روی با یارخود کرد و گفت بنگر آخرکه این چه لطف وکرم [۲۵الف] وخلق و تواضع است که این مرد راست. این چنین شخصی را به کشتن کی سزاست.

پس هر دودر دست وپای شیخ افتادند و بوسه بردست و پای شیخ می‌دادند و

ازآن‌کفر بازایستادند ومسلمان شدند وگفتند ما بنده وچاکرتوایم تا زنده باشیم، و از برکات معاملات و اخلاق وکرم شیخ به‌یکبارگی مهر دختر و مهرکفر از دل وی برداشتند ودر مسلمانی ثابت قدم شدند واز جملهٔ صالحان گشتند.[1]

بیت

آنکه فریاد رس روز مصیبت خواهد　　گو در ایام سلامت به‌جان مردی کوش ۵
بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود　　لطف‌کن لطف که‌بیگانه‌شود حلقه‌بگوش

فصل

شیخ‌مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز درراحت‌جملهٔ بندگان‌خدای‌تعالی‌بود، چنانک هرکس که او را قرضی ومهمی بودی از وی بخواستی، واگردرویشی‌دخترخود رابه شوهردادی یا فرزند را ختنه‌کردی خرجی که دربایست بودی ازشیخ طلب کردی. ۱۰

بیت

فتوت چیست داد خلق دادن　　به پـای دستگیری ایستادن
به خفتن می‌توان این‌ره سپردن　　بدین‌چوگان‌توان‌این‌گوی‌بردن

و هرکس را که زن عقد کردی شیخ نکاح وی کردی، وهرکس که به‌آخرت رفتی شیخ نماز بر وی کردی واو را تلقین دادی. ۱۵

***

نقل است که روزی درویشی به‌خدمت شیخ آمـد وگفت پنجاه درم ضرورت دارم. مرا مساعدت فرمایی؟

شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز [۲۵ ب] گفت برو ودر پیش آن‌ستون بنشین. در حال شخصی بیامـد وبر شیخ سلام کـرد وپاره‌ای جامهٔ بسته بیاورد و در خدمت شیخ بنهاد وگفت این دو سه درهم آورده‌ام تا از بهر درویشان صرف کنی. ۲۰

شیخ آن جامه بازکرد وآن درویش را بخواند وبه‌وی داد.

چون نگاه کرد پنجاه درم بود. گفت برو که این ازبرای تو آورده‌اند.

پس گفت سبحان‌الله از آن خدایی که این قدرت ازآن اوست که خواهنده

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۱۷ سطر ۱۵ ببعد مراجعه شود.

از جایی بفرستد و بنده از جایی بیاید و من در میان ایشان واسطه باشم.[1]

بیت

کسی کو را جوانمردی‌است درتن ببخشاید دلش بر دوست دشمن
که گر خواهی‌که خود نبود زیانت به هر کس خواستن می‌باید آنت
۵ مراد نامرادان را برآور که تا یابی مراد خویش یکسر

و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هرگز زروسیم به‌دست نگرفتی و همه دنیا نزد همت وی قدر پشه‌ای نبودی و هرچه پدید شدی صرف کردی.[2]

بیت

نداشت‌چشم بصیرت که‌گردکرد و نخورد ببردگوی سعادت‌که صرف‌کرد و بداد[3]
۱۰ بده نان تا برآید نامت ای دوست چه خوشتر در جهان از نام نیکوست
مروت کن تو با اهل زمانه که تا نامت بماند جاودانه

***

نقل است که‌روزی‌شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وعظ می‌فرمود. در میان وعظ گفت که بخیل فلاح نیابد و هیچکس او را دوست ندارد. پس بر شما باد که ۱۵ بند[بر]کیسه ننهید وسخی وجوانمرد باشید تا دیگران شما را دوست دارند.[4]

بیت

به‌جان گر بازمانی اندرین راه نباشد در فتوت جانت آگاه[۲۶ الف]
گرت زدست برآید چو نخل باش‌کریم ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد
بسی به دیدهٔ حسرت زپس نگاه کند کسی‌که برگ قیامت ز پیش نفرستاد

و به حقیقت سخاوت وفتوت وایثار او را بود که بعداز چهارصدواند سال ۲۰ سفرهٔ انعام وی دربروبحر کشیده است وهر روز که هست در تزاید وتضاعف است.

بیت

دولتت را تا ابد معمور باد چشم بد از خاندانت دور باد

و ذلک فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء، والله ذوالفضل العظیم.

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۲۱ سطر ۱۶ مراجعه‌شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۱۲۱ سطر آخر مراجعه شود.
۳ــ این بیت در حاشیه نوشته شده است.
۴ــ به‌صفحهٔ ۱۲۲ سطر ۲۳ مراجعه شود.

باب سیزدهم

در ذکر ترتیب معاش بقعه‌ها و رباطها
که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز کرده است

خطیب امام ابوبکر محمد رحمة‌الله علیه گفت شنیدم از ابوجعفر انصاری رحمة‌الله علیه، گفت: شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که هر روز عاشورا ترتیب معاش شصت و پنج رباط کردی از ناحیهٔ درخوید تا به جره، و هرچه که پدید شدی با اهل آن رباطها قسمت کردی.

و دو رباط خاصهٔ شیخ مرشد بود: یکی به‌شهر شابور و یکی به قریهٔ سران و هر روز ده درم به رباط شابور دادی و پنج درم به‌رباط سران. باقی رباطها[ی] دیگر ترتیب معاش ایشان هر روز هر یکی سه درهم دادی.

و در آن ایام قوت ارزان بود، چنانک یک خروار گندم به یک درم خریدندی و در روز عاشورا مسافران و مسکینان در رباط شیخ مرشد حاضر شدندی و هریکی را چهار گرده و رطلی خرما دادندی.

و بودی که از حجرهٔ شیخ نان و خرما به‌ایشان انداختندی [۲۶ب] و مسافران و مجاوران در میان صحن مسجد از هوا نان و خرما گرفتندی.

و در روز عاشورا قرب صدوبیست دینار یا صدوپنجاه دینار زر حاصل شدی. مجموع به‌رباطها و بقعه‌ها خرج کردی.

و بودی که چون شیخ وعظ فرمودی مستحقان و غریبان برپای خاستندی و از شیخ دریوزه می‌کردند و شیخ از اهل مجلس خواست از بهر ایشان می‌کرد و آنچه حاصل می‌شدی بدیشان می‌داد.[1]

بیت

از بند نصیب خویش برخیز   در بند نصیب دیگری کوش

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۸۶ سطر یك ببعد مراجعه شود.

***

محمدبن‌علی‌شیرازی گفت‌شیخ مرشد فرمودکه مدتی بودکه آرزو می‌کردم‌که شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز[را]درخواب ببینم و نه می‌دیدم. تا یک روز جمعه بعد از نماز وعظ می‌گفتم. در آخر مجلس مردی برخاست و گفت من از شیرازم ازهمسایهٔ شیخ‌کبیر و به‌شیراز می‌روم‌و نفقه از بهر عیالان می‌خواهم. من ازبهر وی دریوزه کردم از حاضران وبیش از آنک او را مراد بود حاصل شد وبه‌وی‌دادم.

شبانگاه به‌خواب دیدم‌که درحجره‌ای نشسته‌بودم. ناگاه درحجره‌گشاده‌شد و پیری ضعیف اندام بغایت نورانی درآمد وطیلسانی برسر گرفته بود. دانستم که شیخ کبیراست. برخاستم وسلام‌کردم وجواب‌داد ومرا دربر گرفت وبنواخت. گفت خدای تعالی از تو راضی باد وعزیز وگرامی دارد، چنانک همسایهٔ من عزیز داشتی.

پس بدانستم که آن نوازش از برکات آن بود که‌آن مرد شیرازی‌را خدمت کرده بودم.[1]

بیت

ارادت نداری سعادت مجوی — به‌چوگان خدمت توان برد گوی
کسی گوی دولت ز میدان ربود — که‌دربندآسایش‌خلق‌بود[۲۷ الف]

حکایت

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت شنیدم از جماعتی اصحاب شیخ. می‌گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز پیوسته چیزی از برای درویشان حاصل کردی واگر قرضی از جهت نفقهٔ ایشان بکردی از وطن خود بیرون‌شدی‌و از بهر آن قرض سؤال کردی.

و اصحاب شیخ‌گفتند وقتی شیخ به‌قریهٔ راهبان رفت ازبرای قرضی‌که داشت‌و در مسجد جامع آنجا وعظ فرمود ومردمان بسیار حاضر شدند از توانگر وغیرهم و از ایشان خواست‌کرد وچیزی حاصل نشد وازآنجا بیرون‌آمد تا برسر دوراهه‌ای برسید که طرفی راه‌شهر بود وطرفی راه قریهٔ فرجون.

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۸۶ سطر آخر مراجعه شود.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از آنجا به‌قریهٔ فرجون رفت و بر سر آب طهارت کرد و وقت نماز شام رسیده بود. از آنجا بر رباط فرجون رفت و نماز شام بگزارد و جمعی از اهل آن قریه حاضر بودند.

شیخ به سخن آمد و ایشان را وعظ فرمود و در آخر بقدر هفتاد دینار زر حاصل شد. شیخ گفت سبحان‌الله ما طلب رزق از راهبان می‌کردیم و از آنجا تصور نبود و ۵
به‌آسانی از اینجا مقرر بود.[۱]

بیت

هر آن نصیبه که پیش از وجود ننهادست
هر آنچه در طلبش سعی می‌بری بادست

۱۰ رزق اگر چند بی‌گمان برسد
گر چه (کذا) کس‌را وقوف آن نرسد

شرط عقل است جستن از درها
سعی می‌کن که یابی این درها

***

۱۵ و اصحاب شیخ گفتند بسیار بودی که درویشان به شب آرزوی طعام کردندی و حاضر نبودی. شیخ از فراست بدانستی و خادم بفرستادی تا آنچه آرزوی اصحاب بودی بیاوردندی.

و اگر شب تاریک بودی [۲۷ب] که کسی نتوانستی رفت که چیزی بیاورد شیخ به‌عبادت مشغول شدی. کسی بیامدی و آنچه آرزوی اصحاب بودی بیاوردی.[۲]

۲۰ حکایت

خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گفت شنیدم از خال خود احمدبن ابرهیم مزکانی که او از اصحاب شیخ بود. گفت شبی درقریهٔ مزکان درخواب بودم. درخواب دیدم که یکی مرا گفت یا احمد تو اینجا بخوابی و شیخ مرشد و اصحاب [را] آرزوی کسبه و خرما باشد! از خواب در آمدم و شبی بغایت تاریک بود و رعد و برق

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۸۷ سطر ۱۱ مراجعه شود.   ۲ــ به‌صفحهٔ ۱۸۸ سطر ۳ مراجعه شود.

می‌جست. برخاستم و از خـانه بیرون‌آمدم تا به شهر کهنه رسیدم. به‌در دکان بقالی، رسیدم و در بزدم و در نمی‌گشاد. تا آشنایی‌دادم‌ودر بگشود و کسبه و خرما بخریدم و روان شدم تا به‌رباط شیخ آمدم.

شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز همچنان درمحراب نشسته بود. سلام کردم و

۵ گفتم درین نیمهٔ شب مرا نگذاری که به‌خواب روم. پس قصهٔ خواب با وی بگفتم.

گفت یا احمد اصحاب من هرشب خرما می‌خوردند و امشب نیافتند و ایـن توفیق ازآن تو بود.

پس شیخ برخاست و در میان رباط آمد و اصحاب را خبرداد تا بیامدند و کسبه و خرما بخوردند و روی بـا احمد کرد و گفت تـا در طریقت رنج نبری در

۱۰ حقیقت گنج نیابی.[۱]

بیت

نابرده رنج گنج[۲] میسر نمی‌شود مزد او گرفت جان برادرکه‌کار کرد

حکایت

خطیب امام ابو بکر رحمة‌الله‌علیه گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هر سال

۱۵ مجاوران مکه را تفقدی‌کردی و نقدی چند به‌ایشان فرستادی و هر سال که می‌بود [۲۸ الف] چیزی بر آن می‌افزود. چنانک در سنهٔ اربع عشر و اربعمائه همیان از صد شش‌دینارونیم دینار زر به‌دست شیخ احمدبن منصورالنجار به ایشان فرستادی، و در سنهٔ تسع عشرهمیانی از دویست سی و یک دینار زر بفرستاد.

و بعد ازآن به‌دست شیخ ابوالحسین[۳] علی‌بن‌موسی‌همیانی ازدویست و چهل‌ودو

۲۰ دینار زر بفرستاد، و هرسال بدین‌ترتیب مجاوران‌را تفقدکردی. تا آخرعمرهمچنین چیزی می‌فرستاد.[۴]

بیت

جوانمرد اگر راست خواهی، ولی‌است کـرم پیشهٔ شاه مـردان علـی است

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۸۸ سطر ۸ مراجعه شود. ۲ــ اصل، گنج رنج.
۳ــ اصل، ابوالحسن. ۴ــ به‌صفحهٔ ۱۸۸ سطر ۲۱ مراجعه شود.

باب چهاردهم

در ذکر غزوی که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ترتیب آن فرموده است

بدان رحمک‌الله که چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اسلام ظاهر کرد و آتشخانه‌های گبران برانداخت وگبران ضعیف و عاجز شدند و مسلمانان برگبران غالب شدند گروه گروه از ایشان می‌آمدند و مسلمان می‌شدند تا چنان شدکه اکثرگبران مسلمان شدند.

بعد از آن شیخ پیوسته مسلمانان‌را به‌غزو تحریص‌کردی تاچنان که غلبهٔ بسیار از اهل کازرون به‌خدمت شیخ آمدند و ازوی درخواستندکه به‌اتفاق تدبیر لشکری‌کنندویکی سپهسلار ایشان باشد تا مجموع لشکرمحکوم وی باشند. شیخ قول ایشان مسموع داشت.

بعد ازآن هرروز جمعه نفقات ازبرای ایشان طلب کردی چنانک [۲۸ب] نعمت بسیار حاصل کرد و از اصحاب خود ابوعبدالله[محمد]بن‌جذین اسفهسلار ایشان کرد و یک روز جمعه همه حاضر شدند

[محمدبن ابراهیم و جمعی] از اصحاب شیخ‌گفتند آن روز جمعه‌که غازیان عزم غزو داشتند باسلاحهای آراسته بیامدند وشیخ ایشان را پند می‌فرمود وایشان‌را درغزو ترغیب می‌فرمود. چنانکه تاحدی مبالغه می‌کردکه شمشیری برهنه از دست یکی [از]غازیان بستد وگرم شد و بجنبانید و به‌بالای سربرد و بانگ برداشت و به هیبتی تمام گفت بدان خدائی‌که او را به یگانگی می‌پرستم که اگر این زمان یکی را ببینم‌که شرک به‌خدا می‌آورد به‌این شمشیر سر از تن وی جداکنم و اگر چه هرگز گنجشکی نکشته‌ام.

چون شیخ این‌کلمات به‌هیبت گفت آن درکه نزدیک شیخ بود ازهیبت‌شیخ شکافته شدوآواز درمسجد افتاد. اهل مسجد چون‌این بدیدند فریاد برآوردند و

بسیار بگریستند.

بیت

عاشقان سرکویش همه جانبازانند　　مگسان شکرستان تو شهبازانند

بعداز آن جماعت لشکریان برخاستند وتوبه‌کردند و شیخ را وداع کردندو
۵ استمداد همت نمودند و به غزو رفتند. چون به‌لشکر کفار رسیدند مصاف برکشیدند و
دست به‌طبل‌کردند و به‌یک بار حمله‌کردند و کافران را بشکستند و ایشان‌را
هزیمت دادند و از عقب ایشان برآمدندوایشان‌رابه‌قتل آوردند وغنیمت و برده‌های
بسیار بگرفتندو بسیار از ایشان بگرفتند[1] و به‌سلامت و مراد مراجعت نمودند و
به‌خدمت شیخ مرشد آمدند، غنیمت یافته از برکات وهمت مرشدآفاق قدس‌الله
۱۰ روحه‌العزیز.[2] [۲۹ الف]

بیت

دست بر دامن مردان زن و اندیشه مکن
هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش[3]

***

۱۵ و شیخ هرسال ترتیب نفقات غازیان کردی و ایشان را به‌غزو فرستادی و
خود به‌وطن بنشستی و به‌همت مدد ومعاونت ایشان کردی، و در هرکجاکه ایشان
را فروماندگی روی نمودی به‌فریاد ایشان رسیدی.

نقل است‌که یک‌بار لشکر اسلام به‌روم فرستاده بود به‌جنگ‌کفار و نگران
احوال ایشان بود. ناگاه روزی برخاست و در بام مسجد رفت و گرم شد و عصاگرد
۲۰ سرخود می‌گردانید وگوئیا بالشکری در کارزار بود.

چون اصحاب آن مشاهده نمودند و چون شیخ از آن حالت باز آمد سؤال
کردند از آن حال.

شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت درین ساعت لشکر اسلام که به‌روم رفته‌اند

۱ــ ظاهراً «بسیار از ایشان بگرفتند» مکررست

۲ــ به‌صفحهٔ ۱۸۵ سطر ۳ مراجعه شود. (بدون شعر)　　۳ــ اصل، است.

در دست کافـران اسیر شده بودند و مـرا به‌یاری خود خواندند. ایشان را مدد و معاونت کردم.

اصحاب آن‌را ثبت کردند که این حالت در چه روز و درچه ساعت بود. چون لشکر اسلام از غزو مراجعت نمودند آن قصه از ایشان باز پرسیدند. گفتند چون ما به‌لشکر کفار رسیدیم و صفها برکشیدیم باوجود آنک ایشان بسیار بودند و ما اندک، دلاوری‌کردیم و باایشان زدیم وجنگ می‌کردیم و ایشان را می‌کشتیم. اما چون ایشان بسیار بودند و مـا اندک و لشکر پیرامون ما گـرفته بودند که ما را هلاک کنند آواز برداشتیم و استمداد همت از شیخ کردیم. ناگاه سواری‌بدیدیم بس باشکوه ازمدد [۲۹ ب] ما درآمد و درپیش صف بایستاد و شمشیر برکشیدو روی به‌کافران کرد و سر و دستهای ایشان‌می‌انداخت وهیچ‌کس ازلشکر کفاریارا ومجال آن نداشتندکه با وی مقاومت‌کنند و به‌یک ساعت لشکر کفار بشکست و به‌هزیمت شدند و آن سوار از عقب ایشان بـراند و ازکناره به‌در رفت و ما او را نشناختیم. آن‌گاه برلشکر کفار ظفر یافته و بسیار از ایشان بکشتیم.

چون این قصه بگفتند اصحاب دانستند کـه آن ساعت بود کـه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دربام مسجد رفت وعصا گـرد سر خـود می‌گردانید[و] کافران را هزیمت داده بود.[1]

بیت

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

باقی حکایت غزو در **کتاب فردوس المرشدیه**[2] مسطور است.

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۸۱ سطر ۱۶ ببعد مراجعه شود.

۲ــ + است و.

باب پانجدهم

در ذکر تحت‌السراج و سبب ساختن آن که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آن را ساخته است

بدان رحمک‌الله که چون آوازهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در بسیط عالم درمیان بنی آدم مذکور ومشهور شد هر کجا توفیق‌یافته‌ای بودکه صفت و سیرت شیخ مرشد می‌شنید برمی‌خاست و از سر ارادت روی به‌جناب رفیعهٔ شیخ می‌نهاد. ۵

چون می‌آمدند و صفت و سیرت وی مشاهده می‌کردند و ربودهٔ مشاهدهٔ مبارک وی می‌شدند که نمی‌یارستندی که از پیش وی به‌در رفتندی، و هر کس که به خدمت وی رسیدی صاحب [۳۰ الف] دولت گشتی و هیچکس نبودی که نام وی شنیدی الا که آرزوی دیدار مبارک وی کردی. ۱۰

و ذکر محامد واوصاف و مکارم اخلاق [وی] درزبان همهٔ خلایق افتاده بود و محبت‌واردات وی درجمیع دلها سرایت کرده بود ومحبوب حق بود و معشوق خلایق.

بیت

دریوزه‌ای زسینهٔ صاحبدلان بکن	یا همتی ز خاطر اهل صفا بخواه ۱۵
بگشاکف نیاز اگر از اهل حاجتی	بیگانه گر نمی‌دهد از آشنا بخواه

و در سیرت عربی آورده‌اند که چون بزرگواری شیخ در عالم مشهور شد جماعتی ازمتصوفه به‌کوه لبنان‌رفتند و هفت تن ازابدال دریافتند وصفت وسیرت و فضیلت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز با ایشان بگفتند و ایشان همیشه به‌محافظت احوال خود مشغول بودند. ۲۰

چون صفت شیخ بشنیدند درخاطر ایشان بگذشت که اگر شیخ مرشد قطب عالم بودی بایستی که از خلق کناره‌گرفتی و بیامدی و در کوه لبنان به‌سر بردی و به‌خلق مشغول نشدی، زیراکه اهل حق ازمیان‌خلق کناره کرده‌اند تامحافظت‌اوقات

خود کرده‌اند.

چون این حکایت با همدیگر بگفتند اتفاق کردند که دو تن از ایشان بیایند و احوال شیخ باز دانند. از میان ایشان دو تن برخاستند و عزم کازرون کردند. چون به‌کازرون رسیدند مشام جان ایشان از نفحات غلبات اوقات حالات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز [۳۰ ب] معطر گشت وشیخ به‌فراست احوال ایشان معلوم کردو خادم را بخواند و گفت برو که دو عزیز از راه دور آمده‌اند و ایشان را به اعزاز تمام به‌خلوتخانهٔ من بر.

خادم برفت تا به‌ایشان رسید و سلام‌کرد و آنچه شیخ فرموده بودبجای آوردو ایشان را به اعزاز تمام به‌خلوتخانهٔ شیخ برد و رفت تا شیخ را خبر کند. ایشان با همدیگر گفتند که شیخ صاحب کرامات است که احوال ما به‌فراست دانسته است. خادم برفت وشیخ خبر داد.

شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز پیش ایشان رفت. چون شیخ را بدیدند برخاستند و سلام‌کردند و درقدم شیخ افتادند. شیخ ایشان را نوازش فرمود. گفت آن‌عزیزان که شما را فرستاده‌اند چگونه‌اند؟ هیچ پیغامی به‌ما کرده‌اند. آنچه فرموده‌اند بباید گفت.

چون شیخ این بفرمود ایشان از فراست شیخ حیران بماندند وگفتند یا شیخ آن عزیزان ترا سلام می‌رسانند و به‌دعا قیام می‌نمایند و پیغام که فرستاده‌اند اگر اجازت فرمایی بگوئیم.

گفت باید گفتن.

گفتند ترا پیغام فرستاده‌اند که اگر مشغولی به‌حق می‌خواهی به‌کوه لبنان درآی. زیراکه در میان خلق بودن و محافظت اوقات خودکردن نتوان کرد و آمیزش باخلق کار دوستان خدای نیست.

شیخ فرمودکه ایشان ارباب قلوبند و نیکو گفته‌اند. لیکن ما را حالتی روی نموده است که به‌کوه نتوان آمد، زیراکه حق تعالی مرا به‌این کار بازداشته است که دعوت خلق کنم و ایشان را به‌خدا خوانم و گبران وگمراهان را در راه دین واسلام

آورم، بحمدالله تعالی و بحسن توفیقه [۳۱ الف] که حق تعالی مرا وقتی داده است که گفت وشنود خلق و دیدن مرا مشغول نمی‌دارد و درین حال هم با حق تعالی باشم و هم با خلق و دیدن خلق مرا حجاب نیست وکوه ودشت وصحرا و بیابان و میان خلقان پیش من یکسان است.

۵ پس گفت اگر شما پیش آن عزیزان روید سلام من به‌ایشان برسانید و بگوئید عجب نباشدکه مرد درکوه بنشیند و به‌یاد حق مشغول باشد! مرد بایدکه در میان خلق بگوید[1] و بشنود و به‌کار ایشان قیام نماید ویک طرفة‌العین از یاد حق‌تعالی و مشاهدهٔ وی باز نماند.

بیت

۱۰ هنوز . . .[2] مشغول دارد شکی ___ گرت نیست بازارو خانه یکی[3]

عجب از مرده نباشد بـه در خیمهٔ دوست

عجب از زنده‌که چون جان به‌در آورد سلیم

آن‌گاه گفت اگر من به‌کوه لبنان بودمی کجا این همه‌گبران مسلمان شدندی. پس گفت ای عزیزان ازدیدن شما راحتم آمد و راحت یافتم وخرم شدم. اگر بنشینید ۱۵ شما را خدمت کنم و اگر می‌روید حکم شما راست.

گفتند یا شیخ! کسی را دل دهدکه از حضور پر نور حیات‌بخش تو بیرون رود؟ لیکن آن عزیزان ما را فرستاده‌اند و منتظر ما باشند. بباید رفت.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ایشان را وداع کرد و گفت سلام ما بدان عزیزان برسانید و بگوئیدکه ما را به‌دعا یاد دارند. و ایشان روانه شدنـد واله و ۲۰ حیران، تا به‌کوه لبنـان به نـزد یاران خود رفتند و احوال شیخ همچنانک دیده بودند بگفتند.

بعد از آن گفتند ای یاران ما را رغبت آن است که برویم و باقی عمر درخدمت و صحبت شیخ مرشد باشیم که امروز در عرصهٔ عالم پادشاه دین و پیشوای اهل یقین

۱ــ اصل، بگویند. ۲ــ کلمه‌ای ساقط شده است.
۳ــ این بیت درحاشیه نوشته شده است.

اوست و آنچ‌از یک روزه [۳۱ ب] درصحبت‌او دیدیم به‌عمرهای خود بدان نرسیدیم.
چون اجازت گرفتند هردو بازخدمت شیخ آمدند.

شیخ‌ایشان را بنواخت و گوشه‌ای خاص از بهر ایشان پرداخت از پس‌محراب
کهنه و امروزآن موضع را «زیر چراغ» می‌خوانندکه طایفه‌ای که آنجا ساکن‌اند
همه شب‌چراغ برافروخته‌اند ودر روشنائی چراغ به‌قرآن خواندن مشغول باشند. ۵

چون شیخ آن موضع به‌دست ایشان داد هرکس‌که لایق صحبت ایشان نبود
پیش ایشان می‌فرستاد وهمچنانک شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آن موضع را
از برای غریبان بساخت امروز همچنان جای غریبان است و هیچکس از اهل
شهرکازرون و رستاق در صحبت ایشان نباشد ورها نکنند.

و هم بدان قاعده که آن دو مرد که ازابدالان بودند که غلام وسید نبوده‌اند ۱۰
امروز هیچ غلام و امرد وسید در صحبت خود راه ندهند و هیچ نااهل درصحبت
خود نگذارند.

و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرمودکه این موضع هرگز از ولی‌خالی
نباشد و همیشه قریب پنجاه شصت نفردرویش درآنجا باشندکه هر یک از ولایتی
باشند وشب‌وروز به‌خواندن قرآن وتحصیل علم واوراد و اذکار مشغول باشند و اگر ۱۵
یکی از ایشان غایب شود یاوفات‌کند یکی‌دیگر به‌جای او بازآورند.

و ازجملهٔ معاملات شیخ مرشد است‌که شخصی وحشی‌که هرگزحرف نخوانده
باشد چون درین موضع آید از برکات شیخ مرشد قرآن حفظ کند و از علم دین
بهره‌مند شود وصفای اندرون وتزکیهٔ ظاهر و باطن اورا [۳۲ الف] کرامت گردد.

و هر کس‌که اورا دیدهٔ تحقیق داده باشند معاینه ببیندکه شیخ همچنان زنده ۲۰
است که «المؤمن حیاً فی‌الدارین»، و می‌بیند و می‌داند و هیچ‌چیز از وی پوشیده
نیست وحضور و غیبت پیش او یکسان است وهمچنان درکل احوال ممد ومعاون
خلقان است. خصوص کسانی‌که از دنیا اعراض‌کنند و از خلق کناره گیرند ودست
همت به‌دامن دولت اوزنند ومتابعت اوکنند ازسر اخلاص، هیچ شک نیست‌که شیخ
مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز کار ایشان تمام‌کند و مقصود ایشان مهیاگرداند ان‌شاءالله

تعالی[1]، ویقین می‌دان که به‌در مردان خدا رفتن در خداست.

بیت

کرمش نامتناهی، نعمش بی‌پایان　　هیچ خواهنده[2] ازین در نرود بی‌مقصود

حکایت

۵ مؤلف کتاب گوید از مخدوم حقیقی وشیخ‌الاسلامی امینی قدس‌سره شنیدم‌که گفت اگر شخصی در چین باشد و اورا مهمی‌در پیش‌آید ومهمات خود صادقانه به‌شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز عرضه دارد و استمداد همت‌کند شیخ از حال او واقف شود و سؤال او بشنود و مهم اوبداند ومدد و معاونت‌کند چنانک می‌خواهد.[3]

بیت

۱۰ آن‌که گرحاجت بری نزدش‌چه درد نیاچه‌دین
حاجتت گردد روا، می‌دان که شیخ مرشدین

وچند حکایت‌دیگر مناسب این تمثیلات درکتاب **فردوس‌المرشدیه**است و از برای تخفیف اینجا نیاوردیم.

وکرامات شیخ در همه عالم ازآن مشهورتر است.

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۹۰ تا ۱۹۳ سطر ۲۰ مراجعه شود.
۲ــ اصل: خوانده.
۳ــ به‌صفحهٔ ۱۹۴ سطر ۶ مراجعه شود.

باب شانزدهم [۳۲ ب]

در ذکر کرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

خطیب امام ابوبکر محمد رحمة‌الله علیه گفت از محمدبن ابرهیم و بعضی از اصحاب شیخ شنیدم که می‌گفتند روزی شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز وعظ می‌گفت و ابوسعید عالم حاضر بود و او از خراسان بود و او عالم و فاضل بود. ۵

چون شیخ از مجلس فارغ شد و به حجره رفت ابوسعید عالم از عقب شیخ برفت و درقدم شیخ افتاد و از وی عذر می‌خواست وتواضع وتضرع می‌نمود.

بیت

گر به قهرم می‌کشی مستوجبم   ورببخشی، عفو بهتر کانتقام

چون ابوسعید از خدمت شیخ بیرون آمد اصحاب شیخ از وی پرسیدند که ۱۰ چگونه بود که عذر از شیخ می‌خواستی؟

گفت چون شیخ وعظ می‌فرمود وخلایق بسیار نشسته‌بودند واز روی‌صدق و اخلاق و محبت استماع سخن وی می‌کردند در خاطر من بگذشت که من مردی مذکر مفسرم وخلق‌را نیز وعظ می‌گویم وبه‌جهد و رنج قوت خود حاصل می‌کنم و حق تعالی این شیخ را جایی بزرگ و قبولی نیکو داده است و نعمت بسیار به‌وی ۱۵ می‌دهد ومن خود را فاضلتر از شیخ می‌دیدم.

درین اندیشه بودم که شیخ نظر بدان قندیل کرد که در برابر وی آویخته بود. گفت ای مردمان بنگرید[۱] که آب وروغن را به‌زبان حال با یکدیگر مقالات است. آب باروغن می‌گوید که من‌از تو فاضلترم وکاملترم وهمه چیز به‌من‌محتاج‌اند. چون است که تو برسر من نشسته‌ای و بربالای مقام داری؟ ۲۰

روغن جواب [۳۳ الف] می‌دهد ومی‌گوید که چنین است که تو می‌گوئی. ولیکن من رنجها دیده‌ام که تو ندیده‌ای ازدرودن وخردکردن وکوفتن وآتش‌دیدن‌و

۱ــ اصل: بنگری.

در زیر سنگ گران افسرده شدن. بعد ازین همه سختیها این زمان می‌سوزم و دیگران را برمی‌افروزم وروشنائی می‌دهم وازاین سبب بر بالای تو مقام دارم.

چون شیخ این تمثیل بفرمود دانستم که از حال ضمیر من خبر می‌دهد. این عذر ازین جهت می‌خواستم، چنانک گفته‌اند.[1]

۵ **بیت**

پیروز دگر باشد و پیروزه دگر　　　بر بسته دگر باشد وبر رسته دگر

حکایت

مقری ابوعبدالله[2] محمدبن احمد گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اصحاب خود را وصیت‌کرده بود که چون نزدیک خویشان روید و طعامی پیش شما ۱۰ آورند آن را بی‌حضور یاران مخورید.

من هر روز آدینه بعداز نماز از خدمت شیخ اجازت می‌خواستم وپیش مادر می‌رفتم، وبسیار بودی که طعام پیش من آوردی ومن آن را منع کردمی.

تا یک روزآدینه پیش مادر رفتم وخرمایی چند پیش من آوردوگفت بخورو نمی‌خوردم و مادر الحاح می‌کرد. عاقبت او را از حال شیخ خبردار کردم.

۱۵ مادر گفت ازبرای دل من دو سه خرما بخور که شیخ نداند. از برای خاطر مادر یک دانه خرما بخوردم. در حال ظلمتی وکراهیتی در دل بیافتم و هیچ خرمای دیگر نخوردم. چون به‌خدمت شیخ آمدم و سلام کردم شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز فرمود که از پیش مادر چه خوردی؟

گفتم هیچ نخوردم!

۲۰ شیخ روی به‌من کرد [۳۳ ب] وگفت یک‌دانه خرما نیز نخوردی؟

چون شیخ این سخن بفرمود مرا هیبتی از وی در دل آمد وبدانستم‌که شیخ صاحب کرامت است وهیچ چیز بر وی پوشیده نیست و استغفار کردم. بعداز آن بی‌حضور اصحاب چیزی نخوردم.[3]

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۴۰ سطر ۳ مراجعه شود.
۲ـ اصل، + بن.
۳ـ به‌صفحهٔ ۱۴۱ سطر ۱۸ مراجعه شود.

بیت

ره نمایانی که بینا بوده‌اند هم به دانش راه‌حق بنموده‌اند
هیچ پوشیده نماند ذره‌ای هفت دریا پیش قدرش قطره‌ای[1]

حکایت

زیدبن علی گفت شنیدم از ابوعمر حمزةبن مرحب که‌گفت روزی از خدمت شیخ اجازت خواستم و به‌قریهٔ راهبان رفتم. خویشان من تباهجی پخته بودند وپیش من آوردند وگفتند ما را موافقت کن و پاره‌ای ازین بخور. متحیر شدم میان دو امر: یکی آنکه شیخ فرموده بود که آزار خویشان مجوئید ودیگر آنکه بی‌حضور اصحاب چیزی مخورید!

چون خویشان مبالغه می‌نمودند از برای دل ایشان پاره‌ای از آن تباهج بخوردم. چون به‌رباط آمدم اتفاق میان من واصحاب ماجرائی ظاهر شد وجرم گناه بر من ثابت شد. برهنه شدم، الا زیرجامه در پای داشتم و به قدمگاه درویشان به غرامت بایستادم.

واین حال بعداز نماز خفتن بود و شیخ از نماز خارج شده بود و به حجرهٔ خود می‌رفت. بر درآن خانه آمد که من آنجا ایستاده بودم و آن گذرگاه دهلیز رباط بود.

چون شیخ مرا بدید که برهنه ایستاده‌ام گفت به‌زبان کارزونی «تبه بوکش کرتو تبه‌که»، یعنی تباهج بود که‌بی اصحاب خوردی وخلاف فرمان ما کردی که‌کار تو تباه‌کرد.

من خجل شدم وعرق ازمن روانه شد از هیبت وفراست شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[2]

بیت [۳۴ الف]

پیش مردان‌ظاهر وباطن‌یکی است تاپنداری درین معنی شکی است

۱ــ این بیت در حاشیه نوشته شده است.
۲ــ به‌صفحهٔ ۱۳۲ سطر ۱۰ مراجعه شود.

حکایت

آورده‌اند کـه در بصره مردی بـود و او را یحیی‌بن‌حسن گفتندی و فضل و کرامات شیخ بسیار شنیده بـود. برخاست و به‌کازرون آمد تا شیخ را زیارت کند.

چون به‌رباط آمد شیخ در پیش ایستاده بود و نماز بامداد به‌امامت می‌کرد و سوره‌ای ازمفصل می‌خواند ودر خواندن سهوی کرد. آن شخص با خود گفت دریغ از سعی من که ضایع شد که از راه دور به‌زیارت کسی آمده‌ام که سورتی‌از مفصل نمی‌داند خواندن.

یحیی گفت چون شیخ از نماز فارغ شد مرا نزدیک خود خواند ودست من بگرفت وگفت مانند ما ـ یعنی بنی‌آدم ـ از سهو خالی نباشد.

بیت

یکی پرسید از آن‌گم کرده فرزند	که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بـوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احـوال ما برق جهـان است	گهی پیدا و گاهی در نهان است
گهی تـا طـارم اعلی ببینم	گهی تا پشت پای خـود نبینم
اگر درویش یک حالت بماندی	سر دست از دو عـالم برفشاندی

یحیی‌گفت از آن اندیشه توبه کردم ودانستم که فضیلت‌شیخ بیش از آن‌است که مردم گویند.[۱]

حکایت

قاضی‌ابوالقاسم‌محمدبن‌حسین‌جرهی گفت‌شنیدم از قاضی ابوالفوارس هبةالله بن محمدطاهری که گفت وقتی قصد زیـارت شیخ مرشد کـردم. در راه دو مرد با من موافقت کردند.

یکی گفت من قرض دارم و عیـال [۳۴ ب] دارم. می‌آیم تا شیخ مرا چیزی بدهد و به‌قرض دهم.

و آن یکی دیگر گفت من پسری دارم ومی‌آیم تـا شیخ مرا چیزی دهد و

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۴۵ سطر ۸ مراجعه شود (بدون اشعار).

او را ختنه کنم.

چون به‌کازرون رسیدیم روز جمعه بود و بعداز نماز و شیخ برمنبر بود. وعظ می‌فرمود وما دربرابر شیخ بنشستیم. درمیان سخن شیخ روی به‌ما کرد و گفت هیچ مزدی وثوابی ومنتی نباشد آن کس را که گوید من به‌زیارت ابرهیم‌بن شهریار روم تا مرا چیزی دهد که به‌قرض باز دهم، یا پسر را ختنه کنم. بلک مزد و ثواب ۵ آن‌کس را بود که از بهر خدای تعالی مرا زیارت کند، نه از برای سود دنیاوی و هوای نفس.

چون ما این سخن شنیدیم دانستیم که شیخ صاحب کرامات است که‌ازاندیشهٔ ضمیرما خبر می‌دهد.

بیت ۱۰

پوشیده نیست هیچ بر مردان راهبر ازآنچه برضمیر دل محتاج می‌رود (؟)

و قاضی ابوالفوارس گفت در آن زمان که شیخ این سخن می‌فرمود جزوی از قرآن در دست داشت. پس دست بدان جزو نهاد وگفت به‌حق آن خدایی که این کلام وی است که هرچه حق تعالی فرموده است درین کتاب که بکنید بکردم وآنچه فرموده است که مکنید نکرده‌ام. ۱۵

من با خود گفتم که خدای تعالی درین کتاب فرموده است که نکاح بکنید و شیخ آن را نکرده است واین چگونه می‌گوید؟

چون این اندیشه در من بگذشت در حال شیخ روی به‌من کرد و گفت یا قاضی نکاح خوان رغبت است که نهاده‌اند که اگرخواهند بکنند و اگر نخواهند نکنند، و اگر پیش من زنی را از ستونی تفاوت بودی هرآینه نکاح کردمی.[۱] ۲۰

بیت

چو ما را نصیب این چنین داده‌اند که درنفس شهوت بننهاده‌اند [۳۵الف]

چو ما را زغیب این چنین قسم شد مجرد مرا از ازل اسم شد

اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس شهوت نخوانی

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۴۵ سطر ۲۰ مراجعه شود.

ولیکن ترا صبر عنقا نباشد — که در دام شهوت به‌گنجشک مانی

حکایت

شیخ ابوجعفر انصاری رحمةالله علیه گفت روزی امیرابوالفضل دیلمی به‌زیارت شیخ مرشد آمد وزیارت کرد وشیخ اورا نصیحت می‌فرمود وگفت توبه کن ازخمر خوردن.

گفت امکان ندارد که مرا بگذارند که خمر نخورم. از آنک من ندیم فخرالملک‌ام و با وی معاشرت می‌کنم ووزیران راضی نشوند برآنک من ترک خمر کنم.

شیخ فرمود که تو از خمر خوردن توبه کن به‌دست من و چون در مجلس ایشان حاضر شوی وخمر برتو عرضه کنند مرا یاد کن وبنگر که چه می‌بینی.

و امیر ابوالفضل گفت توبه کردم. بعد از مدتی اتفاق اوفتاد ودر خدمت فخرالملک حاضر شدم، چنانک عادت بود وبفرمود تا ترتیب مجلس شراب کردند. درحال برفتند ومطربان خوشنوا وشاهدان زیبا لقا بیاوردند وشمع برافروختند و عودمی‌سوختند وظرفهای حلبی پراز شراب کردند و در میان نهادند.

چون همه ترتیبی حاصل کردند با خود گفتم که ازین مجلس چگونه‌خلاص یابم وشراب را به‌چه‌چیز از خود دفع کنم! بعداز آن سخن شیخ مرا یاد آمد و گفتم یا شیخ کجائی؟ وقت معاونت کردن است که مرا ازین شغل برهانی.

و درین اندیشه بودم که گربه‌ای سهمگین بیامد و در میان افتاد و ظرفهای شراب خرد بشکست وخمرها بریخت. اهل مجلس همه ملول شدند وهیچکس یارای آن نداشتند که دفع آن[۳۵ ب] گربه بکنند. تا هرچه خواست کرد و برفت. اهل مجلس بغایت متحیر شدند وگریه برمن افتاد.

فخرالملک گفت چرا گریه کنی؟ قصهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز با وی گفتم.

فخرالملک گفت برخیز وبرو وبرتوبهٔ خود می‌باش وما رابه‌کار خود رهاکن.

ارکان دولت چون این سخن بشنیدند مجموع تعجب کردند ازکرامات شیخ

مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[۱]

بیت

هر که آمد درپناهت، ازبلا ایمن شد او   وآن که آید همچنین باشد همیشه در امان

حکایت

احمدبن‌علی وبعضی از اصحاب شیخ گفتند که در زمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سالی بود که باران نمی‌آمد. شیخ مرشد برخاست وبا اصحاب به‌دعای باران شد. شیخ دعا می‌کرد وما آمین می‌گفتیم. ابری آمد، لیک باران ازآن نبارید.   ۵

چون دوسه روز بگذشت شیخ گفت ما چیزی ظاهر کردیم و خدای تعالی چیزی ظاهر کرد. یعنی ما دعایی به‌صورت بی‌معنی کردیم، حق تعالی ابری را بفرستاد بی باران.   ۱۰

پس شیخ ردا برگردن خود کرد وبرسر خود می‌زد ومی‌گفت که این همه به‌شومی گناه من است وزاری وتضرع بسیار کرد و درحال ابری پدید آمد و باران بسیار بیارید وسالی فراخ پرنعمت بود از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[۲]

بیت

انصاف درین ره ار دهی تو   بس گنج مراد ره بری تو   ۱۵

گر یک انصاف از تو آید در وجود   به که عمری دررکوع ودرسجود[۳۶الف]

حکایت

اصحاب شیخ گفتند وقتی مردی جهود بیامد و دین خود پوشیده می‌داشت و در پس ستونها نشستی وشیخ می‌فرمود تا هر روز سفرهٔ طعام پیش وی می‌بردندی. همچنین بنشست که هیچکس از حال او واقف نشد.   ۲۰

پس روزی به‌خدمت شیخ آمد و اجازت خواست که برود. شیخ گفت ای یهودی جایت خوش بود. باری از ما هیچ تقصیری ندیدی؟

یهودی از فراست شیخ متحیر بماند. گفت چون می‌دانستی که من یهودی‌ام این همه اعزاز واکرام چرا کردی؟

۱ــ به‌صفحه ۱۴۷ سطر ۱ مراجعه شود.   ۲ــ به‌صفحهٔ ۱۴۸ سطر ۱۶ مراجعه شود.

شیخ گفت هیچ سری نباشد که دو گرده نیرزد.[1]

بیت

خورش ده به گنجشک و کبک و حمام — که یک روزت افتد همائی به‌دام
چو هر سوی تیر نیاز افکنی — امید است تاگه که صیدی زنی

۵ حکایت

ابوالحسن خورشید ماه گوید وقتی من با یکی دوستی داشتم وبا وی گفته بودم که شب نیمهٔ ماهِ شعبان در مسجد جامع مرشدی به‌هم رسیم. چون شب نیمهٔ ماه شعبان در آمد برخاستم و به‌مسجد جامع مرشدی رفتم تاآن‌دوست ببینم. چندانک بگردیدم او را ندیدم وآن شب مسجد جامع به‌قنادیل وچراغ بسیار آراسته‌بودند و
۱۰ شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز وعظ می‌فرمود. نزدیک رفتم تا سخن شیخ بشنوم.

در حال‌که بایستادم شیخ گفت سه‌گروه خلق اینجا حاضراند: گروهی از بهر نماز ودعا تا شب زنده دارند ازبرای‌خدای تعالی[۳۶ ب]، وگروهی از بهر تماشای خلق وقنادیل و چراغ، وگروهی از برای نفسانی و مراد دنیاوی؛ واز ایشان کس باشد که اینجا حاضر شده است از برای دوست خود تا اینجا بدهم رسند.

۱۵ چون شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز این سخن بفرمود متحیر بماندم از فراست شیخ مرشد. پس گفت خوشا کسی که اینجا حاضر شود به‌دل‌وجان از برای رضای رحمن و نه ازبرای متابعت نفس شیطان، وخوشا کسی که حاضر شود واز برای خالق نه‌از برای نظارهٔ خلایق.[2]

بیت

۲۰ ترا دنیا همی گوید شب و روز — که هان از صحبتم پرهیز پرهیز
منه دل در فریب رنگ و بویم — که هست این خندهٔ من گریه‌آمیز

حکایت

محمدبن‌الفرج[بن]شهجور[3] گفت وقتی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۵۸ سطر ۸ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۱۵۸ سطر ۱۶ مراجعه شود.
۳ــ اصل: شهجوری.

جهت نماز جنازه به مصلی درکازرون رفته بود و در بازکردند تا علی‌بن فضل دوسه درهم به‌شیخ داد وگفت این از بهر اهل رباط چیزی بخر.

شیخ آن درمها را به محمد بازیار و عبدالله بازیاردادوگفت بروید واز برای درویشان رطب بخرید و بیاورید. ایشان به طلب رطب رفتند و شیخ به‌رباط آمد. درحال شخصی بیامد و طاسی پر از عسل به‌خدمت شیخ آورد و بنهاد. ۵

شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز برخاست و به‌دست مبارک خود هر یکی را ازآن اصحاب هفت کفچه عسل می‌داد. و درین حال محمد و عبدالله بیامدند و رطب بیاوردند و بنهادند.

شیخ درین حال هفت کفچه [۳۷ الف] عسل ازآن به محمد بازیار داد و هیچ به عبدالله بازیار نداد. اصحاب شیخ را گفتند نصیب عبدالله ندادی؟ شیخ هیچ نگفت. ۱۰

دیگر بار گفتند و شیخ هیچ التفاتی نفرمود وچون شیخ ازآن قسمت فارغ شد، اصحاب شیخ را گفتند از چه سبب هیچ به عبدالله بازیار ندادی؟

گفت اگرعبدالله بپرسد بگویم، و اگر نپرسد نباید گفت.

اصحاب عبدالله را گفتند بپرس تا علت این باتو بگوید و ما فایده یابیم.

عبدالله بپرسید. ۱۵

شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت از آن جهت هفت کفچه عسل‌ترا ندادم‌که در آن‌زمان که رطب خریدی هفت رطب از آن بخوردی بی‌اجازت‌وحضور درویشان.

چون شیخ این به‌فراست مشهود بفرمود اصحاب فریاد برآوردند و بسیار بگریستند. پس عبدالله به‌تقصیر خود معترف شد و به‌غرامت بایستاد و اصحاب همه متحیر بماندند از کرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[۱] ۲۰

بیت

راستی کن به همه حال که تا رسته شوی
چوب ناراست نبینی که اسیر تبرست

راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از راه راست

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۵۹ سطر ۷ مراجعه شود.

ره راست باید نه بالای راست که کافر هم از روی صورت چو ماست[۱]

حکایت

عیسی بن بندار گوید از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شنیدم که گفت هرگز کسی را دشنام ندادم الا یکبار و آن چنان بود که وقتی طعامی پیش من آوردند. چون دست دراز کردم که آن را بخورم گربه‌ای پیش نشسته بود. بجست و دست من بخائید. به‌زبان کازرونی گربه را گفتم «نه‌رسته و نه‌مانده»، یعنی زندگانی ترا بیش از این [۳۷ ب] مباد.

گربه از پیش من برفت و درحال درچاه رباط افتاد و بمرد. بعد از آن نیت کردم که هرگز هیچکس را دشنام ندهم و دعای بد نکنم، ان‌شاءالله.[۲]

بیت

دعای بد نکنم بر بدان که مسکینان ز دست خوی بد خویشتن گرفتارند

فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزند:

بدان را نیک خواه ای مرد هشیار که نیکان نیکبخت و نیک روزند[۳]

حکایت

خطیب امام عبدالسلام و بعضی از اصحاب شیخ گفتند وقتی حسن بن شهریار که برادر شیخ بود اورا دو دختر به‌وجود آمد. نام یکی ساره نهاد و یکی دیگر مریم. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌خانهٔ برادر خود رفت از برای تهنیت و چادر از روی مریم برگرفت و گفت این مسکینهٔ خدای‌تعالی است و چادر از روی ساره برگرفت و گفت این امیرهٔ[۴] زنان است و فراست شیخ درحق هردو راست شد. چنانک ساره در تجمل چنان شد که اورا هفده کنیزک بود و خدمتکار بسیار و نعمت و اسباب فراوان، و مریم درویش بود و زندگانی و درویشی به قوت‌الیوم به سر بردی و امروز فرزندان ایشان همچنان‌اند از صدق فراست شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز.[۵]

۱ــ این دو بیت اخیر در حاشیه نوشته شده است. ۲ــ به‌صفحهٔ ۱۶۵ سطر ۶ مراجعه شود.
۳ــ دوبیت در حاشیه نوشته شده‌است. ۴ــ اصل: امین. ۵ــ به‌صفحهٔ ۱۶۸ سطر ۵ مراجعه شود.

بیت

هر که رویت دید صاحب دولت است　　در دو عالم کار او با فرصت است
زانک او را دیده‌ای بود از ازل　　وین سعادت در ابد زان نصرت‌است[1]

حکایت

محمدبن داود جرهی گفت وقتی قصد زیارت شیخ مرشد کردم با دو تن دیگر. ۵
چون به‌ده‌الک رسیدیم[2] جوانی به‌ما رسید و پرسید که عزم کجا دارید؟ احوال با
وی بگفتیم.

گفت من نیز باشما می‌آیم تا زیارت کنم.

در راه که می‌آمدیم آن جوان گفت من‌شنودم که شیخ انبارهای بسیار دارد و
معاش [۳۸ الف] بروی فراخ است ومردم نذورات بسیار بسیار به‌وی می‌دهند و این ۱۰
سخن از سر تصرف و انکار می‌گفت.

اورا گفتم چنین مگوی که شیخ را خرج بسیار است.

چون به‌خدمت شیخ رسیدیم وسلام کردیم جواب سلام باز داد، در روی من
تبسم کرد. پس روی بدان جوان کرد وگفت ای‌جوان اگر خادمی ازخادمان درویشان
هزاردینار زردارد به‌رستگاری نزدیکترست از جوانی که یک دینار درجیب دارد. ۱۵
آن‌جوان دیناری زر در جیب داشت وفراموش کرده بود تاآن زمان که شیخ
این سخن بفرمود. بعد از آن دست درجیب کرد وآن دینار زر را بیرون آورد و در
خدمت شیخ بنهاد و درقدم شیخ افتاد وگفت یا شیخ توبه‌کردم و مرا عفوکن‌ازآنچه
درحق‌تو اندیشیدم که‌آن حدیث نفسانی بود.

چون ازخدمت شیخ بیرون آمدیم آن جوان از فراست شیخ می‌لرزید ومی- ۲۰
گفت ندانستم که منزلت شیخ بدین بزرگی است و هیچ‌چیز به‌وی پوشیده نیست و
حضور و غیبت پیش اویکسان است.[3]

بیت

هر که در راه خدا مردانه بود　　ظاهر و باطن برش یکسان نمود

۱ــ بیت اخیر درحاشیه آمده است.　۲ــ اصل: کتک　۳ــ به‌صفحهٔ ۱۶۸ سطر ۱۴ مراجعه شود.

گر ترا آن چشم معنی باز شد　　با تو ذرات جهان همراز شد

حکایت

ابوالقاسم خیاط گفت در محلت مصلی کازرون پیره‌زنی بود و گاوی داشت که شیر بسیار دادی و آن شیر می‌فروختی و نفقات وی از آن بودی.

۵ ازقضا آن[۳۸ب]گاو به شیرخود خوردن آموخته بود و آن پیره‌زن فرومانده شد. برفت وزنبیلی درگردن آن گاو آویخت تا مگر شیر نخورد وهیچ سود نداشت.

اتفاق یک روز شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز درآن محلت می‌گذشت. آن پیره‌زن را خبرشد. برخاست و آن گاو را برگرفت و برسرراه شیخ آورد وحال بگفت.

شیخ دست مبارک خود برسر آن‌گاو بمالید وگفت یا گاو بعد ازین شیر ۱۰ خود مخور که معول این پیرزن بر شیرتست و از این پس درکار اوخیانت مکن و فرمانبردار باش.

بعد از آن، آن‌گاو هرگزشیرخود نخورد و شیر بسیار دادی از برکات شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز.[۱]

بیت

۱۵ چو تو امر حق را به‌جا آوری　　همه جانور زیر حکم آوری

تو هم گردن از حکم داور مپیچ　　که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ

حکایت

ابرهیم مهرنجانی گفت روی شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز محمدبن ده‌زور[۲] مایانی پیش امیرهداب[۳] بن بیدوج فرستاد ونامه‌ای به‌او داد تا پیش‌وی برد و جواب ۲۰ باز آورد.

چون برفت و نامهٔ شیخ ببرد و جواب آن بستد امیرهداب[۳] صد درهم داد و محمد قبول نمی‌کرد.امیر مبالغه‌کردکه این درهم از جائی حلال است.

محمد آن درهم بستد وعزم کازرون کرد. چون به‌نزدیک شهررسید شیخ مرشد

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۶۹ سطر ۹ مراجعه شود.

۲ـ اصل، ده روز.

۳ـ اصل، هداف‌بن بیدوج.

قدس‌الله روحه‌العزیز کسی که پیش او حاضر بود فرستاد وگفت برو و نامه ازمحمد ده‌زور بستان و اورامگذار[۳۹الف]که در مسجدآیدکه با وی‌هدیهٔ امیرهداب است. اصحاب‌که حاضر بودند شفاعت کردند از بهروی تا شیخ اجازت فرماید این‌قدر که اودرآید و نامه برساند.

یکی از اصحاب برفت و احوال با وی بگفت. محمد به‌خدمت شیخ‌آمد و سلام کرد و نامهٔ امیر هداب‌بن بیدوج برسانید وآن صد درهم بیاورد و در پیش شیخ بنهاد.

شیخ، احمد ترک‌را بخواند وآن صد درهم به‌وی داد وگفت برو و این درمها را پیش‌امیرهداب بر وبگوی‌که میان ومن‌تو برادری و دوستی ازبرای خدای تعالی است. سزاوار نباشد که چیزی دنیاوی در میان آوریم. می‌خواهم‌که آن دوستی از برای خدای تعالی بماند.

بعد ازآن شیخ محمد ده‌زور را ازخود دورکرد و تا یک سال با وی سخن نگفت، کفارت آنک هدیهٔ امیرهداب قبول‌کرده بود. بعد ازآن اصحاب از بهروی شفاعت کردند وآنگاه‌شیخ اورا قبول کرد.[۱]

بیت

ز انعامت همیدو[ن] چشم‌داریم که دیگر باز نستانی عطا را
گر از بیدولتی دور اوفتادیم به نزدیکان حضرت بخش ما را

حکایت

خطیب امام عبدالسلام گفت اسفهسلار علی بن با منصورکه اسفهسلار غازیان بود وگاه گاه به‌زیارت شیخ مرشد آمدی، روزی بیامد وشیخ را زیارت‌کرد.

چون باز می‌گشت شیخ مرشد تا میان صحن مسجد با وی بیامد. چون وی برفت شیخ در قفای او می‌نگریست و می‌گفت[۳۹ ب] علی با منصور برفت و دیگر باز پیش ما نیاید.

علی چون به وطن خود رفت رنجور شد و در آن رنجوری وفات یافت،

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۷۱ سطر ۲۵ مراجعه شود.

همچنانک شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز فرموده بود.[۱]

بیت

راست گفت آن شیخ، معنی در نهفت　　ز آنچه اندر حق آن غازی بگفت
بعد یک هفته خبر زو شد. . . .　　روز عمر او فرو شد ناپدید

۵ حکایت

اصحاب مرشدی گفتند درفصل بهار شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز باجمعی مریدان به صحرا رفتند. چون وقت چاشت برسید شیخ نماز چاشت بگزارد و به قیلوله دمی بخفت.

اصحاب پاره‌ای از پیش شیخ دورتر رفتند ومترصد می‌بودند. ناگاه ماری سیاه ۱۰ بیامد وشاخهٔ نرگس در دهان داشت. بیاورد و در سینهٔ مبارک شیخ نهاد و نزدیک دماغ شیخ برفت وشاخی دیگر بیاورد و بنهاد، وهمچنین می‌رفت و می‌آورد و برسینهٔ شیخ مرشد می‌نهاد تا دستهٔ نرگس جمع شد.

واصحاب نشسته بودند و مشاهده می‌کردندتا شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز ازخواب برآمد وآن نرگس بدید. روی به‌اصحاب کرد وگفت این نرگس که‌آورده ۱۵ است‌که من هرگز نرگس به‌خوشبوئی این ندیده‌ام! اصحاب احوال بگفتند.

شیخ بفرمود هر که خدای تعالی اورا درست دارد بی‌شک همهٔ موجودات اورا دوست دارند.[۲]

بیت

سر به‌بالین چون نهاد از بهرخواب آن نورچشم
۲۰ پیش رویش شاخ نرگس بادبیزن کرد مار
برنگین خاتم شاه فلک بنوشته‌اند
نام بو اسحاق ابرهیم ابن شهریار

حکایت

محمدبن احمد [۴۰الف] و بعضی از اصحاب شیخ گفتند روزی شیخ مرشد

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۷۵ سطر ۳ مراجعه شود.　　۲ــ به‌صفحهٔ ۱۷۵ سطر ۱۰ مراجعه شود.

قدس‌الله روحه‌العزیز وعظ می‌گفت وگنجشکی بیامد و بردست شیخ مرشد نشست. شیخ گفت ای‌حاضران می‌دانیدکه این‌گنجشک چرا از میان همه بیامد و بر دست من بنشست؟ زیرا که می‌داند من‌اورا نکشم و نیازارم. این بفرمود وگنجشک را رها کرد و حاضران بگریستند.

و نیز فرمودکه این گنجشک آمده است‌که تا سخن خدای تعالی بشنود و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم.[1]

بیت

میازار موری کـه دانـه‌کش است   که جان دارد و جان شیرین‌خوش است

بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار   کاهسته‌تر ز مور گـذشتند بـر زمین

حکایت

جستان‌بن مهدی و احمدبن حسین جـریهکانی[2] گفتند روزی شیخ مرشد وعظ می‌فرمود. ناگاه آهوئی از در مسجد بیامد و برهمهٔ‌اهل مسجد بگـذشت تا نزدیک شیخ رسید و شیخ دست مبارک برسر آن آهو مالید و می‌گفت این آهو به‌جای ایمن آمده است، چنانک حیوان به‌حرم کعبه روند از بهر ایمنی.

و نیز گویندکه سگی درقفای آن‌آهو بود تا درگاه مسجد مرشدی. پس شیخ دست برداشت وگفت الهی همچنانک حرم‌کعبه را خانهٔ امن و امان کـردی وگفتی «من دخله کان‌آمنا» همچنین هرکس از بنـدگان توکه اورا زحمتی ازکسی باشد و پناه به‌این بقعه آورد او را ایمن گردانی و محفوظ داری.

بیت

هرکه آرد پنـاه درگاهش   ایمن از رنج وز بـلا باشد

دایمـاً در پنـاه دولت او   دور از زحمت و عنـا باشد

پس شیخ روی به‌عبدالله جلی [۴۰ب] کرد وگفت یا عبدالله برخیز واین‌آهو را برگیر وبه‌صحـرا بر و رها کن تا بـرود و هیچکس زحمت او ندهـد. عبدالله

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۵۲ سطر ۱۷ مراجعه شود.

۲ــ اصل، جرفادقانی، نسخهٔ دیگر، گلپایگانی.

برخاست و آن آهو را برگرفت و به صحرا برد و رها کرد، امروز از برکات‌دعای
شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز همچنان است که هر کس را که اورا خوفی و تشویشی
ازکسی باشد و پناه بدان بقعه برد حق تعالـی او را ایمن گرداند، و تا وی در آن
بقعه بود هیچکس را یارا و مجال آن نباشد که قصد وی کنند.

۵ و از جمله کرامات و معاملات شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز آن‌است که از
آن روز باز که شیخ مرشد آن آهو ایمن گردانید و به‌دست عبدالله جلی داد تا او
را برد و رهاکرد تاکسی قصد وی نکند جملهٔ گوسفندان که درحوالی کازرون باشند
هر بامداد از خانه بیرون آیند و به‌صحرا روند و بی‌شبان چراکنند و شبانگـاه
هریکی به‌موضع خود باز روند و از همه آفتی ایمن باشند از بـرکات دعای شیخ
۱۰ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز، و اگـر نااهلی نداند و قصد گـوسفندی کند به‌عن‌قریب
حق تعالی اورا روسیاه‌گرداند و پردهٔ وی بدرد، و این صورت [در]مجمـوع مملکت
مشهور ومعروف است.[1]

بیت

هرکه از خیلش خیانت می‌کند	دایماً خود را ملامت می‌کند
۱۵ او مگر ازحال‌سلطان غافل‌است	کو درین میدان شجاعت[2] می‌کند

حکایت

شیخ ابوجعفر انصاری رحمة‌الله علیه گفت چون شیخ‌مرشد وفات‌یافت محمد بن
مهدی کاسکانی او را به‌خواب دید و پرسیدکه خدای تعالی با تو چه لطف فرمود.
گفت اول کرامتی که حق تعالی با من کرد آن بود [۴۱ الف] که هر کس که نام وی
۲۰ در تذکرهٔ من نبشته بود که بردست من توبه کرده بود[ند] و بردست من مسلمان
شده و به‌زیارت من آمده بودند حق تعالی جل وعلا ایشان را به من بخشید ورحمت
کرد برایشان.[3]

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۶۴ سطر ۲۰ مراجعه شود.
۲ــ اصل: دلیری.
۳ــ به‌صفحهٔ ۱۷۳ سطر ۱۰ مراجعه شود.

بیت

از اثر صحبت‌است هرچه‌درین عالم‌است　　ورنه کجا یافتی بید بهای نبات

حکایت

محمدبن ابرهیم گوید سؤال‌کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که کرامات چیست؟　۵

گفت کرامات هرکسی آن است‌که خدای تعالی چیزی بردست آن‌کس می‌راندکه بردست دیگران نمی‌راند.

پس هرکسی را کاری از دست وی برآیدکرامات وی آن بود و این معنی را خاص شیخ را بودکه کارها از دست وی می‌آمد[1] که دیگران ازآن عاجز بودند.[2]

و امروز همچنان به‌اضعاف و آلاف کرامات و معاملات اوباقی است و پیش همه عالمیان مشهور است.　۱۰

این مقدار از کرامات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز یادکردیم در اینجا از برای تبرک، و باقی درکتاب **فردوس‌المرشدیه**[3] مذکور و مسطور است.

۱ـ اصل، آید.

۲ـ به‌صفحهٔ ۱۵۷ سطر مراجعه شود.

۳ـ اصل، فردوس المرشدی.

باب هفدهم

در ذکر مبداء وعظ که شیخ مرشد فرموده است
قدس‌الله روحه‌العزیز
و عبارت و اشارات و لطایف که در اثناء مجلس به‌زبان مبارک وی رفته است

۵ خطیب امام ابوبکر محمدبن‌عبدالکریم رحمة‌الله علیه گفت بودی که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در اول مجلس بخواندی: «وقال ربکم ادعونی استجب لکم»، الآیه.

پس برخواندی: «و اذا [۴۱ ب] سئلک عبادی عنی فانی قریب»، الآیه.

و دیگر برخواندی: «واطعموا القانع والمعتر واطعموا البایس الفقیر».

۱۰ و درآخر دعا برخواندی: «[امن] یجیب المضطر اذا دعاه»، تاآخر آیت.

و بودی که بعداز دعا این دعا بخواندی: «یامنقذالغرقی یا منجی الهلکی یا صاحب کل نجوی یامنتهی کل شکوی یا [محسن یا] مجمل یااول یاآخر یا ظاهر یا باطن یا فارج الهم یاکاشف الغم».[1]

حکایت

۱۵ خطیب امام ابوبکر گفت حسن‌بن‌علی[2] زیدکی که ازمریدان شیخ بود گفت من هرروز جمعه باشیخ مرشد به‌مسجد جامع شهر کهنه می‌رفتم و نمازمی‌گزاردم و از برای حاضران استدعای وعظ از شیخ می‌کردم و اجابت نمی‌فرمود و من بر آن اصرار می‌نمودم تا زمانی که قبول فرمود.

بعدازآن هرروز جمعه چون از نماز فارغ شدی همچنانک نشسته بودی ۲۰ وعظ فرمودی و هر روز آدینه که می‌آمد اهل مجلس زیادت می‌شدند و شیخ در پس ستونها نشستی و وعظ فرمودی.

[حسن بن] علی بن مردویه راموریکانی گفت اول بارکه شیخ درجامع شهر کهنه

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۲۵ سطر ۸ مراجعه شود. ۲ــ فردوس، علی‌بن‌حسن.

وعظمی فرمود من نشسته بودم باشش تن دیگر واول سخن که شیخ فرمود این بود که دست مبارک برسنگی نهاد و گفت ای حاضران این چیست؟

گفتند سنگ.

و گفت بدانیدکه دلهای منافقان ازین سنگ سخت‌تر است.

و شیخ هر روز جمعه که وعظ فرمودی قصه‌خوانان می‌آمدند و دربرابر شیخ می‌ایستادند و قصه می‌گفتند و بانگ برمی‌داشتند تاشیخ از وعظ بازماند. تا مردم گوش به‌قصه‌های ایشان کنند.

شیخ تحمل فرمود و نقل به‌مسجد زیرتر کرد و مردم جمع می‌شدند وقصه خوانان همچنان زحمت می‌دادند.

پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روی به‌آن جماعت‌که درمجلس حاضر بودندکرد وگفت ای عزیزان من مردی[۴۲الف]درویشم و شما درویشانید. هرکس از شما که رغبت صحبت و سخن شنیدن من دارد روز جمعه در نورد[1] کازرون حاضر شود که دیگر اینجا وعظ نخواهم‌گفت.

آن جماعت‌گفتند ما همه منتظر آدینه بودیم که زود بیاید، ازغایت آنکه مشتاق حضور مبارک شیخ بودیم.[2]

بعدازآن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بعداز نماز آدینه در مسجد جامع مرشدی وعظ می‌فرمودکه مردم را حال و وجد پیدا می‌شد ازبرکات شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز.

فصل

در بیان کلماتی‌که درمجلس به‌زبان مبارک شیخ رفته است

إمام ابوجعفر انصاری رحمة‌الله علیه گفت روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز درمیان مجلس گفت‌که موسی علیه‌السلم عصای خود به‌دریا زد ودریا شکافت و قعر دریا پدید آمد ودوازده گروه از بنی اسرائیل که بودند هرگروهی از لشکر

۱ــ اصل، نوردکان.   ۲ــ به‌صفحهٔ ۱۲۴ سطر ۴ مراجعه شود.

وی به‌راهی از آن برفتند، چنانک مشهور است.

و همان عصا در میان سنگ زد و دوازده چشمهٔ آب پدید آمد تا هر گروهی از لشکر وی [را] چشمه‌ای آب باشد.

پس گفت سبحان‌الله ازین حال که عصا یکی وزننده یکی وضرب یکی اگاهی به دریا می‌زند وآب ناپدید می‌شود وگاهی در بیابان خشک برسنگ می‌زندوآب پدید می‌آید! سبحان‌الله ازاین خدایی‌که در بروبحر این چنین قدرت اوست.

بیت

ز باد خزان طبع پاکش نگر   روان کرده بر روی برگ آب زر
ز نقره کمر بسته هنگام دی   مگر در میان همه جوب و نی
دگر بار باز آن عروس چمن   نه از لطف او گفته،گو همچو من
نسیم بهار و سموم تموز   خرد رادلیل‌است روشن‌چوروز [۴۲ب]

چون شیخ این کلمات بفرمود یکی از حاضران اهل مجلس گفت این لطیفه را بشنوید که به زبان مبارک شیخ می‌رود. می‌فرماید آنچه به‌عصا می‌رود به‌عصا باز آید، «والله قادر علی کل شیء قدیر».[1]

***

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روزی در مجلسی گفت ای مردمان اگر گرسنگی وتنهائی وغریبی وخواری و شکستگی و بی‌برگی به‌شما برسد بدان صبر کنید که ایام آن روزکی چند اندک است و هیچ غم مدارید که ثمرهٔ آن بهشت جاودان و لقاء حق تعالی خواهد بود، وگفته‌اند:

بیت

آن کس که توانگرت نمی‌گرداند   او مصلحت تو از تو بهتر داند
درویش تو ازمصلحت خویش جدایی   خوش باش‌گرت نیستکه‌بی‌مصلحتی نیست[2]

وگفت ای مردمان جهدکنیدکه اگر همه‌کون ازشما فوت شود دست از دامن

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۳۹ سطر ۵ مراجعه شود (بدون اشعار).
۲ــ این بیت در حاشیه آمده است.

بزرگان دین ندارید تا از سابقان باشید، واگر نتوانید باری بکوشید تا از دوستان ایشان باشید که روز قیامت مرد با آن‌کس خواهد بود که دوست داشته باشد.

بیت

دست بردامن مردان‌زن واندیشه مکن هرکه با نوح نشیند چه غم ازطوفانش[1]

۵ کما قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم: «المرءمع من‌احب» و بیدار شوید در دنیا پیش از آنک به‌آخرت رسید، وپشیمانی خورید بر آنچه از شما فوت شده باشد از نیکویی و ثواب، و آنگاه تحسر خورید وهیچ سودندهد وهیچ شفیع و دوست به‌فریاد نرسد.

بیت

۱۰ امروز که در دست توام[2] مرحمتی کن فرداکه‌شدم[2] خاک‌چه سوداشک ندامت

نیکویی کن ای به نیکی دست‌رس عمر جاویدان نمی‌ماند به‌کس

روح در قالب نمی‌ماند به‌کس آب درغربیل و باد اندرقفس[۴۳الف]

کما قال‌الله تعالی: «فمالنا من‌شافعین ولا صدیق حمیم».[3]

بیت

۱۵ تو پیش از عقوبت در عفو کوب که سودی ندارد فغان زیر چوب[4]

وگفت سزاوار بود درویش را که سه خصلت در وی باشد: اول زهد بصریان، دوم ظریفی عراقیان، سوم خلق شیرازیان.

وگفت: «قدم اخاک یقدمک‌الله»، یعنی برادرخود عزیزدارید ودر همه‌کاری او رافراپیش دارید تا خدای‌تعالی‌شما را در همه‌کاری فراپیش دارد وعزیزتر گرداند.[5]

۲۰ بیت

بزرگانی که دوراندیش بودند دوای خلق و درد خویش بودند

و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روزی در میان وعظ فرمودکه می‌خرد

۱ــ اصل: طوفان است. ۲ــ اصل: تواست ... شدی

۳ــ به‌صفحهٔ ۱۲۹ سطر ۲ مراجعه شود.

۴ــ این بیت در حاشیه نوشته شده است.

۵ــ به‌صفحهٔ ۱۳۱ سطر ۱۷ مراجعه شود.

دوستی رحمان به‌ترک گناه وعصیان، و که می‌خرد بهشت جاودان به‌راست داشتن ترازو وقپان؟

بیت

راستی‌کن به‌همه‌حال که تا رسته شوی   چوب تا راست نبینی که اسیر تبرست
اگر محتسب گیرد آن را غم‌است   که سنگ ترازوی بارش کم است[1]

وگفت روز قیامت هیچکس را فدا نباشد، نه‌زن ونه فرزند ونه خویش ونه پیوند، چنانک فرموده است. «فالیوم لایؤخذ منکم فدیة» ومادر وپدر وفرزند و یار و رفیق و برادر همه از یک دیگر گریز خواهند، کماقال‌الله تعالی: «یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه»، ولیکن همه کافری فدای مؤمن کنند که «هذا فداؤک من‌النار».[2]

بیت

هرکس بقدر خویش گرفتارمحنت‌است   کس را نداده‌اند برات مسلمی

وگفت به‌درستی که فردای قیامت عام را عقوبت کنند دراوقاتی که نه در یاد او صرف کرده باشند. پس کجاست آن کسی‌که حلاوت یابد به‌مناجات حق تعالی، و کجاست آن کسی [۴۳ب] که انس یابد در طاعت حق، وکجاست آن کسی که ذوق یابد از ذکر حق تعالی؟

بیت

تا توانی بنشان پنج عبادت در جان
کان درختی است‌که در هردوجهان بارورست

وگفت سزاوار نباشد مؤمن را که در دنیا آید ولذت دنیا بیاید و لذت ذکر مولی نیابد.

بیت

اگر لذت ترک لذت بدانی   دگر لذت نفس شهوت نخوانی

۱ــ این بیت در حاشیه آمده است.
۲ــ به‌صفحهٔ ۱۳۳ سطر ۱۴ مراجعه شود.

ولیکن ترا صبر عنقا نباشد　　　که دردام شهوت به گنجشک مانی
وصیت همین است جان برادر　　　که اوقات ضایع مکن تاتوانی[1]

پس گفت کمترین عقوبت عارف این بود که حلاوت ذکر حق تعالی از دل وی بربایند.

بیت ۵

والبعد لا اقوی علیه لاننی　　　مذکنت کنت مؤانسی وقرینی

وگفت به‌درستی کـه خدای تعالی هرکسی را چیزی داده است ومرا حلاوت مناجات خود کرامت[2] فرموده ومرا انس به‌خود راه داده تا از امن او راحت یابم.

بیت

۱۰ مرا امید وصال تو زنده می‌دارد　　　وگرنه هردمم ازهجرت است بیم هلاک

همچنانک حق تعـالی از حال یعقوب علیه‌السلم خبر داد که: «انی لاجد ریح یوسف». یعقوب علیه‌السلم گفت بوی پیراهن یوسف می‌یابم از هفتاد فرسنگ.

پس ای بندهٔ مؤمن خدای تعالی می‌فرماید. «ونحن اقرب الیه من حبل الورید». یعنی ازرگ گردن به‌تو نزدیکترم. پس کجاست نشانهٔ نزدیکی تو به‌خدای تعالی؟

۱۵ بیت

دوست نزدیکتر از من به من است　　　وین عجـایب کـه من از وی دورم

ای عزیز ببین که آن هنگام که بشیر به‌نزدیک یعقوب آمد وپیراهن یوسف به‌روی یعقوب افکند بینا باشد.

چه شده است ترا که دعوی دوستی حق تعالی می‌کنی و حق تعـالی کـلام قدیم خود به‌تو فرستاده است وتو آن را می‌خوانی ومی‌شنوی ودیدهٔ دل [تو] به‌مشاهدهٔ ۲۰ حق بینا نمی‌شود.

پس یقین بدانی که این صفت نه‌دلیل نـزدیکی است، بلکه دلیل [۴۴ الف] دوری است. نبینی که یوسف علیه‌السلم که از نزدیکان بود زلیخا به‌وی گفت به‌من نزدیک شو. گفت یازلیخا از دوری حق تعالی می‌ترسم.

۱ــ هرسه بیت درحاشیه نوشته شده است.　　۲ــ اصل، کرامات.

بیت

نزدیک خود آی، وز همه دور　　　این است بیان سعی مشکور

وگفت اگر فرمان حق تعالی بجا آورم خلاص یابم، و اگر فرمان تو نگاه دارم درمانم. لاجرم چون فرمان حق تعالی نگاه داشت ملک دو جهانی او را داد.

۵

بیت

هوای نفس خود بشکن خدا را　　　مده ره‌پیش خود صاحب هوی را

ریاضت کش، که مرد نفس پرور　　　بود از گاو خر بسیار کمتر

و همچنین هرکس که فرمان حق تعالی نگاه دارد و مخالفت هوای نفس خود بکند از رسوائی دنیا و آخرت خلاص یابد و ملکت جنات باقیات ولقاء حق دریابد،

۱۰ کما قال‌الله: «ومن یطع‌الله ورسوله فقد فاز فوزاً عظیما» . وقال: « و [اما من‌خاف مقام ربه‌و] نهی‌النفس عن‌الهوی فان‌الجنة هی‌المأوی».[1]

وگفت پاک ومنزه از همه عیبها خداوندی که وصف اوصاف او در تقریر و بیان نگنجد، سبحان‌الله عما یصفون.

بیت

۱۵

ای به‌وصفت بیان ما همه هیچ　　　همه آن تو، آن ما همه هیچ

ما به کنه حقیقتت[2] نرسیم　　　ای یقین و گمان ما همه‌هیچ

هرچه بندد خیال ماهمه نقش　　　هرچه گوید زبان ما همه هیچ

بی‌من وتو، تویی چنانک تویی　　　بی نشانا نشان ما همه‌هیچ

وگفت پادشاها وپروردگارا! هرکسی ترامی‌خوانند وهرکسی ترا می‌گویندو

۲۰ هرکسی دعوی از تو می‌کنند وتو خود از همه [۴۴ب]پاکی، آخر توکرائی. پس برخواند:«ان‌الله مع‌الذین اتقواوالذین‌هم محسنون»، یعنی گفت من با آن‌کسانی‌ام‌که چون تنها باشند ازذکر من باز نمانند وچون امر من به‌ایشان رسد بدان بشتابند و چون نهی من دریابند از آن دور شوند.[3]

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۳۳ سطر ۲۰ــ۱۳۵ مراجعه شود (بدون اشعار).

۲ــ اصل، حقیقت　　　۳ــ به‌صفحهٔ ۱۳۶ سطر اول مراجعه شود.

***

واصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در میان مجلس بسیار گفتی ای حاضران خدای را بدل بخوانید که بسیار خلق امثال شما خدا را می‌خوانند! ای بسا عابدان وزاهدان درکوهها وگوشه‌ها خدا [را]می‌خوانند! و ای بسا پیران نحیف وکهلان ضعیف وجوانان لطیف که در نهان وآشکارا خدا را می‌خوانند! پس برشما باد که خدای را به‌صدق بخوانید تا در منزلات ودر حالات ایشان شریک باشید.[1]

***

واحمدبن محمدالقاری که مقری شیخ بود و در پای کرسی نشستی و قرآن خواندی گفت روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وعظ می‌فرمود ومن در پای کرسی نشسته بودم وقرآن می‌خواندم به‌آوازی بلند وترنم می‌کردم.

شیخ وقتش خوش شد. دست مبارک برسر من نهاد و گفت «تغن تغن» یعنی نغمه‌بخوان وترنم‌کن که بسیارجایها ازبهرشیطان‌خوانده‌ای! دراینجا ازبرای‌رحمن بخوان‌که بسیار فرق باشد میان این وآن.[2]

واین‌احمد مقری مردی خوش‌خوان بود و پیش ازآن‌که به‌خدمت شیخ‌آمدی در مجلس عام بسیار نشستی و ابیات خواندی و سماع کردی. چون به‌خدمت شیخ آمد ومقری شیخ شدودرپای‌کرسی نشستی وبه‌آواز خوش قرآن [۴۵الف]خواندی شیخ به‌حکم این حدیث‌که «اتبع‌السیئة‌الحسنة تمحها»، او را نصیحت کردی درخواندن وترنم‌کردن الحان ازبرای خدای تعالی تا کفارت‌آن گردد که از برای هوای نفس حود خوانده است، کما قال‌الله تعالی: «ان‌الحسنات‌یذهبن السیئات».[3]

***

و شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز درمجلس‌گفتی ماهی در دام نیفتد الابه‌فراموشی نام‌خدای‌تعالی،وگوسفندان‌کوهی به‌دست صیاد نیفتد الابه‌فراموشی نام خدای تعالی،و

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۸۸ (باب ۲۸) سطر۸ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۲۸۸ سطر۱۹ مراجعه شود.
۳ــ به‌صفحهٔ ۲۸۹ سطر ۱۵ مراجعه شود.

هیچ چیزی خواست خـدای تعالی نبود و نباشد ودفع بلا ومشقت نکند بجز خدای تعالی، کما قال‌الله تعالی: «وان یمسسک‌الله بضر فلا کاشف له الا هو».[1]

بیت

تو یقین دان که خیر وشر ز قضاست   که به‌خیرش رضا و شر نه رضاست

۵ **حکایت**

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در آن رنجوری‌که وفات می‌کرد یک روز جمعه بعداز نماز بیامد و برکرسی نشست تا وعظ گوید. چون وعظ آغاز کرد در میان سخن یکی از مقریـان را گفت بـرخوان که: «وآخـرون اعترفوا بذنـوبهم خلطوا عملا صالحا وآخرسیئاً»، یعنی جمعی بـاشند که‌کار نیک و بد در همدیگر ۱۰ کنندوامروز از آن غافلند. روز قیامت به‌گناهان خود معترف شوند.

پس شیخ گفت بخوان که بعدازین پیش من نخوانی و همچنان بود که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مجلس نداشت.[2]

بیت

هر که او نیک می‌کند یا بد   نیک و بد هرچه می‌کند یابد[۴۵ب]

۱۵ کس چه داند در تک بحر عمیق   سنگ پـاره قـدر دارد یا عقیق

خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گفت بنگرید که مثل چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بدان درجات وحالات عالی که او راست پایهٔ خود را ازجملهٔ مخالطین می‌پنداشت وخـود را در عبـادت الله تعالی مقصر می‌دید وخوفناک بود. پس چون باشد حال کسی که گذشته باشد عمر او در بطالت و به‌زیان آمده باشد ۲۰ روزگار او در ضلالت وضایع شده باشد احوال او درآن خجالت؟[3]

بیت

ای خواجه حدیث همنشینان این است   از حال گدایان سر کـوی مپرس[4]

اگر رفت از اندازه بیرون بدی   چو گفتی که بد رفت نیک آمدی

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۹۱ سطر ۵ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۲۹۲ سطر اول مراجعه شود.
۳ــ به‌صفحهٔ ۲۹۲ سطر ۸ مراجعه شود.
۴ــ این بیت در حاشیه آمده است.

خدایا هرچه رفت از سهو کاری   بیامرزم که تو آمرزگاری

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت هیچ گناه بزرگتر از آن نیست که به‌چشم خواری وحقارت بر برادران مسلمان نگرید.

بیت

به چشم حقارت کسان را مبین   که‌آخر بیابی توخواری ازین[1]   ۵

و گفت ای آن کس که برادر خود می‌بینی وغیبت وی می‌گویی به‌تقصیری و گناهی که از وی صادر شده است، چراغیبت وگناه خود نبینی وفراموش کنی؟

ای مسکین نه حق تعالی ترا نهی کرده است از غیبت و تجسس کردن. همچنان‌که‌دیگر مؤمنان را نهی‌کرده است ازغیبت وتجسس‌کردن که: «ولا تجسسوا ولایغتب بعضکم بعضا»!   ۱۰

اگر آنچه در حق برادر خود گویی و آن در وی باشد غیبت‌کرده باشی و اگر آن چیز در وی نباشد بهتانی درحق وی گفته باشی.[2]

بیت

بداندر حق مردم نیک و بد   مگوای‌جوانمردصاحب‌خرد[۴۶الف]

که بد مرد راخصم خود می‌کنی   وگر نیکمردست بد می‌کنی   ۱۵

***

رفیقی[3] که غایب شد ای نیکنام   دو چیزست ازو بر رفیقان حرام

یکی آنکه مالش به باطل خورند   دوم آنکه نامش به زشتی برند

وگفت اگر گویند فلان‌کس درهوا می‌پرد باور دار مادام که نبینی که او غیبت نمی‌کند.[4]   ۲۰

حکایت

احمدبن بهروز گفت‌که چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درمجلس خواستی‌که اشارتی‌که حق تعالی از غیبت به‌دل مبارک وی کردی بگفتی و فایدهٔ

۱ــ این بیت در حاشیه‌آمده است.

۲ــ به‌صفحهٔ ۲۹۶ سطر ۲۰ مراجعه شود.

۳ــ اصل، یکی از رفیقان   ۴ــ به‌صفحهٔ ۲۹۶ سطر ۱۸ مراجعه شود.

آن فرمودی روی به‌حاضران کرد و گفتی که خواهم گفت و این لفظ سه بار تکرار کرد.

وگاه بودی‌که آنچه خواستی گفتی فراموش کردی. لحظه‌ای توقف نمودی. روی سوی آسمان کردی و گفتی الهی! حاضران منتظر من‌اند و من منتظر توام. ۵ بده تا بدهم.

بعداز آن، شیخ را به‌خاطر آمدی و بگفتی و حاضران فریاد برآوردندی. و شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز از غایت حیرت وغلبهٔ حال آن‌کلمات را فراموش می‌کردکه حال بروی غالب بود.

***

۱۰ و محمدبن ابرهیم گفت یاد دارم‌که آن‌کلمات که شیخ فراموش‌کرده بود این بودکه معول برجاه و بزرگی دنیا مکنید و معول برصحت بدن مکنید که این جمله عاریتی است.

بیت

بر عمر و به‌مال چند نازی — کان هردو همی رود به‌بازی

۱۵ مکن تکیه بر مال دنیا و پشت — که‌بسیارکس‌چون توپرورد و کشت

و دیگر فرمود که نظر برچیزی [۴۶ ب] مکنید که آن را برشما حلال نگرداند.[۱]

***

و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درمیان وعظ به‌زبان کازرونی گفت حق ۲۰ تعالی می‌فرمایدکه ای بندهٔ من: «شو اول‌گور بدنه‌که من کی توام»، یعنی شب‌اول گور بدانی‌که ترا درگور نهند و همه دوستان ونزدیکان از تو بازگردند. آن شب فضل‌وکرم و رحمت واحسان من بشناسی‌که من تراکیستم و با تو چگونه مشفقم.[۲]

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۹۷ به سطر ۵ مراجعه شود (بدون اشعار).

۲ــ به‌صفحهٔ ۲۹۷ سطر۱۷ مراجعه شود.

بیت

یارب آن لحظه که از دست نهندم بر خاك
دست من گیر و به‌دست دگرانم مگذار
یارب آن ساعت باهول که این هردو ملك
صدم(؟) آرند توام ده ز عقوبت گفتار ۵
یارب آن عهد که کس یاد نیارد از من
یاد من کن تو در آن عالم رحمت بسیار
یارب اگر نه لطف تو فریاد ما رسد
پیدا بود که کوشش ما تا کجا رسد
۱۰

حکایت

شیخ[مرشد] قدس‌الله روحه‌العزیز گفت هرکه خدای تعالی او را به‌محبت‌خود بکشد دیت وی مطلق به‌حق‌تعالی باشد، و هر که از ترس حق‌تعالی هلاك شود دست وی امن و امان جاویدان باشد. وهر که رجای‌خدای تعالی او را بکشد دیت وی دیدار و لقاء حق باشد. «من کان فی‌الله [تلفه‌فعلی‌الله] خلفه»، یعنی آنك درخدای گم شود و هستی خود بر باد نیستی دهد حق‌تعالی عوض او را هستی خود کرامت ۱۵ کند تا هستی وی هستی حق‌تعالی باشد.[1]

بیت

ای هستی تو هستی هستی دیگرست	و این مستی تو مستی مستی دگرست
تا غره نباشی تو که دستی داری	کاین دست تو آستین دستی دگرست[2]
۲۰

بیت

جان خود ایثار کن مردانه‌وار	تا توان گفتن که هستی مرد کار
گردرین‌منزل تومجروح آمدی	محرم خلوتگه[3] روح آمدی

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۹۹ سطر اول مراجعه شود.
۲ـ دوبیت در حاشیه آمده است.
۳ـ اصل، خلتوکه.

وگفت چون انس گرفتی بغیر حق وحشت یافتی از حق، و انس هرکس که گیرد به‌حق تعالی ازغیر حق وحشت یابد وچگونه انس نگیرد [۴۷الف] به‌حق تعالی آنک دل وی نزد خدای تعالی گروگان است.[1]

بیت

۵ نه خود می‌رود آن که جویای اوست   به‌عنفش کشان می‌برد لطف دوست

و گفت ای آنک لذت می‌یابید از شراب و طعام و فرج و شهوت و لذت نمی‌یابید از طاعت و عبادت و تنهایی و مناجات، چه تفاوت ترا ازدیگر حیوانات.

بیت

چو انسان‌را نباشد فضل و احسان   چه فرق از آدمی با نقش دیوار

۱۰ لذت دنیا ترا مردار کرد   در میان مردمانت خوارکرد
لذت دنیا کجا و تو کجا   لذت عقبی طلب ای بی‌نوا[2]

وگفت هرکه درین جهان آمد و چند روز اقامت کرد و ذوق طاعات و شوق خلوات و انس با مناجات حق‌تعالی یافته است پیوسته سلم سلم گوید تا حق‌تعالی اورا به‌سلامت از دنیا برد و اورا از اهل بهشت و لقاء خود گرداند.

۱۵ وگفت چه بوده است مراکه نترسم و حبیب‌الله ترسیده است وروح‌الله ترسیده است و کلیم‌الله ترسیده است!

من چرا نترسم با این خوردن و آشامیدن و تقصیرکردن! چرا نترسم که‌هوی یک‌سوگردم برآمد، شیطان از یک جانب و سلطان ازیک جانب. چگونه نترسم!

۲۰ هرکه را این حال باشد چگونه ترسان نباشد.[3]

بیت

سلسلهٔ قهر اگر بجنباند   انبیا را نه‌جای معذرت است

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۹۹ سطر ۸ مراجعه شود.
۲ـ این دوبیت درحاشیه نوشته شده است.
۳ـ این دوبیت درحاشیه نوشته شده است.

گو که پرده زروی لطف بردار ـــــ کاشقیا را امید مغفرت است[1]
ای گرد تو برآمده هواهات ـــــ وان گـه طلب مراد هیهات

***

و گفت هرکـه اعتماد کلی به‌حق‌تعالی وتقدس کند کارهای او را دردو جهان برآورد و بی‌زحمت او ساخته گرداند. ۵

بیت

با خدا باش هرکجا باشی ـــــ تا ترا بستهٔ بلا نکند
ورکسی قصد توکند به‌بدی ـــــ دل قوی‌دار، حق رها نکند

پس برتوبـاد که اعتمـاد کلی به‌حق‌تعالی کنی واورا کارساز خـود گـردانی [۴۷ ب] که‌حق‌تعالی می‌فرماید: «لاالٰه‌الاهو فاتخذه وکیلا».[2] ۱۰

بیت

هرکسی تدبیر کاری می‌کند ـــــ ما رها کردیم بانعم‌الوکیل[3]

***

وگفت‌معجزات ازآن‌انبیا باشد وکرامات از آن اولیاء باشد، وحق‌تعالی‌انبیا راگوید معجزات که شما را دادم [ظاهر گردانید و با اولیاء گوید کرامات که شما ۱۵ را دادم] پوشیده دارید تا من بی‌شما ظاهرگردانم.

بیت

دردپنهان‌به‌توگویم‌که خداوند وکریمی ـــــ یانگویم‌که تو خودواقف اسرار ضمیری

وگفت اهل محبت ایشانند که به شمشیر وحدت کشته شده‌اند و به‌باد توحید برداده‌اند.[4] ۲۰

بیت

دل ز جان برگیر تا راحت دهند ـــــ هردوعالم را به‌یک آهت دهند

***

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۰۵ سطر۲۳ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۳۰۷ سطر۲ مراجعه شود.
۳ــ بیت درحاشیه نوشته شده است. ۴ــ به‌صفحهٔ ۳۰۸ سطر ۱۳ مراجعه شود.

***

و گفت هر که [را] ذکر خدای تعالی به زبان باشد نه به دل، همچو منافقان است که کلمه به زبان باشد و در دل اورا خبر نباشد، اورا عذاب جاودان باشد.[۱]

بیت

۵ روی در مسجد و دل ساکن خمار، چه سود
خرقه بردوش میان بسته به زنار چه سود
هر که در پیش بتان سجده کند در خلوت
لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود

***

۱۰ وگفت حق تعالی می‌فرمایدکه من آن خداوندم که دشمنان را در دنیا بنوازم و ایشان را درم ودینار دهم و مرادها وخوشیها دهم تا از من غافل شوند به سبب آن تا روز قیامت ایشان را عذاب کنم، ودوستان خود را در دنیا بگذارم و نامرادی و بیخوابی وگرسنگی وبرهنگی دهم تا از من غافل نشوند به سبب اشغال دنیا وایشان را در قیامت راحت ونعمت ولقاء خودکرامت کنم.[۲]

۱۵ بیت

آن کس که توانگرت نمی‌گرداند او مصلحت تو از تو بهتر داند
درویش تو از مصلحت خویش جدایی
خوش باش گرت نیست که بی‌مصلحتی نیست[۳]
هر نیک و بدی که در گذارست چون در نگری صلاح کارست

۲۰ حکایت

ابوالقاسم قیصر راهبانی گفت روزی شیخ [۴۸ الف] مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز وعظ می‌فرمود. در آن میان سخن روی و اشارت بدان تیر بزرگ کرد

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۰۹ سطر ۹ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۳۰۹ سطر ۱۲ مراجعه شود.
۳ــ بیت در حاشیه آمده است.

که در منظر صوفیان به‌کار نهاده‌اند از شمالی قبهٔ مرشدی، وگفت ای مردمان همچون آن تیر مباشید که جثتی و جسمی بزرگ دارد ولیکن میان او مجوف است وباطن درست ندارد. پس گفت حذر کنید تا شما نیز از جسمهای[1] بیذل نباشید.[2]

۵ **بیت**

ای هنرها نهاده برکف دست　　عیبها را گرفته زیر بغل
تاچه خواهی خریدن اندرحشر　　تو به روز جزا به سیم دغل

***

و گفت به‌چهل روز سعی کردم و جد نمودم و حاصل کردم که از هیچ‌کس نرنجم و مرا مهیا شد. ۱۰

وچهل سال است که سعی می‌کنم و جد می نمایم که مگر حاصل کنم که‌دیگران از من نرنجند و مهیا نمی‌شود. یعنی حکم بر نفس خود داشتم و بر دیگران ندارم «وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه».[3]

بیت

۱۵ توانم آنکه نیازارم اندرون کسی　　حسود را چکنم کوزخود برنج درست
گو بمیر ای حسود کوته دست　　کز مشقت آن جز به‌مرگ نتوان رست

فصل

دعواتی که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز انشادکرد

اللهم اجعلنا من‌المتحابین فیک و من‌المتجالسین فیک و من‌المتباذلین فیک ومن‌المتزاورین‌فیک بحرمة نبیک محمد المصطفی صلی‌الله علیه وسلم و اجمعنافی الدارالقرار مع مشایخنا و اصدقائنا و اخواننا الذین سبقونا بالایمان. ۲۰

ومن دعائه

اللهم اقر عین‌نبینا[۴۸ب]بنا یا ربنا، اللهم انظر الینا نظرة تشفی‌بهاالسقم

۱ـ اصل، جنسهای.　　۲ـ به‌صفحهٔ ۳۱۰ سطر۵ مراجعه شود.
۳ـ به‌صفحهٔ ۳۱۱ سطر۲ مراجعه شود.

وتدفع عنابها الالم واصلحنا لبابک وقونا علی طاعتک، اللهم انظر فی حوائجنا کماینظر [الارباب فی حوائج العبید ولاتنظر] الی ما نعمله من الذنوب کما یفعل العبید، اللهم انا نسئلک همّا شریفاً وعملاً ظریفاً ولساناً لطیفا.

ومن دعائه:

۵ اللهم یا غنی یا حمید یامبدی یا معید یا ودود، اغننا بحلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و بفضلک عمن سواک. اغننا عن باب الاطباء و عن باب الامراء وعن باب الاغنیاء یا من اذا دعی اجاب و یامن اذا سئل اعطی هب لنا من لدنک رحمة وهی لنا من امرنا رشداً، اللهم لاتجعلنا بثناء الناس مغرورین ولاعن [خدمتک مهجورین ولاعن] بابک مطرودین ولا بنعمتک مستدرجین ولامن الذین یأکلون ۱۰ اموال الدنیا بالدین وارحمنا برحمتک یاارحم الراحمین.

ایضاً ـ ومن دعائه

اللهم اجعلنا هذه البقعة عامرة بذکرک و اولیائک و اصفیائک الی الابد واجعل قوتنا وقوتهم یوم بیوم من الحلال من حیث لایحتسب.[۱]

ایضاً

۱۵ اصحاب مرشدی گفتند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شنیدیم در میان مجلس بسیار گفتی الهی اگر روزقیامت با من نیکویی وفضل وکرم خواهی کردن مرا در بالایی بگذار که دوستان مرا ببینند و من ایشان را ببینم و برروی یکدیگر خرم شویم، واگرغیر این خواهد بود وبیرون آنک حسن‌الظن من به‌تو است با من خواهی کرد مرا به‌راهی به دوزخ فرست که هیچکس مرا نبیند، زیرا که امید [۴۹ الف] ۲۰ دوستان من آن است که مرا درحضرت تو عزتی هست وبا من فضل وکرم خواهی کرد. اگر چنین است مرا به‌ایشان نمای تا اعتقاد ایشان صادق شود و به یقین مشاهده کنند فضل و کرمی که با من کرده‌ای، واگرغیر این باشد مرا به‌ایشان پنهان‌دار تا به‌تو بدگمان نباشند ومن دشمن کام نباشم.

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۲۶ سطر ۹ مراجعه شود.

بیت

ای‌خواجه چوحال‌همنشینان این‌است　　　از حال گدایان سر کوی مپرس

وگفت الهی ذکرخود نهاده‌ای در عزیزتر موضعی از من وآن دل است. حاشا که بکنی مرا در خوارترین موضعی که‌آن دوزخ است.

وگفت الهی ازآن گروه مرا گردان که ذکرتو دردل دارند، نه‌آنک یاد تو به زبان باشد.[1]　　۵

وگفت الهی مارا به‌آتش محبت خود سوخته گردان، و به‌آتش فراق خود و آتش‌دوزخ سوخته مگردان در عقبی.

فرد

هرکه‌اورا آتش‌عشقش بسوخت　　　آتش دوزخ نسوزد دیگرش　　۱۰

وگفت هرکه به‌آتش محبت سوخته شد به‌هیچ‌آتش دیگرسوخته نشود.[2]

وگفت اگر روز قیامت مرا گویند یاابرهیم برخیز وبرووبی‌حساب به‌بهشت رو، آن زمان بدبخت‌تر ازمن هیچ‌کس نباشد. زیرا که امیدمن به‌خدای تعالی‌آن است که هرکس که نظرش به‌من افتاده باشد اورا به‌من بخشد، ان‌شاءالله تعالی وحده‌العزیز.　　۱۵

بیت

هرکه رویت دید شد او ایمن ازحشروسؤال
زانک دادست مرترا اندر ازل ایزد تعال
دولت جاوید، داری شافعی بر مردمان
مردمان مبتدی آیند شوند صاحب‌کمال[3]　　۲۰

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۰۹ سطر ۵ـ۸ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۳۰۹ سطر ۱۷ـ۱۹ مراجعه شود (بدون شعر).
۳ـ دو بیت به‌همین ترتیب درحاشیه آمده است.

باب هجدهم

در ذکر حکایات و اشارات ووصایا
که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده است[۴۹ ب]

خطیب امام ابوبکر محمدبن‌عبدالکریم رحمة‌الله علیه گفت اصحاب مرشدی
۵ گفتندی چون کسی راارادت راه حق بودی و به‌خدمت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزَ
آمدی وخواستی که دست ازکاردنیا بداشتی وددراه سلوك وطریقت درآمدی شیخ
او را گفتی ای برادر بدان‌که درویشی وصوفیی کار سخت است وشایدکه ترا طاقت
آن نباشد. زیراك ترا گدای خوانند وحقیر دارندوگرسنگی وبرهنگی وتشنگی و
خواری وشکستگی به‌تو رسد وجفا ازکس وناکس به‌تو آید.

۱۰ برو وتفکر کن برکار خود. اگر سر این کار داری واین تحمل توانی کردن
درآی که‌چون‌درآمدی وخود را به‌درویشان نسبت‌کردی اگر بازگردی مرتد شوی و
آنگاه زیان‌کرده باشی، و اگر این تحمل نتوانی کردن برو به‌کار خود مشغول‌شو
تا زیانکار نشوی. این راه بی‌برگی و نامرادی است.[۱]

بیت

۱۵ برگ ره فقر بی‌نوائی است — پیوستن آن همه جدائی است
بیگانگی تو از دو عالم — حقا که نشان آشنائی است
از قصهٔ آب و خاك بگذر — این جمله حکایت هوائی است
از کشتن آتش طبیعت — در خلوت عشق روشنائی است
در عشق حدیث عقل کم گوی — کاین عید نه بهر روستائی است

۲۰ حکایت

خطیب ابوالقاسم رحمة‌الله علیه گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفتی
بسیار باشد کــه من در مجلس یاران می‌گذرم وجمعی جوانـان می‌بینم از اصحاب

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۱۲ سطر ۲ مراجعه شود.

خود وغیر ایشان که نشسته باشند وخنده ومزاح می کنند وسخنان بی فایده می گویند. [۵۰الف]

من بر ایشان بگذرم وسر درپیش افکنم وخود را از ایشان غافل سازم وملتفت نشوم، بلک سر وروی درهم کشم. پس هرکس از ایشان که توفیق یافته باشد و زیرک ودانا بود دریابد که من از فعل او رنجیده‌ام. بیاید و عذر خواهد و از آن افعال ناپسندیده توبه‌کند ودل خوش گرداند وسودمند گردد وآن کسی که مخذول و محروم و بیعقل بود در نیابد و پندارد که آنچه وی در آن است از افعال مذمومه من نمی بینم ومصر گردد.

لاجرم دل من خسته وآزرده می‌شود واز نظر من می‌افتد و زیانکار دنیا و آخرت می‌شود.[۱]

بیت

بدبخت کسی که سر بتابد زین در، که دری دگر نیابد

حکایت

بعضی از اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ما را وصیت کرد که وقت سحر برخیزید وبه‌تجدید طهارت کنید وده رکعت نماز کنید. پس مشغول شوید به‌ذکر گفتن وقرآن خواندن وتلقین حفظ کردن، و درین وقت به‌خوردن وآشامیدن وخواب کردن وبه‌کار دنیا مشغول مشوید که وقتی شریف است وزمان اجابت دعاست، وچون آفتاب تمام برآید واز درس قرآن فارغ شوید، و من از درس دعا وقرآن فارغ شوم برخیزید[۲] و دوازده رکعت نماز چاشت بگزارید. بعداز آن به‌خدمت درویشان و کارهای رباط مشغول شوید.[۳]

بیت

سعادت به بخشایش داورست نه‌درچنگ‌وبازوی‌زورآورست [۵۰ب]
همه‌کس به میدان کوشش درند ولی گوی دولت نه هرکس برند

۱ـ به‌صفحه ۳۱۳ سطر ۱۵ مراجعه شود.
۲ـ اصل: خیزد.
۳ـ به‌صفحه ۳۱۴ سطر ۵ مراجعه شود.

حکایت

اصحاب مرشدی گفتند وقتی یکی از صالحان وفات یافته بود وشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌نماز وی رفت. چون از دفن وی فارغ شدند در وقت بازگردیدن شیخ روی با اصحاب وحاضران کرد وگفت یا قوم این شخص که دفن کردیم واز وی بازگردیدیم اولا اجازت دهند که بازگردد وبا دنیا آید یا نه؟
حاضران گفتند که ممکن نبود که او را اجازت دهند واز وی نشنوند.

بیت

کنونت که دست است کاری بکن   که نتوان برآورد دست از کفن

شیخ مرشد قدس‌الله روحه گفت ای حاضران او را اجازت ندهند و ممکن نیست و ما را نیز این منزل در پیش است. می‌باید که به‌کارسازی آخرت مشغول شوید وتوشهٔ قیامت بسازید پیش ازآنک نوبت به‌ما رسد وما را در لحد نهند و دیگران از ما بازگردند وما نتوانیم باز گردید.
پس گفت گوئیا می‌بینم که قیامت برخاسته است ومردم ازگور برمی‌خیزندو خاک از خود می‌افشانند. جمعی با حله وتاج کرامت وجمعی با لباس قطران و حسرت وندامت.[1]

بیت

برگ عیشی به گور خویش فرست   کس نیارد ز پس، ز پیش فرست
خجل آن‌کس که رفت وکار نساخت   کوس رحلت زدند و بار نساخت
اگر مرده مسکین زبان داشتی   به زاری و حسرت[2] فغان داشتی
که ای زنده باری غنیمت شمار   که از ما به‌غفلت بشد روزگار
قضا روزگاری زمن‌در ربود[۵۱الف]   که هر روزی از وی‌شب[2] قدر بود
من آن روز را قدر نشناختم   بدانستم اکنون که در باختم

حکایت

محمدبن ابرهیم گفت روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز یکی را از

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۱۵ سطر اول مراجعه شود.   ۲ــ اصل: شبی.

اصحاب خود دید که صوفی مصری پوشیده بود و شمله‌ای نیکو در سر داشت و نعلینی عراقی در پای کرده بود وسرابیلی[1] نرم باریک در پا کشیده بود.

شیخ مرشد او را بخواند وگفت ای فرزند هر کس که کار دنیای وی راست باشد و با نظام، کار آخرت او شوریده باشد وناتمام.

درویش رفت وآن لباسها را از خود برکشید و فوطه‌ای برسرکرد و کهنه پیراهنی در پوشید وآن رختها برگرفت وبه‌خدمت شیخ آورد وبنهاد وبایستاد.

شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز به‌لفظ کازرونی گفت «هرکش این نیک بیو آن نیک‌نبو»، «من‌لم یستوعنده لبس‌الخلق والجدید والعدم والجود لم یکن له الواحد المعبود.»[2]

بیت

ای بیخبر از کار جهان هیچ نه‌ای	بنیاد به بادست وزان هیچ نه‌ای
ممکن به جهان ضد وجودست عدم	نیکو بنگر که درجهان هیچ نه‌ای

حکایت

عبدالله‌بن احمدگفت وقتی شیخ مرشد واصحاب ایستاده بودند وعمارت مسجد می‌کردند. گربه‌ای سیاه بیامد وخود را به‌گچ بغلطانید تا لون وی سفیدگشت و در کنارهٔ گچ بنشت.

گنجشکان درآن نزدیکی‌بنشستند تادانه‌ای خورندوگربه ازگچ نشناختند.

آن گربه همچون مرغ ازجای برآمد وگنجشک را صید کرد.

شیخ روی با اصحاب کرد وگفت [۵۱ب] بنگرید که آن گربه خواست‌که صیدی‌کند لون خود را بگردانید وصفت خود مبدل گردانید تا صید کرد.

وهمچنین هرکس که مقصودی که دارد[1] بیابد وآخرت را صیدکند واز حقیقت ایمان خبر یابد گو ازلباس عادت خود بیرون‌آید وصفت خود مبدل‌کند و از افعال ناپسندیده دور شود و با افعال و احوال صالحان ومتقیان موصوف شود تا آنچه

۱ــ اصل: سرایلی.

۲ــ به‌صفحهٔ ۳۱۵ سطر ۱۳ مراجعه شود.

مقصود ومطلوب وی باشد حاصل گردد.[۱]

بیت

در کسوت فقر نه قدم باز | وین کسوت عام را بینداز
آلوده اگر درین ره آیی | از بوته کجا بود رهایی
بگذر ز درون بوتهٔ خویش | یعنی بنه ازسراین کم وبیش ۵
از بوته ترا ازان ربایند | تا قیمت تو به تو نمایند

حکایت

محمدبن ابرهیم گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یک روز عاشورا وعظ می‌فرمود. در اثناء سخن تفضیل سخی بر بخیل نهاد وگفت ای‌قوم لفظ سخی بگوئید ودهان برهم نهید، ولفظ بخیل بگوئید و دهان بگشائید! یعنی امکان نداردکه کسی ۱۰ نام سخی گوید و دهان نگشاید ونام بخیل گوید و دهان بگشاید.

پس گفت سخی دهان او گشاده است به‌لطف و سر کیسهٔ وی گشاده است، و بخیل را دهان بسته است وهمیشه بد عیش بود و درویشان را دوست ندارد.[۲]

بیت

کس نبیند بخیل فاضل را | که نه در عیب گفتنش کوشد[۵۲الف] ۱۵
ور کریمی دو صد گنه دارد | کرمش عیبها برو پوشد

وگفت دلیری مکنید باپادشاهان وصالحان که هر کس که دلیری برپادشاهان کند مال وجاه و حرمت و سروری برود.[۳]

بیت

از صحبت پادشا بپرهیز | چون پنبهٔ خشک از آتش تیز ۲۰

دیگر

هر که با صالحان دلیری کند وایشان را برنجاند حق تعالی او را و اهل اوراو مال وی را هلاک کند.[۴]

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۱۵ سطر آخر مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۳۱۶ سطر ۲۱ مراجعه شود.
۳و۴ـ به‌صفحهٔ ۳۱۷ سطر ۵ـ۹ مراجعه شود.

بیت

هرآن‌کو بخت برگردد به‌کین ماکمر بندد
چو وقت مرگ باز آید به‌گرد رهگذر گردد

حکایت

محمدبن ابرهیم گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اصحاب را گفته بود که بی‌اجازت من به‌جائی نروید. ۵

روزی یکی بی‌اجازه به‌جائی رفته بود. اورا بخواند و گفت من بعد بی‌اجازت من به‌جائی‌مرو، تااگر مصلحت باشد تراا‌جازت دهم و اگر نباشد نگذارم و از رفتن‌و آمدن تو با خبر باشم.

پس گفت این‌سخن نه از برای تعظیم خود می‌گویم بلک سزاوار باشد شبان که‌ازاحوال گوسفندان خود غافل نشود و ایشان را محافظت کند تا هلاک نشوند.[۱] ۱۰

بیت

پا منه از ره‌برون تا نشوی در خله — گم شود آن‌گوسفند کو نرود باگله
دست‌زراعی مدار دردایرهٔ‌این مدار(؟) — گرگ‌کمین‌دارتست‌دورمرو زین‌گله[۲]

پس برخواند: «انما المؤمنون‌الذین‌آمنوابالله ورسوله واذاکانوا معه‌علی‌امر جامع لم‌یذهبوا حتی یستأذنوه» ،و این آیت در غزای خندق فرود آمد که مؤمنان به‌اجازت رسول صلی‌الله‌علیه وسلم می‌رفتند و منافقان بی‌اجازت می‌رفتند.[۳] [۵۲ب] ۱۵

بیت

میازار عامی به یک خردله — که سلطان شبان است و عامی گله
به عزت درآ تا وقارت بود — به‌رخصت برو تا سلامت بود[۴] ۲۰

حکایت

اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در وصیت بسیار گفتی که همچون موی لب باشید که هرهفته یکبار برمی‌گیرند و باز می‌آید وزیادت

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۱۷ سطر ۱۴ مراجعه شود.
۲ــ این دو بیت به‌همین قوافی در حاشیه آمده است.
۳ــ به‌صفحهٔ ۳۱۷ سطر ۱۴ مراجعه شود.
۴ــ این بیت بهمین‌قافیه درحاشیه آمده است.

می‌شود، وهمچون موی ابرو مباشیدکه ازوی بر نمی‌گیرند و زیادت نمی‌شود. یعنی سخی و جوانمرد باشید در عطا دادن و نفقه کردن که حق‌تعالی عوض باز می‌دهد چنانک گفت: «وما انفقتم من شیءفهو یخلفه»، وممسك وبخیل مباشیدکه حق تعالی روزی برشما تنک گرداند.[1]

۵ **بیت**

زکوة مال به‌در کن که فضلهٔ رز را　　چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

حکایت

محمدبن‌ابرهیم گفت از شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز شنیدم که می‌گفت که حق‌تعالی خلایق دنیا را بلا ومحنت دهد به‌جرم خاصان. زیراك چون خاصان به ۱۰ سلامت باشند عوام همه به‌سلامت باشند و پیروی ایشان‌کنند وکارهای عالم بانظام باشد، وچون خاصان بیراه باشند و از حق برگردند و از شبهت نپرهیزند عوام موافقت و متابعت ایشان کنند وهلاك شوند.[2]

بیت

اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج　　که نزد اهل حقیقت گناه درویش است

۱۵ وگفت آنچه میان تو وخدای تعالی است از حقوق بندگی و از آداب آن را به‌اصلاح‌دار و محافظت‌کن و باقی از خلایق باك مدار.

بیت [۵۳ الف]

با خدا باش، هر کجا باشی　　تا ترا بستهٔ بلا نکند

ور کسی قصد تو کند به بدی　　دل قوی‌دار که حق رها نکند

۲۰ وگفت تهیدست پیش چهارکس مروید: اول پیش عیالان، دوم پیش رنجوران، سیوم پیش صوفیان، چهارم پیش پادشاهان.

بیت

سیب زنخش دیدم و در سجده فتادم　　درفقر طریقی‌است که سیبی‌وسجودی

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۱۸ سطر ۹ مراجعه شود.

۲ـ به‌صفحهٔ ۳۲۰ سطر ۳ مراجعه شود.

وگفت مردان سه قسم‌اند: اول مرد، دوم نیم مرد. سیوم نامرد.
اما مرد آن باشد که بدهد و نستاند، و نیم مرد آن باشد که بدهد و بستاند، و نامرد آن باشد که بستاند و ندهد.

بیت

گر تو یک جو زر دهی درویش را
گاه خود[۱] را خون خوری که خویش را

زر اندر کف مرد دنیا پرست   هنوز ای برادر به سنگ اندرست

وگفت مرد را برسه جای بیازمای:
اول چون با زن بیگانه در خلوت باشند و با هم الفت گیرند. بنگرکه به سلامت می‌تواند بود یا نه؟
دوم چون خشم گرفت بنگرکه خود را نگاه می‌تواند داشت یا نه؟
سیوم چون بر مال دیگران دست یافت و بدان قادر شد بنگرکه دست از آن می‌تواند داشت یا نه؟[۲]

بیت

تحمل کن تحمل کن تحمل
تنت آسوده گردد روت چون گل

دست کوتاه کن ای دوست تو از مال کسان
زان که محنت خورد از دسترنج کسان (؟)

حکایت

عبدالخالق [۵۳ب] شیرازی گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرمود که اگر عالمی به من رسد واجب شود برمن که خدمت وی کنم ازبهر علم. لیکن هر عالمی که درپیش پادشاهان و امیران روداز بهر طمع دنیاوی من او را از علما ندانم، کما قال النبی صلی‌الله علیه وسلم: «العلماء امناءالله علی خلقه مالم یخالطوا السلاطین.»[۳]

۱ـ احتمالا «او را».
۲ـ به‌صفحهٔ ۳۲۰ سطر ۳ مراجعه شود (بدون اشعار).
۳ـ به‌صفحهٔ ۳۲۰ سطر ۲۰ مراجعه شود.

بیت

خبر ده به‌درویش سلطان‌پرست که سلطان‌زدرویش‌عاجزترست[1]

گر توبه صفت یگانه گردی نی در پی دام و دانه گردی
بینی دو طرف به‌چشم هستی مادام که در میانه گردی
در بحر محیط غوطه‌ای خور تا چند درین کرانه گردی
چون تیر به راستی برون شو تا کی چو هدف نشانه گردی

حکایت

بهرست‌بن حسین گفت جماعتی ازعوام یکی ازصوفیان را انکار می‌کردند و غیبت وی می‌گفتند که چیزی از وی صادر شده است که خلاف شریعت است.
این حکایت به گوش شیخ رسید. شیخ ایشان را بخواند و گفت ای شما که انکار این طایفه می‌کنید وغیبت ایشان می‌گوئید حذر کنید ازین‌که هیچ‌کس نبوده است که از وی زلتی پدید نیامده است و از بزرگان نیز زلات پدید آمده است و بدان مبتلا شده‌اند.

بیت

گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست

و بدانید که‌حق تعالی این طایفه را بیداری کرامت کرده است که اگر از ایشان گناهی صادر شود توبه کنند [۵۴الف] وعذر آن گناه به‌طاعت و عبادات و ندامت باز خواهند، وگویند:

بیت

عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم به طاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار

وچون یکی از عوام‌گناهی‌کند پشیمان نشود وعذر تقصیر نخواهد. بلک‌بدان گناه اصرار[2] نماید و نادم نشود، وباشد که از مشغولی دنیا بی‌توبه بمیرد و به‌سبب آن به‌دوزخ رود.

۱ــ بیت درحاشیه آمده است. ۲ــ اصل، احتراز.

بیت

چون توبه نکردی از گناهی   باری کم از آنکه میکن آهی

و بدانید که مثل صوفیان وعوام‌الناس همچون دینار ودرم است. شما همچون درمید وصوفیان همچودینارند، و دیناری سرخ اگرچه نیک نباشد همچنان از بهای بیست‌درم سیم باز نیفتد. ۵

و یکی از صوفیان با خلل و زلل بهتر[1] از بیست عوام‌الناس باشد، زیراک ایشان رازی وسوزی ودردی وسری باحق تعالی دارند وطاعات وعبادات واورادو اجتهاد بجای می‌آورند که دیگران را از آن محروم‌اند.

واگر شما مرا مطالبت کنید برصوفیان چون اصحاب صفه، من شما را مطالبت کنم به عالمی ومقتدائی چون پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم. چون عالم و مقتدا مصطفی باشد صوفیان چون اصحاب‌صفه باشند، و چون عالم ومقتدا ابرهیم‌بن شهریار باشد صوفیان بهترازین نباشند. ۱۰

دیگر آنک اجزاء ایشان خلفای راشدین بودند. چون[۵۴ ب]امیرالمؤمنین ابوبکر وامیرالمؤمنین عمر و امیرالمؤمنین عثمان و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله تعالی علیهم اجمعین. لاجرم صوفیان چون اصحاب صفه بودند. ۱۵

امروز امیران چون بدین صفت‌اندکه می‌بینی صوفیان بهترازاین نباشند.[2]

بیت

معرفت از آدمیان برده‌اند   آدمیان را ز میان برده‌اند

معرفتی در گل آدم نماند   آدمئی در همه عالم نماند

حکایت ۲۰

ابوعلی‌بن مهدی گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ما را وصیت فرمود که درویشان را دوست دارید وبا ایشان نیکوئی کنید به‌آنچه توانید.

بیت

چوسائل ازتو به‌زاری طلب‌کند چیزی   بده وگرنه ستمگر به زور بستاند

۱ـ اصل: + ست   ۲ـ به‌صفحهٔ ۳۲۱ سطر ۹ مراجعه شود (بدون شعار).

و همنشینی[1] با ایشان مکنید الا به‌صدق و به‌اعتقاد نیکو.

و در میان ماجرای ایشان و خصومت ایشان مروید و تصرف در کار ایشان مکنید تا در دنیا و آخرت زیانکار نباشید.[2]

بیت

۵ طاعت آن‌نیست‌که برخاک نهی‌پیشانی   صدق پیش‌آر که‌اخلاص به‌پیشانی نیست

حکایت

خطیب امام ابوبکر محمد رحمةالله‌علیه گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه ـ العزیز بسیار گفتی که چون شما را حاجتی باشد اگر آن حاجت از گزیر برمی‌آید از وزیر مطلبید.[3]

۱۰ و شیخ اصحاب خود را گفتی مگوئید با همدیگر که غرامتی لازم شد که غرامت تاوان باشد. لیکن بگوئید که کفارت لازم باشد.[4]

وگفت دوست خدای تعالی دوست دنیا نباشد، ودوست دنیا [۵۵الف]دوست خدای‌تعالی نباشد.[5]

بیت

۱۵ ترک دنیا گوی تا دینت بود   ترک آن می‌گوی تا اینت بود

حکایت

اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد ما را گفتی که هر کس از شما که رغبت زن دارند نکاح کنیدکه پیش من چه زنی وچه ستونی، واگر چنین نبودی زن کردمی.[6]

بیت

۲۰ زن خوب فرمانبر پارسا   کند مرد درویش را پادشا

شیخ بسیار گفتی‌که ای بندهٔ ضعیف بترس از خدای قوی.

۱ـ اصل: همنشین.   ۲ـ به‌صفحهٔ ۳۲۶ سطر ۱۴ مراجعه شود (بدون شعر).
۳ـ به‌صفحهٔ ۳۳۳ سطر ۳ مراجعه شود.
۴ـ به‌صفحهٔ ۳۳۳ سطر ۱ مراجعه شود.
۵ـ به‌صفحهٔ ۳۳۳ سطر آخر مراجعه شود.
۶ـ به‌صفحهٔ ۳۲۷ سطر ۲۲ مراجعه شود.

و فرمود که حق تعالی می‌فرماید که ای بندهٔ‌من عمل نیکوی تو را دوست می‌دارم چگونه ترا دوست ندارم؟[۱]

بیت

امیدم چنان است به یزدان پاک | که دستم بگیرد برآرد ز خاک

حکایت

اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بسیار گفتی که از حق تعالی خیر بخواهید که فردای قیامت بسیار مسلمانان از گورستان گبران برانگیزانند و بسیار گبران ازگورستان مسلمانان برانگیزانند.

بیت

خدایا به حق بنی فاطمه | که بر قول ایمان کنی‌خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول | من‌ودست وداماں آل رسول[۲]

وگفت‌غره مشوید به‌زهد ای‌زاهدان‌وعابدان، وخوار مدارید هیچ گناه‌کاری را به‌سبب‌گناه وی که کار به‌خاتمت پوشیده است وآن در علم خداست وهیچ‌کس نمی‌داند و در آن راه نیست وعلم بی‌پایان‌است.

بیت

بروای خفتهٔ نادان ببراین‌صداعم ازسر | که‌وقوف‌نیست فرداکه‌که‌رستگار باشد

حکایت

زیدبن‌علی گفت شنیدم ازشیخ مرشد [۵۵ب]قدس‌الله روحه‌العزیز که می گفت که شبها بدین بام رباط آیم ومردم همه درخواب باشند وآواز[۳] مادری می‌شنیدم که در فراق فرزند می‌گریست و می‌گفت ای ... دل[۴] من! جانم فدای وی باد که خوش می‌گرید. آخر درین نیمه شب برخاسته است واز دل سوخته بر وی گریه می‌کند.

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۲۵ سطر ۱۰ــ۱۲ مراجعه شود.
۲ــ این بیت درحاشیه آمده است.
۳ــ اصل: آوازی مادری.
۴ــ الانوارالمرشدیه: رود بی‌بدل من.

پس گفت خنک آن‌کسی که در نیمهٔ شب برخیزد و به‌گناهان خودبگرید و از عاقبت خود بترسد و به‌خوشی عیش این‌جهان مشغول نشود.[۱]

بیت

یک ناله ز سوز در سحرگاه   آتش بزند به خرمن ماه
آخر تو چنین نشسته بیدرد   از جهل غرور خویش برگرد
در نه قدمی به آشنائی   باشد برسی به آشنائی

حکایت

اصحاب مرشدی گفتند وقتی یکی بیامد و شیری را به‌زنجیر بسته بود و از شیخ درخواست‌که برود و آن شیر را ببیند.

شیخ اجابت‌کرد. چو[ن] چشم شیر برشیخ افتاد و شیر برشیخ می‌نگرید شیخ گفت چه‌کردی‌که دربند افتادی؟ تو همه روز صید چیزها می‌کردی؟ چه شد که ترا صیدکردند و اسیر شدی و ترا از وطن خود بیرون آوردند؟

بعداز آن روی به‌حاضران کرد وگفت یا قوم اعتماد[۲] بر نفس خود مکنیدکه شیطان‌را دام بسیار است و باشدکه ما در دام شیطان افتاده باشیم و نمی‌دانیم!

بیت

ای به‌دام نفس گشته غرق تو   از قدم در آتشی تا فرق تو
خویش‌رادریاب‌وزین ورطه‌درآ   سوز و زاری‌کن برین درگه‌برآ

پس حاضران بسیار بگریستند.

آنگاه روی به‌شیر کردوگفت چگونه است که درگردن تو زنجیری می‌بینم؟ مگر چشم حسود برتوکارکرده است‌که قوت جسم و زهره به‌کار نیامد [۵۶الف] و هیچ سود نکرد.[۳]

بیت

چشم که رسید بر جمالت   نفرین که داد گوشمالت

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۹۲ سطر ۱۹ مراجعه شود.
۲ـ اصل: اعتبا[ر].   ۳ـ به‌صفحهٔ ۲۸۹ سطر ۲۲ مراجعه شود.

زمن بشنو این یک سخن یادگار　　که کس می نرست از بد روزگار

حکایت

خطیب امام ابوبکر محمد رحمةالله علیه گفت روزی میان هر کس از اصحاب شیخ ماجرائی بود. یکی دست برآورد که تا دگر را بزند.

۵ ناگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ایشان را بدید وآن کس[را] که دست دراز کرده بود بخواند و گفت هر کس که دست دراز کند تاکسی را بزند او از من نیست.[۱]

بیت

بترس از خدا و میازار کس　　ره رستگاری همین است و بس

۱۰ جوانمردا درین حضرت هر آن کس کو نیاز آرد
چنان باید که موری را سر موئی نیازارد

حکایت

ابوعلی بن مهدی گفت دوصوفی از ماوراءالنهر درر باط شیخ بودند و من ایشان را خدمت می کردم.

۱۵ شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز مرا بخواند وگفت می‌دانم که درچه کاری! زنهار همچنین درین کار مداومت نمای و ملامت منمای و هر خدمتکاری که توانی بکن که این بقعه گذرگاه بازان سفیدست. تو بنشین و دام بیفکن. باشدکه روزی بازی در دام تو بیفتد و از برکت او تو و قوم تو[۲] رستکاری جاودان یابید.[۳]

بیت

۲۰ خورش ده به‌گنجشک وکبک و حمام　　که یک روزت افتد همائی به‌دام
چو هر سوی تیر نیاز افکنی　　امیدست تاگه که صیدی زنی

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۲۶ سطر ۱۵ مراجعه شود.
۲ــ فردوس‌المرشدیه، قوم تو، اصل، قومه‌دان (؟)
۳ــ به‌صفحهٔ ۳۲۶ سطر ۱۸ مراجعه شود.

حکایت

احمد بهروز گفت از شیخ مرشد قدس‌الله روحه[العزیز] شنیدم که گفت بترسید وحذرکنید ازآن‌که آزارکسی به‌دست آورید، و با مردم بدی مکنیدکه‌هر کس‌که باکسی بدی‌کندحق تعالی‌کسی برگمارد تامکافات وی‌کند [۵۶ب] و آن کس بروی مسلط‌گرداند تاجزای وی بازکند. پس این‌آیت برخواند: «ان‌احسنتم‌احسنتم لانفسکم وان‌اسأتم‌فلها»، الآیه.[1]

بیت

مکن بد که هرکس که او بد کند	زمانه مکافات او خود کند
کسی نیک بیند به هر دو سرای	که نیکی رساند به‌خلق خدای
بدان را بد آید ز چرخ کبود	به نیکان همه نیکی آید فرود

حکایت

عبدالخالق شیرازی‌گفت شنیدم از شیخ مرشدکه‌گفت هرکه احسانی وکرمی با شما کرده باشد او را فراموش مکنید و حقیر مدارید نیکی او را و نیکی کنید شما نیز با او و به‌دعائی که خیر باشد ـ که وقتی‌که من به حجاز می‌رفتم در میان بادیه دوال نعلین من گسسته شد و فرومانده شدم. یکی بیامد و نعلین من نیکوکرد.

اکنون هرگز اورا فراموش نکنم و هرگاه‌که مراوقتی خوش پدید شود و داعیه روی نماید وگویند یاابرهیم آن‌کفشگرکه نعلینت نیکوکرد فراموش مکن! من او را به‌دعای خیر یاد می‌دارم و جمیع مسلمانان [را][2].

بیت

هرآن کو با تو دارد حق آبی	فراموشش مکن در هیچ بابی
فراموشم مکن مقصودم آن‌است	فراموشی نه شرط دوستان‌است

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۲۷ سطر ۱۶ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۳۳۲ سطر ۹ مراجعه شود.

حکایت

عبدالله بن احمد گفت وقتی شیخ مرشد فرمود تا بنیاد هریسه کردند از برای درویشان و مسافران. چون تمام شد برخاستم و سفره در میان اصحاب بکشیدم. اصحاب به‌هریسه خوردن مشغول شدند. شیخ مرشد در بالای شد و آواز برداشت و گفت بخورید ای حرام خوارگان. ۵

اصحاب چون بشنیدند دست از طعام بازداشتند.

شیخ گفت چرا نمی‌خورید؟

گفتند از بهر آن [۵۷الف] سخن که شما فرمودی.

شیخ گفت هر که این طعام خورد و پنج درم در جیب دارد بروی حرام است، و اگر ندارد بروی حلال است. زیرا که این طعام از برای کسانی است که از معلومات هیچ ندارند. ۱۰

چون شیخ این سخن بفرمود دو درویش از سر آن سفره برخاستند. یکی پنج درم درجیب داشت و یکی پنج دانگ.

پس شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز گفت دوکس درسفره بنشینند واز یک طعام خورند: یکی حلال خورد و یکی حرام.[۱] ۱۵

بیت

یکی را سایه درپیش است یکی نور   ازین تا آن بسی فرق است مشهور

و نیز گویند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفته است: «ابـوابنا مفتوح لمن دخل و خبزنا حلال لمن اکل». ۲۰

حکایت

خطیب امام ابوبکر محمد گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرمودکـه هر که دو درم برچشم نهد از دیدن دنیا و هرچه درآن است نابینا شود. پس هر کـه هزار درهم بردل فرا گیرد چگونه از دیدن عالم غیب وملکوت ورؤیت حق نابینا

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۳۱ سطر ۲۲ مراجعه شود.

نشود.[1]

بیت

حب دنیا ذوق ایمانت ببرد — آرزوی و آز تو جانت ببرد
هست دنیا آتشی پرحرص و آز — مانده از نمرود وز فرعون باز
حق تعالی گفت لاشی نام او — تو چنین آویخته در دام او
هرکه در یک ذره لاشی‌گم شود — کی بود آخر که او مردم شود
کار دنیا چیست بیکاری همه — چیست بیکاری گرفتاری همه
هست دنیا آتشی افروخته — هر زمانی خلق دیگر سوخته
همچوشیران‌چشم‌ازین‌دنیا بدوز[۵۷ب] — ورنه چون پروانه در آتش بسوز
هر که او را راه زد بی‌ره بماند — پای بسته در درون چه بماند
در حساب یک جوی زر حرام — موی بشکافی به طراری مدام
لیک در دین چو خرلنگ آمدی — خاک برفرقت‌که بس‌تنگ آمدی

و گفت چون بینی[2] که دست وپای و چشم و گوش و زبان و دیگر اعضاء تو به‌نافرمانی حق‌تعالی مشغول‌اند باید بدانی‌که دل تو ازالهام حق‌تعالی محروم‌است. بلک الهام خدای‌تعالی به‌دلی فرود آید که جوارح وی از معاصی وهوای نفسانی پاک بود.[3]

بیت

خدایا هیچ درمانی و دفعی — ندانستیم شیطان و هوی را
چو از بیدولتی دور اوفتادیم — به نزدیکان حضرت بخش ما را

وگفت‌چون حق‌تعالی‌گناه بنده‌ای را درمیان‌خلق‌آشکارا کند تا مردم بدانندو انکاروی‌کنند در آخرت اوراعقوبت نکنند. زیرا ک‌آشکاراکردن‌گناه عقوبتی باشدو خدای تعالی بنده را دوبار عقوبت نکند.[4]

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۳۱ سطر ۵ مراجعه شود.
۲ـ اصل: بیند کسی.
۳ـ به‌صفحهٔ ۳۳۱ سطر ۱۳ مراجعه شود.
۴ـ به‌صفحهٔ ۳۳۱ سطر ۱۷ مراجعه شود

بیت

خدایا به فضلت که خوارم مکن　　به ذل گنه شرمسارم مکن
مرا شرمساری ز روی تو بس　　دگر شرمسارم مکن پیش کس

وگفت هرکه درعشق مستغرق نشود در باطل غرق شود، وهر که حق قبول نکند ناچار باطل قبول کند.[1]　　۵

بیت

برگ ره عشق، بینوائی است　　پیوستن آن همه جدائی است
بیگانگی تو از دو عالم　　حقا که نشان آشنائی است

حکایت

یوسف بن حسین بن مهدی گوید یک روز [۵۸الف] به خدمت شیخ مرشد　　۱۰
رفتم. دیدم‌که یک درم سیم ویک دینار زر سرخ نهاده بود.
شیخ آن هردورا برگرفت وگفت این دینار ودرم می‌بینی[2]. اگرگویم‌که بسبب این درم و دینا[ر] هزارکس به‌بهشت روند و هزارکس به دوزخ راست گفته باشم. پس‌گفت هرکه بستاند ازحلال و خرج کند از حلال در بهشت رود، وهرکه بستاند به‌حرام وخرج کند به‌حرام به‌دوزخ رود.[3]　　۱۵
بعدازآن فرمودکه جهد کنید و به‌حلال خرج‌کنید تا رستگار شوید.

بیت

به دنیا توانی که عقبی خری　　بخرجان من، ورنه حسرت‌بری

آه از آن دم که مرگ ما باشد　　روح بینی ز تن جدا باشد
دست بینی که بازمانده ز کار　　پای بینی که ناروا باشد　　۲۰
از حلالت حساب باید داد　　وز حرامت عذابها باشد

حکایت

محمدبن ابرهیم‌گفت از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شنیدم که گفت سه

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۳۱ سطر ۲۵ مراجعه شود.
۲ــ اصل، می‌بینید.
۳ــ به‌صفحهٔ ۳۳۰ سطر ۲۲ مراجعه شود.

گروه فلاح نیابند و به نیکوئی نرسند.

اول بخیل که نعمت حق تعالی از بندگان حق دریغ دارد.

دوم ملول که از عبادت‌الله تعالی ملالت نماید وگوید که اگر عبادت من [را] نزد حق تعالی قدری بودی برخورداری یافتمی. بدین سبب ملول شود ومحروم گردد.

۵ سیوم کاهل که از عبادت حق تعالی ذوقی نیابد و دست از طاعت بدارد.[۱]

بیت

نان بده، نان بده که نان دادن — دست گیرد به وقت جان دادن

بده نان تا بر آید نامت ای‌دوست — چه خوشتر درجهان از نام نیکوست

هر آن کو درجهان کاهل نمازست [۵۸ب] به دوزخ کار او دور و درازست

۱۰

حکایت

احمد اصطخری گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرمود که هرکه دوست داردکه گوشت مرغ هوا بخورد هرگزدل وی در عالم غیبت نپرد و از سیرپرواز عالم غیب محروم ماند.[۲]

بیت

۱۵ یا دل ز هوای یار بر باید داشت — یا ترک مراد خویش باید گفتن

حکایت

شیخ ابوالفتح بیضائی رحمة‌الله علیه گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز فرمود که شیخ حسین اکار رحمة‌الله علیه مرا وصیت کرد بر سه چیز وگفت یا ابواسحق این سه وصیت از من نگاه‌دار.

۲۰ اول همه فرایضهای حق تعالی نگاه‌داری، تا هیچ فریضه ازتو فوت نشود که ترا بدان مطالبت نمایند.

بیت

عمر ضایع مکن به بیکاری — عمل آور، حیل چه می‌آری

۱ــ به صفحهٔ ۳۲۹ سطر ۱۴ مراجعه شود.

۲ــ به‌صفحهٔ ۳۳۰ سطر ۷ مراجعه شود.

مو به مویت حساب خواهد بود درچه اندیشه، درچه پنداری
تخم نیکی بکار و بد بگذار نیک و بد هرچه کاری آن‌داری

دوم از مظالم بپرهیز تا خدای تعالی‌ترا بدان نگیرد.

بیت

ای که دنبال مال مردمان شب و روز کوششی می‌کنی به نادانی
از خدا ترس وز مظالمت اندیش زان که هست ذره درحساب تادانی

سیوم آن که دل برهیچ‌کس نبندی الا آنک سزاوار باشد که دل بدو بندی و آن حق تعالی است. پس گفت عمر من به‌هفتادو دو ساله رسیده و هرگز دل به هیچ کس نبستم الا حق تعالی[1].

بیت

دست حاجت که بری نزد خداوندی بر
که کریم‌است‌وسمیع‌است‌وشکورست‌وودود [۵۹الف]
کرمش نامتناهی[2] نعمش بی پایان
هیچ خواهنده ازین در نرود بی‌مقصود

فصل

در وصیت که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده

خطیب امام ابوبکر محمد رحمةالله علیه گفت در رنجوری وفات‌شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اصحاب را جمع کرد وگفت ای یاران نصیحت من‌قبول کنید که من‌ازدنیا خواهم رفت وچهار نصیحت ازمن نگاه داریدکه من ازدنیا بخواهم‌رفت.

اول آنکه هرکس بامن نشسته است درین بقعه و آنک قایم مقام من است او را وقار وحرمت دارید وفرمابردار وی‌باشید.

دوم هر بامداد درس قرآن مداومت کنید وامرونهی آن نگاه دارید.

سیوم آنک چون درویشی و مسافری به‌شما رسد مگوئید که او را در رباط

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۲۹ سطر آخر مراجعه شود (بدون اشعار). ۲ــ اصل: نامنتهائی

مصلی یا رباط جفتق طعامی‌خورده است، بلکك عصا و رکوه به‌ارادت از وی بستانیدو
سفرهٔ طعام پیش وی برید. اگرچه نان و نمكك باشد.

چهارم آن‌که صلح افکنید میان یکدیگر و دلها بـا یکدیگر در حضور و
غیب پاكك دارید واز عداوت و نفاق وتصرف وتجسس حذر کنید که آن وبال محبت
است وبدان سبب از یکدیگر جدا شوید.[1]

بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل به‌بار آرد
نهال دشمنی برکن کـه رنج بیشمار آرد

چو مهمان دوسه روزی‌غنیمت دان صحبت را
که دوران‌این‌چنین‌مهمان‌بسی زیرزمین‌دارد[2]

فصل

ابوالحسین‌بن فـرج گفت در آخـر عمر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز
شنیدم‌که‌گفت وصیت من نگاه دارید. پس انگشتان سبابه ووسطی برهم‌نهاد[۵۹ب]و
اشارت بدان دو انگشت کرد و گفت ایمان ودوستی با خدای تعـالی بـا همدیگر
همچنین‌است. پس‌برشما بادکه شرایط دوستی‌با برادران‌دین نگاه داریددرحضور و
غیبت، تا حق تعالی شما را به‌ایمان دارد در دنیا وآخرت.[3]

بیت

رفیقی که غایب شد ای نیکنـام — دو چیزست ازو بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش به باطل خورند — دوم آنکـه نامش بـه‌زشتی برند
هر آن کو برد نام مردم به‌عـار — تو خیر خود از وی توقع مدار

حکایت

خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله‌علیه گفت که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۲۸ سطر ۲ مراجعه شود.
۲ــ این بیت در حاشیه آمده است.
۳ــ به‌صفحهٔ ۳۲۸ سطر ۲۱ مراجعه شود.

اصحاب را وصیت کرد وگفت باید که از موضع خود بیرون نروید تا شمارا کاری نباشد وبرسر کوچه‌ها وراهها مروید که گرگ درگذارست وناگه شما را بگیرد. یعنی در راهگذار زنان وامردان بسیار گذرند و چون نظر شما به‌ایشان‌افتد ومیل ایشان کنید شما را صید کنند وزیانکار شوید.[1]

بیت

این دیدهٔ شوخ می‌کشد دل به‌کمند   خواهی‌که‌به‌کس دل ندهی‌دیده ببند

فرد

عاقبت خواهی، نظر بر منظر خوبان مکن

ورکنی، بدرود کن خواب و قرار خویشتن[2]

وگفت هرکه ازبرای خدای تعالی کاری کند او برادر من است در دین[3].

بیت

هزار خویش که‌بیگانه ازخدا باشد   فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۳۵ سطر ۲۱ مراجعه شود.
۲ــ این بیت در حاشیه آمده‌است.
۳ــ به‌صفحهٔ ۳۳۶ سطر ۲۱ مراجعه شود.

باب نوزدهم

در ذکر آیات کلام‌الله که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز تفسیر آن کرده است

قال‌الله‌تعالی: «و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی‌الارض خلیفة»، الآیة.

۵ ـ شیخ مرشد در تفسیر این آیت گفت حق تعالی فریشتگان را خبر داد که من خلیفه‌ای [۶۰الف] در زمین خواهم آفرید.

ملایکه هستی آوردند و گفتند خداوندا کسی پدید می‌کنی که در روی زمین تباهی کنند و خون ناحق ریزند وماکه فریشتگانیم ترا به‌پاکی یاد می‌کنیم، چنانک حق تعالی از ایشان خبر داد: «قالوا اتجعل فیها من‌یفسد فیهاویسفک الدماء و ۱۰ نحن نسبح بحمدک و نقدس لک». حق‌تعالی ملایکه را گفت ادب نگاه دارند که آنچه من می‌دانم شما نمی‌دانید، چنانک گفت: «قال انی [اعلم] مالا تعلمون.»

ملایکه چون‌هستی آوردندوآدم‌را حقیر دانستند حق تعالی آدم رابیافریدو ملایکه را فرمود که آدم را سجده کنید، قوله تعالی: «واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا» الآیه ـ ملایکه سجده کردند وتواضع نمودند.[1]

۱۵ **بیت**

نه ابلیس در حق ما طعنه زد — کز اینان نیاید بجز کار بد
فغان از بدیها که در نفس ماست — که ترسم شود ظن ابلیس راست
ره راست باید نه بالای راست — که‌کافرهم از روی صورت چوماست
تو از دوست گر عاقلی برمگرد — که دشمن نیارد نظر بر تو کرد[2]

۲۰ **دیگر**

همچنین برادران یوسف هستی آوردند و گفتند ما ده تن زورآور باشیم و بگذاریم‌که گرگ‌یوسف را خورد. بلک ما اورا نگاه داریم. قال‌الله تعالی: «ونحن

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۹۷ سطر ۱۲ مراجعه شود.　　۲ــ ابیات درحاشیه آمده است.

عصبةو انا له لحافظون.» پس حسد بردند وهستی آوردند وگفتند ما ده تن زورآور باشیم و پدر یوسف را از ما دوستر دارد و یوسف را ببردند و در چاه انداختند. پس حق تعالی ایشان را پیش تخت یوسف فرستاد تا او را سجده کردند.

بیت

بر هر که حسد بری امیر تو شود وز هر که فرو بری اسیر تو شود ۵

قوله‌تعالی: «ورفع ابویه علی‌العرش وخروا له سجدا»[1].

دیگر

همچنین ساحران فرعون هستی‌آوردند وگفتند به‌عزت‌فرعون که‌ما برلشکر موسی‌غالب شویم. کما قال‌الله تعالی: «وقالوابعزة فرعون [۶۰ب] انالنحن‌الغالبون». حق تعالی ایشان را به‌سجود آورد تا در خاک افتادند و سجود حق تعالی کردند و ۱۰ متابع موسی شدند، قال‌الله تعالی: «فالقی‌السحرة ساجدین قالوا آمنا برب‌العالمین».

آورده‌اند که چون ساحران ایمان آوردند به‌خدای تعالی و در سجود افتادند فرعون روبه‌قوم خود کرد وگفت ساحران ایمان به‌من آوردند. ساحران گفتند حاشا که ما ایمان به‌تو آوریم، بلکه ما ایمان به‌خدای موسی و هارون آوردیم. قال‌الله تعالی: «قالوا آمنابرب‌العالمین رب موسی وهارون». ۱۵

پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت این سه‌گروه که یاد کرده شد هستی آوردند وتفاخرکردند وبزرگی نمودند. پس تواضع‌کردند ونیستی آوردندو عجز نمودند تا بنده بداند که او را نیستی وعجز وخاکساری اولیتر وبهتر[2].

بیت

ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن‌چوخاک ۲۰

حریص و جهانسوز وسرکش مباش ز خاک آفریدت، چو آتش مباش

چو آن سرفرازی گرفت‌این کمی از آن دیو کردند از این آدمی

۱ــ به‌صفحهٔ ۱۹۸ سطر ۲ مراجعه شود. (بدون شعر)

۲ــ به‌صفحهٔ ۱۹۸ سطر ۹ مراجعه شود.

تواضع سر رفعت افرازدت[1] تکبر به خاک اندر اندازدت

فصل

قال‌الله تعالی: «انما المؤمنون الذین اذا ذکرالله و جلت قلوبهم.»

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت دل مؤمن به هیچ
۵ چیز ساکن نشود وقرار نگیرد الا به ذکرخدای تعالی، واگر آنچه درهفت‌آسمان و
زمین است به‌وی دهند هیچ‌التفات بدان‌نکند وازخدای تعالی‌ترسند و ناپروا باشند و
قرار و آرام نگیرند الا به‌ذکر حق تعالی، کماقال‌الله[۱۶۱الف] تعالی: «الذین آمنوا و
تطمئن قلوبهم بذکرالله الا بذکرالله تطمئن‌القلوب»[2].

بیت

۱۰ عروس مخزن جان لااله‌الاالله ندیم خوش نفسان لااله الاالله

به‌ذکرش‌هرچه بینی‌درخروش است ولی داند دراین معنی که‌گوش‌است
نه بلبل بر گلش تسبیح خوان است که هر خاری به‌تسبیحی زبان است[3]

فصل

قال‌الله تعالی: «ادعونی استجب‌لکم» ـ آلایة.

۱۵ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت حق تعالی می‌فرماید
که ای بندهٔ من به‌درکس مروو حاجت از غیر من طلب مکن و مرا بخوان وغیر من
مخواه.

بیت

خلاف طریقت بود کاولیا تمنی کنند ازخدا جز خدا

۲۰ همچنانک بعضی مردمان بعداز آنک سختی و مشقت بسیار بـر نفس خود
نهند و نماز کنند وروزه گیرند وصدقه دهند، پس دعا کنند و گویند خدایا ما را در
دنیا نیکوئی ده و نیت‌ایشان جز این نباشد ویادآخرت نکنند وهیچ از نعمتهای‌ابدی
نخواهند، بیانه ربنا آتنا فی‌الدنیا وماله فی‌الآخرة من خلاق. پس هرکه به‌مرادات

۱ـ اصل: افزایدت. ۲ـ به‌صفحهٔ ۲۰۲ سطر ۱۳ مراجعه شود.
۳ـ این دوبیت درحاشیه آمده است.

این جهان قانع بشود او را از آخرت هیچ نصیبی نباشد.[1]

بیت

چیست دنیا با همه خشک و ترش   گر همه عقبی است برخیز ازسرش

فصل

قال‌الله تعالی: «فوربک لنسئلنهم‌اجمعین». ۵

شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیراین‌آیت‌گفت: از درویش باز پرسند که چرا سؤال کردی بی‌آنک محتاج بودی؟

واز توانگر بازپرسند که چرا زکوة وصدقه از درویش بازگرفتی؟

واز جاهل باز پرسند که چرا علم ووضو ونماز ودیگر فرایض وسنت ازعلما نیاموختی؟ ۱۰

وازعالم باز پرسند [۶۱ب] که علم ازبرای چه‌آموختی وبدان چه‌کار کردی؟

واز پادشاه وامرا ورؤسا بازپرسندکه با رعایا وزیردستان‌خود چگونه عدل‌و شفقت کرده‌ای؟

واز هرتنی باز پرسند که جوارح خود به‌چه‌کار مشغول کرده بودی.[2]

بیت ۱۵

مکن ز گردش‌گیتی شکایت ای درویش   که تیره بختی‌اگر هم بدین نسق مردی

توانگرا چو دل و دست‌کامرانت هست   بخور، ببخش‌که دنیا [و] آخرت‌بردی

عامی نادان پریشان روزگار   به ز دانشمند ناپرهیزگار

کو به نابینائی از راه اوفتاد   او دو چشمش بود و در چاه اوفتاد

فصل ۲۰

قال‌الله تعالی: «فوسوس لهما الشیطان‌لیبدی لهما ما ووری عنهما من سوءاتهما».

شیخ مرشد قدس‌الله روحه [العزیز] در تفسیر این آیت گفت هر که بدی به‌برادر مسلمان خواهد آن بدی به‌وی بازگردد، وهرکه‌بدی بابرادر مسلمان کند

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۰۹ سطر ۹ مراجعه شود (بدون شعر).
۲ــ به‌صفحهٔ ۲۱۲ سطر ۵ مراجعه شود.

حق تعالی مکافات وی در دنیا و آخرت باز کند، و هر که چاهی فرو برد از برای برادر مسلمان خود در چاه بیفتد.

بیت

هرچه کنی به خود کنی — گر همه نیک و بد کنی
منادی کرد بر آن کس که بدکرد — نه باجان کسی باجان خودکرد
گردم از دین محمد می‌زنی — باهمه آن خواه که با خودمی‌کنی[1]

و همچنانک ابلیس بر آدم وحوا بدی خواست تا ایشان مردود شوند خود مردود شد ومخذول ماند وایشان عزت یافتند، قال الله تعالی: «ولایحیق المکر السییء الا باهله».[2]

بیت

ببخش ای پسر کادمی زاده صید — به احسان توان کرد وحشی به قید
چو دشمن کرم بیند ولطف و جود — نیاید ازو دشمنی در وجود
مکن بدکه بدبینی ازیار نیک [۶۲الف] — نیاید ز تخم بدی بار نیک

فصل

قال الله تعالی: «واذاجاؤکم قالوا آمنا وقددخلوا بالکفر وهم قدخرجوا به» ــ الآیه.

شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درتفسیر این آیت گفت دنیا به‌دست فراگیرید و آخرت به‌دل، و به‌ظاهر باخلق باشید و به‌باطن باحق، و از آن گروه مباشید که یاد حق به‌زبان می‌کنند و دوستی دنیا و خلق درمیان جان دارند.

پس گفت این آیت درشأن منافقان آمده است که به‌خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم می‌رفتند و می‌گفتند که ما ایمان به‌تو آورده‌ایم و حق تعالی از حال ایشان خبرداد که دروغ مگوئید که ایشان این کلمه به‌زبان می‌گویند، ولیکن کفر و نفاق و حسد در دل دارند.[3]

۱ــ دوبیت اخیر بهمین ترتیب درحاشیه است.
۲ــ به‌صفحهٔ ۲۱۳ سطر ۱۹ مراجعه شود (بدون اشعار).
۳ــ به‌صفحهٔ ۲۱۶ سطر ۹ مراجعه شود.

بیت

در برابر چو گوسفند سلیم	وز قفا همچو گرگ مردم خوار

وله

تو دانی که مسکین و بیچاره‌ایم	فروماندهٔ نفس اماره‌ایم
همی تازد این نفس سرکش چنان	که بازش بنتوان گرفتن عنان ۵
که با نفس و شیطان بر آید به‌زور	مصاف پلنگان نیاید ز مور
به‌مردان راهت که راهی بده	وزین دشمنانم پناهی بده

فصل

قال‌الله تعالی: «واذا رأیتهم تعجبک اجسامهم» ـ الآیه.

شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیر این آیت‌گفت پادشاهان دنیا و اهل ۱۰ دنیا بندگان را به‌عیبهای ظاهر برانند و نظر به‌باطن نکنند. به‌خلاف اهل حقائق که ایشان نظر به‌باطن کنند و به‌لباس‌ظاهر[۶۲ب] ننگرند. قال‌النبی صلی‌الله‌علیه‌و سلم: «ان‌الله‌لاینظر الی‌صورکم واموالکم[۱] وانماینظرالی قلوبکم ونیاتکم[۲].»[۳]

بیت

ای هنرها نهاده برکف دست	عیبها را گرفته زیر بغل ۱۵
می‌ندانم‌چه‌خواهی‌خریدن‌ای‌مغرور	روز درماندگی به سیم دغل

فصل

قال‌الله تعالی: «وآتیناه الحکم صبیا.»

شیخ[مرشد] قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت‌گفت هرکه در طفلی و جوانی مطیع باشد چون پیر شود همچنان مطیع باشد وحق‌تعالی دل و زبان وی ۲۰ به‌حکمت گشاده‌گرداند واو را از اهل حکمت کند، و هرکه در طفلی و جوانی نافرمان باشد چون پیر شود و توبه‌کند و به‌خدای بازگردد اورا مطیع خوانند، اما حکمت بردل و زبان وی‌گشاده نگردد.[۴]

۱ــ اصل: اعمالکم. ۲ــ فردوس‌المرشدیه: اعمالکم.
۳ــ به‌صفحهٔ ۲۱۸ سطر ۱۸ مراجعه شود.
۴ــ به‌صفحهٔ ۲۱۹ سطر ۱۱ مراجعه شود.

بیت

جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست ــــ که پیرمرد [ازین] گوشه برنمی‌تواند خاست

جوانا ره طاعت امروز گیر ــــ که فردا جوانی نیاید ز پیر

فروغ دلت نیست و نیروی تن ــــ چو میدان فراخ است گوئی بزن

۵ شکسته قدح گر ببندند چست ــــ نیاورد خواهد بهای درست[۱]

فصل

قال الله تعالی: «قل من یکلؤکم باللیل والنهار.»

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیر این آیت گفت پادشاهان دنیا به‌خواب روند و بندگان خود را به‌خواب نگذارند تامحافظت و حراست ایشان
۱۰ کنند، وحق‌تعالی و تقدس به‌خواب نرود و بندگان را بخوابانند و حراست ایشان کند و ایشان را نگاه دارد.[۲]

بیت

نگهدارد از آب و آتش خلیل ــــ چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

۱۵ فصل

قال الله تعالی: «اولئک کتب فی قلوبهم الایمان» ـ الآیه.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت حق‌تعالی از جسم [۶۳ الف] بنی‌آدم دل اختیار کرد. و دل ناپیداست و تو آن را نبینی، ولیکن آفریدگار و گردانندهٔ دل آن را می‌بیند، و ایمان در دل نهاد چنانک خواست
۲۰ یعنی به عطا، یا به عاریت.

پس گفت حق‌تعالی بنوشت به‌خط سفید در دل سیاه و به خلاف کتابت خلق که به خط سیاه به‌کاغذ سفید نویسد و ثابت کرد ایمان در دل دوستان خود، و دل دوستان خود را خزانهٔ اسرار ومعرفت خود گردانید، و آن بنده که حق‌تعالی

۱ـ این سه‌بیت در حاشیه آمده است.

۲ـ به‌صفحهٔ ۲۱۹ سطر آخر مراجعه شود.

ایمان در دل وی به‌عطا نهاده است، اگر خفته واگر بیدار مؤمن است، واگر می‌گوید و اگر می‌شنود مؤمن است، و اگر زنده و اگر مرده مؤمن است، کماقال‌الله تعالی: «یثبت‌الله‌الذین آمنوا بالقول‌الثابت و فی‌الحیوة‌الدنیا و فی‌الآخرة.»

بیت

سعادت به‌بخشایش داورست نه‌درچنگ‌وبازوی‌زورآورست ۵
همه‌کس به‌میدان کوشش درند ولی گوی دولت نه‌هرکس برند

اما آن‌گروهی‌که حق‌تعالی ایمان به‌عاریت در دل ایشان نهادآن دل منافقان است‌که‌آن ایمان به‌وقت مرگ برود، و منافق کسی باشد که آنچه در زبان‌گوید از نیکوئی در دل او اثر نباشد وآنچه دردل دارند از بدی به‌زبان نیاورند. لاجرم ایمان ایشان عاریتی باشد. ۱۰

بیت

چه سودت کند طاعت روز و شب ایمان به زبان و کفر در دل[1]

اماگروهی‌که حق‌تعالی کفر در دل ایشان نهاده است تاراه راست نبینند و سخن حق نشنوند تا ایشان را درعذاب الیم گرفتارکند [۶۳ب]، کما قال‌الله تعالی: «ختم‌الله علی قلوبهم وعلی‌سمعهم و علی‌ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم». ۱۵

بیت

بدبخت کسی که بتابد زین در که دری دگر نیابد
گمگشتهٔ تو نگردد آگاه از سر رموز سر الله

پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت برابر نباشد دلی را که شیطان به‌آن بازد ـ همچنانک‌گردکان که کودکان بدان بازی‌کنند ـ با دلی که حق‌تعالی آن را نگاه دارد ازکید شیطان.[2] ۲۰

بیت

دلی که محرم اسرار کبریا باشد نه‌درطریق هوی‌مرکب ریا باشد

۱ـ کذا، ظاهراً دو مصراع است از دو بیت محتلف.
۲ـ به‌صفحهٔ ۲۲۱ سطر ۱۹ مراجعه شود (بدون اشعار)

فصل

قال‌الله تعالی: «اناعرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان، انه کان ظلوماً جهولا» ـ الآیه.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت آن امانت که حق تعالی بر آسمان وزمین و کوهها عرض‌کرد نه امر فرایض بود، زیراک اگر امر فرایض بودی و قبول نکردندی به‌لعنت شدندی همچون ابلیس که سرباز زد وامر حق تعالی قبول نکرد وبه‌لعنت شد. بلک آسمان و زمین و کوهها از آن جهت آن قبول نکردند که ترسیدند که شرایط آداب و حقوق آن نتوانند که به‌جای آورند و آدم صلوات‌الله‌علیه از غایت محبت که باحق تعالی داشت امر وی قبول کرد و متابع[1] و مطیع امر وی شد.[2]

بیت

بخور هرچه آید ز دست حبیب | نه بیمار داناترست از طبیب[3]

یقین می‌دان کزین چندین کم و بیش | نمی‌یابد کسی سررشتهٔ خویش

درخت و کوه و آب و آتش و خاک | چو تو در محنت خورشید غمناک

زمین و آسمان و عرش و کرسی | همه‌جویان‌راهنداز‌که‌پرسی[۱۶۴ف]

فصل

قال‌الله تعالی: «وجعل بین‌البحرین حاجزاً» ـ الآیه.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت حق تعالی بندهٔ کافر بیافرید. پس‌از آن بنده را دو فرزند به‌وجود آورد: یکی مؤمن و یکی کافر و آمیخته نکرد آب مؤمن و کافر درپشت پدر، وآب وجود مؤمن به‌آب وجود کافر آمیخته نکرد، و میان ایشان حجاب قدرت نهاد تا از یک شخص هم مؤمن به‌وجود آید و هم کافر، و هم صالح وهم فاسق. پس برخواند: «وجعل بین‌البحرین حاجزاً» یعنی حق تعالی بکرد میان دو دریا مانعی تاآن یکی به‌آن یکی آمیخته نشود.[4]

۱ـ اصل، مطابع. ۲ـ به‌صفحهٔ ۲۲۴ سطر ۱۸ مراجعه شود (بدون اشعار).
۳ـ این بیت در حاشیه است. ۴ـ به‌صفحهٔ ۲۲۹ سطر ۱۳ مراجعه شود.

بیت

ز ابر افگند قطره‌ای سوی یم — ز صلب اوفتد نطفه‌ای در رحم
از آن قطره لؤلؤ لالا کند — وزین صورتی سرو بالا کند[1]
از خار گل و لاله نماینده توئی — وزسنگ سیه‌چشمه گشاینده توئی
ایشان‌که به‌ملک تو دعوی کردند — ایشان همه فانیند و پاینده توئی

فصل

قال‌الله‌تعالی:«وهوالذی یرسل‌الریاح بشراً بین‌یدی رحمته» ـ الآیه.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت حق‌تعالی بادی می‌فرستد تاباابر الفت می‌گیرد و ابر را برمی‌گیرد به‌فرمان خدای تعالی و برزمین می‌برد و باران می‌باراند و آن زمین مرده زنده می‌کند.

همچنین‌حق‌تعالی باد عنایت می‌فرستدتابردل مؤمن می‌وزد ومیان دل مؤمن‌و طاعت و عبادت الفت می‌افکند و مؤمن همه‌وقته به‌اصناف طاعات و عبادات و روزه ونماز و زکوة وصدقه مشغول می‌شود ودل وی به‌نور طاعات و عبادات[۶۴ب] زنده می‌گردد همچنانک زمین مرده به‌آب باران‌زنده می‌شود.[2]

بیت

چرخ روش، قطب ثبات از تو یافت — باغ وجود، آب حیات از تویافت
ای به ازل بوده و نابوده ما — وای به ابد زنده‌و فرسوده ما
نزدمن‌هرشب‌نسیم‌صبح‌راآمدشدست — ازتو پیغام‌آورد وزمن‌برد زین‌جاندا
هرمرده دل‌که بوی‌تو بشنیدزنده‌شد — سلطان زنده دلانی چه گویمت

فصل

قال‌الله تعالی: «واصبر نفسک مع‌الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه».

شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت که حق تعالی از بهر درویشان صفه عتاب با پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم کرد و غرض از آن عتاب

۱ــ این دو بیت در حاشیه آمده است. ۲ــ به‌صفحهٔ ۲۳۰ سطر ۹ مراجعه شود.

امت وی را بود تا قدر وشرف ومنزلت عـابدان وصالحان بدانند وبه‌صورت خراب ایشان ننگرند وبی‌برگی وبینوائی ایشان نگاه نکنند. زیراکه ایشان دربند معموری سرای دیگراند ودل وجان به‌مراقبت ومشاهدهٔ حق تعالی مشغول کرده‌اند. اگرچه ایشان بی‌ملک‌انـد، ملک هردو عالمند. قـال‌النبی صلی‌الله عـلیه وسلم: «الفقراء ملوك‌الدنیاء والآخرة».

تابدانی که قدرو منزلت‌مصطفی‌صلی‌الله علیه وسلم ازآن بزرگتر که درویشان را براندی، بلک‌او رحمة للعالمین بود و می‌خواست که کافران نیز مسلمان شوند تا از اهل بهشت‌باشند و درویشان صفه خود این شرف و منزلت یافته بودند.[1]

بیت

سریر شاه‌نشین تکیه‌گاه درویش است — که تاج وتخت سلاطین‌کلاه‌درویش‌است
دگر مگوی‌که درویش درپناه کی است؟ — که پادشاه جهان در پناه درویش است
قبولت هـر کجا مـحکم کند رای — مگس بر فرق سیمرغـان نهد پای

فصل

قال‌الله‌تعالی: «اولم یروا انا جعلنا حرماً مناً و یتخطف‌الناس من حولهم» ـ الآیة.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه [۶۵ الف] العزیز در تفسیر این آیت گفت مثل حرم‌کعبه و حوالی آن مثل دل مؤمن است وجوارح وی، ودل مؤمن همچون حرم کعبه ایمن است‌که هیچ ازوی نربایند. ولیکن اعضای وی همچون حوالی مکه است که مردمان چیزها بدزدند وبربایند، ودل مؤمن به‌منزلت حرم کعبه است‌که شیطان را در آن حکمی نبـاشد و هیچ راه بدان نتواند زد. امـا از حوالی دل نصیب خود فراگیرد، ازچشم وگوش ودست وپای ودیگر اعضا ولیکن. دردل راه نیابد، زیراک دل محفوظ است به‌حمـایت امن و امان، قال‌الله تعالی: «انه‌لیس له سلطان علی‌الذین آمنوا وعلی ربهم یتوکلون.»[2]

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۳۳ سطر ۳ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۲۳۳ سطر ۲۲ مراجعه شود.

بیت

دل سراپردهٔ محبت اوست　　دیده آیینه‌دار طلعت اوست[1]

فصل

قال‌الله تعالی: «کم ترکوا من جنات وعیون» ـ الآیة.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت چون حق تعالی فرعون را و قوم وی [را] در دریا غرق کرد و ایشان را هلاک گردانید باغها و قصرهای عالی که از ایشان مانده بود به‌قوم موسی داد که «واورثناها قوماً آخرین».

همچنین هر که باشیطان محاربت کند و نفس خود را مخالفت کند وازشهوات و مرادات او را نمیراند حق تعالی بهشت او را به میراث دهد، چنانک گفت: «الذین یرثون الفردوس هم‌فیها خالدون»، قوله تعالی: «و نهی‌النفس عن‌الهوی فان الجنة هی‌المأوی».[2]

بیت

خلاف نفس کن گر مرد راهی　　کزین بهتر نبینی هرچه خواهی

ایا نفس ناقص کمالی ببر　　به کوشش از آن ملک مالی ببر

بت وبت تراش اندرین ره توئی　　اگر پیش چشم خود آئی دوئی

درین شش در،این پنج و نه را بباز　　وز ایشان تو معبود باطل مساز

فصل

قال‌الله تعالی: «فخسفنا به و بداره‌الارض» ـ الآیة.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیر این آیت گفت هر که فخر آورد و عزیز شود به‌چیزی‌غیرخدای‌تعالی‌اورا از دنیا نبرد تاخوار نشود از آن‌چیز، همچنانک قارون به‌مال وگنج خود فخر آورد وبدان عزیزی نمود، کما قال‌الله تعالی: «فخرج علی قومه فی‌زینته»، الآیه. پس‌از دنیا نرفت تا حق‌تعالی بسبب آن مال او را هلاک کرد واو را به‌زمین فرو برد، کما قال‌الله تعالی: «فخسفنا به وبداره الارض».

۱ـ این بیت در حاشیه آمده است. در متن سه بیت بوده وخط زده شده.

۲ـ به‌صفحهٔ ۲۳۵ سطر ۹ مراجعه شود.

همچنین فرعون بزرگی نمود ومغرور شد به‌آب نیل و بدان فخر آورد و گفت: «وهذه‌الانهار تجری من‌تحتی»،گفت با قوم خودکه این آب رود نیل درتحت حکم من می‌گذرد و این همچنان بودکه اگر فرعون رود نیل را گفتی برو برفتی و اگر گفتی مرو نرفتی واگر گفت به‌بالا رو برفتی، وفرعون بدان مغرور بودی وفخر آوردی ودعوی خدائی کردی. نشنیدی‌که عاقبت حق تعالی او را بدان آب هلاک کرد وخوارگردانید وقوم وی که استماع سخن وی کرده بودند همه بدان آب غرق شدند، چنانک فرمود: «فاغرقناهم فی‌الیم و هو ملیم.»

بیت

فرعون «انا ربکم» ازان گفت　　کز بادبروت‌خود بر آشفت[۶۶الف]
نمرود که سر بر آسمان برد　　بنگر که ز پیش پشه چون مرد
ای خر ز غرور سر بپرهیز　　هست این سر تو مترس پالیز
خدا را رسد کبریا و منی　　که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

وشیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت دنیا بسیار کس را فریفته‌است، وگفت هیچ‌کس دردنیا عزت وبزرگی ننمایدالاکه ازعقب آن خوار وحقیرشود. زیراک‌عزت‌و بزرگی خدا راسزاوارست وعجز دنیا وتواضع ومسکنت به‌بندگان اوزیبنده است.[1]

بیت

عزیزی که هر کز درش سر بتافت　　به‌هر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز　　به‌درگاه او بر زمین نیاز
هر آن کو در آید به‌عجز از درم　　نیندازمش ز آستان کرم

فصل

قال‌الله‌تعالی: «رجال یحبون‌ان‌یتطهروا»، وقال:«رجال لاتلهیهم تجارة و لابیع عن ذکرالله».

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این‌آیت گفت حق تعالی اصحاب صفه را مردان خواند، چنانک گفت: «رجال یحبون ان یتطهروا».

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۳۶ سطر ۵ مراجعه شود. (بدون اشعار).

وگفت ایشان مردانندکه دوست می‌دارندکه‌خود را ازغیر حق پاک‌گردانندو اهل دنیا را کودکان و بازی‌کنندگـان خوانند چنـانک‌گفت: «اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو». پس گفت هرکه به‌لهو ولعب مشغول شود ازکودکان نادان باشد و هرکه باز نگردد به‌عقل وافر از جوانان فتان باشد.

۵

بیت

دریغاکه‌فصل‌جوانی‌گذشت [۶۶ب] به لهو و لعب زندگـانی گذشت
دریغا چنان روح پرور زمـان که بگذشت برما چوبرق یمان
زسوداکه این پوشم وآن خورم نپرداختم تـا غم دین خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم زحق دور ماندیم وغافل شدیم
به مردان راهت که راهی بده وزین دشمنـانم پنـاهی بده ۱۰

وگفت ای شما که درویشانید! به‌درستی که مردمان شما را به خدای تعالی می‌شناسند وشما را ازبرای خدای تعالی دوست می‌دارند. پس نگاه کنید وبنگرید که با خدای تعالی چگونه می‌باشید. چون تنها باشید [با] خـدای تعـالی خلوت گرفته‌اید؟[1]

۱۵

بیت

با خدا باش هـر کجا باشی تا ترا بستهٔ بـلا نکند
ورکسی قصد تو کند به بدی دل قوی دار که حق رها نکند

فصل

قال‌الله تعالی: «ان‌الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم‌الجنة».

۲۰ شیخ [مرشد] قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت حق تعالی این بیع از آن کرد که مؤمنان را بیافرید، وبخرید نفسهای ایشان به‌بهشت و این بیع جایز باشد. همچنانک دختری‌کوچک وپـدر او را به شوهر دهد یا زنی از برای پسرکوچک بخواهد بی‌دستوری ایشان وبی‌آنک ایشان دانند. هر دو جایز باشد و آن عقد درست باشد. زیراک ولی[2] ایشان است، واگر ازجهت پسر ودختردیگری

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۳۷ سطر ۶ مراجعه شود (بدون اشعار). ۲ـ اصل: والی.

عقد بندد جایز نباشد ودرست نیست، زیراکه ولی ایشان نیست.

همچنین حق‌تعالی این بیع از برای مؤمنان بکرد و گفت ایشان مراالند و من از برای ایشانم و مولی و دوست مؤمنانم، کما قال‌الله تعالی: «ذلک بان‌الله مولی‌الذین آمنوا». [۶۷الف]

۵ واین بیع از برای کافران نکرد، زیراکه حق‌تعالی مولی و دوست ایشان نبود، کما قال‌الله تعالی: «وان‌الکافرین لامولی‌لهم.»[۱]

بیت

خردمندا درین کوی مجازی — همان بهتر که در ویرانه‌سازی

ترا صبری بباید با همه رنج — مگر برخیزد این مار از سرگنج

۱۰ مراد ظالمان چون هست دایم — مراد مؤمنان این است ففهم

فصل

قال‌الله تعالی: «انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین» ــ اْلآیة.

شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه[العزیز] در تفسیر این آیت گفت ابلیس فخر آورد که من از آدم بهترم که من از آتشم و آدم از خاک است، و ندانست که قوت آتش از هیزم باشد

۱۵ که چون بر آتش نهند برافروزد وغلبه کند، لیکن بعد ازساعتی بمیرد وباخاکستر شود وباد آن را به‌تاراج برد. همچنین هرکه تکبرکند وفخر آورد حق‌تعالی او را خوار وحقیر گرداند وقدر اوفرود آورد، چنانک فرمود: «[من] تکبر وضعه‌الله».

بیت

چون عزازیل آدم خاکی بدید — بعد ازآن خودرا بدان پاکی ندید

۲۰ گفت یارب من ز نور مطلقم — اوست خاکی باطل و من بر حقم

هرکه او خود را ببیند در میان — دور ماند از صفای صوفیان

من کجا و آدم خاکی کجا — این سخن با من بود یارب چرا

جز تو کس را سجده نکنم تا ابد — من قبولم گر نخواهی کرد رد

حق تعالی گفت مر ابلیس را — حیله می‌سازی و فن تلبیس را

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۳۸ سطر ۷ مراجعهٔ شود.

او به صد چیز از توبس فاضلترست | وز هزاران همچو تو کاملترست
آدم از خاک است و تو از آتشی | او قبولی‌دارد وتوسرکشی [۶۷ب]
خاک بهتر ز آتش سرکش بود | زان که جای سرکشان آتش بود
من نظر دارم بدین خاک ضعیف | هست بر درگاه ما او بس شریف
انبیا زین خاک پیدا آورم | اولیا از وی به صحرا آورم ۵
قرب خاک از نار افزونتر بود | گر چه ذات نار ازو برتر بود
خاک را یک دانه بسپار و برو | بعد از آن صد دانهٔ دیگر درو
هر چه با آتش سپاری کم کند | جمله را یکسر بسوزد نیک و بد
آدم خاکی کنون محبوب ماست | جملهٔ ذرات او مطلوب ماست
چون توکردی این نظربرخاک راه | کار خود کردی عزازیلی تباه ۱۰

اما آدم صلوات‌الله وسلامه‌علیه از خاک بود و قوت خاک از آب است که چون‌آب برگل ریزند اول نرم شود وتواضع وفروتنی‌آورد. لاجرم ازآن قصرهای عالی و بناهای بزرگ و جایهای خوش بسازند تا مسکن پادشاهان و بزرگان باشد.

همچنین هرکه تواضع‌کند ونفس خودرا فرودآورد وعجز ونیستی ومسکنت پیش گیرد حق‌تعالی درجهٔ او بردارد وکار او بزرگ گرداند. قوله تعالی: «من ۱۵ تواضع‌لله»، وفردوس‌اعلی و لقاء حق‌تعالی وتقدس اورا کرامت‌گرداند.[۱]

بیت

یکی قطره باران ز ابری چکید | خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم | ور او هست حقا که من نیستم
چو خود را به‌چشم حقارت بدید | صدف در کنارش به‌جان پرورید ۲۰
سپهرش رسانید انجام کار | که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد | درنیستی‌کوفت[۲] تاهست‌شد[۶۸الف]

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۴۳ سطر اول مراجعه شود. (بدون اشعار)
۲ــ اصل: کفت.

فصل

قال‌الله تعالی: «انه هو یبدیٔ ویعید.»

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت حق تعالی آن خداوندی است که خلایق را اول از عدم به‌وجود آورد. یعنی از نیست ایشان را پدید کرد و بیافرید، و چون ایشان را بمیراند دیگر بار از عدم ایشان را به‌وجود آورد و زنده‌کند در قیامت.

بیت

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من — وین حرف معمانه تو خوانی و نه من
هست ازپس پرده گفت‌وگوی من و تو — چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز این آیت برخواندکه: «انه هو یبدی ویعید» وشیخ مرشدرا وقت خوش شد وچندبار تکرارکردومی‌گفت «انه هوهو هو». بعد ازآن گفت می‌دانیدکه دیلم مجوسی وقوم وی به‌چه ظفر یافتند و ملک فارس بگرفتند؟ بدانیدکه چون جنگ می‌کردند می‌گفتند «هو هو هو» و اشارت به‌حق تعالی می‌کردند و مدد از وی می‌خواستند، لاجرم شهرها و ولایتها یافتند.[1]

فصل

قال‌الله تعالی: «انکم و ماتعبدون من‌دون‌الله حصب جهنهم انتم لها واردون».

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت ظاهر این آیت خطاب باکفار است‌که می‌گویدآنچه می‌پرستید یعنی بتان همه هیزم دوزخ باشند. اما درباطن آیت،مسلمانان نیز ازین نصیبی دارند. لیکن آشکارا باایشان نگفت تا رسوا نشوند ومعنی باطن آیت آن است‌که مسلمانان هوای نفس خود به معبودی گرفته‌اند و متابع وی [۶۸ ب] شده‌اند، قوله‌تعالی: «افرأیت من‌اتخذالهه هواه». قال‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم: «الهوی اله یعبد من‌دون‌الله». گفت مردم هوای خود به‌خدائی‌گرفته‌اند و بدون خدای می‌پرستند.[2]

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۴۴ سطر ۳ مراجعه شود (بدون اشعار).
۲ــ به‌صفحهٔ ۲۴۸ سطر ۳ مراجعه شود.

بیت

یک زمان ای روح روحانی قدس — پـای بیرون نه ازین دیـر سدس
این بتان طبع خود را خوار کن — ترك هفت و هشت و پنج و چارکن
بشکن ایـن بتهـای نفس آزری — چند بـاشی در مقـام کافـری
این مهار اشتران بگسل ز هم — بگذر آن‌گه از وجـود و از عدم ۵
در درون کعبه خود را محو کن — راز جانان می‌شنو تـو بی سخن
مشرب جانان به جان و دل طلب — تا تـرا آبی دهند ای خشک لب
صورت و معنی یکی گردان به هم — تا زنـی در کاینات دل علـم

فصل

قال‌الله‌تعالی: «انی ذاهب الی ربی» ــ الآیه. ۱۰

شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز در تفسیر ایـن آیت گفت چون ابـرهیم علیه‌السلام از بابل به شام می‌رفت‌اضافت رفتن به‌نفس خود کرد وگفت «انی ذاهب»و حق جل و علا با موسی گفت به غزا رو. موسی اضافت به نفس خود کـرد و گفت «لااملک‌الا نفسی و اخی»، یعنی من توانائی ندارم کـه به‌غزاروم الا به‌نفس خود و برادرم. ۱۵

و باز نوبت چون به‌مهتر و بهتر هر دو عالم خـواجهٔ کاینات محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم آمد او را گفت ای پیشوای انبیاء و پشت و پناه اولیاء تو چنان مگوی که ایشان گفتند و اضافه به‌نفس خود کردند ومن ومائی در میان آوردند، تومیاور. کما قـال‌الله تعالی: «قل لااملک لنفسی ضراً ولانفعاً الا ماشاءالله»، یعنی بگو یا محمد [۶۹ الف] که هیچ توانائی ندارم بر نفس خود کـه منفعتی به‌خود ۲۰ رسانم و نه‌آنک مضرتی از خود باز دارم، الا آنچه حق تعالی خواسته است.[۱]

بیت

دانی که حساب کار چون است — سر رشته ز کار ما برون است
گر کار بـه دست[۲] خلق بودی — نـاخـواسته کس نیـازمودی

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۵۴ سطر ۱۳ مراجعه شود. ۲ــ در متن «خواست»، «دست» از حاشیه آورده شد.

چون کار به اختیار ما نیست ــــ به کردن کار، کار ما نیست
نه در دست من کرده‌اند اختیار ــــ که من خویشتن را کنم بختیار

فصل

قال‌الله تعالی: «ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غداً الا ان یشاءالله» ـ الآیة.

۵ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت مگو که من فردا چیزی خواهم کرد الا آنچه خدای تعالی خواسته باشد، ومقصود ازین نیستی کل است وخود از میان به دربردن. تابنده بداند که هیچ در آن نیستی نیست و جمله عبادت باهستی خود سود ندارد.[1]

بیت

۱۰ که داند بجز خالق کردگار ــــ که فردا چه بازی کند روزگار[2]
یارب ازما چه فلاح آید اگر تو نپذیری ــــ به خداوندی ولطفت که نظر باز نگیری
گر برانی ز گناهان قبیح از در خویشم ــــ هم به درگاه تو آیم که لطیفی وخبیری[3]

فصل

قال‌اله تعالی: «والله یدعوا الی دارالسلام.»

۱۵ شیخ مرشد در تفسیر این آیت گفت حق تعالی ما را به‌دارالسلام می‌خواند و شیطان ما را به دوزخ وعذاب بر دوام می‌خواند، کما قال‌الله تعالی: «انما یدعوا حزبه لیکونوا من‌اصحاب‌السعیر.» پس ببینید ازین دو خواهنده کدام بزرگتراست و ازین دوسرا کدام فاضلتر و نیکوتر است و[قول]خدای‌تعالی قبول میکنید که شما را به‌بهشت وحور وقصور ولقاء خود می‌خواند.[4] [۶۹ب]

۲۰ بیت

جاهل غروروداشت سلامت نبرد راه ــــ صادق زسر نیاز به دارالسلام رفت[5]

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۵۵ سطر ۲ مراجعه شود. (این بند در فردوس‌المرشدیه دنبالهٔ فصل قبل است و در انوارالمرشدیه فصلی جدایگانه).
۲ــ در حاشیه نوشته شده است.
۳ــ این بیت‌یکی و «بازنگیری» از قبل در حاشیه آمده است.
۴ــ به‌صفحهٔ ۲۵۵ سطر ۶ مراجعه شود.
۵ــ این بیت در حاشیه آمده است.

ای شده مشغـول دنیا، شرم‌دار — عاقلان را با غم دنیـا چه کار
حرص وآزت هر دو از ره می‌برد — گر تومردی بیخ حرص از دل برآر
بـر زمین سینه در صحرای دل — تخم کین مردمان هـرگز مکار
از پی خطوات شیطان بـاز گرد — گر همی خـواهی رضای کردگار

فصل

قال‌الله تعالی: «ولباس‌التقوی ذلک‌خیر» ـ الآیة.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت لباس تقوی مرقع است که درویشان درپوشند. ازآن جهت‌که اگر برراهی می‌روی ویکی‌ازلشکریان که جامهٔ عام در پوشیده باشند به‌تو رسد ازوی بترس وباشد که عزم آن شخص آن باشد که بیاید و چیزی به‌تو دهد، واگـر درویشی به‌تو رسد وعزم وی آن باشد که چیزی از تو بستاند از وی هیچ نترسی. ازین‌جهت مرقع لباس اهل تقوی است و زینت اهل فقر است.[1]

بیت

هر کـه را جـامه پـارسا بینی — نیکمرد بین و نیـکمرد انگار
ور ندانی که در نهـادش چیست — محتسب را درون خـانه چـه کار
ظاهر حال عارفان دلق است — این قدر بس که روی در خلق‌است

فصل

قال‌الله‌تعالی: «وهوالذی یتوفاکم باللیل ویعلم ما جرحتم بالنهار.»

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت آن‌کس که ضامن است که قیامت نخواهد بودگو این‌آیت برخوان که هرکس‌که درآیت تفکرکند [بداند]که خلایق را درشبانروزی چند بار می‌راند وباز زنده[۷۰الف] می‌کنند، و همچنین است زیـرا کـه بـه خواب می‌روند و خواب برادر مـرگ است. پس بیدار می‌شوند وبیداری به‌منزلت برانگیختن است. ولیـکن‌بسیار مردمان‌ازین غافل‌اند.[2]

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۵۸ سطر ۹ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۲۶۴ سطر ۱۳ مراجعه شود.

بیت

اعتقادت به دل بود دایم	که قیام قیامتت باشد
از حلالت حساب باید داد	وز حرامت عذابها باشد[1]

فصل

۵	قال‌الله‌تعالی: «ولکم فیها ماتشتهی الانفس وتلذ الا عین» ـ الآیة.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت هر گروهی را تمنائی و آرزوئی باشد. لیکن محبان حق تعالی را هیچ آرزوئی و تمنا نباشد بجز مشاهدهٔ حق تعالی. زیراک دوسترین چیزی بر محبان حق تعالی مشاهدهٔ حق باشد.[2]

بیت

۱۰	غوغای عاشقان و تمنای عارفان	حرص بهشت نیست ز شوق لقای تست
قومی هوای نعمت دنیی همی پزند	قومی هوای عقبی و ما را هوای تست

فصل

قال‌الله تعالی: «ما سلککم فی سقر قالوالم نک من‌المصلین و لم نک نطعم المسکین».

۱۵	شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت خازنان دوزخ کافران را گویند که راهنمود شما به‌دوزخ که‌کرد؟ گویند از نمازکنندگان نبودیم و طعام به درویشان ندادیم. پس شیخ فرمود که حق تعالی ایمان با نیکوئی کردن با درویشان و مسکینان مقارنه کرده است و هر دو در یک سلک کشید، چنانک فرمود: «انه کان [۷۰ب] لایؤمن بالله العظیم ولایحض علی طعام المسکین».[3]

۲۰	**بیت**

گر ز دوزخ نجات می‌خواهی	نیکوئی کن به جای درویشان
در نماز و زکوة و روزه بکوش	تا تو باشی ز زمرهٔ ایشان

۱ـ کذا، قافیه خراب است.
۲ـ به‌صفحهٔ ۲۶۴ سطر ۱۳ مراجعه شود.
۳ـ به‌صفحهٔ ۲۶۹ سطر ۹ مراجعه شود.

فصل

قال‌الله تعالی: «لایظلم مثقال ذرة و ان تک حسنة یضاعفها.»

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت حق تعالی می‌فرماید که به درستی که مثقال ذره ظلم نکنم و اگر تو که بنده‌ای نیکی بکنی من که خداوندم آن را بپرورانم و عوض بسیار باز دهم، یعنی که اگر تو ذره‌ای نیکی بکنی ذره‌ای عوض باز ندهم، بلکه یک ده باز دهم و یکی هفتصد، وگویم‌ای بنده تو بقدر توانائی خود کردی و من که خداوندم بقدر توانائی خود عوض باز دهم.[1]

بیت

کسی نیک بیند به هردو سرای	که نیکی پسندد به خلق خدای
یکی تخم در خاک از آن می نهد	که روز فروماندگی بر دهد
قیامت کسی آید اندر بهشت	که معنی طلب کرد ودعوی بهشت

فصل

قال‌الله تعالی: «یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها.»

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در تفسیر این آیت گفت روز قیامت مظلوم در ظالم آویزد وگوید یارب بپرس از وی تا از برای چه برمن ظلم کرد و از برای چه بر من زد و دشنام داد و عرض و حرمت من ببرد. اورا بگیر و داد من از وی بستان. خدای تعالی گوید: «یا عبادی لاظلم الیوم». پس هر طاعتی [۷۱الف] که ظالم کرده باشد بستاند و به‌مظلوم دهد، واگر ظالم را طاعت نمانده باشد گناه مظلوم بر گردن ظالم نهد.

بیت

همه تخم نامردمی کاشتی	همین لاجرم بر که برداشتی
اگر بد کنی چشم نیکی مدار	که هرگز نیارد که انگور بار

و رسول صلی‌الله علیه وسلم روزی صحابه را گفت بگوئید که مفلس کیست؟ گفتند یا رسول‌الله تو بهتر دانی.

۱ــ به صفحهٔ ۲۷۵ سطر ۱۵ مراجعه شود.

گفت آن‌کس باشدکه روز قیامت بیاید باطاعتهای بسیار ، ولیکن ظلم‌کرده باشد. و یکی بیاید و گوید یارب‌العزة این مرد مرا عیب‌گفت و دشنام داد. دیگری بیاید و گوید مال من به‌ظلم فرا گرفت. یکی دیگر گوید عرض مرا ببرد ومرا بزد. ملک تعالی طاعتهای‌وی بستاند و به مظلوم دهد وآن‌کس تهیدست ومفلس بماند.

۵ و رسول صلی‌الله علیه‌وسلم فرمود: «یفتض للجماء من‌القرنی»، یعنی اگر در دنیاگوسفندی سرو[1] دار سر و بر گوسفندی زده باشدکه اورا سرو نباشد حق تعالی روز قیامت سرواز آن‌گوسفند بستاند و به‌گوسفند بی‌سرو دهد تاسرو بهوی‌باز زندو قصاص خودباز خواهد، و اگر در دنیا درختی بوده باشدکه شاخهای‌قوی داشته باشدو شاخهای ضعیف کوچک اسیر کرده باشد و به‌زیرآن قوی افتاده باشد روز قیامت

۱۰ حق‌تعالی‌آن شاخ قوی راضعیف وکوچک [۷۱ب] گرداند تاآن‌را درزیرخودگیردو قصاص از وی بخواهد.

پس وای برکسی‌که ظلم کرده باشد وخدای تعالی خصم وی بود. آن روز که ترازوی عدل بنهند در میان بندگان خود حکم‌کند، چنانک‌گفت: «ونضع‌الموازین القسط لیوم‌القیامة.»

۱۵ **بیت**

ای زبر دست زیر دست آزار می نترسی مگر از آن بازار
توبه‌ای کن ز مردم آزاری ز آزار خلق خویشتن باز آر

فصل

قال‌الله‌تعالی: «افمن شرح‌الله صدره‌للاسلام‌فهوعلی نور من‌ربه.»

۲۰ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیر این آیت گفت‌که مؤمن به‌نور دل بیندآنچه بالای هفت آسمان است و به‌چشم صورت نبیند،زیراک‌آخرت وملکوت غیب است و نوردل غیب است وغیب جز به‌دیدهٔ دل نتوان دید.

بیت

اگر طالبی کاین زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی

۱ــ اصل در همه موارد، سره.

مگر بوئی از عشق مستت کند | طلبکار عهد الستت کند
بپای طلب ره بدانجا بری | وز آنجا به بال محبت‌پری
کسانی کزین راه برگشته‌اند | برفتند و بسیار سرگشته‌اند

فصل

قال‌الله تعالی: «وقل جاءالحق و زهق‌الباطل». ۵

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درتفسیر این‌آیت گفت‌که حق تعالی بود و هیچ شیء نبود، وخدای تعالی باشد و هیچ‌کس نباشد. وگفت چون فتح مکه پدید شد رسول صلی‌الله علیه وسلم درکعبه شد و سیصد وشصت بت دید که‌کافران نهاده بودند و می‌پرستیدند و رسول صلی‌الله علیه و سلم آن بتان را بشکست این آیت آمد از حق‌تعالی [۷۲ الف]: «وقل جاءالحق و زهق‌الباطل». ۱۰

وهمچنین حق تعالی‌نظر لطف در دل بندهٔ مؤمن کند و هرچه جزخدای تعالی باشد از دل وی محو کند تا بندهٔ مؤمن جز خدای تعالی نبیند و نترسد، و به‌حقیقت دوستی‌غیر خدای تعالی در دل بندهٔ‌مؤمن همچون بت است‌که در میان کعبه نهاده است و می‌پرستد.

بیت ۱۵

بت‌پرستی می‌کنی ای بی‌خبر | هرزمان برصورتی داری نظر
برشکن بتها چو ابرهیم دین | تا زنی دم از احب الآفلین
ملک نمرود دنی‌گردان خراب | روی‌ازابرهیم دین یک‌دم متاب
بـرمرو سوی فلک نمرودوار | ورنه افتی سرنگون در چاهسار
در نجاست اوفتی تو سرنگون | وان گهت ابلیس‌گردد رهنمون ۲۰
تو چه می‌دانی که بهر چیستی | وندرین ره از بـرای کیستی
این همه بهر تو پیدا کرده‌اند | دایماً حیران پس این پرده‌اند

پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای مردمان چه بوده است شما را که دوری از خدای تعالی‌میکنید؟ غافل‌مشوید و به‌خدای تعالی‌بازگردید‌که بازگشت شما برخدای تعالی خواهد بود، کما قال‌الله تعالی: «اناالله و اناالیه راجعون».

بیت

دل اندر دلارام دنیا مبند　　که ننشست باکس که دل بر نکند
پس ای خاکسار اجل عنقریب　　سفر کرد خواهی به شهر غریب
اگر آلوده‌ای پالوده گردی　　وگر پالوده‌ای آسوده گردی

والحمدلله رب‌العالمین.

باب بیستم [۷۲ ب]

در ذکر سؤال که از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز کرده‌اند وجواب آن فرموده است

سؤال از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز کردندکه یا شیخ چگونه است‌که چون یکی از ماکسی‌را دوست می‌دارد او را نگاه دارد و نگذاردکه[1] وی در ناشایستی افتد وگناهی کند، و حق‌تعالی بندهٔ مؤمن را رها می‌کند تا درگناه و ناشایست می‌افتد. درین چه حکمت است؟

جواب: شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت این حکمتی‌است‌که خداوند جبار و ملک غفار بنده‌ای را درعصمت نمی‌دارد و درگناهها می‌افکند تاکبر و هستی از وی ببرد ورؤیت طاعت از وی ببرد تا بنده‌توبه بکند و به‌خدای تعالی بازگردد و به نیستی و مسکینی و عجز و نیاز، و قدر طاعت و عصمت بداند. همچون گرسنه و تشنه که چون تشنه شود قدر آب زلال بداند و همچون بیماری‌که قدر صحت و عافیت بشناسد.

دیگر آنک بنده درگناه می‌افکند تا ضعف عبودیت و عجز و بیچارگی او بدو نماید، و او را توبه می‌دهد تا لطف ربوبیت خود بدو نماید و قوت و قدرت حق‌تعالی بشناسد.[2]

بیت

نیست غیر تو دستگیر ای دوست ــــ دست افتادگان بگیر ای دوست

از کریمان شود فقیر غنی ــــ تو کریمی و ما فقیر ای دوست[3]

کرم بین و لطف خداوندگار ــــ گنه بنده کردست او عذر آر

به نادانی غلط کردیم راهت ــــ ولیکن آمدیم اندر پناهت

۱ــ اصل: نگذارد و نگاه دارد.

۲ــ به‌صفحهٔ ۲۷۱ سطر اول مراجعه شود.

۳ــ این بیت پس‌از بیت بعدی کتابت شده است.

***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز [۷۳ الف] که چون رزق مقسوم است درخواست کردن و از حق رزق خواستن چه حکمت است؟

جواب: شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت که حق تعالی می‌خواهد که عز مومن و کرامت وی ظاهر گرداند کانک حق تعالی گوید ای بندهٔ من اگر روزی دهم ترا بی آنک بخواهی عزت و کرامت تو ظاهر نگردد. تورا به‌دعا کردن فرمودم تا مرا بخوانی و ترا اجابت کنم و طلب رزق کنی از من تا ترا روزی دهم، تا گویند که این چه بنده‌ای است بزرگوار با مقدار نزد خداوند جبار که هرچه از حق تعالی می‌طلبد به‌وی می‌دهد، و تادیگران قدر بدانند و فضیلت و کرامت و جاه و منزلت تو نزد من که خداوندم بشناسند.

و گفت میان خدای تعالی و بندهٔ مؤمن انبساط است، چنانک گفت: «ادعونی استجب لکم».

و گفت حق تعالی دوست می‌دارد از بندهٔ خود سؤال [کند]، همچنانک دوست می‌دارد بنده از حق تعالی نوال.[1]

بیت

فروماندگان را به رحمت قریب	تضرع کنان را به دعوت مجیب
مپندار هرگز که این در ببست	که نومید گردد برآورده دست
همه طاعت آرند و مسکین نیاز	بیا تا به درگاه مسکین‌نواز
چو شاخ برهنه برآرند دست	که بی‌برگ ازین بیش نتوان نشست
خداوندگارا نظر کن به‌جود	که جرم آید از بندگان در وجود
کریما به رزق تو پرورده‌ایم	به‌انعام و جود تو خو کرده‌ایم

***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که حق تعالی ما را چیزها می‌فرماید [۷۳ب] که بکنند و ما آن می‌کنیم و نمی‌دانیم که آن عمل قبول است

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۷۲ سطر اول مراجعه شود.

یا نه؟ چه فرمائی.

طاعت ناقص ما موجب غفران نشود　　راضیم گر مدت علت عصیان نشود[1]

جواب: شیخ قدس الله روحه العزیز گفت امید قبول است، بلکه آنگاه قبول کرد که ترا بدان عمل داشت و ترا توفیق داد به بگزاردن آن که اگر قبول نبودی ترا توفیق ندادی.[2]

بیت

نخست او ارادت به دل برنهاد　　پس این بنده بر آستان سر نهاد

گر از حق نه توفیق خیری رسد　　کی از بنده نفعی به غیری رسد

***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که غایت مجاهده چیست؟

جواب: شیخ [مرشد] قدس الله روحه العزیز گفت آن است که جملهٔ محدودات یعنی اعضاء ترا که حدی دارد، در بازی در راه آن کسی که هیچ حدی ندارد.

پس گفت هر چیزی را حدی است وحد مجاهده بذل روح است یعنی جان درباختن در راه دوست.[3]

بیت

جان برافشان در رهش مردانه‌وار　　تا شوی در هر دو عالم مرد کار

ای دل آخر خویشتن را کن فنا　　تا بیابی در فنا عین بقا

چون تنت فانی شود ای نیکبخت　　همچو موسی نور بینی از درخت

چون تنت فانی شود آگه شوی　　همچو عیسی پاک روح الله شوی

چون تنت فانی شود از خویشتن　　وارهی از گفت و گوی ما و من

***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که چون حق تعالی رنجی و بلائی و مصیبتی به بنده رساند چگونه بدانیم که آن کفارت گناه وی است و او را

۱ــ این بیت درحاشیه آمده است.

۲ــ به‌صفحهٔ ۲۷۲ سطر ۱۷ مراجعه شود.

۳ــ به‌صفحهٔ ۲۷۳ سطر ۷ مراجعه شود.

درآن عوض هست، یا عتابی وخشمی است که حق تعالی برو می‌راند.

جواب: شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت باید که [۷۴ الف] بنده عالم باشد به‌علم فراست تا کفارت از عقوبت بشناسد.

پس گفت اگر بنده [بدان] رنج وبلا ومصیبت که به‌وی رسد صابرست بدان

۵ که‌آن کفارت گناهان وی است.

واگر نعوذ بالله برآن جزع وشکایت می‌کند بدان کـه عتاب وخشم است از طرف حق تعالی.[1]

بیت

احتمال نیش‌کردن واجب‌است ازبهرنوش

۱۰ حمل‌کوه بیستون از بهر شیرین بار نیست

وله

هر بلائی کـه از حبیب آید بر دل خویش مـرحبا گفتیم

شکر می‌کن که بی‌عوض نبود هر شبی روز در قرین گفتیم[2]

* * *

۱۵ **سؤال** کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که اهل بدعت و هوی در تصحیح مذهب خویش هرچه می‌گویند بردلیل قرآن می‌گویند، این چگونه بود؟

جواب: شیخ مـرشد قـدس‌الله روحـه [العزیز] گفت قـرآن مثل آب شیرین است، وآب باران که در بوستانی ببارد ودر آن بوستان انواع درختان بود همچون درخت خرما وانگور وسیب و نارنج وگز وحنظل وهمه ازآن آب شیرین بخورند

۲۰ اگر درخت شیرین‌باشد ثمرآن شیرین‌ترگردد، واگردرخت تلخ بود تلخترگردد، و اگر درخت ترش باشد ترش‌ترگردد.

همچنین اهل سنت وجماعت چون قرآن بخوانند بدان هدایت یابند ودایماً طاعات وعبادات کنند واعتقاد ایشان زیادت گردد.[3]

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۷۳ سطر ۶ مراجعه شود.

۲ـ قافیه خراب است.

۳ـ به‌صفحهٔ ۲۷۴ سطر آخر مراجعه شود.

بیت

حد و پایان ندارداین بیابان(؟) کی تواند داد هرگز زو نشان
چون ز دل خوانی توقرآن مجید هر زمانت رحمتی گردد مزید

کما قال‌الله تعالی: «یضل به [۷۴ ب] کثیراً و یهدی به کثیرا.»

*** ۵

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که نشانهٔ محبت و دوستی چیست؟

جواب: شیخ قدس‌الله روحه العزیز گفت که حق تعالی یاد کرده است. کما قال‌الله تعالی: «انا قتلنا المسیح عیسی بن مریم رسول‌الله و ما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم.» ۱۰

صاحب عیسی خود را فدای عیسی کرد تا حق تعالی او را مانند [عیسی] ساخت و جهودان پنداشتند که عیسی است و او را بردار کردند تا هلاک شد و عیسی صلوات‌الله علیه از دست جهودان خلاص یافت و حق تعالی او را برآسمان برد، کما قال‌الله تعالی: «[یاعیسی] انی متوفیک [و رافعک] الی»، الآیة.

۱۵ محبت از برای خدای تعالی جان ایثار کردن است. پس هرکه دوستی از برای خدای تعالی با مؤمنان کند باید که جان ومال از ایشان دریغ ندارد.[1]

بیت

دست باید شست از جان مردوار تا توان گفتن که هستی مرد کار
جان بی‌جانان نیرزد هیچ چیز همچو مردان بر فشان جان عزیز
گر تو جانی بر فشانی مردوار صد هزاران جان شود در تو نثار ۲۰
جان ز بهر این به کار آید همی تا دمی در خورد یار آید همی

***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که اگر پادشاهان و امیران و نایبان ایشان چیزی به‌ما دهند وگویند این مال از وجهی حلال است [و] از میراث

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۷۶ سطر اول مراجعه شود.

پدر ومادر یا از زراعت وتجارت حاصل کرده‌ایم آن را قبول کنیم یا نه؟

جواب: شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت آن را قبول نباید کردن، زیرا که آن مال [۷۵ الف] ایشان را از فساد به‌اصلاح نیاورد. بلکه شما را اگر چه مصلح باشید خطر [باشد] که در فساد اوفتی به‌شومی آن مال.[۱]

۵ **بیت**

هست دنیا آتشی افروخته   هر زمانی خلق دیگر سوخته
همچو شیران چشم ازین آتش بدوز   ورنه چون پروانه در آتش بسوز
هر که چون پروانه شد آتش‌پرست   سوختن را شاید آن مغرور مست
هر که او را راه زد گمره بماند   پای بسته در درون چه بماند
۱۰ در حساب یک جو از زر حرام   موی بشکافی به‌طراری مدام

***

سؤال: [ابو] عبدالله محمدبن علی شیرازی گفت در آن رنجوری که شیخ وفات یافت مرض بر وی چنان سخت شده بود که اصحاب دست وی می‌مالیدند تا لحظه‌ای آسایش می‌یافت. در آن حالت سؤال کردم از شیخ که چون حال تو و ۱۵ مرض تو بدین نوع است به‌دشواری، بدین حالت ومنزلت که تراست درحضرت حق تعالی حال ما که از اینها هیچ نداریم چگونه خواهد بود؟

جواب: شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت از آن ما دیگرست و از آن شما دیگر باشد. زیرا که در وعظ گفتن بسیار سخن از من ظاهر شده است که در آن شبههٔ دعوی بوده است.

۲۰ حق تعالی امروز حقیقت آن دعوی از من می‌طلبد و آزمایش می کند که صبر می‌کنم یا جزع. از این جهت کار من سخت‌تر است. پس گفت این سختی کفارت دعوی باشد.[۲]

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۷۸ سطر اول مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۲۷۹ سطر ۱۳ مراجعه شود.

بیت

گر به‌دعوی عزم این میدان کنی سر دهی و باز ترک جان کنی
سر به دعوی پیش از این مفراز تو تا به سر سودا نمائی باز تو
به معنی توان کرد دعوی درست دم بی‌قدم تکیه‌گاهی است سست[۷۵ب]

۵

***

سؤال: شخصی به‌خدمت شیخ آمد و گفت چون است که ما را غم و اندوه به‌دل می‌رسد وسبب آن نمی‌دانیم وهیچکس از نزدیکان ما نمرده است و مال ما هیچ ضایع نشده است و هیچکس با ما عتابی و ماجرائی ندارد و این چگونه بود؟

جواب: شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت از دو چیز به‌در نباشد: یکی آنکه یا بنده را وردی نیک بوده وآن را فروگذاشته است و حق‌تعالی اورا بدین سبب عقوبت می‌کند، یا آنکه‌گناهی پنهان میان خود وخدای‌تعالی کرده است و حق‌تعالی اورا نیز به‌نهانی‌عقوبت می‌کند تاآن غم واندوه کفارت و تقصیرگناه‌گردد.[۱]

۱۰

بیت

تو پیش از عقوبت در عفو کوب که سودی ندارد فغان زیر چوب

۱۵

***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که فرایض خدای تعالی بر بنده چیست یا چند است؟

شیخ روی به‌جماعتی از علما که در مجلس حاضر بودندکرد و گفت جواب بگوئید. هر یکی از ایشان آنچه دانستند بیان کردند. پس شیخ را گفتند تو نیز بفرمای.

۲۰

جواب: شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت فریضهٔ خدای تعالی دو چیز است: اول امرخدای تعالی است، آنچه فرموده است‌که بکنید. [دوم نهی حق تعالی است،که] آنچه فرموده است مکنید نبایدکرد، و به‌رخصت فریفته نباید شد و تأویل نباید نهاد.

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۷۹ سطر مراجعه شود.

اصحاب ازین جواب تعجب کردند و گفتند مانند امام شافعی رضی‌الله عنه این دلیل به‌چند روز نگفتی که شیخ در حال [جواب این سخن] فرمود.[۱]

بیت [۷۶ الف]

گرت نهی منکر بر آید ز دست | نباید چو بی دست و پایان نشست
مکن تقصیر در امری که فرمود | بجای آور فرایضهاش تو زود
که در آتش نیاری طاقت سوز | به‌صبر آبی بزن بر نفس امروز

***

سؤال: محسن بن علی گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز را سؤال کردند از آیتی که حرف آخر آن آیت «حا» باشد. شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سر در پیش افکند. پس سر بر آورد و گفت: «اذا جاء نصرالله والفتح».

پس گفت چون مرا سؤال کردند سر درپیش افکندم و در نصف اول تدبر و تأمل کردم نیافتم. پس سر بر آوردم و در نصف آخر تأمل کردم تا رسیدم به سورت «اذا جاء نصرالله والفتح» و در این آیت یافتم.[۲]

بیت

ای به‌پیشت هیچ پنهان نیست نیست | هر چه می‌پرسند می‌آری جواب
ای ترا بر امتحان محتاج نیست | بحر دارد در درون در خوشاب

***

سؤال: ابونصر بن مهدی گفت از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سؤال کردند که چه‌گوئی در مقریان قرآن که به الحان و قرقره می‌خوانند.

جواب: شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت حق تعالی می‌فرماید: «ورتل القرآن ترتیلا».

بعد از آن گفت که امروز عادت کرده‌اند و چنین می‌خوانند و ازین خواندن راحت و خوشی در دلها می‌رسد و بدین جواب اختصار کرد، و همانا که رخصت صریح

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۸۰ سطر ۸ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۲۸۱ سطر ۵ مراجعه شود

بفرمود که بخوانید و نهی مطلق نکرد که مخوانید.[1]

دلیل آن است چون قرآن بخوانی ــــ نه از تحت زبان از جان بخوانی
گر نه از جان و دل همی خوانی ــــ ببرد رونق مسلمانی[2]

***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از قدر [۷۶ب] که جمعی می‌گویند که شر از تقدیر خدای تعالی نیست و اهل سنت‌وجماعت می‌گویند که خیر و شر هردو از تقدیر خدای تعالی است، تو چه می‌فرمائید.

جواب: شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت حق تعالی می‌فرماید: «قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق».

و بعد از آن فرمود که حق تعالی آفریدگار آسمانها و زمینها است و هرچه در میان آن است، کما قال الله تعالی: «ولله ملک السموات والأرض وما بینهما»، الآیة.

پس اگر کسی گوید وی آفریدگار سگ و خوک است راست گفته باشد، ولیکن ادب نباشد. اما از وی ادب نیکوتر و بهتر آن باشد که گوید: «رب العرش العظیم»، یا گوید که پروردگار جملهٔ خلایق است. پس برخواند: «فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه».[3]

بیت

خیر و شر هردو ز تقدیر خداست ــــ که به‌خیرش رضا، وشر نه رضاست
هیچ بی‌حکم او نمی‌باشد ــــ جمله بر امر حکم او باشد

***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که درحدیث آمده است که شیطان در رگان بنی‌آدم همچون خون می‌رود. این را چگونه است؟

جواب: شیخ مرشد فرمود بل‌چنین‌است. از آن جهت خون پلیدست و شیطان پلیدست. لیکن مؤمن پاک است و دل مؤمن پاک است و اعضاء مؤمن به طاعت

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۸۱ سطر ۱۱ مراجعه شود.
۲ــ این دوبیت در حاشیه آمده است.
۳ــ به‌صفحهٔ ۲۸۲ سطر ۶ مراجعه شود.

حق‌تعالی پاک است. با این همه پاکی پلیدی به شیطان پدید نیاید [ان‌شاءالله].[1]

بیت

گر شوی ازجمله یک یک پاک تو   خوش توانی خفتن اندر خاک تو
رو به طاعت آور ای مرد سلیم   تا رهی از خدمت دیو رجیم

۵ ***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که چه گویی درین حدیث که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که: «الیدالعلیا خیر من الیدالسفلی».

جواب: شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت دست بالا[ی] دست قدرت حق‌تعالی است، چنانک گفت: «یدالله فوق ایدیهم».[2]

۱۰ بیت

خدایی که بالا و پست آفرید   به‌بالای هردست دست آفرید

پس گفت مثل این همچون آبی روان است که از چشمه‌ای بیرون آید و در جویی گذار می‌کند و درحوض فرود می‌آید وجمع می‌شود.

پس آن سرچشمهٔ فضل حق است که بنده را نعمت می‌دهد و توفیق می‌بخشد

۱۵ تابنده صدقات و خیرات می‌کند، و جویی که آب می‌گذرد مثل توانگران است که مال و نعمت حق‌تعالی درتصرف ایشان است، و حوض که آب درو جمع می‌شود مثل درویشان است. زیراک همچنان که آب در حوض جمع می‌شود توانگر را ثواب درجات و منزلات بسبب درویشان حاصل می‌شود.[3]

بیت

۲۰ هرکه‌را مال‌هست وخوردن‌نیست   او از آن مال بهره‌کی دارد
یا به تاراج حادثات دهد   یا به‌میراث خوار بگذارد

***

سؤال: طلحة‌بن‌احمد ایوب گفت فقیه ابوالحسین کاسکانی رحمةالله علیه گفت که جماعتی از اهل علم اتفاق [۷۷ ب] کردند که برویم وشیخ را بیازمائیم درمعرفت و

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۸۲ سطر ۱۶ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۲۸۴ سطر ۱۷ مراجعه شود.   ۳ــ به‌صفحهٔ ۲۸۴ سطر ۱۷ مراجعه شود.

علم‌قرآن. پس اتفاق‌کردندکه باز پرسند از آیتی قرآن‌که دلالت‌کند برصحت همه مذاهب‌که درآن اجماع مذاهب باشد. بعدازآن به‌خدمت شیخ رفتند و بازپرسیدند.

جواب: شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ساعتی سر مبارک درپیش افکند و متفکر شد و پس سر برآورد وگفت قرآن بردل خود عرض‌کردم تابدین آیت رسیدم، قال‌الله تعالی: «ومن یشاقق‌الرسول من بعدماتبین له‌الهدی و یتبع غیرسبیل المؤمنین نوله ماتولی»، الآیه. ۵

همه علما و فقها عجب بماندند ازصفای فکر و ذهن وفهم شیخ درعلم‌قرآن و گفتند مانند امام شافعی رضی‌الله عنه این دلیل به مدتی دراز بیرون آورد و شیخ دریک ساعت جواب فرمود نیکو.[1]

۱۰

***

سؤال: کردند از شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از محبت.

جواب: شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت روایت کرده‌اند که اباطیبهٔ حجام حجامت پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم می‌کرد [و]خون حجامت وی بخوردی از محبتی‌که با رسول صلی‌الله علیه‌وسلم داشت، پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم او را بشارت داد به‌بهشت. پس‌گفتند نه خون حرام است؟ شیخ‌گفت بلی اما طیبه‌ازمحبت پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم مست و بیخود بودکه به‌ظاهر این معنی نیفتاد. چون محبت پیغمبر بر وی غالب بود و در دریای محبت فرو رفت وآن خون‌بیخود بیاشامید و به کوچهٔ شریعت نیفتاد لاجرم چون بیخود بود هیچ‌گناه بر وی نباشد. کما قال [۷۸ الف] رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم: «رفع‌القلم عن‌ثلاثة: عن‌الصبی حتی یحتلم و عن النائم حتی‌ینتبه‌وعن‌المجنون حتی‌یفیق».[2] ۱۵ ۲۰

بیت

عشق چون بنمود روی خویشتن	عقل را بگداخت دردم جان ز تن
جوهر عشق است ذات پاک حق	این کسی داند که دید آیات‌حق

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۸۶ سطر ۵ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۲۸۵ سطر ۱۹ مراجعه شود.

***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که آواز خروس گرم است یا سرد است.

جواب: شیخ مرشد گفت الحمدلله که ابراهیم‌بن شهریار را ازهمه چیز باز پرسیدند تاآواز خروس نیز باز پرسیدند!

پس سرمبارک درپیش افکند و سرمبارک برآورد وگفت آواز خروس گرم است بردل مؤمنان و سردست بردل منافقان. یعنی مؤمن چون آواز بانگ خروس بشنود گرمیی به‌دل او پیدا شود و عزم طهارت و عادت خودکند، و دل منافق تأثیر نکند ـ و این سؤال در بشابور کردند درمیان مجلس.[1]

بیت

که مؤمن چو آوازمرغ سحرگه‌شنید ‌‌‌ دگر خواب دردیدهٔباطن‌خودندید(؟)
به طاعت شود او به‌اخلاص و راز ‌‌‌ به‌درگاه دانا برد صد نیاز
ولیکن منافق ندارد خبر ‌‌‌ که در رمز گویاست مرغ سحر

***

سؤال: حسین‌بن ابراهیم[بن] خیلان گفت از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سؤال‌کردم که چون است‌که چون ترا می‌بینم بنده و مطیع تو می‌شوم؟

جواب: شیخ‌قدس‌الله روحه‌العزیز گفت تامن خدای را بنده نباشم [۷۸ب] تو مرا بنده نباشی، چنانک فرموده است قوله‌تعالی: «من کان‌لله کان‌الله‌له».

پس گفت تو خدای را باش تاخدای تعالی ترا باشد و همه چیز و همه‌کس ترا باشد و مطیع و فرمان‌بردار باشند و ترا دوست دارند.[2]

بیت

کسی‌که‌روی‌تو بیندچگونه بنده نباشد ‌‌‌ مرید عشق‌تو ای دوست نامراد نباشد
مراکه قبلهٔ جان روی تست اول وآخر ‌‌‌ یقین‌که خوشتر ازین مبدأ و معاد نباشد

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۸۶ سطر ۹ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۲۸۶ سطر ۱۵ مراجعه شود.

***

سؤال کردند از شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که چرا چون یوسف علیه‌السلم در بیست فرسنگی کنعان به‌چاه انداختند یعقوب علیه‌السلام بوی یوسف نمی‌شنید و چون کاروان از مصر به‌درآمد که پیراهن یوسف [با] ایشان بود یعقوب علیه‌السلم بوی پیراهن وی بشنید از هفتاد فرسنگ؟ ۵

جواب: شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت چون یوسف علیه‌السلم به‌چاه انداختند پشت هجران به‌پدر داشت و روی در بادیهٔ فراق نهاده بود و یعقوب علیه‌السلم روزگار هجران در پیش داشت. ازین جهت بوی یوسف نشنید. اما آن زمان که کاروان از مصر به‌زیر آمد یعقوب علیه‌السلم روی در کعبهٔ وصال داشت و پشت در بادیهٔ فراق واز روزگار هجران اندکی مانده بود. لاجرم بوی یوسف بشنید. ۱۰

وهمچنین چون حق‌تعالی و تقدس روی توفیق و نظرعنایت بربنده‌کند بوی لطف وکرم حق‌تعالی به‌مشام جان وی رسد، و نشانهٔ وی‌آن باشدکه همیشه در ذوق طاعت وشوق حق باشد.

و اگر نعوذبالله حق‌تعالی توفیق [۷۹ الف] خود از بنده باز گیرد اورا در بادیهٔ هجران باز گذارد و مشام جان وی بسته‌کند تا بوی سعادت نشنود، ونشانهٔ وی آن بود که به نافرمانی حق‌تعالی اصرارنماید و بدان دلیر شود و از معاصی اجتناب نکند ودرآن غفلت خوش باشد. لاجرم از ذوق طاعات و شوق مشاهدات حق محروم ماند ، نعوذ بالله.[1] ۱۵

بیت

آن را که تو می‌دهی هدایت ‏ ‏ ‏ او راه برد بدین حکایت ۲۰
گم گشتهٔ تو نگردد آگاه ‏ ‏ ‏ از رمز اله و سر الله
هر کس نرسد بدین منازل ‏ ‏ ‏ جز رهرو تیز گام کامل

***

سؤال کردند از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که فرق چیست میان

۱ـ به‌صفحهٔ ۲۷۴ سطر اول مراجعه شود.

ایمان و اسلام؟

جواب: شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ایمان خاص است و اسلام عام، و اسلام در ظاهر است و ایمان در باطن، و اسلام در زبان است و ایمان در دل.

پس این آیت برخواند: «قالت‌الاعراب آمنا قل‌لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی‌قلوبکم»، والحمدلله رب‌العالمین.[1]

۱ــ به‌صفحهٔ ۲۷۳ سطر ۱۱ مراجعه شود.

باب بیست ویکم

در ذکر ابیات که به زبان مبارک شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز رفته وآنچه استماع آن فرموده

خطیب امام ابوبکر محمد رحمة‌الله علیه گفت از ابوعمر حمزة‌بن مرحب شنیدم که گفت روزی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز [را] در صحرایی دیدم که تردد می‌کرد و می‌آمد و می‌شد [۷۹ب] وگریه می‌کرد و نعره می‌زد و این بیت می‌گفت: ۵

شعر

مصاحبة‌الغریب مع‌الغریب   کمن بنی‌البناء علی الثلوج
فنداب الثلج و انهدم البناء   و قد عزم الغریب علی‌الخروج

المعنی

نشست هر غریبی با غریبی   بود همچون بنا بنهاده بر برف ۱۰
گدازد برف و گردد خانه ویران   غریب آن‌گه شود بیرون ازین طرف

الموعظه

الا ای تن درین عالم نهاده   مثال تست این افسانهٔ ژرف
منه دل درجهان کان همچو برف است   چو بگدازد نبینی هیچ از آن طرف
دلی کان در درون بیرون چه بندی   مکن برهرزه عمر خویشتن صرف ۱۵
رموز و نکتهٔ سر الهی   اگر اهل دلی برخوان ازین حرف[۱]

حکایت

عبدالخالق شیرازی گفت جماعتی از مشایخ به خدمت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آمدند و رغبت سماع کردند.

۲۰ شیخ از برای ایشان قوال طلب کرد و در سطح مسجد بنشاندند. چون قوال آغاز کرد و سماع گرم شد شیخ را وقت خوش شد و از پرتو اندرون مبارک وی اصحاب را وقت خوش شد و بانک وفریاد بر آوردند و خرقه‌ها پاره کردند.

---

۱ به صفحهٔ ۴۰۵ سطر آخر مراجعه شود.

عبدالخالق گفت شیخ را در میان سماع دیدم که گریه می‌کرد و اشک از چشم مبارک به دامن پاک می‌کرد و چون از سماع فارغ شدند خرقه‌ها در میان نهادند. شیخ نیز ردای مبارک خود به موافقت اصحاب بر سر خرقه‌ها انداخت. و آن ابیات که شیخ مرشد و اصحاب بدان سماع می‌کردند و وقت خوش شدند این بود:

۵ **شعر**

انتم سروری و انتم مشتکی حزنی — و انتم فی السواد اللیل سماری [۸۰الف]

انتم و ان بعدت عنا منازلکم — نوازل بین اسراری و تذکاری

و ان تکلمت لم اُلفظ بغیرکم — و ان سکت فانتم عقد اضماری

الله جارکم مما احاذره — فیکم و وصلی بکم من هجرکم جاری[1]

۱۰ **بیت**

ندانی که شوریده حالان مست — چرا بر فشانند در رقص دست

چو بی‌شک نبشتست بر سر هلاک — به دست دلارام خوشتر هلاک

نه آخر به بیچارگی جان دهی — همان به که در پای جانان دهی

حکایت

۱۵ خطیب امام ابوبکر محمد رحمة‌الله علیه گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز رنجور شد. چون از آن رنجوری شفا یافت یک روز جمعه برقاعدهٔ خود بعد از نماز برمنبر شد و وعظ فرمود.

ابوالحسن بن عبدویه راهبانی برخاست و از جهت سلامتی وجود مبارک که صحت یافته قصیده‌ای بساخت و اول آن قصیده که انشا کرده بود این ابیات بود:

۲۰ **شعر**

سلامة الدین و التوحید و الکرم — ان یسلم الشیخ للاسلام والنعم

فاسلم لنا ولدین المصطفی ابداً — وعش لسنته فینا و دم تدم[2]

حکایت

حسن بن مهدی گفت چون شیخ مرشد در اثنای مجلس وقت خوش گشتی این

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۶۵ سطر ۲۲ مراجعه شود. ۲ـ به‌صفحهٔ ۳۶۶ سطر ۱۶ مراجعه شود.

دو مصرع به لفظ کازرونی بسیار گفتی:

بیت

دو دل [فه] دلی نبوت   دل دو مهر نورز[ت]

المعنی

دو دل در یک شکم هرگز نباشد   دلی دو دوستی هرگز نورزد

کما قال الله تعالی: «ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه».[1]

حکایت

حسن بن مهدی گفت هرگاه که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وقت خوش گشتی، یا جوانی برخاستی تا توبه [۸۰ ب] کند این بیت به زبان کازرونی گفتی:

بیت

خوش بوت مهر فه فر نیی   کش گوشت و پوست فه برِوت

المعنی

خوشا مهری که باشد در جوانی   که تا اعضاء وی در عشق روید

وجودش خود وجود عشق گردد   جزین سودا دگر چیزی نجوید

اگر بیند وجودش عشق بیند   وگر گوید حدیث عشق گوید[2][3]

حکایت

حسن بن مهدی گفت روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ می‌فرمود. در میان مجلس روی به اصحاب کرد و به لفظ کازرونی گفت: «گابو که ادوی و از مردم اوزمی».[4]

المعنی

بینم که از میان مردم گریزید و به کوه روید واز مردم عزلت گیرید و ازعشق حق تعالی بیقرار گشته باشید و بانگ وفریاد کنید.

۱ـ به صفحهٔ ۳۶۷ سطر ۹ مراجعه شود.
۲ـ اصل، وجونی (نقل از انوارالمرشدیه).
۳ـ به صفحهٔ ۳۶۸ سطر ۷ مراجعه شود.
۴ـ فرق کلی دارد با آنچه در فردوس المرشدیه آمده (ص ۳۷۵) ودر انوار المرشدیه آمده، «بو تالك می‌دوید افه که می‌شید انانك می‌کنید».

بیت

هر که را بخت سعادت یار شد | از جمال شاه برخوردار شد
این کسی داند که جز جانان ندید | هیچ عقل وعشق و جسم وجان ندید
این کسی داند که جان در باز داد | با حریف نیستی در ساز داد
۵ عشق هر جایی که دام افکند باز | تنگ بار آورد و نام افکند باز

حکایت

محمدبن حسین گفت شنیدم ازشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز [که] درآخر مجلس می‌گفت ای که حاجتی به‌حضرت حق تعالی دارید در میانهٔ شب تاریک برخیزید وروی خود در میان هر [دو] دست بدارید وازصدق دل بنالید و از روی
۱۰ عجز و نیاز بگوئید:

ای که تو بس کس چو من ه | وای من کم کس چو تو نی

المعنی

تو داری همچو من بسیار بسیار | منم آن‌کس که‌چون‌توکس ندارم[۱]

حکایت

۱۵ محمدابرهیم کرمانی گفت روزی شیخ مرشد قدس‌الله [۸۱الف] العزیز وعظ می‌فرمود. مردی برخاست تا توبه‌کند.

شیخ از وی پرسید که پیشهٔ تو چیست؟

گفت طنبوره زدن.

شیخ گفت طنبورهٔ خود به من بنمای. آن مرد برفت وطنبوره [که] برغلاف
۲۰ کرده بود بیاورد.

و شیخ فرمود که بینید که طنبوره برغلاف کرده است. چنانک جامع قرآن در غلاف کنند.

پس گفت به‌من ده‌که دیرست که می‌خواهم که طنبوره زنم. شیخ آن طنبوره بستد واز غلاف بیرون آورد و دمی بجنبانید و به‌لفظ کازرونی می‌گفت:

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۷۵ سطر ۱۲ مراجعه شود.

بیت

بهت بد از ره من الست مخکم و با بکمی دذی

المعنی

ای بخت بد ازطریق من برخیز مانا که مرا به باد خواهی دادن

پس فرمود که هیچکس را بخت بد مباد و دو سه نوبت این تکرار فرمود و آن‌گاه آن طنبوره را بر دیوار زد و بشکست و اهل مجلس را وقتی خوش پدید شد و بسیار بگریستند و آن مرد توبه کرد و از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از جملهٔ صالحان شد.[1] ۵

بیت

با بدان یار شد پیمبر لوط خانه‌دان نبوتش گم شد ۱۰

سگ اصحاب کهف روزی چند پی مردم گرفت و مردم شد

حکایت

احمدبن فضل‌بن حسن گفت در وقت بهار اصحاب از شیخ مرشد درخواستند که به‌صحرا روند وتفرج صنع الهی کنند. شیخ اجازت فرمود و خود با اصحاب رفت در بالای کازرون ودر پای کوه که آن را درک گبران گویند فرود آمدند و به‌سماع مشغول شدند. ۱۵

بعضی اصحاب از قوال التماس کردند که بیتی قوال درحق شیخ مرشد بگوی آغاز کرد [۸۱ب] و این بیت بگفت:

بیت

چراغ روشن و شمع فقیران خنک آن کاروان کش تو دلیلی ۲۰

اصحاب را وقت خوش پدید شد وجمله بدین سماع کردند و می‌گریستند.[2]

حکایت

ابونصر مهدی گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز این بیت بسیار گفتی:

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۷۵ سطر ۲۲ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۳۷۲ سطر ۱۵ مراجعه شود.

بیت

دل وا که نزیک بود دوست که در ره نزیک به بو

المعنی

دل باید که نزدیک باشد به‌دوست، اگرچه راه دورست نزدیک شود. زیرا که سلطنت عشق در نهاد هرکس که باشد از بلا نه‌اندیشد، و اگر میان عاشق و معشوق دوری باشد عشق اورا از آن بیابانها بگذراند که هزار فرسنگ از دوگام فرق نیاورد.[۱]

بیت

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که خار بادیهٔ عشق‌چون گل‌است وریحان‌است

دگر

از اشعار که به‌زبان مبارک شیخ رفته است این یکی‌است:

شعر

والبعد لا اقوی علیه لاننی مذ کنت کنت مؤانسی و قریبی

بیت

دوری نکنی ز من یقین می‌دانم تا من بودم مونس من بودی تو[۲]

بیت

ای مونس روزگار ما بوده بسی از ما بادت سلام در هر نفسی

بیچاره دلم با تو چنان خو کردست کارام نمی‌گیرد با هیچ کسی

حکایت

محمدبن ابرهیم گفت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌لفظ کازرونی بسیار گفت که: «چش می‌آرومی بروکس خو نمی‌بنه».[۳]

المعنی

یعنی چندانک چشم می‌آورم و می‌نگرم هیچ محرم راه را نمی‌بینم، و این

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۷۳ سطر ۱۹ مراجعه شود. ۲ــ به‌صفحهٔ ۳۷۳ سطر ۱۵ مراجعه شود.

۳ــ انوارالمرشدیه، «چش میرم و می‌برم و کس خو نمی‌برنم.»

کلمات اشارتی است که معنی بسیار دارد

و شیخ مرشد بسیار این بیت گفتی:

بیت [۸۲ الف]

م دوست گل نه ای که هرسله مایی   م دوست مورد که سله سالی

م دوست مورد که خسروانی   [که] همه درختی بشووم تو بمانی   ۵

یعنی من دوست گل نباشم که در یک سال یک ماه بیش نباشد، بلکه من دوست مورد باشم که وی خسرو و پادشاه همه درخت است. زیراکه همه درختان درخزان ورقها بریزند و او همیشه سبز و خرم شد. یعنی من دوستی غیر حق در گوشهٔ دل خود جای ندهم که وصال آن اندک روزی باشد، بعدازآن بافراق بدل شود ومن بی‌هیچ بمانم. پس دوستی حق تعالی دردل و جان خود مستحکم خواهم کرد که همیشه   ۱۰
تابنده و باقی است و بازگشت همه بدوخواهد بود، ان‌شاءالله، کماقال‌الله‌تعالی: «کل شیء هالک الاوجهه، له‌الحکم والیه ترجعون».[1]

بیت

ای گشته به جسم و جان مقید   برخیز و ز هر دو شو مجرد

ای مانده ز جنت حقایق   دور از پسی جنت مخلد   ۱۵

این جان کهن نه لایق تست   در باز و بدو مشو مقید

چون تو بردوست مردم گردی   جانی دگرت رسد مجدد

در فاتحه کی رسد کسی کو   نگذشته به عمر خود ز ابجد

بی‌اسم شو و برآی دانی   کوهست بری ز اسم واحد

ای قاصد مقصد حقیقی   گر زانک تر است عزم مقصد   ۲۰

هرکس نرسد بدین حقیقت   الا به شریعت محمد

حکایت

خطیب امام ابوبکر محمد رحمةالله‌علیه که گفت شیخ مرشد درآن رنجوری که وفات [۸۲ب] یافت و مرض بروی سخت شد برادرزادگان وی دختران حسن بن

ا ـ به‌صفحهٔ ۱۳۸ سطر ۱۶ مراجعه شود.

شهریار به‌عیادت حضرت شیخ مرشد آمدند. شیخ اشارت‌کرد و ابوالحسن علی‌بن فضل بخواند و فرمود که سفرهٔ طعام پیش ایشان بیاور و پیششان بنه.

چون سفره بیاورد و ایشان از سفره و طعام خوردن فارغ شدند شیخ روی به برادرزادگان کرد و گفت به‌لفظ کازرونی:

۵ نزیک شمو روز بیوت واندہ بشمو همه بشوت[۱]

یعنی نزدیک رسید آنکه شما را روزی آیدکه از اندوه خلاص یابید.

برادرزادگان چون این‌کلمات از شیخ شنیدندگریه آغازکردند و بگریستند. بعداز آن شیخ ایشان را ازگریه بازآورد و خاموش‌گردانید ازگریه‌کردن.[۲]

۱ــ انوار المرشدیه، نزیك شمه روز ببوت ــ وانده شمه‌اش روز نبوت

۲ــ به‌صفحهٔ ۳۸۱ سطر ۲۲ مراجعه شود.

باب بیست‌ودوم

در ذکر وصیتی که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شیخ ابوالفتح عبدالسلام بن‌احمدبن محمد[بن]الشیخ‌الشیوخ بیضایی رحمة‌الله‌علیه فرموده است

۵ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. الحمدلله الذی لااله‌الاهو وصلی‌الله علی‌خیرخلقه محمدالمصطفی وعلی‌آله واصحابه و اتباعه‌وسلم‌علیهم تسلیماً وسلام‌الله علی اخوانی فی‌الهدی.

اما بعد سلام خدای تعالی و رحمت و برکت وی برتو باد یا فرزند از حق تعالی‌که ترا درحفظ عنایت وحمایت نگاه دارد، وسعادت و دولت برتوارزانی‌دارد، و ۱۰ درهمه اوقات سر ترا خلاص‌گرداند، و ازهرچه ترا ازحق‌تعالی بازدارد از او ازراه تو دور گرداند، و مرا باتو در دارالسلام همنشین‌کند [۸۳ الف] با جملهٔ صالحان و متقیان. «الذین سبقونا الی رحمته و رضوانه آمنین، انشاءالله تعالی و به نستعین.

بدان رحمک‌الله یا فرزندکه این وصیت‌که ترا نبشتم بایدکه پیوسته مطالعه کنی و به‌عمل آوری تاموفق و محقق و رشید باشی، ان‌شاءالله.

۱۵ نصیحتی کنمت گوش کن بهانه مگیر هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر[1]

اول

چیزی که تو را وصیت می‌کنم آن است که پیوسته به‌خواندن علم مشغول باشی وطلب زیادت آن می‌کنی‌که اهل طریقت و حقیقت [را] درهمه احوال ازعلم شرعی‌چاره‌ای نیست وحق تعالی‌پیغمبرعلیه‌السلم را می‌فرماید، قوله تعالی: «وقل‌رب ۲۰ زدنی علما»، و ابوذر[2] رضی‌الله علیه روایت کند از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم‌که گفت هرکه به‌راهی برود درطلب علم حق‌تعالی راهبر او بود تا به‌بهشت، و به‌درستی

۱ــ شعر درحاشیه آمده است. فردوس‌المرشدیه ندارد.
۲ــ فردوس المرشدیه، ابودردا.

که ملایکه پرها بگسترانند از برای طالب علم دین را، تا به روی پر ایشان به راه رود وپای او به‌خاک نرسد، و هرچه درآسمان و زمین باشد او را آمرزش خواهند تا ماهی در دریا از برای وی استغفار کند.

پس چون همت صادق شود درطلب علم باید که از برای جاه و ریای خلق نیاموزی‌که ترا بدان بشناسند و بسبب آن ترا گرامی دارند، بلکه از بهر رضای حق‌تعالی بیاموزی تا امرحق‌تعالی بشناسی و به‌عمل آوری و نهی حق‌تعالی بدانی و از آن بپرهیزی.[1]

بیت

ای گرامی گوهر عالی نسب — دانش آموز و شناسای طلب
رهنمایانی که بینا بوده‌اند — هم به‌دانش راه حق پیموده‌اند
مرد از دانش و رای عالم است — دیومردم‌هم‌ز نسل آدم‌است[۸۳ب]
ای به‌داغ جهل خود را سوخته — جز فراموشی دلت ناموخته
سر برآر از خواب نادانی خویش — تا نمانی در پشیمانی خویش
در پی دانش رو ای فرزانه مرد — نیست عذری [تو] به نادانی مگرد
مردهٔ جهلی چه سود آب و گلت — علم جو تا زندگی یابد[2] دلت
علم باید تا عمل سودی بود — زانک بی‌دانش‌عمل‌رنجی[3](؟) بود
چیست‌دانش‌آنکه بیرون پی‌بری — تا بدانی کز همه نادان‌تری
چون به‌نادانی خود دانا شدی — رو که بر تخت خرد والا شدی
گر عمل با علم تو پیوند نیست — جز لباست هیچ دانشمند نیست
قیل و قالت ره ندارد هیچ سوی — معرفت حاصل کن ای بسیار گوی
گر تو گفت[4] صورتی داری خبر — بر لب دریای علمی بی‌خبر
در ره معنی اگر دانا شوی — چون صدف در قعر این دریا شوی
علم صورت پیشهٔ آب گل است — علم معنی رهبر جان و دل است

۱ـ به صفحهٔ ۳۳۷ ذیل باب سی‌ام مراجعه شود.
۲ـ اصل، باید.
۳ـ کذا، با قافیهٔ غلط.   ۴ـ ظاهراً ،گفتی

آنچه نگذارد ترا جز سوی دوست		مغز دانش آن بود بگذر ز پوست
جهد آن کن تا ز خود یابی اثر		واجب این علم است اگر داری خبر
گر به‌جهد اینجا رسانی منزلت		آنچه مقصودست گردد حاصلت

دیگر

چون علم حاصل کردی و عمل بدان کردی زنهار تا بدان عمل چیزی از حطام دنیا طلب نکنی و بپرهیزی که ترا پیشه باشد، که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرموده است که هر که به‌عمل آخرت طلب دنیا کند اورا از آخرت هیچ نصیبی نباشد و آب رویش برود و نام وی به‌نیکی نبرند و نام وی در اهل دوزخ [۸۴ الف] ثبت بکنند[1] و گفته‌اند:

بیت

طلب آفت است و ارادت وبال		وجودت حجاب است و وجدان مجال
تمنای قرب و خیال حضور		غروریست نفسانی از دور دور
چو این رشته با یکدگر تافته است		هر آن کس که گم می‌شود یافته است

دیگر

بر تو بادکه پرهیزگار باشی و از خدای تعالی بترس تا نزد حق تعالی گرامی باشی و برچشم مردم عزیز و بزرگ که هرکس کـه در نهان و آشکار از خدای تعالی بترسد و ظاهر و باطن خود را به‌آداب مزین کند و آراسته دارد به‌رضای حق تعالی البته اورا واجب شود که ازجملهٔ اولیاء و اصفیاء حق گردد، کما قال‌الله تعالی: «ان اکرمکم عندالله اتقیکم»، «ومن یتق‌الله یجعل‌له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب».[2]

بیت

رنج بردند بسی تا که رسیدند به گنج		خار خوردند بسی تا که رطب یافته‌اند
اگرت معرفتی هست در این راه‌جنید		ادب‌آموز که این ره به ادب یافته‌اند

دیگر

بر تو هیچ چیز فریضه‌تر از طلب حلال کردن نیست در طعام و شراب و لباس

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۳۸ سطر ۱۵ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۳۳۸ سطر آخر مراجعه شود.

که رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت ای مردمان بدانید که حق تعالی پاک است و پاکان را دوست دارد و حق تعالی پیغمبران را صلوات‌الله علیهم اجمعین فرموده است: «یاایها‌الرسل کلوا من‌الطیبات و اعملوا صالحا»: یعنی ای شما که رسولانید، حلال خورید و کارها[ی] نیکوی وعملهای صالح کنید. یعنی ممکن نگردد که بی‌آن که [۸۴ب] حلال خورید کارهای نیکو بتوانید که کنید. از آن جهت خوردن حلال ۵
بر عمل صالح مقدم داشت.

و رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت بسیارکس باشند که سفر دراز کنند وسرو روی ایشان خاک آلوده باشد وروی به‌آسمان کنند ودست به‌دعا برمی‌دارند و می‌گویند یارب! یارب! وطعام و لباس ایشان حرام باشد. و وجود ایشان در حرام پرورده باشد.
۱۰ دعای ایشان کی قبول باشد.[1]

بیت

تا به کی از خویشتن غافل دریغ — کافتابت گشت پنهان زیر میغ
ای اسیر لذت دنیا چه سود — جز زیان در نفس بد فرجام بود
جو جو از مردم گدائی تا به کی — آخر ای جان پادشاهی تا به کی
۱۵ می‌رود بر باد ملکت سر به‌سر — چند ازین بی آب رو بردن به‌سر
ز آتش غیرت نداری هیچ دود — خاک بر سر بادت ای ننگ وجود
حسرتا! کز نقش محجوب دغل — بیخبر ماندی ز محبوب ازل
شاهبازی بودی اکنون کرکسی — ازصلات مرگ این تبر تو گرکسی

دیگر

۲۰ باید که تحمل کنی از خلق و جامهٔ فاخر نپوشی و بر اسب ننشینی که خدای تعالی وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران علیه‌السلام که قوم خود را بگوی تا بر مرکب ننشینند که دشمنان من بر آن می‌نشینند، وجامه‌ای نپوشند که دشمنان من می‌پوشند، و طعامی نخورند که دشمنان من می‌خورند، که هرچه ایشان می‌کنند اگر امتان تو نیز کنند ایشان بتر از داخل دشمنان من باشند.

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۳۹ سطر ۱۲ مراجعه شود.

و از شیخ حسن[۱] بصری رحمةالله علیه سؤال کردند [۸۵الف] که کدام جامه بر تو دوسترست؟ گفت آنک ستبر تر است و زبرتر باشد و نزدیک مردمان حقیر باشد.[۲]

بیت

خلاف دشمنان می‌کن اگر با دوستان داری ۵
محبت، این چنین می‌کن طریق این است در یاری
وگر چون دشمنان کردی به‌فعل و کرد ایشان‌خوی
تو باشی دشمن نادان نیا از دوستان باری (؟)

دیگر

باید که به قناعت روزگارگذاری و به‌قوت [روز] به روز کفایت کنی[۳] که در ۱۰
تفسیر این آیت گفته است: «فلنحیینه حیوة طیبة»، گفته‌اند که آن قناعت است.

و رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت فلاح ورستگاری آن‌کس باید که مسلمان باشد وروزی بقدر کفایت وی بود وبدان راضی باشد تا از حق تعالی خشنود بود.

و بدان که طعام بسیار خوردن مذموم است ومرد را از حق باز دارد.

ورسول صلی‌الله علیه وسلم گفت بدترین امت من آن‌کسی بود که خو کردهٔ ۱۵
نعمت باشد وبدنهای ایشان بدان پرورده باشد.[۴]

بیت

خدا را ندانست و طاعت نکرد / که بر بخت وروزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را / خبر کن حریص جهانگرد را
مپرور تن ار مرد رای و هشی / مرو را چو می‌پروری می‌کشی ۲۰
خردمند مردم هنر پرورند / که تن پروران از هنر لاغرند

۱ــ اصل، + ابوالحسن.
۲ــ به‌صفحهٔ ۳۴۰ سطر ۹ مراجعه شود.
۳ــ اصل، برون کفایت برون.
۴ــ به‌صفحهٔ ۳۴۰ سطر آخر مراجعه شود.

دیگر

باید که با درویشان وصالحان و صادقان مصاحبت کنی که حق تعالی می‌فرماید: «یاایهاالذین آمنوا اتقواالله و کونوا [۸۵ب] مع الصادقین».

واز رسول صلی‌الله علیه وسلم پرسیدند از تفسیر «یاایهاالذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه‌الوسیلة».

گفتند یا رسول‌الله «ماالوسیلةالیه» یعنی چیست؟ گفت وسیله با حق تعالی، فقال«الوسیلةالیه تقرب‌الی‌الفقراء».فرمود که وسیله باحق تعالی نزدیکی بادرویشان است.[1]

بیت

ز خاک‌پای درویشان گدائی می‌کنم گردی
که تا من توتیا سازم برای دیدهٔ دردی
مراد ومقصد خود را ز اهل دل‌طلب می‌کن
بیابی مقصد خود را مگر از باطن مردی
ای دل گشایشی ز در کبریا بخواه
اخلاص پیش گیر و خلاص از ریا بخواه
دریوزه‌ای ز سینهٔ صاحبدلان بکن
یا همتی ز خاطر اهل صفا بخواه

دیگر

و در میان درویشان اهل صفه‌نشین که آن هنگام که حق تعالی امر کرد با رسول صلی‌الله علیه وسلم بدین آیت، کما قال‌الله تعالی: «و اصبر نفسک مع‌الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی [یریدون وجهه]»، الآیه- خباب‌بن‌الارت رضی‌الله عنه گفت سبب این آیت آن بود که اقرع‌بن حابس وعیینة‌بن حصن فزاری نزدیک رسول صلی‌الله علیه وسلم آمدند ودیدند که رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم با صهیب وبلال و عمار وخباب و سلمان و ضعیفان صحابه رضی‌الله عنهم نشسته بودند.

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۴۱ سطر ۹ مراجعه شود.

گفتند یا محمد ما می‌خواهیم که نزدیک تو آئیم و باتو بنشینیم تا عرب بدانند که ما نزدیک تو آمده‌ایم. [۸۶ الف] اما شرم داریم که عرب ما را ببینند که ما با این بندگان نشسته باشیم. اگر می‌خواهی که ما نزدیک تو آئیم و به‌دین تو گرویم باید که چون نزدیک تو آئیم تو ایشان‌را برانی وچون ما برویم باز ایشان را بخوانی. ۵

رسول صلی‌الله علیه وسلم از بس که بر اسلام ایشان راغب بود گفت چنین کنم. گفتند یا محمد بدین التماس که کردیم کاغذی بنویس. رسول صلی‌الله علیه وسلم کاغذی بخواست و مرتضی علی رضی‌الله علیه [را] طلب کرد تا بنویسد آنچه ایشان در خواستند.

خباب گفت ما و یاران در گوشه‌ای نشسته بودیم و آن حال مشاهده می‌کردیم و خسته خاطر می‌بودیم. ناگاه جبرئیل علیه‌السلم آمد و این آیت آورد به‌رسول ۱۰ صلی‌الله علیه وسلم: «ولا تطرد الذین یدعون ربهم» ـ الآیه، و قوله تعالی: «کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة» و ما را به‌خود نزدیک کرد. چنانک زانوی خود بر زانوی ما نهاد و با ما نشسته بود و چون خواست که برخیزد و ما را رها کند این آیه فرود آمد: «و اصبر نفسک مع‌الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی [یریدون وجهه]، الآیه.[۱] ۱۵

بیت

صحبت دنیا ترا مردار کرد	در میان مردمانت خوار کرد
ترک دنیا گوی تا دینت دهند	آن بده از دست تا اینت دهند
صحبت اهل دلان کن اختیار	تا تو باشی در دو عالم مرد کار

دیگر ۲۰

زنهار تا با امیران و ظالمان و اصحاب دیوان مجالست [۸۶ ب] نکنی که هر که میل صحبت به ایشان کند اگر چه عالم وفاضل بود او را نزدیک اهل دین هیچ مقداری نبود.[۲]

و رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که هر که سه چیز بکند جرم‌کار شود: اول

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۴۲ سطر ۲۱ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۳۴۵ سطر ۱۶ مراجعه شود.

عقد لوائی کند یعنی لشکری برانگیزد و جنگ وفتنه‌اندازد میان دو قوم.

بیت

صولت انتقام از مردم دولت مهتری کند باطل
از ره انتقام یک سون[1] شو تا نمانی ز مهتری عاطل

۵ دوم آنکه از مادر وپدر عاصی شود وفرمان ایشان نبرد.

بیت

بی‌ادب مرد کی شود مهتر گرچه اورا جلالت و نسب است
با ادب باش تا بزرگ شوی که بزرگی نتیجهٔ ادب است

سوم آنکه با ظالمی همراهی کند یعنی یاری کند در ظلم.[2]

۱۰ بیت

با بدان کم‌نشین که صحبت بد گر چه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدین عظیمی را ذره‌ای ابر ناپدید کند

الخبر

و فرمود که حق تعالی همیشه نگاه‌دار این امت باشد که سه‌کار نکند: اول
۱۵ نیکوکاران به‌پرسش بدکاران نروند، دوم آنک بهترین ایشان بدترین را بزرگ ندارند بسبب مال دنیاوی. سوم آنک فقیران[3] ایشان به‌امیران میل نکنند.

وچون هر سه بکردند حق تعالی خواری ودرویشی بر ایشان به‌کار دارد و بگمارد و جباران بر ایشان مسلط گرداند تا ایشان را رنجه می‌دارد.

وچون حق تعالی نگاه داشت از آمیزش، این طایفه ازین بلا ایمن باشند.[4]

۲۰ یارب از رحمت و انعام تو نومید نه‌ایم
چون که الطاف تو از زلت ما بیشترست [۸۷ الف]

۱ـ کذا. (= یکسو).
۲ـ به‌صفحهٔ ۳۴۵ سطر ۱۸ مراجعه شود (بدون اشعار).
۳ـ انوارالمرشدیه فردوس‌المرشدیه، قرآن.
۴ـ به‌صفحهٔ ۳۴۶ سطر ۸ مراجعه شود.

دیگر

پرهیز کنی از زنان و امردان و همنشینی نکنی که حق تعالی می‌فرماید: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم»، الآیة.[۱]

و رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت نظر کردن در زنان و امردان همچون تیریست از تیرهای شیطان و هر کس که از آن نظر فروگیرد اورا حق تعالی طعم عبادت بچشاند که بدان خرم شود. ۵

و عیسی علیه‌السلم گفت بپرهیزید از نظر کردن حرام که آن تخم شهوت در دل بکارد وفتنه بارآرد.

و عبدالله‌بن عمر رضی‌الله عنه گفت نظر کردن در امردان آراسته که در محل شهوت باشند حرام است، زیراک بایست ایشان چون بایست زنان دوشیزه است.[۲] ۱۰

بیت

این دیدهٔ شوخ می‌کشد دل به کمند — خواهی که به‌کس دل ندهی، دیده ببند
پدر کز من روانش باد خشنود — مرا از روی لطف این پند فرمود
که شهوت آتش است از وی بپرهیز — تو این آتش مکن بر خویشتن تیز
در آن آتش نیاری طاقت سوز — به‌صبر آبی بزن بر آتش امروز ۱۵

دیگر

بایدکه از صحبت اهل بدعت حذر کنی و با ایشان مصاحبت نکنی که حق تعالی می‌فرماید: «و اذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره».

الخبر ۲۰

وابوهریره رضی‌الله‌عنه روایت کند از رسول صلی‌الله علیه وسلم: که مرد در حقیقت ایمان نرسد تا خصومت در دین نگذارد، اگر چه برحق بود.[۳]

بیت

ای زر اگر رنگ تو دارد صفا — تا نگدازی[۴] نکنندت بها [۸۷ ب]

۱ــ به‌صفحه ۳۴۶ سطر ۱۳ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۳۴۷ سطر ۸ مراجعه شود. (اصل: درشیوهاست).
۳ــ به‌صفحهٔ ۳۴۷ سطر ۱۸ مراجعه شود.
۴ــ اصل، تا نگذازی تا.

گر چه بسی در دل کان بوده‌ای بوته نشین باش که آلوده‌ای

دیگر

باید که نیک خویی وخوش خلقی ورفق وتواضع و تحمل مایهٔ خودسازی و عفو وکرم وسخاوت وسماحت پیش گیری و تخلق با اخلاق مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم کنی که حق تعالی پیغمبر را گفت: «و اخفض جناحک لمن اتبعک من‌المؤمنین»، [و] قوله تعالی: «فبما رحمة من‌الله لنت لهم»، الآیة.

تعلیم مصطفی صلی‌الله علیه وسلم می‌کنند که با امتان خوش خوی باش وایشان را در زیر پر دولت خود فرو گیر، واگر نیکی کنند ایشان را بنواز وبشارت ده، واگر تقصیری کنند عفو کن ایشان را، و اگر نادانی کنند از ایشان در گذار که نیکی وبدی همچون همدیگر نباشد.

پس تو نیز نیکویی کن با آن کس که با تو نیکویی کند، واگر کسی با تو عداوت کند او را دوست ومهربان باش که چنین افعال و اعمال نکنند الاصابران و خداوندان فتوت ومروت.

و ما ترا برداشته وبزرگ کردیم به‌تمامی اخلاق و ترا برای آن فرستادیم تا رحمتی باشی از ما که خداوندیم در میان بندگان ما، قوله‌تعالی: «وما ارسلناک الارحمة للعالمین»، و ترا نفرستادیم الی آنک رحمتی باشی عالمیان را.[1]

وحق تعالی وحی کرد به‌عزیر پیغمبر علیه‌السلام وگفت یا عزیر اگر نفس تو خوش نباشد به‌هر بیهوده‌ای که از زبان آدمی بیرون آید درحق تو، نزد من از پیغمبران نباشی.[2]

بیت

به‌اخلاق باهر که بینی بساز [۸۸الف] اگر زیر دست است و گر سرفراز

به شیرین زبانی[3] توان برد گوی که پیوسته تلخی برد سرد گوی

مکن خواجه برخویشتن کار سخت که بدگوی باشد نگونسار بخت

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۴۸ سطر ۵ مراجعه شود. ۲ـ به‌صفحهٔ

۳ـ اصل: شیرین زبان.

تحمل چو زهرت نماید نخست | ولی شهد گردد چو در طبع رست
چو خود را قوی حال بینی وخوش | به شکرانه بار ضعیفان بکش
وگر پروراني درخت کرم | بر نیکنامی خوری لاجرم
تکبر کند مرد حشمت پرست | نداند که حشمت به‌حلم اندرست

۵

دیگر

باید که اصحاب خود را راه راست نمایی وهر بامداد ایشان را جمع کنی و قرآن خوانی که درهرجا که قرآن خوانند خیر و برکت وگشاد درآنجا پدید شود.[۱]

بیت

ره راست رو تا به منزل رسی | تو برده نه‌ای زین قبل واپسی
ره راست باید ز بالای راست | که کافرهم ازروی صورت چوماست

۱۰

حافظا درکنج‌فقر وخلوت‌شبهای‌تار | تابود وردت دعا و درس قرآن‌غم‌مخور[۲]

دیگر

باید که جماعت را به‌گورستان نفرستی‌که بر سر گورها چیزی خوانند از بهر طمع دنیاوی که این صفت از مروت دور است ولایق حال جوانمردان نیست.[۳]

۱۵

ورسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود که هرکه قرآن خواند تا از مردم چیزی بستاند روز قیامت می‌آید وروی وی استخوان باشد وهیچ گوشت بروی نبود.[۴]

بیت

مبر طاعت نفس شهوت پرست | که هر ساعتش قبله‌ای دیگرست
قناعت سرافرازد ای مرد هوش | سر پر طمع بر نیاید ز دوش

۲۰

طمع آب روی تو بر در بریخت | برای دو جو دامنی در بریخت

دیگر

باید که نفقه‌کردن با درویشان به‌اسراف [۸۸ ب] نکنی[۵] تا محتاج نگردی به‌چیزی ستدن از جایی‌که نباید ستدن، وامانت هیچکس قبول مکن که رسول

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۳۹ سطر ۱۴ مراجعه شود.
۲ـ این بیت درحاشیه آمده است.
۳ـ به‌صفحهٔ ۳۴۹ سطر آخر مراجعه شود.
۴ـ به‌صفحهٔ ۳۵۰ سطر ۳ مراجعه شود.
۵ـ اصل: به‌صرف کنی.

صلی‌الله علیه وسلم ابوذر غفاری را فرمود که امانت [هیچ‌کس قبول مکن] و در میان دو کس حکم مکن.

وشیخ سفیان ثوری رحمةالله علیه در وصیت گفته است که اگر مالی به‌تو دهند که قسمت کن قبول مکن و آن مال مستان که از دادوستدن آن بسیار محنت دنیا تولدکند، تا حق تعالی ازاین آفتها محفوظ دارد.[1]

بیت

چوخوش گفت آن‌گلابی درگلستان — که هر چت باز باید داد مستان[2]

به سالی توان خرمن اندوختن — به یکدم نه مردی بود سوختن

چو در تنگدستی نداری شکیب — نگه دار وقت فراخی حسیب

گرت هرچه باشد به کف بر نهی — کفت وقت حاجت بماند تهی

کسی خوشتر از خویشتن‌دار نیست — که با زشت وخوب کسش کار نیست

دیگر

بایدکه درمجلس قاضیان ننشینی وباایشان آمیزش نکنی مگر به‌ضرورت و برهیچ بیع به‌گواهی خود را داخل نکنی و برهیچ قباله گواهی خود ننویسی تا بسبب آن عقوبت نیابی.[3]

بیت

تو عزلت گیر و دور از انجمن باش — رفیق خویشتن هم خویشتن باش

گوشه‌ای گیر و گوش باخود دار — تا نگردد دلت ندیم ندم

کاندرین روزگار می‌بینی — جامه خصم است و سایه نامحرم[4]

دیگر

بایدکه هدیهٔ امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول نکنی که درضمن آن غدر[5] و مکر و فریب است و از روی شریعت آن برتو حلال نیست.

و رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودکه هدیهٔ امیران حرام است.[6]

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۵۰ سطر ۷ مراجعه شود. ۲ـ این بیت درحاشیه آمده است.
۳ـ به‌صفحهٔ ۳۵۰ سطر ۱۲ مراجعه شود. ۴ـ دو بیت درحاشیه آمده است.
۵ـ اصل، عدل. ۶ـ به‌صفحهٔ ۳۵۰ سطر ۱۷ مراجعه شود.

دیگر

باید که هیچکس نگذاری که پای تو بمالد و مغمزی بکند که شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز روزی اصحاب را گفت‌که برشماباد که بپرهیزید از آنک کسی پای شما را بمالد، و تا شصت ساله نشوید[1] مگذاریدکه پای شما را بمالد.[2]

۵

دیگر

بایدکه به‌نماز شب مواظبت نمایی و درآن تقصیر نکنی که ازآن هیچ عمل فاضلتر نیست، وحق تعالی[۸۹الف]پیغمبر راگفت: «ومن الیل فتهجد به نافلة‌لک»، و حق تعالی ازصفت متقیان خبر بازمی‌دهدکه: «کانوا قلیلامن اللیل‌مایهجعون وبالاسحار هم‌یستغفرون».

۱۰

و در ابتداء اسلام نماز شب فریضه بود و از بهرتخفیف آن‌را منسوخ‌کرد و آسان‌گردانید برامتان از جهت ضعیفان. لیکن‌آن‌کس‌که اورا در دین قوتی هست‌و کمالیتی داشته باشد بایدکه همچنان در آن نماز مواظبت نماید.[3]

بیت

شبها گذرد که دیده برهم نزنیم   این پای نشاط بر سر غم نزنیم

۱۵

برخیز، دمی زنیم پیش از دم صبح   کین صبح بسی دمدکه ما دم نزنیم

دیگر

بایدکه چون از نماز فارغ شوی ازروی سجاده برنخیزی و به‌یاد حق‌مشغول باشی تاآفتاب بیاید.[4]

دیگر

۲۰

باید که در عزلت مراقبت و محافظت و رعایت سر خود کنی و [به]موافقت سنت و جماعت مشغول باشی و در تنهایی دل خود نگاه داری تا شیطان ترا در وادیهای وسوسه نه‌اندازد که آنگاه از حق‌تعالی محجوب‌گردی.[5]

۱ــ اصل: نشوی.   ۲ـ به‌صفحهٔ ۳۵۰ سطر ۲۲ مراجعه شود.
۳ـ به‌صفحهٔ ۳۵۱ سطر ۲ مراجعه شود.
۴ـ به‌صفحهٔ ۳۵۱ سطر آخر مراجعه شود.
۵ـ به‌صفحهٔ ۳۵۲ سطر ۲۱ مراجعه شود.

[بیت]

خوش باش که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش آدم صفت از روضهٔ رضوان به در آئی[1]

دیگر

وصیت آن است که درخدمت میان در بندی وحشمت بیندازی و درخدمت وضیع و شریف و در خدمت دوستان و برادران و درویشان و مسافران هیچ فرو نگذاری که حق تعالی پیغمبران خود را فرموده است، کماقال‌الله تعالی: «وعهدنا الی [ابراهیم و اسمعیل ان] طهرا بیتی.»

***

درخبر است از ابوقتاده[2] رضی‌الله‌عنه که گفت وقتی قوم ملک نجاشی به‌خدمت رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم آمدند و سیدعالم به‌خدمت کردن ایشان بایستاد و به دست مبارک خود خدمت ایشان کردی.

گفتم یارسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم تو بنشین که ما این خدمت را [۸۹ ب] کفایت کنیم.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفت من خدمت ایشان به‌نفس خود بکنم.

***

انس بن مالک رضی‌الله‌عنه گفت شبی نزد پیغمبر علیه‌السلم بودم و در اثنای شب طلب آب کردم ورسول علیه‌السلم برخاست ومرا آب داد.

گفتم یا رسول‌الله مادرم و پدرم فدای تو باد! چرا رها نکردی که دیگری مرا آب دهد.

رسول علیه‌السلم گفت خاموش باش. نه‌من مهتر و بهتر فرزند آدمم؟

گفتم بلی.

گفت «فان سیدالقوم خادمهم.»

بیت

ندانی تو ای کودک خود پسند که‌مردان به‌خدمت به‌جایی رسند

۱ـ این بیت درحاشیه آمده است (بدون اشعار). ۲ـ اصل، ابوتنادت.

هر آن کس که گردن به‌فرمان نهد　　بسی بر نیاید که فرمان دهد

و بدان که خدمت عادتی پسندیده است و سیرت پیغمبران است و کار صالحان است و بسبب خدمت بزرگی یافته‌اند.

و جماعتی که پیش‌از ما بوده‌اند از مشایخ کرام نه‌بسبب بسیار طاعت و عبادت بزرگ شده‌اند، بلکه به‌سبب خدمت درویشان بزرگی یافته‌اند.[۱]　۵

و در فضیلت خدمت، احادیث بسیار است که اگر بعضی از آن گفته شود کتابها برآید. این مقدار از برای تبرک یادکرده شد، والحمدلله رب‌العالمین.

***

این است وصیت من برای تو بایدکه نگاه‌داری و وظیفهٔ روزگار خودسازی و مطالعه‌کنی و به‌عمل‌آوری و جماعت را بدین وصیت نصیحت‌کنی تا ازجملهٔ مقربان و نیکبختان باشی، ان‌شاءالله تعالی.[۲]　۱۰

بیت

نصیحت نجات است اگر بشنوی　　که گر خار کاری سمن ندروی

نصیحت کسی سودمند آیدش　　که گفتار مرشد پسند آیدش[۳]

۱ــ تا اینجا به‌صفحهٔ ۳۵۳ سطر ۶ مراجعه شود.

۲ــ به‌صفحهٔ ۳۵۵ سطر ۸ مراجعه شود.

۳ــ این بیت درحاشیه آمده است.

باب بیست‌وسوم

در ذکر وفات شیخ مرشد قدس‌الله روحه

بدان رحمک‌الله که اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله [۹۰الف] روحه‌العزیز در ماه رجب به‌شهر کهنه رفته بود تا نماز برجنازه‌ای کند. درراه که باز
۵ به‌رباط می‌آمد او را تب آمد وقدر چهار ماه رنجور شد ودرماه شوال اندک صحت یافت. اصحاب کرسی نهادند و شیخ از حجره بیرون آمد. مردمان چون شیخ را بدیدند بغایت خرم شدند و بر وی نثار کردند.

شیخ بیامد وبرکرسی نشست. نگاه کرد وخلق بسیار دید. روی به‌قوم کردو گفت: «السلام علیکم ورحمة‌الله». ای یاران و دوستان من بشارت باد شما راکه حالیا
۱۰ بیماری ازمن برفت وشفا پدیدآمد. پس آغاز [و] ابتدای کار خود [یاد] کرد وضعیفی اسلام که بود بعدازآن یاد کرد، آن‌چه حق تعالی بر وی منت نهاده بود [از] اعزاز دین ونصرت اسلام، ووقتش خوش‌گردانید وگرم شد. پس برخواند، قال‌الله تعالی: «و اذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی‌الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فاواکم و ایدکم بنصره ورزقکم من‌الطیبات لعلکم تشکرون.»

۱۵ احمد قاری گفت آن روز پیش شیخ بخواندم این آیت که: «وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً [صالحا] وآخر سیئا» الآیة.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مراگفت ای‌فرزند بخوان‌که بعدازین ندانم که پیش من بخوانی‌یانه؟وشیخ این یک مجلس وعظ برکرسی گفت ازآن جهت که ضعیف بود، وپیش‌از آن برپای ایستادی ووعظ گفتی.

۲۰ وعادت شیخ آن بودی که روز جمعه بعداز نماز پیشین برفتی و خویشان را بپرسیدی. پس‌آن هنگام که ازمجلس فارغ شد نماز پسین بگزارد وبرفت به‌عیادت خویشان.

چوی بازآمد هنگام شب بود وکاسهٔ مزوره [۹۰ب] پیش شیخ آوردند. شیخ

پاره‌ای از آن بخورد و رنجوری بازدید شد، وازجمله نواحی کازرون به‌عیادت شیخ می‌آمدند وخلایق بسیار در رباط جمع می‌شدند.

وابراهیم‌بن حسن مهرنجانی گفت‌در آن‌وقت هر روز چهارصد تن‌ازصوفیان که حاضر بودند طعام می‌دادند و در روز جمعه آخر ماه شوال خلایق بسیار جمع می‌شدند وانتظار شیخ می‌کردند که مگرشیخ از حجره بیرون‌آید و او را دریابند. ۵

وشیخ قدس‌الله روحه‌العزیز از غایت مرض نمی‌توانست که ازحجره به‌زیر آید. مردمان که حاضر بودند مقریان مرشدی‌را گفتند که‌آیتی ازقرآن بخوانند. ایشان از بسیاری که می‌گریستند وفریاد می‌کردند پروای چیزی خواندن نداشتند.

در زمان حافظی غریب آمده بود این آیت برخواند: «الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»، واین آیت درآخر قرآن فرموده است آنگاه که وفات رسول صلی‌الله علیه‌وسلم نزدیک رسیده بود. ۱۰

چون حافظ غریب این‌آیت برخواند فریاد ازحاضران برآمد ومی‌گریستند و التماس[می]کردندکه شیخ را ببینند و شیخ ازغایت ضعف نمی‌توانست به‌زیرآمدن. بفرمود تا در حجره دوسه بالش به‌روی همدیگر نهادندتا برابرمردم شد وشیخ‌برسر آن بنشست وروی به‌مردم کرد که درمیان‌مسجد حاضر بودند وگفت «السلام‌علیکم ورحمةالله وبرکاته». مردم‌چون شیخ‌را بدیدند فریاد برآوردند وبسیاربگریستند. ۱۵

بیت

دریغ است روی از کسی تافتن ــــ که دیگر نشاید چنان یافتن

غنیمت دان حضور دوستان را ــــ که‌دوران می‌نماید بیوفائی[۹۰ الف]

پس شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای دوستان دل مشغول مدارید و اندوهگین مشوید وگریه مکنید که امید می‌دارم که‌حق تعالی مرا شفا بخشد. ۲۰

پس گفت ای اهل کازرون، ای دوستان و برادران شما می‌دانیدکه دوستی و شفقت من درحق شما چگونه است؟ اگرتوانستمی به‌زیر آمدن بیامدی وشما را وعظ گفتمی. ولیکن ضعف من بینید که چگونه است و بدانید که حال من از دو صفت بیرون نیست. یا آنک حق تعالی مرا شفا دهد وشما را باشم در نصیحت کردن و

وعظ گفتن وخدمت کردن چنانک عادت من است، یا آنک اجل من نزدیک رسیده باشد وحق تعالی و تقدس آنچه مراد من باشد بدهد. پس به حضرت حق تعالی بایستم و شما را شفاعت کنم. چون شیخ این بفرمود فریاد از حاضران برآمد و بسیار بگریستند.[1]

۵ **بیت**

امیدم چنان است در روز بیم   بدان را به‌نیکان ببخشد کریم

فصل

و شیخ روز پیش‌از وفات جملهٔ اصحاب‌را جمع کرد و وصیت فرمود در نماز کردن ووعظ فرمودن ودر مصالح امور بقعه نظر کردن. وتقدم وپیشوائی بقعهٔ شریفه ۱۰ رجوع به‌خطیب تاج‌الدین ابوالقاسم عبدالکریم رحمه‌الله فرمود وعلی‌بن فضل[را] در مدد امور بقعه با خطیب ابوالقاسم شریک داشت.

وچون حال برشیخ سخت شد خطیب ابوالقاسم را بخواند و گفت روز جمعه بعداز نماز برکرسی من بنشین ومردمان را وعظ گوی. خطیب ابوالقاسم گریه آغاز کرد و گفت یا شیخ! که را مجال بودکه برکرسی تو بنشیند و [۹۱ ب] وعظ گوید. ۱۵ من این دلیری هرگز نتوانم کرد!

شیخ به‌محمدبن علی شیرازی گفت برو ودست خطیب ابوالقاسم را بگیر و او را به‌مسجد بر وبرکرسی من بنشان تا وعظ گوید که این کار ازآن اوست، ونه من او را می‌فرمایم بلک از جای دیگر او را فرموده‌اند.

محمدبن علی‌شیرازی برفت وخطیب ابوالقاسم را برگرفت وبه‌مسجد برد وبر ۲۰ کرسی شیخ بنشاند تا مردمان را وعظ گوید. پس خطیب ابوالقاسم درحال حیات شیخ مرشد یک مجلس وعظ گفت وامامت کرد.

بیت

چنین است دوران سر در نشیب   پدر رفت و پای پسر در رکیب
چنین است گردیدن روزگار   سبک سیر بد عهد ناپایدار[2]

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۷۵ سطر۲ مراجعه شود(بدون اشعار).   ۲ـ این دوبیت درحاشیه آمده است.

وشیخ مرشد در آن حجره که نشسته بود ازعقب وی نمازمی کرد، ازآن جهت که حجره حکم مسجد داشت وشیخ ازبرای نماز بالش نهاده بود ودر سجود پیشانی بر آن می نهاد، ازضعیفی وجود مبارک که داشت.

وآن روز که وفات شیخ مرشد نزدیک رسیده بود چون وقت نماز پسین در آمد شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز خطیب ابوالقاسم را گفت برخیزو به نمازشو مردمان را امامت کن تا ایشان را نماز جماعت فوت نشود. ۵

چون خطیب ابوالقاسم از حجرهٔ شیخ به زیر آمد تا نماز کند شیخ مرشد آیت شهدالله برخواند ودست مبارک برروی فرود آورد و برسینه بمالید و چشم برهم نهاد و داعی حق را اجابت کرد، قدس‌الله روحه‌العزیز ونورالله قبره.

بیت ۱۰

گر نقش تو از میانه برخاست — اندوه تو جاودانه برخاست
رفتی تو، ازین خرابه رستی — در بزمگه ارم نشستی
جاوید بهشت باد جایت — جان در حرم خدای بادت[1]

پس علی‌بن‌فضل از در حجره روی به مردم کرد که در مسجد حاضر بودند و گفت «اعظم‌الله اجرکم بالشیخ المرشد». فریاد در حاضران که در مسجد بودند افتاد و اگر کسی درآن روز در مسجد بودی بدیدی که اصحاب ودوستان و یاران او و اهل کازرون با خود چه می کردند و چه می گفتند.[2] ۱۵

بیت [۹۲ الف]

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران — کزسنگ گریه خیزد روز وداع یاران
با ساربان بگوئید احوال آب چشمم — تا بر شتر نبندد محمل به روز باران ۲۰

وله

وداع چون تو نگاری نه کار آسان است — هلاک عاشق مسکین فراق جانان است
نگر مفارقت جان ز تن چگونه بود — به جان دوست که هجران هزارچندان است

۱ــ سه بیت درحاشیه آمده است.
۲ــ به‌صفحهٔ ۳۷۷ ذیل «فصل» مراجعه شود.

ز هر طرف کـه نگه می‌کنم برابر او هزار سینهٔ نـالان و چشم گریان است
ز هم بریـدن یـاران به تیغ ناکامی چو هست عادت گردون مرا چه تاوان است

فصل

ابوعبدالله واحدبن شادان[1] گفت آن هنگام که مرض بر شیخ سخت شد وصیت
۵ فرمود که ابوبکر [بن] مهدی کاسکانی مرا غسل کند و چون شیخ وفات کرد ابوبکر بن
مهدی در بصره بود.

یکی گفت من بروم و ابوبکر مهدی را از بصره بیاورم. چون آن کس برفت
اتفاقاً چنان اوفتاد که وی به‌راهی دیگر برفت و ابوبکر مهدی به‌راهی دیگر بیامد و
آن کس را ندید، و این صفت از جملهٔ کرامات شیخ مرشد بود. زیراک وی در بصره
۱۰ بود. چون بیامد اصحاب احوال با وی بگفتند.

بعد از آن ابوبکر مهدی غسل شیخ کرد و محمدبن اسحق مزکانی و علی بن
فضل و محمدبن سعید هر سه مدد وی کردند در غسل شیخ مرشد. چون غسل تمام
کردند بیرون آوریدند[2] تا بر وی نماز کنند.

بیت

۱۵ یارب آن دم که پیراهنم از بر بکشند باز پوشان به ذیل کرمم، ای ستار
یارب آن دم که در تخته به‌غسلم خوابند ظاهر و باطنم از جرم بشو ای غفار[3]

و شیخ در میان سطح مسجد بنهادند و از بسیاری که بودند نتوانستند که جمله
بر شیخ نماز کنند و به‌چهار دفعات بر وی نماز کردند، چنانک اندرون و بیرون و بام و
زیر مسجد و رباط همه خلایق بودند.

۲۰ و اول خطیب [۹۲ب] ابوالقاسم در پیش ایستاد و بر شیخ نماز کرد. بعد از
آن گروه گروه می‌آمـدند و بر شیخ نماز می‌کردنـد و چون همه نماز بگزاردند
آنگاه شیخ [را] برداشتند و بر سر قبر آوردند.

۱ــ فردوس المرشدیه، عبدالله واحمدبن شادان... می‌گفتند. نگاه کنید به صفحه ۳۹۹ و ۶۶۸،
پس شاید عبدالواحد شادان باشد

۲ــ کذا.

۳ــ این دوبیت درحاشیه آمده است.

بیت

خبر داری از استخوان قفس | که جان تو مرغی است نامش نفس
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید | دگر ره نگردد به سمع تو صید
نگهدار فرصت که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت | در آن دم که می‌رفت عالم گذاشت ۵
میسر نبوده کزو عالمی | ستانند و مهلت دهندش دمی
چو در خاکدان لحد خفت مرد | قیامت بیفشاند از روی گرد
نه چون خواهی آمد به شیراز در | سر و تن بشویی ز گرد سفر
پس ای خاکسار کهن عن‌قریب | سفر کرد خواهی به شهر غریب
اگر آلوده‌ای پالوده کردی | وگر پالوده‌ای آسوده کردی ۱۰
بران از دو سرچشمهٔ دیده جوی | ور آلایشی هست از خود بشوی

بیت

یارب آن لحظه[1] که از دست نهندم بر خاک | دست من گیر و به دست دگرانم مگذار
یارب آن ساعت باهول که آن هر دو ملک | صیدم آرند توام ده ز عقوبت گفتار[2]

فصل ۱۵

و قبر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز علی بن فضل و طلحة بن احمد ایوب و محمد بن علی شیرازی فرو بردند و شیخ مرشد وصیت فرموده بود که چون مرا دفن خواهند کردن آن صحیفه با من دفن کنید که نام آن کسانی که بردست من مسلمان شده‌اند در آن است از جهودان و ترسایان و آتش‌پرستان، و نام آن کسانی که بردست من توبه کرده‌اند و از من دعا وهمت خواسته‌اند که آن حجتی باشد مرا ۲۰ فردای قیامت.

وخطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گفت شنیدم از علی بن سهل [۹۳ الف] که گفت شیخ مرشد مرا وصیت کرد که آن صحیفه که نام مسلمانان و تائبان[3] در آن نبشته

۱ــ اصل، دم، تصحیح ازروی صفحهٔ ۵۷۳.
۲ــ این دوبیت درحاشیه آمده‌است، به‌صفحهٔ ۵۷۳ مراجعه شود.
۳ــ اصل، نائبان.

است بامن دفن کنید و در لحد برابر سینهٔ من نهید.[۱]

فصل

وصیت کرده بود که آن تیر که گبران به شیخ انداختند که تا اورا هلاک کنند با وی دفن کنند.

۵ وعلی بن فضل درقبر شیخ رفت و آن صحیفه و تیر را برابر شیخ بنهاد. چون شیخ [را] دفن کردند در شبانگاه ابو بکر بن مهدی گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درخواب دیدم وسؤال کرد و گفت یا شیخ حق تعالی با توچه کرامت فرمود. شیخ گفت اول کرامتی که حق تعالی با من فرمود آن بود که آن کسانی که نام ایشان در صحیفهٔ من نبشته بود حق تعالی به ایشان رحمت کرد و به من بخشید.

۱۰ مؤدب طلحة بن [احمد بن] ایوب گفت بیست وچهار هزار کس از گبران و اهل ذمت بر دست شیخ مسلمان شده بودند.

خطیب ابوالقاسم رحمة الله علیه گفت چون شیخ مرشد وفات کرد بعد از سه روز خلایق بسیارجمع شدند از برای ختم و در آن میان ابوعلی حسن بن محمد که نام او به استاد کهزاد معروف بود. چون ازختم فارغ شدند ایستاد. کهزاد

۱۵ برخاست و این بیت به عزای حضرت شیخ برخواند:

شعر

نفست بک الاحلاس نفض اقامة و استرجعت نـزاعهـا الامصـار

فاذهب کما ذهبت غوادی مزنة اثنـی علیها السهل و الاوعـار[۲]

وفات شیخ مرشد در روز یکشنبه بود وقت نماز پسین فی ثامن ذیقعدة سنة

۲۰ ست [۹۳ ب] وعشرین و اربعمایه.

حق تعالی برکت آن مقتدای دین و پیشوای اهل یقین از ما وکافهٔ اهل اسلام خالـی مگرداناد و همه را از خوان دولت او در دارالسلام ممتع گـرداناد، بحرمة من لانبی بعده صلی الله عـلیه وسلم، قدس الله روحه العزیز و نور مرقده وطیب مضجعه و روح ملحده و ارفع فی العقبی درجته کما اعلیت فی الاولی رتبته و احشرنا فی زمرة

---

۱ ـ به صفحهٔ ۳۷۸ ذیل «فصل» مراجعه شود.

۲ ـ به صفحهٔ ۳۸۱ سطر ۱ مراجعه شود.

[محبیه ومتابعیه واحشر نافی زمرته] و اکرمنا.[۱]

بیت

چرا دل بدین کاروانگه نهیم   که یاران برفتند و ما در رهیم
چو برکس نماند جهان پایدار   همان به که نیکی بود یادگار
جهان یادگارست و ما رفتمی   به گیتی نماند بجز مردمی[۲]

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۷۹ سطر ۱۹ مراجعه شود.
۲ـ دوبیت اخیر درحاشیه آمده است.

باب بیست و چهارم

در ذکر اسامی خلفاء و اصحابان شیخ مرشد قدس‌الله روحه

بدان رحمک‌الله‌که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درزمان حیات خود خطیب‌ابوالقاسم عبدالکریم رحمة‌الله علیه را خلیفهٔ خود ساخت، چنانک از پیش ۵ یادکرده شد، وبعداز وفات شیخ خطیب ابوالقاسم روز جمعه بعد از نماز برمنبر شد تاوعظ فرماید. اول مجلس درتمثیل شیخ مرشد این ابیات برخواند:

شعر

فلولا کثرة الباکین حولی — علی اخوانهم لقتلت نفسی
وما یبکون مثل اخی ولکن — اعزی النفس عنه بالتأسی
۱۰ یذکرنی طلوع‌الشمس صخراً — واذکره لکل غروب شمس[1]

خاضران بسیار بگریستند و وقتی خوش پدید آمد.

بعداز آن خطیب ابوالقاسم رحمة‌الله علیه پانجده سال و نه‌ماه خلافت شیخ مرشد قبول و پسندیده‌کرد و در هشتم ماه شعبان‌سنهٔ اثنین واربعین واربعمایه وفات [۹۴ الف] یافت و عمر وی شصت و سه سال بودو در حال حیات خود خلافت خود ۱۵ به‌فرزند [خود] خطیب امام ابوسعد داد.[2]

بیت

چنین است دوران سر در نشیب — پدر رفت و پای پسر در رکیب
چنین است گردیدن روزگار — سبک سیر بد عهد ناپایدار
منه دل به‌دنیا که بیگانه‌ای است — چومطرب که‌هر روزدرخانه‌ای‌است

۲۰ **فصل**

چون خطیب ابوسعدرحمة‌الله علیه به‌خلافت پدر نشست، چون بمنبر بر آمد

۱ــ اصل: لشمسی.
۲ــ به‌صفحهٔ ۳۸۲ سطر دوم مراجعه شود.

تا مردمان راوعظ گوید روی به‌حاضران مجلس کرد و در صفت شیخ مرشد و خطیب ابوالقاسم و حال خود به‌سبیل تمثیل این بیت برخواند:

شعر

اما الخیام فانـها کخیامهم　　　وأری نساء[1] الحی غیر نسائها

گفت: این خیمه چون خیمهٔ ایشان می‌بینم و قوم را نه آنند.　۵

پس گفت ای‌حاضران بدانید که این مسجد همان مسجد است ومحراب همان محراب است و این منبر وکرسی همان منبر وکرسی است، ولیکن نصیحت کننده و پند دهنده نه آن است که پیش ازین بود، یعنی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و خطیب ابوالقاسم رحمةالله علیه.

۱۰　چون خطیب ابوسعد این‌کلمات بفرمود اهل‌مجلس فریاد برآوردند و بسیار بگریستند و از انصاف وی وقتی خوش پدیدآمد!

بیت

گر یک انصاف از تو آید در وجود　　　به‌که سالـی در رکـوع و در سجود

وخطیب امام ابوسعد شانزده سال وشش‌ماه وهفده روز خلافت کرد پسندیده و

۱۵　درسنهٔ ثمان وخمسین و اربعمائه وفات [۹۴ ب] یافت وعمر وی چهل ویک سال و شش‌ماه بود، رحمةالله علیه.[2]

فصل

بعداز خطیب ابوسعد برادر وی خطیب امام ابوبکـر محمدبن عبدالکریم رحمةالله‌علیه به‌جای‌وی به‌خلافت بنشست و خطیب ابوبکر گفت در زمان طفولیت

۲۰　روزی به‌خدمت شیخ مرشد رفتم . شیخ در بام حجره نشسته بود. بـرفتم و بـرپای مبارک شیخ بوسه دادم و درخدمت وی بنشستم واز حجرهٔ شیـخ دریچه‌ای بود در میان مسجد جامع.

شیخ مرا گفت یا ابوبکر ازین دربنگر تاچه می‌بینی. نگاه‌کردم منبر ومحراب دیدم و جماعتی که در مسجد بودند.

۱ــ اصل: النساء　　۲ــ به‌صفحهٔ ۳۸۲ سطر ۱۵ مراجعه شود (بدون شعر).

گفتم یاشیخ منبر و محراب می‌بینم. فرمود که این منبر و محراب ترا دادم و بعد ازین تو شیخ کازرون باشی و خلافت من کنی، و حال همچنان بود که شیخ به‌فراست اشارت فرموده بود.

بیت

۵ راست گفت آن مرد معنی در نهفت — آنچه او در حق این بیچاره گفت
ازاثر صحبت است هرچه دراین عالم است — ورنه کجا یافتی بید بهای نبات
جامهٔ کعبه را که می‌بوسند — او نه از کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند — لاجرم او از آن گرامی شد

و **سیرت عربی** شیخ مرشد تصنیف خطیب ابوبکر بود و او عالم و فاضل و
۱۰ کامل بود از پرتو نظر شیخ که به‌اوکرده بود، و چهل و چهار سال خلافت کرد. بعد از آن وفات یافت، رحمة‌الله علیه.[۱]

فصل

بدان که خطیب ابوالقاسم عبدالکریم بن علی رحمة‌الله علیه برادر زادهٔ شیخ مرشد دختر حسن بن شهریار رحمة‌الله‌علیه نکاح کرد و پنج فرزند ازوی [۹۵ الف]
۱۵ به‌وجود آمد و هرپنج عالم و فاضل و کامل بودند.

اول خطیب ابومحمد عبدالسلام بن عبدالکریم.
دوم خطیب [ابو] سعد زاهر[۲] بن عبدالکریم.
سوم خطیب ابوبکر محمد بن عبدالکریم.
چهارم ابوحامد [احمد] بن عبدالکریم.
۲۰ **پنجم** خطیب ابوالحسن [علی] بن عبدالکریم، رحمة‌الله علیهم اجمعین.

و ازمیان ایشان خطیب ابوحامد در راه حج وفات یافت. باقی هرچهار در کازرون وفات یافتند. درمشهد خطباء دفن کردند.[۳]

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۸۳ سطر ۶ مراجعه شود (بدون اشعار).
۲ــ اصل: سعد زاهر.
۳ــ به‌صفحهٔ ۳۸۳ سطر ۱۶ مراجعه شود.

بیت

عجب نیست این‌فرع از آن اصل پاک / که روحش به‌اوج‌است و تن زیر خاک

فصل

در ذکر قدماء شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

اول ایشان ابوالحسن علی‌بن الفضل بود و او مردی کامل بود و شیخ او را در امور بقعه با خطیب ابوالقاسم شریک کرده بود واو از شیراز بود و دختر شیخ حسن‌بن شهریار که برادرزادهٔ شیخ بود به‌زنی بخواست وسه‌فرزند از وی به‌وجود آمد: اول محمدبن‌علی، دوم ابوالقاسم‌بن علی، سوم ابرهیم‌بن‌علی. این‌سه[1] تن‌که یاد کرده‌شد از خویشان شیخ مرشد بودند[2] که نسبت فرزندی با شیخ مرشد داشتند، به‌حکم این حدیث صحیح که رسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم فرموده است: «ابن‌اخت‌القوم منهم» و ایشان پسران دختر قوم بودند و اعتقاد و آداب آن است که ایشان [را] فرزند شیخ دانند.

قطعه

این جملهٔ سه[3] که یاد کردیم / ایشان همه گوهر ثمینند[۹۵ب]

بر نص حدیث جمله فرزند / با علم و عمل همه قرینند

از دولت منصب پدرشان / تا روز ابد همه عزیزند[4]

دیگر از قدمای اصحاب شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ابوالعباس[5] فضل‌بن علی کازرونی بود.

دیگر محمدبن ابرهیم بود از مصلی‌کازرون.

دیگر ابوعبدالله محمدبن جذین، وذکر او درباب غزو رفته که شیخ او را اسفهسلار غازیان کرده بود.

دیگر حسین صغیر بود.

۱ـ اصل: ده.　　۲ـ به‌صفحهٔ ۳۸۴ سطر ۸ مراجعه شود.

۳ـ کذا، با توجه به‌شش سطر قبل غلط است وناظر است به‌صورت مذکور در فردوس‌المرشدیه.

۴ـ قافیهٔ غلط قطعه به‌همین شکلی است‌که نقل شده.

۵ـ فردوس‌المرشدیه،+ بن.

دیگر ابوعبدالله محمدبن ده زور راهبانی بود.
دیگر ابوعلی حسین کبیر[بود.]
[دیگرحسن بن] فرخان کازرو[نی بود][1]
دیگر ابوالقاسم کفشگر کازرونی بود.
۵ دیگر حسن بن مردانشاه[2] بود و او ازکازرون بود.
دیگر علی احمدبن بهروز[3] بود واو به‌مقری جفتقی معروف است و در پای منبر شیخ نشستی وقرآن خواندی.
و از ذکر [ابو]عبدالله محمدبن جذین تا ذکر علی‌بن احمد، این هفت تن که یاد کرده شد بعد از وفات شیخ به‌کوه لبنان رفتند وایشان از هفت‌تنان بودند و
۱۰ درآنجا وفات یافتند، واین جمله از قدمای شیخ بودند، رحمةالله‌علیهم اجمعین.[4]

بیت

خرم آنان که روی او دیدند روز و شب در وصال او بودند[5]
جان و دل را فدای او کردند وز درخت امید برخوردند

فصل

در ذکر خاصان خدم شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

۱۵ بدان رحمک‌الله که اصحاب شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که قربتی تمام در حضرت شیخ مرشد داشتند واز اکابر شیخ بودند وهر کاری ومهمی که بودی ایشان درحضرت شیخ عرضه‌داشتندی ودرحجرهٔ شیخ همه اوقات راه داشتندی واز خاصان خدم شیخ بودند

بیت

۲۰ این جمله که خاص شیخ بودند[۹۶الف] از دولت شیخ گو ربودند[6]
ای عام تو سعی کن درین راه از حضرت شیخ گردی آگاه
اول ایشان ابوالحسین بن اسحق بن ابرهیم کاسکانی بود.
دیگر شیخ ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسین واو به‌شیخ شیرانی مشهور بود.

۱ــ اصل. بن‌حسین فرخان کازرون. ۲ــ فردوس‌المرشدیه، مردشاد.
۳ــ فردوس‌المرشدیه، پیروز. ۴ــ به‌صفحهٔ ۳۸۴ سطر ۱۶ مراجعه شود.
۵ــ قافیه به‌همین ترتیب است. ۶ــ کذا.

دیگر ابوعبدالله محمدبن ابرهیم بود واو از مصلی کازرون بود.

دیگر عبدالسلام‌بن حسین غندجانی بود، واز شهر دشت باریک[1] بود.

دیگر ابراهیم شیرانی[2] بود.

دیگر شیخ ابوجعفر احمدبن حسین انصاری بود وقبر وی در شابور بود.

و این شش تن رحمةالله علیهم اجمعین که یاد کرده شد همه کامل و فاضل و صاحب کرامات بودند.[3] ۵

بیت

هر که شد اومحرمش محروم نیست وز وصال جاودانی دور[4] نیست

سعی کن تا پیشگه راحت دهند وز کمال معرفت راه[5] دهند

دست از دامان مرشد بر مدار تا تو باشی در دو عالم مرد کار ۱۰

فصل

در ذکر اهل علم شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

بدان رحمک‌الله که [از] اصحاب شیخ مرشد جمعی که تحصیل علم کرده بودند وعالم و فاضل وکامل بودند و در طلب علم سفر کرده بودند

اول ایشان فقیه ابوالحسین عبدالواحدبن‌علی‌بن محمودکاسکانی بودواو عالم‌و فاضل و کامل و متقی بود ودرس علم برقاضی ابوالقاسم خوانده بود که وی معروف بود به استاد ابن‌کج[6] واو ازعلمای مشهور بود، وکتاب «بلغةالمتعبدین» تصنیف فقیه ابوالحسین است. ۱۵

واصحاب مرشدی گفتند درزمانی‌که فقیه‌ابوالحسین بیمار بود ودر نزع افتاد شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز [۹۶ ب] به‌عیادت وی رفت و گفت یا فقیه بعد، از تو [فتوی] معول برکه کنم؟ گفت معول برفقیه ابوالقاسم عبدالکریم کنید وفتوی از وی طلبید. وتربت فقیه در کاسکان است واو جد مشایخ کاسکان است، رحمةالله علیه. ۲۰

دیگر خطیب ابوالقاسم عبدالکریم‌بن علی رحمةالله علیه. گفت روزی شیخ

۱ــ فردوس المرشدیه، بوارین.
۲ــ اصل، شیرازی. ۳ــ به‌صفحهٔ ۳۸۶ سطر دوم مراجعه شود.
۴ــ کذا، با قافیهٔ غلط. ۵ــ کذا، شاید، جاهت. ۶ــ اصل، انکج.

مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مرا بخواند وگفت نامه‌ای به‌امیر هداب[1] بن بیدوج نویس از برای فلان مصالح. برفتم وهمچنانک شیخ فرموده بود بنوشتم واحتیاطی تمام در آن نگاه داشتم و به‌آداب وتلطف به‌خدمت شیخ آوردم وبخواندم.

شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بپسندید و تحسین کرد ودست مرا بگرفت وبوسه داد وگفت الحمدلله الذی جعل فی اصحابی مثلک.

دیگر ابومحمد[عبدالله] بن سابور ترشکی رحمة‌الله علیه واو عالم وفاضل و محدث و مذکر بود.

دیگر مقری ابوعبدالله[محمد] بن احمد بن ایوب نوشنجانی بود، رحمة‌الله علیه.

دیگر برادروی ابوتغلب طلحة بن[احمد بن] ایوب نوشنجانی بود، رحمة‌الله‌علیه.

دیگر شیخ ابوالقاسم[بن] بندار بود، رحمة‌الله علیه.

دیگر شیخ ابوبکر محمد بن [ابراهیم بن] ده‌زور بود، رحمة‌الله علیه.

دیگر قاضی ابوطاهر نعمان بن عبدالرحمن بود، رحمة‌الله علیه.

دیگر ابوالفضل عبدالرحمن بن مهدی بود، رحمة‌الله علیه.

دیگر شیخ‌الامام ابوجعفر احمد بن الحسین انصاری بود. و اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرمود که خطیب ابوالقاسم کارهای دنیائی نمی‌داند و نمی‌شناسد ولیکن علم نیک می‌داند ومی‌شناسد. اما شیخ ابوجعفر هم‌علم می‌داند وهم کارهای دنیا می‌داند.

و شیخ مرشد گفت که حق تعالی مرا گرامی کرد با ولات قضات یعنی [۹۷ الف] ابوجعفر و خطیب ابوالقاسم وایشان هر دو [را] به‌خدمتکاری من بازداشت، فله الحمد وله الشکر.

[دیگر قاضی ابوالفتح عبدالسلام بن عبدالرحمن بن ابرهیم بود، رحمة‌الله‌علیه.]

دیگر فقیه ابوالحسن[2] علی بن [ابو]علی بود.

دیگر شیخ ابوعمران موسی بن علی بود.

دیگر شیخ ابوالحسن[علی] بن عبدالرحمن بن عماد[3] بود و او به‌ابوالحسن بن

۱ــ اصل، هداف.   ۲ــ اصل، ابوالحسین   ۳ــ اصل، حماد.

دهزورمعروف بود وعالم وفاضل وکامل بود ودرتزرج مسجدی جامع ورباطی به‌اشارت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بساخت و آنجا مقیم شد و به خدمتکاری درویشان بایستاد، و چون وفات یافت هم در آن رباط دفن گردید.

دیگر شیخ ابوالفضل عبدالرحمن‌بن حسین‌بن احمد غندجانی بود، رحمة‌الله علیهم اجمعین. ۵

این پانجده تن از اصحاب شیخ مرشدکه یادکرده شد همه عالم و فاضل وکامل بودند و در علم شریعت وطریقت وحقیقت یگانهٔ عصر بودند.[1]

بیت

شریعت‌گو، طریقت‌رو، حقیقت‌ورز باید بود

که قند وگندم و روغن به جمعیت شود حلوا ۱۰

فصل

در ذکرخادمان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

که در موضعها، شیخ مرشد ایشان را به خادمی درویشان و صادر ووارد باز داشته بود.

۱۵ اول شیخ ابوالقاسم بنداربن علی سرانی[2] بود، رحمة‌الله علیه، و اواز اکابرمریدان شیخ بود وکامل و فاضل و محقق بود و متابع و موافق شیخ.

حکایت

خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله علیه گفت چون بنداربن علی رنجور شد که در آن رنجوری وفات یافت و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به عیادت اورفت بندار ۲۰ چون شیخ را بدید گفت یاشیخ قیامت[۹۷ب] برخاسته است. باماچه خواهی کردن؟

شیخ گفت دل خوش‌دارکه حق تعالی ترا شفاء دهد.

بندار گفت یا شیخ فرمان آمد به من که ازین جهان می‌باید رفت و مرا گفتند انتظار چه می‌کشی چون عمرتو به‌پنجاه وچهار سال رسیده است!

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۸۷ سطر ۱۲ مراجعه شود.

۲ــ اصل: سروانی.

بیت

خیـال کـودکـی و خـودپرستی رهـا کن، کو خیالی بـود ومستی
چوعمرازسی‌گذشت‌ویاخود ازبیست نباید بـود همچون غافـلان زیست
نشاط عمر باشد تـا چهل سال کـه در پنجه فرو ریـزد پروبال
۵ چو شصت آمد نشست آمد پدیدار چـو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
به هشتاد و نـود چـون در رسیدی بسا محنت کـه از گیتی کشیدی
وز آنجا گـر به‌صد منزل رسانی بود مرگـی به‌صورت زندگـانی
خـردمندا چنـان کـن زندگـانی کـه در کنج لحد خفتن تـوانی
خرت لنـگ است و بارت آبگینه ندانم تـا به منزل کـی رسانی

۱۰ چون شیخ بندار از دنیا رفت شیخ مرشد بر جنازهٔ وی حاضر شد تا بروی نمازکند. حاضران‌گفتند یا شیخ! بندار‌بن‌علی قرض دارد. شایدکه پیش ازدفن قرض وی بار دهند.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گرم شده روی به سوی آسمان کـرد و گفت الهی! قرض بندار برمن است. چون بازخواند و گفت: «اللهم لاتؤاخذنی باجترائی ۱۵ علیک و انبساطی الیک»: بعد ازآن فرمود تا قرض بندار باز دادند پیش ازآنک او را دفن کنند.

چـون شیخ بندار برداشتند تـا اورا به‌لحد برند شیخ فرمود کـه از پیش جنـازهٔ وی بخوانید کـه: «انک میت و انهـم میتون.» مقریـان این آیت به‌الحـان می‌خواندند و شیخ مرشد روبه جنازهٔ [۹۸ الف] شیخ بنـدار کرد و گفت یـا بندار ۲۰ امروز جلوهٔ تست.[1]

بیت

اگر پیش از اجل یـک دم [بمیری] در آن مردن دو عالم را [بگیری]

نقل است‌که شیخ بندار‌بن‌علی رحمة‌الله علیه به‌واقعه دیده بودکه شیخ مرشد از دنیا بخواهد رفت. چون ازخواب برآمد و در حضرت عـزت بنالید وگفت الهی

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۹۵ سطر ۲ مراجعه شود (بدون اشعار).

آنچه از عمر من مانده است ایثار شیخ مرشد کردم، بعد از آن رنجور شد و وفات یافت.

وگویند ازعمروی هشت سال مانده بود، و شیخ مرشد بعد از شیخ بندار هشت سال بزیست.آن‌گاه وفات یافت.[۱]

۵

قطعه

با تو می‌گفتم که عشقت ناگهان   خواهدم کشت از غمت این‌آن غم‌است
پیش ازین باور بسا بودت ز من   گر همی گفتم که کارم درهم است
وقت آن آمد که رحم آید ترا   بر دلم چون واپسینم این دم است
چون فدا کردی درین ره مردوار   بر سر آئی در دو عالم شامءار[۲]

۱۰ دیگرشیخ [ابو] محمد حسن‌بن عبدالواحد جویجانی بود رحمة‌الله علیه، و سی وپنج سال دررباط شابور به‌خدمتکاری درویشان قیام نمود به‌اشارت شیخ‌مرشدو صایم‌الدهر بود و هر روز ختمی قرآن کردی و در شابور وفات یافت و در آنجا مدفون است.

دیگرابوطالب حمزه‌بن عبدالفرج برکی بود رحمة‌الله علیه. به اشارت شیخ ۱۵ مرشد در برک خانقاهی بساخت و همیشه خدمت درویشان کردی و هم در آن‌جا وفات یافت.

دیگرشیخ ابوالقاسم عبدالرحمن [۹۸ ب] بن حسین شیرانی بود رحمة‌الله علیه، و او از قریهٔ دریست بود و ذکر و فضیلت وی از پیش رفته است.

دیگر شیخ ابومحمد عبدالله‌بن احمد بود رحمة‌الله علیه و او از جتان جره ۲۰ بود و در سفتیان[۳] خانقاهی به‌اشارخ شیخ‌مرشد بساست وهمه روز خدمت درویشان کردی و در آنجا وفات یافت.

دیگرشیخ ابویعقوب یوسف درخویدی بود، رحمة‌الله علیه.

دیگر شیخ [ابو]عبدالرحمن حسین در خویدی رحمة‌الله علیه بود، و ایشان هردو به‌اشارت‌شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درقریهٔ درخوید رباطی بساختند و

۱ــ به‌صفحهٔ ۳۹۱ سطر۱۵ مراجعه شود. ۲ــ کذا با همین قواخی. ۳ــ اصل، سفیان.

درویشان را خدمت می‌کردند و هردو هم در آن‌جا وفات یافتند.

این جماعت که یادکرده شد هم از اصحاب و خادمان شیخ بودند و از نواحی درخوید تا حوالی جره به‌اشارت شیخ مرشد هر یکی درموضع خود رباطی بساختند و خدمت درویشان ومسافران می‌کردند وهر یکی مقتدای عالمی بودند از پرتو نفس و همت مبارک شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[1]

* * *

ذکر جمع مریدان شیخ که جمله سالکان وصادقان این راه بودند و روز وشب به متابعت شیخ مشغول بودند اسامی ایشان در کتاب **فردوس‌المرشدیه** مسطور است که هر یکی از کدام موضع بوده‌اند و در کجا وفات کرده‌اند. اگر در این کتاب یاد کرده می‌بود این کتاب مطول بود. این مقدار اسامی ایشان درین کتاب آوردن ضرورت بود آوردیم، و المسئول من‌الله‌تعالی.

۱ـ به‌صفحهٔ ۳۹۲ سطر ۱۱ مراجعه شود.

باب بیست و پنجم
در ذکر کرامات بعداز وفات شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز

شیخ‌ابوجعفر انصاری رحمةالله‌علیه گفت چون پنج‌سال از وفات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بگذشت به‌نیت زیارت شیخ [۹۹الف] ابوالازهر بیضائی رحمةالله علیه عزم بیضاکردم و در بیضا شیخی بود و او را شیخ ابوالحسن بن علی گفتندی و چند روز پیش او اقامت‌کردم.

یک روز مرا گفت چون شیخ مرشد وفات یافت و ما عرس وی نداشتیم یک شب جبرئیل علیه‌السلام به‌خواب دیدم که با ملائکهٔ بسیار از آسمان فرودآمدند و برسرهای ایشان‌کلاهها بود. پس جبرئیل علیه‌السلام مرا گفت یا ابوالحسن چرا عرس از برای شیخ مرشد نداشتی و ما که ملائکه‌ایم برای عرس وی‌به‌زمین آمده‌ایم؟ چون از خواب برآمدم نذرکردم‌که صد عرس از برای شیخ‌مرشد بزنم.

شیخ‌ابوجعفر گفت تاآن زمان نود و پنج عرس داشته بود و پنج عرس دیگر درحضور من بداشت.[1]

بیت

قدر سیمرغی نداند هر مگس	قدر او کروبیان دانند و بس
هرکسی این مرتبت را کی دهند	یا کجا در این معانی پی برند
این مقام عارفان راه اوست	خرم آن‌کس راکه‌گیرد دست‌دوست

حکایت

نظام‌الدین فضل[2] بن علی که از وزراء بود وقتی از برای زیارت شیخ مرشد به‌کازرون‌آمده بود. چون از زیارت فارغ شد اصحاب را گفت کراماتی از آن شیخ با من بگوئید.

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۰۲ سطر دوم مراجعه شود.
۲ــ اصل: نظام‌الدین‌بن فضل (فردوس‌المرشدیه نظام‌الدین ندارد).

احمدبن محمد[بن]زوران که از خادمان بقعه بودگفت کرامات شیخ بسیار است. لیکن کراماتی‌که درین روز مشاهده می‌شود آن است که بعداز سی‌واند سال چون‌تویی به‌زیارت‌تربت مطهرهٔوی‌حاضر شده‌ای! نظام‌الدین گفتا احسنت! احسنت! یعنی نیکوگفتی.[1]

5 بیت [۹۹ ب]

مهتران عالم از روی نیاز   روی عجز در آستانش می‌نهند
چون درآئی‌تو به اخلاصش‌زدر   هرمرادی را که می‌جوئی دهند

حکایت

خطیب امام ابوبکر رحمةالله‌علیه گفت بعد از مدتی نظام‌الدین به‌کازرون
۱۰ آمد ودرصحرای مشرقی خیمه زدوچهل روز آنجا مقیم شدکه به‌نماز جمعه نیامد. بعداز آن یک جمعه بیامد ونماز بگزارد[2] و به‌حجرهٔ شیخ آمد و سفرهٔ طعام پیش وی بردند و تناول کردند. قضا را در آن سال باران نمی‌آمد و مردم بدان سبب بار خاطر بودند و شریف ابوطاهر[3] محسن همراه نظام‌الدین بود. چون نماز پسین بگزاردند و خواستندکه بروند شریف ابوطاهر روی به‌اصحاب شیخ‌کرد وگفت ای
۱۵ درویشان بااهل رباط بگوئید تاهمتها صافی کنند واز روح حضرت شیخ مددخواهند که ما را کاری درپیش است، تا حق‌تعالی از برکت شیخ کار ما برآورد. از قضا در آن شب باران بسیار آمد. چنانک روی صحرا همه آب‌گرفته بود.

روز دیگر خطیب ابوحامدبن عبدالکریم رحمةالله‌علیه و جمعی از اصحاب رباط پیش شریف‌ابوطاهر رفتند. چون‌بنشستند شریف‌ابوطاهر گفت یاقوم می‌دانید
۲۰ که دوش چرا از شما همت خواستم؟ گفتند نه.

گفت‌دیروز پیش‌نظام‌الدین بودم وگفتم چند روز است‌که به‌کازرون رسیده‌ای و به‌نماز جمعه نرفته‌ای و زیارت شیخ مرشد نکرده‌ای و این صفت پسندیده نباشد. نظام‌الدین گفت مردم می‌گویندکه شیخ‌مرشد شیخی بزرگ است و صاحب

۱ـ به‌صفحهٔ ۴۰۲ سطر ۱۹ مراجعه شود.
۲ـ اصل، بگذارد.
۳ـ اصل، ابوظاهر (همه موارد).

کرامات است. اکنون من قول تو قبول کردم. به‌شرط آنکه امروز در بقعهٔ وی ظاهر شوم و باران بخواهم. اگر حق تعالی [۱۰۰ الف] به‌حرمت وی باران بفرستد مرا محقق شودکه آنچه از بزرگی وی گفته‌اند به‌من درست است.

چون این سخن از وی شنیدم باخودگفتم تامعاملات شیخ چه‌کار کند؟ بعداز آن به‌اتفاق نظام‌الدین به‌زیارت شیخ آمدیم. ودعا وهمت‌که از شما خواستیم ازین ۵ جهت بودو دوش به‌خانه چون رفتم متفکر بودم تا چون باشد؟ وقت خفتن نگـاه کردم وآسمان صافی بود وچنانک ازهیچ طرف اثر ابـرظاهر نبود. چون نیمه‌ای از شب بگذشت آواز باران به‌گوش من رسید. برخاستم و درحجره بگشادم و باران خوش می‌بارید و آب از ناودان می‌آمد. بامداد که بیرون آمدم روی صحرا دیدم که آب ایستاده بود. به‌خدمت نظام‌الدین رفتم و او را خرم و خندان و خـوش دل ۱۰ دیدم و گفت الحمدلله که مرا محقق شدکه درجات و منزلات شیخ مـرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بیش‌از آن است‌که به‌من رسانیده‌اند و هرچه ازکرامات و مقامات وی گویند صد چندان است.[۱]

بیت

ز امتحان بگذر اگر مرد رهی	زآنک باشد آزمایش منکری ۱۵
رو به‌اخلاص از درش، همت طلب	تاکند درخواست او حاجت زرب
دوست را دوست داری دوست دار	تا شوی در دوستی تـو افتخار

حکایت

خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله‌علیه گفت بامدادی برسر تربت شیخ مرشد با اصحاب‌قرآن به‌دور می‌خواندند. چون‌ازتلاوت قرآن فارغ‌شدیم مردی اعوربیامدو ۲۰ سله‌ای رطب بیـاورد وبنهاد و زیارت [۱۰۰ ب] تـربت شیخ بکرد. آنگاه بیامد و مرا سلام کرد. گفتم از کجائی؟ گفت از فاریاب جره.

پس گفت من مردی دبیرم و در ولایت خود خدمت دیـوان می‌کردم. یـک شب خفته بودم ناگاه یکی از دشمنان من به‌بالینم آمد وسنگی بزرگ برسر مـن زد تا

۱ـ به‌صفحهٔ ۴۵۳ سطر ۴ مراجعه شود.

مرا هلاک کند. من از خواب برجستم و آن دشمن گریخته بود و از سختی آن سنگ یک چشم از من برفت و یکی دیگر درد کرد و نور آن بکلی برفت و چندان که پیش اطباء رفتم و مداوا کردم هیچ سودی نداشت. مرا در خاطر آمد که بیایم و زیارت شیخ مرشد کنم و از وی همت خواهم تا حق تعالی مرا شفا دهد و بینایی باز یابم. آنگاه به کازرون آمدم و زیارت کردم و از شیخ همت خواستم. درحال اثر شفا درچشم من پدید شد. روز دوم دفتر حساب که داشتم باز کردم و بخواندم. چون روز سیؤم آمد حق تعالی بینائی چشمم به تمامی باز داد از برکات همت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

بعد از آن [برخاستم و بیناباز] به‌ولایت خود رفتم. تااین زمان که با خود گفتم که اول بار برای حاجتی به‌زیارت شیخ رفتم. اکنون از برای شکر آنکه حق تعالی مرا شفا بخشید به‌حرمت روح مبارک حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز زیارت کنم. چون می‌آمدم این تبرک باخود آوردم.[1]

بیت

چو حاجتمندیی آید ترا پیش　　شفیع آور درین ره روح[2] درویش

که شاهان جهان هستند محتاج　　به‌عالی‌رفعت‌درگاه‌درویش [۱۰۱الف]

***

نقل است که در عهد شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز جماعتی به‌خدمت شیخ آمدند و گفتند چه باشد اگر بفرمائی تا پیرامون شهر کازرون سوری بکشیم؟

فرمود که سور این شهر به‌خلاف دیگر سورهاست. از آن جهت که هر شهری را سور از بیرون باشد وسور این شهر ازاندرون باشد که اهل این شهر را محافظت و حمایت کنند واز بلیات و آفات قوم این شهر وولایت نگاه دارد. آن جماعت فهم سخن شیخ نکردند.

بعد از آن شیخ فرمود که شما آسوده خاطر باشید که حق تعالی این شهر را نگاه دارد وصدق فراست شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بعداز دویست‌وهفتاد سال

۱ـ به‌صفحهٔ ۴۰۴ سطر ۱۹ مراجعه شود.　　۲ـ کذا با این قافیه، شاید، راه، آه.

که شیخ در پرده بود ظاهر شد که قریب شانزده هزار سوار از لشکر کفار به‌کازرون رسیدند ودر راه به‌هر شهر وولایت که نزول کرده بودند درآنجا قتل وفساد وغارت کرده بودند. خواستند که به‌شهر آیند وقتل و غـارت کنند. چون این عزم درست کردند مجموع نابینا شدند. برفتند و احوال خود با امیر خود بگفتند. امیر قبول نکرد. وامیر[و]ایشان چون به‌کنارهٔ شهر رسیدند قصد کردند که به‌شهر درآیند و غارت کنند. چشمشان برمناره و مسجد شیخ افتاد فی‌الحال نابینا شدند و ترسی و وهمی در دل ایشان پدید آمد. فی‌الحال لشکریان را فرمود که نزدیک این شهر مروید و بی‌آنک کسی در مقابله با ایشان بایستد وجنگ کند [۱۰۱ب] شانزده هزار سوار هزیمت گرفتند وسه روز بردوام آن لشکر از قبلی شهر می‌گذشتند که یک تن از ایشان به نزدیک شهر نیامدند.

وحق تعالی اهل کازرون را از بلا وفتنهٔ ایشان نگاه داشت، ازبرکات غیرت و همت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[1]

بیت

ای که فارس از حمایتت آباد	از خراسان تا به خطهٔ بغداد
بی غلط ز آنک بحر وبرداری	قیصر روم را تو سر آری
گاه چون خوان لطف بنهادی	سر خـود را بـه کافران دادی
پس یقین دان که تا به روز ابد	خلق این ملک ایمنند از بد

حکایت

مؤلف کتاب گوید در سنهٔ اثنین وعشرین و سبعمائه روز عرفه در عرفـات حاضر بودم که قافلهٔ شامیان ومصریان بیامدند وعلم سلطان مصر برسر کوه عرفات بردند وبرافراختند، و قافلهٔ عراق بیامد از مصریان اجازت خواستند و علم پادشاه سعیدسلطان ابوسعید طـاب‌الله مثواه بر سرکوه عرفات بردند[2]، پس علم سلطان المشایخ فی‌الآفاق شیخ مرشد ابواسحق قـدس‌الله روحه‌العزیز بی‌رخصت ایشـان

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۰۶ سطر ۶ مراجعه شود.
۲ــ اصل: بردارند.

برسرکوه بردند وهیچ علم دیگر رها نکردند که برسرکوه برند.

احوال این حال از شخصی که سالها مجاور کعبه بود سؤال کردم وگفت معهود چنین است که بغیراز علم سلطان مصر هیچ علم دیگر برسرکوه نبرند ونگذارند. امادرین یک دوسال سلطان ابوسعید ازملک ناصرالدین که پادشاه [۱۰۲الف]

۵ مصراست استجازه کردکه علم وی بر سرکوه می برند، والا رها نکردندی.

گفتم چگونه است که علم شیخ مرشد بی اجازت برسر کوه می برند و رها می کنند؟ گفت از آن جهت که پیش ازین یکی بیامد و علم شیخ مرشد بیاورد و بر سرکوه برد و برافراخت و معلوم نکرده بود که علم هیچکس از مشایخ به آنجا نمی گذارند. اصحاب سلطان مصر او را بزدند وعلم شیخ مرشد بهزیر کوه انداختند.

۱۰ فی الحال که چنین کردند بادی بغایت سهمگین بیامد و چهار علم سلطان مصر که برسرکوه برده بودند وبرافراخته بودند خرد بشکست و بهزیر کوه انداخت.

ایشان چون این کرامات واضح بدیدند همه پشیمان شدند وعلم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز برگرفتند وبرسرکوه بردندو برافراختند وآن مرد را عذرها خواستند. از آن زمان علم شیخ مرشد برسرکوه می برند ومحتاج بهاجازه نیست و

۱۵ هیچکس مجال ندارد که مانع شود.[۲]

بیت

رایت نصرت او را کـه برافراختهاند	کوس دولت زثری تا به ثرا کوفتهاند[۳]
علم اعلم را کـه به عالم طاق است	افضلش بر همه رایات جهان داشتهاند

حکایت

۲۰ مؤلف کتاب گوید استاد شهاب الدین حافظ که درمیان حفظهٔ مرشدی استاد و پیر و محترم بود و هشتاد سال در سر روضهٔ مقدسهٔ مرشدیه ملازمت کرده بود گفت شبی مرا دختری بهوجود آمد وهیچ خـرجی نداشتم و وضو بساختم و بهقاعدهٔ هر شب بهحضرت شیخ رفتم تـا درس قـرآن [۱۰۲ ب] بخوانم. اول دو رکعت نماز

۱ــ اصل، انداختند.

۲ــ بهصفحهٔ ۴۰۷ سطر ۴ مراجعه شود.

۳ــ کذا با قوافی موجود (غلط است).

بگزاردم. سر به‌سجود نهادم و احوال خود با حضرت شیخ عرضه کردم. چون سر بر آوردم در میان گل روضهٔ شیخ مرشد دو عدد درست سرخ دیدم که از میان آن برداشته بود همچنانک کسی برسر انگشت گیرد و درپیش کسی دارد. آن‌را برگرفتم و روز دیگر وزن کردم وچهار مثقال بود. در وجه عیالان نفقه کردم و سبکباری تمام حاصل شد، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[1] ۵

بیت

اگر قیاس کنم منتهای علمش را ورای کون و مکان است شیخ ابواسحق
به ظاهر ارچه نهانست زدیده، در باطن چو آفتاب عیان است شیخ ابواسحق

حکایت

۱۰ مؤلف کتاب گوید از استاد شهاب‌الدین شنیدم که گفت آن دختر چون به‌حد خود رسید او را با یکی نکاح کردم وخواستم که کارسازی کنم واو را به‌خانهٔ شوهر فرستم وهیچ از دنیائی نداشتم. شبی بنشستم وخرجی که او را دربایست بود احتیاط کردم و بیست مثقال طلا به‌کار می‌بایست تا او را به‌خانهٔ شوهر توانستمی بردن. ازین جهت بار خاطر شدم وشیخ مرشد راگفتم این دختر بنده‌زادهٔ تست ومی‌خواهم ۱۵ که او را به خانهٔ شوهر فرستم و بیست مثقال طلا به کار می‌باید و من چیزی از دنیائی ندارم. به‌غیر از تو راه به‌کسی نمی‌برم و حاجت خود به‌تو عرضه کردم. باری استغاثتی به‌روح شیخ کردم و سحرگاه برخاستم و به قاعده به‌حضرت شیخ رفتم و دوگانه‌ای بگزاردم. در نماز که سر به سجده نهادم دستم به چیزی [۱۰۳ الف] آمد. چون از نماز فارغ شدم نگاه کردم و پاره‌ای جامه دیدم که ۲۰ چیزی در آن بسته بود. دانستم که از کرامات شیخ مرشدست که به ظهور آمده است. آن را برگرفتم و نگاه داشتم. بامداد که از درس قرآن فارغ شدم و از مسجد بیرون آمدم آن جامه پاره بگشادم و زرطلا بودکه درآن بسته بود. آن را وزن کردم بیست مثقال طلا بود ــ نه کم و نه بیش. کارسازی دختر از آن بکردم و او را به‌خانهٔ شوهر فرستادم و سبکبار شدم، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه.

---

۱ ــ به‌صفحهٔ ۴۵۷ سطر ۲۲ مراجعه شود.

العزیز.[1]

بیت

ز روی لطف در اجسام عالـم و آدم بسان روح و روان است شیخ ابواسحق
حقیقة نظـری مـی‌کنم بـه چشم یقین تن است عالم وجان است شیخ ابواسحق

۵ حکایت

استاد شهاب‌الـدین گفت شبی عیالان ازمن قطایف خـواستند و شبی بغایت تاریک بود و رعد و برق و باران می‌آمد و مجال بیرون‌آمدن نبود و نیز دیرگاه بود که امکان که هیچکس در بازار نبود و عیالان الحاح و مبالغه می‌نمودند که قطایف می‌خواهیم.

۱۰ گفتم درین وقت به همه حـال تعذری دارد. چـون ایشان عـذر من مسموع نمی‌دانستند آواز برداشتم وشیخ‌را بانگ زدم‌که فرزندان ازمن قطایف می‌خواهندو درین وقت مراد ایشان‌کردن ممکن نیست. مگر تو بفرستی!

چون ایـن سخن بگفتم بعد از لحظه‌ای یکی بیامد و در بکوفت. چون در بگشادم طبقی پر از قطایف دیدم که برآستانه نهاده بود و هیچکس ندیـدم. آواز

۱۵ دادم هیچکس مرا جواب نداد. دانستم[۱۰۳ ب] که انعام‌شیخ مرشداست. برفتم پیش فرزندان وجماعت خانه را آواز دادم. بیامدند و همه سیر بخوردند.

شب دیگر همان‌وقت یکی بیامد و در بکوفت وگفت آن طبق بیاورید. چون در بگشادم هیچکس را ندیدم. آواز دادم و هیچکس جواب نداد. طبق را در پس‌در نهادم و در ببستم. بعد از لحظه‌ای در بگشادم و طبق برگرفته بود و آن خـاص از

۲۰ کرامات شیخ مرشد بود، قدس‌الله روحه‌العزیز.[2]

بیت

هـر آنچه در صفت ذات کاملش گفتم چنین بدان‌که چنان‌است شیخ ابواسحق
خدای تاج کـرامت نهاد بـر فرقش سر مشایخ از آن است شیخ ابواسحق

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۰۸ سطر ۸ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۴۰۸ سطر ۲۲ مراجعه شود.

حکایت

استاد شهاب‌الدین گفت درآخرعمرمدت ده سال به هر دو پای مفلوج بودم. چنانک او را به پشت می‌کردند و بر سر روضهٔ مقدسه می‌بردند تا درس به دور می‌خواندند وهمچنان اورا باز خانه می‌بردند. درحالت افلاج ازوی بشنیدم که‌گفت بامدادی با جمعی حفظه چون از درس قرآن فارغ شدیم جمعی از قوالان شیرازی بیامدند و به حق‌القدوم در بارگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سماع را بنیاد می‌کردند و قولی خوش می‌گفتند. از استماع آن مرا توجدی روی نمود. با خود گفتم کاچکی مرا روائی پای بودی تا درمیان سماع رفتمی وداد سماع بدادمی. درین اندیشه بودم که آوازی صریح از قبر شیخ به گوش من رسید که شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز مرا گفت یا شهاب‌الدین می‌خواهی که در میان سماع روی؟ گفتم بلی. [۱۰۴ الف]

شیخ را دیدم‌که بیامد و هردو بازوی من بگرفت و برداشت و مرا بر میان سماع برد و قدر یک ساعت بازوی من به‌دست مبارک خود بگرفت و در میان اصحاب می‌گردانید تا ذوق سماع نیک بردم.

آنگاه شیخ مرشد مرا باز آورد و بنشاند. چون اصحاب ازسماع فارغ شدند نزد من آمدند وگفتند الحمدلله که صحت یافتی‌که ما همه خرم شدیم.

گفتم این حرکات ازمعاملات وکرامات شیخ مرشد است، و اگر نه من همچنان روایی پای ندارم واحوال خود از ایشان پوشیده داشتم.

بیت

زبان عقل شود لال در معانی او ‌ ‌ ‌ ورای شرح و بیان است شیخ ابواسحق

به ملک صورت ومعنی، به دنیی وعقبی ‌ ‌ ‌ همیشه قطب زمان است شیخ ابواسحق

و امثال این حکایتها که یادکردیم از کرامات شیخ مرشد بسیار هست که اگر ذکرآن یاد کرده شود کتابها برآید، از برای تبرک این قدر یاد کرده شد.

وکرامات‌شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز عالم وعالمیان را اظهرمن‌الشمس و اوضح من‌الامس است.

و پنج باب دیگر که درین کتاب یاد کرده می‌شود آن نیز چون مطالعه رود بدانندکه مجموع آن کرامات شیخ مرشد است.

بیت

مطیع امر خدا قبلهٔ زمین و زمن — علی دثار، محمد شعار، خضر سنن
۵ ستوده شیخ مجرد مطهر مرشد — که داشت حلم حسین وکمال خلق حسن
زهی به صفوت صدیق و رتبت فاروق — به‌حسن[1] صورت و معنی وجیه[و]مستحسن
به‌گاه‌حلم وحیا با وفا چو ذوالنورین[۱۰۴ب]به‌وقت‌جود وسخا همچو بو الحسن احسن
به‌ذکر ذاکر و مذکور ظاهر و باطن — به فکر کاشف کشاف کشف[2] سر و علن
به قدر شیخ کبیر و به صدر ابواسحق — به‌وجدصدچوجنید[و]به‌حال‌صدچوحسن
۱۰ به سر نون نبوت رسید چون ذوالنون — میان واو ولایت شده چو ویس قرن
به بحر و برشده حکم با نشانش روان — به شرق وغرب علم همچو مهر ومه‌روشن
رسیده دبدبه و صیت[3] سفره و علمش — ز حد چین وختن تا به مصر وشام ویمن

ز قدر ومنزلت وقرب، قطب اقطاب است
گشاد کار مشایخ از آن ازین باب است

۱ـ + و   ۲ـ اصل، + و   ۳ـ اصل، + و

باب بیست و ششم

در ذکر ارشادی که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بعد از وفات جمعی از متصوفه را کرده است

از جمله یکی شیخ محمد [بن] ابو[1] المختار النوبندجانی[2] رحمة‌الله‌علیه بود و شیخ محمد گفت در تاریخ سنهٔ عشرین وستمایه به کازرون رفتم و در بقعهٔ مرشدیه عمره‌الله تعالی الی یوم‌الدین فرود آمدم و زیارت تربت مقدسهٔ شیخ مرشد بکردم و هر روز در مسجد جامع وعظ می‌گفتم و می‌خواستم که خود را از جملهٔ مریدان و چاکران شیخ مرشد گردانم و پیش از آن که به کازرون آمده بودم بارها شیخ مرشد به واقعه می‌دیدم که مرا تربیت می‌فرمود، اما نمی‌دانستم که شیخ مرشد است. تا آن زمان که کازرون آمدم و مجموع خاطر بدان قرار گرفت که نسبت خود را به شیخ مرشد کنم. تا شبی در حجرهٔ شیخ مرشد نشسته بودم و اندیشه می‌کردم که چه وقت موی سر برگیرم و خرقه در پوشم.

سحرگاه در واقعه دیدم که کسی گفت یا محمد مختار چه [۱۰۵ الف] می‌خواهی؟ اگر حاجتی داری بگوی. گفتم حاجت این ضعیف به حضرت عزت آن است که مرا به‌بندگی قبول کند. جواب آمد که دل خوش‌دار که ترا قبول کردند و از گروه شیخ مرشدی.

روز دیگر به‌خدمت خطیب‌الخطباء خلیفة‌الاولیاء جمال‌الملة والدین ابوحامد احمد بن محمد رحمة‌الله‌علیه رفتم و موی سر برگرفتم و خرقه درپوشیدم. بعد از آن چند مدت در حضرت مقدسهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز وعظ می‌گفتم و همه اندرون من درد این معانی گرفته که کناره‌ای گیرم و به‌یاد حق‌تعالی مشغول شوم. تا شبی به واقعه دیدم که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مرا گفت یا محمد

۱ــ اصل: بن.   ۲ــ اصل: النوبنجانی.

ترا درحجرهٔ ماخلوتی بباید داشت، و نشان این معنی آن است که فردا پیشه‌کاری از محلت بالا بیاید و آنچه اسباب خلوت است بیاورد.

روز دیگرمردی پیشه‌کاری ازمحلت بالا بیامد واسباب خلوت بیاورد و دوسه دینار دیگر به‌شکرانه برسر آن نهاده بود. ترتیب خلوت ازآن بکردم و نیت آن بود که روز دیگر علی‌الصباح به‌خلوت نشینم. شبنگاه درحجره نشسته بودم. وقت سحر در واقعه چنان دیدم که جماعتی ترتیب سلاحها می‌کردند، از تیروکمان و منجنیق وقارورهٔ نفط.

گفتم این جماعت چه کسانند واین سلاحها از برای چه ترتیب می‌کنند؟

گفتند از برای آن که برسرراه توآیند که خصمان تواند.

گفتم امید به کرم حق تعالی می‌دارم که به‌یمن همت ابواسحق قدس‌الله روحه[۱۰۵ب]العزیز که آنچه مراد و مقصود ایشان است حاصل نشودوحق تعالی مرا ازشر ایشان نگاه دارد.

روز دیگر بعداز نماز بامداد به‌خلوت نشستم. شیخ مرشد را در واقعه دیدم که آمد وترتیب فرمودی و گفتی یا محمد باید که در شبانروزی صدهزار ذکر الله الله بگویی و غیر این مگوی.

چون شب درآمد سحرگاه به‌واقعه دیدم که جماعتی برسرراه این ضعیف آمدندوسیاستی‌وهیبتی‌تمام بکردند وبانگ برمن‌زدند. این کمینه بایستادم تاایشان چه می‌گویند. بعدازآن گفتند یا محمد تومردی صالحی،[نادانی] مکن واز خلوت بیرون‌آی که این خلوت‌داشتن کاری کوچک نیست که تودرپیش گرفته‌ای. آخر به‌کدام پای درین راه خواهی رفت وبه‌کدام توشه این بیابان به‌سرخواهی بردوبه‌کدام قوت ازین عقبه‌هاخواهی گذشت وبه‌کدام لشکر ومدد جواب این خصمان خواهی داد و به‌چه طریق ازین دریای ژرف خواهی‌گذشت. باری نصیحت ما قبول‌کن وترك این خلوت بگوی و همچنانك صایم‌الدهری همچنان می‌باش واورادی که داری بجای می‌آور.مباداکه از آن تیر باز مانی.

چون ایشان این سخنها بگفتند ترسی‌وسهمی برمن افتاد. نگاه کردم وشیخ

مرشد را دیدم که در پیش روی من ایستاده بود وشمعی در دست گرفته بـود. چون
این ترس وبیم در من بدید گرم شد و بانگ برمن زد وگفت یـا محمد مترس واز
راه بازممان ومردانه باش وروانه شو.

آن جماعت[۱۰۶الف]چون آواز شیخ مرشد بشنیدند همچون نمک درآب
گداخته شدند و یکی از ایشان باز ندیدم. شب دیگر در واقعه قومی را دیدم کـه ۵
منجنیق نهاده بودند و سنگ منجنیق می‌انداختند و به‌هر سنگی که می‌انداختندی
قلعه‌ای خراب کردندی. چون ایشان بدیدم بترسیدم واز راه بازایستادم.

ناگاه شیخ مرشد را دیدم که بیامد وگفت یا محمد چرا ایستاده‌ای؟

گفتم جماعتی سنگ منجنیق می‌اندازند ومی‌ترسم.

گفت یا محمد می‌دانی که این منجنیق چیست؟ ۱۰

گفتم نه.

گفت کبراست که قلعهٔ عمل خراب می‌کند. اگر تو درین خلوت داشتن کبری
خواهی‌آوردن خلوت نداشتن ترا اولی. زیرا که با وجودکبر ترا هیچ فایده نخواهد
بودن.

گفتم ظاهر وباطن این ضعیف در خدمت تو روشن است که درین کمینه هیچ ۱۵
کبری نیست و نخـواهد بود، ان‌شاءالله تعالی.

چـون آن جماعت آواز شیخ مرشد بشنیدند منجنیق ایشان شکسته شد و
ناپدید شدند.

بیت

تـواضـع سر رفعت افـرازدت[۱]	تـکبر بـه‌خـاک انـدر اندازدت ۲۰
به گـردن فتـد سرکش تندخوی	بلـندیت بـاید، بلـندی مجوی
مکن‌غرورگرت‌هست درجهان زر وزور	چرا نگه نکنی تا چه می‌بری‌سوی‌گور
چو مال بذل کنی دانمت که داری زر	چو نفس در شکنی دانمت که‌داری‌زور
روا مدار که همسایه را گلیمی نیست	توخوش‌به‌خفتن‌سنجاب‌ودرکشیده‌سمور

۱ــ اصل، افزایدت.

چو آفتاب ره حق منورست، ولیکن ‌‌ دریغ اگر نه‌بدی دیدهٔ بصیرت‌کور[۱۰۶ ب]
به‌خورد وخواب مشو قانع اردلی داری ‌‌ وگرنه فرق چه باشد ز آدمی و ستور
بخور، ببخش، بپوشان، بدان‌که آخر کار ‌‌ ضرورت است کزین جمله باز مانی‌عور
حدیث کودک قنادیست از سر صدق ‌‌ که‌گوش‌کرد سلیمان سوی نصیحت مور

۵ شب دیگر قومی را دیدم که قارورهٔ نفط می‌انداختند و خانه‌های بزرگ می‌سوختند. چون ایشان‌را بدیدم از راه باز ایستادم. درحال شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز را دیدم که بیامد وگفت یا محمد چرا ایستاده‌ای؟

گفتم این جماعت قارورهٔ نفط می‌اندازند ومی‌ترسم.

گفت نمی‌دانی که این قارورهٔ‌نفط چیست؟

۱۰ گفتم نه.

گفت این قارورهٔ حسد است واین حدیث نخوانده‌ای که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرموده است که: «ان الحسد لیأکل الحسنات کما تأکل‌النارالاحطب.»

پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت چنانک در خلوت داشتن و ذکر گفتن‌حسد برکسی‌می‌بری، ترک خلوت بگوی‌که ترا هیچ فایده‌ای نخواهد بودن.

۱۵ گفتم در خدمت تو معلوم است که حسد بر هیچکس نمی‌برم ودر من حسد نیست.

گفت پس مترس و روانه شو. چون شیخ این آواز بداد آتش ایشان به‌یک بار فرو نشست ویکی از ایشان بازندیدم وناپدید شدند.

بیت

۲۰ بر هرکه حسد بری امیر تو شود ‌‌ وز هر که فرو بری اسیر تو شود
حسد را در فتوت ره نباشد ‌‌ حسود از راه حق آگه نباشد
به خدمت می‌توان این ره سپردن ‌‌ بدین چوگان توانی گوی بردن
به عزت باش تا خواری نبینی ‌‌ چو یاری کردی، اغیاری نبینی
هوای‌نفس‌خودبشکن‌خدارا [۱۰۷ الف] مده ره پیش خود صاحب هوی را
به‌عصیان در میفکن خویشتن را ‌‌ مخواه آخر بلای خویشتن را

شب دیگر جماعتی دیدم که ناوک می‌انداختند، چنانک آن ناوک به‌جهدی توانستمی دیدن و به هرکس که می‌آمد هلاک می‌شد. چون ایشان‌را بدیدم بترسیدم و از راه باز ایستادم.

ناگاه شیخ را دیدم که درآمد و گفت یا محمد چرا از راه باز ایستاده‌ای؟

گفتم جماعتی ناوک می‌اندازند و می‌ترسم. ۵

گفت نمی‌دانی که این ناوک چیست؟

گفتم نه.

گفت این ناوک ریاست و از بهر آن چنین پوشیده، و به‌جهد می‌توان دید که رسول صلی‌الله علیه وسلم در وصیت امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه و کرم‌الله وجهه فرموده‌است: «المرآة فی‌الدین اخفی علی امتی من دبیب‌النمل علی‌الصفاء فی‌اللیلة الظلماء»، یعنی ریا در دین بر امتان چنان پوشیده‌تر است ازرفتن مورچه بر سنگ ساده در شب تاریک. ۱۰

پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ریا در مردم پنهان است و کردار نیک ایشان تباه می‌کند و نمی‌دانند، و [نه] هرکس که ریا در نفس او باشد بشناسد یا دریابد.

پس گفت اگر این خلوت به‌ریا می‌داری بیرون آی که ترا هیچ فایده ندهد. ۱۵

گفتم تو می‌دانی که این کمینه از بهر ریا هیچ کاری نکند.

گفت پس مترس و روانه شو.

چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز این کلمات بفرمود ناوک ایشان گسسته شد و همه ناپدید شدند.

پس ما را روشن می‌شود به‌دلیل حدیث و نصایح و کلمات شیخ مرشد که هر سالکی که در وی کبر و ریا و حسد نباشد نفس و شیطان و دیو راهزن وی نبود و این راه به سلامت تواند رفت و از جملهٔ آفتها محفوظ بود، ان‌شاء [۱۰۷ب] الله تعالی. ۲۰

بیت

گر از بهر ریا این دانه پاشی[1] چه در کعبه، چه در بت‌خانه باشی

---

۱ ــ اصل: فاشی.

دمی گر بگذری زین بت‌پرستی | از این جمله که گفتم باز رستی
یکی در زیر بار خویش خروار | یکی بار از خر افتاده به‌یک‌بار

قطعه

هر قبولی که مرد این ره را | از در جاهلان بیخرداست
گر ببینی به دیدهٔ تحقیق | به‌خدا کان قبول بیخ رداست

پس شیخ محمد مختار گفت تا شب سی وپنجم هر شب درمقامی بودم‌که اجازت بازگفتن نیست و در شب سی‌وپنجم سحرگاه به‌واقعه دیدم که جماعتی بر در حجره آمدند با جامه‌های سفید و بویهای خوش و رویهای نیکو و بنشستند وگفتند یا محمد بدان‌که‌جماعتی از اولیاء کبار در سر روضهٔ شیخ‌مرشد حاضراند ومی‌خواهند که بیایند و ترا ببینند. لیکن حجره کوچک است وایشان بسیارند. اگر قدم رنجه کنی و بیایی تا ترا ببینند آنگاه بازگردی[1] خوش باشد.

خواستم‌که بیرون آیم شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز مرا آواز داد که محمد این قوم را بگوی تا رویها بدیوارکنند. آنگاه بیرون آی.

گفتم یاقوم می‌شنویدکه شیخ مرشد چه می‌فرماید! می‌گویدکه رویها به‌دیوار کنید. چون‌این بگفتم تغیری درایشان‌پدید آمد. پس‌رویها به‌دیوار کردند وقفای‌ایشان همچون قفای سگ بودو آن جماعت غولان بودند و من نمی‌دانستم. درحال ناپدید شدند.

پس شیخ‌مرشد بفرمودکه یامحمد این جماعت غولان بودند و می‌خواستند که ترا بفریبانند و از راه بازدارند. هرآینه آن‌کس راکه عنایت حق‌تعالی در شأن او باشدارشادش چنین‌کنند. اما آن‌کس راکه حق[۱۰۸ الف] تعالی اورا فروگذاشته باشد دیو بروی مسلط کند تا او را از راه ببرند و در فتنه اندازند و چون کسی را درخلوت حاصلی و فتح‌البابی نخواهد[2] بودن نشانهٔ او آن است که دیو بروی غیرت آورد واو را وسوسه‌کند وبه‌وجه احسن اورا از راه ببرد وازخلوت بیرون اندازدو اگر او را زیادت حاصلی خواهد[3] بودن دیو گرد او کمتر گردد.

۱ـ اصل، + گفتم. ۲ـ اصل، خواهد. ۳ـ اصل، نخواهد.

بیت

نزدیک خود آی، وز همه دور | این است بیان سعی مشکور
آگاه نشد ز مردن نفس | آن‌کس که نرفت زنده درگور
بگریز ز خلق کاندرین دشت | ازگرگ بدین صفت رهد گور
میلی که کنی به‌خلق میل است | کان چشم دل ترا کند کور ۵

فصل

شیخ محمد گفت چون یک اربعین تمام برآوردم شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز به‌وداع این کمینه آمد وگفت بایدکه به‌این ذکر مداومت کنی و به‌هیچ وقت وزمان از آن غافل نشوی. آن‌گاه شیخ را زیارت کردم و همت خواستم و به‌ولایت خود رفتم و همچنانک شیخ تربیت فرمود بکردم. ۱۰

دیگربار از حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اشارت به‌خلوت فرمود و اول بار که در حجرهٔ مرشدیه به‌خلوت نشستم ابتدا به‌روز کردم. اما در خلوت دوم شیخ فرمود که ابتدای خلوت به‌شب کن به‌موافقت موسی علیه‌السلم.

وگفت می بایدکه درشبانروزی دویست‌هزار بار ذکر بگوئی. بعداز آن ابتدای خلوت به‌شب‌کردم وشب وروز به‌ذکر الله‌الله مشغول‌شدم ودرین‌خلوت ازواقعه‌های ۱۵ خلوت اول هیچ باز ندیدم. لیکن [۱۰۸ب] بسیار وقایع برمن مکشوف شد که اجازت بازگفتن آن نیست.

چون بیست ودوشب بگذشت سحرگاهی نشسته‌بودم وآوازگریه‌ای می‌شنیدم. گمان بردم که مگر یکی از فرزندان من آمده‌است ومی‌گرید. نگاه کردم وپیری ضعیف دیدم‌که زار می‌گریست. ۲۰

گفتم ای پیر ترا چه شده است و از برای چه‌گریه می‌کنی؟

گفت برتو گریه می‌کنم. دانستم‌که ابلیس است.

گفتم اگر مجموع عالم برتوگریه بکنند شاید. درین‌حال شیخ را دیدم که باجماعتی از اولیاء درآمدند و بنشستند. بعداز آن ابلیس را گفتم ای ملعون بنگر که‌کیست‌که نشسته است.

چون این بگفتم ابلیس برخاست وگفت اگر نه این بزرگوار دین بودی دیدی که باتو چه کردمی. اما از بیم او زهره ندارم که گرد تو بگردم. این بگفت و ناپدید شد.

بیت

۵ چه غم دارد مریدی کو بود چون تو نگهبانش
اگر صد دیو گرد آید بود او در امان جانش

چون شب سی و نهم آمد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با جمعی از اولیا بوداع من آمدند.

شیخ مرشد گفت چون از خلوت بیرون آیی باید که در شبانروزی ۱۰ پنجاه هزار بار ذکر بگویی و شصت رکعت نماز نافله کنی و هر سه شبانروزی ختمی قرآن کنی و در سه شبانروز یک بار طعام خوری. پس چون از خلوت بیرون آمدم همچنانک شیخ اشارت فرموده بود نه سال آن اوراد را نگاه داشتم.

بعد از آن از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خطاب آمد که خلوتی دیگر باید داشت در وثاق خود و تربیت فرمود وگفت باید که در شبانروزی سیصد هزار بار ۱۵ ذکر بگویی.

همچنان کردم که شیخ فرمود ودرین خلوت واقعات [و] حالات [۱۰۹الف] مرا مکشوف شد که صفت آن کردن جایز نیست ودرهفته‌ای یک بار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز را می‌دیدم و تربیتها می‌فرمود، و چون درین خلوت که بودم بعضی از آن سرای خراب شد وچند مشغله‌ها و تفرقه‌های صورتی ظاهر شد و نیز فرزندان ۲۰ را از نفقات بازماندگی بود. اما به فضل و کرم حق تعالی وبرکت همت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن اشغال ظاهری را هیچ اثری در باطنم نکرد.

وچون بیست شب بگذشت سحرگاه دیدم که همه دیوارها سیاه شده بود وقومی را دیدم که همه سیاه بودند وایستاده بودند وسرهای ایشان [همه از سقف خانه گذشته بود وروبهای ایشان] ناپدید بود. خوفی و فزعی عظیم بر من افتاد و از خود برفتم. چون باخود آمدم گفتم الهی آن همه فضل وکرم با بنده کردی، عاقبت بدست

این‌قوم خواهی دادکه زبانیهٔ[1] دوزخ‌اند.

درآن واقعه بودم تاوقت صبح. چون صبح برآمد شیخ مرشد را دیدم که در محراب درروی سجاده نشسته بود وسر درپیش افکنده. چون شیخ را بدیدم اندک سکونی مرا حاصل شد و دانستم که از برای این کمینه ملول بود. چون ساعتی بگذشت هیچ اثر ازآن سیاهی باز ندیدم. ۵

بعدازآن شیخ‌مرشد به‌سجود رفت. این‌کمینه نیز به‌موافقت سجده‌کردم. چون شیخ سر از سجده برآورد مرا گفت یا محمد مترس ودل خوش دار که هرچه بود از تو به‌در رفت. بعدازین کارها بروفق مرادتو خواهد بود وحق‌تعالی به‌کرم و لطف خود ترا از عقبات درگذرانید و این واقعه آن بود که در خلوت [۱۰۹ ب] دوم با تو گفتم. اما چون سی‌وپنج روزبگذرد واقعهٔ دیگر در راه است ومن به‌وداع تو آیم. ۱۰ بعداز آن سخنی چند بگفت که اجازت بازگفتن نیست. پس گفت ای پسر بدان‌که راه خدای تعالی راهی بغایت باریک است و خصمان بسیار در راه است. زنهار تا ادب نگاه داری. مبادا که ترا درخیال آیدکه او را می‌پرستی یا عبادتی که می‌کنی‌و ریاضتی‌که می‌کشی‌که‌اینها ازتوانایی واستعداد واستحقاق تواست. زنهار تااین‌خیال نبندی. زیرا که اگر خدای تعالی نخواهد ونظر عنایت او نباشد به‌همه مخلوقات، ۱۵ نتوانند که نام او به‌زبان رانند.

بیت

به عزت بنه چهره برآستان	جزین نیست مر چارهٔ راستان
اگر بنده‌ای سر بدین در بنه	کلاه خداوندی از سر بنه
که پروردگار توانگر تویی	توانای درویش بـر در تویی
ره اینست‌روی از طریقت متاب	بنه گام و کامی که‌خواهی بیاب

۲۰

چنانک کسی سیبی به‌دست شیخ بایزید بسطامی داد رحمة‌الله علیه و آن سیب نیمه‌ای سرخ و نیمه‌ای زرد بود. چون شیخ درآن سیب نگاه‌کردگفت «لطیف» سیبی است. بعداز آن چهل روز نام خدای تعالی به‌زبان نتوانست راند وهرگاه که

۱ــ اصل: زبانهٔ.

خواستی که نام خدای تعالی بردی و ذکر حق گفتی حق تعالی گرهی به‌زبان وی پدید کردی که نتوانستی که ذکر خدای تعالی بگفتی.

بعداز چهل روز شبی در سحرگاه بنالید وگفت الهی چه کرده‌ام که نام تو به زبان نمی‌توانم راند. حق تعالی گفت یا بایزید ازهزار ویک نام من یکی«لطیف» است و تو آن نام من برسیبی نهاده‌ای. بایزید در خاک افتاد و بنالید و استغفار [۱۱۰الف] کرد تا حق تعالی او را عفو کرد و نام خود را برزبان وی گویا کرد. ۵

پس شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز گفت راه خدای تعالی تا بدین غایت باریک است. زنهار تا زبان نگاه داری ودر قوت احتیاطی تمام به‌کارآوری که اگر آن فضل وکرم که حق تعالی با تو کرده است طعام ولباس تو پاک بودی وحلال بسیار چیزها بر تو مکشوف شدی که این زمان از آن محجوبی. ۱۰

***

مؤلف کتاب گوید، آخر ای عزیز بنگر که فتنهٔ لقمه تا به‌چه حد است که مثل چنان کسی که طالب وصادق بود ودر هر سه شبانروزی یک بار چیزی خوردی شیخ با وی این خطاب کردی که هیچ شک نیست که احتیاطی تمام در لقمه نگاه داشته باشد. ۱۵

پس حال مدعیان چگونه باشد که بسیار خورند و تنعم کنند و از هرکجا که خورند باک ندارند ودر بند جمع کردن دنیا باشند ودر میان این همه اشغال و پریشانی دعوی جمعیت ومعرفت و محبت کنند و بجز از دعوی حاصلی دیگر نیابند، وکل مدغ کذاب، نعوذ بالله من غضب‌الله.

بیت ۲۰

روی درمسجد ودل ساکن‌خمارچه سود — خرقه‌بردوش‌ومیان‌بسته‌به‌زنار چه سود
هرکه درپیش بتان سجده‌کند درخلوت — لاف ایمان زدنش در سر بازار چه سود
دل چو پاکیزه بود جامهٔ ناپاک چه باک — سرکه بی‌مغز بود نغزی دستار چه سود
قوت عاقله تا راست نیاید در فکر — عمراگرصرف‌شوددرسرتکرار چه سود
گر طبیعت نبود قابل تدبیر حکیم — قوت ادویه و نالهٔ بیمار چه سود

رهبری راست نیاید به تکلف «ناصر» چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود[1]

فصل

پس شیخ محمد گفت چون شب سی و پنجم رسید[۱۱۰ب] سحرگاه در واقعه دیدم که جماعتی را اعمال بندگان عرضه می‌کردند. یکی از ایشان گفت عمل محمد چون است؟ دیگری گفت او عمل بسیار کرده بود، اما هیچ از آن باز نماند وهمه به زیان آمد. ۵

چون این سخن بشنیدم بیفتادم و از خود برفتم. چون به‌هوش باز آمدم گفتم ای عزیزان چه خطا ازمن به‌وجود آمده‌است که عملهای من همه نیست کرده‌است.

جواب دادند که روزی سخنی به‌زبان تو رفته است که آن سخن از تو بدیع بود وعملهای تو به‌زیان آورد.

گفتم از من دروغی یا غیبتی یا بهتانی یا فحشی در وجود آمد؟ ۱۰

گفتند نه.

گفتم پس چه سخن بود که از من صادر شد.

گفتند ما را اجازت ندادند که آن سخن با تو بازگوئیم. لیکن این‌قدر فهم کن که از اعضای تو زبان چه عضوی است که به یک سخن که می‌گوید طاعت چندین ساله محو گردانید، تا بدانی که بعد ازین زبان خود را نگاه داری. این ۱۵ بگفتند و ایشان را باز ندیدم و رفتند.

بیت

سخن دیو بندی است درچاه دل به‌بالای کام و زبانش مهل

ندانی که چون‌رفت مرغ ازقفس نیاید به لاحول کس باز پس

زبانا ز دستت[2] به‌رنج اندرم ببرم زبان تا نبرند سرم ۲۰

فصل

چون خلوت به آخر رسید شب سی و نهم سحرگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز را دیدم که با جماعتی از اولیاء بیامدند، وشیخ مرا پرسشی تمام بکرد و گفت یا محمد دل خوش دار که آفتهای این راه همه از تو درگذشت و بعد از این

۱ــ غزل از ناصر بخاری است (دیوان، ص ۲۸۴). ۲ــ اصل، به.

کارهای تو بر وفق مراد تو خواهد بود.

چون این سخن بفرمود فریشته‌ای [۱۱۱ الف] را دیدم که بیامد وچیزهای چندمهر کرده داشت، بیاورد ودر خدمت شیخ‌مرشد نهاد وگفت یا شیخ حق تعالی ترا سلام می‌رساند و این امانت مرا داد که به‌خدمت تو آورم وتسلیم تو کنم.

۵ شیخ گفت این چیست و از آن کیست؟ گفت از آن محمداست وفرمود که نگاه‌دار که تا چون وقت درآید و ما بفرمائیم تو به‌وی باز ده. این بگفت و برفت.

پس شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه [العزیز] گفت آن واقعهٔ دیگر که گفتم این بود که دیدی آنچه این‌شخص آورد و به‌ما داد تا به‌وقت خود به‌تو بازرسانم واین عملهای تو است که حق تعالی از تو به‌در برده بود و چون تو عجز ومسکینی وشکستگی و

۱۰ ناتوانی عرضه داشتی حق‌تعالی شفقت فرمود و رحمت کرد و عملها باز بخشید. اکنون بعد از این به‌ادب باش تا چیزی نکویی که بسبب آن مأخوذ گردی و این ده نصایح که ترا می‌فرمایم نگاه‌دار.[1]

بیت

برانديش از آن بندهٔ پر گناه — که از خواجه یکسون[2] شودچندگاه

۱۵ اگر باز گردد به صدق و نیاز — به‌زنجیر و بندش نیارند باز

تو پیش از عقوبت در عفو کوب — که سودی ندارد فغان زیر چوب

نیامد بدین در کسی عذرخواه — که سیل ندامت نشستش گناه

نریزد خدا آبروی کسی — که ریزد گناه آب چشمش بسی

فصل

۲۰ **درنصایح که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اورا فرموده**

اول آنک شب و روز در طاعات و عبادات حق‌تعالی مشغول باشی، چندانک در بیست وچهارساعت شب وروزازطاعات [۱۱۱ب] وعبادات نیاسایی وزنهار تاخویش را در میان نبینی و خود را در بندگی حق‌تعالی مقصر دانی.

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۱۳ تا ۴۲۱ سطر ۲۵ مراجعه شود.
۲ــ (= یک‌سو).

بیت

چو روئی به خدمت نهی بر زمین　　خدا را ثناگوی و خود را مبین

دوم آن که اگر چه دایماً به‌ذکر حق تعالی مشغول باشی خود را از جملهٔ غافلان شمری.

۵

بیت

خدایا مقصر به کار آمدیم　　تهی دست و امیدوار آمدیم

سیؤم آن که اگرهیچ چیز از دنیاوی نخواهی خود را ازجملهٔ راغبان دنیا پنداری.

بیت

۱۰

ز سودا که آن پوشم وایـن خورم　　نپرداختم تا غم دین خورم

دریغا کـه مشغول باطل شدیم　　ز حق دور ماندیم و غافـل شدیم

چهارم آن‌که اگرچه در همه شب وروز گناه صغیر وکبیر ازتو دروجود نیاید خود را ازجملهٔ گناهکاران دانی.

بیت

۱۵

چه خوش گفت با کودك آموزگار　　کـه کاری نکـردیم و شد روزگار

پنجم وصیت آن است‌که بدانی‌که حق‌تعالی در وجود تو دوچیز آورده است: محل علم و محل جهل. تا تو [وجود] خود را ازجهل فانی نکنی[1] به‌علم باقی نگردی.

بیت

ای دل آخر خویشتن را کن فنا　　تا بیابی در فنا عین بقا

۲۰

ششم آنکه بدانی‌که حق‌تعالی رغبت [دنیا] وزهد هردو در وجود تو آفریده است. تاتو ارادت و رغبت دنیا از وجود خود فنا نکنی به‌زهد باقی نشوی.

بیت

صحبت دنیا تـرا مـردار کرد　　در میان مردمانت خوار کرد

صحبت دنیا رها کن تـو ز دل　　تا نباشی نزد مـردم تو خجل

---

۱ ــ اصل: نشوی.

هفتم آن‌که بدانی که شهوت و انابت هر دو در وجود تو آفریده است[۱۱۲الف] تا تو شهوت و آرزوی دنیاوی از وجود خود فنا نکنی به انابت حضور [حضرت] عزت باقی نشوی.

بیت

۵ در شهوت نفس کافر بیند — که افتی تو روزی زدستش به‌بند

چه سود ار پشیمانی آرد به‌کف — چو سرمایهٔ عمر کردی تلف

به‌عذرآوری خواهش امروز کن — که فردا نباشد مجال سخن

هشتم آن‌که بدانی که حق تعالی در وجود تو دو مقام آفریده است: مقام حضور و مقام غیبت. تا تو مقام غیبت از وجود خود فنا نکنی و از وجود خود غایب نشوی ممکن ۱۰ نیست که صاحب حضور حضرت عزت گردی[۱] و به بقاء حق [تعالی] باقی شوی.

بیت

ای دل آخر خویش را در باز زود — تا بیابی تو ز جود خود وجود

ای دل آخر خویش را در باز جست — تا در آئی در ره مردان درست

نهم آن‌که بدانی که حق تعالی در وجود تو دو مقام آفریده است: مقام فنا و مقام بقا. ۱۵ تا تو از وجود خود فانی نگردی هرگز [به] معرفت و محبت و بقاء حق تعالی باقی نشوی.

بیت

ای دل آخر بگذر از کون و مکان — تا بیابی عزتی تو جاودان

چیست دنیا با همه خشک و ترش — که همه عقبه است برخیز از سرش

دهم آن‌که بدانی که حق تعالی در وجود تو دو مقام آفریده است: مقام هیبت و مقام ۲۰ انس. تا تو در مقام هیبت قرار نکنی و ترس حق تعالی در دل و جان خود مستحکم نکنی ممکن نشود که با حق تعالی انس یابی و از [ذکر و] کلام حق تعالی حلاوت و لذت یابی.

بیت

ای دل آخر ترس از روز حساب — . . . .[۲]

۱ــ اصل: نگردی.

۲ــ درین‌جا نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی ناقص مانده است. دنباله از روی نسخهٔ خطی انوار المرشدیة (استانبول) نقل می‌شود. ازاین پس متن از اشعار خالی است.

این ده وصیت که ترا کردم نگاه دار تا کار تو به‌سلامت باشد و خاتمت کار تو به‌خیر بود.

پس شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت شما که درین ایام جدوجهد می‌نمائید و نماز بسیار می‌کنید وذکر بسیار می‌گوئید وقرآن می‌خوانید وثمرهٔ آن نمی‌یابید هیچ می‌دانید که سبب چیست؟ ۵

گفتم نه.

گفت سبب آن است که چون نماز می‌کنید دل در آن حاضر نمی‌کنید و نمی‌دانید که در حضرت کی استاده‌اید و سخن با کی می‌گوئید و مناجات [۱۰۲ الف] با کی می‌کنید، و چون ذکر می‌گوئید دل حاضر نمی‌کنید که بدانید که‌یاد کی می‌کنید، و چون قرآن می‌خوانید نمی‌دانید چه می‌خوانید وهیچ تفکر وتدبر نمی‌کنید بلکه به‌زبان می‌خوانید ومی‌گوئید کلام خدای است. اما آنچ شرایط و آداب آن است به‌جا نمی‌آورید. ۱۰

***

دیگر آنک چون خلوت گرفته‌اید آداب نگاه نمی‌دارید که بدانید که با کی نشسته‌اید ونظر به‌آن دارید که چندین طاعات وعبادات کرده‌ایم. پس کجاست برخورداری شما از آن طاعات و عبادات؟ واز این جمله سخت‌تر آن‌است که پندارید که‌بندگی حق تعالی چیست؟ ۱۵

چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز این وصیتها بکرد خواست که برود.

گفتم یا شیخ مرا معلوم شد و به‌یقین دانستم که تا غایت وقت هر کرمی که حق تعالی با این ضعیف کرد وتوفیق طاعات و عبادات وحسنات بر روزی این کمینه کرد همه از بهر احترام و اکرام وحرمت تو بود و خیال این کمینه پیش ازین نه چنین بود، بلکه اکنون به‌غور رسیدم و به‌یقین دانستم. اکنون از بهر حق تعالی وصیت‌فرمای که بعدازین درین بساط چگونه زندگانی کنم؟ ۲۰

شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت ای پسر ملک تعالی ترکیب وجود آدمی از دو چیز کرده است: اول از روح، دیگر از جسم. پس بدان که روح خفیف است و

خفافتی دارد وروحانی است، وجسم کثیف است وکثافتی وتیرگی دارد. اگرمی‌خواهی که ازین صفت بگردی و از عالم روحـانی برخورداری یـابی طریق آن مجاهده و ریاضت است که همیشه پیش‌گیری تا کثافت خاك به‌مجاهده وریاضت از خود پاك کنی که چون [۱۰۲ ب] کثافت خاك وجود فانی شد خفافت روح باقی ماند.

۵ پس گفت ای پسر تا به‌مجاهده و ریاضت علی‌الدوام کثافت و تیرگی خاك از خویشتن پـاك نکنی توقع مدار کـه حقیقت نـزول کند، زیرا که تا در وجود آدمی بشریت بـاقی بود محال بود که حقیقت نزول کند، لایکون‌الوجود الحقیقة الابعد خمود البشریة. وبدان که تا عارف نفس خود را بیند هـرگز خـدای نبیند و چون خدای بیند هرگز نفس خود نبیند.

۱۰ بعداز آن گفت ای پسر بعدازین همه وصیتها نگاه دار که این سه وصیت که حق تعالی در کلام قدیم در یـك آیت فرموده است کما قال‌الله تعالی: «یاایهاالذین آمنواصبروا وصابروا ورابطوا»، الآیة. پس گفت می‌دانی که این آیه چه معنی دارد.

گفتم نه.

گفت سه معنی دارد.

۱۵ اول می‌فرماید ای شما کـه مؤمنانید صبرکنید یعنی: «اصبروا ابدانکم علی طاعةالله»، صبر کنید وبه‌کار دارید بدنهای خویش برطاعت خدای.

دوم: «وصابروا بقلوبکم علی بلوی‌الله»، یعنی صبر کنید به دلهای خویش در بلائی که حق تعالی به‌شما فرستد.

سوم: «ورابطوا باسرارکم مع‌الله»، یعنی نگاه دارید اسرارهای خویش با حق

۲۰ تعالی تا هیچ چیز در سر شما بجز حق تعالی پدید نشود.

بعداز آن شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز گفت بعضی از اهل معرفت بـاشند که این سه مقام که یادکردیم بجای نیاورده‌باشند. ایشان مقام معرفت به‌حقیقت ندارند.

گفتم یا شیخ نشانهٔ عارف چه باشد؟ [۱۰۳ الف]

گفت سه چیز.

اول آنك چـون نور معرفت در دل او پدید شده باشد نشانهٔ او آن بود که

نور ورع از دل او نیست نکند و پرهیزگاری که او را بوده است زیادت شود. نه آنک گوید که من از اهل معرفتم و پرهیزگاری حاجت نیست که اگر چنین کند عارف نباشد بلکه مباحی بود.

دوم آنک چون به‌مقام معرفت رسید باید که محافظت زبان خود کند تا از عالم حقیقت سخنی از وی در وجود نیاید که در آن نقصان شریعت بود. ۵

سوم آنک چون به‌مقام معرفت رسید باید که در سرخدای تعالی امین باشد و آن سر نگاه دارد و اظهار نکند تا خائن نباشد.

چون عارف این سه مقام نگاه دارد بعد از آن از عالم غیب چیزهائی چند بر وی مکشوف گردد که عارف در وجود خود نیست شود.

۱۰ چون شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز این وصیت بفرمود بوسه برچشم این ضعیف داد وامیدواریها[ی] بسیار بداد وگفت فارغ باش‌که ما از تو خالی نیستیم و دور و نزدیک پیش ما یکسان است وهرکجا که ما را در خاطر آوری حاضر شویم.

بعداز آن مشایخ که در خدمت شیخ بودند یک به یک می‌آمدند و نوازشها می‌کردند و به‌موافقت شیخ بوسه برچشم این ضعیف می‌دادند.

۱۵ در آن میانه شیخ جنید بغدادی قدس‌الله سره درآمد و معانقه بکرد و بوسه برچشم این ضعیف بداد.

گفتم یا شیخ مرا معاونتی کن.

شیخ جنید تبسم کرد و گفت تو که سلطانی چون شیخ ابواسحق داری چه محتاج دیگری باشی. پس گفت یا محمد می‌دانی که مثال تو با شیخ ابواسحق چگونه است. ۲۰

گفتم بفرمای.

گفت چون مثال بنده‌ای است‌که خواجهٔ توانگر[۱۰۳ب] کریم سخی داردو هرچه بنده را به‌کار باید اگر بنده می‌خواهد واگر نمی‌خواهد به‌وی می‌دهد. پس اگر بنده برود وازدیگری بخواهد ادب فرو گذاشته باشد وملامت زده شود، وبدان که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که پیشوای تو است بحمدالله تعالی آنچه مریدان

را به‌کار باید به‌تمامی همه در خزینهٔ وی هست و بی آنک مرید التماس کند بهتر از آن که او را باید به‌وی می‌دهد. پس از دیگری خواستن وجهتی ندارد .

پس گفت فارغ باش که اگر تو شرائط وآداب مریدی به‌جای آوردی جملهٔ مشایخ مشرق و مغرب از بهـر احـترام و اکـرام و حـرمت شیخ مـرشد قدس‌الله روحه‌العزیز همه معاونت تو کنند. این گفت و بوسه برچشم این ضعیف بداد و برفت، وآخر دعویهم ان الحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمد وآله اجمعین.

واین جمله که یادکرده شد شیخ محمدبن ابوالمختار نوبندجانی[1] رحمةالله علیه در کتاب خود همچنین آورده بود، وبالله التوفیق.[2]

***

بدان ارشدک‌الله تعـالی و ایانا وجمیع‌المؤمنین والمؤمنـات والمسلمین و المسلمات الی‌منهاج‌العارفین‌والمخلصین که‌این حدیث که رسول‌صلی‌الله علیه وعلی آله‌و سلم فرمـوده است: «المؤمن حی‌فی‌الدارین» خاص در حق امثال چون شیخ مرشد است قدس‌الله روحه‌العزیز که بعداز دویست وده سال[3] از وفات وی تواندکه مریدان را تربیت کند و ایشان را از مکر دیو وکید شیطان [و] وسوسهٔ نفس وآفتها[ی] این راه نگاه دارد و ایشان را مـدد و معاونت فرماید و ارشاد کند وبه‌خدای تعالی راه نماید. ازین جهت اوراشیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز [۱۰۴الف] خوانده‌اند. زیرا که جملهٔ مشایخ تا درین عالم بوده‌اند ارشاد مریدان کرده‌اند و بعداز وفـات ایشان معلوم نشده است که ارشاد چنان کرده‌اند که مریدان را به‌خدای رسانیده‌اند، مگر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که هم در زمان حیات و هم در زمـان وفات ارشاد مـریدان به‌نزدیکترین و آسانترین راهی کـرده است وایشان را به‌مقصد و مقصود رسانیده است.

و اگر ذکـر مریدان‌کـه بعـداز وفات شیخ مـرشد بوده‌اند و شیخ ایشان را ارشاد و تربیت[4] فرموده است اسامی و احوال ایشان به‌تمامی درین کتاب می‌آوردیم

۱ـ اصل: نوبنجانی
۲ـ به‌صفحهٔ ۴۲۱ سطر ۲۱ مراجعه شود.
۳ـ سال تألیف است.
۴ـ اصل: ترتیب.

این کتاب حمل آن نکردی. اما صواب چنان نمود که آنچ درحوالی فارس بوده‌اند و اسامی احوال ایشان به تحقیق ما را روشن شده است درین کتاب یادکرده شود بخیر، ان‌شاءالله[1].

***

دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شیخ دانیال هنجی بود ۵ رحمة‌الله‌علیه و احوال اوچنان‌بود که از طفولیت بازشیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز بااو نظری داشت و او را قبول‌کرده بود و پیوسته در واقعه تربیت او کردی.

و شیخ دانیال پدری داشت و او مردی حاجی بود و صالح و پرهیزگار و زراعت‌کردی و از دیه‌کریش بود نزدیک هنج و اورا هفت فرزند بود. کوچکترین ۱۰ فرزند او دانیال بود و او از کوچکی باز صالح و عابد و متقی و پرهیزگار بود و چون برادران وی به‌صحرا شدندی از برای زراعت دانیال را باخود ببردندی. او برفتی و ابریقی آب از بهر وضو ساختن برگرفتی و با برادران به‌صحرا رفتی. چون وقت نماز درآمدی وضو بساختی و نمازکردی و برادران ملامت وی‌کردندی و باهم‌گفتندی‌که دانیال از برای آن به‌وضو ساختن [۱۰۴ب] و نمازکردن مشغول ۱۵ می‌شود تاکاری نکند و مدد ما ندهد. پس باهمدیگر بگفتندکه چاره آن است که این نوبت که آب وضو بیاورد آن‌را بریزیم تاوضو نسازد و نماز نکند و در مدد ما باشد.

روز دیگر که به‌صحرا می‌رفتند دانیال آب وضو برگرفت و بابرادران به صحرا رفت. برادران برفتند و آب وضوی او بریختند و ابریق سرنگون کردند. ۲۰ چون وقت نماز درآمد دانیال برفت و ابریق [که]سرنگون‌کرده بودند برگرفت و ازمعاملات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آن ابریق همچنان پراز آب بود. دانیال برفت و وضو بساخت و نمازگزارد. برادران وی چون آن‌حال را مشاهده‌کردند عجب بماندند. شبانگاه که پیش پدر رفتند احوال دانیال بااو بگفتند. پدرگفت مصلحت شما آن است‌که زحمت دانیال ندهید و او را به‌کار دنیا مشغول ندارید

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۲۶ سطر ۱ مراجعه شود.

که چنان می‌نماید که اورا از برای کار آخرت آفریده‌اند.

بعداز آن برادران اورا به‌حال خود رها کردند و دانیال برفت و شب و روز به‌عبادت حق‌تعالی مشغول شد و شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز پیوسته او را در واقعه تربیت فرمودی و راه راست نمودی و ارشادکردی. لیکن دانیال شیخ مرشد را قدس‌الله روحه‌العزیز نمی‌شناختی. چون مدتی بگذشت بعداز آن دانیال از دیه‌کریش از پیش پدر و برادران بیرون آمد و روی در هنج بنهاد و برفت و در گوشهٔ مسجدی نزول‌کرد و به‌عبادت‌مشغول شد و جملهٔ‌وجود او درد وطلب حق‌تعالی گرفته بود و می‌خواست که اقتدا به‌مشایخ‌کند و نمی‌دانست که چه‌کند تا شیخ‌مرشد را قدس‌الله روحه‌العزیز به‌خواب یکی از خلفای خود رفت‌که در آن زمان بود [۱۰۵ الف] و او را فرمود که نامه بنویس از برای جوانی طالب‌که در هنج می‌باشد و اورا دانیال می‌گویند که او [از] گروه مریدان ماست و طبلی و علمی به‌وی فرست.

آن خطیب چون از خواب درآمد نامه نبشت از برای شیخ دانیال و یکی از مریدان خود بخواند و نامه و طبل و علم به‌وی داد و او را به‌هنج فرستاد. برفت به‌هنج و شیخ دانیال طلب کرد و آن‌نامه و طبل و علم به‌وی رسانید. شیخ‌دانیال آن نامه بستد و ببوسید و برچشم‌گرفت و سجدهٔ شکرگزارد.

بعدازآن اورا معلوم شدکه شیخ مرشد بوده است‌که اورا تربیت می‌کرده است. اهل هنج چون این خبر معلوم‌کردند اورا محترم و مکرم داشتند و مریدان اورا پدید آمدند.

بعداز آن شیخ دانیال برخاست و عزم کازرون کرد. بیامد به‌حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و از بیرون روضه بایستاد و زیارت شیخ بکرد و در اندرون مزار نرفت از ادبی که داشت.

بعداز آن برفت به‌خدمت خطیب جمال‌الدین ابوحامد رحمة‌الله‌علیه و موی سر برگرفت و خرقه از دست وی درپوشید.

بعدازآن شیخ مرشد را قدس‌الله روحه‌العزیز به‌خواب دیدکه گفت یادانیال

برخیز و به‌ولایت خود رو و به‌عبادت حق‌تعالی و خدمت کردن درویشان خود را مشغول دار که ما ترا به‌مریدی قبول کردیم و از تو غایب نیستیم و آنچ لایق احوال تو باشد با تو بگوئیم.

بعداز آن شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز او را تربیتها فرمود. شیخ‌دانیال چون از خواب درآمد روز دیگر برفت و از خطیب اجازت خواست. بیامد وزیارت روضهٔ مقدسهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بکرد و روی به‌ولایت خود نهاد. برفت و به‌اشارهٔ شیخ گوشه‌ای بساخت و شب [۱۰۵ ب] و روز به‌عبادت حق‌تعالی مشغول شد و اورا مریدان و دوستان بسیار پدید شدند و از جملهٔ اولیاء حق‌تعالی شد، از برکات حالات و معاملات شیخ مرشد قدس‌تعالی روحه و وافی من‌الکوثر فتوحه، و بالله‌التوفیق.[۱]

***

دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز زاهد محمد فیروزآبادی بود رحمة‌الله‌علیه واحوال او چنان بودکه وی در فیروزآباد بود و به‌زراعت مشغول بودی و به‌شب خواب نکردی از برای محافظت زرع. ازآن جهت‌که درآنجا خوکان بسیار بودند و می‌رفتند و زرع تباه می‌کردند و او صالح و پرهیزگار بود و از برکات قیام شب حق‌تعالی دردی و طلبی در نهاد او بنهاد. برخاست و عزم کازرون کرد.

بیامد به‌حضرت شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز و زیارت‌کرد و پیش خلفای شیخ رفت و موی سر برگرفت وخرقه ازدست خلفا درپوشید و در زیر چراغ مقیم شد و شب و روز به‌مداومت ذکر و درس قرآن خود را مشغول داشتی و پیوسته نفس خود را مجاهدات و ریاضات فرمودی و شیخ را به‌واقعه دیدی و اوراتربیت فرمودی تا از برکات معاملات وتربیت شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز از جملهٔ اولیای حق شد و چنان قربتی باروح شیخ مرشد قدس سره داشت که هر التماس و سؤال که داشتی با شیخ بگفتی و جواب آن بشنیدی.

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۲۶ سطر ۹ مراجعه شود.

و از وی بپرسیدندکه چرا به‌شب خواب کمتر کنی؟ گفت از برای آنک شیخ‌مرشد نمی‌گذاردکه به‌خواب روم. چون چشم برهم می‌نهم شیخ‌مرشد قدس‌سره آوازمی‌دهد و می‌گوید یازاهد حاضرباش که‌خوک آمد و به‌خواب مرو. [۱۰۶الف]

گفتند این چه‌معنی دارد؟ گفت چون در ولایت خود بودم و زراعت می‌کردم ۵ به‌شب به‌خواب نمی‌رفتم و محافظت زرع می‌کردم تاخوک آن‌را نخورد. پس شیخ مرا می‌گویدکه چون از برای دنیا به‌خواب نمی‌رفتی اولیتر آن است‌که از برای خدای به‌خواب نروی.

و زاهد محمد بیشتر اوقات درپس تربت شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز نشستی و او به‌زاهد محمد معروف بود و باروح شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ۱۰ ملاقاتی داشت‌که هرکس‌که او را مهمی یاحاجتی بودی باوی بگفتی تا وی آن حاجت درحضرت شیخ مرشد قدس‌سره عرضه داشتی.

و او را دوستی بود اززیر چراغ که اورا شیخ عمر کارزیاتی علیه‌الرحمة والمغفرة گفتندی.

روزی شیخ‌عمر از وی سؤال کرد وگفت یازاهد شیخ مرشد باتو چه‌می‌گوید ۱۵ درحق بقعه و اهل بقعه؟

گفت حضرت شیخ می‌فرماید که شخصی پدید شود که او مرا چون فرزند باشد و پادشاهان و امیران و بزرگان همه مرید و معتقد وی باشند و او بیاید و قدم در بقعهٔ من نهد و عمارت مسجد من‌کند و عمارتها[ی] دیگر پیرامن بقعهٔ من بکند و هرگاه‌که او عمارتی‌کند بسیار خلایق رغبت‌کنندکه بروند و از ۲۰ روی صدق و ارادت بی‌مزد مدد وی‌کنند، و هرکاری که ازآن بزرگتر و سخت‌تر نباشد هوی و خاطر بدان نهد آن کار در دست او آسان‌گردد، و هرواقعه‌ای‌که از آن مشکلتر نباشد و او قدم درآن میان نهد حق‌تعالی به‌برکت قدم او آن واقعه سهل وآسان گرداند، و بسیارکس پدید شوندکه رغبت ایشان آن باشدکه عمارت مسجد و بقعهٔ من‌کنند و درمیان کار من درآیند. اما [۱۰۶ ب] ایشان را نگذارم. لیکن کارهای خود به‌دست این شخص رهاکنم و بسیار کارها از دست وی برآید

که دیگران از آن عاجز باشند.

صدق فراست شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بعداز پنجاه سال آن اشارت و بشارت که فرموده بود و نشان آن باز داده بود به‌تمامی ظاهر شد و آن شخص شیخ‌الاسلام امین‌الملة والدین محمد بود رحمة‌الله‌علیه که‌عمارتها[ی] بسیار به‌اشارت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دربقعهٔ شریفهٔ مرشدیه بکرد، همچنانکه شیخ نشان باز داده بود.[1] ۵

***

دیگر از مریدان حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سیدی داود فهلویی بود رحمة‌الله علیه، و فهلودیهی است از نواحی فیروزآباد و او مرید شیخ مرشد بود و برخورداری تمام از روح مقدس شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز یافته بود، چنانکه خرقهٔ شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بی‌آنک به‌صورت‌کسی پیش او برد آن خرقه نقل به‌او کرده بود، و این زمان آن خرقه پیش فرزندان اوست در قریهٔ فهلو، چنان‌که درباب شجرهٔ خرقهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از پیش یادکرده شد، و بالله‌التوفیق و به‌نستعین وصلی‌الله‌علی‌محمد و آله‌اجمعین.[2]

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۲۸ سطر ۳ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۴۳۰ سطر ۱۳ مراجعه شود.

باب بیست و هفتم

در ذکر واقعات که مشایخ و متصوفه دیده‌اند در فضیلت و کرامت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بعداز وفات وی قدس‌الله سره

نقل است که‌شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمربن محمد سهروردی رحمة‌الله‌علیه درمکاشفهٔ ارواح مشایخ سیری داشت وگفت چندان‌که درمیان ارواح مشایخ نگاه می‌کردم [۱۰۷ الف] تاروح شیخ‌مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز ببینم نمی‌یافتم وبدین موجب متفکر بودم تاغایتی‌که در گمان می‌افتادم.

۵

پس دوسال تمام بردوام از بهر این حاجت طاعت می‌گزاردم و از حضرت حق‌تعالی می‌خواستم تااین سر مرا مکشوف گرداند. بعداز دو سال شبی به‌واقعه دیدم‌که مراگفتندکه خود را بیش‌ازین خسته مدارکه روح شیخ‌مرشد در حضرت حق‌تعالی بی‌حجاب ایستاده است، و همچنان‌که درحال حیات ملاذوملجاء بندگان خدای بود این زمان نیز همچنان است درحضرت حق‌تعالی و تقدس.

۱۰

و یک‌گوش به‌حضرت حق‌تعالی دارد وگوشی دیگر به‌طرف جملهٔ خلایق تا درعرصهٔ عالم هرکس را از بنی‌آدم که او را حاجتی به‌حضرت حق‌تعالی باشد بر وی عرضه دهد تاوی بدان گوش‌که به‌طرف خلایق دارد بشنود و بدان گوش که به‌طرف حضرت حق‌تعالی دارد عرضه دهد. حق‌تعالی به‌حرمت‌وی حاجت آن کس برآورد و کار وی درحضرت عزت این است.[۱]

۱۵

حکایت

به‌خط شیخ رشیدالدین ابوالخیر رحمة‌الله علیه یافت شد که وقتی شیخ شهاب‌الدین رحمة‌الله علیه با هفتاد مرید کامل درکشتیی بودند. ناگاه شوری عظیم در دریا افتاد وموج برخاست‌که بیم آن بودکه کشتی را به‌دریا فرو برد وهمه را غرق کند وچندان که شیخ و جمع مریدان دعا می‌کردند و زاری می‌نمودند هیچ سود نمی‌داشت و دریا آرام نمی‌گرفت.

۲۰

۱ـ به‌صفحهٔ ۱۳۴ سطر ۴ مراجعه شود.

در آن زمان شخصی از گوشهٔ کشتی برخاست وپاره‌ای گل قبر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز داشت. آن را به‌چهارپاره کرد واز چهارگوشهٔ کشتی به‌دریا انداخت. درحال دریا آرام گرفت وآن موج به‌یکبار فرو نشست. شیخ شهاب‌الدین رحمة‌الله‌علیه [۱۰۷ ب] چون چنان‌دید تعجب نمود و غیرت‌گرفت وبا خود می‌گفت که ما با هفتاد درویش درین کشتی باشیم و درین شور وموج وبیم خطر چندان که دعا و همت به‌کار آوردیم هیچ سود نداشت وبه‌پاره‌ای گل این همه آشوب ساکن شد. درین اندیشه بود که او را بیخودی روی نمود. ۵

***

در واقعه چنان دیدمی. شیخ علی سیرکانی را رحمة‌الله‌علیه در پای عرش ایستاده بودی. گفتی یا شهاب‌الدین زنهار غیرت مگیر برشیخ مرشد که من در زمان شیخ مرشد قدس سره بوده‌ام ووقتی کاغذی به‌وای نبشتم که تو سه چیز می‌کنی که پیران ما آن نکرده‌اند: ۱۰

اول آنک گبر وجهود وترسا در سفرهٔ خود می‌نشانی. دیگر آنک از روی کرسی وعظ می‌فرمایی و ازسر منبر نمی‌گوئی. سوم آنک‌کلاه میلی برسر می‌نهی.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در جواب نبشت که ما را فرموده‌اند که خدمت بندگان خدای بکنیم وگبر و جهود وترسا بندگان خدای‌اند. دیگر آنک از روی کرسی وعظ از آن می‌گویم تا مریدان وحاضران آواز ما خوش بتوانند شنود که از آن فایده‌ای یابند وآن به‌تواضع نزدیکتر است ازآن که برسر منبر گویم. اما سؤم اگر بینا باشی خود دریابی. ۱۵

چون نامه به‌من رسانیدند آن هر دو اشکال برخاست. اما ازآن سؤم مترصد بودم. تا شبی به‌واقعه دیدم که ملائکهٔ بسیار از آسمان فرود آمدند و همه کلاهها[ی] میلی برسر داشتند. گفتند این کلاه به‌موافقت شیخ مرشد برسر نهاده‌ایم. آن یکی دیگر نیز اشکال برخاست. اکنون زینهار یا شهاب‌الدین حاضر باش و غیرت برشیخ مگیر. ۲۰

چون شیخ‌علی سیرکانی [۱۰۸ الف] رحمة‌الله‌علیه این نصیحت بفرمود نگاه

کردم و از بالای عرش قصری دیدم که شیخ مرشد قدس‌الله‌سره‌العزیز سر از دریچهٔ
آن قصر بیرون آورده بود. چنان‌که‌گوشی بر طرف بالا داشت وگوشی به‌طرف زیر و
گفت یا عمر سهروردی غیرت مگیر که حق تعالی این کرامتها با ما کرده است وما
در حضرت تعالی ایستاده‌ایم وگوشی به‌طرف خلق داریم وگوشی به‌طرف حق و
۵ مترصدیم که هرکس از بنی‌آدم که او را حاجتی به‌حضرت حق تعالی باشد ما را
به‌شفیع می‌آورد. ما بدین گوش حاجت وی می‌شنویم و بدان گوش به‌حضرت عزت
عرضه می‌کنیم حق تعالی حاجت آن‌کس می‌گزارد.[۱]

حکایت

بندهٔ کمینه [را] استماع افتاد از شیخ شمس‌الدین سیرکانی که گفت چنین
۱۰ یافتم که شیخ ابوالقاسم قشیری رحمةالله‌علیه‌کتابی ساخته بود در طبقات مشایخ و
ذکر شیخ مرشد درآنجا آورده بود. بعدازآن در خاطر او پدید شد که شیخ مرشد
قدس‌الله‌روحه‌العزیز از متأخران است، ذکر وی در میان متقدمان آوردن مناسب
نباشد. عاقبت ذکر شیخ مرشد از میان دو کتاب بیرون آورد.

شبانگاه در واقعه چنان دید که حضرت عزت با وی در خطاب بودی و گفتی
۱۵ یا اباالقاسم اگر تو نام دوست ما از میان نامها[ی] مشایخ بیرون آوردی ما که
خداوندیم نام وی از میان جملهٔ مشایخ برگزیده کردیم و تا یوم‌القیامة نام وی در
عرصهٔ عالم از میان نامها[ی] جملهٔ مشایخ مذکور و مشهور گردانیدیم و هرکس که
نام وی به‌حضرت ما شفیع آورد ما که خداوندیم حاجت آن‌کس روا گردانیم و
مقصود وی برآوریم به خیر.[۲]

حکایت
۲۰

درویشی از طالبان حق مدتی مدید بود که حاجتی به‌حضرت عزت داشت و
چندان‌که دعا می‌کرد اجابت نمی‌افتاد. شبی اورا در واقعه نمودند که اگر خواهی
که حق‌تعالی حاجت تو برآورد دورکعتی نماز به حضور دل بگزار و چون [۱۰۸ب]

۱ــ از سطر ۷ صفحهٔ قبل تا اینجا در فردوس‌المرشدیه نیست.
۲ــ به‌صفحهٔ ۴۳۱ سطر ۱۷ مراجعه شود.

از نمازفارغ شوی هردو دست بردار و به صدق دل بگوی الهی به حرمت شیخ مرشد که نزد تو... است که حاجت من روا گردانی که حق تعالی حاجت تو روا گرداند. آن درویش برفت وچنان کرد و مقصود وی برآمد.[۱]

حکایت

۵ آورده‌اند که فردای قیامت چون رسول‌الله صلی‌الله علیه و علی آله وسلم در عرصهٔ قیامت حاضر شود درآن زمان که همه پیغامبران صلوات‌الله علیهم حاضر باشند دست مبارک فراز کند و از میان جملهٔ مشایخ به‌دوستی دست شیخ‌کبیر ابوعبدالله خفیف بگیرد و به‌دستی دیگر دست شیخ مرشد ابواسحق ابرهیم و گوید ای شما که پیغمبرانید به‌همه‌که حاضرشده‌اید دو امت چنین بیاورید. همهٔ پیغمبران از آن ۱۰ عاجزآیند و این نقل معتبر و مشهور است.

وچنین در واقعه دیده‌اند مشایخ عظام و ائمهٔ‌کرام قدس‌الله ارواحهم که چنین خواهد بود، والله اعلم و احکم.[۲]

حکایت

نقل‌کند از شیخ دانیال هنجی رحمة‌الله علیه،گفت مدتی بود از جهت محمود ۱۵ فضل‌علیه مایستحقه متفکر می‌بودم که آن چه حالتی است. تا شبی در واقعه چنان دیدم‌که در راهی می‌رفتم. ناگاه قصری عالی دیدم. برفتم تا نزدیک آن قصر رسیدم. نگاه‌کردم شخصی شوریده حال دیدم که‌کلیدی در دست داشت و در پای آن قصر نشسته بود از طرف جنوبی قصر و می‌خواست‌که راهی درآن قصر پدیدکند. متعجب بماندم‌آیا این چه شخصی باشدکه در این قصر باز کرده است و می‌خواهد که راهی ۲۰ دیگرپیداکند. هیچ‌سخن با وی [۱۰۹ الف] نگفتم. برفتم تا بردر قصررسیدم. درآن قصر گشاده بود. نگاه‌کردم چندان که چشم من بدان می‌رسید فسحت این قصر بود.

چون پای در اندرون قصر نهادم سواری دیدم بر اسبی سبز نشسته و چوگانی بردوش‌گرفته و در صحن آن قصرطوف می‌کرد، همچنان‌که کسی حراست چیزی‌کند.

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۳۲ سطر ۴ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۴۳۲ سطر ۹ مراجعه شود.

به‌خدمت وی رفتم و سلام کردم. مرا جواب داد وگفت خواهی‌که پیغامبر را صلی‌الله علیه وآله وسلم ببینی؟ گفتم بلی. گفت بیا که اینجا نشسته است و همه پیغامبران و مشایخ حاضرند. آن سوار در پیش بود و من ازعقب وی می‌رفتم تاآنجا که رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم نشسته بود و پیری ضعیف‌اندام درخدمت وی
۵ به هردو زانوی ادب نشسته بود و رسول صلی‌الله علیه وسلم با وی درعتاب بود و ومی‌گفت شاید که تو درفارس باشی و بگذاری که شخصی چنین منکر پدید شود وخرابی دردین آورد یعنی محمود فضل، وتو اورا همچنین بگذاری ودفع وی نکنی.

بپرسیدم ازیکی‌که این پیرکیست‌که در خدمت پیغامبر نشسته است و پیغامبر باوی درعتاب است؟ گفت شیخ‌کبیر ابوعبدالله خفیف قدس‌الله روحه‌العزیز.

۱۰ گفتم آن سوارکیست‌که چوگان بردوش گرفته‌است. گفت شیخ مرشد ابواسحاق است.

درین حکایت بودیم که یکی به حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم آمد وگفت یا رسول‌الله اینک محمود فضل سر در اندرون این قصر کرده است و می‌خواهدکه در آید.

۱۵ رسول صلی‌الله علیه و علی آله وسلم در خشم رفت وگفت یا اباسحاق برو و اورا مگذارکه در اندرون‌آید و اورا هلاک گردان.

چون این سخن بفرمود شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه [۱۰۹ ب] العزیز را دیدم‌که درتاب شد و اسب بدوانید تا به‌نزدیک وی رسید و آن چوگان که در دست داشت برآورد و به‌قوتی‌تمام برفرق محمود فضل زد و اورا از جای برگرفت و در وادیی
۲۰ تاریک انداخت. چنان‌که هر پاره‌ای از وی به‌اطرافی ناپدید شد.

چون از خواب درآمدم بدانستم که منزلت و مرتبت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز درحضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم به‌حدکمال است ومعلوم کردم‌که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شحنهٔ جملهٔ مشایخ است.

بعد ازآن مرا یقین[۱] شد که روش و احوال محمود فضل عین ضلالت است و

۱ـ اصل، تحقیق. ضبط از روی فردوس‌المرشدیه.

بزودی هلاک شود. بعد از دو سه روز مسافری بیامد و پیغام آورد که محمود فضل ضربی برسر وی زدند و اورا بکشتند. نگاه‌گردم وآن وقت بوده است‌که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز چوگان برسروی زده بود[١].

حکایت

بندهٔ کمینه شنفتم از درویشی سالک که گفت شبی به‌واقعه دیدم‌که قبر حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در میان آسمان و زمین معلق بود مقابل صحن جامع مرشدی وجماعتی درویشان مجرد برهنه دیدم‌که در صحن مسجد ایستاده بودند در زیر قبر شیخ مرشد قدس‌سره و بجز از ایزارپائی در پای نداشتند و در دستها[ی] ایشان پیاله‌ها می‌بود بغایت بزرگ منقش‌کرده به‌زر ودرپیش ایشان سبوذها[٢] بود از آبگینهٔ سفید منقش کرده به زر پر از می و آن جام شراب برلب می‌نهادند وبه‌بالا برمی‌شدند و می‌آشامیدند تا به نزدیک قبر شیخ نورالله قبره می‌رفتند و روی در پیش قبر شیخ [١٠٩ الف] می‌نهادند. بعد ازآن به‌زیر می‌آمدند و همچنین‌که یاد کرده شد کاز ایشان این بود[٣].

حکایت

درویشی از سالکان راه حق به‌واقعه چنان دیدکه گفتند فردای قیامت چندان که همهٔ مشایخ شفاعت خواه خلق باشند درحضرت حق‌تعالی شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز شفاعت‌کنندهٔ خلایق باشد در حضرت حق و هرکس را کـه شفاعت‌کند حق‌تعالی به‌وی بخشد[۴].

***

نقل است از شیخ ضیاءالدین‌بن شیخ حمیدالدین رحمة‌الله علیه‌که گفت شبی به‌واقعه دیدم‌که قیامت برخاسته بود وجملهٔ اهل عرصات در بیم و فزع بودند. نگاه

١ــ به‌صفحهٔ ۲۳۴ سطر ۱۶ مراجعه شود.

٢ــ کذا در اصل، در فردوس‌المرشدیه «سبو» آمده است. ممکن است تلفظی باشد مرسوم زمان برای «سبوی» و طبعاً درین صورت از موارد تبدیل یاء به‌دال خواهد بود. مانند مایه ← ماده و پایه ← پاده.

٣ــ به صفحهٔ ۴۳۴ سطر ۵ مراجعه شود.

۴ــ به‌صفحهٔ ۴۳۴ سطر ۱۴ مراجعه شود.

کردم و شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز را دیدم که به کنارهٔ صراط ایستاده بود و دست خلق می‌گرفت و به‌آسانی از صراط می‌گذرانید گروه گروه و پدر [من] حمیدالدین و همه قوم ایستاده بودند و از خوف می‌لرزیدند.

شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز آوازی داد و گفت حمید و قوم وی کجااید.[1]

۵ بیائید که نوبت شماست. من و پدر [و] همهٔ قوم به‌خدمت شیخ رفتیم. شیخ‌مرشد دست ما بگرفتی و به‌آسانی ازصراط بگذرانیدی. چنان‌که‌گوئی که حکم صراط بر دست شیخ مرشد بودی قدس‌الله روحه‌العزیز[2].

حکایت

یکی از بزرگان اهل دنیا در کازرون بود واو را جمال‌الدین بن محمد[3] بن

۱۰ داود گفتندی. چون به‌آخرت رفت یکی از صلحا او را به‌خواب دید که درمرغزار بهشت شادان و خندان بودی. از وی سؤال کرد که این منزلت و مرتبت به‌چه یافتی؟

گفت از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که هرکس که در کازرون وفات می‌کند حق تعالی اورا به‌شیخ [۱۰۹ ب] مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز می‌بخشد[4].

۱۵ ❊ ❊ ❊

نقل است از حاجی نصرالله تاجر که گفت وقتی در بصره بودم و تجارت می‌کردم. کشتی[ای] ترتیب کردم و قرب دو هزار پاره خرما درآن نهادم و به شیف فرستادم و جماعتی بسیار در آن کشتی نشستند.

از قضای حق تعالی چون کشتی در میانهٔ دریا رسید سکان[5] کشتی بشکست و

۲۰ کشتی در موضعی افتاد و بنشست. اهل کشتی همه امید از خود برداشتند، از آن جهت که در میان دریا بود و کشتی به‌زیان آمده بود. چادر کشتی فرو گرفتند و همه متحیر و مخوف بنشستند تا چه شود.

۱ـ اصل: کجا اند. ۲ـ به‌صفحهٔ ۴۳۴ سطر ۱۸ مراجعه شود.
۳ـ فردوس‌المرشدیه: جمال‌الدین محمدبن داود.
۴ـ به‌صفحهٔ ۴۳۵ سطر ۲۱ مراجعه شود.
۵ـ اصل: سکام.

بعداز یک دو روز کشتی دیگر از دور بدیدند. چون به نزدیک ایشان رسید جمعی که در آن کشتی بودند سلام به‌ایشان کردند و نتوانستند که کشتی بازدارند. ایشان احوال خود بگفتند که ما در اینجا فرو مانده‌ایم تا حق تعالی چه حکم کند. باری چون شما به بصره روید احوال ما بگوئید.

۵ آن جماعت چون به بصره آمدند واحوال ایشان بگفتند حاجی نصرالله گفت برخاستم و به‌عبادان بصره رفتم که در آنجا بزرگی بود تا احوال با وی بگفتم و طلب همت بکردم. آن بزرگ گفت تو از کجائی؟

گفتم از کازرون.

گفت هر کس که بزرگی چون شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز دارد چه ۱۰ حاجت دارد بدان که همت از دیگری خواهد. پس گفت برو و خاطر آسوده‌دار که همت حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز نگذارد که هیچ زحمت به‌ایشان رسد.

بعداز هفته‌ای کشتی دیگر بیامد و کاغذ ایشان بیاورد که به سلامت به شیف [۱۱۰الف] رسیدند. از آن حالت عجب داشتم که ایشان چگونه خلاص یافته باشند؟

بعداز آن که استاد ملاح به بصره آمد خبر از وی باز پرسیدم. احوال چنان ۱۵ که ازپیش رفته بود بگفت که چون دو سه روز بگذشت شبی به‌خواب دیدم که مرغی سبز [بیامد] و برسر دول نشست و به‌زبانی فصیح آواز داد و مرا گفت برخیز و کشتی را چادر کن و روانه شود. گفتم این کشتی سکان[۱] ندارد چگونه روانه شود. گفتم کشتی چون سکان[۱] ندارد راست نرود و این جماعت هلاک شوند.

گفت برخیز که باک نیست که ایشان همه به‌سلامت بروند.

۲۰ گفتم تو کیستی که مرا این تعلیم کنی؟ گفت شیخ مرشد ابواسحق!

چون این بشنودم مرا فتحی پدید شد. در آن خرمی از خواب درآمدم. گفتم ای جماعت بشارت باد شما را که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ما را مدد و معاونت خواهد کرد و نجات خواهیم یافت و احوال خواب با ایشان بگفتم. پس برخیزید تا چادر کنیم. یاران برخاستند و چادر کردند. فی‌الحال بادی درآمد و

۱ــ سکام.

کشتی همچون مرغی از جای بر بود وهمچون تیری که ازکمان جدا شود و بر هدف آید آن کشتی یکسر بیامد به‌شیف که هیچ طرف دیگر نگردید و هیچ آزار و زحمت به‌ما نرسید، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز[1].

***

۵ **نقل** است از شمس‌الدین بن احمد تاجر که گفت وقتی به‌سفری بودم با جماعتی بسیار و مالها و قماشها[ی] فراوان با ما بود. چون به‌منزلی برسیدیم یکی از پیش کاروان بازآمد وگفت زینهار که به‌این راه نروید که لشکری برسر راه شما نشسته‌اند و قصد شما دارند. اکنون باز گردید پیش از آن که به شما رسند و شما را غارت کنند.

۱۰ اهل کازرون [۱۱۰ ب] چون این بشنیدند غمگین شدند و ندانستند که چه تدبیر سازند و هرکسی سخنی می‌گفتند. من روی بر خاك نهادم واز شیخ مرشد یاری خواستم. ازقضای حق شبی تاریک بود و کاروان راه بازپس نمی‌بردند. همچنان در آن منزل بنشستند.

بعداز آن به‌خواب رفتم. شیخ مرشد را قدس‌الله روحه‌العزیز به‌خواب دیدم ۱۵ که بیامدی و گفتی برخیز واهل کازرون را خبر کن وبه‌فلان راه دیگر بروید که آن لشکر به شما نرسند وبه‌سلامت بروید.

در آن خرمی از خواب درآمدم واحوال خواب با کاروانیان بگفتم. جماعت برخاستند و بدان راه که شیخ فرموده بود برفتند وهیچ زحمتی به‌ایشان نرسید، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز[2].

۲۰ **حکایت**

درویشی از طالبان حق بود و در سلوك راه حق جدوجهدی تمام داشت و او را هیچ فتح‌الباب ازین معنی پدید نمی‌شد وشب وروز درین درد وسوز بود و نمی‌دانست که چه چاره سازد. تا شبی او را در واقعه نمودند که این معنی که تو می‌خواهی

۱ـ به‌صفحهٔ ۴۳۶ سطر ۲ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۴۳۷ سطر ۸ مراجعه شود.

گوهری قیمتی است و آن نایافت است. اگر طالب آنی بجوی از دریای اسرار یعنی شیخ مرشد ابواسحاق ابرهیم‌بن شهریار قدس‌الله روحه‌العزیز[1].

***

ازین معنی شیخ عبدالله بلیانی قدس‌الله سره گفته است درین روزگار حقیقت این معنی نایافت شده است و روی در حجاب دارد، زیرا که آن ریاضات ومجاهدات که پیش ازین سالکان این راه کشیده‌اند، و این طریقتها[ی] پسندیده که ایشان رفته‌اند، و آن مردانگی و جانبازی که ایشان کرده‌اند اهل این روزگار از آن عاجزند. [۱۱۱الف] پس اگر صاحب دولتی خواهد که ازین سعادت نصیبی یابد وازین دولت بوئی به‌مشام جان وی رسد چارهٔ کار وی آن است که خاک آستانهٔ علیای مرشدیه کحل دیدگان خود سازد و کمر خدمتکاری شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز در میان جان بندد تا مگر این دولت و سعادت اورا کرامت گردد، ان‌شاءالله.

چون شیخ عبدالله قدس‌الله‌سره این موعظه فرمودی یکی ازمریدان وی بود و او را رکن‌الدین هنجی گفتندی و عالم و فاضل وکامل بود. چون این موعظه از شیخ بشنفت هرشب از بلیان برخاستی وگیرهٔ بزرگ برداشتی وکلوخ تمام درآن نهادی و برسر گرفتی و بیامدی به کازرون و آن کلوخ به مستخم شیخ‌مرشد بردی. مدتی بدین خدمتکاری مواظبت نمود تا از جملهٔ کاملان شد از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز[2].

فصل

بدان رحمک‌الله که این مقدار از فضیلت و کرامت و معاملت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که یاد کرده شد از برای کسانی[است]که دیدهٔ معنی ندارندکه فضیلت و کرامت وی دم به دم و ساعت به ساعت مشاهده‌کنند. اما کسانی که دیدهٔ این معنی دارند در ساعتی صدهزار فضیلت وکرامت از وی می‌بینند و درمی‌یابند و بغایت آنک چنین‌اند هنوز از صدهزار فضیلت و کرامت وی یکی درنیافته باشند.

۱ـ به‌صفحهٔ ۴۳۵ سطر ۳ مراجعه شود.
۲ـ به‌صفحهٔ ۴۳۵ سطر ۸ مراجعه شود.

وچنانکه ازپیش یادکردیم که شیخ مرشدقدس‌الله روحه‌العزیز دریای اسرار نام نهادند وتشبیه وی به‌دریا کردند ازصفت دریا یکی آن است‌که هرپلیدی‌که به وی رسد به‌سبب وجود وی پاک شود وتغییری در وی پدید نیاید واین‌معنی‌خاص صفت شیخ‌مرشد بود که [۱۱۱ ب] جملهٔ گبران وآتش‌پرستان وبی‌دینان‌که در زمان وی بودند و قصد وی می‌کردند و می‌خواستند که پراکندگی در دین وی آورند از افعال ایشان هیچ تغییر در احوال شریف وی پدید نمی‌آمد و بسبب وجود مبارک وی ایشان همه از پلیدی کفر خلاص یافتند وبه‌پاکی اسلام رسیدند.

دیگر آنک اگر جملهٔ خلایق جمع شوند تا آب دریا وزن‌کنند وچگونگی آن بدانند هرآینه معلوم است که از آن عاجز آیند.

همچنین اگرجملهٔ خلایق جمع شوند تا مرتبت و منزلت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بدانند وکرامت وفضیلت وی بگویند شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز از آن‌بزرگتر، وفاضلتر وایشان همه‌ازشرح‌فضلت‌گفتن‌وی‌عاجز آیند، وبالله‌التوفیق[1].

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۳۷ سطر ۲۱ مراجعه شود.

باب بیست وهشتم

در ذکر غیرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

بدان رحمک‌الله که در حال حیات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و بعداز وفات وی در حوالی کازرون هیچ‌کس ازمشایخ و متصوفه و علما و فقها یارا و مجال آن نداشته‌اند که خود را پدید آورند از غیرت شیخ مرشد و همه لرزان ومخوف بوده‌اند از غیرت وی، و اگر نادانی جهالت بر وی غلبه کرد و خود را پدید آورد غیرت شیخ او را نگذاشت و ذریت وی به‌تاراج داد و درین باب یاد کرده شود ذکر جماعتی از مشایخ که از غیرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ترسیده‌اند و آداب نگاه داشته‌اند و برخورداری یافته‌اند، وذکر جماعتی که ازغیرت شیخ ایمن شده‌اند و بی‌ادبی کرده‌اند و جزای آن دیده‌اند.[۱۱۲ الف]

اول آن است که مفهوم کنی و بدانی که جملهٔ حرکات و سکنات ومعاملات خاصان و مقربان و برگزیدگان حق تعالی جمله حرکات و سکنات و معاملات حق باشد. چون این‌معنی دانستی بدانی‌که غیرت ایشان نیز غیرت حق باشد و همچنان کـه حق تعالی غیور است مؤمنـان نیز غیوراند، کما قـال رسول‌الله صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم: «ان‌الله یغار وان المؤمن یغار»وقال: «انا غیور والله‌تعالی اغیرمنی»، گفت من غیورم و حق‌تعالی ازمن غیورتر است.

و در اخبار آمده است که چون جبرئیل وحی آورد به‌رسول صلی‌الله علیه‌و علی آلـه وسلم‌در صفت موسی علیه‌السلام کـه از حق‌تعالی دیدار خواست چـون جبرئیل برخواند: «قال رب ارنی انظر الیک» رسول صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم ازجای خود برجست وگونهٔ روی مبارک وی متغیر شد وگفت: «رأی احد ربی‌قبلی»، یعنی پیش‌از من‌کسی خدای من دیده است؟ جبرئیـل صلوات‌الله علیه تمـامی وحی برخواند:«قال‌لن ترانی.» بعدازآن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وعلی آله وسلم آرام‌گرفت‌و بازجای خود نشست و روی مبارک وی برگـونهٔ خود باز آمد وگفت: «الآن طاب

قلبی»، یعنی تمامی وحی بود که «قال لن ترانی» که دل من خوش گردانید.

واز شیخ شبلی سؤال کردند کدام وقت خوشدل باشی. گفت: «اذالم ار له ذاکرا»، یعنی آن زمان که نمی‌بینم که هیچ‌کس یاد حق می‌کند بجز از من. پس گفت آن خواهم که حق تعالی هر لطف وقهری که در خزانهٔ کبریائی خود نگاه ۵ داشته است مرا باشد.

بیت [۱۱۲ ب]

مانده شبلی خسته و تشنه جگر   و او به دیگرکس دهد چیزی دگر

و این نقلها از بهر آن در مقدمه یاد کرده شد تا اگر نااهلی درین باب مطالعه کند در غلط نیفتد و بداند که غیرت خاصان حق غیرت حق باشد ودلیری و ۱۰ گستاخی با ایشان نکند تا هلاک نشود.

***

نقل است که شیخ بایزید بسطامی قدس‌الله سره روزی پای دراز کرده بود. نادانی بگذشت و پای خود بر زبر پای شیخ بایزید نهاد. شیخ هیچ سخن نگفت. لیکن آن شخص را کرم در پای افتاد و بدان هلاک شد، وآورده‌اند که تا هفت ۱۵ فرزندان آن شخص بطناً بعد بطن اثر آن علت بماند از شومی آن بی‌ادبی.

پس هرکس که حق تعالی اورا سعادتی کرامت کرده باشد اورا محفوظ دارد تا از وی بی‌ادبی صادر نشود با کسان حق تعالی وحضور وغیبت ایشان یکسان داند، وهرچیز وهرکس که نسبت باشد به‌ایشان همچون وجود ایشان داند کما قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و علی آله وسلم: «حرمة مال‌المؤمن کحرمة دمه»،

۲۰ و هر موضعی و دیاری که حق تعالی به‌ایشان بخشیده است دست تصرف و تجسس از آن کوته دارد.

***

نقل است که بابالل[۲] رحمة‌الله‌علیه هشتاد سال سلوك این راه کرده بود که درین هشتاد سال هرگز پای دراز نکرده بود و به شب بردیوار ننهاده بود و هرگز

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۳۹ از اول باب مراجعه شود.   ۲ــ فردوس‌المرشدیه، بابایل.

کس لب او خندان ندیده بود. آورده‌اند که روزی پای دراز کرد و به‌شب، بر دیوار نهاد و تبسم نمود در آن.

خادم از وی سؤال کرد و گفت یا شیخ چگونه است که ترا برخلاف عادت می‌بینم.

شیخ گفت درین [۱۱۳الف] هشتاد سال مرا از ترس حق تعالی یارای آن نبود که پای دراز کنم و به‌شب بر دیوار نهم و تبسم کنم. تا این زمان که مرا اعلام کردند که شخصی در وجود آمده است که نام وی ابواسحاق ابرهیم است واز کرامت وی حق تعالی و تقدس چهارصد فرسنگ در چهارصد فرسنگ و هر که در آن است به وی بخشیده است، و مرا گفتند که این موضع که تو نشسته‌ای هم از آن چهارصد فرسنگی است. من به‌امن این نشان پای دراز کردم و پشت بر دیوار نهادم وازین شادی تبسم کردم.

فصل

پس باید که به‌یقین بدانی که اهل این دیار همه نعمت‌پروردهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز اند صورةً ومعنی، و امیدواریم به‌کرم بی‌دریغ حق تعالی که در آخرت نیز همچنین باشیم، ان‌شاءالله.

چون این معنی محقق[1] است پس هر گروهی از مشایخ و متصوفه وعلما و فقها و امرا و رؤسا تنبیهی چنان باید که در دیار شیخ مرشد قدس سره هر یکی به‌جای خود شروط آداب با حضرت مقدسهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌وجهی نگاه دارند که از غیرت وی محفوظ باشند.

دیگر

شرط آداب علماء و فقها آن است که دانائی خود در میان نیاورند وخود را در آن حضرت چنان دانند که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز استاد علم است و ایشان تلمیذند وخلفاء وخطبای شیخ و اهل بقعهٔ او محترم ومکرم دارند وازحضورو غیبت ایشان زبان از غیبت و ذم ودل از تصرف و تجسس نگاه دارند تا زیان کار

۱ــ اصل: تحقیق.

نشوند. [۱۱۳ ب]

دیگر

آداب امراء ورؤساء در آن حضرت آن است که ظلم براهل دیار شیخ مرشد نکنند و به‌طریق عدل و شفقت بر ایشان حکم کنند و چنان دانند که شیخ مرشد قدس‌الله‌روحه‌العزیز پادشاه این دیار است و ایشان را برخدمتکاری خودبه‌حکومت باز داشته است و حاضرست و می‌بیند که ایشان چه می‌کنند.

پس اگر عدل کار فرموده باشند ایشان را حکم و رفعت زیادت کند، و اگر عیاذاً بالله ظلم وجور کنند ایشان را از حکومت معزول کند و خوار گرداند و باید که این معنی به یقین دانند و درین اشارت که نموده شد شک نکنند که چنین دیدیم و حقاً ثم حقا که جز چنین نیست[۱].

دیگر

آداب مشایخ و متصوفه آن است که در دیار شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بی‌اشارت وی دعوت حق نکنند و اگر ایشان را اجازت فرماید به‌چاکری و خدمتکاری وی دعوت کنند و خلفاء و خطباء و چاکران و مریدان وی مخدوم خود دانند.

و در آن بقعهٔ شریفه برسرهیچکس حکم نرانند و توبه به‌هیچکس ندهند و حوالهٔ آن به‌خلفای شیخ کنند و چندان که توانند به‌طریق عجز و مسکنت و خاکساری و مفلسی بسپارند تا از غیرت شیخ محفوظ باشند، تخصیص زمانی که در بقعهٔ شریفهٔ وی حاضر شده‌اند و سلطان حاضرست. پس باید که آن زمان محافظت اوقات و انفاس خود کنند و از گفتن و شنفتن و دیدن و اندیشیدن بیهوده محترز شوند تا ازآن حضرت بهره‌مند بیرون آیند، ان‌شاءالله.

فصل

در ذکر[۱۱۴الف] جماعتی ازمشایخ عظام رحمةالله علیهم که از غیرت شیخ مرشد قدس سره ترسیده‌اند و آداب با آن حضرت نگاه داشته‌اند تا برخورداری

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۴۲ سطر ۱ مراجعه شود.

یافته‌اند.

****

نقل است که زاهد ابوبکر همدانی رحمةالله علیه روزی در بقعهٔ مرشدیه حاضر بود. شخصی بیامد و بر دست وی بوسه داد. زاهد رحمةالله علیه به‌خشم رفت و عصائی که در دست داشت قصد کرد که به‌وی بزند. گفت ای غافل با من چه‌کردی؟ ۵

آورده‌اند که زاهد رحمةالله علیه بعداز آن از مسجد بیرون شد و به‌خرابات رفت و بنشست. مردمان او را ملامت کردند و به‌چشم حقارت به‌وی نگریستند.

چون زاهد از خرابات بیرون آمد درویشی از وی سؤال کرد که از چه وجه به‌خرابات رفتی.

گفت از آن جهت که چون در بقعهٔ مرشدیه بودم نادانی بیامد و بر دست من بوسه داد و مرا زیارت کرد. ازغیرت شیخ بترسیدم. چاره آن دیدم که به‌خرابات روم تا مردمان دیگر ظن نیکوئی در حق من نبرند و مرا زیارت نکنند. ۱۰

****

نقل است که شیخ اصیل‌الدین شیرازی چون به‌اشارت شیخ رکن‌الدین سنجاسی قدس‌سره به‌کازرون آمد تادعوت خلق کند به‌خدای تعالی برفت ودر بلیان مقیم شد و خلق را به‌خدای تعالی می‌خواند. تاشبی شیخ مرشد را قدس‌الله روحه‌العزیز به واقعه دید چنان‌که از هیبت وی بلرزید. ۱۵

گفت یااصیل‌الدین اگر چنانک دعوت خلق خواهی کردن به‌خدمتکاری من دعوت کن، والا ترا نگذارم.

شیخ اصیل‌الدین چون ازخواب درآمد روز دیگر از بلیان برخاست و عزم کازرون کرد تابیاید به‌حضرت شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و عذر خواهد. ۲۰

چون برسر راه [۱۱۴ ب] سفیدستان رسید دوشخص دید که دکان برابرهم نهاده بودند وباهمدیگر جنگ می‌کردند. شیخ اصیل‌الدین بایستاد و نیک استماع کرد تا چه می‌گویند.

یکی باآن دیگر می‌گفت که ترا نگذارم که دکان برابرمن بنهی، واگرلابد و

خواهی نهاد به‌خدمتکاری من بنشین.

شیخ اصیل‌الدین آن کلمات مناسب احوال خود شنود و او را وقتی خوش پدیدآمد. هم آنجا روی بنهاد و به‌حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز رفت و روی عجز بنهاد و تواضع و مسکنت نمود و عذر خواست. بعداز آن هرچه کردی ۵ به‌خدمتکاری شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز کردی و هرچه گفتی از شیخ مرشد گفتی قدس‌الله روحه‌العزیز.

***

نقل است‌که خواجه امام‌الدین مسعود بلیانی رحمة‌الله علیه با آن‌همه فضیلت و مرتبت و ورع و تقوی‌که داشت چون از بلیان به‌شهر کازرون آمدی در هر فرازی ۱۰ که رسیدی و بقعهٔ علیهٔ مرشدیه عمرها الله‌تعالی الی‌الابد دیدی در زمین افتادی و روی برخاک نهادی و بودی‌که روز باران بودی. با این همه تقوی و پرهیزگاری که داشتی از وحل نیندیشیدی و برزمین افتادی و روی بنهادی.

***

نقل است‌که زاهد محمدبن ابوالقاسم رحمة‌الله‌علیه در وقت وفات مریدان را ۱۵ وصیت‌کرده بودکه چون من وفات‌کنم مرا در زیرزمین برید، در آنجاکه درویشان می‌باشند در زمستان و در میان دیوار شبستان قبر من فرو برید و مرا آنجا دفن کنید، چنان که قبر من پیدا نباشد از روی زمین از برای [۱۱۵ الف] احترام قبر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز تاهیچ‌کس قبر مرا نبیند و زیارت نکند[۱].

چون زاهد رحمة‌الله وفات کرد مریدان وصیت به‌جای آوردند و اورا در ۲۰ زیر زمین در میان دیوار دفن‌کردند در محلت جنبد کازرون.

بنگر ای عزیز که ایشان چگونه تعظیم و تمکین شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌ـ العزیز نگاه داشته‌اند و از غیرت وی ترسیده‌اند که محافظت بعداز وفات خود نیز کرده‌اند.

***

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۴۲ سطر ۷۱ مراجعه شود.

نقل است که بزرگی از بزرگان دین از جانب خراسان به کازرون آمد و او را شیخ صفی‌الدین گفتندی. مدتی در سر روضهٔ مقدسهٔ شیخ‌مرشد ابواسحق قدس‌الله روحه‌العزیز به‌طریقهٔ مریدی وخدمتکاری مخلصانه به‌سر برد و سالکی واصل بود و درمقامات ارباب قلوب به‌درجه‌ای رسیده بودکه درآن زمان قطب عالم او بود.

و اتفاق چنان افتاد که جماعتی عزیزان از صلحا و فقرا از قریهٔ مهرنجان بیامدند و به‌شفاعت و استعانت بسیار او را به قریهٔ مهرنجان بردند. چون مدتی در قریهٔ مهرنجان مقیم شد مریدان و معتقدان بسیار اورا پیدا شدند و رباطی عالی از بهر او بساختند. بعداز آن بواسطهٔ شفقتی‌که درحق مسلمانان داشت درخاطر وی پدید آمد که همچنان که در حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز سفره می‌کشیده‌اند از برای صادر و وارد و غریب و مقیم وی همچنان‌کند. بعداز آن مطبخی بزرگ ساز کرد و دیگها[ی] هریسه درکار نهاد و سفرهٔ عام بنیادکرد.

ناگاه در دل خود ظلمتی و کدورتی بیافت و دل او تاریک شد و هر حال و احوالی که داشت به‌جملگی ازوگم شد و متحیر و بیچاره بماند [۱۱۵ب] و شب و روز درگریه و زاری بود و نمی‌دانست‌که او را چه رسیده است و ازکجا این‌خلل پدید شده است. تا شبی او رادر واقعه نمودند وگفتند نمی‌دانی که چراآن حال و احوال از توگم شده است.

گفت نه؟

گفتند از آن جهت که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز ازتو رنجیده‌است. چون از خواب درآمد برخاست و به‌حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز رفت و زاری بسیار نمود و استعانت کرد.

همچنین دوسال پیاپی به‌حضرت شیخ می‌رفت واستعانت می‌کرد. تا شبی حضرت شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز را به‌خواب دید چنان که از هیبت شیخ لرزه براندام وی افتاد.

گفت یاشیخ ازبرای حق تعالی‌مرا عفوکن که بدکردم.شیخ‌قدس‌الله‌روحه‌العزیز گفت یاصفی چون گناه خود شناختی و به نادانی و تقصیر خود معترف شدی ما نیز

گناه تو عفو کردیم و از سر جرم تو گذشتیم.

روز دیگر برخاست و مریدان را گفت هریکی به‌جائی که خواهید بروید و بفرمود تا خانقاه او بکلی خراب کردند و به‌دست خود دیوار خانقاه جمله خراب کردو مطبخی و اسبابی تمام‌که ساخته بود جمله بردست خود قطع کرد و آثار آن قطعاً
۵ هیچ نگذاشت و عرصهٔ آن خانقاه بازمین راست کرد به‌وجهی که نام و نشان آن خانقاه نماند.

و خود به‌تنها برخاست و به‌شیراز رفت وگفت پناه به‌حضرت شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز می‌برم واورا پشت وپناه خود می‌سازم تاشفیع گردد به‌حضرت شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و عذر و نادانی و گناه و بی‌ادبی که از من [۱۱۶ الف] صادر
۱۰ شده است باز خواهد.

بعد ازآن در شیراز وفات یافت و وصیت کرده بودکه چون وفات کنم مرا در میان آن راه که به حضرت شیخ‌کبیر قدس‌الله سره می‌روند دفن کنید و قبر من ناپدید کنید.

آورده‌اندکه اورا در میان آن راه دفن کردند که از تربت شیخ حسین اکار
۱۵ رحمة‌الله علیه به حضرت شیخ‌کبیر قدس‌الله سره می‌روند و قبروی ناپدید کردند.

***

و این کمینهٔ خاکی را استماع افتاد از مخدوم شیخ‌الاسلام امین‌الملة والدین محمد رحمة‌الله‌علیه‌که گفت شنفتم از زاهد عزالله علیه‌الرحمة والمغفرة که گفت چون شیخ صفی‌الدین مرید خود را وصیت کرد که قبر من درآستانهٔ شیخ‌کبیر
۲۰ قدس‌الله روحه‌العزیز می‌بایدکه باشد و [می‌باید]ناپیدا بود تا مردمان‌که به زیارت شیخ‌کبیر می‌روند بر سر قبر من گذرند.

آن مرید چون درآن شب پاره‌ای قبرشیخ فرو برد با خود اندیشه کرد که اگرچه شیخ چنین فرمود اما ترک احترام بزرگی او که در عهد خود قطب زمان بوده است نشایدکرد و قبر وی ناپیدا کردن تا خلایق پای و پای‌افزار برتربت او نهند چنین ادب نباشد [و]نشاید و درین باب متحیر بماند ونیت‌کردکه فردا حال با

جماعت مشایخ بگوید تا قبر وی درموضعی متبرك تمام کنند تا مزاری مشهور باشد.

درین فکر به‌خواب رفت. شیخ صفی‌الدین را به‌خواب دید که سخت خشمگین و رنجیده است و می‌گوید ای‌فلان اگر تو نافرمانی ما کنی از ما محروم گردی و ازحالات و مقامات ما برخورداری نیابی تا دانی. ۵

آن مرید چون این واقعه بدید برخاست و همچنان‌که شیخ صفی‌الدین گفته بود در آستانهٔ شیخ کبیر قدس‌الله روحه‌العزیز [۱۱۶ ب] قبروی تمام کرد و اورا درآن آستانه بنهاد و قبر وی ناپیدا کرد. چنان‌که این ساعت جمله خلایق که به حضرت شیخ‌کبیر قدس‌الله سره می‌روند برسر قبروی می‌گذرند ایشان ـ دانند قدر ایشان. ۱۰

فصل

ذکرجماعتی که از غیرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز نه‌اندیشیده‌اند و بی‌ادبی کرده‌اند وجزای آن دیده‌اند

و ازین جماعت‌که یاد کرده می‌شود دو تن آن بوده‌اند که در حال حیات شیخ مرشد قدس‌اللهروحه‌العزیز ادب فروگذاشته‌اند و جزای آن دیده‌اند. باقی بعد از وفات شیخ بوده‌اند. ۱۵

حکایت

شیخ ابوجعفر انصاری رحمة‌الله علیه گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که گفت آن هنگام‌که عبدالله نیسابوری[1] به‌کازرون آمد و وعظ می‌گفت و عالم و مذکر ومفسر بود و اورا جاهی تمام پدید شد وخلق بسیار روی به‌وی نهادند و مرید و معتقد وی شدند. بعد از آن بنیاد رباطی بنهاد [وهفت] نسبه[2] برآورد. ۲۰

شبی درین اندیشه بودم و با خود گفتم که کارمن به‌باطل بود و سعی من ضایع شد که مردمان همه از من برگردیدند و روی به وی نهادند. چون چنین است من

۱ـ در هر دو روایت چنین است. شاید، بیشابور (؟)

۲ـ یعنی‌رگه، رج دیوار.

نیز فردا به‌پیش وی روم و ازجملهٔ متابعان وی باشم.

چون بامداد شد دیدم که عبدالله نیسابوری بیامد و کتابی چند بیاورد و در پیش من بنهاد وگفت یا شیخ من به سفری می‌روم و این کتابها در پیش‌تو رها می‌کنم. درتحت حکم‌تو است. بعد ازآن به سفررفت و درآنجا که رفته بود اورا جاهی و ۵ حرمتی تمام پدیدشد و چهارهزار درم [۱۱۷الف] حاصل‌کرد از برای آنک بیاید و رباط تمام‌کند و دعوت خلق کند.

چون برکشتی‌نشست و در میان دریا رسیدکشتی بشکست و او و مال او همه غرق شدند.

دیگرحکایت

۱۰ شیخ ابوجعفرگفت شنیدم‌که از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که گفت هرگز باهیچ‌کس مخالفت ومجادلت نکردم الا با ابوعلی واعظ جرجانی و مخالفت من با وی نه از برای انتفاع دنیا بود، لکن از برای آن بودکه من هر روز آدینه بعد از نماز جمعه وعظ می‌گفتم و خلق را نصیحت می‌کردم. ابوعلی به‌کازرون‌آمد و در مسجد جامع عقد مجلس نهاد و مردم را وعظ می‌گفت و من نیزهمچنان می‌گفتم. ۱۵ تاچنان شدکه مردمان همه به‌یکبار روی بروی نهادند. چنانکه در مجلس من بجز از اصحاب کسی دیگر ننشستی. بعد از آن ابوعلی واعظ به‌مخالفت من برخاست. من نیز ترک مجلس بکردم.

چون دو سه‌روز بگذشت ابوعلی واعظ سفرکرد و به‌ارجان[1] رفت و درآنجا بیمار شد وکرم در پای وی نشست. آنگاه نامه‌ای نبشت و به‌من فرستاد و گفت یا ۲۰ شیخ آداب و حرمت با تو نگاه نداشتم و دنیا از من فوت شد. اکنون از بهرحق خاطر با من پاک‌گردان تاباشدکه‌آخرت از من فوت نشود.

***

نقل است‌که بعد از وفات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیزچون سالها گذشته یکی از فرزندان شیخ منصور به‌کازرون‌آمد با جمعی مریدان و در بقعهٔ شیخ مرشد

۱ـ اصل: آرخان.

حاضر شدند و چنان‌که عادت ایشان باشد به سماع مشغول شدند وشیخ ایشان برفت و برسر روضهٔ شیخ مرشد بنشست.

چون در سماع گرم شدند سیاهی در میان ایشان بود تواجد آغازکرد و پای اززمین برداشت‌که [۱۱۷ ب] برهوارود. چون پاره‌ای برآمد شیخ وی درسرروضهٔ شیخ مرشد قدس‌سره نشسته بود ونظاره می‌کرد. ناگاه فریاد برآورد وگفت ای‌سیاه مرا هلاک کردی. ۵

آن سیاه برزمین افتاد و هر دو پای او بشکست. سماع فرو داشتند و برفتند به‌نزدیک‌شیخ خود و دیدند که برزمین می‌غلطید و درددل برخاسته بود. فرمود که این ساعت مرا از اینجا بیرون برید که تیغ شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌من رسیده است. ۱۰

هم در ساعت اورا از مسجد بیرون بردند و اسبی‌که داشت مریدان او خواستند که اورا براسب نشانند نتوانستند. عاقبت اورا برآن اسب بستند. چون پاره‌ای راه ببردند همچنان‌که براسب نشسته بود جان بداد وبه‌آخرت رفت.

***

نقل است که بعداز مدتی یکی از فرزندان او به کازرون آمد به نیت ۱۵ آنک با خلفا و خطبا[ی] شیخ پیوندی کند و هدیه‌ای تمام بیاورد و میان خلفا قسمت کرد و التماس نمود که یکی از نزدیکان ایشان به‌زنی بخواهد. خلفای شیخ التماس وی مبذول داشتند و یکی از نزدیکان خود به‌زنی به‌وی دادند.

چون دو سه روز برآمد و پاره‌ای دلیر شد روزی از گرمابه بیرون آمد، برفت و در بارگاه شیخ بنشست و آواز داد و گفت هر کس که توبه می‌کند بیائید ۲۰ تا شما را توبه دهم. هم در آن مجلس او را درددل برخاست. هنوز شب نیامده بود که به‌آخرت رسید.

***

نقل است که یکی از اهل فساد در کازرون بود که روز و شب مست بودی و فسق آشکارا کردی و دایماً در تباهی به‌سر بردی. جماعتی از خویشان او که به

صلاحیت مشهور بودند چندان‌که اورا نصیحت می‌کردند تا مگر او را از [۱۱۸الف] مناهی باز دارند هیچ سود نمی‌داشت.

تا روزی یکی از خویشان وی با او گفت که برخیز تا ترا به‌سر روضهٔ شیخ مرشد برم و بر دست خلفا[ی] شیخ توبه کن و موی سر برگیر تا من شکرانهٔ آن بدهم و هرچه دارم ایثار تو کنم، واگر این نصیحت قبول نکنی غیرت شیخ همچنین ترا نگذارد و به‌زودی هلاک شوی.

آن بدبخت چون این کلمات بشنود گفت این نصیحت در من نگیرد و این زراقی و سالوسی در من اثر نکند و ازین کار باز نیایم و امشب صراحی شراب و پیاله برگیرم و بروم در بقعهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و آنجا شراب خورم. آنگاه شیخ با من هرچه تواند کرد گو بکن.

چون شب درآمد آن بدبخت برفت و صراحی پر ازشراب پنهان برگرفت و به بقعهٔ شیخ مرشد رفت و دربرابر قبر منورهٔ مرشدیه بایستاد و شراب خورد. بعد از آن از مسجد بیرون آمد.

روز دیگر قصهٔ خود با یاران بگفت که دوش در بقعهٔ شیخ چه کردم. یاران وی چون این حکایت از وی بشنیدند بر وی لعنت کردند و گفتند بد کردی و بدخواهی دید و بغایت از وی خسته شدند. عاقبت به‌اتفاق یکدیگر سفره‌ای ترتیب کردند و به صحرا[ی] مشرقی کازرون رفتند و گرد صحرا می‌گردیدند و تماشاکنان برفتند تا بالا[ی] کوه، جائی که آن را قلعهٔ سیاهان می‌گویند. آن مرد از سر آن قلعه نگاه کرد و لرزه براندام وی افتاد و از سر کوه به‌زیر افتاد وپاره پاره شد.

یاران وی فریادبرآوردند وازسرکوه به‌زیرآمدند وسر ودست وپای وی هر پاره‌ای از جائی طلب کردند و برگرفتند و روی در شهر نهادند و مصیبت وی بداشتند و گفتند هر که [۱۱۸ ب] بی‌ادبی چنان کند تأدیب وی چنین کنند، نعوذ بالله من غضب‌الله و غضب رسوله و اولیائه و احبائه، اللهم لاتقتلنا بغضبک ولاتهلکنا بعذابک[۱].

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۴۶ سطر ۲ مراجعه شود.

باب بیست و نهم

در ذکر نذورات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز

بدان رحمک‌الله که حق تعالی و تقدس از کرامتها که با شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز کرده است یکی نذر وی‌کردن است که از جملهٔ مجربات است که هر کس که نذر وی کند به هر نیت که کرده باشد آنچ مراد و مقصود وی بود حق تعالی بزودی برآرد، و این معاملت و کرامت خاص حق تعالی در شأن وی مبذول داشته است. 5

چنان‌که ذکر از پیش رفت که روزی شخصی نذری که کرده بود برگرفت و به‌خدمت شیخ ابوعمرو عبدالملک بن علی رحمةالله علیه برد و گفت این نذر از برای تو آورده‌ام. 10

شیخ ابوعمرو گفت نذر گرفتن کار من نیست و من استعداد این‌کار ندارم. برو که آن‌کس‌که حوالهٔ این کار به وی کرده‌اند نزدیک است‌که به‌وجود آید‌که نذورات بستاند و بدهد، و گرفت بر وی نباشد، یعنی شیخ مرشد ابواسحق قدالله روحه‌العزیز که حق تعالی ازین کرامت با وی کرده است[1].

*** 15

نقل است که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز فرموده است که هر کس که نذری کند به من [و] ندهد آن نذر افزون شود، و تصدیق قول شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز روزی مردی پیشه کار از محلت هرای کازرون به‌خدمت شیخ‌الاسلام امین‌الملة والدین محمد رحمةالله علیه آمد [۱۱۹ الف] و گفت یا شیخ من مردی عیال‌وارم و اصحاب خانه از من درخواستند تا گوسفندی از برای ایشان بخرم تا ایشان را نفعی باشد. برفتم و گوسفندی از برای ایشان بخریدم و به‌خانه بردم. درین دو سه روز آن گوسفند گم شد، چندان که طلب کردم باز نیافتم. برفتم 20

۱ ـ ظاهراً همان است که درصفحهٔ ۴۵۸ سطر ۸ آمده‌است.

به‌حضرت شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و همت خواستم و نیم اقچه نذر وی کردم تا گوسفند باز یابم. چون به خانه رفتم دیدم که گوسفند بر در خانه ایستاده بود. بعدازآن با خودگفتم من مردی درویش عیال‌وارم. شیخ مرشد هیچ حاجت به‌این نیم درم که نذر کرده‌ام ندارد و ندادم. روز دیگر آن گوسفند از خانه بیرون شد و باز
۵ نیامد. چون شب پدید شدگرد شهر برآمدم و چندان‌که طلب‌گوسفند کردم نیافتم.

روز دیگر همچنین بگردیدم و هیچ جای ندیدم. برفتم به‌حضرت شیخ وعذر خواستم و یک اقچه نذر کردم و نیت کردم که انبار[1] بدهم. چون به‌خانه رفتم گوسفند بردر خانه بود. خرم شدم. دیگر شیطان مرا غلبه کردو گفت تو مردی درویشی و نعمت روی زمین از آن شیخ مرشد است. چه حاجت به یک اقچه دارد
۱۰ که از تو بستاند. چون نیت بگردانیدم روز دیگر گوسفند از خانه بیرون شد و باز نیامد. برفتم و چندان که طلب کردم و از هرکس که خبر پرسیدم هیچ‌کس مرا نشان نداد. به‌خانه باز آمدم و بخفتم.

سحرگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز را به‌خواب دیدم که‌گفتی انبار[1] چه کنی؟ فارغ باش که ریسمان در پای‌گوسفند بسته‌ام تا یک اقچه نیاوری و در
۱۵ صندوق نیفکنی ریسمان از پای گوسفند نگشایم.

روز دیگر یک اقچه برگرفتم و ببردم و در صندوق شیخ انداختم. چون باز خانه رفتم‌گوسفند درخانه بود. اکنون این احوال چگونه بود. شیخ‌الاسلام [۱۱۹ب] رحمةالله علیه فرمود که شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز هیچ احتیاج بدان یک اقچهٔ تو ندارد. لیکن او را عیال بسیار و نان‌خواره بی‌شمار دارد و این حکایت که
۲۰ تو کردی چند وجه دارد.

اول آنک شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز می‌خواست که از تو راحتی به‌دیگر رسد و ترا بدان سبب اجری و ثوابی حاصل شود.

دوم آنک می‌خواست که تو به‌نذری که کرده‌ای وفا کنی و خلاف قول حق تعالی نکرده باشی، کما قال‌الله: «یوفون بالنذر» که هرکس که نذری کند و بدان

۱ـ (= این بار).

وفا نکند همچون دین برگردن وی بماند وگرفتارشود، وشیخ می‌خواست که درگردن تو هیچ مظالم نباشد تا گرفتار نشوی.

سؤم آنک تا این قصه مشهور شود و هیچ کس در ادای نذر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز تقصیر نکند.[1]

۵ ***

نقل است از حاجی حسام‌الدین که گفت وقتی در زیدان[2] بودم و با ملک عمادالدین زیدانی دوستی داشتم. روزی ملک مرا بخواند وگفت عزم شکار داریم. با ما موافقت کن.

گفتم شاید.

۱۰ بعداز آن ملک عمادالدین باسواران و پیادگان بسیار به عزم شکار بیرون شدند و ملک بازی داشت بغایت نیکو و چندان‌که آن روز گرد صحرا ورودخانه‌ها بگردید هیچ شکار نیفتاد و ملک غمگین شد.

گفتم یا ملک اگر خواهی‌که ترا گشادی پدید شود و شکار افتد نذر شیخ مرشد بکن و همت از وی بخواه.

۱۵ ملک گفت نذر کردم که هر صیدی که این باز کند بهای نیمهٔ آن صید به‌شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بدهم.

درین سخن بودیم که به‌کنارهٔ پنبه‌زاری رسیدیم وآواز دراج از میان پنبه‌زار بشنیدیم. ملک باز رهاکرد. در حال دراجی صیدکرد. چون آن یکی بگرفت [۱۲۰ الف] دیگر صیدکرد. هنوز شب پدید نیامده بود که شانزده دراج صید کرده ۲۰ بود. روز دیگر هم چنین برفت و مرغ بسیار صید کرد.

چون یک ماه برآمد حساب‌کرد و سیه‌ویک دینار رایج نذر شیخ از آن حاصل شده بود.

بیت

گوئیا در خاطرش چیزی گذشت　　وز طریق نذر کردن دور گشت

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۵۲ سطر ۳ مراجعه شود.　　۲ــ اصل: ورزیدن.

روز دیگر برفت تا به‌کنارهٔ مرغزاری رسید و آواز مرغان شنید. ملک باز رها کرد. باز پرواز گرفت و ناپدید شد. چندان‌که سواران گرد صحرا برآمدند و بیشه‌ها بگردیدند و آواز دادند باز هیچ جای نیافتند.

چون شب پدید آمد ملک خسته و غمگین بی‌باز [باز] گشت و گفت ای

۵ مردان بدانیدکه این کار از من خطا پدید شده است که دوش درخاطر من پدید شدکه بعدازین نذر شیخ مرشد قدس‌الله سره ندهم و از آن عهدکه‌کرده بودم به‌یکبار باز آمدم. لاجرم این سزای آن است.

روز دیگر ملک باجمع رعایا بیرون‌آمدند وگرد صحرا وبیشه بگردیدندو چندان‌که طلب باز کردند باز نیافتند. همچنین تا پنج‌روز می‌رفتند و باز نمی‌یافتند.

۱۰ روز ششم ملک گفت ای مردمان بدانیدکه این همه پریشانی از آن می‌بینم‌که عهد باشیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز که کرده بودم بشکستم. اکنون برمن گواه باشید که من از جملهٔ مریدان و چاکران شیخ مرشدام قدس‌الله روحه‌العزیز و بعد از این هر کاری‌که پیش‌گیرم نذر شیخ درآن نگاه دارم و بدهم.

این بگفت و برنشست و سوار شد و سواران باوی برفتند تا بدان صحرا

۱۵ رسیدند. نگاه‌کردند و درکنارهٔ پنبه‌زاری دیدندکه بازنشسته و دراجی در چنگل گرفته. ملک چون آن بدید در خاک افتاد از سر صدق و اخلاص.

بیت [۱۲۵ب]

خاک بوس شیخ مرشدکرد باز — گفت کز وی یافتم امروز باز

نذر داد و خدمت درویش کرد — باضعیفان لطف بیش‌ازپیش‌کرد[۱]

۲۰ **حکایت**

پیراحمد طبسی‌گفت یکی از یاران‌ما بودکه سفر دریا بسیارکرده بود. گفت وقتی با جماعتی بسیار درکشتی بودیم و به‌معبر می‌رفتیم. از قضای حق‌تعالی چون کشتی دردریا [ی] فراوان رسید درمیان‌گردابی افتاد. چنان‌که ازیک‌فرسنگی نگاه می‌کردیم و می‌دیدیم‌که آن‌کشتی گرد خود می‌گردید و در آن گرداب می‌رفت.

۱ـ به‌صفحهٔ۴۵۳سطر۱۳مراجعه شود.

استاد ملاح فریاد بر آورد و گفت ای اهل کشتی بدانید که کشتی در گردابی افتاده است و هرگز ممکن نبوده است که هیچ کشتی ازین گرداب خلاص یافته است. اکنون احوال باشما گفتم و همین ساعت کشتی غرق خواهد شد. شهادت بگوئید و حاضر باشید. اهل کشتی فریاد بر آوردند و گریه و زاری می‌کردند و خدای تعالی را به صدق می‌خواندند و نمی‌دانستند که چه چاره سازند. ۵

مرا در خاطر آمد که درچنین حال چرا مدد و معاونت و همت از شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز نخواهیم[۱] تا ما را معاونت کند و ازین گرداب خلاصی دهد. بعد ازآن روی به‌اهل کشتی کردم و گفتم ای مردمان اگر می‌خواهید که ازین گرداب خلاص یابید چارهٔ شما آن‌است که همه نذر شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز بکنیدو همت و مدد از وی بخواهید تا از برکات معاملات وی خلاص یابید. ۱۰

چون این بگفتم اهل کشتی همه سر بنهادند و زاری وتضرع نمودند و نذرشیخ مرشد قدس‌سره بکردند و مدد خواستند. فی‌الحال همچنان‌که کسی دلوی ازچاهی [۱۲۱ الف] بیرون کشد آن کشتی ازگرداب به‌سلامت بیرون آمد و به‌دریا[ی] هامون رسید و اهل کشتی همه به‌سلامت به ساحل رسیدند و شادی نمودند و نذر شیخ به تمامی بدادند و استاد ملاح تعجب می‌نمود و می‌گفت هرگز نبوده است که هیچ ۱۵ کشتی ازین گرداب به‌سلامت بیرون آمده‌است، بلکه هرکشتی که بدین گرداب افتاده است غرق شده است و خلاص نیافته، الا از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌ـ العزیز[۲].

حکایت

مؤلف کتاب گفت وقتی با کاروانی تمام از همدان به بغداد می‌رفتم. در میان ۲۰ کاروان دو شخص بودند و یک خروار ابریشمین داشتند. سحرگاهی به وقت‌رحلت بار برداشتند و بر درازگوش نهادند. چون کاروان روانه شد هر یکی به‌شغلی مشغول شدند و درازگوس را فراموش کردند. آن یکی پنداشت که مگر آن رفیق همراه درازگوش است و آن دیگر همچنین، واز کثرت کاروان بهم نرسیدند.

۱ــ اصل: بخواهیم.　　۲ــ به‌صفحهٔ ۴۵۵ سطر۸ مراجعه شود.

شبانگاه چون به‌منزل به‌همدیگر رسیدند خبر درازگوش ازهم بازپرسیدندو هیچ یکی از آن خبر نداشتند و هم در اول بامداد درازگوش رها کرده بودند. فریاد برآوردند و ندانستند که چه تدبیر کنند. از آن جهت که از منزل تا آنجا که رحلت کرده بودند راهی تمام بود خوفناك و شب پدید آمده بود.

۵ ایشان درین گفت‌وگوی بودند و ما جماعتی درویشان نشسته بودیم. بیامدند و احوال خود بگفتند ومصلحت آن طلبیدند. اصحاب گفتند چارهٔ کار شما آن است که نذر شیخ مرشد قدس سره بکنید و باز برگردید و بروید به‌منزل. سحر باشد که از برکت شیخ مرشد آن درازگوش باز یابید. ایشان نذر شیخ [۱۲۱ب] مرشد قدس سره بکردند و بازپس گردیدند وتا وقت سحر راه می‌کردند تا به‌آن موضع ۱۰ رسیدند که رحلت کرده بودند. دیدند که درازگوش همچنان ایستاده بود و بار در پشت داشت که هیچ‌کس بدان نرسیده بود و خرو بار به‌سلامت یافتند. برگرفتند و بیامدند و ما همچنان بر جای خود نشسته بودیم و انتظار ایشان می‌کردیم.

چون بیامدند نذر شیخ بدادند و به‌سلامت به‌بغداد رفتند که هیچ زحمت به‌ایشان نرسید، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[۱]

۱۵ ### حکایت

بندهٔ کمینه استماع افتاد از قوام‌الدین محمد که گفت با جمعی از حفظهٔ مرشدی به‌باغ طبیبان رفتیم و در میان آن باغ حوضی مدور بود پراز آب بغایت بزرگ و بلند. ما با اصحاب در میان آن حوض رفتیم و آشنا می‌کردیم و بقدر دو ساعت در میان حوض بودیم. چون با یاران از حوض بیرون آمدم نگاه کردم و ۲۰ انگشتری که در انگشت داشتم ندیدم و آن انگشتری اماتنی بود از آن دوستی که با من بود از زر سرخ.

از آن حال بغایت پریشان خاطر شدم و ندانستم که چه تدبیر کنم؟ زیرا که آن حوض عمقی تمام داشت و بقدر یک گز وحل، در طلبیدن بتخصیص یک انگشتری. با خود گفتم که چارهٔ این کار بجز از نذر کردن نیست. دیناری اقچه

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۶۵ سطر ۱ مراجعه شود.

نذر کردم ودر میان حوض رفتم و سر در آب فرو بردم و به زیر آب شدم به‌طلبیدن
آن. اول که دست در میان آن وحل فرو بردم چیزی برانگشت کوچکم بازآمد.
به‌دست نگاه کردم و آن انگشتری بود که گوئی کسی آن را به‌انگشت من‌کرد.
[۱۲۲ الف] ازآب بیرون آمدم و از معاملات و کرامات شیخ مرشد قدس‌الله
روحه‌العزیز متحیر بماندم و هم در ساعت آن نذر به‌حفظهٔ مرشدی بدادم. ۵

فصل

بدان رحمک‌الله که از نذورات شیخ مرشد و معاملات و کرامات او امثال
حکایات که یاد کرده شد فراوان است که اگر نبشته آید کتابها حمل آن نکند و
در روی عالم در میان بنی‌آدم تحقیق و تصحیح این معاملات از آفتاب روشن‌تراست
و حاجت به شرح و بیان آن دادن نیست. ۱۰

این دوسه حکایات که تحقیق استماع افتاد و به‌عین‌الیقین مشاهده رفت از بهر
تبرک یاد کرده شد.[۱]

***

اما آداب و قبولیت نذر شیخ آن است که بزودی بدهد به‌خدمتکاران شیخ
مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و در حق ایشان هیچ تصرف و تجسس نکنند تا زیانکار ۱۵
نشود.

***

نقل است از محمدبن مسعود که گفت یکبار نذر شیخ مرشد قدس‌سره کرده
بودم وخاطرم بدان قرار نمی‌گرفت که آن نذر به‌صندوق شیخ اندازم. ازآن جهت
که اهل رباط می‌دیدم که به‌سماع و عشرت و صحبت جوانان مشغول می‌شدند. با ۲۰
خود گفتم که این نذر به‌کسی دهم که بدان محتاج باشد.

شبانگاه شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌واقعه دیدم که گفت یا محمد!
اگر این نذر که کرده‌ای نیاوری که در صندوق اندازی تا اهل رباط برگیرند و به
سماع و عشرت و صحبت جوانان صرف کنند باید که به‌یقین بدانی که از تو

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۵۹ سطر ۱ مراجعه شود.

قبول نکنم.

روز دیگر برفتم و آن نذر که کرده بودم به‌حضرت شیخ مرشد قدس سره بردم و در صندوق انداختم واز آن تصرف که داشتم استغفار کردم وآن انکار به‌اقرار مبدل شد، از برکات معاملات شیخ مرشد قدس‌الله روحه[۱۲۲ ب] العزیز.[۱]

---

۱ ــ به‌صفحهٔ ۴۵۶ سطر ۲۰ مراجعه شود.

باب سیهم

در ذکر فضیلت گل روضهٔ
شیخ مرشد ابی اسحاق قدس‌الله روحه‌العزیز

بدان رحمک‌الله که فضیلت [گل] شیخ مرشد نورالله قبره بسیار است و این معنی در روی عالم نزد خاص و عام روشن است که به‌هر نیت که آن را بردارند مقصود بیابند. 5

ومذکور ومشهور است که درمیان دریا[ی] فراوان چون باد غلبه‌کند وموج برخیزد وکشتی را بیم غرق بود به‌پاره‌ای گل روضهٔ مقدسهٔ مطهرهٔ مرشدیه که در دریا اندازند فی‌الحال آن باد و آن موج و دریا آرام گیرد و اهل کشتی نجات یابند، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[1] 10

و مرتبت و فضیلت گل روضهٔ شیخ مرشد بدان حداست که امثال چون شیخ شهاب‌الدین سهروری رحمةالله علیه کـه قطب عهد بود و با هفتاد مـرید کامل در کشتی نشسته بودند چنان که از پیش یاد کرده شد و باد و موج چنان برخاسته بود که ایشان را امید از خود برداشته بودند وچندان که دعا می‌کردند فایده نمی‌داشت به‌پاره‌ای گل روضهٔ شیخ مرشد قدس سره که در دریا انداختند آن باد و موج ساکن شد و دریا آرام گـرفت و ایشان خـلاص یافتند. ازینجا توان دانست که فضیلت و مرتبهٔ آن تا چه حداست. 15

حکایت

خطیب امام ابوبکر رحمةالله علیه گفت در آن وقت‌که ملک قاورد با لشکر بسیار به‌کازرون‌آمده بود پسری داشت و اورا مردانشاه‌گفتندی و اورا همیشه رنجی بودکه اطبا از آن مداوا و عاجز بودندی. خادمان بقعهٔ علیهٔ مرشدی برفتند به سلام آن ملک، و او حکایت پسرخود با ایشان بگفت.[۱۲۳ الف]. 20

---

۱ ــ به‌صفحهٔ ۴۶۰ سطر ۳ مراجعه شود.

یکی ازخادمان برخاست و به سرروضهٔ شیخ مرشد رفت قدس سره و پاره‌ای گل قبرشیخ برگرفت و پیش آن ملک برد و به عرق گل حل کرد و به مردانشاه داد تا بازخورد. فی‌الحال حق تعالی اورا شفا داد وآن رنج از وی زائل شد. ملک چون آن حال مشاهده‌کرد برخاست و به سرروضهٔ شیخ مرشد رفت و زیارت‌کرد.

۵ بعد ازآن بفرمود تا در میان لشکرگاه منادی کردندکه درکازرون و حوالی آن غارت نکنید و زحمت‌کس ندهید. لشکریان چون منادی ملک بشنفتند دست از غارت باز داشتند و پیش ازآن‌کازرون و حوالی‌آن از غارت و فساد ایشان مانند قیامت بود. آنگاه‌آن بلا وخوف به‌ایمنی و سلامتی مبدل شد، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[1]

۱۰ حکایت

خطیب امام ابوبکر رحمة‌الله‌علیه گفت چون اسفهسلار بدربن محمود به‌کازرون آمده بود و اسبی قیمتی‌داشت. از قضا آن اسب قولنج گرفت وسخت بیفتاد. اسفهسلار بغایت غمگین شد و ندانست‌که چه تدبیرکند.

دوستی وی را درکازرون بود. برفت برسر روضهٔ شیخ مرشد و پاره‌ای گل ۱۵ قبرشیخ برگرفت و ببرد و درآب حل‌کرد و در دهان آن اسب ریخت. فی‌الحال‌آن اسب برخاست.[2]

حکایت

مؤلف‌کتاب‌گوید وقتی در بغداد بودم و در همسایهٔ ما خواجه‌ای خراسانی فرودآمده بود و اسبی گرانبهای داشت. چنان که در همه بغداد مثل‌آن اسب نبود. ۲۰ از قضا شبی ناگاه آن اسب را قولنج‌گرفت و بیفتاد و همهٔ اعضای وی‌آمه[3] کرد و آن خواجه پسری داشت و روز وشب ملازم‌آن اسب بود.

آن خواجه‌زاده وخدمتکاران [۱۲۳ب] اوهمه‌گردآن‌اسب بایستادند متحیرو محزون و ندانستند که چه چاره سازند. پاره‌ای گل قبرشیخ مرشد با ما بود.

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۶۵ سطر ۱۱ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۴۶۱ سطر ۴ مراجعه شود.
۳ــ آماس، ورم.

به‌ایشان دادیم و گفتیم این را در آب حل کنید و در حلق آن اسب بریزید. بریختند. درحال آن آمه از اعضای وی برفت و برخاست. چنان‌که گوئی هرگز زحمتی به‌او نرسیده است.[۱]

دیگر

مؤلف کتاب گوید وقتی دردسر بغایت داشتم. چنان که در آن بیقرار بودم. ۵ روزی درویشی به عیادت من آمد و گفت چگونه‌ای؟ احوال با وی بگفتم. آن درویش پاره‌ای گل قبر شیخ داشت. پاره‌ای از آن مرا داد. قدری از آن در دهان نهادم و خردکردم و بر سر و پیشانی بمالیدم. فی‌الحال آن درد ساکن شد و آرام گرفتم و صحت پدید آمد، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[۲]

دیگر ۱۰

هم در آن مجلس درویشی دیگر به‌عیادت آمد و او نیز بغایت دردسر داشت. و احوال بیطاقتی خود بگفت. هم از آن گل قدری به‌وی دادم تا بر پیشانی بمالید. هم در ساعت دردسر وی ساکن شد و صحت یافت، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله ـ روحه‌العزیز.[۳]

حکایت ۱۵

مؤلف کتاب گوید شنفتم از درویشی که گفت وقتی از بصره به شیف می‌آمدم. چون به میان دریا رسیدم بادی سخت در افتاد و دریا به‌جوش آمد و موج عظیم برخاست. چندان‌که کشتی را بیم غرق بود. اهل کشتی امید از خود برداشتند. پاره‌ای گل قبر شیخ مرشد قدس سره با من بود. برخاستم و به چهار پاره کردم و به چهار گوشهٔ کشتی به دریا انداختم. درحال باد ساکن شد و موج بنشست و دریا آرام ۲۰ گرفت و اهل کشتی همه به‌سلامت به‌ساحل رسیدند [۱۲۴ الف]، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[۴]

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۶۱ سطر ۱۱ مراجعه شود.
۲ــ به‌صفحهٔ ۴۶۱ سطر ۲۱ مراجعه شود.
۳ــ به‌صفحهٔ ۴۶۱ سطر ۳ ببعد مراجعه شود.
۴ــ به‌صفحهٔ ۴۶۲ سطر ۷ ببعد مراجعه شود.

حکایت

وقتی جماعتی بازرگانان ازاهل کازرون به سفر می‌رفتند وقماشها و نعمتها[ی] بسیار داشتند. دروقت رحلت یکی ازایشان برفت به حضرت شیخ مرشد قدس‌سره و زیارت کرد و همت خواست و پاره‌ای گل قبرشیخ برگرفت و ببرد و در میان قماشها[ی] خود نهاد و با ایشان به‌سفر رفت.

از قضا در آن سفر دزدان به‌ایشان افتادند و مالهای ایشان غارت کردند و مال وی به‌سلامت بماند و هیچ‌کس به نزدیک وی نرفت.

چون دزدان کاروان بزدند و برفتند اهل کاروان از آن شخص سؤال کردند که چگونه است که مالهای تو به‌سلامت بماند و از آن همه ببردند؟ گفت از آن جهت که چون به سفر می‌آمدم به‌حضرت شیخ مرشد رفتم و زیارت کردم و همت خواستم و پاره‌ای گل از قبر وی برگرفتم و در میان قماشهای خود نهادم. حق تعالی مالهای من محفوظ داشت، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[1]

حکایت

مؤلف کتاب گوید شنفتم از مولانا اختیارالدین طبیب علیه‌الرحمة که گفت شبی به‌خواب دیدم‌که یکی بیامدی و گفتی بیا که فلان حاکم از هوش رفته است و او را مداوا کن. چون برفتم ودر بالین آن حاکم بنشستم دیدم که از هوش رفته بود و از وی جز رمقی نمانده بود. متحیر شدم. ندانستم که او را چه تجربه کنم؟

درآن حال یکی گفتی‌که او را تریاك اکبر باید تا صحت یابد.

گفتم تریاك اکبر چیست؟

گفت گل حضرت شیخ مرشد قدس سره که آن تریاك همه دردهاست.

روز دیگر این واقعه با مولانا رشیدالدین علیه‌الرحمة والمغفرة[۱۲۴ ب] بگفتم.

فرمود که چنین است که تو دیده‌ای که در **کتاب مشیخهٔ مقاریضی** همچنین یافته‌ام که وی در کتاب خود آورده است که قبر شیخ مرشد قدس سره تریاك اکبر

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۶۲ سطر۸ مراجعه شود.

است از آن جهت که به‌نیت هر حاجات و مهمات که برسر قبر وی روند حق تعالی حاجات ومهمات ایشان بر آورده گرداند، از برکات شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.[۱]

حکایت

مؤلف کتاب گوید وقتی امیری ظالم برحکومتی به کازرون آمده بود و ظلم بسیار کردی و اهل کازرون از وی در زحمت بودندی. چون ظلم وی از حدود گذشت اهل شهر اتفاق کردند ودر بقعهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز حاضر شدند و برفتند به‌سر روضهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز و فریاد کردند و از دست آن امیر ظالم داد خواستند.

در آن ساعت حاضر بودم و به‌چشم خویش دیدم که گل قبر شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز به‌جوشیدن درآمد و به‌هوا می‌رفت و جملهٔ‌قنادیل که در بارگاه مرشدی آویخته بود همه به‌لرزیدن درآمدند و از همه قندیلها یکی کوچک دیدم که از پیش روضهٔ شیخ آویخته بود که آن روز تا شب علی‌الدوام می‌لرزید و خلایق بسیار ایستاده بودند و آن را مشاهده می‌کردند.

هنوز سه روز نگذشته بود که آن حاکم را از حکومت معزول کردند و به خواری تمام او را از شهر بیرون کردند و تا مدتی چنان بود که هرگاه که کسی در بقعهٔ شیخ مرشد قدس سره دست درازیی کردی یا خواستی که مظلومی که پناه به‌شیخ آورده بودی ازمسجد بیرون برد همچنان که از پیش یاد [۱۲۵ الف] کرده شد گل قبر شیخ به‌جوشیدن آمدی و در هوا رفتی تا او را ترسی در دل افتادی و دست ازآن کس بداشتی.[۲]

فصل

بدان رحمک‌الله که امثال این نقلها که یاد کرده شد در فضیلت و مرتبت گل روضهٔ منورهٔ مقدسهٔ مرشدیه نورالله قبره بسیارست، و نقلهای دیگر به‌این‌کمترین رسیده است که اگر ذکر آنها کرده شود این کتاب حمل آن نکند.

۱ــ به‌صفحهٔ ۴۶۳ سطر ۱۲ مراجعه شود.

۲ــ به‌صفحهٔ ۴۶۲ سطر ۲۳ مراجعه شود.

این دو سه نقل که به تحقیق استماع آن کرده شده بود و به‌عین‌الیقین بدان اطلاع افتاد از بهر تبرک یاد کرده آمد.

و از جملهٔ فضیلت روضهٔ مقدسهٔ مرشدیه حفت‌بالانوار القدسیة آن است که هر چیز شرف آن تربت مقدسه یافته باشد همان فضیلت آن را حاصل است که گل روضه را.

چنان که بندهٔ کمترین استماع افتاد از عزیزی که گفت وقتی دردسر بغایت داشتم، چنان که از درد آن بیقرار بودم. برفتم بر سر روضهٔ شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز تا دعا کنم و همت خواهم تا شفا یابم. دیدم که دو سه دستهٔ گشنیز تر بر سر تربت روضهٔ شیخ انداخته بود[ند]. دو سه شاخ از آن برداشتم و بوسه دادم و برگرفتم. درحال آن درد ساکن شد و شفا پدیدآمد، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز.

و نزد خاص و عام معتبر و مشهور است که هرشمعی که شرف آن حضرت شریفه یافته باشد هرکس که قدری از آن باخود دارد یا در زیر جامهٔ خود بسوزاند به‌هرحاجتی که خواهد حق‌تعالی و تقدس آنچ مراد و مقصود او بود برآورد، از برکات شیخ مرشد قدس‌الله روحه‌العزیز، وهذه قصة فی‌شرحها طویلة.[1]

چون زبان بیان از ادراک فرع معاملات[۱۲۵ ب] وکرامات او عاجز است ذکر مکارم اخلاق و محامد اوصاف آن برمقتدای دین و پیشوای اهل یقین چگونه شرح توان داد. حق‌تعالی و تقدس برکت همت آن سلطان دین از ما و جملهٔ کافهٔ اهل اسلام خالی مگرداناد و همه را درسایهٔ دولت آن بزرگوار دین در دنیا و آخرت محفوظ و مجموع داراد و همه را حصول جمعیت و دوام عافیت و حسن خاتمت کرامت کناد، بمنه‌القدیم و فضله‌العظیم، انه بعباده رئوف‌رحیم.

***

ملکا، پادشاها، پروردگارا! بنده مجرم مذنب معیوبم و به‌زلات[2] و تقصیرات و

۱ـ به‌صفحهٔ ۴۶۳ سطر ۳۲ مراجعه شود.

۲ـ اصل، زلالت.

سیئات خود معترفم و از طاعات و عبادات و حسنات مفلس و بیچاره و تهی‌دست، و انفاس و اوقات و ساعات خود به‌غفلت و جهالت و بطالت صرف کرده‌ام و این زمان بجز از حسرت و ندامت و خجالت حاصلی ندارم. دست اومید بردامن دولت شیخ مرشد قدس‌سره می‌زنم و اورا به‌حضرت شفیع می‌آورم.

۵ اللهم انا نتقرب الیک بولیک ابی‌اسحق ابرهیم بن‌شهریار، و نتوسل الیک بعباداته و مجاهداته و ریاضاته، ونستشفع به‌الیک، فصل اللهم علی محمد مادامت الصلوات وعلی آل محمد وسلم، وشفعنا فی انفسنا وشفع ولیک فینا واکرمنا بالتوفیق لمتابعته فی طاعاته و خدماته و متعنا بمیامن همه وکراماته، وانا نرغب الیک ببرکة مارزقتنا من الصدق فی شأنه ان ترزقنا خیر الدنیا والآخرة و تصرف عنا شر الدنیا

۱۰ والآخرة واعزلنا [۱۲۶ الف] ولوالدینا ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات وتدخلنا وایاهم اجمعین فی حفظ عنایتک وکلایتک و رعایتک بحرمته یاذاالجلال والاکرام، وبلغ روحه منا تحیة وسلاماً واجعل روحه معیناً لنا فی جمیع مهماتنا وحاجاتنا فی الدنیا والاخرة بفضلک و کرمک و رحمتک یااکرم‌الاکرمین و ارحم‌الراحمین و صلی الله علی محمدو آله اجمعین.

۱۵ ***

تمت‌الکتاب‌السیرة الحضرة المقدسة‌المطهرة‌المنورة المکرمة‌المخدومیة المرشدیة حفت‌بالانوارالسبحانیة بحمدالله‌تعالی وحسن توفیقه، والصلوة علی محمد وآله و صحبه وامته اجمعین.

وقدفرغ من تحریر هذاالکتاب الثامن عشرمن شهر شعبان‌المعظم سنة‌ست و

۲۰ عشرین و ثمانمائة‌علی یدی‌العبدالمذنب‌المستظهر بالرحمة و العفوالملک الصمدی ابوالخیر محمودبن‌جمال بن محمدالخادم الحضرة‌المرشدی اصلح‌الله‌احواله و اعوله ولوالدیه ولجمیع‌المسلین‌والمسلمات.

اللهم اغفرلصاحبه ولکاتبه ولقاریه‌ولمن نظرفیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات‌و سلم تسلیماً دائماً کثیرا والحمدلله اولاً وآخراً وظاهراً وباطنا.

ضمائم

-۱-

سندی دربارهٔ بقعهٔ شیخ مرشد کازرونی*

دوسال قبل سازمان اسناد ملی ایران سندی مورخ پنجم جمادی‌الاولی سال ۸۲۶ هجری قمری را که از شیراز به تهران آمده بود خریداری کرد. این سند طوماری، که کاغذش نخودی رنگ و سمرقندی نماست دردو قطعه‌است. یعنی دوقطعه است از سندی که دراصل مفصل‌تر وطولانی‌تر بوده وفعلا همین‌مقدار از آن به‌دست آمده‌است.

سند به‌خط تعلیق اسنادی است و به‌طور استادانه‌ای کتابت وسه بار به‌مهر هشت ضلعی و دوبار به‌مهر چهار ضلعی ممهور شده است. یکی از مهرهای چهارگوش بزرگتر از دیگری است. کلمات «الله» و «محمد» در پایان سند وابواسحق در سطر سوم به‌طلای حل است.

***

اگر چه متن سند تماماً خوانده نشده است، چون سندی است‌که برای باز نمودن اهمیت بقعهٔ مرشدی حائز اهمیت است آن مقدار از سند که در مجالی کوتاه خوانده شده است چاپ می‌شود. برجای کلماتی که ناخوانده مانده است نقطه گذاشته شده است.

متن سند

. . . .

(۱) وصفش اندر قلم نمی آید(یک کلمه ناخوانا و چند کلمه بریده‌شده‌است).

---

* قسمتهای خوانده شده ازاین‌سند را باعکسش درشمارهٔ اول سال پنجم مجلهٔ آینده (بهار ۱۳۵۸) چاپ کردم و از خط‌شناسان خواستارشدم که درخواندن ناخوانده‌های آن کمک کنند. ازدوستان دانشمند دکترعباس زریاب‌خوئی و سیدحسین مدرسی طباطبائی وحسن عاطفی متشکرم‌که هریک از راه لطف متن قراءت خود را یادآوری فرمودند و از آنها در تکمیل متن حاضر استفاده کرده‌ام. در اینجا کلمات قراءت آقای مدرسی طباطبائی میان [ ] آمده است.

(۲) اندرین آستان[1] نمی‌گنجد و | حامل لواءالولایة علی الاطلاق محباً لحضرة الملک الخلاق |

(۳) مرشداً للحق والشریعة والحقیقة والطریقة والیقین والدین شیخ ابواسحق

(۴) ابرهیم بن شهریار قدس‌الله روحه | واعلی(؟) | فتوحه وغفر مشایخه و صحبه و سایر مریدیه اجمعین

(۵) سلاطین جهان و خواقین زمان ملوک دولت یار وامراء نامدار ووزرا و اکابر عدل شعار لازالت | الدنیا عامرة بمیامن

(۶) جودهم و فضلهم و عدلهم و احسانهم، و سادات عظام و قضاة اسلام و علما و ائمه و مشایخ انام و | صدور(؟) | و اکابر و صواحب

(۷) ایام اعلی‌الله شأنهم و | اجزل | قدرهم و جمهور مریدان و معتقدان علیاحضرة مقدسه ادام‌الله برکاتهم وحسنت خاتمتهم به...

(۸) دعوا .... کـه.... | والخیرات(؟) | در علیاحضرة مقدسهٔ منورهٔ | مجلاتیه[2] | حقیقیهٔ | اسحقیهٔ |

(۹) مرشدیه عمرت العالمین بمیامن برکاتها گفته می‌آید مخصوص‌شده معلوم فرمایند که عالی‌جناب تقوی مناب فضایل مآب شیخ مشایخ | الاسلام(؟) |

(۱۰) به‌استحقاق | اجل و افضل (؟) | مشایخ واکابر و امامان علی‌الاطلاق

(۱۱) **سعدالملة والدین ابوسعید** اسعده‌الله تعـالی فی‌الدارین و اعلی قدره از میان اقران ممتاز است و انواع کمالات

(۱۲) | دارد و بیشتر | به‌خـدمت فقرا ومساکـین وابناءالسبیل مشغول است و بحمدالله خوانق آن جناب بنوعی معمور داشته

۱ـ مدرسی، آشیان

۲ـ گویا مأخوذ از تعبیر شایع «مجلاة حقیقی حق» (مدرسی).

۳ـ آقای مدرسی طباطبائی معتقدند که «مقدمهٔ سند ـ نام و القاب و مدحیهٔ شیخ ـ مربوط به اینجاست» و اعتقادشان ناظرست بر اینکـه درعده‌ای از اسناد و قوانین و احکام از باب احترام وتعظیم اسم خداوندباری تعالی ودر مواردی‌نامهای سلاطین و افرادی که سند مربوط به‌آنهاست از متن به‌صدر آورده می‌شده است. ولی طرز نگارش صوری سند جز این حکم می‌کند.

(۱۳) کی از شرح مستغنی و ... |روائی| خلفـاء آن حضرة من حیث |الارث والاکتساب| بدان جناب رسیده مأمول و مسئول آن است که در |تمشیت| و تقویت

(۱۴) واعزاز واکرام |آن جناب خیر(؟) مـآب| هیچ دقیقه مهمل نگـذارند |وهر نذری| و تقبلی که به حضرة مقدسه فرموده باشند تسلیم مریدا|ن و ملازمان|

(۱۵) آن جناب |تقوی مآب (؟)| کنند و طایفهٔ |علمداران| و اصحاب خوانق به عزل آن‌جناب معزول و |به‌نصب| او منصوب دانسته

(۱۶) بهرچه‌رجوع فرماید ممال و مفارق‌باشندتا.... |رسانند.|اصحاب خوانق

(۱۷) وخادمان و |علمداران| علیاحضرة مقدسه |احسن‌الله‌احوالهم| می باید که کمر متابعت برمیان جان بسته‌آنچ وظیفهٔ |اهل‌المدد(؟)| بوده باشد به‌تقدیم| رسانند

(۱۸) واز .... و صوابدید آن جناب تجاوز ننمایند تا موجب نیک‌نامی گردد، والله |ولی(؟)| الفضل والهدایة| والتوفیق

(۱۹) وهو حسبنا ونعم‌الوکیل وصلی‌الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین

(۲۰) والحمدلله رب‌العالمین، وکتبت هذه فی ۵ جمادی الاولی

(۲۱) الخامس من‌جمادی‌الاولی لسنة ست وعشرین وثمانمائة

(۲۲) تمت‌بالخیر والسعادة والحسنی.

***

قسمت حاشیهٔ طرف راست

(۱) خلیفة‌الحضرة المقدسة‌المنورة المطهرة المعززة المحترمة الحقیقیة

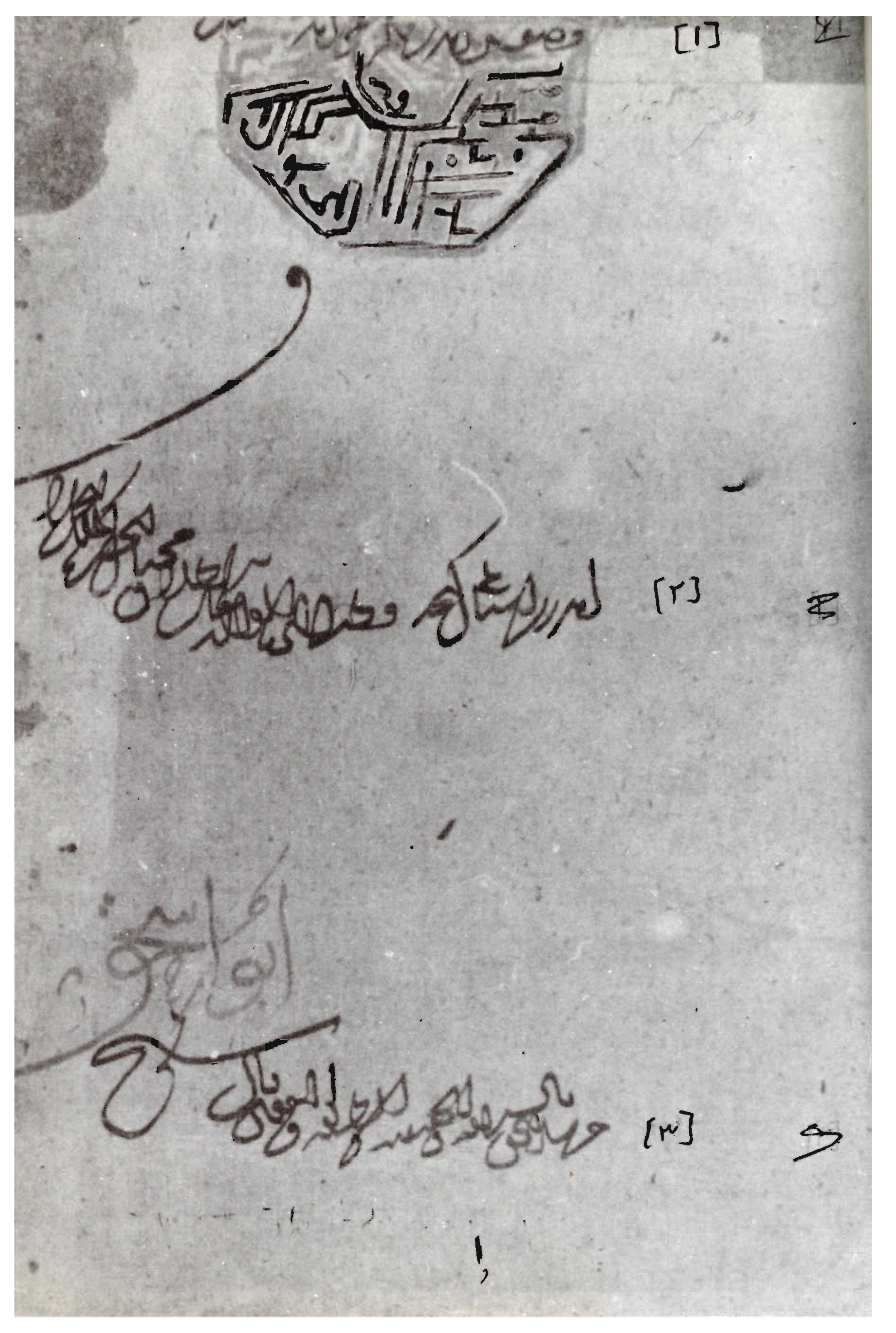
(۲) المرشدیة ـ محمـدبن عبدا|الصمد|بن عبدالکریم|المقلب| بجمـال‌الدین المرشدی

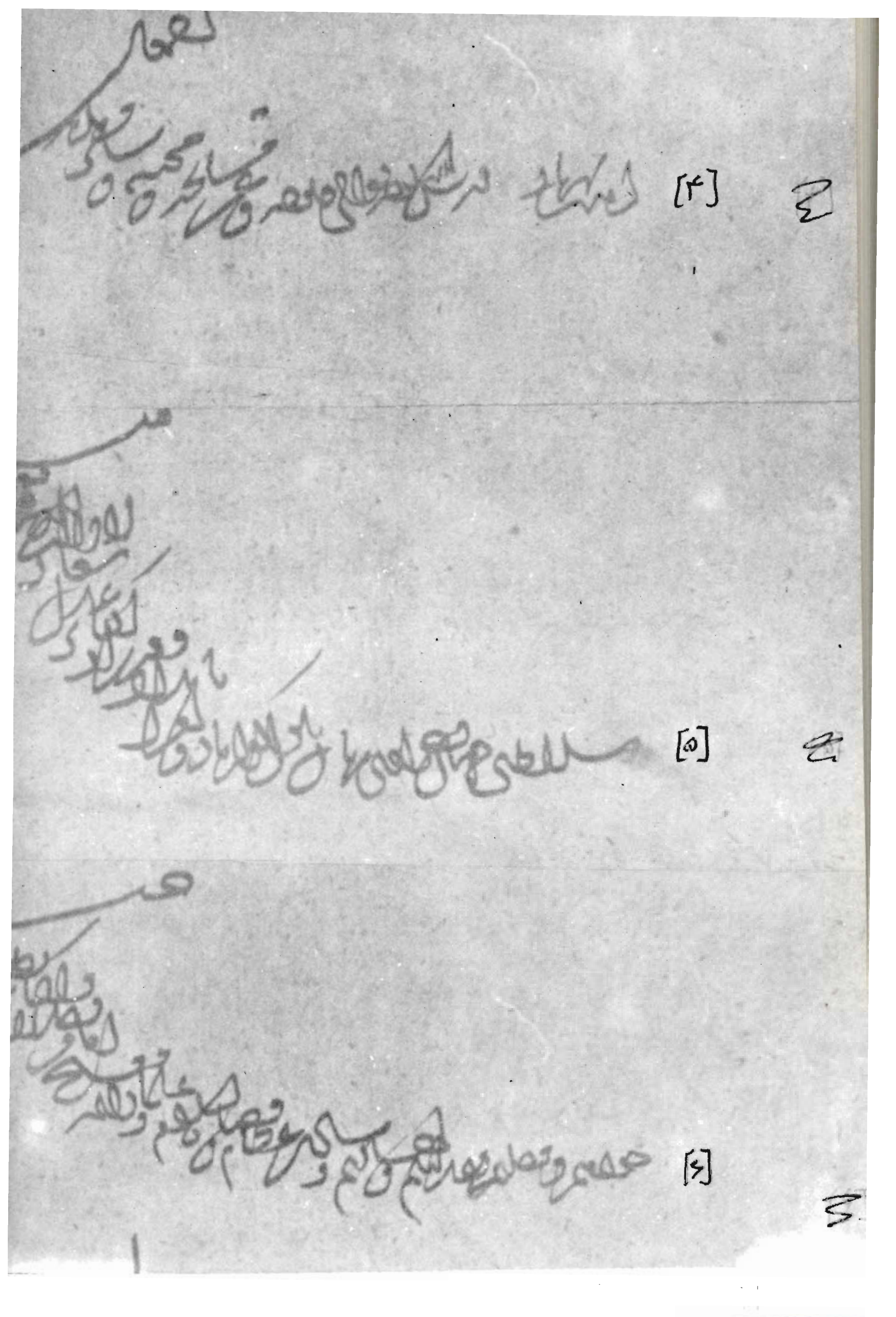
(۳) الداعی‌بالخیر لجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین

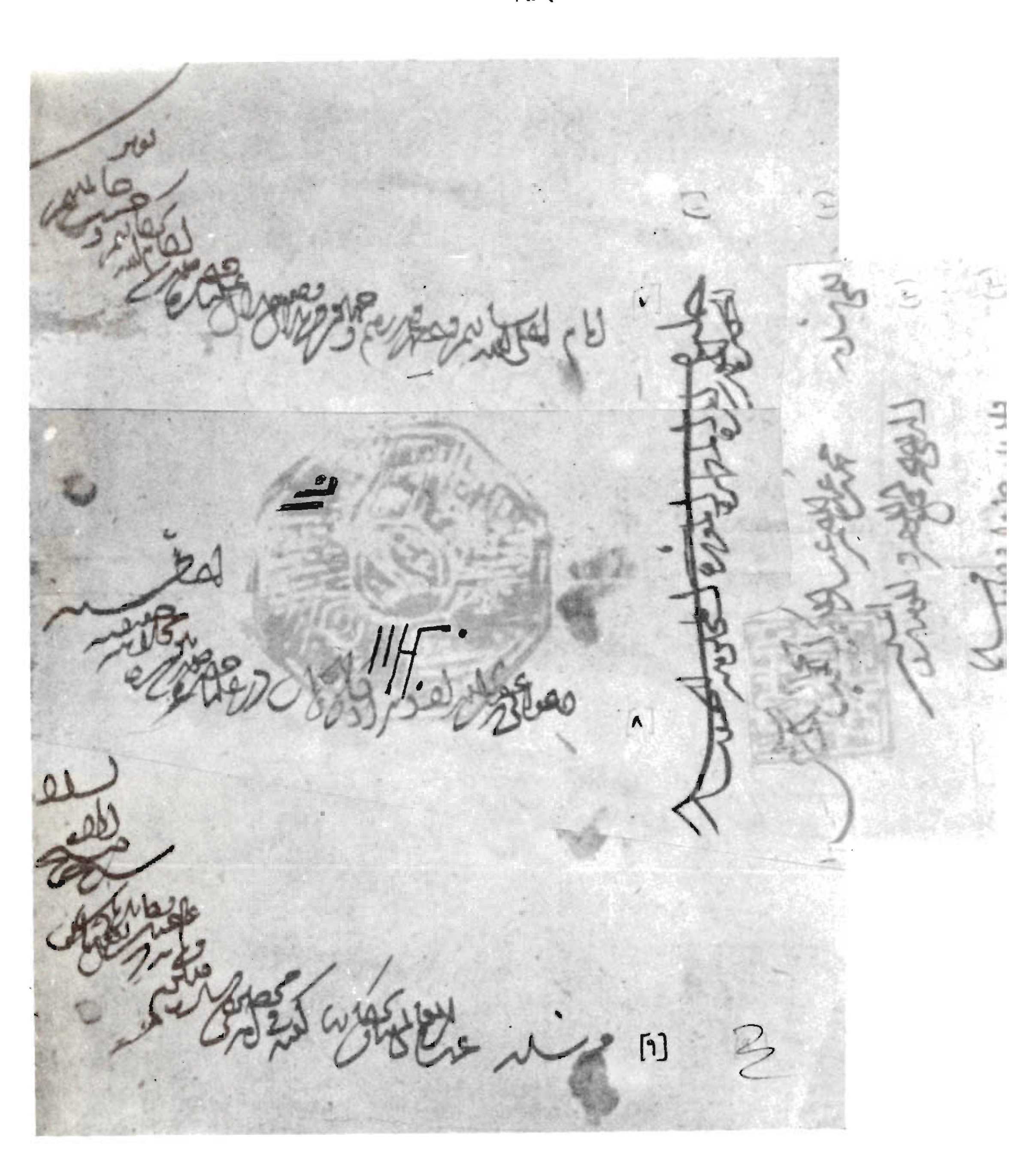
(۴) والمسلمات حامداً مصلیاً مسلما.

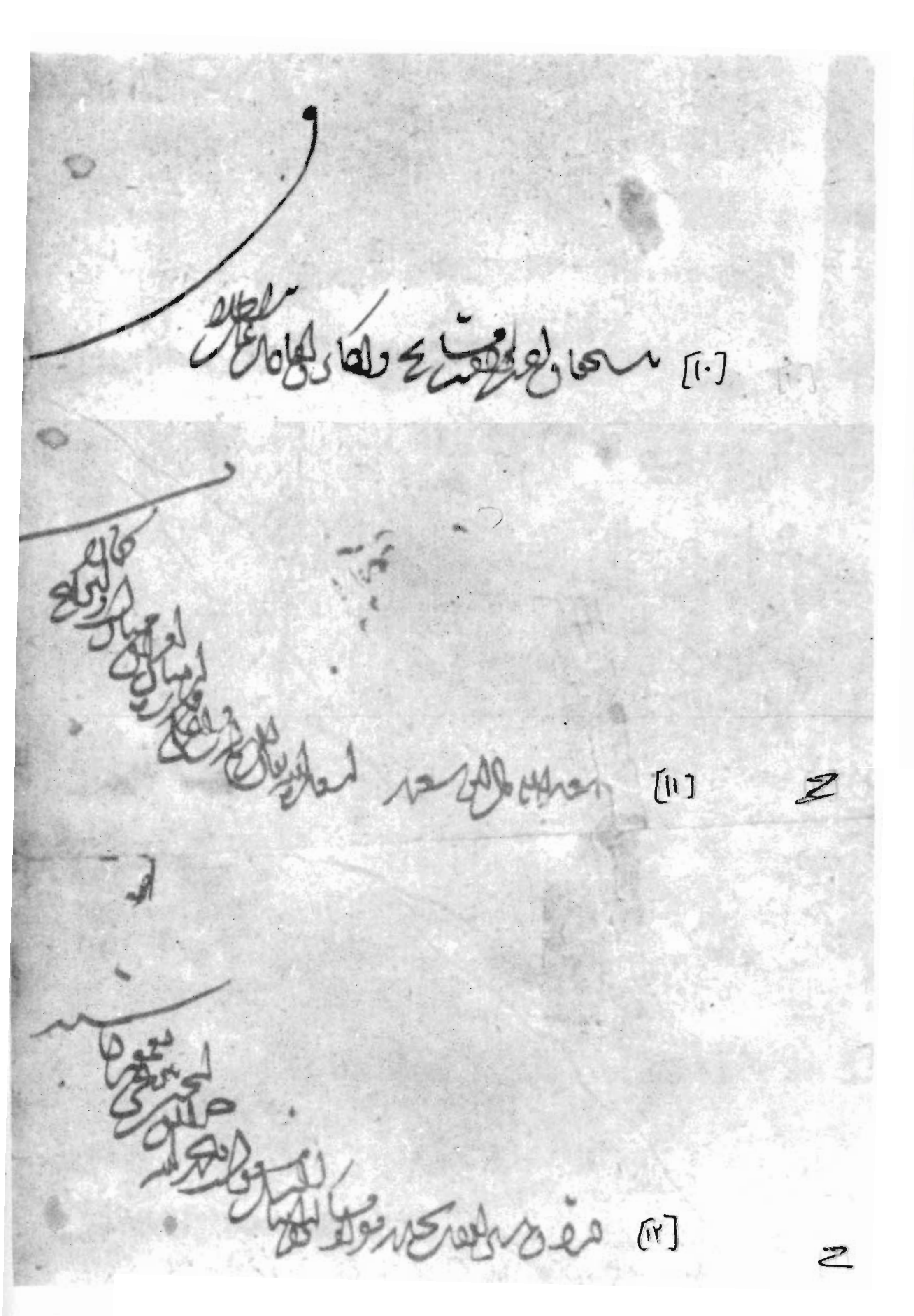
***

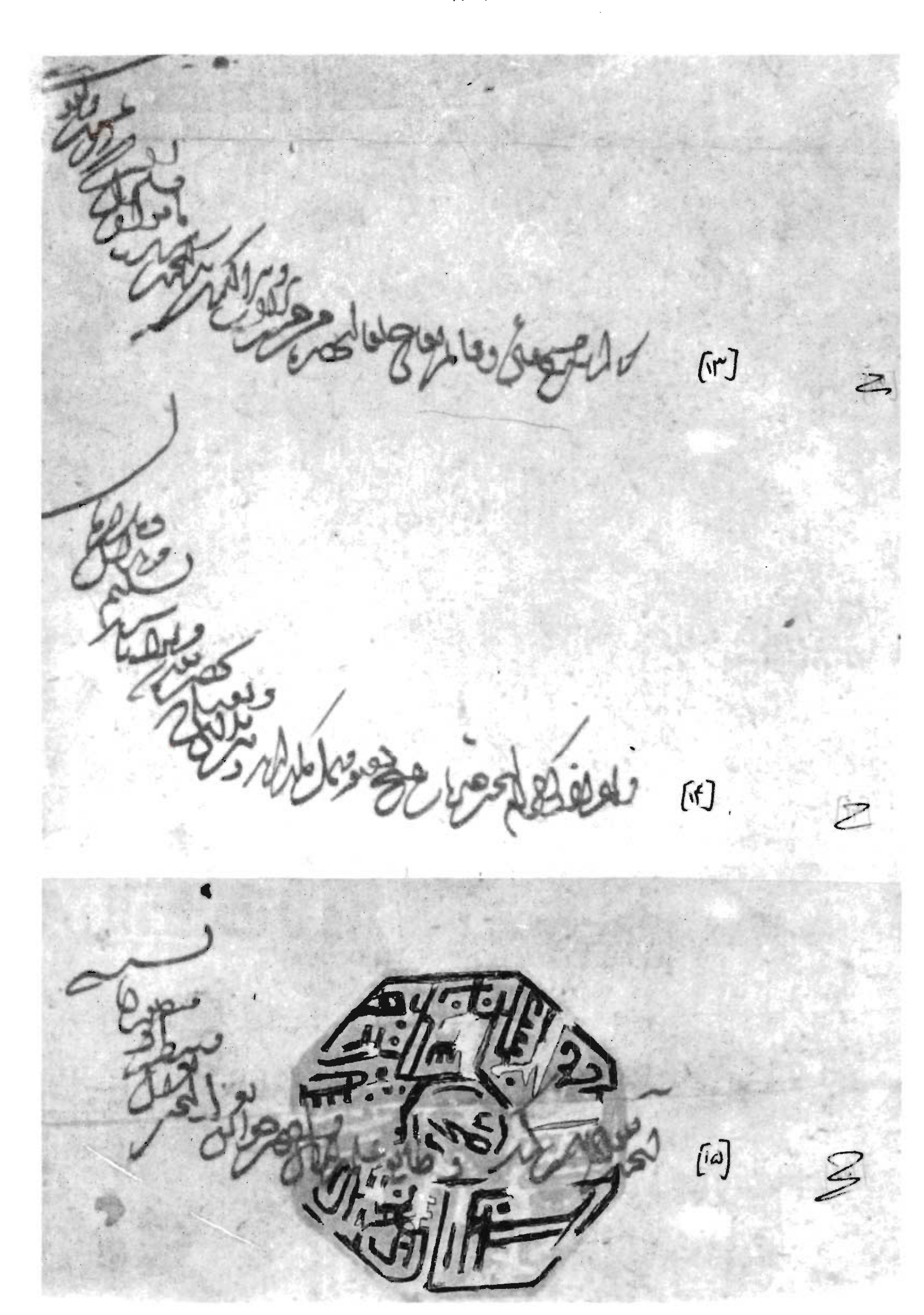
عکس مهرهای این‌سندکه محتملاً یکی‌ازآنهااویغوری‌است برای مطالعه و مساعدت دوستم آقای تورخان‌گنجه‌ای استاد محترم‌متخصص به‌لندن‌ارسال شده‌است.

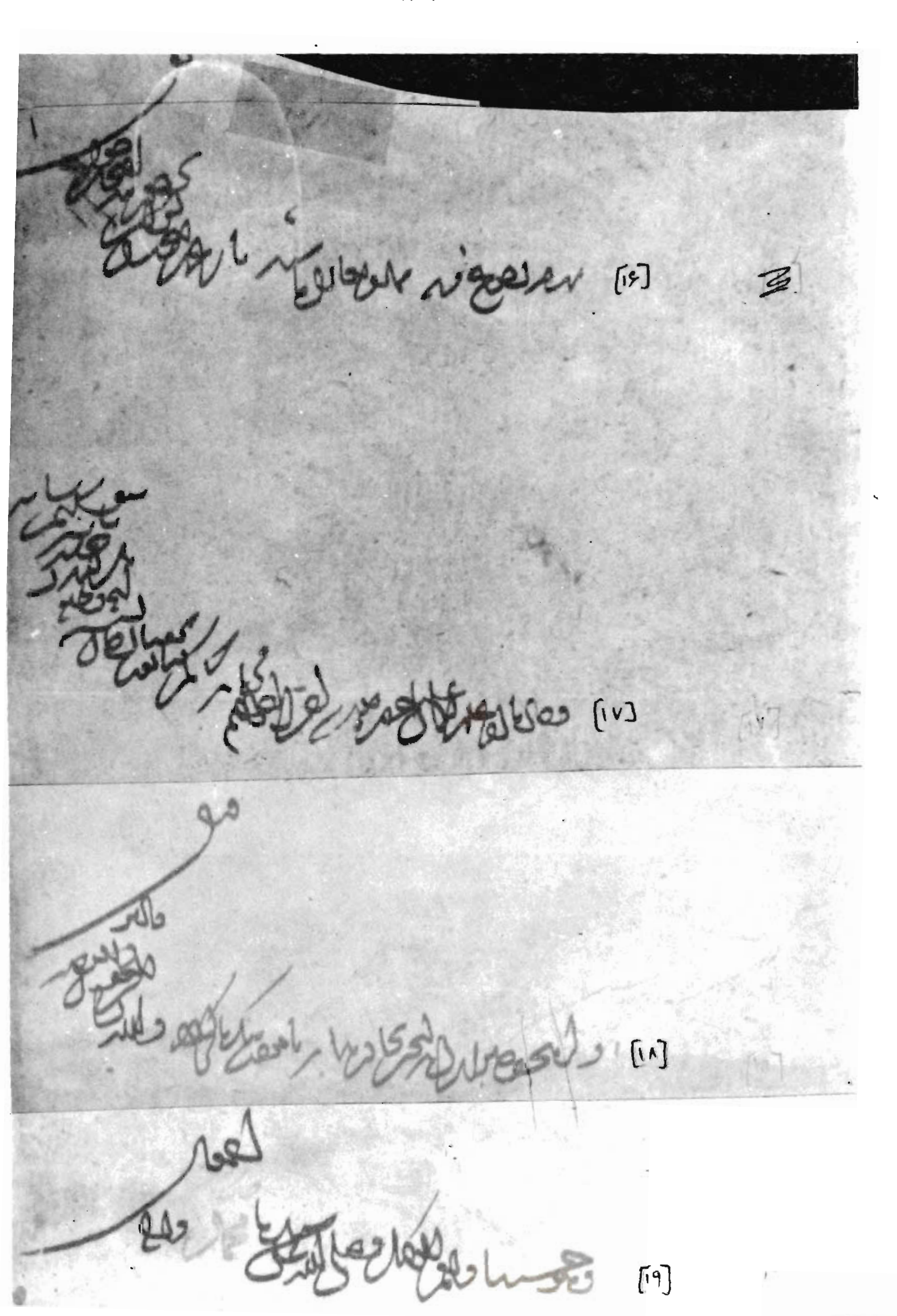

[1]
[۲]
[۳]


[٤]
[٥]
[٦]

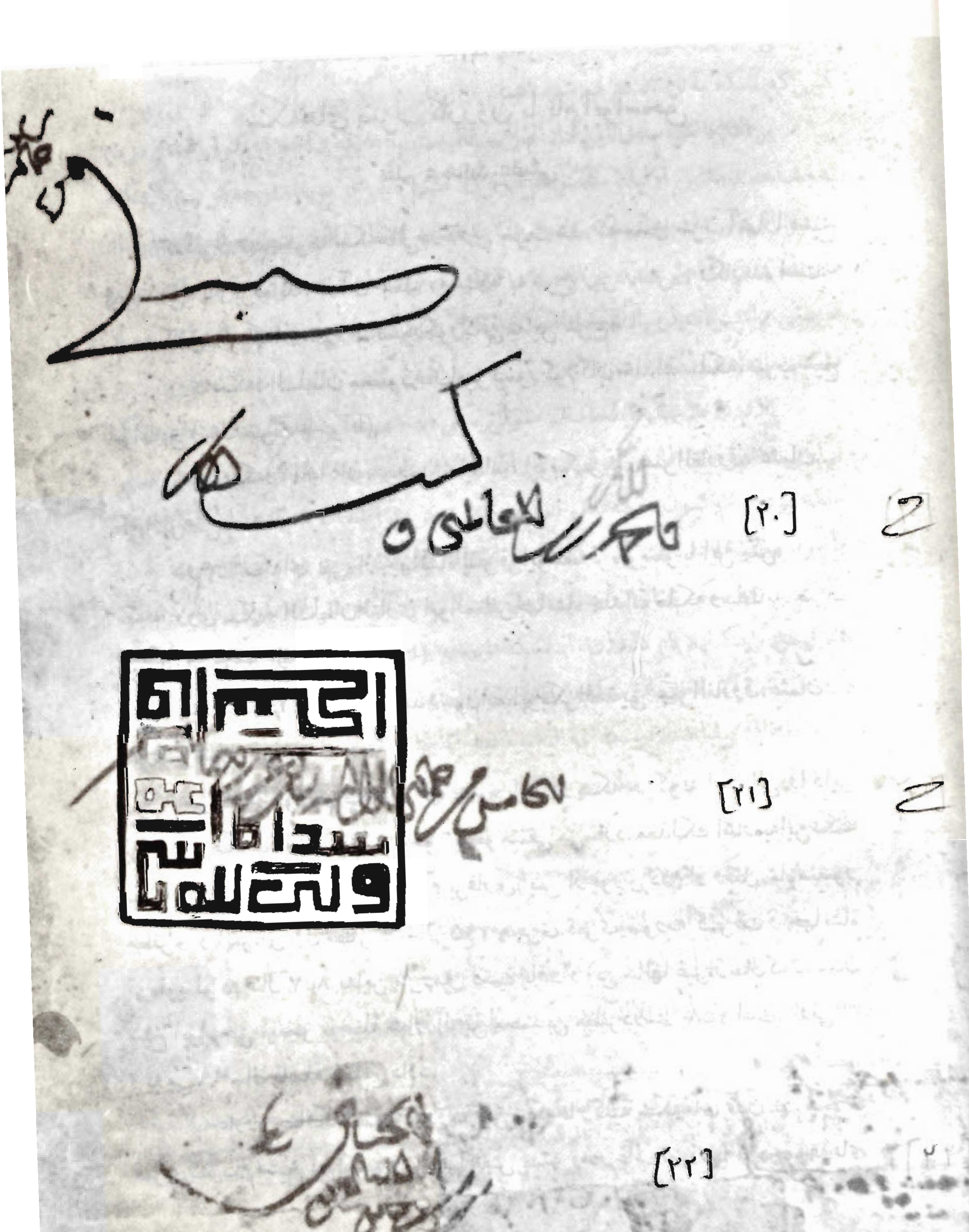



[۱۰]
[۱۱]
[۱۲]





[١٦]
[١٧]
[١٨]
[١٩]


[۲۰]
[۲۱]
[۲۲]

-۲-

سکه‌های ضرب کازرون با نام ابواسحق

بقلم عبدالله عقیلی

در قرن نهم هجری سکه‌هائی در فارس ضرب شده که محل ضرب آنها را «شیخ ابواسحق» نام برده‌اند. از آن جمله دو سکه به شرح زیر در تصرف نگارنده است:

اول ـ سکه‌ای نقره از تیمور گورگانی به‌این شرح:

روی سکه: السلطان محمود خان امیر تیمور گورگان خلدالله ملکه، ضرب شیخ ابواسحق (سال ضرب ناخوانا).

پشت سکه: لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله، ابوبکـر...، عمرالفاروق، عثمان...، علی‌المرتضی.

دوم ـ سکه‌ای نقره از جهانشاه پسر قرایوسف قره‌قوینلو با این متن:

روی سکه: السلطان‌الغازی ابوالمظفر جهانشاه خلدالله ملکه وسلطانه، ضرب شیخ ابواسحق (سال ضرب ناخوانا).

پشت سکه: لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله، ابوبکر الصدیق، عمرالفاروق، عثمان...، علی‌المرتضی.

هرچند وجود نام تیمور و جهانشاه براین دو سکه هرگونه احتمالی را دایر برارتباط سکه‌ها با شاه‌شیخ ابواسحق اینجو منتفی می‌سازد، معذلک اشاره به‌این نکته بیفایده نیست که استیلای قطعی تیمور بر فارس، پس از یورش دوم او وقتل شاه‌منصور مظفری و انقراض آل مظفر در سال ۷۹۵ هجری قمری صورت گرفت و جهانشاه قره‌قوینلو در سال ۸۵۷ به‌این سرزمین دست یافت و این سالها غیراز سال کشته شدن شیخ ابواسحق اینجو بوسیلهٔ مبارزالدین محمدبن مظفر درسال ۷۵۸ است. اولی ۳۷ و دومی ۹۹ سال فاصلهٔ زمانی دارد.

به علاوه چنانکه گفته شد روی این سکه‌ها وکلیهٔ سکه‌های قرن نهم هجری قمری که نام «شیخ ابواسحق» بر آنها نقش بسته و در غالب موزه‌ها و مجموعه‌های

خصوصی موجود می‌باشد، از «شیخ ابواسحق» به‌نام محل ضرب نام برده شده نه‌نام کسی‌که سکه به‌نام او ضرب شده است.

برای یافتن محل این دارالضرب کافیست به علاقه و اخلاص فوق‌العادۀ مردم به‌مشاهد و مقابر اولیاء مخصوصاً از قرن هشتم هجری به‌بعد توجه‌کرد. این نکته را نیز از نظر دور نداریم‌که تیمور یا برحسب اعتقاد واقعی و یا مصلحت روزگار به‌زنده و مردۀ اهل علم و عرفان پاس فراوان می‌گذاشت و خود و فرزندانش هیچ فرصتی را برای زیارت خانقاهها و مقابر بزرگان دین و مشایخ اهل تصوف از دست نمی‌دادند.

کازرون در عصر ایلخانان مغولی یکی از شهرهائی بودکه در ردیف دیگر نواحی و شهرهای فارس از قبیل شیراز، زیدون، ابرقوه، شبانکاره ولار محل ضرب سکه بود و هم‌اکنون سکه‌هائی از ابوسعید آخرین ایلخان مغول وشاه شجاع وشاه منصور مظفری در دست است‌که در ضرابخانۀ کازرون ضرب شده است.

برای سکه شناسان جای تأمل بود که چگونه پس از تصرف فارس توسط امیرتیمور، یکباره نام کازرون از سکه‌ها محو شد و در عوض نام «شیخ ابواسحق» برمحل ضرب بعضی از سکه‌ها نقش بسته است.

اتفاقاً پیدا شدن سکه‌ای از ابوسعید ایلخانی راه‌گشای این مشکل گردید. چه در این سکه بر نام محل ضرب که صریحاً کازرون ذکر شده «ابواسحق» را نیز افزوده‌اند.[۱]

متن سکه چنین است:

روی سکه: السلطان الاعظم ابوسعید بهادرخان خلدالله ملکه، ضرب کازرون.

حاشیه: ابواسحق، فی‌سنة تسع عشروسبع مأئة.

پشت سکه: لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله، ابوبکر، عمر، عثمان، علی.

۱ــ این سکه که در تصرف نگارنده و از جنس نقره است بسیار روشن و خواناست، تا آنجا که اطلاع دارم از نظیرآن در کاتالوگها نام برده نشده و اگر در مجموعه های خصوصی هست شرحی دربارۀآن ننوشته‌اند.

باید دانست که «زاویهٔ شیخ ابواسحق» در نورد[1] کازرون از قرن هفتم هجری به بعد یکی از مهمترین زیارتگاههای فارس بودکه نه‌تنها در سراسر ایران بلکه تا اقصی‌نقاط هند و شرق‌آسیا معتقدین و نیازگذاران فراوان داشت.

شهرت و عظمت این صوفی بزرگ به‌اندازه‌ای بودکه به گفتهٔ ابن بطوطه، بازرگانانی‌که از راه دریا با هندوستان‌وچین تجارت میکردند برای رهائی از خشم طوفانها وخطردزدان دریائی نذوراتی برای خانقاه و بارگاه شیخ درنظرمی‌گرفتند و عجب آنکه در آغاز سفر بابت این نذورات به‌خدام خانقاه تعهدکتبی می‌سپردند تا پس از آنکه به سلامت به بندرگاههای خلیج فارس بازگشتند، متولیان و خدام به‌کشتیها بروند وبا ارائهٔ تعهدنامه‌ها مطالبات خانقاه را وصول کنند.

گاهی نیز متولیان بقعه و مشایخ خانقاه، برعهدهٔ نذرکنندگان برات می‌کشیدند ومهرنقرهٔ نام‌شیخ را بامرکب سرخ پای بروات می‌زدند و برای وصول به‌دست درویشان و مریدان شیخ می‌دادندو از صاحبان نذر وصول می‌شد.[2]

از ممالک و سرزمینهای دور نیز نذورات و هدایای قابل توجهی می‌رسید، چنانکه یکبار محمدبن تغلق پادشاه هندوستان که از ۷۲۶ تا ۷۵۲ برآن سرزمین سلطنت می‌کرد مبلغ ده‌هزاردینار به‌خانقاه شیخ فرستاد.

روشن است که شهرت خانقاهی چنان عظیم و با آنهمه ثروت و عایدات[3] بالطبع نام شهرکوچکی‌چون‌کازرون را تحت‌الشعاع قرارمی‌داد. همانطورکه سناباد طوس و قم و باقیمانده‌های شهرری به ترتیب به مشهد امام‌رضا، حضرت معصومه و حضرت عبدالعظیم شهرت یافتند، کازرون هم‌به‌نام «شیخ ابواسحق» شهرت یافته‌بود.

***

۱ــ نورد به ضم نون‌واو وسکون راء ودال قصبه‌ایست ازنواحی کازرون (معجم‌البلدان یاقوت).

۲ــ اسلام در ایران از هجرت تا پایان قرن نهم هجری نوشتهٔ ایلیاپاولویچ بطروشفسکی، ترجمهٔ کریم‌کشاورز، صفحهٔ ۲۵۴.

۳ــ یکی از اهالی کازرون به‌نویسنده اظهار داشت که هنوز مردم آن شهرمحلی را که مزار شیخ درآن واقع است «گنج خانه» می‌نامند.

توضیح

اطلاعی که آقای عقیلی داده‌اند بسیار مفیدست و مجهولی را معلوم کرده‌اند. زیرا حتی دانشمند مشهور زامباور درکتاب «ضرابخانه‌های اسلامی» نام «ابواسحق» و «شیخ ابواسحق» راکه از محلهای ضرب سکه بوده آورده، ولی نتوانسته است آن‌را شناسائی جغرافیائی کند. البته نام کازرون راهم مستقلا دارد و ذیل آن هم هیچ نوع اشاره‌ای به «ابواسحق» ندارد.

زامباور ذیل «ابواسحق» (ص ۳۷) سه سکه از سکه‌های عهد ایلخانان به تواریخ ۶۸۵ و ۷۱۰ و ۷۲۲ را معرفی می‌کند. ضمناً گفته است بنگرید به «شیخ ابواسحق». در ذیل «شیخ ابواسحق» (ص ۱۶۲) نوشته است که در منابع، اطلاعی از این محل حاصل نشده است و درین مورد از یك سکهٔ مورخ ۶۸۵ با ذکر «شیخ ابواسحق» یادکرده است.

نام کتاب مذکور چنین است:

Eduard von Zambaur

Die Münzprägungen des Islams. Zeitlich und örtlich geordnet. Band I. Der Westen und Osten bis zum Indus mit synoptischen Tabellen. Wiesbaden, 1968. 287s.

ضمناً ناگفته نماند که در فردوس‌المرشدیه (ص ۳۵) اشاره‌ای به سکه زر مضروب با نام شیخ ابواسحق شده است

اعلام اشخاص

(که برای تحقیق در احوال شیخ و معاصران او و متصوفه مفیدست)

ب

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ك

نام جاها

کتابها

چاپ کرده‌های دیگر از این چاپ کننده

متون فارسی

۱) ۱۳۳۰ **فردوس المرشدیة فی‌اسرار الصمدیة:** تألیف محمودبن عثمان. تهران. طهوری. ۱۳۳۰
* چاپ دوم در سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی (تهران، ۱۳۵۹).

۲) ۱۳۳۱ **حالات و سخنان ابوسعید:** تألیف یکی‌ازاحفاد او. تهران. کتابفروشی دانش. ۱۳۳۱
* چاپ دوم. تهران. انتشارات فروغی. ۱۳۴۱
* چاپ سوم. تهران. انتشارات فروغی. ۱۳۴۹

۳) ۱۳۳۱ **سمریه** (مزارات سمرقند)، تألیف ابوطاهر سمرقندی. تهران. کتابخانهٔ دانش. ۱۳۳۱
* چاپ دوم. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۳۱ (ناشر، اسدی)

۴) ۱۳۳۲ **قندیه** (در مزارات سمرقند). تهران. کتابفروشی‌طهوری. ۱۳۳۱

۵) ۱۳۳۵ **آغاز وانجام:** تألیف نصیرالدین‌طوسی. تهران. دانشگاه‌تهران. ۱۳۳۵

۶) ۱۳۳۵ **عالم‌آرای عباسی**(فهرست اعلام ولغات). تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۳۵ (در دوجلد).
* چاپ دوم. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۰

۷) ۱۳۳۷ **تاریخ کاشان** (مرآة القاسان)، تألیف عبدالرحیم ضرابی کلانتر. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۳۷
* چاپ دوم. با یادداشتهای اللهیار صالح. تهران. ابن‌سینا. ۱۳۴۱
* چاپ سوم. با ضمیمه. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۸

۸) ۱۳۳۸ **تاریخ یزد:** تألیف جعفربن محمدجعفری. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۳۸.
* چاپ دوم. تهران. بنگاه ترجمه و نشرکتاب. ۱۳۴۳
* چاپ سوم در دست تهیه است.

۹) ۱۳۴۰ **مسالک و ممالک اصطخری** (ترجمهٔ‌قدیم‌فارسی). تهران.بنگاه ترجمه‌و نشر کتاب. ۱۳۴۰
* چاپ دوم . تهران . بنگاه ترجمه نشرکتاب . ۱۳۴۷

۱۰) ۱۳۴۰ **جامع مفیدی:** تألیف محمد مفید مستوفی بافقی. (حلدهای اول‌وسوم). تهران. اسدی. ۱۳۴۰–۱۳۴۳

۱۱) ۱۳۴۳ **اسکندر نامه** (کالیستنس دروغین). تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۳

۱۲) ۱۳۴۴ **ذخیرهٔ خوارزمشاهی:** تألیف اسماعیل‌بن حسین جرجانی. با همکاری

محمدتقی پژوه. جلدهای اول و دوم. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۵۰ـ۱۳۴۴

۱۳) ۱۳۴۵ **اورادالاحباب وفصوص‌الآداب:** تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی (جلد دوم). تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۵
* چاپ دوم. تهران. سازمان کتاب. ۱۳۵۹

۱۴) ۱۳۴۵ **تاریخ جدیدیزد:** تألیف احمدحسین کاتب. تهران. ابن‌سینا. ۱۳۴۵
* چاپ دوم. امیرکبیر. ۱۳۵۷

۱۵) ۱۳۴۵ **عرائس‌الجواهر و نفائس‌الاطایب:** تألیف ابوالقاسم کاشانی. تهران. انجمن آثار ملی. ۱۳۴۵

۱۶) ۱۳۴۶ **خوابگزاری** (متن قدیم از قرن ششم هجری) . تهران. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶

۱۷) ۱۳۴۶ **فرخنامه:** تألیف ابوبکرمطهرجمالی‌یزدی. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۴۶

۱۸) ۱۳۴۷ **گزیده:** تألیف ابونصر طاهربن محمد الخانقاهی. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۷

۱۹) ۱۳۴۸ **دیوان کهنهٔ حافظ** (از روی نسخهٔ خطی نزدیك به‌زمان‌شاعر). تهران. ابن‌سینا. ۱۳۴۸
* چاپ دوم. زیر چاپ است.

۲۹) ۱۳۵۰ **نوادرالتبادر لتحفة‌البهادر:** تألیف شمس‌الدین محمد دنیسری. با همکاری محمدتقی دانش‌پژوه. تهران. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۰

۲۱) ۱۳۵۰ **انیس‌الناس:** تألیف شجاع در سال ۸۳۰. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۰

۲۲) ۱۳۵۱ **آثار درویش محمدطبسی.** با همکاری محمد تقی دانش پژوه. تهران. خانقاه نعمة‌اللهی. ۱۳۵۱

۲۳) ۱۳۵۲ **صیدنه:** تألیف ابوریحان بیرونی. ترجمهٔ ابوبکربن علی‌بن عثمان کاسانی. با همکاری منوچهر ستوده. جلد اول. تهران. شورای عالی فرهنگ و هنر. ۱۳۵۲
* چاپ‌دوم (بطور کامل). تهران. سازمان‌ملی خدمات‌اجتماعی. ۱۳۵۸

۲۴) ۱۳۵۳ **جامع جعفری** (تاریخ حوادث یزد در دوران نادری وزندی و عصر سلطنت فتحعلی‌شاه). تألیف محمد جعفر طرب نائینی. تهران. انجمن آثار ملی. ۱۳۵۳

۲۵) ۱۳۵۴ **التحبیر فی‌علم التعبیر:** تألیف فخرالدین رازی. تهران. بنیادفرهنگ ایران. ۱۳۵۴

۲۶) ۱۳۵۷ **الوقفیة‌الرشیدیة** (وقفنامهٔ ربع رشیدی)، تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی. با همکاری مجتبی مینوی وبرای قسمت‌آذربایجان با همکاری عبدالعلی کارنگ. تهران. انجمن آثار ملی. ۱۳۵۷

۲۷) ۱۳۵۷ **خطای نامه:** (شرح مسافرت در چین). تألیف سیدعلی اکبرخطائی. تهران. مرکزاسناد فرهنگی آسیا. ۱۳۵۷

۲۸) ۱۳۵۸ **صیدنه:** تألیف ابوریحان بیرونی. با همکاری منوچهر ستوده. (دورهٔ کامل در دو جلد). تهران. سازمان ملی خدمات اجتماعی. ۱۳۵۸

۲۹) ۱۳۵۹ **انوارالمرشدیة و اسرارالصمدیة:** تألیف محـ[illegible]ـمان، همراه با

فردوس المرشدیة و اسرار الصمدیة. چاپ دوم. تهران. انجمن آثارملی. ۱۳۵۹

۳۰) ۱۳۵۹ **کارنامه و مادة الحیوة** (دورساله در آشپزی از عصر صفوی). تهران. (زیرچاپ)

رسالات

۳۲) ۱۳۳۲ **مادة الحیوة** (درآشپزی)، تألیف نورالله آشپزشاه عباس صفوی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۳۲

۳۳) ۱۳۳۵ **عرض سپاه اوزون حسن:** تألیف جلال الدین دوانی. تهران. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی. تهران. ۱۳۳۵

۳۴) ۱۳۳۷ **بیان الصناعات:** تألیف حبیش بن ابراهیم تفلیسی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۳۷

۳۵) ۱۳۳۹ **تاریخ کبیر** (چند فصل آن): تألیف جعفربن محمد جعفری. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۳۹

۳۶) ۱۳۳۹ **رسالهٔ موقوفات یزد:** تألیف عبدالوهاب طراز . تهران . فرهنگ ایران زمین. ۱۳۳۹

۳۷) ۱۳۴۰ **جامع الخیرات** (وقفنامهٔ رکن الدین حسینی یزدی): باهمکاری محمدتقی دانش پژوه. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۰

* چاپ دوم. باهمکاری حسین محبوبی اردکانی که درجلد دوم یادگارهای یزد تجدید شده است. تهران. ۱۳۵۰

۳۸) ۱۳۴۰ **رساله در عشق:** تألیف سیف الدین باخرزی. تهران. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی. تهران. ۱۳۴۰

۳۹) ۱۳۴۰ **رسالهٔ اصول خطوط سته:** تألیف فتح‌الله سبزواری. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۰

۴۰) ۱۳۴۱ **پندنامه:** تألیف ابومنصورماتریدی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۱

۴۱) ۱۳۴۳ **تاریخ مختصر اصفهان:** تألیف ندیم الملك. تهران. فرهنگ ایران ـ زمین. ۱۳۴۳

۴۲) ۱۳۴۴ **تذکرهٔ جلالی** (بخش تاریخ یزد)، تألیف عبدالغفور طاهری. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۴

۴۳) ۱۳۴۴ **سفرنامهٔ سیستان وخراسان:** تألیف محمد ابراهیم خدابنده‌لو. تهران. فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۴

۴۴) ۱۳۴۴ **قواعد ضرب وقسمت وطریق تقسیم آب هرات:** تألیف قاسم ابونصری هروی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۴

۴۵) ۱۳۴۴ **کارنامهٔ اوقاف:** منظومهٔ تاج الدین نسائی. تهران . فرهنگ ایران ـ زمین. ۱۳۴۴

۴۶) ۱۳۴۵ **رمزالریاحین:** منظومهٔ رمزی کاشانی. تهران. مجلهٔ وحید. ۱۳۴۵

۴۷) ۱۳۴۶ **انیس العاشقین:** تألیف حسین ابیوردی، تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۶

۴۸) ۱۳۴۶ **سوانح فی العشق:** تألیف احمد غزالی. تهران. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ادبیات. ۱۳۴۶

۴۹) ۱۳۴۶ **شرایط مریدی:** تألیف ابوجعفر محمد کاتب. تهران. فرهنگ ایران‌زمین. ۱۳۴۶

۵۰) ۱۳۴۶ **فصل در عرفان:** تألیف مجدالدین اسفزاری. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۶

۵۱) ۱۳۴۷ **چارتخت:** منظومهٔ حسین ابیوردی. تهران. فرهنگ ایران‌زمین. ۱۳۴۷

۵۲) ۱۳۴۷ **سفرنامهٔ کلنل لوات:** مندرج در کتاب استرآبادنامه. با همکاری مسیح ذبیحی. تهران. ابن‌سینا. ۱۳۴۷

۵۳) ۱۳۴۷ **سفرنامهٔ نظام‌الملك از تهران به شیراز:** تألیف افخم‌الملك. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۷

۵۴) ۱۳۴۷ **کمانداری:** تهران. مجلهٔ بررسیهای تاریخی. ۱۳۴۷

۵۵) ۱۳۴۷ **گلزارسعادت:** منظومهٔ میرزا محسن‌تأثیر. تهران. مجلهٔ وحید. ۱۳۴۷

۵۶) ۱۳۴۸ **ترجمه‌ای قدیم ازقرآن‌کریم:** تهران. مجلهٔ یغما ومجلهٔ راهنمای کتاب ۱۳۴۸

* چاپ سوم، در «مجموعهٔ کمینه». تهران. ۱۳۵۰

۵۷) ۱۳۴۸ **مقامات سدیدالدین اعور:** تهران. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تهران. ۱۳۴۸

* چاپ دوم، در «مجموعهٔ کمینه». تهران. ۱۳۵۰

۵۸) ۱۳۴۸ **هدایة‌التصدیق الی‌حکایة‌الحریق** (چاپ عکسی)، تألیف فضل‌الله‌بن روزبهان خنجی. در «یادنامهٔ ایرانی منیورسکی». تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۸

۵۹) ۱۳۴۹ **اصطلاحات‌الصوفیه:** تألیف نورالدین جعفر بدخشانی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۹

۶۰) ۱۳۴۹ **اوقاف رشیدی در یزد:** تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی. تهران. فرهنگ ایران‌زمین. ۱۳۴۹

۶۱) ۱۳۴۹ **تحفة‌العشاق به‌ترکی** (چاپ‌عکسی): تهران. فرهنگ ایران‌زمین. ۱۳۴۹

۶۲) ۱۳۴۹ **جلدسازی:** تألیف سید یوسف حسینی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۹

* چاپ دوم، در «صحافی سنتی». تهران. ۱۳۵۷

۶۳) ۱۳۴۹ قصه‌ای از اسکندر. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۹

۶۴) ۱۳۵۱ **دیوان عبیدزاکانی** (ازروی نسخهٔ مورخ ۸۶۸). تهران فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۱

۶۵) ۱۳۵۲ **تشخیص و ترقیم‌القاب درسال ۱۲۷۹** (چاپ‌عکسی): فرهنگ‌ایران زمین. ۱۳۵۲

۶۶) ۱۳۵۲ **ترتیب‌القاب** (چاپ عکسی): ازمحمودخان ملك‌الشعراء صبا. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۲

۶۷) ۱۳۵۲ **سفرنامهٔ تلگرافچی:** با همکاری عباس سایبانی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۲

۶۸) ۱۳۵۳ **کتب درسی قدیم:** تألیف میرزا طاهر تنکابنی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۳

۶۹) ۱۳۵۳ **وصایا به شمس‌الدین حسینی:** تألیف سیف‌الدین باخرزی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۳

۶۸) ۱۳۵۴ **وقفیهٔ کججی** (چاپ‌عکسی): ابواب البر شیخ غیاث‌الدین محمد کججی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۴

۶۹) ۱۳۵۴ **ترغیب المتعلمین** (چاپ‌عکسی): تألیف‌محرم‌بن‌محمدبن یزیدقسطمونی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۴

۷۰) ۱۳۵۴ **عمدة الکتاب وعدة ذوی الالباب** (چاپ‌عکسی): از معزبن بادیس تمیمی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۴

۷۱) ۱۳۵۴ **صورت انتظامات باغ و خلوت ناصری در سال ۱۲۹۸ قمری** (چاپ‌عکسی): تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۴

۷۲) ۱۳۵۵ **رصدخانهٔ مراغه** (چاپ عکسی): تألیف علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه. تهران. کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. ۱۳۵۵

۷۳) ۱۳۵۶ **الاکیال والاوزان** (چاپ عکسی): تألیف ادریس شریف تمیمی. تهران. مقالات و بررسیها. ۱۳۵۶

۷۴) ۱۳۵۶ **جغرافیای کاشان**: تألیف ملك‌المورخین سپهر. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۶

۷۵) ۱۳۵۶ **راپورت سفر فارس ۱۳۰۸ قمری**. تهران. فرهنگ ایران‌زمین. ۱۳۵۶

۷۶) ۱۳۵۶ **منتخب الزمان در بیان تیراندازی**: تألیف چراغ‌بیك. در «یادنامهٔ سپهبد فرج‌الله آق‌اولی». تهران. انجمن آثار ملی. ۱۳۵۶

۷۷) ۱۳۵۶ **رساله درمعنی‌شمشیر وقلم**: تألیف‌ابوصاعدمحمدبن‌ابی‌الفتوح‌الیعقوبی الطوسی. در «یادگارنامهٔ‌حبیب‌یغمائی». تهران. انتشارات‌توس. ۱۳۵۶

۷۸) ۱۳۵۷ **حجازیه یا سفرنامهٔ حج**: نوشتهٔ ابوالاشرف محمدبن الحسین بن علی‌الحسین یزدی. در «محیط ادب». تهران. ۱۳۵۷.

۷۹) ۱۳۵۷ **معرفی کتابهای درسی قدیم** (چاپ عکسی): از فضلعلی تبریزی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۷

۸۰) ۱۳۵۷ **قلعهٔ کرفتو** (چاپ عکسی): از عبدالمجید ملك الکلامی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۷

۸۱) ۱۳۵۷ **فایدهٔ زیارت** (چاپ عکسی): ازرشیدالدین فضل‌الله همدانی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۴

۸۲) ۱۳۵۷ **وقفنامه مدرسهٔ سلطانی‌کاشان** (چاپ‌عکسی): تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۴.

۸۳) ۱۳۵۷ **سفرنامهٔ راه تبریز به‌طهران** (چاپ‌عکسی): ازمیرزاعلی سررشته‌دار تهران. فرهنگ‌ایران زمین. ۱۳۵۴

۸۴) ۱۳۵۷ **قواعد دفاتر و حساب** (چاپ عکسی): ازمیرزاسلمان فراهانی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۴ .

۸۵) ۱۳۵۷ **بیاضی از مکاتب عصر صفوی** (چاپ عکسی): تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۴

۸۶) ۱۳۵۷ **شجرهٔ طیبه** (چاپ عکسی): ازحسین رضوی کاشانی. تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۴

چراغان- جغرافیای قصبهٔ بیدگل (چاپ‌عکسی): از محمد رضا وصاف. تهران. فرهنگ ایرانزمین. ۲۴ (۱۳۵۸).

۸۸) ۱۳۵۸ **وقفنامه و تقسیم آب شاه** (چاپ عکسی): تهران. فرهنگ‌ایرانزمین. ۱۳۵۸

۸۹) ۱۳۵۸ **معرفة‌الحواس و ترتیب رئاسة‌الناس:** تألیف محمدبن الحسن بن محمدبن مبارکشاه ابرقوهی. تهران. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی‌دانشگاه‌تربیت معلم. ۱۳۵۸

۹۰) ۱۳۵۸ **فتوت آهنگران:** مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌وعلوم‌انسانی دانشگاه‌فردوسی. مشهد (یادگارنامهٔ غلامحسین یوسفی) زیر چاپ.

تحقیقات ایرانی

۹۱) ۱۳۳۰ **نثرفارسی معاصر.** تهران.کانون معرفت. ۱۳۳۰

۹۲) ۵۴ـ۱۳۳۲ **یادداشتهای قزوینی:** از محمد قزوینی. تهران. دانشگاه تهران. ده‌جلد. ۱۳۵۴ـ۱۳۳۲

* چاپ دوم جلد اول، تهران دانشگاه تهران. ۱۳۳۷
* چاپ سوم جلد اول، تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۶
* چاپ اول جلد دوم، تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۷
* چاپ اول جلد سوم، تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۰

۹۳) ۵۴ـ۱۳۴۷ **یادگارهای یزد:** شرح ابنیهٔ تاریخی و آثارباستانی. جلد اول (خاك یزد)، جلد دوم (شهر یزد). تهران. انجمن‌آثار ملی. ۱۳۵۴ـ۱۳۴۷

۹۴) ۱۳۴۹ **راهنمای تحقیقات ایرانی.** تهران. مرکز بررسی تمدن و فرهنگ ایران. ۱۳۴۹

۹۵) ۱۳۵۳ **نامه‌های قزوینی به‌تقی‌زاده.** تهران. انتشارات جاویدان. ۱۳۵۳

* چاپ دوم. تهران. انتشارات جاویدان. ۱۳۵۶

کتابداری، کتابشناسی وفهرست

۹۶) ۴۵ـ۱۳۳۳ **کتابهای ایران.** سیزده جلد (با همکاری غلامرضا فرزانه‌پور، محمد ابراهیم زندی، حسین‌بنی‌آدم، علی‌اکبرجانا). تهران. انجمن کتاب.

۹۷) ۱۳۳۷ **کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی در دنیا.** تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۳۷

۹۸) ۴۷ـ۱۳۴۰ **فهرست مقالات فارسی در زمینهٔ تحقیقات ایرانی.** تهران. دانشگاه تهران‌و شرکت کتابهای جیبی. ۱۳۵۶ـ۱۳۴۰

* چاپ دوم. تهران. شرکت کتابهای جیبی. ۵۵ـ۱۳۴۸

۹۹) ۱۳۴۲ **فهرستنامهٔ کتابشناسیهای ایران.** تهران. مؤسسهٔ‌فرهنگ وتمدن ایران و خاورمیانه، دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران (ایرانشناسی. ش۱)

* چاپ دوم باتجدیدنظر زیر چاپ است.

۱۰۰) ۱۳۴۴ **اصول سادهٔ کتابداری.** با همکاری حسین بنی‌آدم، هوشنگ اعلم و علی‌اکبر جانا. تهران. ادارهٔ‌کل‌نگارش. ۱۳۴۴

۱۰۱) ۱۳۴۴ **سیر کتاب درایران.** تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۴۴

۱۰۲) ۱۳۴۴ **کتابخانه های ایران.** تهران. ادارهٔ کل نگارش وزارت‌آموزش و پرورش. ۱۳۴۴

۱۰۳) ۴۸ـ۱۳۴۵ **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی** (جلدهای ۱۱ تا۱۶). با همکاری محمدتقی‌دانش‌پژوه،علینقی‌منزوی واحمد منزوی. تهران. مجلس شورای ملی. ۱۳۴۸ـ۱۳۴۵

۱۰۴) ۱۳۴۵ **فهرست کتابهای چاپی کتابخانهٔ وایدنر** (دانشگاه هاروارد). تنظیم شده توسط لبیب زویه‌یمك. بستن (امریکا). کتابخانهٔ دانشگاه هاروارد. ۱۹۶۴

۱۰۵) ۱۳۴۷ **کتابشناسی فردوسی.** تهران. انجمن آثار ملی. ۱۳۴۷؛
* چاپ دوم. تهران. انجمن آثار ملی. ۱۳۵۵

۱۰۶) ۱۳۴۸ **کتابشناسی ده سالهٔ ۱۳۳۳-۱۳۴۲** (کتابهای ایـران). با همکاری حسین بنی‌آدم. تهران. انجمن کتاب. ۱۳۴۸

۱۰۷) ۱۳۴۸ **فهرست مقالات حقوقی.** با همکاری یوسف موسی‌زادهٔ فصیح وابراهیم صمدانی. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۸

۱۰۸) ۱۳۵۳ـ۵۴ **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملك.** بـا همکاری محمدتقی دانش‌پژوه، محمدباقر حجتی واحمد منزوی. تهران. کتابخانهٔ ملی‌ملك ۱۳۵۳ـ۱۳۵۴ (جلداول، نسخه‌های‌عربی، جلد دوم، نسخه‌های‌فارسی).
* جلدسوم ،زیر چاپ‌است.

۱۰۹) ۱۳۵۵ **شاهنامه از خطی تا چاپی.** تهران. مجلهٔ هنرو مردم. ۱۳۵۵

۱۱۰) ۱۳۵۶ **فهرست مقالات ایـرانشناسی در زبـان عـربی** (فهـرست انتخابی). تهران. انجمن کتاب. ۱۳۵۶

۱۱۱) ۱۳۵۸ **صحافی سنتی** (مجموعهٔ پانزده گفتار و کتـابشناسی دربـارهٔ وراقی، صحافی، و صالی، مجلدگری از یـادگارهـای هنر ایرانی و اسلامی). تهران . کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه . ۱۳۵۷

مآخذ دورهٔ قاجار

۱۱۲) ۱۳۳۹ **میرزا تقی‌خان امیرکبیر:** تألیف عباس اقبال. تهران. دانشگاه‌تهران. (هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی)
* چاپ دوم. تهران. انتشارات توس. ۱۳۵۵

۱۱۳) ۱۳۴۱ **یادگار زندگی:** نوشتهٔ حسین امین‌الضرب مهدوی. تهران. مجلهٔ یغما. ۱۳۴۱

۱۱۴) ۱۳۴۲ **اسناد و مدارك چاپ نشده دربارهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی.** با همکاری دکتر اصغرمهدوی. تهـران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۲ (هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی).

۱۱۵) ۱۳۴۵ **روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه.** تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۴۵
* چاپ دوم. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۰
* چاپ سوم. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۶

۱۱۶) ۱۳۴۹ **سرگذشت‌محمدحسن‌ملك‌الحکماء.** تهران. فرهنگ‌ایران زمین. ۱۳۴۹

۱۱۷) ۱۳۵۰ **دافع‌الغرور:** تألیف عبدالعلی ادیب‌الملك مقدم. تهران. خـوارزمی. ۱۳۵۰

۱۱۸) ۱۳۵۱ **خاطرات و اسناد ظهیرالدوله.** تهران. شرکت سهامی کتابهای جیبی. ۱۳۵۱

۱۱۹) ۱۳۵۲ **روزنامهٔ اخبار مشروطیت وانقلاب ایران:** تألیف حـاجی سیداحمد تفرشی (تمجیدالسلطان). تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۲

۱۲۰) ۱۳۵۴ **نامه‌های ادواردبراون به‌تقی‌زاده.** با همکاری عباس زریـاب‌خوئی. تهران. سازمان‌کتابهای جیبی. ۱۳۵۴

۱۲۱) ۱۳۵۷ **سیاست و آزادی** (رساله‌های ایضاحات دربارهٔ آزادی ــ سیاست طالبی): تألیف عبدالرحیم طالب‌اف. تهران. انتشارات سحر. ۱۳۵۷

۱۲۲) ۱۳۵۸ **مصدق ومسائل‌حقوق وسیاست:** نوشته‌های دکتر محمد مصدق(مجموعهٔ نه مقاله). تهران. انتشارات زمینه. ۱۳۵۸

۱۲۳) ۱۳۵۸ **نامه‌های سیاسی دهخدا.** تهران. انتشارات روزبهان. ۱۳۵۸.

۱۲۴) ۱۳۵۷ **اوراق تازه‌یاب مشروطیت.** تهران. انتشارات جاویدان. ۱۳۵۷

۱۲۵) ۱۳۵۹ **مبارزه با محمدعلی‌شاه.** اسناد ومدارک معاضدالسلطنه. (زیرچاپ)

۱۲۶) ۱۳۵۹ **تقریرات مصدق در زندان:** یادداشت شده توسط سرهنگ جلیل بزرگمهر. تهران. سازمان‌کتاب. ۱۳۵۹

کتابهای چاپ لوحی (عکسی)

۱۲۷) ۱۳۵۰ **وقفنامهٔ ربع رشیدی** (الوقفیة‌الرشیدیة)، تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی. با همکاری مجتبی مینوی. تهران. انجمن آثار ملی. ۱۳۵۰

۱۲۸) ۱۳۵۳ **بیاض تاج‌الدین احمد وزیر** (۷۸۲ هجری). با همکاری مرتضی تیموری. اصفهان. دانشگاه اصفهان. ۱۳۵۳

۱۲۹) ۱۳۵۵ **المختارات من الرسائل** (مجموعهٔ منشآت و فرامین‌واحکام دیوانی و شرعی وعرفی از قرون پنجم وششم وهفتم هجری ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ وزیری یزد). تهران. انجمن آثارملی. ۱۳۵۵

* فهرست رساله‌هائی که چاپ عکسی شده است در قسمت رسالات آمده است.

مجموعهٔ مقالات

۱۳۰) ۴۹ــ۱۳۴۴ **سواد و بیاض.** (دوجلد). تهران.کتابفروشی دهخدا. ۱۳۴۴ــ۱۳۴۹

۱۳۱) ۱۳۵۴ **مجموعهٔ کمینه** (مقاله‌هایی در نسخه‌شناسی و کتابشناسی). تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۴

۱۳۲) ۱۳۵۴ **بیاض سفر** (یادداشتهای سفر در زمینهٔ ایرانشناسی، کتابشناسی و نسخه‌شناسی). تهران. انتشارات توس. ۱۳۵۴

* برای مقالات دیگر به«فهرست مقالات فارسی (جلد۱ــ۳)مراجعه شود.

نظارت

۱۳۳) ۱۳۴۳ **کتابهای درسی :** نظر آزمائی راهنمای‌کتاب و جواب نویسندگان ودانشمندان. تهران. انجمن کتاب. ۱۳۴۳

۱۳۴) ۱۳۴۷ **یادنامهٔ ایرانی منیورسکی.** باهمکاری مجتبی مینوی. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۷

۱۳۵) ۱۳۴۸ **استرآبادنامه.** تألیف مسیح ذبیحی با همکاری محمدتقی دانش پژوه و ایرج افشار. تهران. ابن‌سینا. ۱۳۴۸

* چاپ دوم. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۷

* جلد دوم. زیرچاپ است.

۱۳۶) ۱۳۴۹ **رشیدالدین فضل‌الله.** تهران. کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه

تهران. ۱۳۴۹

۱۳۷) ۱۳۴۹ـ۵۷ **مقالات تقی‌زاده.** (ده‌جلد). تهران. انتشارات شکوفان. ۱۳۴۹ـ۱۳۵۷
* چاپ دوم جلد اول. تهران. انتشارات شکوفان. (بی‌تاریخ)
(جلد یازدهم و دوازدهم زیر چاپ است)

۱۳۸) ۱۳۵۰ **مجموعهٔ خطابه‌های تحقیقی دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی.** تهران. دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. ۱۳۵۰

۱۳۹) ۱۳۵۰ **نامهٔ مینوی** (پنجاه مقاله به‌پاس خدمات مجتبی مینوی). با همکاری حبیب یغمائی و محمد روشن. تهران. ۱۳۵۰

۱۴۰) ۱۳۵۳ **قواعد فهرست‌نویسی انگلوآمریکن.** ترجمهٔ مهوش ابوالضیاء، ایران دقیق، پوری سلطانی، علی سینائی، با تجدیدنظر فریدون بدره‌ای. تهران. مرکز خدمات کتابداری. ۱۳۵۳

۱۴۱) ۱۳۵۴ **ابونصر فارابی** (مجموعهٔ خطابه‌های ایراد شده درمجمع بحث و تحقیق دربارهٔ ابونصر فارابی): تهران. کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. ۱۳۵۴

۱۴۲) ۱۳۵۵ **یادگارنامهٔ ابراهیم پورداود:** تهران. فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۵ (مجلد بیست و یکم).

۱۴۳) ۱۳۵۵ **مجلهٔ کاوه.** تجدید چاپ در یک مجلد با مقدمه و اسناد و الحاق فهرست مندرجات. تهران. ۱۳۵۵

۱۴۴) ۱۳۵۶ **یادگارنامهٔ حبیب یغمائی.** با همکاری غلامحسین یوسفی ومحمدابراهیم باستانی پاریزی. تهران. انتشارات توس. ۱۳۵۶

۱۴۵) ۱۳۵۶ **پانزده‌گفتار دربارهٔ مجتبی مینوی.** تهران. کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. ۱۳۵۶

۱۴۶) ۱۳۵۷ **محیط ادب** (مجموعهٔ سی گفتار به‌پاس پنجاه سال تحقیقات و مطالعات سید محمد محیط طباطبائی). باهمکاری حبیب یغمائی، سیدجعفر شهیدی، محمدابراهیم باستانی پاریزی. تهران. هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور. ۱۳۵۷

۱۴۷) ۱۳۵۹ **صوراسرافیل.** تجدید چاپ سی و پنج شماره با مقدمه و اسناد و الحاق فهرست مندرجات. تهران. امیر کبیر. (زیر چاپ)

۱۴۸) ۱۳۵۹ **خطابه‌های تاریخی مجمع همدان** (زیر چاپ)

نشریات ادواری و غیرمرتب

۱۳۳۳ـ۱۳۳۴ **آینده** (صاحب امتیاز دکتر محمود افشار). سال سوم (مدیر داخلی).

۱۳۳۱ـ۳۳ **مهر** (صاحب امتیاز مجید موقر). سالهای ۸ و ۹

۱۳۳۳ـ۱۳۳۵ **سخن** (صاحب امتیاز دکتر پرویز ناتل‌خانلری) سالهای ۵ تا ۷

۱۳۳۳ **فرهنگ ایران زمین.** بنیادگذاری با همکاری محمدتقی دانش پژوه، دکترمنوچهر ستوده، مصطفی مقربی، دکتر عباس زریاب‌خوئی. (بیست و پنج مجلد تاکنون نشرشده است)
* چاپ دوم‌ازدورهٔ بیست سالهٔ آن درده مجلد. تهران. بنیادنیکوکاری نوشیروانی. ۱۳۵۵

۱۳۳۷ـ۱۳۵۷ **راهنمای کتاب** (صاحب امتیاز دکتر احسان یارشاطر). بیست و یك

مجلد نشرشده است.

۱۳۳۴ـ۳۹ **کتابهای ماه.** نشریهٔ انجمن ناشران. با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین. تهران. چهار مجلد نشر شده است.

۱۳۳۹ **نسخه‌های خطی.** نشریهٔ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. با همکاری محمدتقی دانش‌پژوه. هفت مجلد نشرشده است.

۱۳۴۵ـ۵۶ **کتابداری.** نشریهٔ کتابخانهٔ و مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. هفت مجلد نشر شده است.

۱۳۴۹ **ایرانشناسی.** نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه **تهران.** فقط سه شماره انتشار یافت.

۱۳۵۸ **آینده.** مجلهٔ تحقیقات ایرانی (ادبیات و تاریخ وکتاب). از دورهٔ پنجم باپروانهٔ انتشار جدید.

انتشارات زیر نظر ومدیریت انتشارات

۱) متون و تحقیقات. سلسلهٔ انتشارات فرهنگ ایران زمین. تاکنون بیست و شش کتاب نشر شده است.

۲) مجموعهٔ کتابشناسیهای فارسی و ایرانی. انتشارات انجمن کتاب. یازده کتاب نشر شده است.

۳) انتشارات کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. بیست وپنج کتاب و فهرست نشر شده است.

۴) انتشارات دانشگاه تهران‌که در زمان مدیریت اینجانب‌میان سالهای ۱۳۴۳ـ۱۳۴۹ قریب پانصد جلد منتشر شد.

۵) انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب‌آنچه در زمان تصدی اینجانب درسالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۲ (بطور قائمقامی مدیریت آنجا) منتشر شد.

۶) مجموعهٔ خاطرات و سفرنامه‌های ایران. ازانتشارات مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر. تاکنون چهار کتاب نشر شده است.

۷) مجموعهٔ منابع و اسناد تاریخی دورهٔ قاجار. از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی. تاکنون چهار کتاب نشرشده است.

۸) «سلسلهٔ چاپ لوحی و عکسی» با همکاری کیکاوس جهانداری، محمد تقی دانش پژوه، عباس زریاب‌خوئی، حافظ فرمانفرمائیان و عبدالرحمن عمادی. چهار کتاب تاکنون نشر شده است.

۹) مجموعهٔ آثار رشیدالدین‌فضل‌الله همدانی. ازانتشارات‌دانشکدهٔ ادبیات‌وعلوم‌انسانی و کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. پنج کتاب نشر شده است.

۱۰) مجموعهٔ نوشته‌های سید محمدعلی جمالزاده چاپ واگذار شده به دانشگاه تهران

۱۱) مجموعهٔ انتشارات تاریخی و ادبی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.

۱۲) انتشارات «سازمان کتاب» که اخیراً فعالیت آن شروع شده‌است.

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثارملی ایران (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پروفسورهرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پروفسورهرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه دربارهٔ آثارملی و تاریخی ایران (ازمحمد علی فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	اسفند ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو درفلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة استاددانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقایان سیدمحمدمشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکترمحمد معین)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکترموسی عمید استاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله‌ای درحقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سر گذشت ابن سینا (ازآقای دکترغلامحسین صدیقی)	ـ
۱۹	معراج نامهٔ ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	ـ
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	۱۳۳۸
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (به تصحیح آقای جلال‌الدین همائی)	۱۳۳۱

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۴ـ	رسالهٔ معیارالعقول ـ جرثقیل ـ ابن سینا (به تصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵ـ	رسالهٔ حی‌بن‌یقظان ابن‌سینا باترجمه وشرح فارسی آن ازیکی ازمعاصران ابن‌سینا (به تصحیح آقای هانری‌کربن)	۱۳۳۱
۲۶ـ	جشن‌نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاددانشگاه	۱۳۳۱
۲۷ـ	ترجمهٔ مجلداول جشن‌نامه به فرانسه (به وسیله آقای سعیدنفیسی)	۱۳۳۱
۲۸ـ	ترجمهٔ اشارات وتنبیهات (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹ـ	پنج رسالهٔ فارسی وعربی از ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰ـ	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگرهٔ ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد سوم (کتاب‌المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگرهٔ ابن سینا به زبانهای آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴ـ	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵ـ	جبر ومقابلهٔ خیام (به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترجلال‌مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶ـ	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (به تصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷ـ	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترمهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸ـ	حکیم عمرخیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکترغلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹ـ	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰ـ	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی خان (باتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر سید جعفرشهیدی)	۱۳۴۰
۴۱ـ	شرح احوال ونقد وتحلیل آثار شیخ فریدالدین‌عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲ـ	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح واهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳ـ	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکترعلی‌اصغرحریری (بهاهتمام آقای‌حبیب یغمائی)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۴-	دیوان غزلیات وقصائد عطار (به‌اهتمام وتصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵-	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی‌خان استرآبادی (باتصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶-	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه وتصحیح وتحشیهٔ آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷-	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام ورباعیات او به قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸-	اقلیم‌پارس (آثارباستانی وابنیهٔ تاریخی‌فارس) تألیف سید محمدتقی‌مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹-	سفارش‌نامهٔ انجمن آثارملی	اردی‌بهشت ۱۳۴۴
۵۰-	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱-	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف‌زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل‌جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی- دکترمحمد شهراد- دکترجلال‌مصطفوی (کتاب نخستین)	۲۵شهریور ۱۳۴۴
۵۲-	دیوان‌صائب، باحواشی‌وتصحیح به‌خط‌خود استاد ـ مقدمه وشرح حال به‌خط وخامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳-	عرائس‌الجواهرو نفایس‌الاطایب تألیف‌ابوالقاسم‌عبدالله کاشانی به سال ۷۰۰ هجری به کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴-	ری باستان (مجلد اول)مباحث جغرافیائی‌شهرری به‌عهدآبادی‌تألیف دکترحسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵-	خیامی‌نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال‌الدین‌همائی	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۶-	فردوسی وشعرا وتألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۷-	خردنامه تألیف ونگارش ابوالفضل یوسف‌بن علی‌مستوفی به‌کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸-	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان‌عربی تألیف‌آقای سید محمدعلی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹-	کتابشناسی فردوسی ، فهرست آثار وتحقیقات در بارهٔ فردوسی و شاهنامه ، تدوین‌آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰-	روزبهان‌نامه به‌کوشش‌آقای محمدتقی دانش‌پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱-	کشف‌الابیات فردوسی(جلداول) به‌کوشش دکترمحمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲-	زندگی ومرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار	
۶۳ـ	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر	۱۳۴۸
۶۴ـ	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان	۱۳۴۸
۶۵ـ	آثار شهرهای باستانی سواحل وجزایر خلیج فارس ودریای عمان تألیف آقای احمد اقتداری	آذر	۱۳۴۸
۶۶ـ	تاریخ بناکتی به کوشش دکتر جعفر شعار	دی	۱۳۴۸
۶۷ـ	عهد اردشیر برگرداننده به فارسی سید محمدعلی امام شوشتری	دی	۱۳۴۸
۶۸ـ	یادگارهای یزد (جلد اول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن	۱۳۴۸
۶۹ـ	ری باستان (مجلد دوم) تألیف آقای دکتر حسین کریمان	خرداد	۱۳۴۹
۷۰ـ	ازآستارا تا استارباد (جلداول بخش اول)، آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر	۱۳۴۹
۷۱ـ	یادنامهٔ فردوسی حاوی مقالات وچکامه‌ها به‌مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان	۱۳۴۹
۷۲ـ	فردوسی وشاهنامهٔ او به اهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر	۱۳۴۹
۷۳ـ	فیلسوف ری، محمدبن‌زکریای‌رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر	۱۳۴۹
۷۴ـ	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذر	۱۳۴۹
۷۵ـ	یادنامهٔ شادروان سیدحسن تقی‌زاده به اهتمام حبیب یغمائی	بهمن	۱۳۴۹
۷۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی ـ (کتاب دوم)	بهمن	۱۳۴۹
۷۷ـ	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان وآثار باستانی وجمعیت‌شناسی آن تألیف آقای دکتر محمدجواد مشکور	بهمن	۱۳۴۹
۷۸ـ	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین	۱۳۵۰
۷۹ـ	کشف الابیات شاهنامهٔ فردوسی ـ جلددوم ـ به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	خرداد	۱۳۵۰
۸۰ـ	آثار باستانی و تاریخی لرستان ـ جلد نخست ـ تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر	۱۳۵۰
۸۱ـ	دردربارشاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی ـ ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مرداد	۱۳۵۰
۸۲ـ	نگاهی به شاهنامه، تألیف آقای پروفسور فضل‌الله رضا	شهریور	۱۳۵۰
۸۳ـ	مونس‌الاحرارفی‌دقایق‌الاشعار (جلد۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی به سال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میرصالح طبیبی	شهریور	۱۳۵۰
۸۴ـ	مقدمه‌ای برشناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور	۱۳۵۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۸۵ـ	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضازادهٔ شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶ـ	دانش وخرد فردوسی فراهم‌آوردهٔ دکتر محمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی(چاپ‌عکسی) ازروی نسخهٔ مورخ‌به‌سال ۷۰۹ قمری زیر نظرآقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸ـ	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری با مقدمه و تعلیقات آقای دکتر خانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹ـ	از آستارا تا استارباد (مجلد دوم) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه پیش تألیف دکتر منوچهر ستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰ـ	نصیحة‌الملوك تألیف امام محمد غزالی با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین‌همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱ـ	آثارباستانی‌آذربایجان (جلداول‌ـ‌آثارتاریخی‌شهرستان تبریز) تألیف آقای‌عبدالعلی‌کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲ـ	مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱
۹۳ـ	مجموعهٔ‌مقالات‌فروغی‌دربارهٔ‌شاهنامه‌وفردوسی‌باهتمام‌آقای‌حبیب‌یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴ـ	داستان داستانها (داستان‌رستم واسفندیار) تنظیم متن وشرح وتوضیح به‌کوشش‌دکترمحمدعلی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵ـ	فردوس درتاریخ شوشترتألیف علاءالملك حسینی شوشتری (قرن۱۱هجری) با مقدمه وتصحیح وتعلیق‌آقای‌جلال محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶ـ	تاریخ تبریز تاپایان قرن‌نهم هجری‌تألیف دکترمحمدجواد مشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین‌ابوابراهیم اسمعیل‌جرجانی. سنه۵۰۴هجری‌باهتمام وتفسیروتصحیح‌دکترجلال‌مصطفوی‌جلدسوم	شهریور ۱۳۵۲
۹۸ـ	ترجمه یك فصل ازآثارالباقیه‌ابوریحان بیرونی‌بخامه علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکـوشش آقـای اکبر داناسرشت با مقدمه والحاقاتی ازایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹ـ	مادها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰ـ	سیرفرهنگ ایران دربریتانیا یا تاریخ دویست‌سالهٔ مطالعات‌ایرانی تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱ـ	آثار ملی اصفهان تألیف آقای ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲ـ	سیراف (بندرطاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۳ـ	فرهنگ فارسی به‌پهلوی تألیف آقای دکتربهرام‌فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۴-	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکترمهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵-	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶-	فرار از مدرسه دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ ابوحامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷-	بیرونی نامه ـ مشتمل بر تحقیق درآثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی نابغه بزرگ ایران پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهریور ۱۳۵۳
۱۰۸-	جامع جعفری ـ تاریخ یزد دردوران نادری و زندیه وعصر سلطنت فتحعلیشاه ـ تألیف محمدجعفر بن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب» به کوشش آقای ایرج افشار	آبان ماه ۱۳۵۳
۱۰۹-	کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی ، با تجدیدنظر و تعلیقات ومقدمهٔ تازه به خامهٔ استاد جلال الدین همائی	دی ماه ۱۳۵۳
۱۱۰-	(دیارشهریاران) آثاروبناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش اول ـ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۱-	(دیارشهریاران) آثاروبناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش دوم ـ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۲-	احوال واقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمهٔ منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار ، باهتمام استاد مجتبی مینوی	خردادماه ۱۳۵۴
۱۱۳-	شرح احوال وآثار ودوبیتی های باباطاهرعریان به انضمام شرح وترجمه کلمات قصار وی منسوب بعین القضاة همدانی(؟) با اصل وترجمهٔ کتاب (الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة) بشرح وتفسیر محمدبن ابراهیم مشهور به خطیب وزیری بکوشش دکتر جواد مقصود	تیرماه ۱۳۵۴
۱۱۴-	کتاب « الغارات » تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی کوفی اصفهانی باهتمام استاد میر جلال الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵-	کتاب « الغارات » به شرح مذکوردرشمارهٔ ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶-	یادگارهای یزد(جلددوم باضمیمه ـ شهریزد) تألیف ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۷-	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس ازدوران فرمانروائی مغولان تاپایان عهدقاجاریه(جلداول) تألیف دکترابوالقاسم طاهری	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۸-	ازآستاراتااستارباد(مجلدششم)شامل اسنادتاریخی گرگان بکوشش	

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
	آقایان مسیح ذبیحی و دکترمنوچهرستوده (بخش نخست)	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۹ـ	ازآستارا تا استاراباد مجلد هفتم بشرح مذکور درشماره ۱۱۸ (بخش دوم)	آذرماه ۱۳۵۴
۱۲۰ـ	سفرنامه‌حکیم‌ناصرخسروبه‌کوشش‌وتصحیح دکترمحمددبیرسیاقی	بهمن‌ماه ۱۳۵۴
۱۲۱ـ	آثارباستانی‌خراسان جلد اول شامل آثار وابنیه تاریخی جام ونیشابوروسبزوار ـ اثر آقای عبدالحمید مولوی	اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۵
۱۲۲ـ	تاریخ باستانی‌ایران برپایهٔ باستان‌شناسی‌تألیف پرفسورهرتسفلد ترجمهٔ آقای علی‌اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران	اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۵
۱۲۳ـ	آثار باستانی وتاریخی لرستان (جلد دوم) تألیف آقای حمید ایزدپناه	خرداد ماه ۱۳۵۵
۱۲۴ـ	تحریر کتاب استخراج‌الاوتار تألیف استاد ابوریحان بیرونی پژوهش ونگارش آقای ابوالقاسم قربانی	تیر ماه ۱۳۵۵
۱۲۵ـ	تاریخ نیشابور ـ تألیف آقای سید علی‌مؤید ثابتی	تیر ماه ۱۳۵۵
۱۲۶ـ	وادی هفت‌واد ـ بحثی درتاریخ اجتماعی‌وآثارتاریخی کرمان (جلد اول) تألیف آقای دکترمحمد ابراهیم باستانی‌پاریزی استاد دانشگاه تهران	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۷ـ	مجموعهٔ آثار قلمی ثقةالاسلام شهید تبریزی بکوشش آقای‌نصرت‌الله فتحی	بهمن‌ماه ۱۳۵۵
۱۲۸ـ	«المختارات من‌الرسائل» مجموعهٔ اسناد ووثایق‌تاریخی ازروی نسخهٔ خطی کتابخانه وزیری یزد بامقدمه وزیرنظرآقای‌ایرج‌افشار	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۹ـ	آثارباستانی‌آذربایجان ـ جلد دوم شامل آثار وابنیه تاریخی شهرستانهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین شهر، مغان تألیف‌آقای سید جمال‌الدین ترابی طباطبائی	اسفند ماه ۱۳۵۵
۱۳۰ـ	از آستارا تا استاراباد (مجلد سوم) آثار و بناهای تاریخی مازندران غربی تألیف دکترمنوچهرستوده	اسفند ماه ۱۳۵۵
۱۳۱ـ	کارنامه انجمن‌آثارملی ازآغاز تا۲۵۳۵ شاهنشاهی(۱۳۰۱ تا ۱۳۵۵ خورشیدی) تألیف دکترحسین بحرالعلومی دانشیار دانشکده ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران	اسفند ماه ۱۳۵۵
۱۳۲ـ	هنرگره سازی در معماری و درودگری تألیف و تحقیق‌آقای جواد شفائی	مهر ماه ۱۳۵۶

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۳۳ـ	کوی سرخاب تبریز ومقبرة الشعراتألیف دکترضیاء الدین سجادی استاد دانشگاه تهران	مهر ماه ۱۳۵۶
۱۳۴ـ	یادنامهٔ شادروان تیمسار سپهبد فرج‌الله آق‌اولی رئیس پیشین هیئت مدیرهٔ انجمن آثارملی	آذر ماه ۱۳۵۶
۱۳۵ـ	فهرست کتابهای کتابخانه انجمن آثارملی. بخش نخست. نسخه‌های خطی. تدوین ازخانم فاطمه مهران و آقای محمد غلامرضائی	دی ماه ۱۳۵۶
۱۳۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به اهتمام و تفسیر وتصحیح دکترجلال مصطفوی (جلد سوم ـ بخش دوم)	اسفند ماه ۱۳۵۶
۱۳۷ـ	قصران (کوهسران) مباحث تاریخی وجغرافیائی واجتماعی ومذهبی و وصف آتشگاه منطقه کوهستانی ری باستان وتهران کنونی تألیف دکترحسین کریمان استاد دانشگاه ملی ایران	اسفند ماه ۱۳۵۶
۱۳۸ـ	گره‌سازی وگره‌چینی درهنرمعماری ایران ـ گردآورنده مهندس مرتضی فرشته نژاد رئیس دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثارباستانی ایران در خوزستان	اسفند ماه ۱۳۵۶
۱۳۹ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ حروفی) ازروی نسخهٔ مورخ به سال ۷۰۹ قمری به کوشش آقایان مجتبی مینوی وایرج افشاربا همکاری آقای عبدالعلی کارنگ	اسفند ماه ۱۳۵۶
۱۴۰ـ	جغرافیای تاریخی سیراف تألیف آقای محمدحسن سمسار	خرداد ماه ۱۳۵۷
۱۴۱ـ	شرح لغات ومشکلات دیوان انوری ابیوردی تألیف دکتر سیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران	دی‌ماه ۱۳۵۷
۱۴۲ـ	تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم ازعقد معاهدهٔ گلستان تا پیمان اتحاد روس وانگلیس (۱۲۸۶ خورشیدی برابر ۱۹۰۷ میلادی) تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	بهمن ماه ۱۳۵۷
۱۴۳ـ	کتاب نقض تصنیف عبدالجلیل قزوینی رازی متکلم بزرگ سدهٔ ششم هجری به تصحیح و تعلیق سید جلال‌الدین محدث ارموی	آذر ماه ۱۳۵۸
۱۴۴ـ	تعلیقات نقض (جلد اول) تألیف سید جلال‌الدین محدث ارموی	آذر ماه ۱۳۵۸
۱۴۵ـ	تعلیقات نقض (جلد دوم) تألیف سید جلال‌الدین محدث ارموی	آذر ماه ۱۳۵۸

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۴۶ـ	سکه‌های ایران در دوران هخامنشی تألیف ارنست بابلون (Ernest Babelon) موزه‌دار سکه‌ها و مدال‌ها و آثار باستانی(پاریس) ترجمهٔ خانم ملک‌زاده بیانی وآقای دکتر خانبابا بیانی استادان دانشگاه تهران	آذرماه ۱۳۵۸ خورشیدی
۱۴۷ـ	آثار باستانی و ابنیه تاریخی کرمانشاهان و کردستان مجلد اولـ شامل بناها وآثار تاریخی اسدآباد وکنگاور وصحنه تألیف آقای دکتر مسعود گلزاری	اسفندماه ۱۳۵۸خورشیدی